

جلد دوم:

# محي الدين در آئينه فصوص

شرحی بر فصوص الحکم

نام کتاب : محي الدين در آئينه فصوص. جلد دوم

نویسنده : مرتضى رضوی

انتشارات : مولف

نوبت چاپ : خرداد ۱۳۸۴

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

قفسه کتابخانه مجازی سایت بيش نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

## هانري کربن و ماموریت در ایران

### تہاجم فکري علمي - تہاجم فرهنگي

هولدرلین: هر جا که خطر از آن برآید، از همان‌جا دفع مي‌شود.

در نوشته‌هاي پيشين از جمله جلد اول همین کتاب مکرر گفته‌ام که اروپائیان به شدت از مکتب امام صادق (ع) واهمه دارند و چون خودشان را مالک جهان مي‌دانند تحت کنترل داشتن فکر و اندیشه مردم جهان را يکي از برنامه‌هاي پايه‌اي خود قرار داده‌اند که هم اهميت زيادي به اين کنترل مي‌دهند و هم زحمت اين کار را تحمل مي‌کنند. در اين موضوع نکته يا اصل مهم اين است که آنان اين برنامه را به طور پوينده و همگام با پويش زمان ادامه مي‌دهند که همواره و نو به نو اين تغذيه فکري و جهت دادن به اندیشه‌ها، را ادامه دهند.

### جبهه‌گيري فرهنگي:

اروپائیان به دنبال شکست‌هاي مکررشان در جنگ‌هاي صليبي نتيجه قطعي گرفتند که هرگز تنها با نيروي نظامي بر اسلام پيروز نخواهند شد بايد جبهه فکري و فرهنگي باز کنند و به آن پيش از جبهه نظامي اهميت دهند. مقرر شد ابتدا اين کار را به طور آزمايشي در اندلس (اسپانيا) پياده کنند و کردند و به زودي به نتايج باور نکردني در جنگ‌هاي داخلي اسپانيا رسيدند و جريان نبردها عوض شد. مسلمان‌ها در پيش‌تر جنگ‌ها شکست خوردند. سپس در سال ۵۶۶ ه. ق يعني مطابق زماني که محي‌الدین از اندلس به مراکش آمده، برنامه جنگ فکري و فرهنگي را به داخل ممالک اسلامي نفوذ دادند.

### جبهه سياسي:

از جانب ديگر در همان زمان، مراوده و مذاکره با چنگيز را آغاز کرده و او را براي حمله به ممالک اسلامي تشويق کردند و اطلاعات مهمي به خان مغول مي‌دادند که اسپانيا در غرب به دست اروپائیان و خراسان بزرگ (شامل تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان و خراسان ايران تا ري) در شرق به دست چنگيز سقوط کرد.

### مقالات مقدماتی % ۳

مشروح این موضوع را در همین کتاب و همین مجلد خواهم آورد.

موفقیت در جبهه فکری، فرهنگی در اندلس، افزایش قدرت معنوی، اجتماعی و اقتصادی پاپ و اسقفها را در پی داشت. زیرا هر دو طرح (هم تخریب فرهنگی و هم مراوده با چنگیز) مال آنان بود و مجری آن نیز سران کلیسا بودند. بیش از پیش از اهمیت در بارها و پادشاهان کاسته می‌شد، شاهانی که نتوانسته بودند در میدان‌های صلیبی کاری از پیش ببرند و سخت شرمسار بودند.

با سقوط خراسان به دست چنگیز، غربی‌ها دقیقاً دریافته بودند که مسلمانان هرگز در فکر حمله مجدد به اسپانیا و اروپا نخواهند بود زیرا اگر همت یا توانی داشته باشند به جانب شرق و مغول خواهند پرداخت که چنین همتی وجود نداشت. این احساس امنیت به ضررشان تمام شد زیرا به خودشان مشغول شدند و بر سر ره‌آورد پیروزی‌ها ابتدا به طور اعلام نشده با هم درگیر شدند. پاپ با شبکه کلیساها بیش از پیش درصدد تملک اجتماعی و اقتصادی کل اروپا بود و ماجرا می‌رفت که جایگاه شاهان را به صفر برساند، و بالاخره منجر به کشاکش علنی گردید و نهضت پرتستان به راه افتاد.

در نتیجه این غفلت اروپائیان، دولت مقتدری به نام عثمانی در آناتولی پدید آمد و توانست تا آغاز جنگ جهانی اول در مقابل غرب مقاومت فعالانه داشته باشد. اگر اروپائیان به خود مشغول نمی‌شدند می‌توانستند همه ممالک اسلامی را (در فاصله حمله چنگیز و آمدن هلاکو) بگیرند زیرا هم تصوف فارسی و هم تصوف عربی غیرت و انگیزه دفاعی را از مسلمانان کاملاً سلب کرده بودند.

درگیری درونی اروپا در حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی به پیدایش رنسانس و آغاز پیروزی پادشاهان منجر گشت و در همان دوران دو قدرت عثمانی و صفوی در ممالک اسلامی پای گرفت (۹۱۰ ه. ق).

پیدایش هر دو قدرت اسلامی ثمره هوشمندی و درایت و اندیشه بس شگفت خواجه نصیر بود که قدرت مغول را مهار کرد و به يك قدرت نسبتاً اسلامی تبدیل نمود که زمینه برای پیدایش دو دولت مذکور فراهم گشت.

۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اروپائیان وقتی به خود آمدند که شرایط دنیا عوض شده و مسلمانان از نو جان گرفته و تا قلب اروپا پیش می‌رفتند این بار دربارهای سلطنت برنامه جنگ فکری، فرهنگی را در کنار قدرت نظامی قرار داده و هر دو را خودشان اجرا کردند و به ارسال مأموران دانشمند و هوشمند به درون ممالک اسلامی پرداختند. که مأموریت همفر و لورنس (معروف به لورنس عربستان) هم زمان با جنگ جهانی اول از آن قبیل است.

این بار پرونده و تز برنامه جنگ فکری، فرهنگی دو پرونده شده بود و نسخه‌های مربوط به ممالک تحت حاکمیت عثمانی و ایران از هم جدا و حتی بخش اداری جداگانه داشتند. در ایران از جمله این مأموران، ادوارد براون سفیر انگلیس و گوینو سفیر فرانسه و نیز اوژن اوین وزیر مختار فرانسه و ... و ... بودند که کتاب‌هایی در مورد ایران برای ایرانیان نوشتند. اینان علاوه بر سر سپردگان داخلی از قبیل فتحعلی آخوندزاده، ملک‌خان، فریدون آدمیت و دانش‌آموختگانی از ایرانیان که در غرب تحصیل کرده بودند، هستند.

هانری کرین پس از جنگ دوم جهانی به عنوان فردی صرفاً فکری و فرهنگی و مثلاً بدون کار دیپلماتیک و در شأن صرفاً یک دانشمند، این مأموریت را به عهده گرفت.

### **هانری کرین و اقدامات او در حوزه علمی قم:**

در آن زمان ما طلبه بودیم و جوان، می‌شنیدیم که کرین فرانسوی به حضور برخی از اساتید بزرگ حوزه می‌آید و با آنان به تبادل مطالب علمی می‌پردازد، به خود می‌بالیدیم که ما هم استادانی داریم که دانشمندان غربی سخت نیازمند علومشان هستند و می‌آیند دو زانو در حضورشان می‌نشینند و مطالب علمی یاد می‌گیرند. در آن سن و سال چه می‌دانستیم آن مطالب که مبادله می‌شود در نظر غربی‌ها پیشیزی ارزش ندارد که اروپائیان قرن‌هاست اصول افلاطونیات و ارسطونیات را به گوشه موزه علوم انداخته‌اند و جناب کرین مأموریت دیگری دارد. اروپائیان به ویژه دست اندرکاران دانشگاه سوربون، نسخه روز را برای اندیشه و فکر ایران نوشته بودند که از چند عنصر تشکیل شده بود:

۱- تصوف با عنوان ارزشمند عرفان.

۲- ارسطونیات برای علمی جلوه‌دادن و معقول کردن تصوف، تصوفی که علم را حجاب اکبر

می‌دانست و پای استدلالیان را چو بین.

۳. افلاطونیات که قدری از خشکی مزاج ارسطونیات، بکاهد و قدری هم از بی‌مبالاتی تصوف عشقی هیروتی، بکاهد و چسب میان آن دو باشد.

۴. قدری هم از اشراقیات شیخ اشراق لازم بود که هم بر توان چسبانندگی افلاطونیات بیفزاید و هم بوی ایرانی ناسیونالیستی هم داشته باشد.

۵. آمیزه‌ای از قرآن و حدیث نیز لازم است تا این معجون به نام دین به خورد متفکران ایرانی اعم از حوزوی و دانشگاهی داده شود مبادا که رگ دین‌داری بچنبد و مکتب جعفر صادق (ع) و فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت جان بگیرد.

هانری کربن آن قدر دقیق بود برنامه‌اش را کاملاً زیر نظر داشت که عناصر مذکور هر کدام به همان اندازه که لازم است باشد نه بیش و نه کم، و چون مشاهده می‌کرد عشق تصوف برخی از ایرانیان را بیش از حد به طرف افلاطون می‌کشد برای پیش‌گیری از این خطر يك شعار درست کرده بود: «**بعضی‌ها افلاطونی متولد می‌شوند**».

حمله عجیبی است چندین کاربرد و ویژگی دارد:

۱. مرادش این بود که اساساً ایرانی گرایش شدید به تخیل محض دارد و اساساً ایرانیان افلاطونی متولد می‌شوند.

۲. بدون این که افلاطونیات را محکوم کرده و بی‌فایده بداند آن را از کارآئی زیاد برمی‌اندازد.<sup>۱</sup>

۳. جمله، خالی از هر نوع دافعه است هم نسبت به ایرانیان و هم نسبت به افلاطون. تنظیم‌کنندگان نسخه، دقیقاً می‌دانستند تصوف تا پایان قرن ۶ توانست اسلام را به نوعی پوک‌ی کشنده و مضمحل‌کننده مبتلا کند. اما این بار می‌دیدند که ایران در عصر تشیع به سر می‌برد و تکلیف تصوف در نظر تشیع روشن و مردود است پس باید برنامه دیگری ریخته شود. و نیز می‌دانستند که شیعیان با وجود ارسطونیان فراز، مانند فارابی، ابن‌سینا و ... هرگز ارسطونیات را در جایگاه دین جای نداده‌اند و همچنین تخیلات و ایده‌ها و مثل افلاطون مطرود

۱. جناب دکتر پورجوادی نیز این جمله را از او نقل کرده است: کتاب ماه شماره ۵۹.

۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
شیعه است.

تصوف محی‌الدین خوب بود اما برای این کار دو نقطه و نکته ضعف داشت:

۱- به قدری از دلیل و استدلال عاری است که نمی‌توان آن را یک مکتب علمی نامید.

۲- اصول و اسکلت آن همان افلاطونیات است و آهنگش آهنگ تصوف. با تار افلاطون آهنگ

تصوف را می‌نوازد.

پس بهترین ابزار برای این نسخه «حکمت متعالیه» و ملاصدرا است که همه عناصر مذکور را کاملاً و در حد مطلوب دارد. اما نباید محی‌الدین کاملاً کنار گذاشته شود زیرا حکمت متعالیه فرزند **فصوص الحکم** است.

کرین خودش را خیلی موفق نمی‌دید گرچه پیروان دانشگاهی متعدد یافته بود و از این که در حوزه قم اسفار تدریس می‌شود به شدت خوشحال بود، اما وقتی که مرحوم طباطبائی به ماهیت او پی‌برد و پس از یکی دو سال آشنائی، به او روی خوش نشان نداد، سخت دل‌گیر بود.

او در مقدمه کتابش تنها از یک دانشمند ایرانی (دکتر حسین نصر) و یک دانشمند سوریه‌ای (عثمان یحیی) نام می‌برد و می‌گوید «بین ما سه تن، در مورد جوهر معنوی و روحانی اسلام اتفاق نظر اساسی حاصل گردید».<sup>۲</sup>

لازم است نکته‌ای را در مورد این جمله او توضیح دهم: کرین کتابش را در اصل برای ایرانیان نوشته است. زیرا او علاوه بر تحریف اصول و فروع اسلام (به ویژه تشیع) واقعیات تاریخی را نیز تحریف کرده است. و غریبان هرگز مردم و مخاطبان غربی‌شان را منحرف نمی‌کنند و به اصطلاح گول نمی‌زنند. اما کتاب او در عین حال گزارش کار مأموریت او نیز هست. و تنها این جنبه کتاب برای غربی‌ها نوشته شده است.

جمله مذکور درست از الفاظی تشکیل یافته که کاملاً بر اساس تعبیر و ادبیات جاسوسان و مأموران مبتنی است و در دیپلماسی آمیخته به جاسوسی یک تعبیر شناخته شده است. مثلاً اگر یک دیپلمات یا جاسوس در گزارشش بنویسد: «گفتگوی من با فلانی صریح بود» لفظ

۲. تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه اسد الله میثری.

#### مقالات مقدماتی % ۷

صریح دلالت می‌کند که تفاهمی در بین حاصل نشده و یا خیلی کم به دست آمده است. جمله فوق نیز بدین صورت یک تعبیر شناخته شده است یعنی «من توانستم این دو را کاملاً در موضع مورد نظر قرار دهم» و ناگفته نمی‌گذارد که دکتر نصر استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است و عثمان یحیی متصدی تحقیقات در «مرکز تحقیقات علمی» می‌باشد. هانری کرین امیدوار بود به جای «نهایة الحکمه» یک کتاب چند جلدی در شکل و ماهیت اسفار ملاصدرا اما با ادبیات و اصطلاحات روز، از قلم مرحوم علامه طباطبائی صادر شود. لیکن آگاهی علامه به ماهیت او، او را ناکام گذاشت و فلسفه در نظر طباطبائی در همان قالب کوچک «نهایة الحکمه» درآمد که حتی مسؤلیت برخی مسائل اساسی آن را نیز نمی‌پذیرد و می‌گوید «قالوا».

اما اگر امروز کرین زنده بود و حال و هوای ما طلبه‌ها را می‌دید و آن برنامه متسلسل «زائر شرق» را از شبکه چهار سیما مشاهده می‌کرد که چه مداحی‌ها در موردش شده و می‌شود، گزارش دیگری می‌نوشت و جایزه بزرگ خدمت به جهان غرب را می‌گرفت. گرچه مزد کار خود را گرفته و مدیر «مطالعات عالی دانشگاه سوربن» شده بود. بلی کسی به نام هانری کرین این قدر مثبت بوده که به اصطلاح نون دانی چند نفر دانشگاهی ما بشود.

**حالب و شنیدنی:** در یکی از همین برنامه‌های «زائر شرق» حضرات حاضر در میز گرد دانشمندی، علاوه بر افاضه‌های شیوا و بلیغ در مدح هانری کرین از دکتر تجویدی که در آلمان ساکن است مصاحبه‌ای پخش شد که او می‌گفت: آقای جلال‌الدین آشتیانی به من گفت هانری کرین به هنگام مرگ روی به قبله کرد و گفت «السلام علیک یا حجة الله». من گفتم شما که در آن وقت در کنار او نبودید از کجا دانستی که کرین رو به قبله کرده و این سلام را گفته است؟ آقای آشتیانی گفت: خوب من دانستم دیگر.

یعنی حضرت آشتیانی کشف و شهود فرموده است که مأمور استعمار فکری که مأموریت برای تخریب اسلام دارد، مسلمان شده بل شیعه شده آن هم شیعه خالص و خلص و معتقد به امام زمان(ع). آیا اینان این قدر از تحریف حقایق نمی‌ترسند!؟

ناچارم ادامه دهم و تکه‌هایی را از کتاب تاریخ فلسفه اسلامی کرین، بیاورم:

## ۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

در صفحه ۳ کتاب می‌گوید: اذعان می‌نمائیم که جامعیت و قاطعیت افکار فلسفی اسلام به خلاف آن چه به مبالغه پنداشته‌اند، فقط در فقه اسلام نهفته نیست. توجه: ۱- چه کسی گفته است که فلسفه اسلام در فقه نهفته است؟! تا چه رسد به مبالغه در این سخن. بل همگان گفته‌اند و تصریح کرده‌اند که فقیه حتی با حکمت احکام نیز کاری ندارد و نباید داشته باشد و باید با فقه با تعبد محض برخورد کند. ۲- او با این عبارت درصدد القاء و ایجاد تنفر در ناخود آگاه مخاطب است که او را نسبت به فقها بدبین کند.

۳- محی‌الدینیان و صدرائیان همیشه مخالفان دانشمند و فیلسوف خود را متهم کرده‌اند که از موضع فقه سخن می‌گویند و هر کس با ارسطوئیات و تصوف مخالف باشد حتماً یا فقیه است یا نهایتاً یک متکلم است. وهانری با این عبارت این شمشیر نامردمی قدیم را تیز می‌کند. بر فرض خواجه نصیر، علامه حلی، علامه مجلسی و ... و... صرفاً فقیه یا متکلم هستند، آیا دکارت، کانت، هگل و... و... که همگی نه ارسطوئی هستند و نه صوفی، فقیه شیعه یا متکلم شیعه هستند؟! اگر مسلک محی‌الدین و ملاصدرا یک مکتب مفید است چرا خود غربیان از آن پیروی نمی‌کنند؟ چرا ارسطوئیات را که مال خودشان بوده قرن‌ها پیش وانهاده و به دور انداخته‌اند؟ چرا همه نعمت‌های مسلمانان را غارت کردند اما این نعمت(!) بزرگ را به ما می‌دهند؟ چه سخاوتی!؟

۴- چرا تصوف ایرانی را در مراکز علمی‌شان تنها برای سوار شدن برگرده ایرانی تدریس و تدریس می‌کنند؟ درست است خیلی به مسلک محی‌الدین و ملاصدرا ارزش می‌دهند ارزش بس بزرگ و هنگفت، زیرا بزرگ‌ترین اهرم است در اختیار آنان که آنان را بر بلند کردن ملیت، دین و فرهنگ ایرانی توانمند می‌کند.

شرح خواجه پارسا توسط بخش فارسی «انستیتوی ایران و فرانسه» تحت مدیریت کربن برای احیای مجدد محی‌الدین چاپ شد.

۵- در محافل علمی‌شان اصل ارسطوئی «تقسیم وجود به جوهر و عرض» را به تمسخر می‌گیرند اما مرتب به گوش ما می‌خوانند که «حرکت جوهری ملاصدرا» یک ابتکار بس بزرگ



در صفحه ۴ می‌گوید: در مغرب زمین تمایز قطعی فلسفه از الهیات به دوران اسکولاستیک قرون وسطی می‌رسد ظاهراً موجب این تمایز تفکیک فلسفه از مذهب بوده است و چون پدیده کلیسا و تناقضات و نتایج آن، در اسلام وجود نداشته است لاجرم در اسلام اندیشه تفکیک فلسفه از دین به وجود نیامد.

**رندانگی‌ها:** ۱- کلیسا و ارسطوئیات در عصر اسکولاستیک تنگاتنگ در آغوش هم بودند و اساساً مسیحیت براساس فلسفه ارسطو تبیین می‌شد و کودکان اروپا نیز این واقعیت را می‌دانند، آیا تنها دانشمندی مثل هانری کرین آن را نمی‌داند؟! و قبل از دوران اسکولاستیک نیز مسیحیت با فلسفه افلاطون تبیین می‌شد که **توماس اکوینو** ارسطوئیات را جای‌گزین آن کرد و دادگاه‌های انگیزاسیون که کلیسا برای محاکمه دانشمندان به راه انداخته بود آنان را به جرم مخالفت با اصول ارسطو محاکمه می‌کردند همان‌طور که گالیله را رسماً به دلیل مخالفت با افلاک ۹ گانه ارسطو محاکمه کردند و گرنه در کجای انجیل سخنی از کیهان شناسی آمده. ۲- گفتم که کرین کتابش را برای هالو کردن ایرانیان نوشته است زیرا غربیان خود به روشنی دقایق بالا را می‌دانند.

۳- آن تفکیک فلسفه و دین از همدیگر که در جامعه اسلامی بوده یک در صد آن در جامعه اروپا نبود. آخر این واقعیت‌ها آن قدر روشن است که هم مردم غرب و هم مسلمانان همه به آن آگاه‌اند. به راستی خیلی بی‌شرمانه است که این قدر مردم ایران بل متفکران ایران را نادان حساب کرده و این گونه سخن می‌گوید.

به حدی در میان مسلمانان فلسفه از دین منفک بوده و هست که تقریباً هیچ فیلسوف به اصطلاح حرفه‌ای از تکفیر در امان نبوده و نیست مگر آماتورها و یا افرادی به تعداد انگشتان دست.

درست است کرین با فعالیت‌ها و نوشته‌هایش کاری کرد که امروز هر طلبه و دانشجو

---

۳. در «نقد مبانی حکمت متعالیه» هم بی‌هوده بودن و هم بی‌پایه و غلط بودن حرکت جوهری را توضیح داده‌ام.

۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

گمان می‌کند دانشمندان شیعه از قدیم پیرو محی‌الدین یا ملاصدرا بوده‌اند و معجون ارسطوئیات و تصوف را می‌بلعیده‌اند.

۴- طوری آرام و نرم و نرمک با قلم لیبرالانه مطلب را در ناخودآگاه مخاطب می‌کارد گوئی از واضحات مسلم سخن می‌گوید. هم واقعیات عقیدتی و تاریخی مسیحیت و اروپا را وارونه نشان می‌دهد (آن هم در اصول و پایه‌های مسلم) و هم واقعیات عقیدتی و تاریخی مسلمانان و بالاخص ایرانیان را. این است «زائر شرق». برای روشن شدن این زندانه بازی، خواننده می‌تواند (در صورت لزوم) به مقاله «قلم مکتبی و قلم لیبرال» جلد اول مراجعه کند.

۵- این است کسی که جناب آشتیانی تشهد و سلام او را در لحظات آخر مرگش، شهود و مکاشفه کرده است. چرا همه چیز این مردم را به هوس‌های شخصی خودشان می‌فروشند؟!

۶- درست است، هانری کربن هم در نظر خودش و هم در نظر اروپائیان یک مجاهد و متدین بزرگ است که به تخریب فرهنگ کافرانی که مسلمان ایرانی نامیده می‌شوند پرداخته است. و با توسل به منطق ماکیاولیسم هدفش وسیله‌اش را توجیه می‌کرد که واقعیات مسلم را وارونه کند.

۷- فلسفه در غرب تنها در قرون اخیر از دین مسیحی تفکیک شده است و آغاز این تفکیک از فرانسیس بیکن شروع شده بود.

۸ - کربن عبارت را طوری آورده است که هم جنبه تبلیغی برای عموم داشته باشد و نتیجه‌اش ترویج مثلاً حکمت متعالیه به عنوان فلسفه ناب اسلام (بل عین اسلام باشد و این هدف اصلی اوست) و هم مخاطب به اشکال‌های بالا متوجه نشود.

۹- کربن در این عبارت واحده دو جهت‌گیری را برای دو هدف یکجا قرار داده است:

الف - هدف اول القاء وحدت اسلام با فلسفه کلاسیک یونان به محوریت ارسطوئیات مثلاً در قالب حکمت متعالیه است که هیچ گونه جای تفکیک میان اسلام و آن وجود ندارد و نداشته است. در این جهت‌گیری روی سخن او با عموم دست اندرکاران فلسفه است اعم از طلبه و دانشجوی مبتدی و استاد متخصص در فلسفه.

#### مقالات مقدماتی % ۱۱

ب: در جهت‌گیری دوم هدف و مخاطب او آن گروه از افراد هستند که در فلسفه متخصص اند که اگر اشکال‌های بالا را به سخن او بگیرند پاسخ بشنوند که مراد کربن نسبت و رابطه مسیحیت و یا اسلام با فلسفه کلاسیک یونان نیست بل مرادش این است که مسیحیت غیر فلسفی‌ترین دین است حتی در مقایسه با یهودیت، هندوئیست و بودائیست. و این فقدان روح فلسفی در مسیحیت وقتی روشن شد که ناچار دست نیاز به سوی فلسفه افلاطون باز کرد و با آغاز عصر اسکولاستیک که افلاطون را وانهاد و به آغوش ارسطو در آمد و روشن شد که نه تنها مسیحیت موجود فاقد هر گونه روح فلسفی است بل به قدری بی بنیاد است که با هر فلسفه‌ای می‌سازد روزی بر پایه مثل افلاطون و روز دیگر بر پایه عقول عشره ارسطو قرار می‌گیرد.

اما در این جهت‌گیری نیز اشکال‌های اساسی دیگر متوجه سخن اوست:

- ۱- مگر بناست هر بینش و مکتب که دارای روح فلسفی باشد بیشتر به فلسفه کلاسیک یونان بچسبد و بیشتر ماهیت خود را ببازد؟
  - ۲- اگر چنین است چرا دکارتیسم و کانتیانیسم به جای گرایش به افلاطون و ارسطو در مقام اضمحلال و نسخ آن دو بر آمدند و آنها را از عرصه علم و اندیشه بیرون راندند.
  - ۳- کربن می‌خواهد اسلام را هم دارای روح فلسفی قوی (در حدی که اسلام از فلسفه تفکیک‌ناپذیر است) نشان دهد و هم این مکتب را نیازمند فلسفه‌های دیگر، نشان داده و در یک برزخ بفرنج قرار دهد، در نتیجه، یونان گرایبی، نیاز ماهوی اسلام باشد به حدی که نیازش بیش از نیاز مسیحیت باشد.
  - ۴- او بهتر می‌داند که ارسطوئیات چه بلایی بر سر مسیحیت آورد و آن را رسواترین دین کرد و مسیحیت را به پدیده ننگین دادگاه‌های انگیزاسیون منجر نمود که سرانجام مهر غیر علمی بودن و غیر عقلانی بودن را بر پیشانی مسیحیت کوبید. و در صدد است با این گونه سخنان دو پهلوی، اسلام را نیز به سرنوشت مسیحیت دچار کند.
- اما ما معتقدیم که اسلام نه تنها روح فلسفی دارد بل یک فلسفه کامل است البته اسلام ثقلین، مکتب جعفر صادق(ع). نه اسلام اموی. و این مکتب هیچ نیازی به فلسفه دیگر ندارد

## ۱۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

و کربن خیلی بهتر می‌داند که وام‌گیری يك مکتب از مکتب دیگر نه تنها مصداق التقاط است بل دلیل باطل بودن خود آن مکتب است. و هر عالم و دانشمند این نکته را نداند جاهل‌ترین فرد است. مانند کسانی که واقعاً راه این التقاط را می‌پیمایند و عملاً اعلام می‌کنند که اسلام‌شان باطل است. یا در اثر نادانی و عدم هوشمندی و یا به انگیزه رندانه و جمع مریدان و ژست فیلسوفانه.

باز در همان صفحه ۴ شروع می‌کند: در اسلام جستار و تحقیق فلسفی در «محیط مختص خود» صورت گرفت یعنی در محیطی انجام یافت که وحی و نبوت موضوع اصلی تفکر فلسفی به شمار می‌رفت و مسائل و کیفیت تفاسیر، اندیشیدن در این مهم را ایجاب می‌کرد، بنابراین، فلسفه در اسلام به صورت «فلسفه نبوی» در آمد.

**توضیح:** مرادش این است که اسلام خیلی بیشتر از مسیحیت نیازمند اندیشه فلسفی بود و هست. این درست است اما به چه دلیل باید این اندیشه فلسفی يك اندیشه اجنبی باشد؟ و فلسفی بودن يك مکتب لازم گرفته دچار التقاط شود و بطلان خود را اعلام کند؟! عرض کردم که هر مدعی دانش اگر این اصل را نداند به نادانی خود اعتراف کرده است مگر کسی که مامور و جاسوس باشد.

می‌گوید فلسفه در اسلام در محیط وحی و نبوت انجام یافت. در این جمله باز واقعیت‌های تاریخی مسلم را زیر پا نهاده و عکس آن‌ها را ادعا می‌کند. فلسفه افلاطون سپس ارسطو در اروپا در درون کلیساها به عنوان باورهای مقدس تدریس می‌شد و در ممالک اسلام تا آغاز قرن اخیر از ورود به مساجد ممنوع بود و نه تنها «فلسفه نبوی» نبود بل «فلسفه‌ای بر علیه فلسفه نبوی» بود.

در صفحه ۵ می‌گوید: ما در این کتاب، «فلسفه نبوی شیعه» را در دو شکل اصلی آن که عبارت است از نظر امامیه و نظر اسماعیلی، اساس گفتگو قرار داده‌ایم.

**نام:** ۱- فلسفه نبوی شیعه آن است که اصول آن در بیانات علی(ع) و ائمه(ع) آمده و به ویژه تبیین‌های امام صادق(ع) و امام رضا(ع)، و همه اصول و فروع آن مشخص شده است. نه افکار تخیلاتی محی‌الدین یا ملاصدرا که در عین تخیل بودن مونتازی هم هستند و هرگز

ماهیت يك اندیشه منسجم را ندارند.

۲. گذاشتن اسماعیلیه در کنار امامیه يك جادوي ديگر است و توجه به آن سخت قابل اهمیت است: فلسفه ثقلین و مکتب قرآن و اهل بیت(ع) را بایکوت کردند و افکار غیر منسجم و خیالاتي محي‌الدین اسپانیایی و ملاصدرا را «فلسفه اسلامي» نامیدند روح و جان این فلسفه به اصطلاح اسلامي «باطن گرایی» است که به وسیله آن هر آیه و حدیث را تحریف می‌کنند و به بستر ارسطوئیات و جوکیات می‌کشانند. بدون تمسک به این ابزار تحریف، نه حکمت متعالیه به وجود می‌آید و نه تصوف و نه ارسطوئیات می‌توانست وارد جامعه اسلامي شود و در سریر اسلام بنشیند.

اسماعیلیه باطن گراترین فرقه در میان فرق مسلمین است. کربن با آمیختن اسماعیلیه و امامیه در صدد انرژي دادن بیشتر به این ابزار دین برانداز است.

نمونه‌های متعددي از باطن گرایی محي‌الدین را در جلد اول دیدیم به ویژه گوساله پرستی را عین توحید می‌داند وهارون را مستحق تنبیه بدني می‌داند که موسي ریش او را گرفت و کشید که چرا نگذاشتي مردم به عبادت مقدس خود بپردازند و صدها مورد دیگر. اساساً هر چه محي‌الدین گفته و نوشته همگی تحریف بر اساس باطن گرایی است و همین طور ملاصدرا.

**مرحوم علامه طباطبائي** به ماهیت کربن پی برد و او را از خود راند. و به همین دلیل در المیزان حد و حدودي برای باطن گرایی قرار داد. من برای آنان که شاید توان مطالعه متن عربي المیزان را نداشته باشند عین عبارت ترجمه المیزان جلد ۵ را می‌آورم گرچه مترجم محترم روح عبارت آن مرحوم را سست کرده است، می‌گوید: عقیده این که زیر ظواهر شرع حقایقي نهفته که باطن آنهاست، عقیده درستی است و عقیده این که بشر هم راهی به رسیدن آن حقایق دارد اعتقاد صحیحی است [لیکن] حاشا و کلاً که در شرع باطني باشد که ظاهر بدان راهنمایی نکند در حالی که ظاهر عنوان باطن است وحاشا که در آن جا چیزی (باطني) باشد که نزدیک‌تر (برای نیل به حقیقت) از ظاهر باشد و شارع دین (در ظاهر سخنش) کلاً از آن صرف نظر کرده باشد، یا تساهل کند یا از آن غافل باشد.

#### ۱۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

یعنی نباید باطن متعارض با ظاهر باشد، پیام باطنی آیه باید در جهت پیام ظاهری آن باشد. امامیه قرآن را دارای باطن و آن باطن را نیز گاهی دارای باطن می‌داند اما همگی در جهت واحد، نه معارض با هم، نه این که باطن ناسخ ظاهر باشد.

این فقط چند مورد از تنها ۵ صفحه‌ی اول کتاب هانری کرین بود که توضیح دادم تا نمونه‌ای باشد، نه همه رندی‌های او در این ۵ صفحه تا چه رسد به کل کتابش. در نظر یک هوشمند، دغل کاری‌های این مرد آن قدر روشن و واضح است که هیچ نیازی به پاسخ گوئی نیست. گر چه سود جویان و مرید طلبان همه اهداف او را تحقق بخشیدند و مطابق آن مثل این «گرگ را دایی خود دانستند». گروهی در حوزه و گروهی در دانشگاه دست به دست او دادند و به راستی او را در مأموریتش موفق کردند. در میان گروه دانشگاهی کسانی هستند که اسلام را یک دین غیر علمی که مختصر ارتباطی با اندیشه دارد، می‌دانند و اینان حق دارند در جاده‌ای که بلدز کرین صاف می‌کند راه بروند. اما فریاد از دست پی‌روان کرین و مریدان محی‌الدین در حوزه، که این التقاط را به عنوان اسلام ناب و تشیع ناب، به خورد این مردم شیعه می‌دهند. او در این مسیر ابتدا اسلام را بیش از مسیحیت دارای روح فلسفی می‌داند، و این درست است. و در میان مسلمانان، شیعه امامیه را از همه فلسفی‌تر می‌داند و این نیز صحیح است. آن گاه با امداد از اسماعیلیه فکر شیعی را تا حد باطن گرایی (البته: ادعای باطن گرایی) محی‌الدین و ملاصدرا، باطن گرایی بی حد و مرز، باطن گرایی بی قاعده و قانون، باطن گرایی ناسخ ظواهر و ناسخ نصوص، معرفی کند.

همان طور که امروز در ادبیات صدرائیان مشاهده می‌کنید که «باطن گرایی» را پرستش می‌کنند و همه نصوص و ظواهر را منسوخ می‌کنند. و لفظ «باطن» شیرین‌ترین لفظ است برای‌شان، و باطنی‌تر از اسماعیلیه شده‌اند.

و یک اصل روانی نیز زمینه خوبی برای این باطن پرستی است زیرا وقتی که سخن از دین است روح و روان و شخصیت ناخود آگاه مردم، طلبه جوان و دانشجو، متوجه عالم باطن است و سخت‌پذیری باطن گرایی است. اینان نمی‌توانند حد فاصل میان باطن که در نظر علمی شیعه هست با باطن‌گرایی‌ای که دین را از ریشه می‌کند و به دین دیگر تبدیل می‌کند

#### مقالات مقدماتی % ۱۵

تشخیص دهند و بازیچه دست مریدان هانری کربن می‌شوند و دچار نقض غرض می‌گردند یعنی به جای شناختن اسلام به ضد اسلام می‌رسند.

با این که قصد توضیح گزاف‌های کربن را ندارم و در صدد پاسخ گویی به گستره تحریف واقعیات او نیستم (و شاید روزی این کار را بکنم زیرا جریان فکر فلسفی شیعه را گمراه کرده است) تنها يك سخن دیگر او را از همان اوایل کتابش می‌آورم او می‌گوید: **صوفیان از آغاز شیعه بوده‌اند و شیعیان نیز از همان اول صوفی بوده‌اند.**

شاید از آغاز پیدایش قلم و کتابت بل از آغاز پیدایش بشر، گزافه، تحریف واقعیت، کذب و دروغ، خیانت به تاریخ، وارونه کردن حقایق، ایزخراف و... و... بل مهم‌تر این که نادان انگاشتن يك ملت، هالو دانستن متفکران يك کشور، و... بزرگ‌تر و بی‌شرمانه‌تر از این عبارت هانری کربن از هیچ بنی بشری صادر نشده است.

اما او در يك روان‌شناسی دقیق و روان‌شناسی اجتماعی حساب شده، امیدوار بود در میان ایرانیان عده‌ای پیرو او باشند، یا در اثر ساده لوحی‌شان گول او را بخورند یا خود خواهی و مرید بازی‌شان وادارشان کند که تز این مامور را که دقیقاً مصداق «دایه دل سوزتر از مادر» است به اجرا بگذارند.

امروز صدرائیان این گفته او را به عنوان يك «اصل» تبلیغ و ترویج می‌کنند و يك به يك علمای شیعه را می‌شمارند و همه را صوفی از نوع محی‌الدینی و صدرائی قلمداد می‌کنند. به راستی مصیبت بزرگی را متوجه شیعه و تشیع کرده‌اند. آثار شوم این جریان تا کجا خواهد رفت... .

اینان اگر توجه فرمایند خودشان شیعه نیستند بل شیعه هانری کربن هستند که خود نه شیعه بود و نه آدم سالم بل يك مامور جاسوس بود. جریان تهاجم فکری علمی، که کربن راه انداخته صدها برابر خطرناک‌تر از جریان تهاجم فرهنگی اجتماعی، است که غریبان آن را نیز دنبال می‌کنند، زیرا این تحریف فکری علمی خود خیزشگاه فرهنگ منحرف در دامنه گسترده می‌گردد.

**غرب‌زدگان ضد غرب‌زدگی: غرب زده کیست؟ و چه کسانی غرب زده می‌شوند؟ آن**

۱۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

تعداد از جوانان که ادای چارلز برانسون بازیگر امریکائی را در می‌آورند، و یا در لباس و آرایش‌شان مدل «رپ» را دوست دارند، آن تعداد از خانم‌ها که بی‌حجابی را دوست دارند، و آنان که به مشروبات الکلی می‌گرایند و... آیا اینان مصداق کامل غرب زدگی هستند یا آن تعداد از ما حوزویان و دانشگاہیان که به حدی فکرمندان کوچک، و شخصیت‌مان محدود، و روحیه‌مان ضعیف است که با اشاره تنها یک فرد غربی به نام **هانری کرین**؛ طوری خودمان را باخته‌ایم که اندیشه و تفکرمان فلج شده وقتی کتاب او را می‌خوانیم (و تحریفات و دروغ‌های او و جعلیات او را که خیلی روشن و واضح هم هستند) سخنانش را عین حقایق می‌پنداریم. آیا غرب زدگی من که خود را دانشمند عالم، محقق، متفکر، استاد و متدین می‌دانم، ننگین‌تر و پستی‌آمیزتر و شرم‌آورتر است یا غرب زدگی آن جوان و آن خانم و آن شراب‌خوار؟

؟

با این همه من غرب‌زده نیستم و غرب‌زده آن آقای سروش است یا مخمل‌باف است که فیلم نوبت عاشقی را ساخته و یا آن زن بی‌حجاب و جوان رپ است.

**روان شناسان می‌گویند:** پسری که در کودکی و نوجوانی در خانواده از محبت کافی برخوردار نباشد با مشاهده یک دختر مجذوب و با شنیدن یک کلمه از دهان او، از خود بی‌خود می‌شود. زیرا او تشنه محبت است. و من که تشنه «شهرت» تشنه «مرید داری» تشنه «استاد بودن» تشنه لقب «محقق» تشنه لقب «علامه» و... و هستم با آمدن و رفتن یک مامور این چنین خود باخته می‌شوم، آخ که من چه قدر غرب زده‌ام!!!

و ننگین‌تر این است که من مسلمان، من ایرانی هم دین دار هستم، هم ایران را دارای تمدن بزرگ و فرهنگ عمیق و گسترده می‌دانم، نماز شب هم می‌خوانم یا دست کم خودم را تارک نماز شب نشان نمی‌دهم، در عین حال طلبه جوان را طوری بار می‌آورم که نماز بخواند و متدین باشد اما به دنبال مدرک «لیسانس» و «دکتری» نفس، نفس بزند به طور ناخود آگاه به جای خداپرستی «لیسانس پرست» باشد. آیا ارزش نقش و کاربردی که ابوسفیان به بت می‌داد بیش از ارزش و کاربرد و نقشی است که این شاگرد من به مدرک «لیسانس» می‌دهد؟ مشکل ما این است که باورهای بت پرستان قریش را در مورد بت‌هایشان هرگز



#### مقالات مقدماتی % ۱۷

تحقیق نکرده‌ایم، بت پرستی و ماهیت آن را نمی‌شناسیم حتی یک کتاب کوچک در این موضوع نوشته‌ایم گمان می‌کنیم آنان به حدی احمق بوده‌اند که بدون توجیه و بدون هرگونه شرح و بیان استدلالی (به نظر خودشان) بت را می‌پرستیده‌اند. یا نابغه بزرگ مثل سامری که توانست در قبال آن همه معجزه‌های عظیم موسی(ع) با توسل به توجیه‌گری، آن مردم را به گوساله پرستی بکشاند، یک فرد عوام بوده که عوام‌های کاملاً احمق را منحرف کرده است. این خیال‌های خام باعث شده چنان خودخواه باشیم و خود را در آن اوج قله عقل و درایت بدانیم و به همه جای تاریخ از آن بالا نگاه کنیم و شخصیت ناخودآگاه‌مان را طوری مصون از تحریف شونددگی و تحریف کنندگی بدانیم که کاملاً احساس امنیت فکری و عقیدتی بکنیم واصل «خود پائی» را فراموش کنیم.

و در عین حال در جلسه درس اخلاق «خود پائیدن» را به طور مرتب توصیه کنیم: خودپائی از حرام خوردن، حرام دیدن، حرام شنیدن، غیبت کردن و گول شیطان را خوردن و... در حالی که همه این‌ها مبتنی بر اصولی هستند که من مدرس خودم در آن‌ها منحرف هستم، به «همه چیز خدائی» معتقدم، اصول دینم محتوای فصوص الحکم محی‌الدین است و در عین حال به راستی از حرام خوردن و غیبت کردن، نامحرم، دروغ گفتن نیز پرهیز می‌کنم. به راستی آدم متدین نماز شب خوان و «دائم الذکر» هم هستم و همین‌ها را هم توصیه می‌کنم. و این جاست که شیطان فهقه سر می‌دهد و بر من می‌خندد که چگونه آیات قرآنم را تاویل و تحریف کرده‌ام و احادیث و سنت پیامبرم را کنار گذاشته‌ام و به سرایش‌های ابن عربی (این مدعی مقام «خاتم الاولیاء»، مدعی برتری خود بر پیامبر(ص)، مدعی وجوب و ضرورت «تشبیه خدا به خلق»، مدعی معراج خود، و به قول جلال آشتیانی این دشمن خونین شیعه امامیه، و... که اصول دین او را به دنبال همین مقال خواهم آورد) ایمان دارم؟!!!! ضمیر ناخودآگاهم چنین است: مگر می‌شود من که «لا اله الا الله» می‌گویم قرآن می‌خوانم آن هم خواندن تفسیری، نماز شب می‌خوانم، سر نماز از ترس خدا اشکم به صورت جاری می‌شود، دچار انحراف باشم. اما اصل خطر همین و بزرگ‌ترین انحراف در همین «اعتماد به نفس وارونه ناخودآگاهانه» است اگر چه در خودآگاهم دچار عجب و خودبینی نباشم و خودم را عبد جاهل

۱۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
و بنده ذلیل خدا بدانم.

**بلي:** نکته این است و «تقوي» يعني «خودپائي» در اصل باید در این نکته عمل کند وگرنه آن جوان رپ و آن خانم که لباسش را با مد غربي دوخته یا بي‌حجابي را دوست مي‌دارد و آن کسي که به مشروبات الکلي گرايش دارد، حالش در قيامت بهتر از من خواهد بود. زیرا او فروع دين را تضييع کرده و من اصول دين را.

آنان که شعار «**طريقت و شريعت**» سر مي‌دهند بر اسب مردم نعل وارونه مي‌زنند و شريعت را فدای طريقت مي‌کنند، توجه ندارند که ارجحيت طريقت بر شريعت اگر هست در این نکته است. که حضرات وارونه عمل کرده اصول دين را، قرآن را و سنت و راه اهل بيت (ع) را رها مي‌کنند و در طريقت دچار انحراف مي‌شوند آن گاه نه زهدشان ثمر دارد و نه اشک در نماز شب.

پيش‌تر توضيح داده‌ام که اسلام، اصطلاحي به نام «طريقت و شريعت» ندارد بلي اصطلاح «اصول دين و فروع دين» دارد. و آن اصطلاح مصداق «اسلام بر عليه اسلام» و «طريقت بر عليه طريقت» است.

**هانري کربن** اهل بيت (ع) را از ما گرفت و به کناري گذاشت. صدراييان و صوفيان مدرن چه نيازي به اهل بيت (ع) دارند؟ مراد بزرگ و مرشد اکبرشان محي‌الدین در کجا نامي از اهل بيت برده است جز در مقام تحقير (نعوذ بالله) اميرالمؤمنين (ع) و جز آن جا که مهدي (عج) را يك فرد صرفاً نظامي که فاقد ولايت است و در آخر الزمان متولد خواهد شد معرفي مي‌کند - وقتي که مرشد و بنیان‌گذار مکتب، نسبت به اهل بيت (ع) کاملاً در «استغناء» و احساس استغنا است اگر پيروان احساس نياز کنند در حقيقت به طور ندانسته بر مرشدشان اهانت کرده‌اند زیرا این احساس نياز، ناقض همه اصول مرشد است.

ساندويچي که هانري کربن به خورد ما داده محتوايش کاملاً ضد اسلام و به ويژه ضد تشيع است که ذراتي از رنگ تشيع در رنگ‌آميزي مواد آن بکار رفته است.

مرحوم آيت الله بزرگ و اسلام‌شناس مدقق حاج آقا حسين بروجردي، روزي در جلسه درس مي‌خواست عيب و ايراد يك كتاب را (که نام كتاب را نمي‌برم) توضيح دهد پس از

#### مقالات مقدماتی % ۱۹

توضیحاتی فرموده بود: به قول چارواداران «کاه دانی است که دانه دانه جو دارد». اسب تنها جو و یونجه را دوست دارد برای این که بتوانند کاه را به خورد اسب بدهند تعدادی چند جو با کاه مخلوط می‌کردند که اسب بوی آن را استشمام کند به هوای جو، کاه را بخورد. این سخن آن مرحوم در میان شاگردانش معروف است.

در مجلد اول توضیح دادم: ملاصدرا هیچ نیازی به قرآن و اهل بیت(ع) در تبیین حکمت متعالیه که دین او است، نداشت اگر آن چند آیه و حدیث را از متن «اسفار» بردارید هیچ لطمه‌ای به حکمت متعالیه نمی‌خورد.

**هانری کریں** در هر برگ کتابش دست کم چند امر مسلم تاریخی را وارونه نشان داده و در هر برگ دست کم چندین دروغ آشکار گفته است. من حاضر در هر محفلی و در حضور هر محققی این موضوع را اثبات کنم و روشن شود که شعار نمی‌دهم. بنابراین اگر بخواهم همه تحریفات عمده او را بنویسم باید چندین مجلد بنویسم، تنها دو موضوع دیگر را در زیر می‌آورم: **یک:** او خواسته و آرزوی خود را در همان اوایل کتابش یعنی در صفحه ۱۴ به روشنی گفته است: «در چنین عالمی بی آن که مجبور باشد محرمات ملای قشری را به حساب آورد و پای بند نواهی او باشد آزادانه به جولان در می‌آید اما در عوض آن جا که شریعت حقیقت را نفی می‌کند اندیشه با آن روبه رو می‌شود و به مقابله بر می‌خیزد انگار وجود چنین دورنماها که پرواز گاه اندیشه است وجه مشخص اهل ظاهر شریعت یعنی فقیهان است».

**توضیح: ۱ -** من اگر از آخوند و ملا دفاع کنم متهم به تعصب می‌شوم این کار را به عهده آن گروه از ملاها که هم صدرائی هستند و هم راه و مسلکشان را به امضای هانری کریں رسانیده و امروز با افتخار به نسخه او عمل می‌کنند، وا می‌گذارم که مطابق نظریه این سرورشان ملاهای ظاهریین را بکوبند و با این اتهام چنان دمار از روزگار نگهبانان شریعت پیامبر و اهل بیت(ع) در بیاورند که بر گردند و «حقیقت بین» شوند و همه چیز را حلال کنند.

**۲- من از محرمات پیامبر(ص) و قرآن دفاع می‌کنم:** بالاخره این قرآن و پیامبر(ص) محرمات دارند یا نه؟! هانری و پیروان او که در حوزه و دانشگاه هستند دست کم ده یا بیست نمونه از محرمات قرآن را بشمارند تا مردم بدانند از چه چیز باید پرهیز کنند. او ملای قشری را بهانه

۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

کرده تیشه به ریشه محرمات اسلام می‌زند، این يك منطق اهریمنانه است. اگر ملا را نمی‌پذیرید محرمات او را از محرمات قرآن و پیامبر(ص) متمایز و جدا کنید تا روشن شود ملا کدام حرام را از جیب خود یا از دکان دیگران سرقت کرده و در عرصه فقه اسلام جای داده است؟! درست مانند سرقت کرین و پیروانش که از دکان‌های یونانیان، مسیحیت و یهودیت و جوکیات هندی سرقت کرده و به حساب اصول دین اسلام - در خدانشناسی، هستی‌شناسی، معادشناسی، انسان‌شناسی - قالب کرده‌اند. آیا به فرض این که ملاها قشری هستند، قشری بودن بدتر است یا متلاشی کردن اصول و پایه‌های دین؟!.

**۲- فقه:** این مسیحی کاتولیک جاسوس، چه درسی را به ما می‌دهد؟! این زائر شرق چه غذای مسمومی به مغزهای ما می‌دهد؟! آن چه صلیبیان را بی‌چاره کرد و دماغشان را به خاک مالید و پاپ را به دريوزگی چادر چنگیزخان وادار کرد، فقط فقه فقها بود. و آن چه طرح مشترک چنگیز و کلیسا را به موفقیت رسانید فقط و فقط تصوف محی‌الدین بود که در این مجلد به شرح خواهد آمد.

اینک مامور صلیبیان برای ما منبر رفته و موعظه مان می‌کند که از فقه و فقاقت دوری کنیم.

**۴- اندیشه:** سخنان کرین، کتاب کرین، آن همه فعالیت‌های فرهنگی کرین، سند گویا و برهان است که او طرف دار صرفاً فلسفه ارسطویی نیست او می‌خواهد ما صوفی ارسطویی، مطابق نسخه «اسفار» باشیم، خود صوفیان «اندیشه» را نمی‌پذیرند، کرین تصوف را به عنوان «اندیشه» و «فقه» را «ضد اندیشه» می‌نامد. همان طور که صدرا به علمای اسلام فحش می‌دهد و همه‌شان را جاهل می‌نامد و تصوف خود را «علم» می‌نامد.

۵. اگر این اندیشه است علم است چرا خودشان ۵ قرن پیش، ارسطوئیات را و نیز اصول رهبانیت را کنار گذاشتند؟! و چرا خودشان در جوکیات هندی «جولان» نمی‌دهند و ما را به آنها تشویق می‌کنند؟! چرا!!

۶- او و اسلاف اسپانیایی‌اش دقیقاً می‌دانند که همین «جولان‌گاه» جوکی، اسلام را در اندلس از بین برد و در ناحیه شرق زمینه را برای چنگیز خان آماده کرد. اکنون جناب کرین بار

#### مقالات مقدماتی % ۲۱

دیگر در عصر تشیع ایران، به آن «جولان هپروتی» عصر تسنن ایران، دعوت می‌کند. و تاحدی موفق شده است که اگر بیدار نشویم و به موقع برای «تصوف کرینی» که محافل علمی و مردمی ما را فرا گرفته یک علاج فرهنگی علمی نکنیم، توان حفاظت و دفاع از کیان نظام اسلامی را از دست خواهیم داد.

باز بنده با کمال تواضع عرض می‌کنم: کدام جامعه شناس است که این مسئله واضح و روشن و مسلم را انکار کند؟ کدام انسان شناس و روان شناس و متخصص در علم «روان اجتماعی» است که این موضوع واضح را نبیند؟ اگر چنین افرادی هستند بنده حاضر در هر محفل یا محلی در حضور داوران دانشمند بی‌طرف، با آنان مناظره کنم.

نمی‌دانم چرا به خواب گران رفته‌ایم؟! وشگفت این که طلبه جوان و دانشجوی جوان را نیز مانند خودمان بار می‌آوریم. حفاظت از نظام اسلامی امکان ندارد مگر بر اساس مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، شعار «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» کجا و امر «دفاع» کجا؟! آخر این واقعیت روشن چرا از چشم ما پنهان می‌ماند؟

**۷- ببینید:** چگونه «شریعت» را در تضاد بل در تناقض با «حقیقت» قرار می‌دهد!!؟ شریعت را دشمن حقیقت معرفی می‌کند؟! خودشان به انجیل تحریفی که فاقد هر گونه شریعت است (هیچ حکم شریعتی در آن نیست و مسیحیت اساساً فقه ندارد) روز به روز فقه و شریعت درست می‌کنند، مسیحیت فاقد فقه را به فقه مجهز می‌کنند. اما از ما می‌خواهند فقه عظیم و دقیق و دارای سازمان علمی محکم و زیبا (و به قول امام(ره)) انسان ساز، را کنار بگذاریم، بل فقه را مانع راه حقیقت بدانیم. به راستی بعضی از ماها چه قدر هالو هستیم و کرین ما را بهتر شناخته است.

مسیحیت فاقد هر گونه «کلام»، امروز وسیع‌ترین کلام و دقیق‌ترین مباحث کلامی را دارد، فردا هم خواهید دید که به فقه وسیع و دقیق مجهز خواهد شد. اما برخی از حوزویان و برخی از دانشگاهیان ما، دانشمندان تشیع را هم به نام «متکلمین» می‌کوبند و هم به جرم تخصص در فقه اسلام.

**دو:** هانری کرین علاوه بر تحریف آیه‌های قرآن و تحریف احادیث پیامبر(ص) و اهل بیت(ع)

## ۲۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که سرتاسر کتابش غیر از این تحریف، چیزی نیست، در صفحه ۵۵ امام سجاد(ع) را (نعوذ بالله) يك صوفي‌اي که از ترس مردم نمی‌تواند تصوفش را خیلی آشکار کند معرفی کرده است، از زبان آن امام نقل می‌کند: «من گوهرهای معرفت خود را پنهان می‌دارم مبادا جاهلی با دیدن آن ارزش ما را بشکند... پروردگارا اگر من مرواریدی از عرفان خود را آشکار کنم، مرا خواهند گفت که تو پرستنده اصنامی و مردمی از مسلمانان خون مرا حلال خواهند شمرد، زیباترین چیز را که به آن مردم عرضه شود بس ناپسند می‌شمارند».

آن گاه در تعلیقه، اشعار امام را گواه گفته خود می‌آورد:

اَنِّي لاکتم من علمي جواهره      کیلا یري العلم ذو جهل فیفتنا

و قد تقدّم فی هذا ابوحسن      علي الحسين اوصي بعده  
والحسننا

یا ربّ جوهر علم لو ابوح به      لقیل لی انت ممّن یعبد الوثنا

و لاستحلّ رجال مسلمون دمی      یرون اقبح ما یأتونه حسنا

- ۱- اگر در این اشعار لفظ «عرفان» هم می‌آید، ما آن را به عرفان قرآن و اهل بیت(ع) معنی می‌کردیم نه به عرفان جوکی و ارسطوئی. در حالی که چنین لفظی وجود ندارد. اما جناب کربن از پیش خودش لفظ «علم» را به «عرفان» معنی کرده است.
- ۲- آن مردم که امام از ترس‌شان علم (یا عرفان) خود را آشکار نمی‌کنند(و می‌گویند پدرم حسین و عمویم حسن و پدر بزرگم علی(ع) نیز آشکار نکردند) چه کسانی هستند؟ هانری کربن که آنان را خیلی دقیق می‌شناسد، چرا نام‌شان را نمی‌برد؟ و مسئله را در همین کلیت رها می‌کند. او در هر موضوع که صلاح بداند مو را از مو جدا می‌کند، حتی مو را شاه تیر ۱۰

### مقالات مقدماتی % ۲۳

اینچی، کاه را کوه اورست می‌کند، چرا در این جا به مخاطباننش آن مردم را به نام روشن نمی‌کند؟! او مجبور است به سرعت این سخن را گفته و از آن عبور کند زیرا اگر مسئله ذره‌ای تکان بخورد معلوم خواهد شد که امام از ترس صوفیان پر نفوذ عصر خود می‌ترسیده است. حسن بصری، محمد بن منکدر، سفیان ثوری، ایوب سجستانی، صالح مری، مالک بن دینار، اینان که دکان زهد در قبال علی(ع)، حسن(ع)، حسین(ع) علی بن حسین(ع) باز کرده بودند و سر در سفره امویان داشتند که مورخان گفته‌اند «لولا الحسن لمات خلافة آل مروان في المهد». و همیشه امام را تحت فشار قرار می‌دادند.

۲. آن علمی که امام سجاد(ع) و پدرش و جدش از ترس این قبیل صوفیان نتوانستند ابراز کنند تصوف نبود، از قضا مردم عوام به شدت مشتري تصوف بودند (و این از مسلمات تاریخ است) وگرنه دنبال بی‌سوادانی مانند حسن بصری و امثالش نمی‌رفتند.

اگر امام آن روز می‌گفت: زمین يك کره است در فضا و شب همیشه در هوا هست حتی وقتی که شما در روز قرار دارید آن طرف زمین شب است. آیا آن صوفیان سنگ‌سارش نمی‌کردند؟

امام از ترس آنان: این مطلب را فقط در يك جمله، در ضمن دعا و راز و نیاز با خدا گفته است: «یا خازن اللیل فی الهوا»<sup>۴</sup> و هر کدام از فقرات دعاهای صحیفه سجادیه يك «قاعدہ» است برای علوم انسانی اساسی.

غریبان می‌دیدند که شیعیان ایران حتی می‌خواهند علوم تجربی را نیز از قرآن و احادیث اهل بیت(ع) بیرون بکشند. و به راستی يك نهضت شگفت در ترویج مکتب امام صادق(ع) آغاز شده بود که هانری کربن آن را خنثی کرد.

یا امام(ع) «صمد» را در «الله الصمد» به معنی «پر» «قرص» تفسیر می‌کند که خدا قرص است و سایر موجودات به نوعی «اجوف» هستند.

یعنی ماده انرژی، عطر و بو، هوا، اتم، الکترون حتی روح و ملك (همه مکانمند و به همین دلیل همه محدودند) همه و همه به نوعی دچار اجوف بودن هستند زیرا «مکان» و «حد» بدون

۲۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

«بُعد» معنی ندارد و هر چیزی که «بعد» داشته باشد یا صرفاً فیزیکی است یا به نوعی فیزیکی است. و فیزیکی بودن، و اساساً «هر چیز که موضوع فیزیک» باشد یا «اتم» است یا برخاسته از اتم و دارای اجوفیت است.

بنده به عنوان يك طلبه كوچك، بر اساس آیه و حدیث عمر كهكشان‌هاي موجود را حدود ۱۲,۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سال حساب کرده‌ام که حدود ۱۰ سال بعد از آن یعنی امسال ۸۳ غربی‌ها تازه به این نتیجه رسیده‌اند. تاریخ و عمر جهان هستی (مخلوقات) را از پیدایش تا به امروز حساب کرده‌ام، ۵ بیگ بنگ قبل از بیگ بنگ اخیر که اروپائیان به آن دست یافته‌اند، معرفی کرده و توضیح داده‌ام. یعنی آنان تا بیگ بنگ اخیر فقط پیش رفته‌اند، اما مکتب اهل بیت (ع) از آغاز پیدایش پدیده اولیه تا به امروز ۶ بیگ بنگ را به ما توضیح می‌دهند.

وقتی که کتاب «تبین جهان و انسان» به برخی از دانشگاه‌های غرب فرستاده شد بعضی از کمبریجی‌ها هوس کردند محتوای بخشی از آن را به نام خودشان ثبت کنند که سعی شد از این کارشان جلوگیری شود. ابتدا همگان حق را به کمبریجی‌ها می‌دادند تا خانمی به نام «خانم دکتر اعظمی» از آمریکا به کمک ما برخاست که از لطف بزرگوارانه‌شان ممنون هستم. کار بنده يك رمقی بود که توانسته بود از زیر پرس‌های سنگین کربن به در آید، ولی او اصل این نهضت ما را خفه کرد و از نو ما را به خیالات مشغول کرد.

بلي: قرآن «تبیاناً لكل شیء» است به پیام قرآن توجه کنید «تبیاناً لكل شیء» بلي كل شیء، اما قدرت اموي و عباسي به همراه تصوف، حتی نگذاشتند قرآن «تبیاناً لبعض شیء» هم باشد به لفظ «تبیان» توجه فرمائید.

### هانري کربن و دانشگاهیان ما:

سایت روزنامه شرق: شنبه ۱۶ دي ۱۳۸۲. سال اول، شماره ۹۹:

سي‌ام آذر ماه و اول دي ماه موسسه پژوهشي «حکمت و فلسفه ایران» میزبان سخنرانان و شنوندگانی بود که برای بزرگداشت صدمین سال تولد هانري کربن «فیلسوف اسلام شناس» در گذشته فرانسوي گرد آمده بودند، یعنی [در] همان جایی که کربن خود زمانی در آن درس می‌داد و سخن می‌راند.



#### مقالات مقدماتی % ۲۵

کربن برای فلسفه خوان‌های فارسی زبان، و علاقه‌مندان به مطالعات مربوط به فرهنگ و معنویت اسلام، با محدود اثرهایی که از او به فارسی ترجمه شده مانند: تاریخ فلسفه اسلامی، فلسفه تطبیقی و فلسفه ایرانی، تصحیح مصنفات شیخ اشراق، و نیز مکالماتش با علامه سید محمد حسین طباطبائی شناخته شده است... .

سخنرانی‌ها به زبان‌های فارسی و فرانسه ایراد شدند سخنرانی‌ها از این قرار بودند:

۱- کربن و اهمیت فلسفه اسلام در جهان کنونی - رضا داوری.

۲- کربن و ادبیات فارسی - هانری توشه کور.

۳- هانری و حکمت گمشده مغانی - بابک علیخانی.

۴- نگه ایرانی به کربن - یگانه شایگان

۵- تشیع نزد کربن - غلام رضا اعوانی

۶- ترجمه‌هایی از علامه طباطبائی و هانری کربن - خلیجی.

۷- کربن و سید حیدر آملی - منصور لاریجانی.

۸- آثار کربن دریمیای دوره اسلامی - رضا کوهکن.

۹- نقد ادبی و هنری نزد کربن - بهمن نامور مطلق.

۱۰- کربن و تصوف ایرانی - پل بلانفا.

۱۱- خاطراتی از کربن و علامه طباطبائی - ابراهیم دینانی.

۱۲- تصوف، تشیع، ایران - شهرام پازوکی.

۱۳- فلسفه‌های ایرانی اسلامی از نظر گاه کربن - کریمی مجتهدی.

۱۴- فلسفه تطبیقی از دیدگاه کربن - محمد رضا ریخته گران.

۱۵- کربن فیلسوف سیاسی - سید جواد طباطبائی.

۱۶- در ضیافت عالم معنوی - یحیی بونو.

**نکته:** قابل تامل در مورد این همایش آن بود که اکثر سخنرانان به نقل یا شرح نظرات کربن

از دیدگاه خود پرداختند و دیدگاه‌های انتقادی نسبت به آثار و پروژه تحقیقاتی او تقریباً دیده نمی‌شد. شاید اگر تدقیق‌های «پل بلانفا» را کنار بگذاریم که درباره این بحث کرد که

۲۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

«مطالعات کربن بر روی تصوف بازه محدودی را در بر گرفت و همین محدودیت تبعات خود را در نتیجه گیری‌های او به جای گذاشت» هیچ نظر انتقادی دیگری درباره کربن ارائه نشد... .

**نگاه: ۱ -** روزنامه شرق را ببینید! ایرانی و انتقاد از یک فرد اروپایی...؟!!

۲. من از محتوای سخنان بالانفا اطلاعی ندارم. اما راجع به همین مطلب که در یک سطر بالاتر آمده، می‌گویم: لابد جناب بالانفا فراموش کرده‌اند که قرار بود کار و برنامه کربن در محدوده معین باشد و نتیجه معین بدهد، و اگر سخنرانان جرأت داشتند. می‌توانستند تحکیمات و تحریفات او را که (بلندتر از آلپ، دماوند و اورست است) در وصله و پینه کردن جریان‌های فکری و فرهنگی و فلسفی و تصوفی و پیوند مونتاژی دادن میان آنها، نشان دهند.

هانری کدام افترا را بر تاریخ و نحله‌های تاریخی - در عمل مونتاژی خود - نبسته است؟! او بی‌رحمانه پیکر تاریخی هر نحله و فرقه را در دستش موم کرده و به دلخواه خودش شکل داده است، کدام نوجوان در حد معلومات دبیرستان است که ادعای «صوفیان از اول شیعه بوده‌اند و شیعیان صوفی» او را بپذیرد؟! گرچه شخصیت‌های دانشمند ما جمع شوند و یک‌نواخت از چگونگی اندیشه و روش تحقیق و نحوه نگرش کربن داد سخن دهند.

۳. برخی از حضرات مذکور را می‌شناسم که «ارسطویی» هستند، اروپا ارسطوئیات را قرن هاست که به موزه سپرده اینک یک اروپایی پیدا شده و به مواضع فکری اینان بها داده و تشویق‌شان کرده، روزنامه شرق می‌خواهد این یکی را هم از دست بدهند.

۴. بعضی‌ها نیز دلی در گرو «ایران باستان زدگی» داده‌اند - با درصدی کم یا زیاد - و کربن آشی پخته است که آیش اسلام سبزیبش تشیع و لویپایش ارسطوئیات، نخودش افلاطونیات، رشته‌اش تصوف و نمکش خسروانیات و مغانیات ادعائی است و نام این آش را فرهنگ امروز ایران گذاشته است. شرق می‌خواهد اینان انتقاد کنند این نمک هم از بین برود.

اما اینان توجه ندارند که هانری با این کارش هویت فکری فلسفی و فرهنگی ایران کنونی و امروزی را کاملاً «التقاطی» معرفی کرده است، تهمت و تحقیری که اگر یک ایرانی آن را به جامعه سویس یا اطریش یا فنلاند قطبی، نسبت دهد کل اروپا جمع شده و به حسابش می‌رسند. اما بعضی از «دانشمندان ایران دوست» ما از این کار کربن (به اصطلاح) خوش به

دلشان می‌شود.

من در جملات بعدی بدون این که روی سختم متوجه دانشمندان مذکور در بالا، باشد عرض می‌کنم: جریانی که محمد علی فروغی به راه انداخت نه به خاطر ایران دوستی بود و نه به خاطر احترام به نیاکان باستانی. زیرا جریان مذکور یک سکه بود و هنوز هم هست که یک روی آن ظاهراً ایران گرانی و نیاکان دوستی بود و روی دیگر این سکه «احمق دانستن نیاکان بعدی در طول ۱۳۰۰ سال بود» و هست، نیاکانی که به هر دلیل اسلام را پذیرفته‌اند. آیا احترام به نیاکان باستان لازم گرفته نیاکان دوره‌های بعدی را احمقان بی‌خرد بدانیم؟! و یا بها دادن به باستان لازم گرفته افتخارات دروغین به نیاکان باستان بدهیم و به موهومات افتخار کنیم؟! کدام فلسفه خسروانی کدام فلسفه مغان در میان خسروانان یا مغان مانده بوده؟! بر کدام متن متینی تکیه می‌کنیم و این گونه گاه را کوه می‌کنیم!.

اما بیائید واقع گرایانه به نیاکان ببالیم و بگوئیم: آن وقت که اروپا در توحش محض به سر می‌برد - حتی نه خبری از جمهوری رم بود و نه اثری از فلسفه‌های یونانی مبتنی بر الهه‌های افسانه‌ای - نیاکان ما دین منظم، با سازمان حقوقی فردی و اجتماعی جان دار، با اصول انسانی کریمانه، داشتند. «دین جاماسب» - به قول اروپائیان: میترائیسم - دین و آئین حکیمانه که در سرتاسر فلات ایران زندگی کریمانه‌ای را برای مردمش گسترانیده بود.

بی‌تردید وقتی که سروران عزیز «دین جاماسب» را در این برگ ببینند خواهند گفت: این دیگر چیست؟ آئین جاماسب چیست؟! درست است وقتی که حتی در میترائیسم شناسی مقلد اروپائیان باشیم چشمه‌ای باشیم که آبمان را با سطل به درونمان می‌ریزند و هیچ جوشش خودی نداریم از عبارت «آئین جاماسب» شگفت زده می‌شویم، زیرا غربیان روی چنین پدیده‌ای کار نکرده‌اند و وقتی به سراغ ایران باستان رفته‌اند که مهر پرستی (خورشید پرستی) در آئین جاماسب نفوذ کرده بود که زردشت به اصلاح آن آئین مامور شد و پس از گذشت زمان مدید از زردشت باز نورگرانی عنصر قوی شده این بار سمیل آن نه در آسمان بل در اجاق خانه‌ها، مقدس گشت.

تحویل و تحول در هر جامعه‌ای بود و هست و فراز و نشیب ماهیت تاریخ است.

۲۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

آیا محققین ما توجه کرده‌اند که «اشکانیان پارتی که عقاید و باورهایشان در آن زمان هیچ ارتباطی با مهر نداشت چرا نام چندین شاه‌شان «مهرداد» است، در مقابل، مادها و پارس‌ها (هخامنشیان) با این که زردشتی بودند لیکن عناصر ضعیف از میترائیسم در میانشان بود، هیچ کدامشان با مهر، یا با پسوند و پیشوندی از مهر، نام‌گذاری نشده‌اند؟  
جریان فروغی فقط برای بر اندازی اسلام بود و هست. جریانی که نیاکان ۱۳۰۰ ساله را احق کامل بداند چگونه به نیاکان پیش از آن بهائی قائل است!؟.

**ادامه گزارش روزنامه شرق:** ... روایتی از سخنرانی‌های دکتر شهرام پازوکی و دکتر سید جواد طباطبائی را برگزیدیم...

**نگاه:** اینک عبارتهائی را از متن سخنرانی‌های جناب دکتر سید جواد طباطبائی که به موضوع بحث من مربوط است بر می‌گزینم و درباره‌شان بحث می‌کنم:

کرین با وجود این که کاتولیک بود آشنائی دقیق با خاستگاه‌های پروتستانی داشت.

**نگاه:** این اولین شرط این نوع مأموریت‌هاست. زیرا نه فکر بسته «ارتدکسی» می‌تواند این کار را بکند و نه روح کم‌تعصب پرتستانی. در طول تاریخ نیز کاتولیک‌ها بیشتر رهبری جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های اندلس، کشیدن چنگیز به ممالک اسلامی را به عهده داشتند. به ویژه برنامه «تخریب فرهنگی» که لجنه اسقف‌های کاتولیک اسپانیا تنظیم کرده است که هنوز هم در عرصه فرهنگی روی ریل «تهاجم فرهنگی» و هم در عرصه دیپلماسی و سیاسی، نسخه عملی زنده است. همگی مال کاتولیک‌ها بوده و هست.

از جانب دیگر مطابق مثل «سیلی خورده بیش از سیلی زنده، مزه آن را می‌فهمد» یک کاتولیک بهتر می‌فهمد که پروتستانت چگونه پیدایش یافته و چگونه توانست بر کاتولیک غلبه کند، او بهتر می‌تواند یک پروتستانتیسم دیگر در درون تشیع، به راه بیندازد.

خود آقای طباطبائی در بین سخنانش می‌گوید: کرین با وجود این که کاتولیک بود آشنائی دقیقی با خاستگاه‌های پروتستانی داشت.

پیش از آمدن کرین مردم ایران یک جامعه تشیع، شناخته می‌شدند. کرین کاری کرد که اکنون در جایگاه ذهنی (بیش‌تر ناخود آگاه) حوزه و دانشگاه رسوب شده که ایرانی

#### مقالات مقدماتی % ۲۹

خواه در عصر تسنن و خواه در دوران تشیع، همیشه صوفی ارسطوئی، بوده‌اند. چیزی که در گوشه و کنار ایران به صورت چند گروه کوچک، وجود داشت، یک فرهنگ و اندیشه عمومی و مطلق انگاشته شد. به حدی که کتاب «تذکره الاولیا» عطار، انبان خرافاتی‌ترین خرافات که تاریخ بشر در خرافات مانند آن را ندیده است، اساس فرهنگ و اندیشه ایران قلمداد شد. از جانب دیگر هانری کربن، با دقت تمام عنصر «ایران باستان پرستی» را طوری در مشی و مسلک خود جای داده که امروز «من» ایرانی از طرفی به کتاب عطار بهای وافر می‌دهد و از طرف دیگر آن را برخاسته از فرهنگ عربی می‌داند، نه ایرانی. با بیان دیگر: هر وقت روح صوفیانه آقای فلانی گل می‌کند تذکره الاولیاء، عین فرهنگ ایرانی می‌شود. و هر وقت روح دانشمندانه‌اش تحرك می‌یابد، تذکره الاولیا غیر ایرانی می‌شود. این تضاد درونی بین دانشگاهیان ما شدیدتر است.

کربن کار بزرگی کرد به طوری که یک جامعه شناس به وضوح نوعی «آوارگی فرهنگی» در جامعه ایران مشاهده می‌کند. اگر هر اهل دانش کمی به شخصیت فرهنگی خود بنگرد و به ضمیر ناخودآگاه خود توجه کند این بلاتکلیفی را در می‌یابد.

با فردوسی چه کند؟ در درون خود میانه‌اش با فردوسی چه طور است؟ با تصوف چه کند؟ اگر تصوف فرهنگ ایرانیان است چرا خود آقا با معیارهای صوفیانی مثل عطار و ابوسعید زندگی نمی‌کند؟ معیارهای زندگی غربی است اما فرهنگ نظری آقا فرهنگ تصوف است. در مدح صوفیان بزرگ داد سخن می‌دهد به شوق و شغف می‌آید اما زندگی عملی خودش از موی سر تا ناخن پا بر ضد تصوف است؟ به کشف و شهود سخت باور دارد اما در عمل منکر اساس چنین چیزی است.

گوئی آن فرهنگی که معتقد است فرهنگ ایران و ایرانی است (وایران غیر از آن فرهنگی نداشته) تنها برای ابراز فضل در کنفرانس‌ها، میزگردها، و پایان نامه‌ها و تز دکتری خوب است و بس.

وقتی که انسان با عقیده خود «صداقت» نداشته باشد قهراً دچار تضاد درونی می‌گردد بل چنین روشی که امروز طیف گسترده یافته، هم شخصیت خود فرد را و هم شخصیت جامعه را

۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

دچار نوعی روان‌پریشی می‌کند که کرده است، اگر اندیشمندان دقت کنند.

دوستی می‌گفت: یک اروپایی به فلسفه و فرهنگ کلاسیک یونان ارزش قائل است و این

لازم نگرفته که او در زندگی عملی نیز مانند افلاطون و ارسطو عمل کند.

عرض می‌کنم نکته در همین جاست آنان افلاطون و ارسطو را در جایگاه تاریخی‌شان

ارزشمند می‌دانند. اما دست اندر کاران اندیشه فکری و فرهنگی ما تصوف عطار و مولوی را

برای زیست امروزی ما نسخه لازم و ضروری می‌دانند مردم را به تصوف می‌کشاند خودشان

در عمل ذره‌ای به آن ارزش نمی‌دهند به مردم می‌گویند در سفال‌های موزه‌ها غذای فرهنگی

بخورید خودشان در استیل اروپایی میل می‌فرمایند.

بدیهی است «تضاد درونی» هرگز نمی‌تواند عمر زیادی کند پایا نیست از بین خواهد رفت

و جامعه از آن خواهد رهید، آن روز اگر یک ایرانی به پشت سر خود نگاه کند خواهد دید: تشیع

را با فرهنگ التقاطی و فرسوده «ارسطوئی - تصوفی» از بین برده و اینک نه شیعه است نه

صوفی نه ارسطوئی. و یک نگاه به موجودیت فرهنگی خود خواهد کرد: فاقد هویت مشخص

فرهنگی، فقدانیه که اگر خودش را با مردم مالزی - که تا دیروز در میان جنگل‌ها بالای درخت‌ها

زندگی می‌کردند هنوز هم عده‌ای از آنان همچنان زندگی می‌کنند - مقایسه کند آنان را با

فرهنگ معین، و پوکی خود را لمس خواهد کرد که در کجای فرهنگ مردمان جهان قرار دارد، در

خسروانی مغانی؟ در تصوف؟ در اسلام تسننی؟ در تشیع؟ در این التقاط هانری کرینی؟

هیچکدام. فرد پوک در جامعه پوک.

فقط مکلف هستیم در امروزمان در پشت تریبون به هنگام اظهار فضل و دانش، خوش

باشیم؟ هیچ تکلیفی برای فرهنگ آینده نداریم؟ هانری کرین همه اندیشمندان ما را برای

«گورکنی» استخدام کرده است بیل و کلنگ به دست مان داده گورها را می‌کنیم

اسکلت‌های فسیل شده را در می‌آوریم و بر فرهنگ مردم قرن ۲۱ ایران حاکم می‌کنیم. این

چه ارتجاع است؟! که باید نامش را «ارتجاع دانشمندان» گذاشت.

ای کاش تنها یکی از این همه فرهنگ - که کرین آنها را در هم آمیخته - را بر می‌گزیدیم و

به آن عمل می‌کردیم مثلاً ای کاش هم عملاً و هم نظراً صوفی می‌شدیم، یا خسروانی

### مقالات مقدماتی % ۳۱

ادعائی را می‌پذیرفتیم که دست کم تکلیف درونی فرد و جامعه روشن می‌شد و این تضاد خطرناک از بین می‌رفت.

**شرق:** طباطبائی برای آن که مقصود خود را بیشتر روشن کند گفت که کرین را نه ایران شناس به معنای دقیق کلمه می‌داند و نه اسلام شناس. بل که او یک فیلسوف قرن بیستم اروپائی است که اگر کاری انجام می‌دهد در ادامه سنت اصیل فلسفه اروپائی است از سقراط آغاز می‌شود و تا هایدگر ادامه می‌یابد. و نیز به عقیده طباطبائی کرین نخستین فیلسوف جدید ایرانی است که به نحو تناقض‌آمیز فرانسوی بود.

**نگاه: ۱-** فرمایشات دکتر طباطبائی خیلی مهم است و به ویژه نظر به این که ظاهراً با کرین رفت و آمد خانوادگی هم داشته خیلی خوب تشخیص داده است. اما ایشان باید توجه کنند که کرین چرا «به نحو تناقض‌آمیزی هم ایرانی بود و هم فرانسوی»؟ اندیشمند هوشمندی مانند او چرا باید «دو شخصیت» باشد؟ آن هم نه دو شخصیت متعارض بل متناقض. پس او یا یک بیمار روانی به معنی تام بوده و یا یکی از دو شخصیتش مصنوعی و صرفاً ژست ظاهری بوده که با توجیهات علمی آرایش می‌یافته است. این قیافه برای ارسطوئی - افلاطونی (و از این رهگذر) برای صوفی کردن ما بود.

۲- دکتر طباطبائی در مورد اول نیز باید لفظ «تناقض» را می‌آورد. زیرا چگونه می‌شود یک اندیشمند هم قرن بیستمی باشد و هم متعلق به عصر سقراط باشد؟

یک نگاه به هایدگر و کرین، تفاوت میان آن دو را به ما نشان می‌دهد، هایدگر یا هر محقق دیگر باید به افکار دیرین توجه کند و شاید نیز تاثیراتی از آنها داشته باشد و هایدگر چنین است. اما کرین درب یخچال طبیعت را باز می‌کند و دست پخت افلاطون و ارسطو را در همان قالب دیرین بر می‌دارد و در درون دیگ آتش که در بالا گفتم می‌گذارد کاملاً مونتاژی، آشی که به معنای دقیق کلمه مصداق «مجمع الاضداد» است. این کار دانشمندانه است؟ یا دقیقاً یک برنامه مامورانه؟

**شرق:** طباطبائی... توضیح داد که از دکتر سید حسین نصر شنیده بود که در سال ۴۶ روزی با کرین روی تپه‌های استراسبورگ در مرز فرانسه و آلمان بوده‌اند: جایی که کمی آن

۳۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

سوتر جنگل سیاه و اقامت گاه هایدگر قرار داشت. نصر از کربن نقل می‌کند که از تپه مشرف به آلمان گفته بود «از زمانی که فلسفه ایرانی را شناختم دیگر نیازی نداشتم که از این مرز بگذرم».

**نگاه:** از این سخن بر می‌آید که دکتر نصر (ساده لوحانه) این سخن کربن را باور کرده است هم چنان که کربن در مقدمه کتابش گزارش می‌دهد که با دکتر نصر به توافق اصولی رسیده بود.

کربن باید کاسه داغ‌تر از آش و دایه مهربان‌تر از مادر می‌بود و بود تا کاری کند که دکتر نصرها پایه‌های فرهنگی خود را از دست‌های محبت‌آمیز و ایران‌دوست کربن بگیرند، شخصیت ایران و ایرانی را از عینک او ببینند.

به یاد کریم کشاورز افتادم روزی در محفلی کتاب «اسلام در ایران» پترشفسکی و کتاب «تاریخ ماد» دیاکونوف که کشاورز آن‌ها را ترجمه کرده بود، مورد بررسی بود. آدم فهمیده‌ای گفت: من کاری با صحت و سقم محتوای این کتاب‌ها ندارم هر چه هست هم پترشفسکی و هم دیاکونوف زحمت کشیده‌اند و هم کریم، هر کدام نیز با انگیزه و علاقه خود، من می‌گویم: آیا آقای کشاورز خودش نمی‌توانست یک کتابی را در همین موضوع و با این روش تحقیقی بنویسد؟ چرا ما ساندویچ خوار شده‌ایم؟ دوست داریم همیشه به خوردمان بدهند، دوست داریم مانند کودک یتیم از پستان این و آن شیر بمکیم.

دیگری گفت: نه ما طفل بی‌مادر و یتیم نیستیم، طفل شاهزاده‌ایم که باید با شیر دایه تغذیه شویم نه شیر مادرمان.

آن قدر یتیم، بی‌سواد بی‌استعداد هستیم که باید کربن بیاید ایران و فرهنگ ایران را برای ما شرح دهد؟ بلی من نیز می‌دانم باید از زحمات هر محققی بهره جست اما بهره جوئی محققانه با «بلعیدن بی‌ملاحظه» فرق دارد. روح منفعل بیمار است، روح فعال سالم است. چرا با کربن و کارش منفعلانه برخورد می‌کنیم و هم چنین با هر محقق غربی با صداقت و بی‌صداقت، که نشانه‌اش گلایه شرق است از آن همه سخنرانان که چرا همگی به توصیف کربن پرداختند و هیچ انتقادی از او نکردند. البته با عنوان امتنان باید بگویم: من از سخنان



طباطبائی و پازوکی بهره بردم محظوظ شدم.

**شرق:** طباطبائی گفت:.. کربن تاکید داشت که کتاب مقدس به طور توتالیتر نازل نمی‌شود بل که به طور فردی نازل می‌شود (در مقابل تفسیر توتالیتر کاتولیکی، لوتر قرار داشت که راهبی آگوستینی بود و با مکتب رسمی تومانی بد بود) و تاکید داشت که کلام الهی و لا غیر، و این کلام الهی را فرد است که می‌فهمد.

**نگاه:** محققین اروپائی بهتر می‌دانند که از ویژگی‌های اساسی تشیع در میان مذاهب اسلام، امامت و حکومت است - برخلاف آن تعداد از دست اندرکاران علوم انسانی که معتقدند نهادی به نام «دولت» لزومی ندارد زیرا مفاسدش بیش از مصالح آن است و اساساً جنگ نهروان برای همین مسئله بود.

خوارج پیشینه عرب عدنانی را در نظر داشتند که قرن‌ها بدون دولت زیسته بودند، از جانب دیگر کشتارهای جنگ جمل و صفین را مشاهده می‌کردند و به این نتیجه رسیدند که «اسلام آری، دولت نه» و شعار «إن الحكم الا لله» را سر دادند. علی(ع) در مقابل‌شان فرمود «لابد للناس من امیر برّ او فاجر». فکر خوارج به سرعت نظر (به اصطلاح)<sup>۹</sup> روشن فکران زمان - که جنگ جمل و صفین بهانه و زمینه خوبی برای‌شان فراهم آورده بود - را به خود جلب کرد اگر تبیینات و توضیحات و اقدام علی(ع) نبود، در اثر غلبه اندیشه خوارجی، حتی دولت اموی و عباسی نیز زمینه پیدایش نمی‌یافتند.

اما تعدادی از اروپائیان در راس‌شان هانری کربن: سعی دارند اسلام و مسیحیت را به اصطلاح به يك چوب برانند و حکوت را از محور تشیع براندازند تا شیعه به دولت لیبرال مبتنی بر «اصالت فرد» راضی شود. دولتی که اگر سکولار نباشد دست کم مسئولیت دینی نداشته

---

۵. نه يك محقق دانشگاهی و نه يك محقق حوزوی کاری در این زمینه نکرده‌اند و خوارج را «خشک مقدسان بی فهم» شناسانیده‌اند. زیرا کودک یتیم بی مادر یا طفل شاه زاده‌ایم که منتظریم پستان اروپائیان این موضوع را نیز با غلط و آمیزه به خوردمان بدهد.

علی(ع) با این که انحراف خوارج را خطری بزرگ می‌داند و برخورد با آنان را یکی از کارهای بزرگ خود می‌داند (انا فقتت عین الفتنه) اما آنان را افراد متفکر که در اندیشه اشتباه کرده‌اند می‌داند نه «خشک مقدس»، که می‌فرماید: بعد از من خوارج را نکشید زیرا آنان درصد رسیدن به حقیقت بودند دچار اشتباه اساسی شدند مانند جبهه معاویه نبودند که فقط به دنبال دنیاداری خود هستند.

#### ۳۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

باشد. غربیان هم در نظر و هم در عمل طوری می‌اندیشند که یا توتالیترا بر اساس اصالت جامعه، و یا دولت لیبرال بر اساس اصالت فرد، و چیزی از «امر بین الامرین» شیعه در این مسئله نمی‌فهمند.

ما خودمان نیز این موضوع را نشکافته‌ایم تنها در مباحث کلامی اشعری و معتزلی به محور جبر و اختیار، در قالب قرن سومی سخنی از امر بین الامرین می‌گوئیم. گویا این را نیز باید غربیان شروع کنند پس از آن که مطلب را مسموم کردند از آنان بگیریم.

وقتی که یک اندیشمند کاتولیک (نه پیرو پروتستان) در نظر ایرانیان شیعه، توتالیترا را فراز کرده و به نفعی آن می‌پردازد، اولاً به طور القائی در ضمیر آنها می‌کارد که هر نوع اندیشه «ضرورت دولت» در عرصه فکر فلسفی دینی منجر به «توتالیتاریسم» می‌شود. ثانیاً: بدین وسیله آنان را به تصوف که کاری با «دولت» ندارد، سوق دهد که داد.

و در همین نکته و نقطه است که از نو می‌رسیم به شعار کربن: «شیعه از اول صوفی بوده و صوفیان نیز از اول شیعه بوده‌اند». سخنی که تحکماًمیزتر از آن در تاریخ بشر نیامده است گر چه عده‌ای از اندیشمندان ما کودک وار آن را پذیرفتند.

اگر آن تعداد از دانشمندان اروپائی که دولت را نفعی می‌کنند پیروز می‌شدند، کربن‌هایی به میان ما می‌فرستادند که به ما بفهمانند: اسلام و تشیع همان است که خوارج می‌گفتند. شاید باز عده‌ای از دانشمندان ما باورشان می‌شد، زیرا تحکماًمیز بودن این سخن هرگز بیشتر از تحکماًمیز بودن سخن بالا نیست. آخ چه دردناک و خسارت آور است گول خوردن دانشمندان؟!؟

کربن همیشه در پشت میز تدریس پشت تریبون در آثار و نوشته‌هایش در صحبت با دوستان (!) ایرانی، سعی بلیغ داشته که شیعه را باطنی‌تر از همه گروه‌های باطنی در اسلام، جلوه دهد باطنی‌تر از صوفیان. خیال‌پردازتر از محی‌الدین. تا مبدا در فکر اجرای ظاهر شریعت باشند. بل باید همه شیعیان فقط به طریقت بیندیشند و با تسامح بزرگوارانه لیبرالانه، شریعت را به دنیاداران ظاهربین واگذارند خودشان نیز به تسامح و اباحه گرائی بپردازند به عبارت زیر توجه کنید:

مقالات مقدماتی % ۳۵

**شرق:** شهرام پازوکی... کربن که در مطالعاتش به روش هرمنوتیک و پدیدارشناسی متکی بود معتقد شد که تشیع باطن اسلام است.

**نگاه:** یعنی تشیع متصوف‌تر از تصوف است و فرقه‌های تصوف بچه‌های ریز تشیع هستند. و نیز یعنی: تشیع باطن اسلام و نظام بنی‌امیه و بنی‌عباس و... ظاهر اسلام هستند و هر دو «حق» هستند همان طور که هم بینش نظری تصوف است و هم روش و سنت عملی تاریخی تصوف است. در حالی که شیعه همیشه مدعی حکومت و امامت بوده است.

**شرق:** طباطبائی: چیزی که در این تفسیرهای ظاهری از ادیان (در مقابل تفسیر باطنی ای که او در فلسفه ایرانی می‌یافت...) به عقیده کربن می‌تواند به توتالیتراریسم منجر شود یعنی اگر نهادی یا شخصی متعهد امانتداری وحی و باطن دیانت باشد به توتالیتراریسم می‌انجامد.

شرق می‌افزاید: البته در این جا طباطبائی گفت که با کربن مرزبندی دارد.

**نگاه:** پس کربن به عنوان یک عقیده، کاملاً ال‌قاء می‌کرد که تشیع باطن گرائی محض است و اگر روزی یک نهادی «دولتی» یا شخصی (مثلاً مانند ولی فقیه) خود را امانت دار دین و وحی بداند بی تردید توتالیتراریست خواهد بود.

**شرق:** پازوکی: او [کربن] در آثار خود به ویژه در «اسلام ایرانی» تصوف و تشیع را جزء ذات اسلام می‌داند.

**نگاه:** اگر مردم عوام و افراد غیر محقق این ادعای کربن را بپذیرند شاید جای شگفتی نباشد به طوری که اگر عوام نمی‌پذیرفتند هرگز تصوف از هند به ایران سَنّی، وارد نمی‌شد. و اگر عوام نمی‌پذیرفت تصوف برای اولین بار در قرن ۸ توسط سید حیدر آملی به تشیع نفوذ نمی‌کرد. اما کدام اهل دانش و محقق است که نداند تصوف کالای صادراتی هندیان و وارداتی عده‌ای از ایرانیان دوران تسنن ایران، بوده است.

شگفت این است: چرا محققان و اندیشمندان جامعه ما این حقیقت و واقعیت را به زبان و قلم نمی‌آورند، در این پنهان‌کاری چه انگیزه‌ای دارند؟! -؟! تنها به این جهت که غریبان می‌خواهند این واقعیت برای همیشه پنهان بماند و دانشمندان ایرانی چیزی را که غرب امضا

۳۶% محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

نکند به زبان و قلم نمی‌آورد. این روحیه هم ناخودآگاه ما را ساخته است و هم برخودآگاهمان مسلط است.

اما این سبک ناخودآگاهانه و آگاهانه مصداق «تعهد بر خیانت به علم، دانش، فرهنگ یک ملت» نیست؟!.

تا کی هم فیس و افاده دانشمندان خواهیم داشت و خودمان را یک سروگردن از مردم شیعه بالاتر دانسته و به آنان فخر فروشی خواهیم کرد اما سبک مغزانه دنباله‌رو غربیان خواهیم بود؟ که اگر این دنباله‌روی باز در مورد دانشمندان با صداقت غربی بود شاید به نوعی توجیه می‌شد و از دردناکی آن کاسته می‌شد اما دنباله‌روی از کرین که «دو شخصیتی» او و منافقت بازی او و دو چهرگی او کاملاً روشن است، سخت دردناک، حقارت‌آمیز و شرم‌آور است.

(البته آقای بازوکی در ظاهر این عبارت، کرین را تایید نمی‌کند و جای امتنان است که او را بهتر می‌شناساند).

غربیان به یک عنصر یا عناصر وارداتی تاکید می‌کنند:

غربیان کالای وارداتی تصوف را پنهان می‌کنند در عوض می‌کوشند عناصری از اصول تشیع را «دخیل» بدانند که از زمینه‌های واندیشه‌های ایرانی قبل از اسلام به میان مسلمانان نفوذ کرده و تشیع را به بار آورده است.

آنان دقیقاً این بهتان‌های علمی را به طور دانسته به تشیع افتراء می‌بندند و با ژست محققانه به وصله و پینه کردن می‌پردازند از دامادی امام حسین(ع) برای ایرانیان گرفته تا «فرّ خاندان» و توارث حاکمیت و... و... را به عنوان دلیل می‌آورند. آیا غربیان که تشیع را فلسفی‌ترین مذهب اسلامی می‌دانند به استدلال‌های شیعه در مورد امامت توجه ندارند؟ یعنی آنان شیعه را میراث خوار واقعی ایران باستان می‌دانند؟! آنان آگاه‌تر از این هستند که واقعاً چنین بیندیشند می‌بینند که:

۱- ایرانیان ۹ قرن تمام همگی سنی بودند (غیر از آوه، قم و کاشان) و شیعه در میان‌شان به طور جسته و گریخته یافت می‌شد.

### مقالات مقدماتی % ۳۷

۲. آن همه شیعیان مصر که خلافت فاطمی را بنا نهادند شیعیان لبنان، تونس، الجزایر، عراق و... که ایرانی نبودند چه طور شیعه شده بودند.

اروپائیان ماهیت مکتب جعفر صادق(ع) را خیلی خوب فهمیده‌اند خیلی بهتر از دانشمندان ما، در عرصه فکر و اندیشه و فرهنگ بیش از هر فکر و اندیشه از مکتب تشیع می‌ترسند و لذا آشپزوار زحمت کشیده و می‌پزند و گارسون‌وار روی میز ما می‌گذارند که بخورید خوش مزه است. اما در دلشان می‌دانند که چه غذای مسمومی را به خورد ما می‌دهند. ما باید به روشنی بفهمیم: در غرب هیچ کار تحقیقی علمی در عرصه علوم انسانی بر خلاف جهت جریان سیاسی وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد و غریبان این قدر احمق نیستند.

با هر کشوری از جهان سوم «انجمن تحقیقاتی» مشترک تاسیس کرده‌اند و چه دلسوزی مادرانه‌ای! چرا از این قبیل انجمن‌ها در علوم تجربی وجود ندارد؟! مرکز استراسبورگ و دانشگاه سوربن چه ماموریتی دارند غیر از هدایت افکار مردمان دیگر در جهتی که خودشان می‌خواهند؟!!

حتی در امور داخلی‌شان نیز اکثر دانشمندان‌شان سر در آخور سیاست دارند.

**شرق:** شاهد مهم دیگر کرین (به گفته پازوکی) بر ربط تشیع و تصوف و البته بر معنوی و باطنی بودن تشیع این است که کرین می‌گفت: شاید حتی يك بحث باطنی وجود نداشته باشد که امامان شیعه آن را آغاز نکرده باشند و در خواندن آثار عرفانی بزرگی چون ابن عربی و علاء الدوله سمنانی اگر در بعضی مواقع ندانیم که نویسنده کیست فکر می‌کنیم شیعه است.

**نگاه: ۱ -** گفته‌اند دروغگو حافظه ندارد به همین جمله اخیر «اگر ندانیم که نویسنده کیست فکر می‌کنیم که شیعه است» توجه کنید که همه سخنان خود را نقض کرده است:

همه بحث‌های صوفیانه را امامان شیعه آغاز کرده‌اند اما صوفیان بزرگ شیعه نیستند!!!

یا: آن چه گفت: «صوفیان از اول شیعه بوده‌اند و شیعه نیز از اول صوفی بود» اینک

ندانسته می‌گوید دانه درشت‌های صوفیان شیعه نیستند!!!

۳۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۲. (علاوه بر نقص مذکور) آغاز با انجام فرق دارد عیسی(ع) مسیحیت را با توحید محض آغاز کرده بود، پولس و دیگران آن را سرانجام به تثلیث رسانیدند. اینک غربیان با تمام توان می‌کوشند از نو تفسیر توحیدی از مسیحیت ارائه دهند و می‌دهند.

پیامبر(ص) و امامان شیعه حقایق را بیان کرده‌اند، صوفیان گوشه‌هائی از آن تبیینات را برگرفته و به سوی خود و به نفع خود امتداد داده‌اند، و تصوف غیر از این مستمسکی بر ادعای اسلامی بودن خود ندارد. کربن توقع دارد که صوفیان اعلام کنند که با قرآن و پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) کاملاً مخالف‌اند.

۳. یعنی کربن که سنی بودن محی‌الدین را نتوانسته انکار کند، آیا در حد مرید خودش (جلال آشتیانی) نفهمیده است که محی‌الدین دشمن تشیع نیز بوده و به ویژه شیعه امامیه؟!۴

آشتیانی مدعی است که کشف و شهود کرده: «کربن در حال مرگ گفته است: السلام علیک یا حجّة الله» (!)(!)(!) صاحب این کشف و شهود می‌گوید: محی‌الدین دشمن سرسخت شیعه امامیه بود<sup>۶</sup> و به دنبال آن با تعبیراتی از قبیل «شیخ اکبر» و «شیخ اعظم» به توصیف مدارج عرفانی محی‌الدین می‌پردازد.<sup>۷</sup> مثل این که همه‌مان مرگ ماهی خورده‌ایم و گیج‌مندانه روی آب حرکت می‌کنیم و نمی‌توانیم به عمق برویم.

مرگ ماهی: داروئی است گیاهی، آن را کوبیده با خمیر مخلوط می‌کنند و به آب می‌اندازند ماهی با خوردن آن دچار نفخ کیسه کوچک که در درون بدنش دارد می‌شود و روی آب می‌آید و چون دیگر نمی‌تواند به عمق برود با سرعت به هر سمت حرکت می‌کند از حال که می‌افتد دست خوش دست صیاد می‌شود.

کربن و کربن‌ها همین کار را با اندیشمندان و محققین ما می‌کنند که خودمان به عمق آب‌های خودمان نمی‌توانیم برویم، تنها کارمان شناخت چگونگی روال‌کاری غربیان است.

هدف کربن به وحدت رسانیدن تشیع و تصوف بود و تلخ‌ترین چیز برای او و برای برنامه او

۶. رجوع کنید: شرح قیصری بر فصوص مقدمه جلال آشتیانی.

۷. رجوع کنید: شرح قیصری بر فصوص، مقدمه جلال آشتیانی.

ناسازگاری ماهیت تشیع و تصوف بود، ببینید:

**شرق:** اما توهم این جدائی از آن جا ناشی شده که تشیع از اصل خود دور شده و موجب شده علمای خود شیعه مقابل این جبهه باطنی موضع بگیرند، و در مقابل تصوف هم مدارک شیعی اش را نشان نمی‌دهد.

**نگاه: ۱ -** جمله را ببینید «توهم این جدائی»، يك واقعیت بزرگ و مسلم تاریخی را با آوردن لفظ «توهم» تا چه حد تحریف می‌کند؟! کربن يك جدائی با تضاد کاملاً ما هوې را «توهم» می‌نامد. این سخن و این تحریف بزرگ از زبان يك محقق تاریخ، دلیل ماموریت او نیست؟ پس چیست؟ يك سخن کاملاً احمقانه! آیا کربن این قدر احمق بود؟!

۲. به جمله دیگر او توجه کنید: «**تشیع از اصل خود دور شد**».

اینک روی سخنم با آن عده از حوزویان مثل خودم است: صدرائیان (صوفیان نو پدید) اکنون بیائید هر خاکی را که شما می‌پسندید بر سرمان بکنیم، هالوتر از ما کسی در جهان پیدا می‌شود؟ با این همه ناز و کرشمه عالمانه‌مان عالم را گرفته است. خودمان واقعاً به ریش خودمان می‌خندیم.

کربن دین و مذهب و ایمان ما را انحرافی می‌داند، ما کشف و شهود می‌کنیم که او بهترین شیعه بوده و هنگام مرگ دین کاتولیک خود را رها کرده و تشهد گفته است آن هم نه تشهد اول و دوم بل تشهد سوم، گفته است: اشهد انّ المهدی(عج) هو الحجة الحق الحي الذي يملأ الارض بقسط.

این چه بلائی است؟! این چه گرفتاری است؟! این چه نکبت است؟! تنها يك فرد به نام کربن همه چیز ما، عقل و مغز، قلب و ایمان و... ما را به باد فنا داد. وه که ما (آن عده محدود) چه قدر دچار حقارت شخصیتی هستیم که با اشاره يك مامور غربی خودمان را باختیم و با احساس «من آنم که کربن غربی تایید می‌کند» دچار جنون فکری شدیم.

۲. جمله «تصوف هم مدارک شیعی اش را نشان نمی‌دهد»: یعنی تشیع به حدی منحرف

شد که صوفیان ننگ دانستند مدارک شیعی خود را ابراز کنند.

اما برای توجیه موضوع ادامه می‌دهد:

۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**شرق:** این امر ناشی از ظهور قدرت سلجوقیان و لزوم تقیه بوده است که خود اصلی

شیعی است.

**نگاه: ۱ -** رهبر فکری سلجوقیان خواجه نظام الملک ایرانی بود که دانشگاه‌های نظامیه را

از بغداد و موصل تا نیشابور و مرو روی خط جاده ابریشم ردیف کرد.

به نظر غربیان ایرانیان فرهیخته تشیع را مطابق عناصر فکری ایرانی پیش از اسلام

ساختند. پس چرا باید شیعه صوفی از نهضت جناب خواجه نظام الملک بترسد و تقیه کند؟! آیا

خواجه نظام الملک از آن ایرانیان فرهیخته نبوده و لذا سنی دو آتشه و قتال شیعه بود. همین

طور خاندان برمک که قاتل اصلی امام کاظم(ع) هستند و یحیی (بن عبدالله بن حسن بن

حسن(ع)) را که در شمال ایران دولتی تشکیل داده بود، با مکر و حيله دستگیر و در زندان

بغداد به عمرش پایان دادند. و همین طور خاندان سهل که هر چه توانستند امام رضا(ع) را

اذیت کردند. کدام خاندان ایرانی در عصر تسنن ایران قدرت پیدا کرده و بر علیه تشیع جنایت

نکرده است؟

آیا ساخته شدن تشیع به دست ایرانیان درست است یا تقیه شیعه از همین ایرانیان؟!

این تناقض نیست؟ چرا دانشمندان ما گفته‌های غربیان را بی‌ملاحظه می‌بلعند!؟!

۲. مطابق القانات کرین، صوفیان همگی شیعه بودند از ترس سلجوقیان که افسارشان به

دست نظام‌الملک بود بر اساس تقیه، خودشان را سنی جلوه دادند.

اگر او می‌گفت «از ترس سلجوقیان سنی شدند» باز به نوعی ادعایش از محال بودن

خارج می‌شد. زیرا کسی که تقیه می‌کند مذهب خود را حفظ می‌کند و گفته کرین مصداق

«تقیه بر علیه تقیه» است، کرین در این جا که نمی‌تواند واقعیت تاریخی سنی بودن صوفیان

را انکار کند عوامانه‌ترین حرف را می‌زند که عوامانگی آن واضح و آشکار و کاملاً بین است.

عده‌ای از اندیشمندان ما این سخن او را «پژوهش علمی» دانسته و می‌بلعند.

۳. درست است اصل تقیه از اصول شیعه است و تشیع در مقاطع زیادی با تقیه خودش را

حفظ کرده تا سنی نشده. تقیه‌ای که کرین می‌گوید مصداق «نقض غرض» است هیچ صوفی

ای این قدر از هوش بی بهره نیست که نقض غرض به این بزرگی را مرتکب شود.



#### مقالات مقدماتی % ۴۱

۴. کربن در این باورها هم صوفیان را به حماقت متهم می‌کند و هم شیعه را. می‌گوید:

شیعه از اصل خود منحرف شد و صوفیان نیز دچار حماقت در استفاده از تقیه شدند.

**شرق:** (از بیان بازوکی در توضیح اصول اندیشه کربن): با سقوط خلافت عباسی بار دیگر

با ظهور تصوف ولوی مواجهیم... .

**نگاه:** برای روشن شدن موضوع لازم است **رابطه تاریخی تصوف با «ولایت»** را به

اختصار تمام از نظر بگذرانیم: تصوف در این مسئله سه دوره را طی کرده است:

**۱- دوره اول تصوف عربی:** این دوره از حسن بصری - اولین صوفی متشخص در جامعه

اسلامی - آغاز می‌شود و در اواسط قرن دوم یعنی حوالی سال ۱۴۰ هجری قمری با دوره دوم

که در زیر می‌آید دست همکاری به هم می‌دهند.

در این دوره صوفیان خودشان را «ولی الله» نامیده‌اند زیرا ولایت به ویژه در حدیث غدیر به

«دوستی» تاویل شده بود. «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» به «هر کس من را دوست دارد

باید علی را دوست دارد»، تاویل شده بود. و اگر صوفی‌ای ادعای ولایت می‌کرد شمشیر

بنی‌امیه بی‌تردید به سراغ گردنش می‌رفت.

**۲- دوره تصوف فارسی:** جوکیات هندی از همان آغاز سقوط ایران به دست عرب،

توسط عده‌ای از ایرانیان ناسیونالیست به طور خزنده و به تدریج وارد جامعه مسلمان سنی

ایرانی می‌شد، این جریان در زمان مهدی سومین خلیفه عباسی به شدت جان گرفت.

عباسیان که به نام شیعه و با تمسک به خون حسین(ع) و زید و یحیی و دیگر

کشته‌شدگان آل رسول و با شعار «الرضی من آل الرسول» به قدرت رسیده بودند، امامت

علی(ع) را نه یک «حق ولایتی» بل یک «حق وصایتی» می‌دانستند، بدین جهت مورد پذیرش

شیعیان ولایتی قرار نگرفتند. در زمان عبدالله و منصور می‌رفت که «تشیع وصایتی» همه گیر

شود اما سه عامل قوی موجب شد که عباسیان از خیر تشیع وصایتی نیز بگذرند:

الف: دافعه شدید شیعیان ولایتی که عباسیان را درست مانند امویان، غاصب

می‌دانستند.

ب: قیام محمد و ابراهیم پسران «عبدالله محض» از آل حسن(ع) که خود مدعی وصایت

۴۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
بودند و خودشان را به پیامبر(ص) نزدیک‌تر می‌دیدند.

ج: مقاومت علمای غیرشیعی.

در نتیجه مهدی هوشمندترین خلیفه عباسی اصطلاح «اهل سنت» را ابداع کرد: یعنی ما همان روال که از روز وفات پیامبر(ص) آغاز شده همان را می‌پذیریم.  
در حقیقت مراد از «سنت» روال و سنت مردم، سنت مسلمانان بود، نه «سنت پیامبر(ص)»، بدین‌سان چیزی به نام «شیعه وصایتی» که از زمان محمد حنفیه و عصر امام سجاد(ع) شروع شده و در کنار شیعه ولایتی ادامه داشت برای همیشه تاریخ از میان رفت. این بار يك امت است که اکثریتش سنی است و يك اقلیتی نیز به نام شیعه در میان‌شان است و خلافت درست مانند زمان بنی‌امیه مشروعیت خود را نه با ولایت توجیه می‌کند و نه با وصایت.

اما همان طور که عنوانی به نام «ولایت» همیشه خلافت بنی‌امیه را به زیر سوال می‌برد خلافت عباسیان را نیز تحت فشار قرار می‌داد، عباسیان با طرح وصایت و تعیین سلسله وصایت علی(ع) حسن(ع)، حسین(ع) محمد حنفیه، هاشم بن محمد حنفیه، ابراهیم عباسی، محمد عباسی، عبدالله سفاح، منصور، مهدی - تا حدودی به ولایت خواهی مردم پاسخ مثبت داده بودند. اینک با حذف وصایت و رها کردن آن، درست مانند بنی‌امیه شده بودند، چاره دیگر اندیشیدند: صوفیان را که در این مقطع با جوکیات هندي نیز مجهز می‌شدند «ولي» و «اولیاء الله» نامیدند. بدین ترتیب ولایت را در بستر دیگر انداختند تا خودشان را آسوده کنند.

تصوف فارسی رونق گرفت و «ولي الله»ها همه جا قد علم کردند. بدین‌سان با سند رسمی، سمت امامت به دو بخش تقسیم شد و هر دو طرف همدیگر را به رسمیت شناختند.  
سند امضا شده:

پادشاهان مظهر شاهي حق      عارفان مرآت آگاهي حق

۲- دوره دوم تصوف عربی: که تصوف محی‌الدین است، ابن عربی با ادعای «خاتم الاولیاء» ی ختم ولایت را برای پس از خودش اعلام کرد. اما صوفیان تصوف فارسی به حرف او گوش ندادند هم چنان در ادعای ولایت بودند و ماندند. همان طور که در جلد اول توضیح دادم جانشینان خود محی‌الدین نیز زیر بار این «ختم» نرفتند.

صوفیان از زمان مهدی عباسی هیچ وقت دست از ادعای ولایت بر نداشته‌اند تا از نو به آن برگردند. اینک عبارت بالا را که از روزنامه شرق دیدیم دوباره ببینیم:  
پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر با ظهور تصوف ولوی مواجهیم.  
این لفظ «بار دیگر» چیست؟ کی صوفیان ولایت را رها کرده بودند که بار دیگر تصوف ولوی شود؟!

برای بزرگداشت کرین کنفرانس تشکیل می‌دهند دانشمندی در پشت تریبون باورهای کرین را بیان می‌کند دانشمندان دیگر نشسته‌اند و می‌شنوند اما کسی نمی‌گوید این «بار دیگر» یعنی چه؟

به قول پیر زنان: ای وای بر ما ملت با این دانشمندانمان، اگر حضرات در خانه می‌نشستند و کار علمی نمی‌کردند کنفرانس‌ها را نیز برگزار نمی‌کردند دست کم بر سر چیزی که «علم و دانش» نامیده می‌شود، کلاه نمی‌رفت.

هانری کرین به طور دانسته عمداً مسلمات بزرگ تاریخ را زیر پا می‌گذارد می‌گوید: همه صوفیان از اول شیعه بودند تنها در دوره سلجوقیان سنی شدند با حمله مغول و پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد. اما این لفظ «ولوی» کلاه گشادی است که هم بر سر علم و دانش می‌رود و هم بر سر شیعیان که به ولایت معتقدند.

همان طور که خلفا با غضب خلافت دشمن خونین امامان(ع) بودند، صوفیان نیز با غضب ولایت به همان میزان دشمن اهل بیت(ع) بودند بی‌کم و کاست.

اگر فلان صوفی نامی از یک امام می‌برد یا به نیکی نام می‌برد، حتی در حد تعریفات و تمجیداتی نیست که معاویه و عمروعاص در مورد علی(ع) می‌کردند، روزی آن قدر از علی(ع)

۴۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

تمجید کردند که یزید گفت: «والفضل ما شهدت به الاعداء». یا احترامی که هارون الرشید به امام کاظم(ع) ابراز کرد به حدی بود که مامون را شگفت زده کرد کلمه قصار «الملک عقیم» از آن روز مانده است. دشمنی صوفیان با اهل بیت(ع) نه از مسلمات تاریخ اسلام بل ستون فقرات تاریخ اسلام و مسلمین است که هانری کرین ما را این قدر بی‌خرد حساب کرده و این ستون به این بزرگی را انکار می‌کند بل آن را برداشته و ستون فقرات دیگر به جای آن می‌گذارد. با فعالیت‌های هانری کرین وجود کسی به نام «سید حیدر آملی» بلائی بر جان تشیع شد که شیعه پس از ماجرای کربلا شاید به مصیبتی بزرگ‌تر از این دچار نشده است. پس از ۷۰۰ سال از عمر اسلام این سید شیعه، صوفی شد و شیعی بودن را نیز یدک کشید که کرین می‌گوید «بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد». ببینید دانشمندان حوزوی و دانشگاهی ما را چگونه منحرف می‌کند.

درست است تصوف پس از گذشت ۷۰۰ سال از عمر اسلام به تشیع نفوذ کرد. سید حیدر صوفی شد، شاه نعمت‌الله ولی گرایش به تشیع کرد و به دنبال او شیخ ابراهیم صفوی خانقاه اردبیل را به نام شیعه موسوم کرد.

استاد محی‌الدین زده، ملا صدرا زده و کرین زده حوزه می‌گویند: نبوت ختم شده اما ولایت ختم نشده، امروز هم اولیاء الله معجزه و کرامت می‌کنند.

بنابراین سخن حضرت استاد، معلوم نیست آن «ولی الله»(عج) که پشت پرده غیبت است چه کاره است ولایت که «تعمیمی» شد چه چیزی برای او می‌ماند؟! مگر این که مانند محی‌الدین ایشان نیز آن امام غایب(عج) را صرفاً یک فرد نظامی بداند که در آخر الزمان متولد شده و قیام صرفاً نظامی خواهد کرد.

**شرق:** (به نقل از پازوکی): کرین می‌خواست در عالم حکمت ایرانی، مشرقیان را شناسائی کند و ناخود آگاه می‌گفت «ما ایرانیان»، «ما شیعیان». در حالی که نه ایرانی بود و نه شیعه، کاتولیک فرانسوی بود.

**نگاه:** به گمانم اگر این سخن کرین - ما ایرانیان، ما شیعیان - تنها به میزان یک اسکناس هزار تومانی ضرر مادی متوجه ما می‌کرد فوراً حساس می‌شدیم و می‌گفتیم این اهریمن

#### مقالات مقدماتی % ۴۵

غربی، این سخن را نا خودآگاه نمی‌گوید، کاملاً آگاهانه می‌گوید ما را هالو پنداشته است. دکان داران و بازاریان، این قبیل سخنان را «هالو کردن مشتریان» می‌نامند. اما تاکنون اصطلاحی به نام «هالو کردن محققان» نشنیده بودیم.

**شرق:** (نقل از پازوکی): به گفته هولدرلین «هرجا خطر از آن برآید از همان جا دفع می‌شود».

**نگاه:** عرض کردم که غربیان از «مکتب جعفر صادق(ع)» می‌ترسند. پس باید بیابند و در همین جا مغز متفکرین ما را بخورند. ضحاکي که این بار مغز متفکرین را می‌خورد نه مغز جوانان را. زیرا امروزه جامعه‌ای که مغز متفکرینش خورده شود، اساساً جوانش مغزدار نمی‌شود تا خوراك ضحاک باشد.

**شرق:** کرین تا وقتی زنده بود در محافل علمی غرب چندان به او پرداخته نمی‌شد. اما به گفته و تأکید برخی از سخنرانان همایش، از جمله دکتر کریم مجتهدی، اخیراً در فرانسه دوری از توجه به آثار و اندیشه‌های کرین آغاز شده است.

**نگاه: ۱-** فرانسویان آن قدر می‌فهمند که به کارهای ظاهراً تحقیقی و در حقیقت زورگویانه و تحکمی‌های او اهمیت ندهند. این ما هستیم که کار و آثار غرض آلود و مسموم او را مائده آسمانی می‌دانیم. این که اخیراً در فرانسه به کرین توجه می‌شود، بی تردید به دلیل جنبه علمی کار او نیست بل موفقیت او در صوفی کردن ما، نظر فرانسویان را جلب کرده است، می‌خواهند بدانند او چگونه با به هم بافتن تحکمی‌ها بر همدیگر، توانسته اندیشه يك ملت را به اسارت خود در بیاورد. لطفاً جناب مجتهدی يك نگاه دیگر به این موضوع در فرانسه، بکنند.

۲- اما با این که به ماهیت علمی کرین در فرانسه اهمیت نمی‌دادند، به خودش اهمیت می‌دادند نمونه‌اش آن «جشن نامه‌ای که پیش از مرگ کرین برای او انتشار یافت» است. که در همین مقاله شرق آمده است. بهتر است این مقال را نیز به پایان ببرم اگر همه آن چه که فقط به سخنرانی این دو بزرگوار مربوط است را تکه تکه بیاورم و توضیح دهم این مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

در پایان از دانشگاهیان گرامی صمیمانه تشکر می‌کنم که دست‌کم تشیع را يك

۴۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

«فلسفه» می‌دانند نه مانند برخی حوزویان (صدرائیان) اسلام و تشیع را ذاتاً فاقد فلسفه بدانند. **امام خمینی**(ره): فرموده است: در هر مورد که دیدید غربیان شما را تأیید می‌کنند، بدانید در همان مورد، به خطا رفته‌اید.

کاري با امور سياسي، ندارم. چندین سال است سیاست را کنار گذاشته‌ام (پیکان ما از ثباتی آگروز نداشت). در مورد مکتب تشیع، و نیز درباره حفظ نظام اسلامی از دیدگاه اصول مکتب و جامعه شناسی، بحث می‌کنم. امام نیز این سخن بس والا و بلند و عمیق و حیاتی و سازنده را در همین زمینه، فرموده است. نه فقط به عنوان یک فرمول دیپلماسی موقت، این سخن از عرصه روشن «انسان شناسی» امام، و از قواعد و قوانین تاریخ در روابط جامعه‌ها، در بینش ژرف امام برخاسته است. یعنی که این کلام تنها ناظر به جهان استکباری امروز، نیست بل به اصول اندیشه علمی امام مبتنی است. او «دشمن را معیار قرار می‌دهد». چیزی که هیچ کسی این موضوع را به این فرازی مطرح نکرده بود. نه تنها مأموریت کسی مثل هانری کربن و یارانش، بل غربیان به هر وسیله و با هر امکان، هم تصوف سنتی و کلاسیک ما را به شدت تشویق می‌کنند و هم تصوف مدرن ما را. به ویژه این دومی را به نام «فلسفه برتر» ترویج می‌کنند. چرا این معیار کارساز، بل سرنوشت ساز، بل عامل بقای دین و مکتب را، بل عامل بقای کشور و استقلال کشور را، فراموش کرده به کار نمی‌گیریم؟! چرا؟! فلان دو نفر مثلاً محقق آلمانی چه کاری دارند در منزل فلان آقا آیا به راستی دلشان با زیارت آن همه اسقف و کشیش و راهب و راهبه، قدیسان مذکر و مؤنث مسیحیت، به سکون عرفانی نرسیده اینک می‌خواهند با زیارت این آقا به بالاترین مدارج عرفان برسند؟!.

**در حدیث آمده:** روزی شیطان پیش یکی از پیامبران رفت و گفت: بگو لا اله الا الله. آن پیامبر مکتبی کرد و به فکر رفت. شیطان گفت: من که پیشنهاد بدی به تو ندادم به عمل حرام دعوت کردم؟ شماها چرا این جور هستی؟ به پیشنهاد من بیچاره گوش نمی‌دهید. آن پیامبر گفت: درست است من عاشق لا اله الا الله، هستم جانم را در راه آن گذاشته‌ام، اما چون از دهان تو می‌آید، آن را نمی‌گویم، برو من بی‌خرد نیستم، هیچ وقت کار تو بی‌غرض نیست. و شیطان چون چنین دید فرار را بر قرار ترجیح داد.

#### مقالات مقدماتی % ۴۷

وارونه کاری ما مگر یکی دو تاست. بجای معیار بالا، هر روز هانری کرین را يك دایه دلسوزتر از مادر، بل فربه‌تر و باز فربه‌تر، بل مقدس و مقدس‌تر، بل به صورت يك قدیس خادم ایران، اسلام، تشیع و دانش ایرانی، می‌کنیم. شگفتا از ما و از خودکشی علمی، فکری و ماهوی ما، و صد هزار شگفت. و شگفت‌انگیزتر این که برخی‌ها می‌خواهند این اشتباه بزرگ ما را، مطابق بینش آن امام بزرگ بدانند.

#### تخصیص و تعمیم

##### تشیع چیست؟ و غیر شیعه کیست؟

تشیع یعنی اختصاصی دانستن هفت چیز: امامت، ولایت، آل، اهل بیت، حجت، معجزه، مهدویت.

کسانی شیعه هستند که این هفت موضوع را منحصر و مختص چهارده معصوم بدانند. غیر شیعه: کسی شیعه نیست که همه یا یکی از این موضوعات هفت گانه را تعمیمی بدانند.

۱- ابتدا «امامت» با عنوان «خلافت» تعمیمی گشت و ولایت از اساس انکار شد و صرفاً به «دوستی» تفسیر شد.

۲- سپس امامت به دو بخش تقسیم گشت: حکومت به خلفا و سلاطین داده شد و ولایت به سران صوفیه واگذار شد این بار ولایت به معنی واقعی.

۳- آن گاه «معجزه» که غیر از «اعمال ولایت تکوینی» معنی ندارد، تعمیمی شد.

۴- نوبت که به محی‌الدین رسید «آل» - آل رسول(ص) - نیز تعمیمی گشت.

۵- محی‌الدین معنی «اهل بیت» را نیز تعمیمی کرد.

۶- حجت (لولا الحجة لساخت الارض باهلها) نیز توسط محی‌الدین به «حقیقه کلیه انسانی» داده شد و تعمیمی گشت.

۷- مهدویت: به اجماع هفتاد و چند فرقه (حتی خوارج) مهدویت مختص و منحصر به اولاد پیامبر(ص) بود، آن را نیز مولوی تعمیمی کرد.

۴۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

همه این مباحث را در جلد اول این کتاب دیدید و همه این تعمیم‌ها با ادعای خدمت به اسلام و قرآن، انجام شده است، یعنی اگر نبود چیزی به نام «تزویر» هیچ کدام از این تعمیم‌ها امکان نداشت.

حافظ که خود يك تعميمي به تمام معني است (در غير از مهدويت) مي‌گويد:

حافظا مي‌خور و رندي كن و خوش ولي دام تزوير منه چون دگران قرآن را

باش

درست است وقتي كه يك پديده اجتماعي و فكري كهنه شد تبديل به «سنت» مي‌شود و شخص گمان مي‌كند كه از تزوير تغذيه نمي‌كند.

عرفان و تصوف بدون اين هفت تعميم حتي نمي‌تواند يك كلمه حرف بزند تا چه رسد بر اين كه مدعي بينش و مكتب باشد.

**تحوّل:** يك تحوّل تاريخي درباره اين «تعميمات هفتگانه» رخ داده است: صوفيان فارسي پيش از محي‌الدین، اين سمت‌هاي هفتگانه را به سران صوفيه مي‌دادند، معمولاً براي اين تعميم مقدمات معيني نمي‌چيدند، محي‌الدین يك ابتكار به خرج داد و در اين مسئله نيز «نوآوری» کرد: ابتدا همه صفات بل عين وجود خدا را به «انسان کلّي» داد و به تبع آن، سمت‌هاي مذکور نيز ملك و مال «انسان كلي» شد سپس آن سمت‌ها را از انسان كلي به سران صوفيه، تطهير کرد.

او در این کار چند ره آورد برای تصوف آورد:

۱- ادعای بي دليل صوفيان را با چيزي «شبه تبیین» آرایش داد. يعني خلاء دليل را با «شبه دليل» پر کرد به طوري كه صدرائيان ما اين گونه سرايش‌هاي غير مستدل او را قوي‌تر از دليل مي‌پندارند.

۲- اتهام غصب ولايت (كه حتي وجدان سني‌ترين سني را نيز هميشه به نوعي تحت فشار قرار داده و مي‌داد) با اين پيچ اندر پيچ كردن محي‌الدین، اندكي از سنگيني فشارش



کاسته شد.

۳. آیه‌های «ذی القربی»، «آیه تطهیر»، «آیه غدیر»، «سوره هل اتی» و نیز احادیث «طیر»، «منزلت»، «اخوت»، «کساء» و شأن نزول و پیام «وانذر عشیرتک الاقرین» و... و... از محور بحث، خارج شدند و به جای آن، ادعای محی‌الدین قرار گرفت و اگر بحثی، تفکری، اندیشه‌ای، در مورد ولایت انجام می‌یافت، به محور «صحت و سقم» ادعای محی‌الدین می‌چرخید و می‌چرخد.

یعنی محی‌الدین کاری کرد که حتی آنان که ولایت را در انحصار اهل بیت (ع) می‌دانند به جای بحث در محورهای بالا باید به ردّ این سرایش ابن عربی بپردازند. و به راستی او این دام بزرگ را هم بر سر راه آنان که شیعه نبودند اما همیشه وجدان‌شان دغدغه‌ای در مورد آیات و احادیث بالا داشت، و هم بر سر راه شیعیان گذاشت، که امروز بستر جریان بحثی خودمان نیز از آن آیات و احادیث خارج شده و به بستر محی‌الدین افتاده است. مخالف و موافق در این کانال باتلاقی که محی‌الدین فقط با نیروی خیال آن را درست کرده، افتاده‌ایم. درست است او نابغه بزرگی بود نابغه‌ای که قرآن و حدیث (یعنی کل اسلام) را کنار گذاشت و جامعه اسلامی را به «انسان کلی» - کلی صرفاً ذهنی - مشغول کرد.

مشروح این ابتکار نبوغ‌آمیز او در جلد اول بخش دوم فصّ آدم گذشت.

**پایان:** ممکن است کسی بگوید: این «تخصیص» که تشیع دارد مصداق «انحصار گرایی» است.

**پاسخ:** این «واقعیت و حقیقت تشیع» است و شیعه ۱۴۰۰ سال برای همین «تخصیص» خون داده، جان داده، در به در زیسته، قتل عام‌ها را تحمل کرده، و به همین دلیل همیشه روند تاریخ و اکثریت جامعه با شیعه مخالف بوده و شیعه را قتل عام کرده است. و گوینده این سخن نیز می‌تواند در زمره آنان قرار گیرد و کاملاً مختار است. مهم این است که چنین شخصی نباید در عین تعمیمی بودن، ادعای شیعه بودن بکند که صوفیان مدرن امروزی متأسفانه مردم را از این لطف محروم می‌کنند.

۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

عرض کردم که: تشیع (خواه کسی آن را حق بداند یا ناحق) اصلاحیه بر دار نیست اما

اینک دچار تحریف می‌شود.

همه می‌دانند، هر کسی در روی کره زمین که اطلاعات اولیه از اسلام دارد (حتی جناب بوش) می‌داند که اگر فردا امام زمان شیعه بیاید در هفت موضوع بالا کاملاً و دقیقاً انحصار گرا خواهد بود و هست. و اگر در هر مورد رفتار دمکراتیک داشته باشد در این هفت مورد نه به آریستوکراسی سقیفه و نه به دمکراسی مدرن، اذن ورود نخواهد داد.

اگر حرفی غیر از این گفته شود نه تنها تحریف شیعه است بل «شیعه‌شناسی بی‌طرفانه» نیز دچار تحریف می‌شود و این نه تنها خیانت به علم و اندیشه و تاریخ است بل مصداق «خودفریبی» نیز هست.

## اسماء الله

### اسکلت و ستون فقرات تصوف محي الدين:

ستون فقرات و اسکلت تصوف محي الدين «اسماء الله» است او اندامهاي تصوف خود را به شبکه‌اي از اسامي خدا مي‌چيند اين ناب‌ترين اصل اساسي او است که ابتکار اوست و هيچ کسي در آن سهم و اشتراك ندارد. در مباني و مسائل ديگر نحله‌ها و فرقه‌ها و افراد ديگر نيز بحث کرده‌اند و نوآوری‌هاي محي الدين در اين مباني و مسائل ابتکار ناب نيست، و بيش‌تر ماهيت «موضع‌گيري» يا گزينش يك باور و رد باور ديگر است، و دست بالا اين که يك اصطلاح يا يك موضوع شناخته شده و معروف را به گونه ابتکاري برگزيده است.

اما «موضوع» قرار دادن اسماء الله و چرخانيدن همه مباحث به محور «اسماء» از هر جهت خاص او و مال اوست، کسي در ميان مسلمانان تا آن روز بحثي را تحت عنوان «اسماء الله» مطرح نکرده بود او اين ابتکار را به شرح زير انجام داد:

۱- براي اولين بار در ميان مسلمانان اسماء الله را «موضوع» قرار داد.

۲- همه مباحث (خداشناسي، هستي‌شناسي، انسان‌شناسي، شناخت رابطه خدا با جهان و بالعکس، شناخت رابطه انسان با خدا و بالعکس، معيارهاي تفسير قرآن، معيارهاي برخورد با سنت و حديث، نحوه نگرش به رابطه طريقت و شريعت و...) را به محور اين «موضوع» چرخانيد.

۳- محي الدين اين «موضوع» را طوري بر همه علوم و معارف، شمول داد که حتي يك مسئله کوچک نيز پيدا نمي‌شود که از زير چتر اين موضوع خارج باشد به حدي که بايد گفت:

**ديني که او آورده نامش دين «اسماء الله» است.**

۴- اين گزينش ابتکاري به او امکان داد تا هر آن چه را که مي‌خواهد از اديان مختلف، فلسفه‌هاي مختلف و نحله‌هاي مختلف، افکار افراد مختلف، گزينش کرده و در مکتب خود قرار دهد زيرا گستره اسماء بس وسيع (به قول خودش) بي‌نهایت است، محي الدين اين عمل خود را پنهان نمي‌کند، مي‌گويد: **عقد الخلائق في الاله عقائداً و انا اعتقدت جميع ما اعتقدوا:** مردمان مختلف درباره خدا عقیده‌هاي مختلف داشتند، من به همه آنها معتقد

۵۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
شدم (فصوص، تصحیح ابوالعلاء عفیفی، ج ۲ ص ۵).

کسی که ابتدا يك اسكلت گسترده این چینی را در نظر می‌گیرد می‌تواند هر باور کلی یا جزئی را به عنوان اندام‌های مختلف در بخشی از آن اسكلت قرار دهد. او يك صفحه گسترده شطرنج را در پیش رو نهاده که هیچ کدام از مهره‌های آن نه جای دیگری را تنگ می‌کند و نه آن را تهدید می‌نماید.

محی‌الدین برای این کار ابتکاری، با هیچ مشکل عرصه‌ای و مکانی روبه رو نبود، برای هر چیزی، هر ادعائی جائی داشت. مشکل او در عرصه مفاهیم عقلی بود، که مهره‌ها در این عرصه، همدیگر را تهدید و دفع می‌کردند. تعارض‌ها، تضادها و تناقض‌ها، کار را برای او به شدت مشکل می‌کردند.

ابن عربی برای از بین برداشتن این سد عظیم، اندیشید، گشت، جستجو کرد، بالاخره آیه‌ای در قرآن یافت که می‌توانست آن را مستمسک قرار دهد و به وسیله آن این مانع بزرگ را از پیش‌روی خود، کنار بزند.

آیه ۵۷ سوره حدید «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» را دست‌آویز قرار داده، تناقض را نه تنها باطل ندانست بل آن را عین حقیقت و جان عرفان دانست. بدین روال گستره مفاهیم ذهنی را گسترده‌تر، وسیع‌تر و به اصطلاح آزادتر از گستره اسكلت مذکور کرد.

نظر به این‌که اگر ذهن بشری، خود را از «تضاد» و «تناقض» آزاد کند، مصداق کامل «مطلق» می‌گردد و در هیچ حد و مرزی متوقف نمی‌شود، با هیچ تابلوی «عبور ممنوع» روبه‌رو نمی‌شود. هر مشکل برای محی‌الدین حل گشت و هر راهی و بی‌راه‌های برایش گشوده شد به طوری که هر بی‌راه‌های عین «راه حقیقت» گشت.

در آن اسكلت و چارت سازمانی که او برای خدا و اسامی خدا درست می‌کند اصل وجود خدا بی‌نام و بی‌نشان در راس قرار دارد که آن را «مقام احدی» می‌نامد این خدای بی‌نام و نشان نه قابل درک است و نه قابل بحث، نه اسمی دارد و نه صفتی، «احد» یعنی: تك. در مقام پایین‌تر از او «الله» قرار دارد که همه اسماء در درون آن جای می‌گیرند با این که تعدادشان بی‌نهایت است. این خدا نامش «الله» است و آن را «مقام واحدی» می‌نامد واحد،

یعنی «یک».

احد که به معنی «تک» است دو و سه ندارد نافی دو و سه است. اما واحد می‌تواند دو و سه و دوم و سوم و... نیز داشته باشد پس مقام احدي «مقام وحدت محضه» است اما «مقام واحدي» در عین واحد بودن می‌تواند کثیر هم باشد. پس خدا در «مقام واحدي» مصداق «**وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت**» است. این فرمول متناقض که خودش، خودش را نقض می‌کند، شاه کلید حل مشکلات و جان عرفان محی‌الدین می‌شود.

عالم ذهن وسیع‌تر، گسترده‌تر، بی‌نهایت‌تر از هر چیز بی‌نهایت است، حتی می‌تواند یک خدای بی‌نهایت در کنار خدای بی‌نهایت، تصور کند. هر ناشدنی را شدنی، هر غیر ممکن را ممکن، و هر غلط را صحیح کند. تنها چیزی که ذهن را از این گونه یلگی و بی‌بند و باری‌ها و هرزگی، باز می‌دارد دو تابلوی «عبور ممنوع» است: تضاد و تناقض.

معنی زیبای آیه را در متن کتاب آن جا که محی‌الدین به آن متمسک می‌شود از بیان امام صادق(ع) شرح داده‌ام. اما منشاء اصل قضیه یعنی «موضوع قرار دادن اسماء» و چرخانیدن همه مباحث کلی و جزئی به محور «اسماء» چیست؟ و کجاست؟

کلام و مباحثات کلامی مسیحیت، از قرن‌ها پیش از اسلام و چندین قرن پس از آمدن اسلام، همگی به محور «اسماء الله» بود. اما در مباحث کلامی مسلمانان «صفات الله» محور بود و کاری با اسماء الله نداشتند به طوری که مسیحیان کاری با صفات الله نداشتند.<sup>۸</sup>

**یک مبادله همزمان:** ابن عربی در سال ۱۲۴۰ میلادی از دنیا رفته و ابن میمون در سال ۱۲۰۴ میلادی وفات کرده است و هر دو اسپانیایی هستند. ابن میمون کتابی در «صفات الله» نوشت به نام «**دلالة الحائرين**» این کتاب به لاتین ترجمه شد و صفات الله در محافل فکری و علمی مسیحیان وارد شد و محور مباحث گشت.

محی‌الدین نیز عنوان «اسماء الله» را از مسیحیت گرفت و وارد اسلام کرد و آن را محور همه مباحث قرار داد.

---

۸. در این باره رجوع کنید: «فلسفه علم کلام» ونفس هری اوستین - ترجمه احمد آرام، و نیز: درآمدی به الهیات تطبیقی، سلیمانی اردستانی مبحث تاریخچه بحث اسماء و صفات.

۵۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

و این عین واقعیت است که ورود «صفات الله» به عرصه علمی مسیحیت، مسیحیت را تقویت کرد و تعالی بخشید و کمک سرنوشت‌سازي در تعدیل تثلیث مسیحیت برای مسیحیان کرد. و ورود «اسماء الله» به عنوان «موضوع بحث» به عرصه فکری مسلمانان، اسلام و مسلمانان را بیچاره کرد که در این کتاب مشروح این مسئله را خواهید دید.

**فرق ماهوی دو عنوان:** چه فرق می‌کند مثلاً لفظ «قادر» را بعنوان «صفت خدا» موضوع

بحث قرار بدهید یا به عنوان «اسم خدا»؟ فرق میان این دو به شرح زیر است:

۱- وقتی که «قادر» به عنوان «صفت» برگزیده می‌شود در همان قدم اول، «توحید» مسلم شده است. همه اسماء و صفات تنها صفت‌های آن خدای واحد می‌شوند و جایی برای تثلیث یا کثرت درباره خدا نمی‌ماند، و جریان بحث نیز در بستر توحیدی پیش می‌رود.

اما اگر «قادر» به عنوان «اسم» برگزیده شود و تیر بحث قرار گیرد نه تنها در جهت توحید نیست و بحث را در جهت و بستر توحید قرار نمی‌دهد و مانع از تثلیث و کثرت نیست بل که می‌تواند برای تثلیث و کثرت زمینه هم بدهد. همان طوری که محی‌الدین هزاران الهه از اسماء درست می‌کند. مسیحیت به تثلیث مبتلا بود، این عربی اسلام را نه به تثلیث بل به «تکثیر» آن هم به قول خودش کثرت بی‌نهایت، مبتلا کرد.

۲- بازی با اسماء الله در تبدیل واقعیات به خیالات، و ترجیح دادن خیال بر تعقل نه تنها مانعی ایجاد نمی‌کند بل برای يك مدعی بهانه هم می‌دهد.

۳- سلب و اثبات: خدانشناسی به محور صفات، جریان بحث را به «تعریف سلبي» می‌کشاند خدا درخت نیست انسان نیست، آب نیست، کره نیست، کهکشان نیست، و... هر چه به ذهن بیاید خدا آن نیست، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد، لیس کمثله شیء و... که قرآن و اهل بیت(ع) همیشه خدا را با تعریف سلبي تعریف کرده‌اند. زیرا او خالق عقل و خالق ذهن و خالق معرف، خالق تعریف است و «کیف یجری علیه ما هو اجراه».

اما خدانشناسی به محور اسماء، جریان بحث را به «تعریف ایجابی» می‌کشاند. همه قضایا، گزاره‌ها، داورها، به «هست» ختم می‌شود و راه به «همه چیز خدا است» برای مدعی باز می‌شود.

#### مقالات مقدماتی % ۵۵

۴. وقتی که بنای بحث بر اثبات و «هست‌ها» مبتنی می‌شود، شخص به جایی می‌رسد حتی نمی‌تواند هیچ چیزی از چیزها را از خدا سلب کند و همین بستر و جریان است که ملاصدرا را به آن باور کاملاً نادرست رسانید که: **اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء ولا یصح سلب شیء منه** به حدی که صدرا یک فصل در این ادعایش بحث کرده سپس دلش آرام نگرفته از نو فصل دیگر باز کرده باز هم آرام نگشته برای با رسوم در ضمن فصل دیگر به آن پرداخته است. در «نقد میانی حکمت متعالیه» شرح داده‌ام. لیکن اگر صدرا مانند همه مسلمانان بحث را در بستر صفات آغاز و انجام می‌داد به این گرداب گرفتار نمی‌گشت.

۵. صفت هر چه باشد صفت است، نمی‌شود به آن شخصیت معین و جدای از موصوف، یا شخصیت متفاوت با موصوف، داد. اما با نیروی خیال می‌شود برای اسم یک شخصیت معین آثار و نقش معین قایل شد. همان طور که محی‌الدین و قیصری همیشه سخن از اعیان اسماء گفته‌اند و هرگز دیده نشده که صفات را دارای «اعیان» بدانند. شرح فارسی نیز در اواخر فصل آدریسی ذیل عبارت «فالحق خلق بهذا الوجه» محی‌الدین، در پاورقی آورده است: «صفات را اعیانی نمی‌تواند باشد». او این سخن را از شرح قیصری صفحه ۱۹۴، گرفته است.

موضوع «اعیان ثابت» یک عالم خیالی است که محی‌الدین آن را تصور و تصویر می‌کرد. در جلد اول گذشت و در این مجلد نیز توضیحاتی در این مورد خواهد آمد.

۶. اگر فرق ساده اما دقیق، ظریف، ریز و موئین این دو روش را بشماریم سر از صدها فرق بل سر از دو عرصه وسیع در می‌آورد که هر کدام ناقض و نافی دیگری است. پس: بدین سیاق روشن می‌شود که محی‌الدین چه کار بزرگی کرده است!!! و چه قدر جریان فکری مسلمانان را وارونه کرده است بلی او یک نابغه بود نابغه بزرگ.

**نکته:** ارسطوئیان از قدیم برای خدا «تعریف اثباتی» گفته‌اند. اساساً فلسفه ارسطوئی ماهیتاً با «سلب» دمساز نیست. گوئی عقل و ذهن انسان هرگز نباید متوجه مفاهیم سلبي بشود. در منطق، قضایای سلبيه بحث می‌شود، اما در فلسفه‌شان به ویژه در تعاریف، نقشی به قضایای سلبيه داده نمی‌شود و مفاهیم سلبيه بیشتر به عهده ذهن مخاطب گذاشته می‌شود که از عکوس قضایا استنباط کند.

۵۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اما واقعیت این است که هر «شناخت» دقیقاً به طور پنجاه پنجاه بوسیله «هست» و «نیست» انجام می‌یابد، و در مورد وجود خدا صددرصد سلبی می‌شود، و درباره افعال خدا باز در صد بالائی از سلب، کارساز است.

در آن «آشتی» معروف میان ارسطوئیان و صوفیان، که امروز صدرائیان نتیجه آن آشتی هستند، همین اثبات‌گرایی ارسطوئیسم نیز نقش داشت. فارابی در «فصوص الحکمه» قدم‌هایی به سوی تصوف برداشت و محی‌الدین از حوزه تصوف به او پاسخ مثبت داد، و بالاخره «فصوص الحکم» را نوشت. و ملاصدرا به خیال خودش این آب و آتش را کاملاً به وحدت رسانید.

**محی‌الدین و پرستش اسماء:** او هر کدام از اسمای خدا را یک «موجود معین» با تشخیص و «شخصیت معین» می‌داند که هر کدام دارای دو نقش است:

۱- منشأ بخشی از کائنات، اوست.

۲- اداره بخشی از امورات کائنات با اوست.

و هر اسم خواهرانی دارد که زیر دست او کار می‌کنند. که از این افاضات او در جلد اول با عنوان «محی‌الدین برای خدا چارت اداری درست می‌کند» یاد کردم.

ابن عربی حتی تصریح می‌کند که هیچ کدام از اسماء به حوزه کاری اسم دیگر، دخالت نمی‌کند مثلاً می‌گوید در قیامت نیز هر اسم به کار خود می‌پردازد و اسم «رحمان» می‌رود به پیش اسم «منتقم» و از او می‌خواهد که از گناه مردم بگذرد و انتقام نگیرد.

محی‌الدین همیشه تناقض را دوست می‌داشته است در این جا نیز سخنش متناقض با اصل خودش است مثلاً اگر «منتقم» انتقام نگیرد نتیجه‌اش عین رحم می‌شود، یعنی منتقم کار رحمان را انجام می‌دهد. اگر می‌گفت اسم «شافع» به پیش «منتقم» می‌رود و از او می‌خواهد که مسئله را به عهده اسم «رحمان» بگذارد و رحمان رحم کند، دچار این تناقض نمی‌گشت.

سبک و روش ابن عربی طوری است که گوئی دوست دارد آن قدر پای روی «بطلان تناقض» بگذارد تا فرمول «ام التناقض» یعنی «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین



#### مقالات مقدماتی % ۵۷

**کثرت»** را در فکر خودآگاه و ناخودآگاه همگان به يك حقيقت مسلم تبديل کند، و در مورد صدرائیان به راستي موفق شده است.

او مي‌گويد هر اسم يك نقش، يك کار مخصوص دارد و اسم «الله» نیز خزانه دار همه آنهاست و به اصطلاح مسؤول تدارکات ديگر اسماء است. پس در اين بين که همه کارها را اين الهه‌ها انجام مي‌دهند حتي خزانه‌دار هم معين است، خود خدا چه کار مي‌کند؟ مي‌گويد آن «مقام احدي» است و نبايد حرفي در مورد آن زده شود. اين جاست که محي‌الدين با تخيلات شبیه استدلال، خدای ارسطوئيان را بهتر و بيشتتر درک مي‌کند که «لميده بر سرير مصدريت و به تماشايش صدور صادرها از خود مشغول است». اما اين عربي مقام احدي را از اين لميدن و تماشا کردن نیز محروم مي‌کند، حتي در اين چارت سمت ملکه فورماليتة انگليس را نیز به او نمي‌دهد.

«الله» - مقام واحدي - همه ديگر الهه‌ها را با خود دارد. و درست مانند نخست وزير انگلستان با آن وزرا و خواهران وزرا، مطابق چارت مشروح، کائنات را اداره مي‌کند.

فلسفه و عرفان قرآن و اهل بيت(ع) مي‌گويد: اسامي خدا فقط اسم هستند نه موجودات متشخص با شخصيت معين. و از يك ديده‌گاه اساساً خدا اسم ندارد و چون بشر نمي‌تواند بدون نام و نام‌گذاري، فکر کند لذا خدا براي خود اسم‌هائي را برگزيده است.

**قال الرضا(ع): ... فليس يحتاج ان يسمي نفسه، ولكنّه اختار لنفسه اسماءً لغيره**

**يدعوه بها، لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف:** خداوند هيچ نيازي نداشت که خودش را با اسمي موسوم کند و ليکن اسم‌هائي را براي خود برگزيد تا ديگران او را با آن اسم‌ها بخوانند. زيرا اگر با اسمي خوانده نشود شناخته نمي‌شود.

**عن ابي عبدالله(ع) قال: من عبد بالتوهم، فقد كفر، ومن عبد الاسم ولم يعبد**

**المعني، فقد كفر، ومن عبد الاسم والمعني فقد اشرك:** امام صادق(ع) فرمود: هر کس خدا را به وسيله توهم پرستش کند به تحقيق کافر است و هر کس اسم خدا را پرستش کند بدون اين که مراد از آن اسم را بپرستد به تحقيق کافر است و هرکس هم اسم و هم مراد از آن اسم (هر دو) را پرستش کند به تحقيق مشرک است.

۵۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
یعنی باید تنها و فقط خود خدا پرستش شود.

سئلت ابا عبدالله(ع) عن اسماء الله عزّ ذكره، ... قال... فمن عبد الاسم دون المعني فقد كفر و لم يعبد شيئاً. و من عبد الاسم و المعني فقد كفر و عبد اثنين. و من عبد المعني دون الاسم فذلك التوحيد. فقال افهمت يا هشام؟ قال: قلت: زدني. فقال: ان لله تبارك و تعالي تسعة و تسعين اسماً فلو كان الاسم هو المسمي لكان كل اسم منها الهاً، و لكن الله معني يدلّ عليه بهذه الاسماء و كلّها غيره: هشام بن حكم مي‌گويد: از امام صادق(ع) از اسم‌هاي خدا پرسيدم، فرمود: كسي كه اسم را بپرستد و مراد و معني آن را نپرستد به تحقيق كافر است و در واقع چيزي را نپرستيده است. و كسي كه هم اسم و هم مراد از آن را بپرستد كافر است، زيرا دو چيز را پرستيده است. و كسي كه تنها مراد و معني اسماء را بپرستد بدون پرستش اسم، پس اين است توحيد.

**توجه:** مقصود از لفظ «معني» مفهوم ذهني نيست. در عربي معنای لفظ «معني» «ما قصده به» است.

از يك ديده محي‌الدين هم اسم‌ها را مي‌پرستد و هم مسمي را و از ديده ديگر - چون همه كارها را به الهه‌هاي اسماء مي‌دهد و چيزي براي خود خدا باقي نمي‌گذارد - تنها اسم‌ها را مي‌پرستد گاه به صورت تك تك و گاه مجتمع الهه‌ها در اسم «الله» كه مقام واحدي است و گاهي آن را «مقام جمع» نيز مي‌نامد.

(حديثها: بحار، ج ۴ ص به ترتيب ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۵۸، ۱۵۷).

صوفيان تصوف فارسي - كه محي‌الدين با نوآوري(!) هابيش تصوف آنان را مردود مي‌دانست و تصوفشان را (به اصطلاح) تصوف سنتي و كلاسيك ناميد - شعارشان «مسمي جز يكي نيست ما اسما نهاديم» بود يعني هم اسماء خدا و هم همه اشياء را، صرفاً اسم حساب مي‌کردند و به «وحدت وجود» معتقد بودند اما ابن عربي در اين باره نيز به فرمول «ام التناقض» معتقد است «كثر الهه‌ها در عين وحدتشان و وحدت الهه‌ها در عين كثرشان»

راديو معارف: ۸۳/۶/۱۰ : يك استاد(!) مي‌گفت: اسمي از اسماء خدا بر ديگر اسمائش

حکومت مي‌کند مثل «رحمان» يا مثل «الله».

#### مقالات مقدماتی % ۵۹

منشأ این قبیل سخنان همین تخیلات محی‌الدین است. بلی: این هم زئوس (ذئوس - دیو - دیو - دیو): آریائیان قبل از آن که به ایران بیایند خدایان متعددی داشتند که «دیو» خدای بزرگشان بود. حرفی در زبان آنان بوده میان حرف «د» و «ذ» که بعدها در مواردی به «د»، و در مواردی دیگر به «ذ» تبدیل شد. هنوز هم در فارسی، هم «گنبد» گفته می‌شود و هم «گنبد» و همین طور «کاغد» و «کاغد». آریائیان که به ایران آمدند به محض ورود با دین توحیدی جاماسب رو به رو شدند و آن را پذیرفتند و از خیر الهه‌های متعدد به ویژه از خیر «دیو» گذشتند بل لفظ «دیو» را به موجودات پلید نام گذاشتند، شد دیو. مثلاً دیو سپید، سپس دین جاماسب توسط همین آریائیان به میترائیزم و «مهر پرستی» - خورشید پرستی - تبدیل شد که زردشت به اصلاح آن مامور گشت.

آریائیانی که به اروپا رفتند و تقریباً همه جای اروپا را گرفتند تا آمدن دین مسیح یعنی حدود ۳۰۰۰ سال دیگر در همان «دیوپرستی» ماندند که حرف «س» در لهجه یونانی به آن افزوده شد و «ذئوس» خوانده شد.

ابن عربی از نو هم مسلمانان آریائی (مثل ایرانیان) و هم مسلمانان سامی (عرب) را به زئوس پرستی می‌کشاند درست طابق النعل بالنعل.

### در محضر حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

عالم عامل دانشمند متعهد، مرد تقوی، حاج میرزا جواد آقا تبریزی در رساله «لقاء الله» بر اساس عنوان «اسماء الله» سیر کرده است آن مرحوم برای شخصیت دادن به «اسماء» به جمله «ملاء کل شیء» و «ملأت کل شیء» و نیز به يك حدیث ویژه تمسك فرموده‌اند اینك ابتدا آن دو جمله بررسی شود سپس به بررسی حدیث پرداخته می‌شود.

بلد الامین: در صفحه ۱۸۸ در ضمن دعا آمده است: بسطانك الَّذي علا كل شیء و بوجهك الباقي بعد فناء كل شیء و باسمائك الَّتِي ملأت ارکان كل شیء.

و در «مصباح كفعمی» صفحه ۵۵۵ به جای لفظ ملأت «غلبت» آمده است، و هم چنین در «مصباح المتعهد» شیخ طوسی و هم چنین در «اقبال» صفحه ۷۰۶.

بنابراین در سه منبع به صورت «و باسمائك الَّتِي غلبت ارکان كل شیء» و تنها در بلد الامین به صورت «و باسمائك الَّتِي ملأت كل شیء» آمده است.

ایشان با توجه به لفظ «ملأت» تمایل می‌کنند که از این لفظ، «شخصیت اسماء» را برداشت کنند زیرا اگر اسماء فاقد شیئیت و شخصیت باشند معنی ندارد که ارکان كل شیء را پر کنند. اما:

**اولاً:** لفظ «ملأت» تنها در یکی از چهار متن از متون آمده است.

**ثانیاً:** نظر به دقت و تخصص مرحوم شیخ طوسی رجحان با لفظ «غلبت» است.

**ثالثاً:** به فرض صحت لفظ «ملأت» معنایش همان «غلبت» است نه به معنی «پر کننده» - لغت: أملاً القوم: اقدرهم واغناهم - که همان معنی غالب است.

همان طور که در قرآن «ملاء» به افرادی گفته شده که بر سرنوشته جامعه و مردم غلبه دارند و مسلط هستند.

**رابعاً:** مطابق برداشت این مرد بزرگ «قدس سره» نیز اسماء خدا «ارکان» هر شیء را پر کرده و فرا گرفته‌اند نه همه شیء را، و این مناقض برداشت ایشان است.

و اگر بگویم وقتی که ارکان را فرا گرفته و پرکنند، غیر ارکان را به طریق اولی می‌گیرند.

**اولاً:** این يك بحث توحیدی و اصول دینی است و مانند فقه نیست که جایی در آن بر قیاس اولویت باشد زیرا هدف در مباحث توحیدی نیل به حقیقت و واقع امر است بر خلاف تکالیف

فرعی فقهی که اساس آن بر تعبد مبتنی است.

**ثانیاً:** مقام، مقام دعا است همراه با تشریح دقایق توحیدی، به ویژه این متن مورد بحث که از جدّی‌ترین متون «تفصیلی» است که به شدت در مقام تفصیل و شرح و بحث است به حدی که تفصیلی‌تر و مشروح‌تر از آن متنی نداریم. پس نباید طوری اجمال در آن باشد که نیاز به قیاس اولویت باشد که دقیقاً برخلاف روح و مقام خود کلام، می‌شود و کاملاً برخلاف فصاحت و بلاغت است. بل مصداق يك «خط بیانی» می‌گردد.

**ثالثاً:** اگر قواعد علم اصول فقه را در این موضوع دخالت دهیم، مطابق «مقدمات الحکمه» نه تنها مولی در مقام بیان است بل در مقام تفصیل و بل در مقام تشریح جزئیات است. پس نمی‌توانیم سخن او را محکوم به «اجمال» کنیم و با قیاس اولویت نقص کلام را ترمیم کنیم. بنابراین معنای جمله چنین می‌شود: و به اسماء تو که بر ارکان همه چیز غلبه و سلطه دارند.

در این معنی هیچ نیازی به قیاس اولویت نیست سلطه و غلبه بر ارکان اشیاء عین سلطه و غلبه بر فروع آنها هم هست زیرا ممکن است چیزی ارکان چیز دیگر را پر کند اما فروع آن را پر نکند ولی امکان ندارد چیزی بر ارکان يك شي غلبه و سلطه داشته باشد اما به فروع آن سلطه نداشته باشد.

**کلمة الفصل:** با صرف نظر از همه اشکالات فوق در خود همین جمله دقیقاً و به طور نصّ

دو امر، دو چیز، در کنار هم ذکر شده و مورد بحث هستند:

۱- پرکننده و فراگیرنده = اسماء.

۲- پرشونده و فراگرفته شده = کلّ اشیاء.

این تنصیب بر دوئیت و دوگانگی، ردّ است بر وحدت وجود.

و پذیرش «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» پذیرش تعطیل عقل، بل عین ابطال

عقل، و پذیرش صریح‌ترین تناقض است.

باز با صرف نظر از هر اشکال اساسی و پایه‌ای که در این برداشت هست، به وسیله يك

جمله آن هم مطابق یکی از چهار نسخه نمی‌توان همه اصول مسلم اسلام به ویژه اصول

۶۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
تشیع را کنار گذاشت.

در مقابل این جمله آن همه آیات قرآن و آن همه احادیث داریم از نهج البلاغه تا اصول کافی و متون دیگر، ترجیح این جمله مشکوک، لازم گرفته همه قرآن و احادیث را تاویل بل تحریف کنیم همان طور که ملا صدرا احادیث اصول کافی را به وضوح تحریف کرده است.

**پرسش:** اگر جمله مذکور را به غلبه نیز معنی کنیم باز اسماء دارای شخصیت می‌شوند شخصیت غالب بر ارکان کل شیء.

**پاسخ:** همان طور که در مقاله پیش، به شرح رفت، ما «اسم پرست» نیستیم. و نیز «هم اسم و هم معنی پرست» هم نیستیم. بل فقط معنی اسم را که خدا است می‌پرستیم - لغت: معنی = مراد - مراد از هر اسم خداست خدای واحد. همان طور که گذشت.

هر اسم صفتی از صفات خدا را به ما می‌شناساند و صفات خدا عین وجودش هستند وقتی که گفته می‌شود «اسماء خدا بر همه چیز غالب است» یعنی خود خدا بر همه چیز غالب و مسلط است.

**حمله دوم:** بحار، ج ۹۵ ص ۳۶۰: ... و اسئلك باسمك الاحد الصمد الذي ملاء ارکان كلّ شيء و این نیز درست مانند جمله پیش: با همان شرح می‌باشد با این فرق که در آن اسماء آمده و در این، يك اسم. و معنی و مراد از هر اسم و اسماء خود خداست که غالب و مسلط است بر کل اشیاء.

علاوه بر آن چه بیان شد، برداشت مذکور دقیقاً مصداق «فیم» است که امام(ع) آن را رد کرده است<sup>۹</sup> تا ما دچار این اشتباه در برداشت نشویم، وقتی که خدای صمد همه چیز را پر کرده باشد پس در درون همه چیز به مصداق «ظرفیت» هست بل هم مصداق ظرفیت و هم مطروفیت.

و جان مطلب این است که: ریشه این برداشت، به فلسفه افلاطون (و مثل او: که اقتباس از الهه‌های یونان است) و به افسانه الهه‌های یونان باستان می‌رسد.

---

۹. مع كلّ شيء لا بمقارنة و غير كلّ شيء لا بمزايلة... و من قال فیم فقد ضمّنه - نهج البلاغه خطبه اول. عیون اخبار الرضا(ع) نیز از اما رضا(ع) آورده است، ص ۱۴۹.

#### مقالات مقدماتی % ۶۳

آخرین سخن این که علاوه بر همه آن چه گذشت، این گونه عبارات اساساً یا سند ندارند یا سندشان هیچ اعتباری ندارد. در مورد همین جمله دوم، مرحوم مجلسی متن «اقبال الاعمال» را در مورد این دعا چنین آورده است: «وجدنا في كتاب الاعمال الصالحات» انه يصلّي عند ارتفاع النهار يوم...، و خبری از سند نیست.

**و اما حدیث:** مرحوم ملکی(ره) حدیث شماره ۱ از باب «حدوث الاسماء» کافی ج ۱، را آورده است که مجلسی نیز آن را در جلد ۲ بحار ص ۱۶۶ - ۱۶۷ آورده است.

اینک سند حدیث: علی بن محمد، عن صالح بن ابی حمّاد، عن الحسين بن یزید، عن الحسن بن علی بن ابی حمزة، عن ابراهیم بن عمر، عن ابی عبدالله(ع).

۱- علی بن محمد: هفت شخص به این نام هستند که کلینی از آنها نقل کرده و می‌توانند در طبقه‌ای باشند که از صالح بن ابی حماد روایت کنند: النوفلی - .. بن بندار - القاشانی - ... بن عبدالله قمی - العلوی - ... بن شیر - ... بن الزبیر که هیچ کدام توثیق نشده‌اند و علی بن محمد ابن شیر نکوهش هم شده است.

۲- صالح بن حمّاد: ملتبس، مورد نکوهش، ضعیف است.

۳- حسین بن یزید: در آخر عمر دچار غلو شده است.

نجاشی گفته است روایتی که دالّ غلو او باشد، ندیده‌ام. اما باید گفت همین حدیث مورد بحث ما عین غلو است.

۴- حسن بن علی بن ابی حمزه سالم بطائنی: واقفی، کذاب، ملعون، رجل سوء، واقف بن واقف، نامیده شده است.

۵- ابراهیم بن عمر: مشکوک، ضعیف جدّاً، معرفی شده است.

اعتماد بر چنین حدیثی آن هم در حساس‌ترین مسئله توحید (که لازمه‌اش تایید افسانه الهه‌های یونان است)، سخت جای شگفت است که مرحوم ملکی(ره) همه را مثل خود دانسته توجه لازم را به سند حدیث نکرده است.

**متن حدیث:** متن حدیث نیز مضطرب است به طوری که معنی روشن ندارد و با همه احادیث ابواب «اسماء الله» مخالف است. مرحوم علامه مجلسی نسخه دیگر نقل می‌کند که

۶۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
در آن عبارت «وهو عزوجلّ بالحروف غیر منعوت»<sup>۱۰</sup> آمده است در این صورت معنی سرتاسر حدیث عوض می‌شود و مطابق پیام احادیث دیگر می‌گردد.

**مرحوم علامه طباطبائی** در پاورقی به این نسخه اعتراض می‌کند می‌گوید: این نسخه از قبیل نقل به معنی است که برخی راویان به گمان خودشان برای اصلاح پیام حدیث آورده‌اند علاوه بر این جمله مذکور با دیگر فقرات حدیث سازگار نیست.

**لیکن اولاً:** چرا علامه طباطبائی عدم رعایت راوی نسخه مورد ادعای مجلسی را «احتمال» می‌دهد اما راویان اصلی مذکور در سند حدیث، را که نه احتمالاً بل قطعاً جای اشکال هستند و برخی‌شان ملعون و کذاب هستند، اصلاً مورد توجه قرار نمی‌دهد؟! **ثانیاً:** طباطبائی بدون این که کوچک‌ترین اطلاع از آن نسخه و راویان آن داشته باشد، راوی را متهم به عدم رعایت امانت می‌کند بل او را تحریف کننده حدیث معرفی می‌کند.

**ثالثاً:** این که مرحوم طباطبائی می‌فرماید این نسخه با دیگر فقرات حدیث نمی‌سازند، از قضا بر عکس، زیرا جمله مذکور با «و» عاطفه جریان همه فقرات را در یک بستر واحد به راه می‌اندازد و از اضطراب متن حدیث به شدت می‌کاهد علاقه‌مندان می‌توانند متن حدیث را در کافی و بحار مشاهده کنند.

در مبحث «بزرگانی که رفتند و برگشتند» از مجلد اول، عرض کردم برخی از دانشمندان ما در دو دوره علمی و فکری به سر برده‌اند مانند شیخ بهائی و علامه طباطبائی و... همان طور که اروپائیان در مورد ویتگنشتاین او را دو شخصیت دانسته و از او با «ویتگنشتاین اول» و «ویتگنشتاین دوم» تعبیر می‌کنند در موضوع بحث ما نیز علامه طباطبائی اول، این مطلب را نوشته است یعنی در وقتی که هنوز هانری کربن مامور و جاسوس را از خود نرانده بود.

با این قبیل روایات، نمی‌توان درباره ۱۰ عدد گردو در یک دعوی حقوقی، حکم داد تا چه رسد به توحید و اصول عقاید و خداشناسی. و این جای بسی تعجب است از برخی بزرگانمان.

#### **شگفت:**



#### مقالات مقدماتی % ۶۵

برخی از بزرگان گران قدر ما چرا آن همه حدیث‌های روشن، واضح، مبین، تبیان، فلسفی، عرفانی، را نمی‌بینند و به این گونه روایت بی سند یا با سندی که در سلسله‌اش افراد ملعون، کذاب، واقف بن واقف، ضعیف و... هست توجه می‌کنند؟! و شگفت این که حدیث‌های همان باب را که دقیقاً و به طور وضوح در مقام رد «اسم پرستی» آمده‌اند و رسماً برای ردّ این توهم وارد شده‌اند را هرگز مورد توجه قرار نمی‌دهند.!!! حدیث‌هایی که تاکید دارند اسامی خدا صرفاً اسم و نامگذاری محض هستند تا بندگان بتوانند در مورد خدا فهمی داشته باشند وگرنه اساساً خدا اسمی ندارد.

۶۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
**شیطان پرستان یزیدیان**

از «سایت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ایروان ۱۳۸۰» مقاله‌ای به دستم رسید لازم دانستم این موضوع را عنوان کنم:

من چندین بار هر کدام به مدت ۱۵ روز در پیرانشهر سپری کرده‌ام، زبان کردی مکرانی و کرمانجی را در حد کافی می‌دانستم (که امروز فراموش کرده‌ام) زمانی هم در پی به دست آوردن «کتاب رش» - رش یعنی سیاه - که کتاب شیطان پرستان است بودم معلوم شد که اروپائیان آن را به دست آورده و ترجمه و پخش کرده‌اند.

حدود ۳۰ سال با حساسیت، عقاید فرقه‌های «تومان توکدی»، «چراغ سوندن» و «شیطان پرستان» را دنبال می‌کردم، مقالات مینورسکی و چند اروپائی دیگر را در این مورد مطالعه کرده بودم، به اصطلاح ریشه‌ها و عوامل پیدایش این فرقه‌ها را کشف کرده بودم که همگی از اصول بینش و مسلک محی‌الدین به وجود آمده‌اند که در این مجلد بیش از مجلد اول توضیح داده خواهد شد.

مشاهده مقاله فوق وادارم کرد که توضیحات خاصی را در این مورد بدهم. تکه‌هایی از آن مقاله را می‌آورم و در موارد لازم توضیح می‌دهم:

۱- از جامعه ۲۵۰,۰۰۰ نفری یزیدیان بیشترین تعداد یعنی حدود ۶۰,۰۰۰ نفر در ارمنستان ساکن می‌باشند یزیدیان معتقدند که خداوند خود را در تثلیث می‌نمایاند بر اساس این تفکر [شیطان] «ملک طاووس» تجسم خداوند و شیخ عدی [نیز] سایه ملک طاووس و پیامبر خداست.

۲- یزید تجسم کننده «یزت»‌های ایران باستان است.

**توضیح:** سپس در متن مقاله مشاهده کردم که این سخن را یکی از مستشرقین در مورد یزید مطرح کرده اما آن را برنگزیده است و نویسنده مقاله در آوردن این مطلب دچار اشتباه شده است.

۳- يك نکته مشترك وجود دارد و آن این است که همه محققان، این مذهب را مجموعه‌ای از عقاید مأخوذ از ادیان زرتشت، مسیحیت، اسلام و حتی بودائی و کلیمی دانسته‌اند.

۴. آنان دو کتاب مقدس دارند، کتاب جلوه، کتاب سیاه.

**توضیح:** نام اصلی کتاب سیاه «کتاب رَش» است رش در کردی به معنی سیاه است.

۵. یزیدیان به خدا ایمان دارند و خداوند در جایگاه اول از مقامات سه‌گانه آنهاست. در مقام

اول ملک طاووس، در مقام دوم شیخ عدی و در مقام سوم یزید قرار دارد.

**توضیح:** در آن مذهب خدا در هیچ کدام از این سه مقام نیست. بل خدا در این سه مقام

ظهور می‌کند. همان طور که در مذهب محی‌الدین خدا در «مقام احدی» فقط خودش است و

بس، اما در «مقام واحدی» در همه اشیاء ظهور دارد. به ویژه در سه مقام: «قطب»، و «وزیر

سمت راست» و «وزیر سمت چپ».<sup>۱۱</sup>

۶. یزیدیان عموماً در عراق در کوه‌های سنجاریا - به کردی: چیشینگاله - که زیارت‌گاه

اصلی آنان است، اطراف شیخان ترکیه در طور آیدین، نصیین، دیار بکر، جلگه‌های علیای

دجله، موش ساسون و تبلیس، سکونت دارند، در بعضی از قسمت‌های سوریه از جمله

سروج، بیرجک (بیره جق) - دو واژه ترکی است - کیلیس، آفرین، آمودا، قمیشلی - این نیز

ترکی است - زندگی می‌کنند.

۷. در سال‌های ۱۸۳۰ - ۱۸۴۰ میلادی گروهی از یزیدیان عراق به خاطر رهائی از آزار و

ستم ترک‌ها (ی عثمانی) به ارمنستان مهاجرت کردند در همان جا و در بخش‌های مختلف

قفقاز پراکنده شدند.

۸ - نویسنده مقاله يك بيت شعر از یزیدیان نقل کرده که به زبان ترکی در نکوهش عثمانیان

سروده‌اند. من آن بیت را به همراه ۸ مصرع دیگر که دو «مخمس» است و نیز پاسخ آن را نیز

که ترکان سروده‌اند (مطابق آن چه به دست رسیده است) می‌آورم:

گُرد یزیدی:

یغلسن یزیدی لر جمه تولنسن

۱۱. رجوع کنید: شرح قیصری، چاپ دارالاعتصام، فصّ نوحی، ص ۳۱۴.

۶۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نامردن دوشونه قمه تولنسن

ظالمن باشناپردن کول آنسن

ظولومنان کویولده آکمش، دین اولماز

یولومی آنلاسان، دا شکین اولماز

ج

ترجمه:

(بگو) یزیدیان گرد آمده در جمع انبوه شوند

(تا) دشنه بر سینه نامرد فرو رود

بر سر نامردان خاکستر شود

با ظلم و ستم، دین کاشته نشود در دل

اگر پیام دینم را بفهمی شکمی برایت نمی‌ماند

ترك مسلمان:

آهی یوخ قافاندا بیلمم نه دن در

شیطان آلهن، یزید ده دهن در

مقالات مقدماتی % ۶۹

سوود دَن صندل، آجاج دان تندر<sup>۱۳</sup>

آلا قار غا سویا چمسه قاز اولماز

بیله دین له کویولدرسه، ساز اولماز

ترجمه:

در جمجهات عقل نیست نمی‌دانم

زچی

شیطان خدایت است و یزید، پیرتوست.

از درخت بید، صندل؟! و از چوب، تنورا؟

زاغ ابلق گرچه به آب شنا کند غاز

نمی‌شود

اگر دلت دل باشد با این گونه دین، دمساز نمی‌شود

کرد یزیدی:

یوعالده هر نه وار آللهن در

---

۱۳. این مصراع به صورت «گُرددن اولیا آجاجدان تندر» نیز معروف است.

۷۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

شیطان آنون: یزید ده اللهن در

آنلاماسان، اوزونده گناهن در

عشق الماسا معشوقده بیر ناز الماز

اوتانریسز چوخون، نسته، آز الماز

ترجمه:

هر چه در این عالم هست همه از آن خداست

شیطان از آن اوست یزید هم از آن خداست

اگر تو نمی‌فهمی گناه از خودت است

اگر عشق نباشد، هیچ نازی در معشوق نمی‌باشد

بدون خواست آن خدا، ای یارو، زیادت کم نمی‌شود

ترك مسلمان:

بوعالمده هر عمله علیم در

مقالات مقدماتی % ۷۱

سننکي در، انونکي در، منيم در

او يارادان، ياراتمشنان غنيم در؟!

قوجاقاري دوداق بۇرسه ناز الماز

سولموش پايي دُر بترسه يازالماز

ترجمه:

در این عالم، خداوند به هرعملي عالم

است

عمل مال دوست، مال آن ديگري و مال من است

آن آفريننده، با آفريده شده، شريك

است!؟

پيرزن فرتوت گرچه لب غنچه کند، ناز نمي‌شود

پائيز خزان زده دُرهم بپروراند، بهار

نمي‌شود

البته به قول نويسنده مقاله، عاشقلار (سازنوازان) اين قبيل اشعار را با ساز و آهنگ

۷۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌خوانده‌اند.

**نکته:** قابل توجه محی‌الدینیان، در این اشعار فرد شیطان پرست، فرد مسلمان را به نفهمی متهم می‌کند. «آنلاماسان اوزنده گناهن یر». و طرفین روی ریل فلسفه و عرفان، سخن گفته‌اند. اگر دیوان حافظ استحقاق ۱۰ مجلد شرح نویسی داشته باشد این ۴ مخمس نیز دستکم استحقاق یک مجلد کوچک رقعی را دارند.

۹- طبق قانون یزیدیان، خداوند کائنات را به کمک طاووس (شیطان) و همراه او آفریده است. و در بعضی از روایات ملک طاووس خود آفریدگار است.

**توضیح:** نویسنده مقاله ره‌آورد تحقیقات غربیان را نوشته است. و غربیان توجه ندارند که شیطان پرستان در اصول مذهب خودشان دچار اختلاف روایات نیستند. بل تنها یک روایت دارند، امکان ندارد یک فرقه‌ای اصل عقایدش را با اختلاف یا با برداشت‌های مختلف نقل کند. همان طور که در بالا بیان شد خدا در مقام احدی، خالق همه چیز است و همان خدا در مقام واحدی، در سه مقام ظهور می‌کند که اولین و ارجمندترین آن‌ها ملک طاووس، است.

۱۰- طبق روایتی که مربوط به شمال عراق است، طاووس ابتدا پرنده مورد علاقه خداوند بوده و در بهشت می‌زیسته است. خداوند او را به خاطر غرور و تکبرش از بهشت راند و برای تنبیه پاهای او را کج و زشت کرد و مار را نزدیک در بهشت مأمور کرده است تا نگذارد طاووس دوباره وارد بهشت شود مگر آن که از گناهی که مرتکب شده است توبه کند. این روایت را فرید الدین عطار نیشابوری که از شعرای صوفی فارسی زبان است در «منطق الطیر» چنین آورده است:

بعد از آن طاووس آمد زرنگار      نقش پرش صد چه بل که صد هزار

چون عروسی جلوه کردن ساز کرد      هر پر او جلوه‌ها آغاز کرد



#### مقالات مقدماتی % ۷۳

گفت تا نقاش غییم نقش بست	چینیان را شد انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم و لیک	رفت بر من از قضا کاری به نیک
یار شد با من به یک جا مار زشت	تا بیفتادم به خواری از بهشت
چون بدل کردند خلوت جای من	تخت بند پای من شد پای من
عزم آن دارم کزین تاریک جای	رهبری باشد به خلدن رهنمای
من نه آن مرغم که در سلطان رسم	بس بود اینم که در دوران رسم
کی بود سیمرغ را پروای من	بس بود فردوس عالی جای من
من ندارم در جهان کاری دگر	تا بهشتم ره دهد باری دگر.

۱۱- تجسم خداوند به شکل طاووس در نزد یزیدیان لزوماً نتیجه تأثیر متصوفه است. این پرنده نزد صوفیان، مظهر دانائی و عظمت است.

۱۲- شیخ عدی بن مسافر، یک شخصیت تاریخی عرب و از خانواده اشرافی بنی‌امیه است که در سال ۱۰۷۲ میلادی به دنیا آمده و در سال ۱۱۶۲ وفات کرده است او در «لالش» شمال شهر موصل زمانی طولانی در کلیسای مخروبه مستقر شد و در همان جا در گذشت. او پایه گذار فرقه‌ای به نام «عدوی‌ها» بود. او بر طبق شواهد یکی از بزرگ‌ترین مبلغان مذهبی و دانشمندان و فیلسوفان مشهور سده‌های میانه بود و با افراد مشهور صوفی مسلک نظیر «المنباجی»، «الحولوانی»، «عبد القدیرجیلی» و غیره روابط بسیار نزدیک داشته است. از او

#### ۷۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

چند رساله‌ای مذهبی و اشعار مذهبی به جا مانده است. در نوشته‌های شرق‌شناسی هنوز نقش شیخ عدی در مذهب یزیدیه کاملاً مشخص نشده است. اما نباید فراموش کرد این که او در دوران زندگانی خود شهرت بسیار زیادی داشته است.

**توضیح:** از قضا این موضوع کاملاً روشن است شیخ عدی فرقه «عدویه» را تاسیس کرد این فرقه همیشه از يك احساس شرمندگی رنج می‌برد زیرا که مؤسس آن يك فردی از بنی‌امیه بود. و این پدیده از عجایب روزگار بود که گروهی در معبد خانواده بنی‌امیه به سیر و سلوک صوفیانه بپردازند. وقتی که ندای محی‌الدین مبنی بر این که «شیطان مظهر خداست» بلند شد و نیز فتوای ابن عربی بر «وجوب گناه کردن» صادر شد، نه فقط خانواده بنی‌امیه بل سمبل شقاوت و شرارت‌شان یزید به يك «موجود مقدس» تبدیل شد.

دو اصل مذکور محی‌الدین، يك مائده آسمانی برای فرقه عدویه شد که به فرقه شیطان پرست یزیدیه تبدیل شدند. آنان هنوز هم در خفا نام خودشان را «عدویه» می‌دانند نه «شیطان پرست و یزیدیه».

مطابق چارت الهه‌های محی‌الدین، هر اسم خدا در واقع يك خدا است، درست مانند مُتَل افلاطون که آن نیز برگرفته از الهه‌های افسانه‌ای یونان است. محی‌الدین می‌گوید همه اسماء خدا هر کدام شخصیت معین دارند و هر کدام به کار و نقش خود مشغول هستند. باید انسان گناه کند تا اسم‌هائی از قبیل «غفار» «رحیم»، و... عاطل نماند. پس اولین کسی که به این اسم‌ها خدمت کرده و آنها را از عاطل و باطل ماندن نجات داده است ابلیس است پس از او بالاترین سمبل این خدمت یزید است پس یزید از این جهت در میان انسان‌ها اولین و بلندترین درجه را و والاترین مقام را دارد.

اروپائیان در هر موضوعی تحقیق می‌کنند به ویژه در علوم انسانی و در این میان در مورد شناخت فرهنگ‌های مختلف، ادیان و مذاهب و علی‌الخصوص فرقه‌های کوچک و حتی مسائل بوم‌شناسی، انصافاً زحمات طاقت فرسا و مسافرت‌های طولانی را به خود هموار می‌کنند، گاهی ریشه‌های يك پدیده اجتماعی را به چند هزار سال پیش می‌رسانند و به نتایج مهمی می‌رسند.

#### مقالات مقدماتی % ۷۵

اما این روال و روش مستشرقین در مورد «شیطان پرستان یزیدیان» دچار چندین اشتباه

بزرگ شده است:

۱- گردان یزیدی از نژاد ایرانی میدیائی (مادی) و زبان‌شان نیز ایرانی است در متون و اصطلاحات مذهبی آنان هم واژه‌هایی از کردی کرمانجی یافت می‌شود و هم از کردی مکرانی، و از جانب دیگر حدود ۷۵۰ سال از تاسیس اولیه مذهب‌شان می‌گذرد، بدیهی است در این مدت طولانی تغییراتی در لهجه کرمانجی رخ داده است.

موضوع فوق نباید موجب شود که محقق در شناسائی ریشه این مذهب به ایران باستان توجه کند و این اشتباه بزرگی است در کار محققان غربی در این موضوع. زیرا بدیهی است وقتی که یک مردم ایرانی تبار دو کتاب مذهبی خود را به زبان محلی خود می‌نویسد پیوندهای زیادی با دیرینه‌های آن مردم خواهد داشت و این دلیل دیرین بودن آن مذهب نیست.

البته خود غربیان به این نتیجه مشترک رسیده‌اند که مذهب شیطان پرستان یک پدیده پس از اسلام است. اما آوردن مباحث مربوط به ایران باستان سیمای این مسئله را تا حدی مشوش می‌کند و همین تشویش گروه فروغی را به هوس آورده بود که شیطان پرستان و آئین‌شان را یک پدیده صرفاً آریائی قلمداد کنند که موفق نشدند.

۲- حضور واژه‌های ترکی در دو کتاب (کتاب رش و کتاب جلوه) دقیقاً نشان می‌دهد که این مذهب پس از آمدن ترکان به آذربایجان و آناطولی تاسیس شده است. این واقعیت جایی برای مباحث دیرین‌شناسی باقی نمی‌گذارد. پس آن بخش از کارهای مستشرقین که به این گونه دیرین‌شناسی پرداخته‌اند گر چه مفید است اما نقشی در این پدیده‌شناسی ویژه مذهب شیطان پرستان، نمی‌تواند داشته باشد.

۳- محققین غربی بر خلاف سلیقه همیشگی‌شان در این پژوهش به جایگاه جغرافی و مکان پیدایش این پدیده اهمیت کافی را نمی‌دهند در نتیجه از داده‌های این اصل بی‌نصیب می‌شوند و از شناخت اولین ارتباط این مذهب با «قونیه» مرکز تبلیغات محی‌الدین باز می‌مانند.

۴- غفلت از ماهیت مسلک و بینش محی‌الدین نیز موجب می‌شود که آنان اصول مذهب

۷۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
شیطان پرستان را التقاطهائی بدانند که مؤسس آن مذهب، از زردشتی، بودائی، اسلام،  
یهودیت، مسیحیت، جمع کرده با هم مونتاژ کرده و به عنوان یک مذهب در آورده است. در  
حالی که این کار را محی‌الدین انجام داده است که خودش در شعرش می‌گوید:

و قد صار قلبي قابلاً كل صورة فديراً لرهبان و مرعي لغزلان

و بیت نیران و کعبه طائفی و الواح تورات و مصحف قرآن<sup>۱۳</sup>

(این مطلب در این کتاب روشن خواهد شد و باورهای عدویه نیز پیشاپیش زمینه را آماده کرده بود).

بنابراین پرداختن به ریشه‌های دیرین که به هزاره‌های پیش مربوط است جز خراب کردن  
سیمای مسئله سودی ندارد.

۵. يك اصل مهم در این ماجرا از چشم پژوهشگران غربی دور مانده که بسی جای شگفت  
است. آنان که همه چیز را می‌بینند و رابطه‌های ریز و موئین پدیده‌های اجتماعی با همدیگر را  
بررسی می‌کنند، چرا اصل «شیطان» را در این مذهب نمی‌بینند؟! اساساً چرا موضوع بس  
بزرگ «قداست شیطان» را تحت کار تحقیقی و پژوهشی قرار نمی‌دهند همان طور قداست  
یزید را. آنان که هر مسئله معمولی را به جدیت و دقت تمام بررسی می‌کنند چرا موضوع به  
این بزرگی را عنوان نمی‌کنند؟! این عدم توجه به این مسئله و صرف نظر کردن از آن، مسئله  
را کمی مشکوک جلوه می‌دهد و به گمانم هر کسی حق دارد به این رفتار آنان با دیده تردید  
بنگرد.

در تاریخ بشر و تاریخ ادیان مختلف، اولین کسی که به شیطان قداست داده و ابلیس را  
رسماً «مظهر خدا» دانسته محی‌الدین است و اولین کسی که گناه و جرم را به نوعی خدمت  
به اسماء‌الله دانسته باز محی‌الدین است.

۱۳. این اشعار محی‌الدین، در متن کتاب خواهد آمد.

#### مقالات مقدماتی % ۷۷

جانشینان محی‌الدین در قونیه از قبیل صدر قونوی و مولوی نیز این اصل ابن عربی را نه تنها پذیرفتند بل ترویج کردند، گرچه برخی از اصول دیگر او را محترمانه بایگانی کردند از جمله «ختم ولایت» را. اما این اصل که «ابلیس مظهر اسم مصل خداست» را پروراندند که حتی امروز یکی از باورهای صدرائیان روز، صوفیان نو پدید و تصوف مدرن شده است. اصل و اساس و شاه بیت مذهب شیطان پرستان «ملک طاووس = ابلیس» است باورهای دیگرشان همگی متفرع به این اصل است.

۶- شیخ عدی اموی بنیان گذار مذهب عدویه است که سپس به یزیدیه تبدیل شده است این موضوع مسئله دیگر را برای ما به روشنی نشان می‌دهد که چرا اصل «ممنوعیت لعن» در این مسلک با تأکید تمام جای داده شده.

بنی‌امیه و همگان عامل اصلی سقوط خلافت اموی را «قتل امام حسین(ع)» به فرمان یزید می‌دانستند، همه مردمان یزید را لعن می‌کردند اعم از سنی و شیعه. عدویان اگر از سنگ هم بودند نسبت به این موضوع احساس ننگ می‌کردند، با ممنوع کردن لعن در واقع این عامل انزجار مردم از خودشان را، توجیه کردند.

خلفای اموی پس از یزید نیز احساس می‌کردند که باید در این مورد کاری بکنند اما می‌دیدند که از بین بردن لعن یزید غیر ممکن است. لذا طرح دیگر ریختند یزید را هم چنان در کانون لعن رها کردند در مقابل به ایجاد یک قداست برای بنی‌امیه، اقدام کردند که آن نفرت را با این قداست خنثی کنند، با یک فعالیت شدید فرهنگی در سرتاسر ممالک اسلامی یک سنت عملی همگانی به وجود آوردند: هر کسی آب می‌خورد نفسی می‌کشید و می‌گفت: سلام الله علی معاویه.

این سنت عمومی تا زمان المعتمد عباسی هم چنان رایج بود، معتمد بخشنامه کرد که در همه نماز جمعه‌ها در سرتاسر امپراطوری عباسی لغو این سنت اعلام شود. بخشنامه در نماز جمعه بغداد خوانده شد اضطرابی پیش آورد، معتمد مجبور شد که پیک‌ها به دنبال پیک‌های قبلی به اطراف بفرستند که بخش نامه را اعلام نکنند اما این اقدام او تأثیرش را گذاشت که بتدریج سنت قداست بخشی به معاویه برچیده شد.

۷۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

این بار مریدان شیخ عدی اموی که یک صوفی بود، با تاسیس مذهب شیطان پرستان یزیدیه، لعن یزید را ممنوع می‌کنند. کار برای آنان خیلی آسان شده بود زیرا وقتی که ابلیس مظهر خدا باشد چرا یزید نباشد. از طرفی حتی محی‌الدینیان و صدرائیان امروزی نمی‌توانند بگویند «یزید مظهر خدا نیست» زیرا اساس دین‌شان این است که: همه چیز و همه کس بدون استثناء مظهر خدا هستند. اینان از یک طرف «شریری» مانند ابلیس و یزید را مظهر خدا می‌دانند و از طرف دیگر شعار می‌دهند که شرّی در عالم وجود ندارد. (در مجلد اول گذشت) پس ابلیس و یزید نه شریر هستند و نه شرّ.

**۷- تثلیث:** تثلیث یزیدیان عین تثلیث در مکتب محی‌الدین است: قطب، وزیر سمت راست و وزیر سمت چپ او، همان طور که اشاره شد و مستشرقان به این مطلب نیز توجه ندارند. قیصری در شرح فصوص (چاپ دار الاعتصام، فصّ نوحی، ص ۳۱۴) به بیان این تثلیث پرداخته است.

**۸ - طاووس:** افسانه «شیطان، مار، طاووس، آدم» از اسرئیلیات است و تورات تحریفی آن را آورده است. این افسانه توسط یهودیانی از قبیل کعب الاحبار، تمیم داری، وهب بن منبّه و... که در دربار خلافت به تفسیر قرآن مشغول بودند و بدین وسیله خلاء علمی خلیفه را پر می‌کردند، وارد عرصه فرهنگی مسلمانان گردید.

برخی از این اسرئیلیات حتی به عرصه علمی و فرهنگی شیعه هم نفوذ کرد به طوری که مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» آراء وهب بن منبّه را در ردیف منابع خود می‌آورد. ابن شعبه، در آغاز «تحف العقول» سه حدیث مشروح در قالب «وصایای رسول اکرم(ص) به علی(ع)» آورده است گر چه هر سه فاقد سند هستند لیکن محتوای‌شان نشان می‌دهند که سخنان پیامبر(ص) هستند و سرشار از معانی علمی. اما در وصیت دوم یک فقره به فقرات آن افزوده شده که نفوذی بودن آن از چندین جهت کاملاً مشخص است:

۱- محتوای هر سه وصیت به صورت فقرات کوتاه آمده اما آن بخش نفوذی به طور داستان گونه طولانی است.

۲- فقرات در قالب «کلمات قصار» است اما بخش نفوذی به صورت داستان است.

#### مقالات مقدماتی % ۷۹

۳. فقرات، آهنگ و ریتم خاص و زیبایی دارند. اما بخش نفوذی فاقد آن است.

۴. هر کدام از فقرات در هر سه وصیت دقیقاً يك قاعده علمي در انسان‌شناسي، روان‌شناسي، رفتارشناسي و گاهي جامعه‌شناسي هستند. اما بخش نفوذی عامیانه، پر از خرافات و افسانه است.

۵. ادبیات فقرات، ادبیات پیامبر(ص)، و سازمان سخن، سازمان شناخته شده پیامبر(ص) است و مطابق ادبیات و سازمان احادیث نبوی اهل بیته است. اما ادبیات بخش نفوذی به وضوح ادبیات یهودیان مذکور است به حدی که به اصطلاح از دور مشخص است.

**شگفت:** داستان شیطان، مار و طاووس، در همه متون مربوطه اهل سنت هست. اما محی‌الدین همه جا را گشته و آمده آن داستان را از همین حدیث شیعی گرفته است. جلال آشتیانی در مقدمه‌ای که بر شرح قیصری نوشته می‌گوید محی‌الدین دشمن سرسخت امامیه است. با این که آشتیانی از مریدان محی‌الدین است به این کینه او اعتراف می‌کند. شرح فارسی نیز در مقام توجیه اهانت‌ها و فحش‌های ابن عربی به شیعه، می‌گوید: چون شیخ در محیط تسنن تربیت شده بود و از شیعه و عقاید شیعه اطلاع کافی نداشت این افاضات را فرموده است.

اما برخی از کارهای محی‌الدین نشان می‌دهد که او کاملاً با متون شیعی آشنا بوده است او از جانبی عمداً از احادیث شیعه پرهیز می‌کند. زیرا در میان مذاهب اسلامی این شیعه است که يك فلسفه کامل و عرفان کامل دارد با ماهیت مشخص و اصول و فروع کاملاً تبیین شده که جایی برای تخیلات او باقی نمی‌گذارد. ابن عربی در قبالت تبیینات تشیع، چاره‌ای جز «تغافل العارف» نداشت.

او در فتوحات مکیه جلد ۴ ص ۵۰۹ داستان طاووس را در ضمن همین حدیث شیعی آورده است. او در میان احادیث شیعه آن چه را برای اهداف خود مفید می‌دانست فوراً بر می‌گزید، او از جانب دیگر سخت نیازمند بود که به متون شیعه تکیه کند زیرا هر فرد هوشمندی می‌داند که تبیین‌های اهل بیت(ع) حتی در نظر ناصیبان بدتر از امویان، نیز کاربرد قوی و به اصطلاح برش دارد. لیکن محی‌الدین و قیصری غیر از چند حدیث انگشت‌شمار از متون شیعی استفاده

۸۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

نکرده‌اند، تعدادی از آن چند حدیث را نیز تحریف کرده‌اند و آن چه از تحریف آنان در امان مانده

خودشان قبلاً تحریف شده بوده‌اند، یکی از آنها بخش نفوذی همین حدیث است.

در جلد اول توضیح دادم که محی‌الدین هرگز هدف خود را در بحث قبلی به طور مستقیم دنبال نمی‌کند و سبک او یک سبک «القائی» است در داستان طاووس نیز حدیث شیعی را می‌آورد آن هم مذاکره ویژه پیامبر(ص) با علی(ع) را که از کاربرد قوی و برش با قدرت آن بهره جوید.

حسن بن علی بن حسین بن شعبه صاحب «تحف العقول» از شخصیت‌های بارز شیعی در قرن چهارم است. و محی‌الدین در قرن هفتم مرده است او با تمسک به این حدیث داستان طاووس را نه از متون سنی بل از چنین منبعی به دست می‌آورد و در کتابش جای می‌دهد تا از اتهام خود بکاهد.

ابن عربی در خلوت خود و گاهی آشکارا، بر این که همه مقالات ادیان دیگر را وارد اسلام کرده می‌بالد و جشن می‌گیرد اما همیشه در ظاهر می‌کوشید که حتی الامکان به عقاید خود اصالت اسلامی بدهد. و در این «اصالت دادن» سخت به اهل بیت(ع) نیازمند بود همان طور که همه علمای معروف غیر شیعی چنین بودند. فخر رازی هر جا که به اهل بیت(ع) تکیه می‌کند طوری به وجد و نشاط می‌آید که جریان قلمش نیز به شادی می‌پردازد، به عنوان نمونه رجوع کنید: تفسیر کبیر ذیل سوره حمد مسئله «جهر و اخفات» در بسمله.

اما همان طور که گفته شد بخش طاووس در این حدیث نفوذی است اساساً این افسانه در میان سنیان نیز نفوذی و از اسرائیلیات است و محی‌الدین دقیقاً به نفوذی بودن آن آگاه است اما به قول خودش که در اشعارش می‌گوید او در صد ایجاد یک تحول در فرهنگ مسلمانان بود.

داستان طاووس بدین طریق از محی‌الدین در کنار اصل معروف او یعنی اصل «شیطان مظهر خداست» به «عدوی» رسید و در پایه‌ای‌ترین اصول فرقه‌ای‌شان جای گرفت.

**شیخ عطار:** محی‌الدین در قونیه ساکن بود، قونیه آن روز درست «سه راهی» جاده ابریشم و ممالک عرب بود جاده ابریشم از بنادر غربی آناتولی آغاز می‌شد و از آناتولی گذشته



#### مقالات مقدماتی % ۸۱

به آذربایجان به ویژه مسیر تبریز، زنجان، قزوین، ری، دامغان، نیشابور، بخارا، سمرقند و تا پکن قدیم می‌رفت. و جاده و راه‌های مراکش، تونس، مصر، عربستان، اردن، فلسطین، سوریه و عراق نیز در قونیه به جاده ابریشم می‌رسید. جاده ابریشم از پکن تا واتیکان را به هم وصل می‌کرد و جاده دوم از قونیه تا مراکش و اسپانیا را به هم متصل می‌کرد. محی‌الدین موقعیتی را برگزیده بود که بزرگ‌ترین و سریع‌ترین وسیله مواصلاتی جهان آن روز در اختیارش بود. سخنان و مقالات او یک روز هم برای حرکت به تاخیر نمی‌افتاد. زیرا شبانه روز کاروان پشت سر کاروان در حرکت بودند و پس از چند روز به نیشابور می‌رسیدند، لذا عطار را می‌توان شاگرد مستقیم او دانست و چنین نیز هست در این مجلد اشعار دیگری از عطار خواهیم دید که نشان می‌دهد او دقیقاً اصول محی‌الدین را پذیرفته است، چیزی که در اشعار خواجه کرمانی و شاگردش حافظ اثری از آنها دیده نمی‌شود زیرا جنوب ایران به دلیل فاصله‌ای که با جاده ابریشم (منطقه سلطه تصوف محی‌الدین) داشت، افکار محی‌الدین در آن ناحیه نفوذ نکرد.

از جانب دیگر محی‌الدین در سه راهی قونیه از همه حوادث و مسائل که در اروپای شرقی و مرکزی می‌گذشت از طریق بنادر غرب آناتولی و نیز از حوادث و مسائلی که در اسپانیا (موطن خود او) و جریان جنگ‌های اندلس رخ می‌داد با خبر بود و می‌شد. محی‌الدین بهترین و بیش‌ترین و بزرگ‌ترین و سرنوشت سازترین بهره را از جاده ابریشم برد و در هدفش موفق گشت.

منطقه زیستی شیطان پرستان درست در بیخ گوش قونیه و غوطه‌ور در افکار و مسلک محی‌الدین بود، فرقه «عدویه» با تغذیه از آن به فرقه «شیطانیه» تبدیل گشت.

## در همایش حکمت مطهر

در سالگرد شهادت مرحوم استاد مطهری در سال ۸۳ همایش حکمت در سالن دار الشفاء برگزار بود من نیز حضور داشتم و از بیانات استادم بهره‌مند شدم، به ویژه چون با خاطرات گذشته و دوره‌ای که شاگردشان بودم همراه می‌شد به لذتبخشی آن افزون می‌گشت. سپس دیدم که فرمایشات استاد در آن جلسه خلاصه‌ای از پیام کتبی ایشان بوده که به کنفرانس «ارسطو پلی میان شرق و غرب» که در یونان برگزار بوده ارسال شده است. متن پیام را یکی از روزنامه‌ها یکی دو روز پیش از آن چاپ کرده بود. (جام جم ۱۳/۲/۸۳).

اکنون نکاتی از بیانات مکتوب حضرت استاد را در زیر بررسی می‌کنم که یادی از سنت آزادگی طلبگی باشد. ابتدا عنوان و تیتر درشت مقاله ایشان که می‌فرمایند:

### امامیه با فلسفه مخالفتی ندارد.

#### توضیح:

نه تنها امامیه با فلسفه مخالفتی ندارد بل مکتب امامیه خود يك «فلسفه» است يك فلسفه کامل با اصول و فروع مشخص و با مبانی کاملاً معین.

اما فرمایش استاد در این تیتر و عنوان پرسش‌هایی را بر می‌انگیزاند و خواننده را وادار می‌کند تا ببیند از خود و یا از استاد بپرسد مثلاً در جمله «امامیه با فلسفه مخالفتی ندارد» مراد از «فلسفه» چیست؟ و نمی‌تواند خارج از سه صورت زیر باشد:

**الف:** اگر مراد به اصطلاح بمتابۀ يك «قضیه حقیقه» باشد یعنی امامیه نیز معتقد است که «انسان باید فلسفه داشته باشد» در این صورت فرمایش استاد مصداق «توضیح و اوضاحت» است. زیرا نه تنها امامیه بل هر انسان عاقلی بر اساس يك فلسفه می‌اندیشد و زندگی می‌کند. هیچ انسانی یافت نمی‌شود که برای خودش يك «جهان بینی» نداشته باشد حتی يك فرد دیوانه نیز برای خودش يك «هست و نیست» و يك «باید و نباید» دارد.

انسان فارغ از فلسفه امکان وجودی ندارد، حتی در مورد «فلسفه عملی» - ایدئولوژی - (باید و نباید) که وبریست‌ها می‌گویند «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد» همین گفته‌شان يك ایدئولوژی است که علم‌شان برای‌شان می‌دهد.

در این صورت این فرمایش استاد دقیقاً اهانت بر امامیه است. زیرا ایشان گزاره‌ای در مورد

### مقالات مقدماتی % ۸۳

امامیه می‌آورند که درباره دیوانگان نیز جایی برای آن نیست و مصداق توضیح و اوضاحت است شبیه این که کسی مقاله‌ای بنویسد عنوان آن را چنین قرار دهد: آی مردم من کشف جدیدی کرده‌ام بدانید که امامیه نیز انسان است.

**ب:** اگر مراد «قضیه حقیقه» نیست بل بمثابة «مطلقه عامه» است، یعنی امامیه با هیچ فلسفه‌ای مخالفتی ندارد. در این صورت ستم بزرگی بر امامیه می‌شود. زیرا هیچ موجود عاقلی نیست که همه فلسفه‌های گوناگون را بپذیرد هم ایدئالیست افلاطونی و هم ارسطوئیت و هم دکارتیست و هم کانتیانیست و هم مارکسیست و هم اسلامیت و هم... باشد بل حتی يك دیوانه هم پیدا نمی‌شود که با همه فلسفه‌های گوناگون موافق باشد.

**ج:** اگر مراد از «فلسفه» فلسفه ارسطوئی است همان طور که حضرت ایشان از عبدالرزاق لاهیجی نقل فرموده‌اند و لاهیجی در عالم فلسفه‌ای غیر از فلسفه ارسطوئی نمی‌شناخت و به نظر او فلسفه یعنی فقط ارسطوئیات. در این صورت باید گفت:

۱- ذهنیت لاهیجی - بل ذهنیت ابن سینا، فارابی و... - نباید ما را دچار انحراف کند زیرا آنان با همه نبوغشان سخت دچار این ذهنیت فاسد شده بودند که فلسفه فقط ارسطوئیات است و هر بحث غیر ارسطوئی بحث غیر فلسفی است. حتی آنان توجه نداشتند که آن چه در اختیار دارند ارسطوئی محض نیست بل بخش‌های زیادی از آن فلوطینی و نوافلاطونی است. وقتی که ابن سینا فرفریوس را مشائی می‌داند (شفا) و نیز عناصر ارسطوئی و عناصر فلوطینی فلسفه خودش را از هم تمیز نمی‌دهد (به دلیل شرایط زمانی و به هر دلیل دیگر) کافی است که ما سعی کنیم در ذهنیات و پیش فرض‌های ناخودآگاه آنان قرار نگیریم. متأسفانه امروز هم عده‌ای از امامیه که خودشان را عالم می‌دانند و در همان زمینه ذهنی پیشینیان قرار دارند و چون با فلسفه ارسطوئی (یا مشائی به معنی ابن سینائی) و با فلسفه صدرائی مخالف‌اند با عبارت مطلق می‌گویند «امامیه با فلسفه مخالف است». و حضرت استاد به نقل از لاهیجی در جواب آنان می‌فرمایند: «امامیه با فلسفه مخالفتی ندارد». بدیهی است نه سخن آنان درست است و نه پاسخ لاهیجی.

آیا حضرت استاد توجه ندارند که مراد لاهیجی از جمله «امامیه با فلسفه مخالفتی ندارد»

۸۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

درست به معنی «امامیه ارسطوئیست - یا - امامیه ارسطوئیست و فلوپونیست است» می‌باشد؟.

کیست که نداند لاهیجی یک فیلسوف ارسطوئیست است و مرادش از فلسفه همان است که در میان مسلمانان به فلسفه معلم اول یعنی ارسطو، معروف است، می‌باشد؟! آیا استاد می‌پذیرند که «امامیه ارسطوئیست» است؟! و فلسفه‌اش همان فلسفه ارسطوئی رایج در میان مسلمانان است؟! اگر چنین است پس باید گفت امامیه فاقد هر نوع فلسفه بوده و فلسفه‌اش را از ارسطوئیسم (یا ارسطوئیات به همراه فلوپینیات) گرفته است. بدیهی است این سخن در مورد هیچ مکتبی صحیح نیست تا چه رسد به مکتب امامیه. بی‌بنیادترین مکتب، نادرست‌ترین مکتب، غلط‌ترین مکتب نیز مدعی استقلال فلسفی است، و خودش را از وام‌گیری بری و منزه می‌داند. چرا مکتب امامیه به این پست‌ترین و نادرست‌ترین ماهیت، دچار می‌شود؟!

مکتبی که فلسفه‌اش را از ارسطو و فلوپین بگیرد مکتب نیست بل پیرو آن دو است در این پیروی نیز التقاطی است که از دو فلسفه وام می‌گیرد.

بحث بر سر حق و ناحق، صحت و سقم یک فلسفه و مکتب نیست، بل مقصود یک قاعده کلی است که: هر مکتبی که اصول و مبانی خود را از مکتب دیگر بگیرد مکتب نیست بل پیرو است، حتی اگر تنها یک اصل و یک مبنا را وام بگیرد.

درست است فلسفه‌ها و مکتب‌ها از همدیگر متأثر می‌شوند و این خصلت اندیشه و تعلیم و تعلم بشری است. اما تأثیر پذیری غیر از وام‌گیری است. حتی مکتب‌ها در خودآگاه‌شان زیر بار پذیرش تأثیر هم نمی‌روند. همگان می‌گویند مارکسیسم از هگلیسم تأثیر پذیرفته است حتی برخی می‌گویند که مارکسیسم همان هرم هگل است که مارکس آن را برداشته و روی قاعده دیگرش نشانیده است. اما نه مارکس زیر بار این اتهام می‌رود و نه مارکسیست‌ها. اما برخی از علمای ما با تمام برد صدای‌شان اعلام می‌کنند که وام‌گیر ارسطوئیان هستند.

حضرت استاد باید توجه کنند که فلاسفه پیشین ما رسماً و علناً و عملاً به این وام‌گیری اعتراف بل افتخار کرده‌اند. یعنی به صراحت امامیه را (با آن ذهنیت که بحث شد) فاقد فلسفه

#### مقالات مقدماتی % ۸۵

دانسته‌اند و افتخار کرده‌اند که این خلاء بزرگ را با یونانیات پر کرده‌اند و یکصد و چند مسئله یونان را پرورانیده به صدها مسئله رسانیده‌اند. آیا حضرت استاد به این اعتراف صحت می‌گذارد؟! آیا امامیه فاقد فلسفه است و تنها افتخارش این است که با یونانیات (که ۵۰۰ سال است همه جهانیان آنها را کنار انداخته‌اند و با آنها مخالفت کرده‌اند) مخالفتی ندارد؟! دنیا بیدار شده هنوز امامیه در خواب است؟! دنیا پیش رفته، امامیه در ۲۳۰۰ سال پیش در جا می‌زند و این گونه مرتجع است؟! و به این ارتجاعی اندیشی افتخار می‌کند!؟!

امامیه آن نیست که در نظر لاهیجی، ابن سینا، فارابی و ملاصدرا است. همان طور که خود ابن سینا و ملاصدرا از فلسفه خودشان اعراض (توبه) کرده‌اند.

یک فیلسوف امامی همان طور که با فلسفه دکارت، کانت، مارکس و... مخالف است با ارسطوئیات نیز به همان میزان مخالف است. شهید مطهری در مقابل فلسفه‌های مختلف، فلسفه امامیه را هم توضیح داده و هم از آن دفاع کرده است کتاب «جامعه و تاریخ» او نه تنها هیچ سنخیتی با فلسفه ارسطوئی ندارد بل دقیقاً بر علیه مبانی یونانیات است. هر فرد مطلعی می‌داند که هر فیلسوفی که به «شخصیت جامعه» معتقد باشد اصول فکری او نه با افلاطونیات و نه با ارسطوئیات و نه با فلوطینیات و نه با فلسفه ابن سینا و نه با صدرائیات، با هیچ کدام سازگار نیست نه در اصول و نه در فروع.

فلسفه مطهری به همراه پیکر شهیدش دفن شد و امروز ما از نو به چیزی برگشته‌ایم که خود ابن سینا و ملاصدرا از آن اعراض کرده بل از آن بی‌زاری جسته‌اند.

و جالب این که حضرات به مطهری ایراد می‌گیرند: چرا در برخی اصول، مخالف ارسطوئیات بوده است.

اکنون پس از بحث بالا که به محور عنوان مقاله حضرت استاد بود به متن فرمایشات ایشان

وارد شویم:

**فرموده‌اند:** حمد خدای حکیم را سزااست که حکمت را خیر کثیر قرار داد، تحت پیامبران الهی به ویژه حضرت ختمی نبوت را به جاست که معلّمان کتاب و حکمت‌اند. درود بر اسوة عصمت (ع) مخصوصاً حضرت ختمی امامت مهدی موجود موعود را رواست که با گسترش

۸۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
مائده تعلیم مآدبه حکمت را به اندیشوران جامعه عطا می‌کنند. به این ذوات قدسی توّلی  
داریم و از معاندان لدود آنان تبری می‌نمائیم.

#### توضیح:

۱- امروز برای همه اندیشمندان دنیا روشن شده است که یونانیات «حکمت» نیست بل  
همگی یک سری اباطیل بوده‌اند و به موزه علوم رفته‌اند. چرا حضرت استاد اصرار دارند که  
حکمت انبیاء و آیه‌هایی که در آنها لفظ «حکمت» آمده را به یونانیات معنی کنند؟ این پایه‌ای  
نیست که پایائی داشته باشد دیر یا زود در میان مردم ایران و حوزه و دانشگاه نیز در هم  
خواهد شکست. حیف است حضرت استاد با آن فضایل و کمالات علمی روی این پایه متزلزل  
بایستند.

فارابی کتاب «فصول الحکمه» را نوشت و برای اولین بار به یونانیات عنوان «حکمت» داد.  
سپس محی‌الدین عنوان «فصوص الحکم» را از او اقتباس کرد و بالاخره ملاصدرا مدعی شد  
که یونانیات یعنی همان «حکمت» که اسلام و قرآن گفته است.

۲- اکنون که پیامبر(ص) را آورنده حکمت می‌دانیم چرا حکمت او را تبیین نمی‌کنیم؟! چرا  
حکمت او را بر تسمه و نوار یونانیات سوار می‌کنیم؟! آیا (نعوذ بالله) آن حضرت به اندازه هگل،  
دکارت، ارسطو و... راه، مکتب، فلسفه نیاورده است؟! اگر نیاورده است چرا با وام‌گیری  
می‌خواهیم او را صاحب یک مکتب بکنیم؟! در میان این همه فلسفه‌ها تنها فلسفه آن حضرت  
است که نیازمند یونانیات است؟!!

۳- کجای مسئله مهدویت و مهدی(عج) با اصول و مبانی یونانیات سازگار است؟ حضرت  
استاد اگر لطف فرمایند روشن می‌شود که این مصداق جمع بین المتناقضین است.

۴- وقتی که یک فلسفه را با اصول و مبانی ارسطوئیسم پی بگیریم و آن را بپروانیم و به  
شکل صدرائیات در بیاوریم و از این طریق و بدین روال به مهدویت برسیم و به آن معتقد  
باشیم، در این صورت دقیقاً به «تحریف فلسفه ارسطو» عمل کرده‌ایم. آیا ارسطو به این کار ما  
راضی است؟ کدام صاحب مکتب است که به تحریف مکتبش راضی شود؟ آیا این کار و بار ما  
ستم به ارسطو نیست؟

#### مقالات مقدماتی % ۸۷

۵. همه اندیشمندان دنیا می‌دانند که آن چه امروز ما «فلسفه اسلامی» می‌نامیم هم تحریف مکتب ارسطو است و هم تحریف مکتب اسلام. و این واقعیت برای متخصصین آن قدر روشن و واضح است که با متراکم کردن تعبیرات و الفاظ و اصطلاحات، قابل پنهان کردن نیست. غریبان ما را به این کار (تحریف دو جانبه) تشویق می‌کنند زیرا از فراز شدن فلسفه امامیه سخت می‌ترسند و از ما متشکرند که داریم با دست خودمان فلسفه خودمان را دفن می‌کنیم. و قتل مطهری غیر از این انگیزه‌ای نداشت اگر فکر کنیم مطهری را چهار جوان خام به نام گروه فرقان بدون الهام از جای دیگر کشته‌اند سخت در اشتباهیم.

**فرموده‌اند:** هویت ارسطو از درون، نبوغ اندیشه و طهارت انگیزه و صلابت هماهنگی دو بال جزم علمی و عزم عملی. و از بیرون بهره وری از استاد ماهری چونان افلاطون و صحابت صاحب نظران و تدریس شاگردان مستعد، حوزه نیرومند فلسفی تشکیل داد.

#### توضیح:

۱- نبوغ ارسطو نسبت به مردمان زمان خودش قابل انکار نیست، او بنای منطق ارسطویی را گذاشت که خدمت بزرگی بر عالم علم و اندیشه بود، منطق ذهن‌شناسی و مفاهیم‌شناسی که برای ذهن‌شناسی و مفاهیم‌شناسی غیر از منطق ارسطویی منطقی وجود ندارد درست مانند منطق ریاضی نسبت به ریاضی. اما منطق او منطق فلسفه نیست فقط منطق یک علم است به نام علم ذهن‌شناسی و مفاهیم‌شناسی. و اشتباه دکارت نیز در مورد این منطق در همین نکته است.

فلسفه افلاطون چیزی نبود غیر از سروسامان دادن به افسانه‌های یونانی که هر الهه را یک مثال (رب النوع) نامید و خدایان بی‌شمار یونان را (از دئوس، پرمته، آتنا، دیانا و...) در سازمان خیالی «مُثل» قرار داد. و ارسطو آن همه خدایان بی‌شمار را در یازده خدا خلاصه کرده و مصدر و صادرهای ده گانه‌ای با عنوان خدا و عقول عشره، مطرح کرد و سپس این جهان بینی خیالی را با پیچ و مهره به منطق خودش که منطق ذهن است مونتاز کرد.

امروز برای هر متفکری از بدیهی‌ترین بدیهیات است که فلسفه ارسطو فلسفه نبوده بل تخیل محض بوده است هم در الهیات و هم در طبیعیات. اگر ما به این حقیقت و واقعیت توجه

۸۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نکنیم خیلی خام و از مرحله پرت هستیم.

۲. آن چه در فلسفه ارسطو نبوده و نیست «جزم علمی» است و آن چه او به عنوان فلسفه آورده «تخیل محض» بوده است، تکرار کنم این نیز برای همگان مشخص و روشن است.

۳. عزم عملی: درست است ارسطو مرد عمل بود وعزم عملی او به حدی قوی است که قابل شك و شبهه نیست او توانست اسکندر مقدونی را آن طور که می‌خواست تربیت کند: جلاد، قتال، خونخوار و کجسته. فرماندهی که به هر جا رسید تمدن‌ها را با خاک یکسان کرد، اندیشه و اندیشمندان را کشت، همه چیز را غارت کرد. از تنگه داردانل تا رودخانه گنگ و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس. فرمانده همجنس‌گرا، مروج همجنس‌گرایی. که بهترین دوست و معاون خود را به خاطر گزارش یک پسر امرد کشت و به خواهش یک زن روسپی تخت جمشید را به آتش کشید.

۴. این است «طهارت انگیزه» ارسطو که خودش عملاً و علناً مبلغ همجنس‌گرایی بود. این موضوع‌ها امروز برای همه مردم دنیا روشن و معلوم و شناخته شده است. مردم دنیا بیدار هستند دچار ذهنیات فلاسفه ارسطویی ما نیستند که ملا هادی سبزواری اسکندر را قدیس و ذوالقرنین معرفی می‌کند که:

آله حکیم ارسطا لیس میراث ذی القرنین القدیس

چه کسی غیر از فلاسفه ارسطویی مسلمان، لقب ذوالقرنین قرآن را به اسکندر کثیف داده است؟ این تنها یک نمونه کوچک از تحریفات عمده ارسطوئیان ما است که برای خدمت بر خودشان حتی قرآن را نیز به استخدام خویش کشیدند. بل به استخدام اسکندر کجسته همجنس‌گرا.

حضرت استاد آن قدر به راه این ارسطوئیان لطف دارد که عنوان «طهارت انگیزه» به ارسطو می‌دهد، که خود ارسطو چنین ادعائی نداشت. ارسطو کجا و طهارت کجا؟



#### مقالات مقدماتی % ۸۹

۵. استاد ماهری چون افلاطون: معلوم نیست این مهارت افلاطون در چه چیز بوده؟ آیا افسانه‌بافی مهارت است؟ درست است خود غربیان به او ارزش قائل هستند اما ارزش آن زمانی نه ارزش این زمانی. در میان اروپای فاقد علم و اندیشه يك رؤیا پرداز مثل او واقعاً يك نابغه بوده است که امروز او را سمبل «ایدئالیسم» می‌دانند یعنی سمبل «خیال‌پردازی». اما در بیان حضرت استاد طوری مقام ارجمند اندیشه‌ای برای افلاطون تعبیر می‌شود که گوئی امروز هم باید شاگرد مکتب این ایدئالیست باشیم.

۶. مصاحبت صاحب نظران: آن کدام صاحب نظران بوده‌اند که ارسطو با آنان مصاحبت داشته است؟ مگر در اروپای آن روز علمی، اندیشه‌ای، نظری، بود تا صاحب نظری هم باشد؟! ظاهراً شعار غربیان در مورد شکست حمله خشایار شاه به یونان و پیروزی یونانیان که می‌گویند «**تمدن بر وحش پیروز گشت**» باورمان شده است که مردمان شرق همه وحشی بوده‌اند و تنها یونان متمدن بوده است.

اروپائیان از طرفی اندیشه یونان باستان را کلاً و عموماً اندیشه کودکانه و ایدئالیسم می‌دانند، اما از طرف دیگر «مشعل ماراتون» را در المپیک‌ها به دست ملت‌های شرقی از این شهر به آن شهر می‌دوانند. مشعلی که معنایش «مرگ بر ایران و ایرانی» است. و در کنار آن يك مشعل دیگر به دست ملت ایران داده‌اند به نام «اندیشه‌های یونانی» که قرن هاست آن را شهر به شهر می‌چرخانیم و خودشان ذره‌ای به آن ارزش قائل نیستند، اندیشه‌ای که عملاً و در عینیت تاریخ با جوکیات هندی با هم پیوند خورد و تمدن عظیم اسلامی را ساقط کرد. ما به خیال‌پردازی پرداختیم و خودشان به واقعیت‌گرایی.

منظورم این نیست که در المپیک‌ها شرکت نکنیم یا این مشعل که «فحش‌نامه» است را تحریم کنیم مقصودم این است که آن عده ایران باستان پرست‌ها و طرفداران جنبش محمدعلی فروغی که به خاطر ایران باستان می‌میرند چرا با مشعل ماراتون هیچ مسئله‌ای ندارند؟! آنان چرا با فلسفه ارسطوئی یونانیان به معاشقه می‌پردازند؟! برای این که هر چه از غرب بیاید برای‌شان نوش است.

در همان زمان کتزیاس یا گزنفون کتاب «کورس» را می‌نویسد تا به وسیله آن مردم یونان را

۹۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

با اصول تربیت ایرانی آشنا کند و به وسیله آن به یونانیان درس زندگی بدهد درس زندگی از ایرانیان. اما ما باورمان می‌شود که آن روز یونان متمدن‌تر متفکتر و اندیشمندتر از همه مردم دنیا بوده است و ما وحشی بوده‌ایم.

برای این‌که همه‌مان اعم از اسلام‌گرا، ایران‌گرا، و... دچار يك «خود کم بینی» سخت و کشنده شده‌ایم و تا در این وضعیت هستیم به جایی نخواهیم رسید دائماً دو قیچی ما را از ریشه می‌برد:

الف: قیچی‌ای که يك تیغه‌اش یونانیات و تیغه دیگرش جوکیات هندی است و در قالب حکمت متعالیه در آمده است.

ب: قیچی‌ای که يك تیغه‌اش ایران باستان پرستی و تیغه دیگرش غرب زدگی است. غربیان به دانشمندان قدیم خود ارزش «آن زمانی می‌دهند نه ارزش این زمانی» و اشتباه بزرگ ما این است که به فارابی و ابن سینا و... ارزش «این زمانی» می‌دهیم و این چنین در ارتجاع کشنده منجمد می‌شویم که غربیان هم ما را به این ارتجاع تشویق می‌کنند و هم به جمال مبارک‌مان می‌خندند و **هانری کرین** مامور بود هر کدام از ما را به يك محی‌الدین تبدیل کند و ... .

**فرموده‌اند:** وی (ارسطو) برهان معروف حرکت و نیازمندی متحرک به محرک را از تعامل داخل و خارج پی‌ریزی کرد.

#### توضیح:

۱- در همان یونان علاوه بر «فلاسفه پیشین» و سوفسطائیان حتی در خود افسانه‌های یونانی مسئله «حرکت» مورد توجه بود و کسی از آن غافل نبود و به همین جهت افسانه‌های پرمته و ذئوس و سایر خدایان در پیدایش از همدیگر به وسیله همدیگر، سرایش می‌شد. وگرنه نیازی به این افسانه‌ها نبود.

اساساً مسئله «پیدایش» و پرسش از چگونگی پیدایش موجودات، مسئله حرکت و پرسش از حرکت بود که افسانه‌ها آن را طوری و افلاطون به طور مرتب‌تر و ارسطو در طور عقول عشره تبیین می‌کردند. آن چه ارسطو در مورد حرکت آورده است تنها ویژگی آن و

## مقالات مقدماتی % ۹۱

تفاوتش با نحوه حرکت در افسانه‌ها و در خیال‌پردازی افلاطون بود و بس.

۲. مسئله علت و معلول و این که علت محرك معلول است، از پی ریزی‌های ارسطو نیست بل از اولین افکار بشر اولیه هم هست. و مبحث حرکت که بعدها در نوافلاطونیات و در میان مسلمانان مطرح است مال ارسطو نیست بل پروانده خودشان است. اساتید ما از طرفی ادعا می‌کنند که ارسطونیات چندان چیزی در چنته نداشت فلاسفه مسلمان آن را پروانیده‌اند. و از طرف دیگر همان خود پرونده‌ها را نیز مال ارسطو دانسته و در مقام امتنان به پای او می‌ریزند.

و جالب این که در محافل علمی دنیا خدای ارسطو به «خدای متحرک اما غیر محرك» معروف است خدائی که «مصدر» است بنابراین قهراً متحرک است اما «فعل محض» است یعنی توان تحرك بخشیدن ندارد و نشسته در سریر مصدریت و به صدور اشیاء از وجود خودش تماشا می‌کند. زیرا بر اساس بینش ارسطوئی اگر خدا محرك باشد باید وجودش «بالقوه» هم باشد در این صورت وجودش متغیر می‌شود و نمی‌تواند واجب الوجود باشد.

و این به راستی خنده‌دار است و مصداق مثل «می‌خواست ابرو را درست کند چشمش را کور کرده است» تغییر وجود خدا را نفی می‌کند اما از جانب دیگر او را مصدر همه چیز، یعنی متغیرترین متغیرها می‌نامد.

ارسطونیان برای فرار از این «تغییر در مصدر بودن» شعار «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» سر می‌دهند که مثلاً تنها صادر اول از خدا صادر شده است و بس.

اما توجه ندارند که آن صادر اول به حدی دارای بالقوگی بوده که سایر اشیاء از او صادر می‌شوند. این است سرابی که واگذارندگان اهل بیت(ع) و دورافتادگان از ثقلین، در آن سرگردان می‌شوند و به هر جا فرار کنند باز سراب است و هر چه در این باتلاق تکان بخورند بیش‌تر فرو می‌روند.

از دیگر فرازهای فرمایشات استاد صرف نظر می‌شود و گرنه مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

## محي الدين و خرقه

بزرگواري نوشته است: اينان عارفان حقيقي هستند كه ارزشي به خرقه قائل نيستند و به چيزي به نام «خانقاه» ارزش نمي‌دهند.

اما سخن بالا خميري است كه آب زياد مي‌برد و به اين سادگي نيست. و اين كه «چرا محي‌الدين نه خرقه گرفت و نه به كسي خرقه داد» موضوع بس مهم و سخت قابل تحقيق است. هم علت و علل «خرقه نگرستن» و هم علت و علل «خرقه ندادن» او قابل بررسي و داراي سودهاي تحقيقي است كه به زحمت تحقيق مي‌آرزد.

به قول جلال آل احمد بالاخره «اوستا شاگرد» در زندگي بشر قاعده و قانون دارد و رابطه استاد و شاگرد، دومين رابطه مهم و پر ارزش در زندگي بشر است نه ديروز و نه فقط امروز بل اين مسئله اهميت خود را در ابتدائي‌ترين زندگي بشر نيز نشان داده است. استاد به شاگرد مدرك مي‌دهد، و شاگرد به آن مدرك مي‌بالد كه كمترين آن، بالش يك بناي جوان است به شاگرد يك بناي مسن. هيچ جريان آموزشي در تاريخ بشر بي‌مدرك نبوده و نخواهد بود.

محي‌الدين افتخار مي‌كند كه از (نزديك به) ۲۰۰ نفر از شخصيت‌هاي اهل حديث «اجازه نامه» نقل حديث گرفته است. و شايد كسي ترديد نداشته باشد كه به نظر محي‌الدين تصوف خيلي ارزشمندتر از «نقل حديث» است. اگر براي نقل حديث مدرك لازم است، براي عارف و صوفي بودن به طريق الزم و ضرورت لازم است.

زيرا در نظر صوفيان (به اصطلاح علم اصول فقه) هميشه «كشف و شهود» به حديث «حاكم» است بل «ورود» دارد، صوفي مي‌تواند باتمسك به كشف و شهود خود، يك حديث مستند را رد كند. و نيز مي‌تواند با ادعاي كشف و شهود يك عبارت مورد نظر خود را به عنوان حديث رسماً جاي بدهد.

بنابراين مدركي كه خرقه ناميده مي‌شود خيلي كار آمدتر و ارزشمندتر از مدرك نقل حديث است. پس چرا محي‌الدين از كسي خرقه نگرفت؟!

واقعيت و حقيقت اين است كه كسي به او خرقه نداد. او جوان مرموز و پيچيده‌اي بود كه از اسپانيا وارد ممالك شمالي آفريقا شده بود كسي از تبار و خاندان او خبر نداشت جز اين كه همه مي‌دانستند كه در اندلس به او «ابن سراقه» مي‌گفته‌اند اينك خودش را «ابن عربي»

### مقالات مقدماتی % ۹۳

می‌نامد. در متون تاریخی و غیر تاریخی کسی از خاندان، دوران کودکی و نوجوانی او سخن نگفته است هر چه در این باره در مورد او آمده همگی گفته‌های خود اوست که مثلاً ملاقاتی با این رشد داشته آن هم در قالب رابطه دو خانواده سرشناس با همدیگر، یا پدرش با بزرگان حکومت و تصوف معاشر بوده است. او وانمود می‌کند که در آغاز جوانی سخت مورد توجه بل مورد عشق این رشد بوده است. این رشدی که او در آن ملاقات بس کوتاه معرفی می‌کند آن این رشد نیست که در آثار خودش هست.

محمی‌الدین از این رشد فیلسوف، صوفی شش‌دانگ و معما‌باف با ادبیات راز و رمزآلود، علاقه‌مند به جوانان امرد، شوریده حال است. نه آن شخصیت مشخص که در آثار خود این رشد متبلور است، تفاوت به حدی است که هر محقق (محقق) واقع‌گرا چاره‌ای ندارد جز تردید در گزارش این عربی، شک و تردیدی که جنبه منفی آن به مراتب بیش از جنبه مثبت آن است. اگر تاریخ به ضرر کسی اشتباه کند یا دچار نادیده گرفتن گردد در مورد افراد ضعیف و غیر مشهور به «تضییع حقوق» دچار می‌شود، نه در مورد فرد مشهور و معروفی مثل محمی‌الدین، بل بر عکس معمولاً مواضع ضعف شخصیت‌های معروف در طول تاریخ یا مسکوت می‌ماند یا به نکات قوت تبدیل شده است. و با بیان دیگر: تاریخ در مورد محمی‌الدین کوچک‌ترین تسامح منفی، ندارد بل شدیداً دچار تسامح مثبت شده است با این همه، تاریخ تا دوران شهرت او چیزی از زندگی او گزارش نمی‌دهد مگر ادعاهای شخصی خودش.

سلسله‌های متعدد صوفیه از جمله سلسله قادریه که آن روز شبکه خانقاه‌هایش در ممالک مراکش، تونس، مصر نیز دایر بود به محمی‌الدین خرقة ندادند وگرنه او سخت به این مدرک که آن روز ارزشمندترین مدرک بود نیاز داشت. او با بیان کاملاً افتخار آمیزش می‌گوید: در خواب دیدم که با همه حروف (الفبا) نکاح کردم و سپس با تکتک ستارگان نکاح کردم خوابم را توسط یک نفر به یک شخصیت عرفانی عرضه داشتم او گفته بود که صاحب این رؤیا به مقامات عالی‌ه خواهد رسید.

مقامات عالی‌ه یعنی مقامات عرفانی. کسی که به نقل یک ادعای بی‌مدرک، می‌بالد آیا دوست نداشت که دست کم یکی دو تا مدرک کتبی این چنینی برای خود داشته باشد؟! تا

#### ۹۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

چه رسد به خرقه که با مراسم خاصی به صورت اهدای لباس خاصی همراه با تاییدیه کتبی اعطای خرقه، در حضور عده‌ای حاضر در خانقاه و با جشن مخصوصی داده می‌شد.

ادعای حدود نزدیک به ۲۰۰ اجازه نامه نقل حدیث، برای محی‌الدین آسان بود. زیرا کسی نمی‌توانست او را ملزم به ارائه آن مدارک بکند. و خودش نیز ملزم نبود آنها را نشان دهد. و جالب این که اکثریت قریب به اتفاق شخصیت‌های مورد ادعا، در زمان ادعا در دنیا نبودند که ادعای او را تایید یا تکذیب کنند. اما ادعای خرقه چنین نبود زیرا:

۱- خرقه با مراسم خاص و در حضور عده‌ای زیاد اعطا می‌شد.

۲- خرقه مدرک «ولی الله» بودن، بود که هرگز قابل مقایسه با صلاحیت نقل حدیث نیست.

۳- هنگام اعطای خرقه تاییدیه و حکمی با امضای بزرگان سلسله مربوطه تنظیم می‌شد و

مانند (به اصطلاح) بمب در همه جا منفجر می‌شد که فلانی به دریافت خرقه نایل آمد.

۴- کسی نمی‌توانست از طرف مریدان به عنوان «قطب» و «مرشد» انتخاب شود، مگر با

وجود خرقه.

محی‌الدین وقتی که به قدرت نسبی رسید در کنار «قیل و قال مدرسه»، «خمیازه‌های خانقاه» را نیز به باد انتقاد گرفت اما همیشه فرقه «ملامتی» را که پست‌ترین فرقه صوفیه است می‌ستود. این ستایش با روحیه چموش او هرگز سازگاری ندارد. کسی که «قادریه» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و ملامتی را ستایش می‌کند او نباید محی‌الدین بلند پرواز و خود باور باشد. هیچ سنخیتی میان شخصیت محی‌الدین و ملامتی وجود ندارد. اگر کسی باور کند که محی‌الدین از در صداقت ملامتی را می‌ستوده قطعاً خودش را فریب می‌دهد. و نیز از عظمت نبوغ محی‌الدین می‌کاهد. او ابتدا می‌خواست با این روش دست کم از ملامتی هم که شده یک خرقه‌ای به دست آورد حتی آنان نیز به او خرقه ندادند.

کافی است یک محقق زندگی نامه ابن عربی را در آخر «فتوحات مکیه» چاپ «دار صادر»

کمی بادقت ملاحظه کند و این حقایق را در آن ببیند.

محی‌الدین نتوانست خرقه بگیرد لیکن بی خرقه ماند. در فتوحات مکیه آن مراسم بزرگ را

که شرح می‌دهد، مراسم خرقه‌گیری خودش است: همه انبیاء و اولیاء جمع شده‌اند و ابن

#### مقالات مقدماتی % ۹۵

عربی را بالای منبر برده و ردای ولایت را به دوشش انداخته‌اند و همگی با او بیعت می‌کنند. و اولین کسی که با او بیعت می‌کند پیامبر اسلام(ص) است (در جلد اول گذشت). حتی پیکر رشید و چهارشانه حضرت لوط در آن مراسم اعطای خرقه، طوری نظر این عربی را جلب کرده که آن را فراموش نمی‌کند.

محي‌الدین خرقه‌اش را بدون سلسله مستقیماً از دست پیامبر(ص) همراه بیعت پیامبر(ص) با او، می‌گیرد. پس طرفدارانش این قدر او را نشناخته‌اند که می‌گویند خرقه نگرفته است. صوفی بدون خرقه نمی‌شود.

رادیو معارف ۸۳/۸/۲۶ : آقایی به نام شهرستانی به مناسبت سالگرد مرحوم محمد تقی جعفری دانشمند ارجمند شیعی، سخن می‌گفت و از شجاعت آن مرحوم تعریف می‌کرد: آن وقت که دیگران مثنوی را با انبر بر می‌داشتند ایشان با شجاعت تمام به شرح مثنوی پرداخت و از هیچ کسی و هیچ چیز نهراسید و حتی نام پسر خودش را محمد جلال الدین گذاشت. کسانی که عرفان را به هند و چین و بودائی منتسب می‌کنند از درک این لطایف و ظرایف عاجزند... تصوف حزبی، خرقه‌ای، خانقاهی چیز دیگر است. در این جریان، تحزب، خرقه و خانقاه نیست و... .

**اولاً:** جناب شهرستانی به ندامت و پشیمانی مرحوم جعفری (با این که کاملاً واقف هستند) توجه نمی‌کنند و این را به چه حسابی باید گذاشت. ایشان با همه عشق و علاقه‌ای که به استاد جعفری نشان می‌داد واقعاً در مورد این مرد بزرگ عملاً و رسماً ظلم کرد، ظلم به معنی واقعی کلمه. آیا صداقت است که بخشی از باورها و آرا و عقاید استادش را با شور و شعف توضیح می‌دهد و بخش دیگر را کاملاً نادیده می‌گیرد؟! این است راه و رسم استاد شاگردی؟! مردی در زمانی که گرایش به تصوف نه تنها آب و نانی نداشت بل نوعی ضد ارزش بود (البته در حوزه نه در دانشگاه) به آن گرایش نشان داد، اما وقتی که این گرایش، راه رسیدن به خیلی چیزها شد آن را کنار گذاشت و اظهار پشیمانی (بل توبه) کرد. آیا سزاوار است این شجاعت دوم او نادیده گرفته شود؟! چرا همیشه يك طرف قضایا برای صدرائیان جالب است و طرف دیگر آنها را انکار می‌کنند؟! آیا این نوعی «اغراء به جهل» نیست که نسل

۹۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

جوان طلبه و دانشجو را از دانستن حقایق منحرف می‌کند؟! چرا حضرات این قدر از انصاف و لطف دریغ می‌دارند؟!

**ثانیاً:** بر فرض، مرحوم استاد جعفری پشیمان نشده و همان طور که جناب شهرستانی می‌گوید يك صوفي پرو پا قرص و مرید مولوي بود. آیا این همه بالش و بالندگی جناب شهرستانی که بر شاگردی خود به آن استاد می‌بالد عین «خرقه» نیست؟ مگر خود این توضیح روابط استاد و شاگردی که میان خود و استاد بیان می‌دارد ادعای پرورش علمی در حضور آن مرحوم نیست؟ پس چیست؟!

**ثالثاً:** اگر تصوف تحزبی فقط به خاطر دو متر پارچه پشمی باشد، تحزبی که خود شهرستانی در سخنان خود به راه انداخته بود و مخالفان تصوف را عیناً يك «حزب خشك مزاج» که با انبر مثنوی را بر می‌دارند، معرفی کرد، خود يك «حزب» نیست؟ پس چیست؟! هیچ فردی از يك حزب، حزب مقابل را بیش از آن نمی‌گوید که شهرستانی عضو حزب «صوفیان مدرن»، مخالفان تصوف را کوید و چه الفاظ ناشایست که نگفت. تنها چیزی که شما در تحزب ندارید اجازه رسمی از وزارت کشور است که صوفیان خرّقه‌ای که شما آنها را «تصوف تحزب» می‌نامید، در طول تاریخ از هیچ وزارت خانه‌ای جواز نگرفته‌اند.

آن فاضل گرامی و دانشمند بزرگوار (و تعداد چنین افرادی زیاد است) که سلسله اساتید خود را از فاضل تونی تا جهان گیر خان قشقایی و از آن جا تا ملاصدرا می‌شمارد، مگر غیر از خرّقه معنائی دارد؟! حضرات از این شمارش سلسله بیش از خرّقه صوفیان سنتی و کلاسیک بهره می‌گیرند و خودشان را از مشکلات و گردش هفت شهر خرّقه‌گیری سنتی، راحت کرده‌اند. **محی‌الدین و خرّقه دهی:** ابن عربی به کسی خرّقه نداد. حضرات گمان می‌کنند که محی‌الدین به حدی خرافه زدائی می‌کرد که هم گرفتن خرّقه و هم دادن آن را امر بیهوده می‌دانست. اما علت خرّقه ندادن او، دو چیز بود عامل اول عامل کوچک و عامل دوم عامل بزرگ بود:

۱- مطابق اصول مسلم و مورد اجماع همه صوفیان کسی می‌توانست خرّقه بدهد که خودش صاحب خرّقه باشد. مثلاً اگر او به صدر قونوی خرّقه می‌داد قونوی در شمارش سلسله



#### مقالات مقدماتی % ۹۷

خرقه خود در قدم اول متوقف می‌شد و نمی‌توانست از محی‌الدین به آن طرف پیش برود و سلسله خرقه خود را به یکی از اصحاب پیامبر(ص) برساند و چنین خرقه‌ای جز مسخره خود، معنایی نداشت.

اما محی‌الدین می‌توانست این مشکل بزرگ را حل کند زیرا کسی که جریان آفرینش کائنات را عوض می‌کند می‌توانست با ادعائی شبیه ادعاهای دیگر خود، یک سلسله جدیدی باز کند. او که می‌توانست بر اساس همان خرقه که از دست رسول اکرم(ص) در حضور ۱۲۴۰۰۰ پیامبر و با حضور چندین برابر آن از اولیاء، گرفته بود خرقه بدهد. اما:

۲. محی‌الدین که خود را «خاتم الاولیاء» می‌دانست و این سمت را در زمان پیش از تدوین فصوص به طور ابهام‌آمیز ادعا کرده بود و در فصوص نصاً و رسماً این سمت خود را (در فصّ شیثی) اعلام کرده، دیگر برای چه باید خرقه می‌داد. معنی اعطای خرقه غیر از تأیید ولایت طرف چیز دیگر نبود. و اگر ابن عربی خرقه می‌داد دچار تناقض می‌گشت. و این مقام و شأن خود محی‌الدین است وجود خدا یا هستی‌شناسی نیست که او فرمول «ام التناقض» خود (کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت) را همراه صدها فرمول متناقض به جریان اندازد. نه، تناقض همه جا جایز است (به طوری که هم خودش و هم قیصری در فص ادریسی تصریح و تأکید می‌کنند) غیر از در شأن و شوکت محی‌الدین.

**نکته اما بزرگ:** این موضوع از نو یکی از دلایل روشن ادعای «خاتم الاولیاء»ی ابن عربی است، که بعضی‌ها می‌خواهند با هزار وصله و پینه و گل آلود کردن جریان سخنان او مثلاً ادعا کنند که او این ادعا را نکرده است.

**اما خانقاه:** صوفیان مدرن، نداشتن خانقاه را نیز یکی از تمایزهای خود با صوفیه و دلیل اصالت و صحت راه خود می‌دانند. با این بهانه در عین این که به همه معتقدات صوفیان معتقد هستند (و حتی آن فصل هم‌جنس‌گرایی اسفار را نیز رد نمی‌کنند)، خودشان را از آنان نمی‌دانند.

درست است ظاهراً خانقاه ندارند. صوفیان کلاسیک منصف بودند به خودشان اجازه ندادند که برنامه‌های صوفیانه و گفتارهای جوکیانه را در مسجد به راه اندازند و رفتند خانقاه ساختند.

۹۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اما اینان از مساجد و نیز مساجد مدارس حوزوی کاملاً استفاده می‌کنند و خودشان را از هزینه خوان گاه نیز راحت کرده‌اند. کیست که این راحتی‌ها را بگذارد و دنبال زحمت و مشقت خرقة‌گیری سنتی و هزینه هنگفت خوان گاه داری، را به عهده بگیرد مگر عقل از سرش پریده است؟!

صوفیان مدرن به همه چیز و همه عقاید همه فرقه‌های صوفیان يك جا معتقدند و لذا هیچ صوفی‌ای را رد نمی‌کنند. با وجود همه تناقضات میان گروهی، همگی را می‌پذیرند. اگر گاهی در موردی سخن يك صوفی را رد کنند در جزئیات مسائل است مانند اختلاف فتاوی در فقه. هرگز مشاهده نشده و ندیده‌اید که یکی از این حضرات يك فرد از صوفیان را رد اساسی بکند. آیا دیده‌اید؟

بلی: ملامتیه را امروز همگان حتی صوفیان سنتی نیز رد می‌کنند زیرا با رفاه‌مندی زندگی اعیانی سازگار نیست.

#### پاره کردن آخرین رگه‌های مسئولیت:

چیزی به نام خرقة تنها معیاری بود که می‌توان آن را تنها «قانون» و تنها اثری از «مسئولیت» بشری دانست که در میان مردم قانون‌گریز و شریعت‌ستیز که صوفی نامیده می‌شدند، باقی مانده بود. ابن عربی آن را نیز از بین برد.

پیش از آن هر کس نمی‌توانست به طور خودسر ادعای «قطب بودن»، ادعای رهبری، تأسیس فرقه، تکیه بر مسند ولایت، بکند. محی‌الدین این معیار و چهارچوبه را نیز از بین برد و آخرین بقایای «مسئولیت انسانی» را در میان صوفیان لوٹ کرد. و این موضوع زمینه را برای پیدایش بدترین فرقه‌ها فراهم کرد.

صوفیان مدرن، پیروان محی‌الدین بر این که خرقة و خانقاه ندارند افتخار می‌کنند در حالی که قضیه بر عکس است راه‌شان بی‌قاعدترین راه و خودشان غیر مسئول‌ترین افراد هستند و لذا خطرناک‌ترین جریان هستند. در تاریخ بشر هر جریان فکری (اعم از جریان‌های دینی و بی‌دینی) برای خودش يك ضابطه و معیاری داشته و دارد غیر از رهروان راه محی‌الدین.

روزی که فضل‌الله نعمی فتنه «حروفیه» را به راه انداخت جریان فکر و فرقه خود را به هیچ

#### مقالات مقدماتی % ۹۹

خرقه و خانقاهي مستند نکرد. چنین پدیده‌اي پیش از محي‌الدین در میان صوفیان امکان پدید شدن، نداشت. و همین طور فرقه‌هاي تومانی توکدي، چراغ سوندرن، خروس قردي و شیطان پرست. فرقه‌هاي شومي که ننگین‌ترین ننگ بشر شدند و اصول اندیشه‌شان را و توجی‌هات مشؤمرشان را از تعلیمات و فرهنگ ابن عربی گرفته و زانیچه افکار او بودند.

## محي الدين بن عربي

ابن عربي را در مجلد اول به شرح زیر شناختیم.

۱- ابوبکر محمد بن علي بن محمد معروف به «ابن سراقه» اهل اندلس (اسپانیا).

۲- پس از ورود به ممالک داخلی اسلامی به «ابن عربي» معروف شده است.

۳- در سال ۵۶۰ هجری قمری متولد شده پس از مطالعه و بررسی اوضاع اجتماعی و فعالیت در مراکش و تونس و مصر و عربستان و سوریه، در «قونیه» آناتولی ساکن شده است و در سال ۶۲۸ در یکی از مسافرتهايش به سوریه در دمشق وفات کرده است.

۴- او فردی نابغه، مردم شناس، زمان شناس، برنامه ریز قوی، هوشمند و پراستعداد بود که توانست تاکتیکی را بر گزیند تا علما و سران صوفیه نتوانند انتقاد اساسی از او بکنند و ادارشان کرد که جانب او را رعایت کنند. با این همه يك بار دستگیر و سه بار (آخرین بارش توسط شمس تبریزی) تکفیر شده است.<sup>۱۴</sup>

۵- شرایط زمان کاملاً به نفع او بود و توانست به طور کامل از این شرایط استفاده کند.

۶- محي الدين جسور، گستاخ و به شدت اهل ريسك، سخت بلند پرواز و آرمان خواه بود.

۷- آثار قلمی زیاد دارد و فصوص الحکم آخرین نوشته اوست.

۸- از ممتاز کسانی است که درباره حروف (الفبا) به نقش تکوینی و به ظاهر و باطن داشتنشان معتقد شده است.

۹- به خودآرایی شخصیتی و آرایش نام و نسب خود به دقت اهمیت می‌داد، با محاسبه و دقت کامل انتساب به حاتم طائی را از مفاخر خود قرار داده بود.

۱۰- در نوشتارهایش زبان محاوره مردمی را با زبان تخصصی اهل فلسفه و کلام و تصوف، در هم آمیخته است، در این هنر به حدی قوی بوده که گوی سبقت از همگان رفته است به طوری که مخاطب او هم با شخصیت قبل از تخصص خودش و هم با شخصیت متخصص خود (با هر دو شخصیت) سخنان او را فرا می‌گیرد.

۱۴. رجوع کنید به حکمت دینی و یونان زدگی در عالم اسلامی ص ۶۲۹ - و نیز: مقالات شمس ص ۲۹۸ و ۲۵۲ و ۲۵۷.

و عثمان یحیی در مقدمه خود بر «نصّ النصوص» به یکصد و سی و هشت دانشمند اشاره می‌کند که اساس عقاید محي‌الدين را رد کرده‌اند.

#### مقالات مقدماتی % ۱۰۱

محي‌الدین در این هنر طوري ظریف و ماهرانه پیش می‌رود هر جا که مخاطب با دید متخصصانه‌اش منقاد مطلب او نگردد با شخصیت عوامانه (وقبل از تخصص)‌اش، تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد. و در هر مورد که مطلب با ذائقه عوامی او ن سازد با بینش تخصصی، دست کم ارزش علمی به آن می‌دهد.

با این همه آن قدر بی‌مهابا به ابراز باورهائی پرداخته است که ده‌ها بل صدها تناقض عقلی اساسی و خلاف اصول شناخته شده، در کتاب کوچک فصوص بر جای گذاشته است.

**۱۱- مذهب:** محی‌الدین به تصریح خودش نه معتزلی است و نه اشعری و نه شیعه و نه اهل نظر نه سلفی. و همه را به طور شدید و صریح رد می‌کند. و به قول جناب جلال آشتیانی دشمن سرسخت شیعه امامیه است و شیعیان را رسماً سگ و خوک می‌داند.

۱۲- تصوف محی‌الدین از حوالی تنگه داردافل تا مرز شرقی تاجیکستان امروزی مستولی گشت. در جنوب ایران نفوذ نکرد و در عربستان و ممالک آفریقائی شهرت بدون سیطره داشت. ۱۳- سیطره تصوف محی‌الدین (از جهتی) دولت مستعجل بود اما در سرنوشت امت اسلامی بزرگ‌ترین حادثه‌های تاریخی را ایجاد کرد.

**۱۴- ابزار شناخت:** ابزار او خواب دیدن، ادعای کشف و شهود است. با این که از اصطلاحات ارسطویی و عنصری از سبک ارسطوئیان بهره‌جسته لیکن هرگز به استدلال حرفه‌ای نپرداخته است.

۱۵- ابن عربی بنیان‌گذار شعار متناقض صریح «**کثرت در عین وحدت وحدت در عین کثرت**» است که در میان تناقضات صادره از بشر، تناقض واضح‌تر از آن، صادر نشده و شاید هرگز صادر نشود.

او و شاگرد نام‌آور مکتبش قیصری در فصّ ادیسی به طور نصّ اعلام می‌کنند که باید جمع بین المتضادین و بین المتناقضین کرد.

۱۶- جدی‌ترین و محکم‌ترین ابزار شناخت او «آئینه» است که با تمسک به مثال آئینه، اصل متناقض مذکور را با آن توجیه می‌کند، اصلی که ده‌ها بل صدها متناقض دیگر از آن زاده می‌شوند.

۱۰۲٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
اما دانش فيزيك نوين با تشریح «انعكاس نور» و چگونگی آن، بي اساس بودن مثال آئينه او را مسلم کرده است.

۱۷- محي الدين و پيروانش به دليل باورشان به وحدت وجود، كلمه توحيد يعني «لا اله الا الله» را ساليه به انتفای موضوع دانسته و آن را جاروي بي مصرف مي دانند كه سبزواري شعر مولوي را تايد مي كند:

داد جارويي به دستم آن نگار      گفت ازین دریا برانگیزان غبار

۱۸- محي الدين «آل رسول» را به معني «تعميمي» مي داند كه هر كس مي تواند آل رسول باشد خواه از نسل آن حضرت باشد، و خواه نباشد.

۱۹- ابن عربي «اهل بيت» را نیز «تعميمي» مي داند و معتقد است كه هر كسي مي تواند اين سمت و عنوان را به دست آورد.

۲۰- محي الدين «حجّت» را نیز تعميمي مي داند (لولا الحجّة لساخت الارض باهلها) او اولين كسي است كه تعميمي بودن اين سه اصل را اعلام کرده است.

۲۱- او «ولايت» را نیز تعميمي مي داند. همان طور كه صوفيان قبل از او نیز در اين مورد همين اعتقاد را داشتند.

۲۲- او يك امانيت، ليبراليت، پلورثاليت به تمام معني است. و به شدت اين اصول را در ممالك اسلامي ترويج کرده است.

همان طور كه گذشت، او پلورثاليت بودن خودش را انكار نمي كند و مي گويد «عقد الخلاق في الاله عقانداً و انا اعتقدت جميع ما اعتقدوا»، فصوص، تصحيح ابوالعلاء عفيفي، ج ۲ ص ۵.

۲۳- در بينش و (به اصطلاح در) مكتب او جاني براي ولايت فقيه نيست.

۲۴- خداشناسي و هستي شناسي اي كه او بيان مي دارد دقيقاً كپي اي از ايده ها و مثل افلاطون است.

#### مقالات مقدماتی % ۱۰۳

۲۵. محی‌الدین به «وجود اشیاء» پیش از آن که به وجود آیند، معتقد است و آن را «عالم اعیان ثابت» می‌نامد.

۲۶. او برای خدا مقام‌های متعدد یعنی «بود»‌های متعددی قائل است از قبیل «مقام احدی»، «مقام واحدی» و «مقام الجمع» و «مقام التفصیل»، «مقام جمع الجمع» و... .

۲۷. ابن عربی هر کدام از اسمای خدا را یک «موجود معین و متشخص» می‌داند که هر کدام هم منشأ بخشی از جهان هستی است و هم اداره کننده بخشی از آن. و هر کدام از این الهه‌ها کار و نقش ویژه دارند که با کار و نقش دیگر متمایز است و هیچ کدام در حوزه کاری دیگری دخالت نمی‌کنند.

۲۸. در میان فرق اسلامی، او عمیق‌ترین، شدیدترین، فراگیرترین و جامدترین «جبر» را اعلام کرده است که هیچ جبر مسلکی، به پای او نمی‌رسد.

۲۹. بر اساس همان جبر، دعا کردن را عمل بیهوده می‌داند (مگر خود دعا جزء آن جبر باشد) مولوی سخن او را ترجمه کرده:

من گروهی می‌شناسم ز اولیا که دهن‌شان بسته باشد از دعا

۳۰. محی‌الدین اعلام می‌دارد که دوزخ محل عشرت و به اصطلاح عشرتکده است و عذاب از «عذب» به معنی گوارا است.

۳۱. او شیطان را مطهر خدا می‌داند.

۳۲. شیطان پرستان یزیدیان از مکتب او برخاسته‌اند.

۳۳. او گناه کردن را لازم بل واجب می‌داند تا اسمای خدا از قبیل غفار، رحیم، عاقل و باطل نماند.

۳۴. فرقه‌های «تومان توکدی»، «چراغ سوندرن» و «خروس قردی» از مکتب او برخاسته‌اند، و کردند آنچه را که کردند.

۳۵. فرقه «حروفیه» نیز از مباحث و تبییناتی که او درباره «حروف» شرح داده، برخاستند.

۱۰۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۳۶. فرقه «نقطویه» - پسیخانیان - نیز از فرقه حروفیه پدید گشته است.

۳۷. ابن عربی تصریح می‌کند: در مواردی عمر بن خطاب حتی نخل داران مدینه از رسول

اکرم(ص) عالم‌تر و داناتر بودند.

۳۸. او با به کارگیری لفظ «جهل» رسماً و عملاً و علناً پیامبر(ص) را (نعوذ بالله) «جاهل»

نامیده است.

۳۹. ابن عربی مدعی است که پیامبر اسلام(ص) اولین نفر بود که با او بیعت کرده و به

«ولایت او» گردن نهاده است.

۴۰. او ابوبکر را يك سربازي تابع در زیر پرچم خود می‌داند و در عین حال ابوبکر را برتر از

علی(ع) می‌داند یعنی علی(ع) را به سربازی هم نمی‌پذیرد.

۴۱. فرعون را عالم و دانشمند و دانا به علوم و رموز می‌داند.

۴۲. حضرت هارون(ع) را (نعوذ بالله) نادان و خطاکار و قابل تنبیه بدنی می‌داند که چرا مانع

عبادت مقدس گوساله شده است.

۴۳. حضرت ابوطالب را (با وجود اشعار لامیه آن حضرت) کافر می‌داند.

۴۴. محی‌الدین ابتدا ادعا می‌کند که خودش «خاتم ولایت محمدی(ص)» است و حضرت

عیسی(ع) خاتم ولایت مطلقه است. بدین ترتیب با علم کردن عیسی ولایت امام زمان(عج) را

انکار می‌کند. تصریح می‌کند که مهدی منتظر صرفاً يك شخصیت نظامی است که در آخر

الزمان متولد خواهد شد.

۴۵. سپس پس از گذشت زمانی در آثار بعدی خود عیسی را نیز کنار می‌زند و خودش را

رسماً «خاتم الاولیاء» می‌نامد.

۴۶. خودش را به عنوان خاتم الاولیاء، در شریعت پیرو خاتم المرسلین می‌داند. اما اعلام

می‌کند این تبعیت تنها يك امر ظاهری است.

۴۷. معتقد است خاتم الاولیاء (خودش) معارف و علوم را مستقیماً از معدن (خدا) دریافت

می‌کند اما خاتم المرسلین(ص) به وسیله جبرئیل دریافت می‌کند.

۴۸. بالاخره رسماً اعلام می‌کند که خودش به عنوان خاتم الاولیاء از همه انبیا از آن جمله



مقالات مقدماتی % ۱۰۵

عیسی(ع) و پیامبر(ص)، افضل است.

۴۹. او در تاریخ، اولین کسی است که «خیال» و «وهم» را رسماً ارزشمند دانسته بل ارزش اساسی را به آن داده و شعار «**الوهم هو السلطان الاعظم**» را به راه انداخته، واقعیت هستی و اشیاء عالم را «حق متخیل» نامیده و عالم خیال را «حق متحقق» نامیده است.

۵۰. محی‌الدین به آئین مسیحیت به شدت عشق و علاقه عملی نشان داده که دین مسیحیان اسپانیا و محل تولد وی بود. و در جلد دوم در این باره سخن بسیار خواهیم داشت.  
۵۱. او مدعی است که در خواب و رؤیا با همه ستارگان جماع کرده است و نیز همه حروف (الفبای) عربی را فلان کرده است حروفی که همه مقدسات با آنها نوشته شده است.  
۵۲ و ۵۳ و... را در جلد دوم خواهیم دید با روشنی، با تصریحات خودش و با ادلة فلسفی، دینی، همان سبک و روالی که در مجلد اول داشتیم.

### انگیزه محی‌الدین و پیروانش در «تقیح دعا»

#### حبری اندیشی:

من گروهی می‌شناسم ز اولیا که دهن‌شان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

صوفیان از جانبی خودشان را «**ولی الله**» می‌دانند، و دست کم خودشان را دارای مقام «اوحدی» می‌دانند که در مجلد اول به شرح رفت. و از جانب دیگر مانند هر انسان دیگر دچار مشکلاتی از قبیل بیماری و دیگر گرفتاری‌های مادی و معنوی و حوادث می‌شوند. مردم می‌گفتند و می‌گویند: اگر اینان «ولی الله» هستند و اوحدی و مستجاب الدعوة هستند چرا نمی‌توانند بلاها و گرفتاری‌ها را از خودشان دفع کنند.

این پرسش، بزرگ‌ترین مشکل این مدعیان ولایت بوده و هست، موی دماغی که آن همه

۱۰۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

خوشی‌های زندگی‌شان را تلخ می‌کرد. برای رهائی و دست کم برای کاهش از فشار این موضوع، بر علیه «دعا» قد علم کردند و اصل «تقیح دعا» را مطرح ساختند.

در این «اصل» محی‌الدین از هر صوفی دیگر تندتر رفته است که مولوی وارث خانقاه قونیه کمی از سرعت آن کاسته است. محی‌الدین دعا را «دفع قضا» نمی‌داند بل آن را «نقض قضا» می‌داند. او می‌گوید خداوند از ازل یک برنامه حکیمانه ریخته است و آن برنامه اگر به وسیله دعا عوض شود «نقض حکمت» خدا می‌شود (که در مبحث مربوطه پاسخ مربوطه‌اش داده شد) پس فرار از پرسش فوق نه تنها درمورد دعا بل در جبری اندیشیدن محی‌الدین نیز دخیل است. اینان چاره‌ای جز «پناه بردن به جبر» ندارند.

محی‌الدین و قیصری و صدرائیان روز، قضا و قدر خدا و نیز حکمت خدا را لا یتغیر، جبر خشن، خشک لوله‌کشی شده، می‌دانند. اما خود خدا، وجود و ذات خدا را، متغیر، دارای حالات متعدد و مقام‌های مختلف می‌دانند و برای این تغییر ذاتی و همیشگی، آیه «**کل یوم هو فی شأن**» را دلیل می‌آورند و تمسک به این آیه را همه جا تکرار می‌کنند.

در حالی که قضیه کاملاً برعکس است و آیه دقیقاً در مورد دعا نازل شده است. می‌فرماید: «**یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شأن**». یک انسان یا باید خیلی نادان باشد و یا خیلی پررو، تا بتواند با یک آیه این چنین بازی کند، یک آیه دو جمله‌ای را از هم جدا کند جمله اول آن را حذف کند و جمله دوم آن را بر علیه پیام جمله اول به کار گیرد. من نمی‌گویم: این جنایت است، خیانت است، تحریف است. لطفاً شما بگوئید نام این عمل چیست؟ کشف است؟ شهود است؟ عرفان است؟ تقوی است یا بی‌دینی؟! در همین یک نکته معنی عرفان و کشف و شهود حضرات مشخص می‌شود.

سبزواری در اواخر منظومه می‌گوید: کسی در طول هفتاد سال عمرش هرگز «لیت» و «لعل» نگفت. زیرا در مقام تسلیم بود.

این «مقام تسلیم» نیست بل «مقام جهل» است، مقام شقاوت و بدبختی، یا مقام مرید بازی و عوام فریبی است. کسی که در مقابل کلام خدا و قرآن تسلیم نیست چگونه می‌تواند در مقام تسلیم باشد؟!

مقالات مقدماتی % ۱۰۷

«نَاللهُ لَقَدْ ارسلنا الي امم من قبلك فزین لهم الشیطان اعمالهم»<sup>۱۵</sup>، «وهم

یحسبون انهم یحسنون صنعا»<sup>۱۶</sup>.

اسلام دعا را «مَحَّ الْعِبَادَة» می‌داند. بدیهی است هر عبادت و هر عمل نوعی دعا و «خواستن» است، و «نیت» عین دعا است. و لذا میان تقبیح دعا و ترك شریعت رابطه تنگاتنگ هست بل عین همدیگر هستند. و صوفیان از این مسیر نیز به ترك شریعت می‌رسند. با کمی دقت روشن می‌شود که اساساً در تصوف جائی برای «شریعت» نیست.

اما معلوم نیست با این همه اقتضاهای ماهوی و قهری تصوف بر ترك هر عمل، چرا شعار سیر و سلوک و گشتن هفت شهر عشق را می‌دهند، آیا کوشش برای «لقاء الله» خود دعا نیست؟! آیا همه چیز و همه حوادث و سرنوشت‌ها در ازل تعیین شده و تغییرپذیر نیست مگر سیر و سلوک حضرات و رسیدن‌شان به لقاء الله که باید این یکی را با شکستن حکمت خدا و با به هم ریختن قضای ازلی خدا به دست آورند؟!؟ کجای بینش اینان فارغ از تناقض است؟  
قرآن ترك دعا را عین «تکبر» می‌داند:

«ادعونی استجب لکم ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین» - مومن،

.۶۰

و نیز قرآن تارك دعا را شقی می‌داند:

«ولم اکن بدعائک ربّ شقیاً» مریم، ۴.

ترك دعا عین تکبر بل بالاترین مصداق تکبر است و تکبر صفت اصلی ابلیس است:

«استکبرت ام کنت من العالین». - ص، ۷۵.

رندان صوفی این همه آیات و احادیث (که نمونه‌های آن را در جلد اول آوردم) را دور انداخته

و به ترك دعا افتخار می‌کنند تنها برای حل مشکل مذکور خودشان.

**اصل بس مهم:** در این جا به يك اصل بس مهم و تعیین کننده می‌رسیم که «اولیاء الله»

حقیقی را از مدعیان ولایت، متمایز می‌کند. پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) خودشان را «ولی الله»

۱۵. نحل، ۶۳.

۱۶. کهف، ۱۰۴.

۱۰۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌دانستند اما هرگز با این مشکل مواجه نشدند.

دلم می‌خواهد سطر بالا را هزار بار پشت سر هم بنویسم، آرزو می‌کنم که این حقیقت در  
بام گیتی نهیب‌وار بر سر جامعه بشری فریاد کشیده شود تا روشن شود که «ولایت»  
چیست؟ و «ولی‌الله» کیست؟

مدعی نابه‌جای ولایت همیشه در بن بست است. اما پیامبر(ص) و آل(ع) هرگز دچار این  
بن بست نبودند هیچ مشکلی هم با دعا نداشتند بل مروج بل بنیان‌گذار دعا بودند. به مشکل  
جبر نیز پناه نبردند بل همیشه جبر اندیشی را محکوم کرده و در مسیر صراط سویی «امر بین  
الامرین» زیستند و زندگی‌شان هرگز با این گونه اضطرابات و نگرانی‌ها همراه نبود. این خود  
بزرگ‌ترین معجزه آنان است. به ویژه در نظر آنان که این قبیل مسائل را از دیدگاه  
«انسان‌شناسی» و «جامعه‌شناسی» به زیر دقت می‌کشاند.

اما غاصبان ولایت جز تناقض گوئی و زیستن در میان دو کفه پرس تناقض (که بدترین  
زندگی است)، راهی ندارند، مجبور هستند که به جبر پناه ببرند.

سوختگان عرصه عشق و عاشقی در معاشقه‌شان، لقاء الله، فنا فی الله، می‌خواهند،  
این عین دعا نیست؟! آیا این تناقض نیست؟! تناقض در خداشناسی، تناقض در شناخت  
حکمت، تناقض در قضا و قدرشناسی، تناقض در علم خدا، حتی تناقض در جبر پرستی.

**محی‌الدین می‌گوید:** خدا هیچ چیزی به بنده‌اش نمی‌دهد مگر آن چه را که از ازل در  
سرنوشت او آمده است. پس چرا معاشقه می‌کنند چرا سیر و سلوک می‌کنند چرا مدعی این  
همه مثلاً خودسازی‌اند.

دو دوست با هم صحبت می‌کردند یکی گفت من از این شعر خیام خوشم می‌آید:

می خوردن من حق ز ازل      گر می نخورم علم خدا جهل بود  
می‌دانست

دوستش گفت: این سخنان مال مفت خوارانی است که از زور پر خوری به این بی‌هوده

### مقالات مقدماتی % ۱۰۹

گوئی‌ها پرداخته‌اند. نه خیام آن مرد است که سر حرف خود بایستد و نه تو که می‌خواهی مریدش شوی. اگر مرد بود غذا نمی‌خورد و می‌گفت غذا نخوردن من را حق ز ازل می‌دانست. یا خود تو بگیر این کُلت را بزَن به مغزت و این سرود بخوان:

خود کشتن من حق زازل  
گر خود نکشم علم خدا جهل بود.  
می‌دانست

**افاضه عارفانه:** آقای به نام شجاعی درس اخلاق عرفانی می‌گفت (رادیو معارف ۸۳/۵/۱۲) پس از خواندن شعر مولایش مولوی، گفت: امام حسین(ع) نیز دعا نکرد، از خدا نخواست که آن بلاها را که در کربلا پیش آمد، دفع کند.

این آقا چه شناختی از امام حسین(ع) دارد؟! و چه شناختی از اسلام؟! امام یک روز دعا کند که خداوند جهاد را از او بردارد، روز دیگر دعا کند نماز را از او بردارد، و روز سوم دعا کند هزینه حج را از او بردارد، و بار دیگر تکلیف دیگر، و باز... تا کل شریعت درباره او تعطیل شود!!! مثل این که ایشان نه تنها اسلام را با تصوف عوضی گرفته بل گمان می‌کند (نعوذ بالله) امام حسین(ع) هم یک صوفی است که باید از شریعت بگریزد!!! چه استادانی مغز و روح طلاب جوان و دانشجویان جوان ما را، پرورش می‌دهند!؟!

این صوفیانند که از ترس جهاد اصغر (برخلاف عقیده جبری‌شان) به جهاد اکبر پناه می‌برند و گرنه در مشرب جبری آنان جانی برای جهاد اکبر نیست. ماهیت تصوف به ویژه تصوف محی‌الدین و صدائیان با چیزی به نام «جهاد»، «دفاع»، دفاع از اسلام، دفاع از ناموس، دفاع از استقلال، دفاع از انقلاب، دفاع از ولایت فقیه، دفاع از دشمن متجاوز، تضاد بل تناقض دارد. استادی که این موضوع روشن را نداند نه تصوف را شناخته و نه عرفان حقیقی را، نه عرفان اصطلاحی را، و نه محی‌الدین را و هنوز در اول راه مات و حیران است.

تصوف در هر شکل و قالب در همه فرقه‌هایش نمی‌تواند از حیطة لیبرالیستی «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» خارج شود و لذا به شدت مورد محبت و تشویق دشمن است.

۱۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اگر صوفیان قدیم هر چه در مورد خدا و قرآن و پیامبر(ص) به زبان‌شان می‌آمد و می‌گفتند دست کم کاری با امام حسین(ع) نداشتند، اما صوفیان مدرن که همه جا حتی قم (حرم اهل بیت(ع)) را نیز تسخیر کرده‌اند امام حسین(ع) را نیز (نعوذ بالله) ابزار خود پرستی‌های خودشان می‌کنند.

**اخبار از غیب:** تصوف ابن عربی به شدت ما را تحت تاثیر قرار داده است به حدی که اصول تشیع را کاملاً کنار می‌گذاریم از جمله به «تعمیم ولایت» باور می‌کنیم بل عین ایمان مان می‌شود:

رادیو معارف: ۸۳/۶/۷ - استاد محترم و گرامی‌تر از پدرم می‌فرمود: نبوت تشریحی منقطع شد، اما اخبار از غیب قطع نشده چون اولیاء الله از غیب خبر می‌دهند.

توضیح: ۱ - به بافت و سازمان این عبارت دقت کنید مسئله مستقیماً به سرچشمه می‌رسد یعنی از روی امامت عبور شده و به نبوت می‌رسد و در وسط چیزی به نام «امامت» نادیده انگاشته می‌شود.

این سخن مال خود استاد نیست عین کلام محی‌الدین در فصّ شیئی است و محی‌الدین اعتنائی به امامت ندارد.

۲- این روزها همه جا پر است از این مقاله‌ها که اولیاء الله از غیب خبر می‌دهند، معجزه می‌کنند، کرامت می‌کنند و... اما هرگز کسی نمی‌گوید من این کارها را می‌کنم. بعضی‌ها کلی گوئی می‌کنند بعضی دیگر آن را به برخی دیگر نسبت می‌دهند. بدین سان مسؤولیت مسئله لوٹ شده و از بین می‌رود.

۳- هیچ کسی هم نمی‌گوید: آقا این باورها، نقیض اصل «انحصار ولایت در اهل بیت(ع)» است و تعمیم ولایت است.

۴- اخبار از غیب معجزه است. و در مقالات مقدماتی جلد اول مبحث «معجزه و کرامت» فرق معجزه و کرامت به شرح رفت. و معجزه در انحصار معصومان است.

۵- اما در میان همه معجزات چیزی به نام «اخبار از غیب» يك ویژگی دارد و آن این است: گاهی افرادی که به شدت شقی باشند می‌توانند چیزهایی از غیب را ابراز کنند زیرا ابلیس

#### مقالات مقدماتی % ۱۱۱

غیب را می‌داند و وارثان او نیز بهره‌ای از آن دارند. در آن ماجرای امام صادق(ع) با آن مرتاض هندی، می‌بینیم که به محض ایمان آوردن مرتاض، توان اخبار از غیب او از بین می‌رود.

## لذت فهمیدن - لذت درك حقيقت

در مباحث جلد اول و جلد دوم سعي کرده‌ام در حد توان منشأهاي اشتباه و خيزشگاههاي انحراف را پيدا کنم و توضيح دهم در اين جا يکي ديگر از «منشأ اشتباه»ها و يکي از عوامل انحراف را توضيح مي‌دهم: به سه قاعده در علم انسان‌شناسي توجه فرمائيد:

۱- انسان موجودي است که از فهمیدن هر سخن و هر مطلب لذت مي‌برد، لذتي که (براي بعضي‌ها) بالاتر از آن لذتي نيست. و اين يك نعمت بزرگ است که خداوند به بشر عطا فرموده است.

۲- انسان موجودي است که نسبت به هر چيز که براي لذت بخش باشد به طور ناخودآگاه ارزش وافر، مي‌دهد و به آن تعصب مي‌ورزد.

۳- به دليل سنخيت شديد «لذت‌هاي معنوي» با ضمير ناخودآگاه، انسان بيشتر به آن وابستگي پيدا مي‌کند.

اکنون يك طلبه يا دانشجوي جوان را به نظر بياوريد، به درس استاد ارسطوييات يا استاد تصوف، گوش مي‌دهد او به هر ميزان که از آن درس مي‌فهمد لذت مي‌برد. و چون لذت معنوي است به شدت در ضمير ناخودآگاه او جاي مي‌گيرد. و انسان اين چنين موجودي است. و اگر اصل «اتحاد عاقل و معقول»، «اتحاد عالم و معلوم» ملاصدرا را بپذيريم آن چه آن شاگرد ياد مي‌گيرد عين شخصيت او مي‌شود بل عين وجود او مي‌شود.

و همين اصل و اصول در «انسان‌شناسي» است که قلم و بيان ليبرالانه را به شدت موفق و کامياب مي‌کند. و هنر «القاء به ضمير ناخودآگاه» در اين زمينه روح بشر، تأثير معجزه آسا، دارد. در مقالات مقدماتي جلد اول، مبحث «قلم مکتبي و قلم ليبرالي» شرح دادم که يك ليبرال از ضمير ناخودآگاه مخاطب استفاده مي‌کند. اما يك مکتبي نمي‌تواند اين کار را بکند او چاره‌اي ندارد که ناخودآگاه مخاطب را ابتدا به خود آگاه او منتقل کند سپس سخنش را به او بگويد.

اينک در موضوع بحث ما، يك طلبه جوان يا دانشجوي جوان بايد کاملاً آگاه باشد و به حدي مسئله براي روشن شدن شود که مقهور «لذت فهمیدن» نگردد. بل در صدد «لذت درك حقيقت» باشد. لذت فهمیدن کور و نابينا است. اما لذت درك حقيقت و رد باطل، عين بصيرت و آگاهي



### مقالات مقدماتی % ۱۱۳

است. فهمیدن هر مطلب «علم» نیست علم فقط «درك حقيقت» است. کسی که به فرق میان «لذت فهمیدن» و «لذت درك حقيقت» توجه نکند مصداق آیه «كمثل الحمار يحمل اسفارا» خواهد بود.

**موضوع بس مهم:** چرا انسان‌ها در شناخت مادیات و محسوسات، دچار اختلاف فرقه‌ای نمی‌شوند؟ مثلاً حتی يك شراب خوار حرفه‌ای هم می‌داند که شراب چیز بدی است. اما در مسائل معنوی، طول تاریخ پر است از فرقه‌ها، بینش‌ها، مذہب‌ها، جهان بینی‌های مختلف و متضاد و متناقض. منشأ این همه اختلافات که بیش‌ترین خون ریزی‌ها را داشته همین اشتباه میان «لذت فهمیدن» و «لذت درك حقيقت» است و بس.

این جاست که می‌بینیم، صوفیان مدرن باورهای صوفیان را «لطایف» و «ظرایف» می‌نامند. راستی هم، اگر خودآگاه شخص تحرك نکند و شخص در همان محکومیت و سلطه ضمیر ناخودآگاه خود بماند، سرایش‌های صوفیان بس لطیف و بس ظریف است. کسی که مثنوی را می‌خواند اگر بدون «معیار» بخواند بی تردید مجذوب آن خواهد شد. و اگر با «معیار» بخواند درك خواهد کرد که مثنوی فقط ارزش هنری دارد نه علمی. و نه هستی‌شناسی. بلی نکته‌های مهمی در انسان‌شناسی و هستی‌شناسی دارد لیکن اگر با معیار بررسی شود از جهت «نظام» و سازمان افکار، سخت دچار تناقضات، جبر، تخیل و... است.

معیار نیز به دست نمی‌آید مگر با انتقال ناخودآگاه به خودآگاه، تا شخص بتواند مقهور «لذت فهمیدن» نگردد تا بتواند حقيقت را درك کند وگرنه به هر آموخته خود ارزش سنگینی قائل خواهد شد و در این قرن ۲۱ پیرو ارتجاعی افلاطون و ارسطو خواهد شد و تحریفات محی‌الدین را عین روح اسلام خواهد دانست و نسبت به آن تعصب شدید خواهد ورزید.

و امروز این بزرگ مشکل ما است با صدرائیان گرامی. و در همین نکته و نقطه است که معلوم می‌شود چه کسی متعصب خشك مزاج است و چه کسی آگاهانه سخن می‌گوید.

بلی انسان باید تعصب داشته باشد اما تعصب دو نوع است:

۱- تعصب به «لذت فهمیدن».

۲- تعصب به «لذت درك حقيقت».

۱۱۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

وبریسم، و لیبرالیسم غربی به دلیل عدم درک این نکته، تعصب را مطلقاً نفی می‌کند. اما در عمل متعصب‌ترین مردم دنیا خودشان هستند. و تنها در این مسئله به اصل خودشان عمل می‌کنند که «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد». علمشان تعصب را مطلقاً نفی می‌کند اما ایدئولوژی‌شان تعصب را به‌طور مطلق و به مثابه اولین خشت پایه‌ای در خود جای می‌دهد. و گرنه در همه مسائل علمشان ایدئولوژی‌شان را تعیین می‌کند. امان از دست تناقض.

**باور به «تجرد روح» و آثار شوم آن:** در این دو مجلد و نیز در «نقد مبانی حکمت متعالیه» به‌طور مکرر عرض کرده و توضیح فلسفی داده‌ام که در عالم کائنات (مخلوقات) هیچ چیز مجرد از زمان و مکان نیست. در این جا در صدد تکرار آن نیستم می‌خواهم یکی از نمونه‌های شوم مقهور بودن در قبال «لذت فهمیدن» را بیاورم تا خطر این مقهور بودن بیش‌تر شناخته شود:

رادیو معارف، ۸۲/۶/۱۷ استاد بزرگواری - سوگند به خدا از ته دل می‌گویم: استاد بزرگواری - می‌فرمود: در قیامت «متی»، «این» - کی و کجا - برچیده می‌شود.

یعنی در قیامت «مکان» و «زمان» برچیده می‌شود.

در انکار معاد جسمانی صریح‌تر از این نمی‌توان سخن گفت. عالمی که فارغ از زمان و مکان باشد نمی‌تواند هیچ سنخیتی با جسمانیت داشته باشد. آیا سبب بهشتی «به هر ماهیتی که تصور شود» قطر معینی ندارد؟! وجود حوری بهشتی - که خداوند به حضرت استاد خواهد داد - عرض، طول، قد، قامت، ندارد؟! حافظ در بهشت در شمایل قد سروین نگار غزل‌سرایی نتواند کرد؟! درخت بهشتی، انسان بهشتی و... و... هیچ کدام تعیین و تشخیص نخواهد داشت؟!!

این فرمایش استاد نه تنها معاد جسمانی را به باد فنا می‌دهد بل آن «معاد مثالی» ملا صدرا را نیز از بین می‌برد. و دقیقاً هیچ فرقی با انکار معاد، ندارد. زیرا «مثال» و «تمثل» نیز بدون «حدّ» و بدون «بُعد» امکان ندارد و محال است. و حدّ و بُعد عین مکان هستند. فرمول در مورد مخلوقات:

۱. مکان - حدّ = مکان - مکان = صفر = عدم.

۲. مکان - بعد = مکان - مکان = صفر = عدم.

۳. بُعد = حدّ = مکان = وجود مخلوق.

بی‌نهایت فقط خداست. موجود مخلوق محدود است. پس:

۴. موجود محدود - حدّ = صفر = عدم.

استاد نیز مانند مولوی: بهشت و جهنم را انکار فرماید و بگوید:

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون

اما مولوی نیز به عدم محض قائل نیست بالاخره چیزی به نام «ارغنون» باقی می‌گذارد که آن ارغنون بگوید: انا لله وانا الیه راجعون. اما استاد همین قدر نیز باقی نمی‌گذارد.

**لذت فهمیدن:** اکنون ببینیم: استاد که دریای معلومات است چرا به این دام گرفتار آمده است؟ وقتی که ارسطوئیات را درس خوانده و به راستی آن را بهتر فهمیده و لذت فهمیدن را چشیده و به قول ملاصدرا آن علم به شخصیت بل به وجود استاد تبدیل شده (اتحاد عالم و معلوم) و چون از جمله اصول ارسطوئیسم موارد زیر است:

۱- برخی از موجودات، مجرد از زمان و مکان هستند.

۲- موجود مجرد برتر و افضل از موجود غیر مجرد است.

۳- غیر مجردها نیز (به ویژه انسان) می‌رود که کمال یابد و به مجرد تبدیل شود.

**نتیجه:** ۱ - پس چه چیزی برتر و والاتر از انسان در قیامت. پس باید انسان نیز مجرد شود.

۲- وقتی که انسان بهشتی مجرد باشد باید محیط زندگی او یعنی خود بهشت و

متعلقاتش نیز مجرد باشد.

**نتیجه نهایی:** پس باید «متی» و «این» - کی و کجا - در قیامت برچیده شود.

**نتیجه نهایی‌تر:** پس باید همه آیات قرآن و تعلیمات پیامبر(ص) و آل(ع)، احادیث و سنت،

کنار گذاشته شود و علی‌الاسلام السلام.

اما اگر استاد گرامی‌تر از پدرم، مقهور «لذت فهمیدن» نمی‌گشت به این جا نمی‌رسید تا

۱۱۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
چه رسد به دیگر صدرانیان محترم.

**انفعال:** شاید این تکرار بی فایده نباشد: خیلی از مباحث ارسطوئیان «علم» نیست «التزام قهری» است. «فعل» نیست «انفعال» است. چون به «صدور» عقیده دارند ناچار هستند وجود «شرّ» را انکار کنند. زیرا از خدا شرّ صادر نمی‌شود. و چون صادر اول را از خدا صادر می‌کنند چاره ندارند آن را «مجرد» بدانند و در پی آن و به تبع قهری آن يك عالم به نام «عالم مجردات» درست کنند. و نام این «انفعال»ها و «بیچارگی»ها را «علم» و فلسفه می‌گذارند(!!!) و دریائی از تناقض راه می‌اندازند در حالی که «بطلان تناقض» پایه اولیه ارسطوئیات است.

## انقلاب و ارتجاع

انقلاب عظیم ما - که عظمت آن در متحول کردن جامعه جهانی بشر، چندین برابر انقلاب فرانسه است. انقلاب فرانسه فقط اروپا را متحول کرد اما انقلاب ما کل جهان را، که در مقالات مقدماتی جلد اول مقداری اندک توضیح داده‌ام. این انقلاب که برای تاریخ کل بشریت یک فصل جدید باز کرد و مجبور کرد که بشریت و تاریخ در بستر جدیدی حرکت کنند (نه فقط ایران یا جامعه اسلامی) - در مسئله «علم و اندیشه» برای خود ملت ایران یک ثمره بزرگ علمی آورده است. لیکن در کنار آن بخشی از علوم ما، در اثر اشتباه خودمان دچار آفت شده و ما در درون انقلاب در این موضوع دچار ارتجاع شده‌ایم:

ما مردم عقب مانده، در اثر انقلاب، در علوم تجربی به راستی انقلاب بزرگ ایجاد کرده‌ایم: جبران سازی استاتیک، سلول‌های بنیادی، علوم اتمی، هواپیما سازی، داروسازی، علوم پزشکی، علوم کشاورزی، سد سازی، نیروگاه سازی و... و... که پیش از انقلاب از ساختن یک پل درون شهری برای روگذر و زیر گذر عاجز بودیم. این پیش رفت‌ها را دیگران که از خارج به ما نگاه می‌کنند خیلی بهتر و فرازتر از خودمان می‌فهمند. زیرا این خاصیت بشر است که آن چه دارد را بهتر نمی‌شناسد. زیرا همیشه در صدد به دست آوردن چیز بیش‌تر است. و شاید این ویژگی، مثبت نیز باشد.

اما در علوم انسانی دچار شوم‌ترین ارتجاع شدیم. منشأ این ارتجاع باز به «ضمیر ناخودآگاه ما» بر می‌گردد. چون اساس دین به ۱۴۰۰ سال پیش بر می‌گردد گمان کردیم که باید با دین نیز با همان حال و هوای ۱۴۰۰ سال پیش برخورد کنیم. و عجیب‌تر این که در این عقب گرد باز روی ریل جریان علوم اسلامی حرکت نکردیم دچار ارسطوئیات یونان و جوکیات هندی شدیم که ریل هر دو از «خیال» و «ایده‌آلیسم» ساخته شده است.

**عامل دیگر:** پس از پیروزی انقلاب متوجه شدیم که نسبت به اقتضای عظیم انقلاب، اسلام‌شناس ناب، خیلی کم داریم و نتوانستیم اشتهای مبارک انقلاب را تغذیه کنیم. در اثر کمبود افراد اسلام‌شناس، افرادی باسواد و عالم اما صرفاً ادیب یا فقیه را به دانشگاه‌ها سرازیر کردیم که با همه علمشان زبان دانشجو را نمی‌دانستند، دانشجو نیز نه روحیه اینان را درک می‌کرد و نه از علمشان بهره لازم را می‌برد.

۱۱۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

در سال ۵۹ تعداد ۶۰ نفر از حوزه علمیه قم به حضور شهید بزرگ بهشتی (در کاخ دادگستری) رسیدیم من سخن‌گویی گروه بودم نظر گروه را در مورد برخی مسائل گزارش دادم شهید دکتر بهشتی آهی کشید و گفت: ما جهان‌گیری کردیم ای کاش بتوانیم در بُعد اسلام‌شناسی جهان داری بکنیم اما کم‌ و کیفی در این موضوع دچار مشکل هستیم تنها متدین بودن و فقه دانستن (گر چه هر دو ضرورت دارند) کافی نیست باید به فلسفه‌های مختلف پاسخ دهیم.

درست است وقتی بیدار شدیم که به جای فلسفه اسلام و قرآن، آمیزه‌هایی از ارسطوئیات و جوکیات را به جامعه داده‌ایم که هر دوی آنها را جهانیان قرن هاست به موزه سپرده‌اند.

به شدت دچار خیال‌پردازی شدیم به حدی که جهان محسوس را به سخریه گرفتیم و به پیشیزی خریدیم، چنان شکافی میان علمای تجربی و علمای علوم انسانی ایجاد کردیم که در هیچ برهه‌ای از تاریخ چنین شکافی وجود نداشت. آیات ناظر به علوم تجربی به ویژه آیاتی که يك کیهان‌شناسی کامل را توضیح می‌دهند و نیز آیاتی که به «ذره» و ذرات و اتم‌شناسی ناظرند و نیز آن همه دریای احادیث در علوم بهداشتی، حفاظت محیط، نحوه رفتار با طبیعت، با حیوان با ... و... را با قاطعیت تمام کنار گذاشتیم.

تنها يك مورد در قرآن لفظ «علما» درباره امت اسلام آمده آن هم فقط درباره علمای تجربی: «الم تر أنّ الله انزل من السماء ماءً فاخرجنا به ثمراتٍ مختلفاً الوانها ومن الجبال جددٌ بيض و حمر مختلف الوانها و غرابيب سود - ومن الناس والدوابّ والانعام مختلف الوانه كذلك أنّما يخشي الله من عباده العلماء إنّ الله عزيزٌ غفور» - فاطر، ۲۷ - ۲۸.

و يك مورد نیز درباره بني اسرائيل آمده که ظاهراً به عالمان علوم انسانی‌شان ناظر است. آیات و احادیث ناظر به انسان‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، و... را تنها به اخلاق سوق دادیم. يك علم اخلاق درست کرده‌ایم که سرش آماسیده و به بزرگی کره زمین شده اما تنش نحیف لرزان بل مبتنی بر «هیچ» است. زیرا هنوز هم هنوز است «رابطه اخلاق با کانون وجود انسان» را نه روشن کرده‌ایم و نه توضیح داده‌ایم. این اخلاق به درد مومنان

#### مقالات مقدماتی % ۱۱۹

متعبد می‌خورد، نه به درد مومن محقق و نه به درد پاسخگوئی بر مخالفین و غربیان که اساس اخلاق را «اعتباری» می‌دانند. وقتی که حتی يك قدم در علم «انسان‌شناسی» قرآن و اهل بیت (ع) بر نداشته‌ایم چگونه می‌توانیم این «رابطه» را خودمان بفهمیم تا چه رسد به دیگران بفهمانیم.

بیل و کلنگ به دست گرفته‌ایم گور ارسطو، محی‌الدین، افلاطون، جوکیان هندی، مرتاضان بلندترین نقطه‌های تبت، را هی می‌کنیم و هی پر می‌کنیم، که **هانری کربن** پیش‌تر زمینه‌اش را برای ما آماده کرده بود. به دهان هر کدام از ما تکه‌ای آدامس پلاستیکی گذاشته‌اند که تا قیامت بجویم هم چنان هست نه مزه‌ای دارد و نه نیروی غذائی‌ای، گیرم که هر کدام از طلبه‌های جوان و دانشجویان جوان ما در یونانیات بهتر، بالاتر و متخصص‌تر از افلاطون و ارسطو باشند و در جوکیات بهتر از هندوئیان و بودائیان شوند و در تصوف صوفی‌تر و عارف‌تر از حلاج، جنید و محی‌الدین شوند، آیا کسی نیست بگوید «ثم ماذا؟» فایده این‌ها چیست؟! کجای دنیای ما و کجای آخرت ما را آباد خواهند کرد؟! آیا همه اینها به قدر کار يك روز آن کارگر کارخانه یا کارگر کشاورز فایده‌ای به این ملت و مردم و انقلاب دارد؟

اما اگر این جوانان، امام صادق (ع) شوند - شبیه او شوند - چه‌ها که به دست ما نمی‌رسد آن قدر برخوردار می‌شویم که جهانیان را مبهوت بل مجذوب تشیع کنیم. تنها در دانش «ایمنی» که امروز از علوم ضروری دنیای صنعتی است يك کتاب ۷۳۰ صفحه‌ای نوشته‌ام، که از نصف آیات و احادیث مربوطه استفاده کرده‌ام. این «نوشته‌ام»، «ام» که می‌گویم والله خجالت می‌کشم اما ناچارم اگر چه بوئی از منیت نیز بدهد.

در جلد اول از يك «نسل مبارک» در حوزه نام بردم عرض کردم باید به آنان میدان داده شود باید آنان را از جو مسموم ارسطوئیات و جوکیات نجات داد تا علوم اسلامی سیل آسا به راه افتد. تا این ارسطوئیات و جوکیات بر ما مسلط است هم خودمان مهجور خواهیم ماند و هم مکتب قرآن و اهل بیت (ع) را مهجور و محجوب، نگاه خواهیم داشت. بزرگ‌ترین حجاب میان ما و علوم قرآن و آل محمد (ص) همین سلطه ارسطوئیات و جوکیات است و بس.

دشمن نیز هم مکتب امام صادق (ع) را بهتر می‌شناسد و سخت از آن در هراس است و

۱۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
هم این «حجاب اکبر» متشکل از ارسطوئیات و جوکیات را، و با هزار زبان و عمل ما را بر هر چه  
ضخیم‌تر کردن این حجاب، تشویق می‌کند، همگی شیعه **هانری کربن** شده‌ایم.  
به مغز ما فرو کرده‌اند: «حدیث عشق و ایمان است قرآن». این سرود نیست لالای خواب  
سنگین است. سرود بیداری و صحیح و حیات بخش این است: «حدیث عقل و ایمان است  
قرآن». «حدیث علم و ایمان است قرآن». البته اگر صدرائیان گرامی اجازه بدهند اسلام نیز  
بهره‌ای از «عقل» داشته باشد و این مهر ستم‌گرانه و کثیف «منقول» را از روی قرآن و حدیث  
بردارند.

**شخصیت زدگی:** استاد شخصیت زده آن هم زدگی که به ۲۳۰۰ سال پیش و عصر  
کلاسیک یعنی عصر افسانه‌ای یونان می‌رسد. شاگرد شخصیت زده که برخوردش با مطالب  
استاد متعبدانه و با خود استاد مشعوفانه است. حدیث:

عن الصادق(ع): **من دخل فی هذا الدین بالرجال، اخرجہ منه الرجال کما ادخلوه  
فیہ، ومن دخل فیہ بالکتاب والسنة زالت الجبال قبل ان یزول** - بحار، ج ۲ ص ۱۰۵.



## حدیث سلسله الذهب

### کلمه: لا اله الا الله

مسافرت امام رضا(ع) از مدینه به مرو، عوامل و انگیزه‌ها و اهداف زیادی داشت. این جا به مناسبت بحث این کتاب، تنها یکی از آنها بررسی می‌شود:

نیشابور یکی از شهرهای بزرگ و پرجمعیت آن زمان در کنار بزرگ‌ترین شاه راه جهانی قرار داشت. پیش‌تر به شهرهای دوردست نیز خبر رسیده بود که امام رضا(ع) هنگام عبور از نیشابور با مردم سخن خواهد داشت. از هر شهر و دیاری مردم سوار بر شتر و استر و اسب روی به نیشابور نهادند.

در روز موعود کاروان امام به میان انبوه مردم وارد شد. قبلاً داریست‌های چوبی به صورت دکل‌هایی با سه متر ارتفاع در فواصل معین درست شده بود. بالای هر کدام از آنها مردی دارای حنجره قوی و صدای بلند ایستاده بود. این مردان سخنان گوینده را جمله به جمله از همدیگر می‌گرفتند و آن را با صدای بلند تکرار می‌کردند که به انتهای اجتماع مردم برسد.

مردم توقع داشتند امام دست کم یکی دو ساعت برای این انبوه جماعت که ۱۲,۰۰۰ قلمدان آماده نوشتن سخنانش بود، سخنرانی کند. اگر همه با سوادها اعم از صاحبان قلمدان آماده و آنان که به حفظشان متکی بودند و قصد نوشتن را نداشتند روی هم رفته ۲۰,۰۰۰ نفر باشد باید مجموع مردم حاضر مطابق فرهنگ آن روز اعم از باسواد و بی سواد دست کم بیش از ۵۰۰,۰۰۰ نفر باشد.

بنابراین هم آنان حق داشتند آن توقع را داشته باشند و هم علاقه امام به مردم، ایجاب می‌کرد که برای آنان مطالب زیادی را یاد بدهد. فرصت خوبی بود از آغاز اسلام تا آن روز هیچ محفل علمی و فرهنگی با این عظمت رخ نداده بود. همه یقین داشتند حتی برای ارج نهادن به حضور مردم هم باشد، امام سخنان زیادی را خواهد گفت و نویسندگان طومارهای بلندی را آماده کرده بودند.

کاروان وارد وسط جمعیت شد و شتری که کجاوه امام را حمل می‌کرد در مرکز جمعیت ایستاد. پرده کجاوه از هر چهار جانب کنار رفت، مردم با مشاهده امام هلهله‌ای عظیم و شادی بی سابقه‌ای نشان دادند، مردان دکل‌ها مردم را ساکت کردند:

۱۲۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**بسم الله الرحمن الرحيم.** دکل‌های مقدم آن را به ردیف دوم تکرار کردند و ردیف دوم به سوم و... و جملات بعدی نیز تکرار می‌شد و حافظان حفظ می‌کردند و کاتبان می‌نوشتند. برخی منابع تعداد قلمدان‌ها را ۲۴,۰۰۰ نوشته‌اند.

حدّثی ابی موسی بن جعفر الکاظم، قال حدّثني ابی جعفر بن محمد الصادق، قال حدّثني ابی محمد بن علی الباقر، قال حدّثني ابی علی بن الحسین زین العابدین، قال حدّثني ابی حسین بن علی شهید ارض کربلا، قال حدّثني ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفة، قال حدّثني اخي وابن عمّي محمد رسول الله(ص)، قال حدّثني جبرئیل، قال سمعت ربّ العزّة سبحانه وتعالی يقول: کلمة لا اله الا الله حصني ومن دخل حصني امن من عذابي.

برده‌ها کشیده شد و کاروان حرکت کرد.

چندین پرسش اساسی در این ماجرا هست از قبیل:

۱- چرا امام در حال گذر و به طور عبوری با آن محفل بزرگ برخورد کرد؟!

۲- چرا فقط يك سخنرانی چندین جمله‌ای؟!؟

۳- مردم از چند روز پیش‌تر با تحمل زحمات، از راه‌های دور به آن محفل آمده بودند

استحقاق دریافت مطلب بیش‌تر را نداشتند؟!

۴- ۱۲,۰۰۰ یا ۲۴,۰۰۰ قلمدان تنها برای يك حدیث؟!

۵- اگر مردم این رفتار امام را منفي تلقي کنند نتیجه‌اش نقض غرض امام نخواهد بود؟!

۶- ائمه طاهرين(ع) هرگاه می‌خواستند سخن را از رسول اکرم(ص) نقل کنند به طور

مستقیم نقل می‌کردند و خیلی کم دیده شده که پدران‌شان را يك به يك در سلسله سند

بیاورند- (؟).

۷- ائمه طاهرين(ع) کارشان، نقش‌شان، بل وظیفه امامت‌شان ایجاب می‌کرد از فرصت‌ها

استفاده کنند و می‌کردند حتی گاهی به دنبال يك نفر می‌رفتند تا او را پیدا کرده و مطلبی را

به او یاد بدهند، اینک امام(ع) اجتماع به آن انبوهی را رها کرده و می‌رود...؟!؟

۸- با شهادت امام کاظم(ع) و پیدایش «توقف» واقفیه، اکثریت سران شیعه از پذیرش

#### مقالات مقدماتی % ۱۲۳

امامت امام رضا(ع) سرباز زده‌اند و امامت در مدینه بی‌مشتری مانده است. و یکی از انگیزه‌های امام در این سفر آزاد کردن امامت از این زندان بود که واقفیه آن را به وجود آورده بودند. مردم به سراغ امام نمی‌رفتند اینک امام شهر به شهر به سراغ مردم می‌رود و سیلی از امامت به راه انداخته است (رودخانه طوفنده از مدینه تا مرو) اما در نیشابور مسئله را این چنین بی‌ارزش تلقی می‌کند -!

۹- پس از گفتن تنها يك حديث بي‌درنگ حرکت می‌کند. رفتاری که با روال خود آن حضرت سازگار نیست؟

۱۰- توقع مردم (که هم يك توقع معقول بود و هم به جا) بی‌پاسخ ماند - (!؟)  
۱۱- امام در فاصله‌ای از نیشابور (قرية الحمراء) ظهر همان روز توقف می‌کند و طبق روال کاروان‌ها اقامت می‌کند اما برای اجتماع به آن عظمت، وقت چندانی صرف نمی‌کند (!؟)  
۱۲- طومارهای بلند که برای نوشتن مطالب زیاد آماده شده بودند، سفید ماندند (!؟)  
۱۳- پیام این حدیث ممکن است بعضی از مردم را جرئ کند و تنها به گفتن لا اله الا الله بسنده کنند (!؟) و به همین دلیل (ظاهراً) تا آن روز به طور ویژه در نزد خود اهل بیت مانده بود و امامان پیشین آن را بدین صراحت اعلام نکرده بودند (!؟)

۱۴- همه بیانات و تبیین‌های امامان(ع) امر و حکم و قول خدا است «ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحى»<sup>۱۷</sup>، چرا این حدیث با سلسله سند از خود خدا نقل می‌شود؟  
۱۵- و بالاخره از میان آن همه مسائل اصول دین، خداشناسی و هستی‌شناسی و احکام شریعت، برای چنان محفلی بزرگ این یکی انتخاب می‌شود؟

پس لابد حکمت بزرگی در این کار هست این حکمت که این همه ویژگی و خصوصیت دارد و حالت کاملاً «استثنائی» به رفتار امام(ع) داده است چیست؟ و چه بوده است؟  
**پاسخ:** این حکمت عظیم عبارت بود از نجات دادن «لا اله الا الله» از زیر کار صوفیان که آن را ذبح می‌کردند. بل عبارت بود از احیای مجدد آن، که آن را ذبح کرده و کشته بودند.  
امام حتی يك مسئله دیگر در آن مجمع عام نگفت تا جان کلام دقیقاً محفوظ بماند. رفتار

۱۲۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

استثنائی کرد تا تأثیر استثنائی بگذارد. همه چیز را فدای «لا اله الا الله» کرد، حتی اگر بعضی‌ها رفتار ایشان را به زیر سؤال ببرند. اگر پیاده می‌شد و با خوش‌وبش آن را می‌گفت يك مسئله معمولی تلقی می‌گشت و کاربردش را از دست می‌داد.

اگر این گفتار امام بعضی‌ها را جرئ کند لیکن در مقابل، معنایش این است که همه دین همان «لا اله الا الله» است. اگر از يك دیدگاه تنها يك حدیث گفته است از دیدگاه دیگر همه اسلام، اصل و فرع اسلام، و کل اندام پیکر اسلام را تبیین کرده است.

تک تک سلسله سند را می‌شمارد تا حتی خوارج و ناصیان نیز نتوانند در آن خدشه کنند. زیرا خوارج که قاتل علی(ع) بودند در صدق حدیث علی(ع) تردید نداشتند.

همه فرقه‌های اسلام نام این حدیث را «سلسله الذهب» گذاشتند، و این کار شیعه نبود، زیرا به نظر شیعه هر سخن که معلوم می‌شود سخن امام است. سلسله الذهب است. شیعه از این سند دچار هیچ شگفتی نمی‌شود.

حدیث را به خود خدا می‌رساند تا بفهماند: اگر «حدیث قدسی» هست باید این چنین باشد نه مانند ادعاهای بی سند صوفیان.

صوفیان بر اساس عقیده‌شان به «وحدت وجود» کلمه «لا اله الا الله» را چیز زاید و «نعوذ بالله» يك چیز بی‌هوده می‌دانستند. در آن زمان مسافرت امام رضا(ع)، تصوف فارسی به ویژه در خراسان به ویژه به مرکزیت نیشابور طوفانی به پا کرده بود. جوکیات را از هند و شمال افغانستان می‌گرفت و صوفیان عرب را در ممالک عربی نیز تغذیه می‌کرد. چه غوغای عجیبی بر پا شده بود (!!!)

این است امام و این است امامت و این است که «لولا الحجة لساخت الارض باهلها». در این قبیل نکات معنی و اهمیت امامت خودش را نشان می‌دهد، امام «لا اله الا الله» را نجات می‌دهد و داد. کمر تصوف را شکست و گرنه این تهاجم طوفنده که به شدت از طرف خلفا و سلاطین مقتدر تشویق و تأیید و تغذیه می‌شد چیزی از اسلام باقی نمی‌گذاشت.

اما صوفیان که تصوف را نون دانی خوبی یافته بودند دست بردار نبودند، بعدها مولوی که خود متولد حوالی بلخ و در همسایگی مجسمه‌های بزرگ بودا بود به صورت يك انبان پر از

#### مقالات مقدماتی % ۱۲۵

جوکیات وارد قونیه شد و هر چه او در مثنوی دارد ترجمه مثالها و سخنان جوکیان است که آنها را با احادیث جعلی در هم آمیخت و يك دين التقاطي از جوکیات و حدیث‌هائی که فقط خودش جعل کرده مانند «موسی و شبان» حتی آن ماجرا که برای علی(ع) ساخته است که دشمن را در میدان جنگ رها کرد و از نو با او جنگید که مبدا خللی در نیت باشد:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم      بنده حقم نه مامور تنم

فرد شیعه ساده هم گمان می‌کند که مولوی يك شأن بزرگی برای علی(ع) نسبت می‌دهد، در حالی که در این داستان اول عصمت علی(ع) را انکار می‌کند او را دچار نفس پرستی می‌کند سپس درست مثل يك توبه کار از غضب نفسانی بر می‌گرداند. جنگ‌های علی(ع) مشخص است در کدام جنگ این ماجرا اتفاق افتاده است؟ واعظ شیعه در بالای منبر این إزخراف مولوی را با آب و تاب می‌گوید و توجه ندارد که اولاً چنین حادثه‌ای وجود نداشته، ثانیاً این ذم علی(ع) است نه مدح او. و کلاه صوفیان این چنین به سر او می‌رود. این تاریخ و این شما این رفتار علی(ع) کی، کجا، و در چه زمان و مکان، رخ داده است؟...؟! مولوی با کَلِّی گوئی می‌گوید «در غزا بر پهلوانی دست یافت» کدام غزا کدام پهلوان؟! آن شیعه ساده می‌نویسد: عمرو بن عبدود. هیچ توجه نمی‌کند که چنین چیزی سند قابل قبول ندارد و از جعل‌های افرادی مانند مولوی است که طبری آن را آورده و سپس شایع شده است.

اگر مولوی علی(ع) را «افتخار هر نبی و هر ولی» می‌داند جنید، محی‌الدین، با یزید بسطامی را نیز افتخار هر نبی و هر ولی می‌داند. مرداش هم از ولی «ولایت تعمیمی» است. مولوی هر چه دارد یا ترجمه جوکیات است یا جعل حدیث و چیزی از خود ندارد مگر سرایش هنرمندانه آنها که بلی: انصافاً سراینده هنرمند است و ارزش هنری او از نوادر و به اصطلاح مظهر نبوغ هنری است.

مولوی از نو به ذبح لا اله الا الله کمر بست و آن را «جاروی بی مصرف» نامید:

داد جاروئي به دستم آن نگار      گفت ازین دریا بر انگیزان غبار

هنر را ببین، وقتی که خود من این شعر را مي‌نویسم تحريك مي‌شوم که آن را با آهنگ ویژه مثنوي با صدای بلند بخوانم زیرا علاوه بر هنر فوراً شیطان آدم را تحريك مي‌کند زیرا شیطان همیشه در کمین است به ویژه در مورد لا اله الا الله. پس از آن که ملاصدرا صوفي شد افکار صوفیانه او در میان شیعه مي‌پلکید تا سبزواری سر بلند کرد این بار شعر مولوي سني از حلقوم يك شیعه بیرون آمد و او آن را ترتم کرد و به قلم آورد اما باز به جائي نرسید.

**هانري کرین** آمد و موج تصوف محي‌الدين و صدرائي را در ایران به حرکت آورد. اینک چشم‌مان به يك «الهي نامه» جدید از عارف نام دار روشن شد:

**الهي: حسن توني و حسن حسن نما است.**

از گفتن نفي و اثبات شرم دارم که اثباتيم، «لا اله الا الله» را دیگران بگویند.

**توضیح:** این آقا عنوان «جاروي بي مصرف» را برداشته و «لا اله الا الله» را «نفي و اثبات» نام گذاشته است، نفي آن «لا» است و اثبات آن «الا الله» و از گفتن آن عار دارد؟! اي واي بر ما ... طرف مستقيماً به جنگ با امام رضا(ع) برخاسته است بل که با خدا مي‌جنگد. او «لا اله الا الله» را «شرم‌آور» مي‌نامد.

کسي که به «همه چیز خدائي» معتقد است و پيرو شعار «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الاشياء» ملاصدرا، است، باید از گفتن «لا اله الا الله» شرم داشته باشد. مي‌دانيم که بت‌پرستان قریش به «الله» عقیده داشتند تنها به زیر بار «لا اله الا الله» نمي‌رفتند.

خدا در قرآن همه جا «لا اله الا الله» گفته، «لا اله الا الله» نور چشم پیامبر و جان دین اوست که ابوجهل از گفتن آن شرم کرد و ابوسفیان تا آخر عمر آن را با شرمساري منافقانه به زبان مي‌آورد.

#### مقالات مقدماتی % ۱۲۷

نمی‌دانم چه بگویم؟ چه بگویم که از گفتار خودش روشن‌تر واضح‌تر و گویاتر باشد پس باید

چیزی در مورد سخن او نگفت باید از همه ما پرسید که: ...؟!!

و این است معنای «تسخیر قم» این عَشَّ آل محمد(ص) و این حرم اهل بیت(ع). آن سید

حیدر آملی اولین نفوذ دهنده تصوف به شیعه، این هم آخرین آملی که قم را به قونیه تبدیل کرده است.

فعلاً کاری با دین، آخرت، تشیع، نداشته باشیم چرا در فکر حفظ کشور، حفظ استقلال و

حفظ انقلاب و حفظ روحیه دفاع، حفظ غیرت و... نیستیم؟! تا کجا باید «پای وحدت بر سرکفر

و مسلمانان بزنیم»؟!!

## معقول و منقول

## معقول و مذهبون

### وحي و عقل:

کسي که به قول صدرائيان، عقل اول است تبييناتش معقول نيست؟! استاد از ملاصدرا نقل مي‌کند که مي‌گويد: حديث «لشکر عقل و جهل» در اصول کافي با «عقل» قابل فهم نيست بايد آن را «تعبداً» پذيرفت.

عرض مي‌کنم: اول «جهل» را مطابق بينش اهل بيت (ع) براي يك متخصص در «انسان‌شناسي» يا «روان‌شناسي» معني کنيد و براي روشن کنيد که اين مکتب «جهل» را در مقابل «عقل» به کار مي‌برد نه در مقابل «علم» و «علم بدون ايمان» را نيز «جهل» بل جهل اشد، مي‌داند. آن گاه حديث «لشکر عقل و جهل» را به او بدهيد و ببينيد آيا يك دريائي از علم در عرصه انسان‌شناسي و روان‌شناسي از آن برداشت مي‌کند يا نه؟ صدرا کجا و دريافت اين معاني کجا. مکتب اهل بيت (ع) روي حقايق و واقعات کار مي‌کند صدرا در عرصه خيال و تخيل. «صدور» کجا و «ايجاد» کجا. و «صدر من الله» کجا و «خلق لا من شيء» کجا. صوفيان مدرن مانند اسلافشان بايد به دست و پا زدن در «باتلاق صدور» ادامه دهند، قوانين خلقت را به خدا شمول دهند. و جز خود خواهي (که جاگاهش در همان حديث مشخص شده) به نتيجه دنيايي نرسند که هيچ، آخرت را هم بر باد دهند.

حديث مذکور، معقول و کاملاً قابل درک است. عرض کردم به دست يك متخصص بدهيد نتيجه‌اش را ببينيد. تنها عيبي که اين حديث دارد اين است که «مذهبون» نيست زيرا صدرائيان فقط «به ذهنيات» معقول مي‌گويند نه به «حقايق» و «واقعات». چشم بر جهان واقعي مي‌بندند و دهان مي‌گشايند و تخيلات را افاضه مي‌فرمايند.

هر گوينده سخن خود را به عقل مردم مي‌گويد غير از ارسطوئيان و صوفيان. و بايد به صوفيان سنتي آفرين گفت که مردانه سخن گفتند و ادعای خرد ورزي نکردند و مرتکب اين پر روئي نشدند که مانند ارسطوئيان خيالات صرفاً ذهني را «معقول» بنامند و مکتب واقع گراي قرآن و اهل بيت (ع) را «منقول» بنامند.

کدام «عقل» است که حتي مفهوم ذهني «صدور» را پذيرد؟! کدام عقل است که نداند



#### مقالات مقدماتی % ۱۲۹

اگر خدا «مصدر» باشد بی‌تردید «متغیر» و «متحرک بالذات» خواهد بود؟! کدام عقل است که بپذیرد «خدا بالفوقی ندارد بالفعل محض است» و نگوید که «خدا نه قوه است و نه فعل بل خالق هر دو است»؟! و کدام... آیا همه آن ۲۸ اصل را که در «نقد مبانی حکمت متعالیه» آورده‌ام باز در این جا تکرار کنم؟! هر گوینده سخن و پیامش را به عقل مردم می‌گوید (حتی افسانه سرایان) خواه گوینده دکارت باشد یا یک پیامبر، خواه افلاطون باشد و خواه عیسی(ع)، خواه صاحب وحی باشد و خواه نه.

پیام شبیه غذا است و عقل شبیه معده. و در تقابل هم گذاشتن وحی و عقل یک غلط است غلطی بزرگ. آورنده وحی از مخاطب خود می‌خواهد که سخنان او را بدون تحلیل عقلی نپذیرد. بل آورندگان وحی بیش از دیگران از مخاطب می‌خواهند که در مورد پیامشان تعقل کند خردورزی بنماید. مگر قرآن را نمی‌خوانیم تنها در مورد قوانین و امور حقوقی (به معنی اعم) می‌خواهد که تعبداً برخورد شود و این لازمه ضروری هر مکتب است حتی مکتب بی‌مکتبی لیبرالیسم.

حدیث «لشکر عقل و جهل» ربطی به فقه و فروع دین ندارد و به درد فقیه نمی‌خورد تا برخورد با آن نیز تعبدی باشد، مکتب قرآن و اهل بیت(ع) غیر از فقه، در همه عرصه‌ها از خدانشناسی و هستی‌شناسی گرفته تا انسان‌شناسی و روان‌شناسی نه تنها به تعقل دعوت می‌کند بل تعبد و تقلید را در آنها محکوم می‌کند. اگر عقل صدرانی به دریافت پیام و پیام‌های آن حدیث نمی‌رسد، نرسد عیبی نیست. اما چرا حدیث را به غیر عقلی بودن محکوم می‌کند؟!

**می‌گویند:** انبیاء با قطعیت و جزم اندیشانه سخن گفته‌اند. باید گفت: گویندگانی مانند افلاطون و ارسطو و... همگی با قطعیت سخن گفته‌اند و کاملاً جازمانه. بنابراین در این مسئله صدرائیان نباید با دیگران هم آوا شوند.

اما غربیان که از زمان ماکس وبر، و به ویژه در این اواخر مکتب پوپر، فاطعیت را رد می‌کنند. حق دارند زیرا ۶۰۰۰ سال از عمر زیست مدنی بشر می‌گذرد در طول این مدت (انبیا را کنار گذاشته) و به این در و آن در رفتند، هر روز راهی رفته روز دیگر به سترون بودن آن پی بردند، و

۱۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

آن قدر این تجربه عقیم را تجربه کردند نتیجه گرفتند که باید «قطع» و «یقین» را از عرصه آرزو نیز کنار گذاشت، آن چه «آب» نامیده می‌شود اساساً وجود ندارد و آن چه هست فقط «سراب» است و بس. و این نیست جز «سفسطه قرن بیستم»، که انسان پیش رفته اعتراف می‌کند به غیر سفسطه به چیزی نرسیده است، و آن چه درک می‌کند فقط شکم است و شهوت. و برای تامین آن آدم کنشی است و اسلحه سازی و بس.

و شگفت این که همیشه سفسطه گران یا آنان که نتیجه اندیشه‌شان سفسطه می‌شود ادعای «خرد ورزی» کرده‌اند.

و خنده دار این که عطار نیشابوری کتابی دارد به نام «خردنامه» نویسنده‌ای که «تذکره الاولیاء» را نوشته است کتابی که انبان خرافی‌ترین خرافات است و تاریخ بشر نمونه‌ای مثل آن را در خرافات ندیده. و از همین کتاب معلوم می‌شود که به نظر اینان «اولیاء» یعنی چه، یعنی کپی. در آغاز نامی از امام باقر(ع) و در پایان نامی از امام صادق(ع) آورده که آن همه اولیاء را در وسط به خورد مغز خواننده بدهد. با این همه خرافات‌گرانی سخیف، «خردنامه» هم می‌نویسد.

رفتار حضرات در «معقول» نامیدن ارسطوئیات (که انبان تناقض است) و «منقول» نامیدن اسلام درست به مثابه رفتار عطار است.

تعبدی که استاد از صدرا در مورد حدیث مزبور نقل می‌کند در هیچ مکتبی، دینی، حتی در پوپریسم هم وجود و یا جایگاه ندارد تا چه رسد بر اسلام عقل‌گرا و مکتب قرآن و اهل بیت(ع) خرد ورز.

## هیچ گوینده‌ای نیست که سخن خوب هم نداشته باشد

### یکی دیگر از منشأهای انحراف:

در میان سخنان هر وراچی نیز سخن خوب پیدا می‌شود و این دلیل نمی‌شود که مجموعه وراچی‌های او را «کتاب شناخت» یا «کتاب دین‌شناسی» بنامیم. وقتی که شخصیت آدمی دچار ضعف باشد با مشاهده یک «تیزهوشی»، «کلام زیبا»، «بیان شیوا» و یا «تمثیل خوب» از کسی، فوراً خودش را گم کرده و ناخودآگاه عقل و فکر و جانش در مقابل طرف حقیر شده و مقلد او می‌گردد.

این نکته بل اصل بس مهم است که آثار منفی آن بلای «شناخت» در دین و آئین ما شده است.

در خلال سخنان ملای رومی سخنان خوب نیکو و آموزنده زیاد است. اما این دلیل نمی‌شود که مسلمانان دین‌شان را از مولوی پلورثالیست، تسامح‌گرا، اباحه‌گرا، یاد بگیرند، درست است پلورثالیست‌ها می‌توانند پیرو او باشند. اما اهل مکتب خواه مسلمان و خواه اهل هر مکتب دیگر حتی یک مارکسیست نمی‌تواند مکتبش را از یک پلورثالیست یاد بگیرد.

لیبرالیسم نیز با همه اصول و فروعش با همه اقتضای ضروری‌اش، این حق را به یک فرد مکتبی می‌دهد و معنای لیبرالیسم یعنی به همه کس حق دادن. و حتی هر لیبرالیست آن فرد مکتبی را که از یک پلورثالیست پیروی می‌کند، احق می‌داند.

از هر دیدگاه، از نگاه هر اندیشه مکتبی یا غیر مکتبی، «پیروی یک مکتبی از یک پلورثالیست حماقت محض است»، چرا متوجه نمی‌شویم که غریبان ما را به «حماقت» تشویق می‌کنند!!؟ **هانری کرین** پیامبر تجمیق بود و در ایران امتی به راه انداخته است. مولوی در داستان (موسی و شبان) خدا را نیز پلورثالیست می‌کند.

**از جانب دیگر:** اگر بناست هستی‌شناسی و دین‌شناسی را از هر متنی یاد بگیریم چرا فردوسی کنار گذاشته می‌شود؟! جرم او این است که به «غیرت»، «دفاع»، «مردانگی» و «دشمن‌شناسی» دعوت می‌کند، انسان فارغ از غیرت دفاع و مردانگی و فارغ از دشمن‌شناسی را «انسان» نمی‌داند، «سازش با دشمن» را بزرگ‌ترین ننگ می‌داند. و حتی زنی را می‌ستاید که مانند گرد آفرین در مقام دفاع کار مردانه بکند. بدیهی است این بینش او

۱۳۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

با بینش مدرن **مخنت‌گرائی** و نیز با فصل مستقل و ویژه «هم‌جنس‌گرائی اسفار» نمی‌سازد.

آیا هستی‌شناسی فردوسی بی ارزش است یا انسان‌شناسی یا انسان‌پروری و عقل‌آفرینی او ضعیف‌تر از مولوی است؟ فرزاندگی و حکمت فردوسی در خلال افسانه‌ها آمده، نکات آموزنده مثنوی نیز در امثله و افسانه‌های جوکیان. فردوسی صریح گفته است که فهمیده‌های خود را در لابه لای افسانه آورده است، و این مدعی است که سرتاسر سروده‌های افسانه‌ای‌اش عین «شناخت» و «دین» است آن هم نه دین جوکیان، دین اسلام.

فردوسی هیچ حقیقتی را وارونه نکرده است. لیکن سخنان خوب و آموزنده مولوی در سازمان يك جهان بینی وارونه به کار رفته است و يك اسلام وارونه ساخته است. فردوسی هیچ اصلی از اصول دین را تحریف نکرده است و به جنگ لا اله الا الله نرفته است و آن را جاروی بی مصرف نکرده است و هیچ حرامی را مباح نکرده است اگر در محفل گوان سخن از شرب گفته به فرهنگ باستان نسبت داده است.

برای آقایان فردوسی نمی‌تواند مانند مولوی، صدرا، حافظ و... اسوه و الگو باشد چرا؟ برای این که او حد و مرز «خیال» و «تعقل» را حفظ کرده است، خیال را در خدمت افسانه و تعقل را در خدمت فرزاندگی گرفته است. اما آنان مرز میان «خیال» و «تعقل» را از بین برده‌اند بل خیال و وهم را اصیل‌تر از تعقل دانسته‌اند و عالم واقعی را «حق متخیل» نامیده‌اند. زیرا به نظرشان خیال مجردترین مجردات است پس اصیل است و اشیاء واقعی عالم چون مجرد نیستند پس وجود ندارند و خیال هستند.

و شگفت‌تر از هر شگفت همین تناقض‌شان است که: از طرفی به خیال و وهم بالاترین ارزش را می‌دهند، محی‌الدین با صدای بلند اعلام می‌کند «**الوهم هو السلطان الاعظم**» اما وقتی که در مقام تحقیر عالم واقعی بر می‌آیند آن را «خیال» می‌نامند یعنی خیال در مقابل واقع‌گرائی، خوب و اصیل است، «مثبت» است. لیکن وقتی که جهان واقعیت تحقیر می‌شود، «خیال» نیز منفی می‌شود. جلّ الخالق که «خیال» را طوری آفریده است که اگر به نفع خودشان باشد مثبت محض است و اگر بخواهند پست‌ترین موجود را تعریف کنند بگویند «خیال» است! - راستی اینان نمی‌فهمند که چه می‌گویند و چه راهی را می‌روند دچار يك

مقالات مقدماتی % ۱۳۳

سری جهل‌ها می‌شوند که کودک ۸ ساله دچار آن نمی‌شود.

با همه اینها فردوسی نیز یک هنرمند است و شاهنامه یک شاهکار هنری است و بس. باید جایگاه هنر، ادبیات و علوم تجربی و علوم انسانی، فلسفه، همگی کاملاً متمایز و مشخص باشد.

حضرات نحله اخباری رامحکوم می‌کنند بل سرکوب می‌کنند که چرا معتقدند باید قرآن منحصراً بدون دخالت عقل فقط با حدیث تفسیر شود. خیلی خوب افراط اخباریان در این باور معلوم است به ویژه تضعیف عقل که از ناحیه ایشان می‌شود. لیکن خودشان افراطی‌تر از اخباریان عقل را وانهادند و به وهم و خیال ارزش می‌دهند و شگفت این که احادیث پیامبر(ص) و آل(ع) را وانهادند با احادیث افلاطون، ارسطو، جوکیان، به تفسیر قرآن می‌پردازند. و در دریای تناقضات غوطه ور می‌شوند.

اخبارگرایی به محور اخبار اهل بیت(ع) بد است اما اخبارگرایی به محور اخبار یونانیان و هندویان افتخار است؟! کدام یک به «معقول» بودن نزدیک‌تر است و کدام یک به «تعبد» و «منقول» بودن؟.

اگر «تعبد» نیستند، لطفاً بفرمایند کدام اصل از اصول ارسطویی را تاکنون رد کرده‌اند؟ و کدام اصل از اصول جوکیات را. همه را که یک جا مانند حلوائی ملایری بلعیده‌اند گرچه پیاز داغش را افزوده‌اند. تقلید چیست؟ تعبد چیست؟ سرسپردگی چیست؟ به منقول پرداختن چیست؟ ۲۳۰۰ سال در افکار افسانه‌ای یونانیان ماندن چیست؟ کاتولیک‌تر از پاپ بودن چیست؟ یونانی‌تر از یونانیان بودن چیست؟ و کیست که لقمه دور انداخته یونانیان را بر می‌دارد به دهان می‌گذارد و مرتب مزمه می‌کند و مورد مسخره غربیان و بل بازیچه دست

**هانری کربن** می‌شود؟

اگر بعضی‌ها یونانی اندیش، هندوئی و بودائی اندیش، لیبرالیست و یا پلورالیست می‌شوند باشند آزادند. اما چرا انبیاء و ائمه و قرآن را در خدمت این مسلک‌شان به ویژه در خدمت پلورالیسم استخدام می‌کنند آیا این مردانگی است؟ پس چاره ندارند نام فردوسی را دفن کنند.

۱۳۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

در روزهاي پس از پيروي انقلاب اسلامي، غربيان با ابادي داخليشان فردوسي و شاهنامه را چماق کرده بر سر انقلاب مي‌کوبيدند تا از عنصر «شاهنشاهي‌گراني» شاهنامه و عنصر طبقاتي «که» و «مه» شاهنامه بهره جسته و انقلاب و عدالت خواهي انقلاب را تضعيف کنند. اگر به ياد نداريد به روزنامه‌ها و مجلات آن روز يك نگاه بيندازيد و آن کنفرانس بزرگ فردوسي و سخنان برخي از ابادي غرب را از نو مشاهده کنيد. امروز تاريخ مصرف شاهنامه براي شما تمام شده است فردوسي و شاهنامه بايد دفن شود زيرا رويه دفاع ايراني را زنده مي‌کند و قهرراً نتيجه‌اش دفاع از انقلاب خواهد بود، غيرت جوانان ايران را تحريك و احياء مي‌کند و اين براي غرب و دشمنان انقلاب بس خطرناک است بگذار جوان ايراني در سرب کشف و شهود به سر برد و همه قوانين و قواعد واقعي جهان را رها کند و به هيروت بيندشد چيزي به نام «جهاد» از کله‌اش کاملاً خارج شود.

اې کاش در پلورناليسم، توقف مي‌کردند **امت هانري کرين** چيزي را باقي نگذاشت و اينک عملاً و مستقيماً آب به آسياب سکولاريسم مي‌ريزند. گر چه بعضي از آنان توجه ندارند. اين «سياه چاله» دست ساز **هانري کرين** که در کهکشان اسلام به ناحق جاي گرفته چه قدر فراخ و وسيع است که ارسطويان مدعي تعقل و صوفيان ضد عقل را يك جا بلعيده است. نمي‌دانم محي‌الدين، حافظ، مولوي، عطار، عراقي، و... و... که اين همه استعداد داشتند و همه چيز را کشف و شهود کردند چرا نفهميدند که علي(ع) حق است يا دشمنان علي(ع)؟!

مولوي اين همه روده درازي کرده مثلاً شمس را به مقام «خدائي» رسانيده اما ذره‌اي به امامان شيعه اعتنا نکرده است. اينک عده‌اي که خودشان را شيعه مي‌دانند پيرو او هستند، باز هم خيلي خوب آزاداند اما لطف کرده خودشان را «شيعه مولوي» بنامند نه شيعه اهل بيت(ع). اينان ناجوانمردانه از جيب اهل بيت(ع) از کشور اهل بيت(ع) از انقلاب اهل بيت(ع) از بيت المال اهل بيت(ع) مي‌خورند و در خدمت پلورناليست‌ها به ويژه آن پلورناليست که «مهدويت» را تعميمي کرده است، از جان و دل خدمت مي‌کنند.

## مقام انبیاء و ائمه طاهرين در نزد صوفیان

آن جناب محترم در تماس تلفني از تهران، فرمود: کتاب شما (مجلد اول) را مطالعه کردم استفاده کردم، بهره بردم و ... اما دو ایراد به نظرم رسید:

۱- در مواردی به اصطلاح شلاقی رفته‌اید.

- شلاقی یعنی چه؟

- ادعا به قدر کافی مستدل نشده، مثلاً بر این که «مولوی قاتل شمس تبریزی است».

ادعای به این شگفتی نیازمند دلیل است بیش از آنچه شما در کتاب آورده‌اید.

- دیگر موارد که از مولوی انتقاد کرده‌ام چه طور است؟

- مثلاً در مورد «مولوی بر خلاف اجماع مسلمین، مهدویت را تعمیمی کرده است»، یا

درباره «مولوی جعل حدیث می‌کرد» یا درباره «مولوی اندیشه حضرت موسی را در مقابل

اندیشه آن شبان نکوهش می‌کند»، ادله‌تان کافی است.

- ایراد دوم را بفرمائید

۲- ایراد دوم این است که ادبیات این کتاب‌تان بر خلاف برخی نوشته‌های قبلی‌تان، ادبیات

مناسبی نیست به ویژه برای دانشگاهیان جاذبه‌ای ندارد، ادبیات حوزوی است.

### - ابتدا به این ایراد دوم پاسخ می‌دهم:

**اولاً:** توجه داشته باشید آن ادبیات که شما در نظر دارید و بعضی‌ها آن را ادبیات جدید

می‌نامند، منحصراً ادبیات دانشگاهیان نیست بلکه حوزویان در پروراندن آن بیش از دانشگاهیان

سهم دارند و یا سهم‌شان کمتر نیست. این همه مقالات ادبی و فلسفی که از حوزویان

منتشر می‌شود می‌بایست نظر شما را جلب می‌کرد. ظاهراً چیزی که موجب شده نظر شما

جلب نشود، عدم حضور القابی از قبیل آیه الله، حجة الاسلام، ثقة الاسلام، در کنار اسامی

نویسندگان است که اخیراً مرسوم شده و مطابق رسم قدیم حوزه‌ها شده است که این

اصطلاحات بدین صورت نبودند.

**ثانیاً:** برای این که جناب عالی این ایراد را بر کتاب من نگیرید، در چند مورد سخن **برتراند**

**راسل**، را نقل کرده‌ام که با لحن تمسخرآمیز ادبیات (مثلاً) متفکرانه و پر خم و پیچ عالمانه را

مطرح کرده و مثال هم می‌آورد و آن ادبیات را تنها برای این که شخص را «از دانشکده بیرون

۱۳۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نکنند» لازم می‌داند وگرنه آن را بی‌هوده می‌داند.

**ثالثاً:** هدف من در نگارش این کتاب «آسان کردن دقیق‌ترین مطالب فلسفی و عرفانی» است. زیرا مخاطب من فقط و فقط طلبه جوان و دانشجوی جوان، است که شخصیت علمی و فکری او در حال تکوین و تکون است. و صریحاً عرض می‌کنم می‌خواهم به او هشدار بدهم و ذهنش را حساس کنم که در مقابل استادان تصوف زده و ارسطو زده، مانند موم خام نباشد و شخصیت فکری و علمی‌شان لوله‌کشی نشود. سعی کرده‌ام ساده‌ترین بیان، مردمی‌ترین شیوه محاوراتی، را در پیش بگیرم. زر و زیور کلام، طمطراق بیان و حتی شیوایی سخن را فدای این هدف کرده‌ام.

در بیان دیگر: خیال می‌کنم جاذبه‌های لفظی را فدای جاذبه روح سخن کرده‌ام. نمی‌دانم این روش توانسته به جاذبه روح و معنی سخن و جان مطلب، بیفزاید یا نه؟! و نیز نمی‌دانم در تسهیل و آسان کردن مطالب، موفق بوده‌ام یا نه؟! و مهم‌تر از همه: آیا توانسته‌ام «عمق دردناکی گرفتاری اندیشه تشیع» را که امروز هست، نشان بدهم یا نه؟! و نیز خطرناکی آن را.

**پاسخ ایراد اول:** به نظرم به قدر کافی دلیل آورده‌ام، به طور اختصار تکرار می‌کنم:

۱- به اصطلاح، خودم با چشم خودم قبر شمس را در صحن (حیاط بیرونی) خانقاه قونیه، دیده‌ام به ارتفاع تقریباً ۷۵ سانتی‌متر، به عرض ۸۰ سانتی‌متر و به طول حدود ۲ متر. که با حروف لاتین و به زبان ترکی نوشته بودند «این‌جا قبر شمس تبریزی است گویند سلطان ولد پسر مولوی او را کشته و در چاهی که در این‌جا بوده انداخته است».

۲- دکتر معین نوشته است: «شایع است که عده‌ای از مردم قونیه شمس را کشته‌اند». عرض کردم که چنین شایعه‌ای وجود ندارد آنچه شایع است سخن بالا است. چگونه می‌شود مردم بیابند و در درون دربار شاهانه مولوی شمس را بکشند؟! اگر چنین حادثه‌ای رخ می‌داد، دیگر جایی برای «شایعه» نمی‌ماند و همگان فاطعانه می‌گفتند: مردم شمس را کشته‌اند. و همچنین نیازی به شایعه زیر نمی‌ماند:

۳- مولوی و اطرافیان‌ش شایع کردند که «شمس به آسمان رفت». دکتر معین و



#### مقالات مقدماتی % ۱۳۷

همگنانش، از طرفی نمی‌خواهند این افسانه حماقت‌آمیز را بپذیرند، و از طرف دیگر با تاسی از فروغی و جریان فروغی نمی‌خواهند ساحت مولوی را متهم ببینند، لذا مردم بی‌چاره قونیه را متهم می‌کنند. در حالی که قضیه بر عکس است. اخراج شمس از قونیه (که شمس به دمشق رفت) به خاطر این بود که مردم مجذوب شمس شده بودند. و نیز آوردن مجدد شمس از دمشق به قونیه به دلیل رفع اتهامی بود که مردم می‌گفتند مولوی با این همه ادعای عرفان نتوانست درخشش شمس را تحمل کند و او را مظلومانه تبعید کرد.

اینک شما یکی از ۳ صورت زیر را باید بپذیرید:

الف: شمس را مردم قونیه در داخل خانه مولوی کشته‌اند.

ب: شمس را سلطان ولد پسر مولوی در خانه مولوی کشته و به چاه انداخته است.

ج: شمس به آسمان رفته است.

کدامیک به نظر شما صحیح است؟ و آن قبر بزرگ در درون خانه مولوی یک بهتان بزرگ بر مولوی است؟ آیا دیوان شمس کوششی برای رفع اتهام و پشتوانه‌ای برای افسانه «شمس به آسمان رفت»، نیست؟ یا دستکم پاسخی برای وجدان، نیست؟ و یا دستکمتر برای جبران ما فات و اعطای حقی از حقوق شمس (مثلاً) نیست؟

اینک که سخنی از مولوی و شمس آمد بهتر است اصل دیگر از اصول مکتب مولوی (که دیگر صوفیان نیز با او در این اصل شریک هستند) را تحت عنوان «مقام و منزلت انبیاء و ائمه طاهرين در نزد صوفیان»، مشاهده کنیم:

پترشفسکی از محققان نامدار دوران کمونیسم روسیه (شوروی) در کتاب «اسلام در ایران»، انبیای بنی‌اسرائیل را افراد صرفاً زاهد، عابد سطحی‌نگر و فاقد ارزش اندیشه‌ای، معرفی می‌کند. مهمتر این‌که او این موضوع را در بیان و شیوه «ارسال مسلم» به ذهن خواننده القاء می‌کند.

پترشفسکی پیامبر اسلام(ص) را نیز پیامبر نمی‌داند اما آن حضرت را ساده، صرفاً عابد نمی‌داند. او می‌توانست انبیای بنی‌اسرائیل را نیز چنین بداند و تصویر نسبتاً سالمی از آنان داشته باشد. و همین قدر برای اندیشه مارکسیستی او کافی بود و نیازی به تحقیر انبیاء

۱۳۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نداشت.

واقعیت این است این باور پترشفسکی (که بخشی از باورها و فرهنگ کمونیست‌ها را تشکیل می‌داد) از خود او نیست برگرفته از صوفیان است. او که همان کتابش نشان می‌دهد چه قدر با ماهیت تصوف و صوفیان آشنا بوده و بهتر از هر کسی آنان را شناخته بود (بلی: بهتر از هر کسی که امروز مدعی تصوف شناسی هستند)، این «ارسال مسلم» را در مورد انبیاء از صوفیان جامعه اسلامی برگرفت و به کار بست.

**به عنوان مثال و تنها نمونه** به آن داستان معروف مولوی و شمس توجه کنید:

شمس سوار بر اسب و مولوی افسار اسب او را گرفته و می‌کشد، روی به عقب برگردانیده و به شمس می‌گوید:

- ای پیر آیا محمد (ص) افضل است یا بایزید؟

- این چه پرسشی است، محمد (ص) کجا و بایزید کجا.

- پس چرا محمد[[ص]] می‌گوید «**ما عرفناك حق معرفتك**» و بایزید می‌گوید

«**سبحانی ما اعظم شأنی**»؟

در پایان داستان، حضرت صوفی (مثلاً) بی‌هوش می‌افتد.

**بینید:** مولوی نمی‌پرسد «آیا سلمان افضل است یا بایزید» یا با مقداد، عمار، ابن مسعود، ابویوب، جابر انصاری، عمر، ابوبکر، و... مقایسه نمی‌کند. یعنی در نظر او تکلیف اصحاب پیامبر(ص) در مقایسه با بایزید دقیقاً روشن است که هیچ کدام به گرد پای بایزید نمی‌رسند.

و نیز نمی‌پرسد: «آیا علی افضل است یا بایزید» و همچنین امام حسن و حسین و... (در مورد امام زمان(عج) هم که اصل وجود و اصل چنین شخصی آمده یا در آینده خواهد آمد، بر خلاف اجماع مسلمین حتی خوارج، را انکار کرده و مهدویت را تعمیمی کرده است) را اساساً (نعوذ بالله) قابل قیاس با بایزید نمی‌داند.

و همچنین مولوی نمی‌پرسد «آیا حضرت ابراهیم، نوح، موسی، عیسی افضل هستند یا بایزید» تا چه رسد دیگر انبیاء. زیرا همه این مسائل برای او حل شده بود تنها مسئله‌ای که

#### مقالات مقدماتی % ۱۳۹

باقی مانده بود افضلیت بایزید بر خاتم المرسلین و اشرف المرسلین بود که آیا بایزید افضل است یا محمد[ص]؟ تا بایزید دقیقاً شانه به شانه خدا بایستد. آن هم بایزید که در عوامفریبی و ابراز شطحیات گستاخ‌ترین صوفی بود و با شعار «**سبحانی ما اعظم شأنی**» راه را برای دیگر عربده‌های صوفیان باز کرد و دروازه خرافات را در جامعه امت پیامبر(ص) برگشود که سیل خرافات به راه افتاد و اصول و فروع دین را در خود فرو برد و امت اندیشمند را يك امت کاملاً خرافه‌ای، به بار آورد.

این ماهیت تصوف است که فرد را به شدت دچار تکبر درونی بل دچار جنون خودپرستی می‌کند تا خود و امثال خود را افضل از همگان بدانند و انبیاء و اولیای واقعی در نظرش خوار و حقیر شوند.

اینان فقط و فقط در مقابل پیامبر اسلام(ص) ترمز می‌کنند. زیرا بناست که به نام اسلام بگویند و به عنوان مسلمان بر مسلمانان سوار شوند. والا این ترمز کوچک را نیز می‌بریند و این افسار گسیختگی را به «اطلاق محض» می‌رسانیدند.

گرفتن افسار اسب شمس برای به دست آوردن «**جواز**» از زبان شمس، است که افسار خود را برد. اما شمس این جواز را نداد.

در مجلد اول عرض کردم که شمس همه جا می‌گشت و خانقاه به خانقاه می‌رفت و از افراط کاری‌های صوفیان انتقاد می‌کرد در قونیه نیز همین روال را داشت که اخراج شد، سپس با اصرار برگردانیده شد و سپس کشته شد.

از متن پرسش مولوی روشن است که در نظرش بایزید با پیامبر(ص) کاملاً دوش به دوش، مساوی و برابر است تنها جای شك این است که آیا از پیامبر(ص) نیز افضل است یا نه.

من هیچ کاری با مولوی ندارم و درصدد نیستم که منفیات و اندیشه‌های ضد اسلامی مولوی را بیان کنم. زیرا در این صورت باید سه جلد در تنها «مولوی شناسی» می‌نوشتیم. من به برخی از آنان که خودشان را شیعه دوازده امامی می‌دانند و امامان را واجب التأسی می‌دانند، می‌گویم: مرید ائمه(ع) بودن و در عین حال مرید مولوی بودن، جز حماقت (یا عوام فریبی) معنی‌ای ندارد. پذیرش دین ائمه(ع) در عین پذیرش دین مولوی، یا مصداق سفاهت

۱۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
است یا مصداق عوام فریبی.

طلبه جوان و دانشجوی جوان می‌خواهد دانشمند و عالم شود، نه خرافی یا فریفته شود، چرا به اینان ستم می‌شود؟ پاسخمان در تاریخ چه خواهد بود؟.

کسی که مختصر اطلاعی از بینش و فرهنگ صوفیان، داشته باشد می‌داند که این «اصل» - اصل نگاه تحقیرآمیز به انبیاء(ع)، ائمه(ع) و اصحاب پیامبران و امامان - تنها به مولوی منحصر نیست، اصل اساسی اندیشه همه صوفیان است که اصطلاح زیبای «عرفان» را غصب کرده‌اند مانند غصب ولایت.

**از وصیت مولوی:** در سال ۶۷ سفری به ترکیه داشتم در سالروز وفات مولوی به قونیه رفتم، به محض ورود به شهر، صدها خودرو آرایش و آذین‌بندی شده را مشاهده کردم. از شهرهای مختلف عروس‌ها را آورده بودند که در ساعت مرگ مولوی از مبدأ خانقاه مولوی به خانه بخت ببرند. شهر پر از هلهله و شادی بود. زنان و مردان زیادی از اروپا و امریکا برای تماشا آمده بودند. زیرا مولوی وصیت کرده است که در سالروز مرگ من جشن بگیرد. با خود می‌اندیشیدم: این چه وصیتی است که با سنت و فرهنگ هیچ پیامبری سازگار نیست.

سال دیگر مسافرتی به هند و سنگاپور داشتم راز و رمز این وصیت مولوی برایم روشن شد. در معابد هندویان مجسمه‌ها (بت‌ها)ی گوناگون و رنگارنگ قرار دارند که هر کدام سمبل یک بخش از باورهای آنان است. در آن میان چشم مسافر به یک مجسمه می‌افتد رنگین و زیبا اما از فرق سر تا وسط بدن با برش دقیق دو نیمه شده است.

از متولیان معبد پرسیدم: این چیست و کیست، پیامش چیست؟؟؟

گفت: الهه «جشن روشنائی» است.

- لطفاً کمی درباره جشن روشنائی توضیح دهید.

- او وصیت کرده است که در سالروز مرگش همگان جشن بگیرند، شاد باشند و دست افشانی کنند.

مولوی که متولد حوالی بلخ و نزدیک بزرگترین و بلندترین مجسمه‌های هندی (بودایی)

#### مقالات مقدماتی % ۱۴۱

است و از نزدیک با فرهنگ بودائی و هندوئی آشنا بود اصول زیادی از جوکیات را برداشت کرده حتی این وصیت هندوئی را، و عملاً به اجرا گذاشته است. سنتی در برابر سنیان و شیعیان و همه فرق مسلمین حتی صوفیان، و بدعتی در سنت همه انبیاء به ویژه در سنت پیامبر اسلام(ص) و امت مسلمان.

بخش دوم

فصل نوحی

## در آمد

ابن عربی فصّ نوحی را به عنوان فصل سوم از کتابش، برای این باز کرده است که مسئله «تنزیه و تشبیه خدا» را از دیدگاه خودش باز کند. و به نظر او این مسئله سه صورت دارد:

۱- تنزیه بدون تشبیه - می‌گوید: هر کسی که خدا را فقط تنزیه کند و او را به مخلوقات به هیچ وجه تشبیه نکند، جاهل است.

۲- تنزیه خدا از يك جهت و تشبیه او از جهت دیگر - می‌گوید: این نیز برخلاف ماهیت دعوت پیامبر(ص) است.

۳- جمع بین التشبیه و التنزیه - می‌گوید: این عین دعوت و دین و آئین پیامبر است. سپس در جایی که می‌رسد به «ماهیت دعوت حضرت نوح» می‌گوید: او «دعوت فرقانی می‌کرد» و توضیح می‌دهد که از جهت باطن آن مردم، به تنزیه و از جهت ظاهرشان به تشبیه، دعوت می‌کرد. برخلاف پیامبر اسلام(ص) که میان تشبیه و تنزیه را جمع می‌کرد. می‌گوید: «والامر قرآن». و لفظ قرآن را به معنی «جمع کننده»، «جامع»، می‌گیرد.

مراد او از این جمع، آمیختن تشبیه و تنزیه به هم است به طوری که يك «امر واحد» شوند. درست مانند يك عمل شیمیایی که از ترکیب دو عنصر، يك عنصر واحد دیگر، به وجود آید. او به حدی روی این ترکیب، تأکید می‌کند که اگر کسی گاهی به تنزیه و گاهی به ترکیب خدا بپردازد و یا از جهتی خدا را تنزیه مطلق کند و دیگر موضوع را رها کند، بی‌راهه رفته و از جاهلان است. و شرح فارسی در همین نکته عجله کرده و با شوق و شغف اصل «امر بین الامرین» شیعه را مطرح کرده که مثلاً شیخ اکبر این قدر شیعه بوده که این اصل را پایگاه این مسئله قرار داده است.

در حالی که «امر بین الامرین» حتی در همان سیمای شفاهی و کتابتی خود نیز، مقوله‌ها را سه تا و به اصطلاح سه چیز، می‌داند: جبر، تفویض، و آن راه دیگر که نه جبر است و نه تفویض و نه ترکیبی از آن دو، ولی محی‌الدین به «امر» واحد، تأکید می‌کند که ترکیب یافته از تنزیه و ترکیب، باشد. محی‌الدین حتی به «جمع در کنار هم» یا جمع تنزیه و تشبیه به دنبال هم، راضی نمی‌شود. و اگر گفته شود خدا از فلان جهت کاملاً و به طور مطلق منزّه است، نمی‌پذیرد و او دو صورت زیر را غلط می‌داند:

۱۴۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
۱- تنزيه مطلق.

۲- تنزيه مطلق از جهتي، - «التنزيه من جهة دون جهة أخري».

پيش از محي الدين گروهی به تشبيه متهم شده و «مشبهه» نامیده شدند. آنان این نام گذاری را ستمی بر خود می‌دانستند که دیگران بر آنان، نهاده‌اند. اینان خودشان را اهل تشبيه نمی‌دانستند و چون تعبیرهایی از قبیل «يدالله، سمیع، بصیر و...» در قرآن آمده، می‌گفتند خدا دست، سمع و بصر دارد.

افراطی‌ترین افراد این فرقه اگر با اشکال: «در این صورت خدا جسم می‌شود»، رو به رو می‌شدند، می‌گفتند: «جسم لا کالاجسام». یعنی باز به زیر بار این که اهل تشبيه هستند، نمی‌رفتند. محي الدين اولین کسی است که پس از ۶۰۰ سال آمده و اعلام می‌کند که باید خدا را تشبيه کرد، لیکن تشبيهی که کاملاً با تنزيه آمیخته و يك «امر واحد» شوند. هرگز هیچ وقت و در هیچ لحظه‌ای نباید تنزيه مطلق یا تشبيه مطلق کرد.



## فص حكمة سبوحية في كلمة نوحية

اعلم ان التنزيه عند اهل الحقائق في الجناح الالهي، عين التحديد و التقييد.  
والمنزّه اما جاهل واما صاحب سوء ادب:

بدان: در نظر اهل حقايق (صوفيان) در جناب الهي، تنزيه عين تحديد و تقييد است. و منزّه يا جاهل است يا صاحب سوء ادب.

### توضیح:

۱- منزّه: کسی که خدا را تنزيه مي‌کند، مي‌گويد: خدا ناقص نيست، ظالم نيست، جاهل نيست، ممکن الوجود نيست، درخت نيست، آب نيست و... خدا انسان نيست، همسر ندارد، لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفواً احد و... .

۲- تحديد و تقييد: يعني اگر گفته شود «خدا درخت نيست»، اين محدود کردن خدا است. و نیز اين سخن مقيد کردن خدای «مطلق» است. پس آن که خدا را تنزيه مي‌کند در واقع او را محدود و مقيد مي‌کند.

و به عبارت ديگر: وقتي که گفته مي‌شود «خدا اين نيست، آن است»، اين خدا را محدود و مقيد کردن است: زیرا برخي چيزها از خدا سلب مي‌شود. پس بايد بر اساس «وحدت وجود» گفته شود که خدا همه چيز است. همان طور که ملاصدرا در اسفار مي‌گويد: «اعلم ان واجب الوجود كل الاشياء». و اين موضوع را نه تنها دو بار در دو فصل مستقل بحث کرده، دلش آرام نگرفته در ضمن يك فصل ديگر نیز از نو تکرار کرده است.

پاسخ: يا در عالم هستي چيزي به نام قيد، حدّ، تحديد، تقييد، محدود، مقيد، نيست يا هست.

اگر نيست پس تنزيه منزّه موجب محدود و مقيد شدن خدا نمي‌شود. اساس مسئله، «سالبه به انتفای موضوع» مي‌شود.

و اگر هست و اين همه اشياء (فرشته، انسان، درخت، سنگ، دريا، ستاره، سياره و ... و...) همه محدود و مقيد هستند، پس اگر گفته شود «همه چيز خدا است» همه اين حدّها، قيدها، محدودهها، مقيدهها، تحديدها، تقييدها، مي‌شوند خود خدا.

بدین ترتیب محي‌الدين از چاله در آمده و به چاه مي‌افتد.

**نامل: ۱-** به فرض محال فرض شود که این نظر محی‌الدین صحیح است. نتیجه این بینش «وحدت وجود، محض» است که صوفیان قبل از او به آن معتقد بودند، نه «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» که پایه اصلی تصوف محی‌الدین است.

**۲-** او که «وحدت محض» را غلط می‌داند، پس خدا را از این جهت تنزیه مطلق می‌کند. یعنی آن را از خدا سلب می‌کند و خدا را از «وحدت محض» بر کنار می‌داند پس خود او خدا را از وحدت محض منزّه دانسته و خدا را محدود و مقید کرده است.

**۳-** بالاخره محی‌الدین با هر تاویل و با هر تصور و تصویر، وجود خدا را واجب می‌داند و «ممکن» نمی‌داند، پس باز او را محدود و مقید می‌کند، زیرا خدا را از ممکن بودن، و دستکم از «مطلقاً ممکن بودن»، منزّه می‌داند. باز در این جهت تنزیه مطلق، می‌کند.

**۴-** محی‌الدین خدا را «متجلی» - اسم فاعل - می‌داند و او را «متجلی له» - اسم مفعول - نمی‌داند. پس باز هم او را محدود و مقید کرده است.

**۵-** محی‌الدین وجود خدا را در همه اشیاء جهان، ساری و در سریان می‌داند، اما وجود درخت، باغ و زید را «و همه اشیاء را» در وجود خدا و سایر اشیاء، ساری و در سریان نمی‌داند. پس باز خدا را از این خصلت اشیاء بر کنار می‌داند و محدود می‌کند.

**جواب:** طرفداران محی‌الدین می‌گویند: اینها که شمردی همگی «عدمیات» هستند، و سلب عدمیات از خدا، خدا را محدود نمی‌کند. مثلاً در ردیف دوم «امکان»، «عدم الوجوب» است. و در ردیف سوم «عدم تجلی» و در مورد چهارم «عدم سریان» است و سلب عدمیات با تحدید و تقیید ملازم نیست.

**پاسخ: اولاً:** ردیف اول سر جای خود هست و اصل «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» با همین بیان خود محی‌الدین، مردود است.

**ثانیاً:** منزّه نیز هرچه را از خداوند سلب می‌کند همگی عدمیات است و هر چه را که از خدا نفی می‌کند همگی نواقص هستند، او هیچ کمالی را از خدا سلب نمی‌کند.

و در مجلد اول به طور مشروح مبنای ارسطوئیان، محی‌الدینیان، بیان شد که یکی از اصول مبنائی‌شان «انکار نواقص و شرور» است و معتقد هستند که نقص و شرّی در عالم، وجود

فصل نوحی % ۱۴۷

ندارد. پس وقتی که منزه نواقص و شرور را از خدا سلب می‌کند، چرا می‌گویند این محدود کردن خدا است؟

اگر منزه بگوید همه عدمیات، نواقص و شرور، در خدا هست، در این صورت صحیح گفته است؟!

ممکن بودن، انسان بودن، درخت بودن، ستاره بودن، گیاه بودن و... و... همگی برای خدا نقص است و هر کدام از این‌ها با «عدمی» و «عدمیات» دمساز و قرین هستند، پس چگونه گفته شود که همه این‌ها خدا هستند؟!

کدام مبنای‌تان درست است؟ این که می‌گوئید نواقص و شرور در عالم وجود ندارند (یعنی پس باید از خدا سلب شوند) درست است؟ یا این که می‌گوئید هر سلب لازم گرفته تجدید و تقیید را،؟

**می‌گویند:** سخن ما این است که وجود و داشته‌های اشیاء را از خدا سلب نکنید، نه نداشته‌های آن‌ها را.

**پاسخ:** تفکیک این «داشته‌ها» از «نداشته‌ها» محال است. شما گمان می‌کنید اگر از «نداشته‌ها» صرف نظر کنید، «داشته‌ها» سرجای خود می‌مانند و محض وجود می‌شوند. بل بر عکس آن چه می‌ماند «عدم» است نه وجود.

اگر «امکان» را از «درخت» سلب کنید - که اساساً چنین سلبی محال است - آن چه می‌ماند یا «وجوب» است و یا «امتناع». اکنون کدام یک از این دو درست است؟

نسبت آن «مسلوب الامکان» به وجوب و امتناع، مساوی است. و اگر می‌گوئید مساوی نیست لطفاً بفرمائید چرا مساوی نیست؟ کدام دلیل عقلی، فلسفی، شرعی، معقول، منقول، کشفی، شهودی دارید؟

هی مرتب تکرار می‌کنید «همه اشیاء با صرف نظر از تعینات‌شان، همگی عین وجود خدا هستند». آخر مگر این «صرف نظر» محال نیست؟ مگر این «صرف نظر» صرفاً یک «فرض محال» نیست؟

پاسخ این قبیل افراد را باید «مومن الطاق» بدهد، سنگی را بر سر یکی از حضرات بزند آن

۱۴۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

گاه بگوید این سنگ را با صرف نظر از سنگ بودنش و به عنوان يك «وجود محض» بر سر جناب عالی زدم.

به یاد سوفسطائیان افراطی: گروهی از آنان کنار هم نشسته و مشغول بحث بودند، سگی از آن جا می‌گذشت، یکی از آنان سنگی را برداشت و محکم به پهلو سگ کوبید. سگ بی‌چاره زوزه کشید. همگی خندیدند و گفتند: راستی مثل این که احساس درد کرد! زیرا این گروه از سوفسطائیان همه چیز عالم هستی را خیال می‌دانستند.

**اما جان مطلب:** تا این جا مطابق منطق و مبانی و عقاید خود صدرائیان و محی‌الدینیان بحث کردم تا جای هیچ بهانه‌ای برای‌شان نماند - البته نه نیت می‌کنم و نه بر خود می‌بالم که يك بنده حقیر خدا هستم، اما به يك چیزی می‌بالم که تکیه به مکتب اهل بیت(ع) دارم و به نظرم سرایش‌های صوفیان سخت کودکانه می‌آید که شامل همه صوفیان، ارسطوئیان و صدرائیان شود.

اما در مورد محی‌الدین جان مطلب چیز دیگر است: محی‌الدین (و همه صوفیان) خدا را با مخلوقات هم سنخ می‌دانند و هر کس خدا و خلق را با همدیگر هم سنخ بداند باید این سخن محی‌الدین را بپذیرد. زیرا میان اشیاء جهان «تزامم مکانی» برقرار است. مثلاً آقای الف روی يك صندلی نشسته است و فضائی را اشغال کرده است. اکنون اگر آقای ب بخواهد روی همان صندلی بنشیند و درست همان فضا را اشغال کند که آقای الف اشغال کرده است. این شدنی نیست مگر این که شخص اول برخیزد و شخص دوم جای آن بنشیند.

مثال دیگر: لیوانی پر از آب است می‌خواهید آن را پر از گلاب بکنید، بدیهی است که باید آب را خالی کنید و گلاب را به جای آن پر کنید. همه چیز اعم از جماد، نبات، حیوان، جامد، مایع، ماده، انرژی و حتی روح و فرشته، با هم تزامم مکانی دارند.

امکان ندارد يك روح دیگر در بدن زید وارد شود و درست همان نقش را ایفا کند که روح او ایفا می‌کند، بی‌تردید تغییری حاصل خواهد شد. و همین طور است فرشته، فرشته يك موجود محدود است، و با بیان دیگر: یا فرشته وجود خارجی ندارد و صرفاً يك موجود ذهنی است و یا وجود خارجی و حقیقی و واقعی دارد. در صورت اول که موضوعیت ندارد تا روی آن بحث شود

فصّ نوحی % ۱۴۹

زیرا مانند آتش ذهنی منشأ هیچ اثری نیست. و در صورت دوم این موجود خارجی قطعاً محدود است زیرا اگر محدود نباشد می‌شود خدای دوم، اکنون اگر میکائیل بخواهد در عین همان محدوده که وجود جبرئیل است جای بگیرد، امکان ندارد و دستکم چیزی رخ خواهد داد و لازمه‌اش تحول هر دوی آنهاست یعنی هر کدام از آنها دیگر همان نخواهد بود، که قبلاً بود. این‌جاست که باز روشن می‌شود که آن چه صدرائیان امروزی «مجردات» می‌نامند و آن را از ارسطو گرفته‌اند، بی‌پایه و بی‌اساس است و هیچ مخلوقی فارغ از «زمان» و «مکان» نیست.

همه چیز (غیر از خدا) به نوعی با هم سنخیت دارند حتی یک سنگ با یک فرشته، دست کم در محدود بودن، زمانمند بودن، مکانمند بودن، با هم همسنخ هستند. اکنون به قول محی‌الدین اگر بگوئیم این سنگ درخت نیست، هم سنگ را محدود و مقید کرده‌ایم و هم درخت را، و این سخن کاملاً درست است. همین‌طور اگر بگوئیم این سنگ جبرئیل نیست، هر دو را محدود و مقید کرده‌ایم. این نیز کاملاً درست است.

**قاعده کلی: در میان کائنات و مخلوقات، سلب یک شیء، از شیء دیگر، محدود**

**کردن هر دوی آنهاست.**

اما اگر بگوئیم این سنگ خدا نیست، جبرئیل خدا نیست، در این صورت خدا را محدود و مقید نکرده‌ایم. زیرا خدا نه زمانمند است و نه مکانمند.

هر قید، هر حدّ، یا قید زمان است و یا قید مکان و یا قید «جزء» - در مرکب - است و بس. یعنی در جهان هستی فقط سه قسم قید و حد داریم و همه قیود و حدود برگشت‌شان به این سه قید است. و خداوند از هر سه‌تای این‌ها منزه است.

زمان، مکان، جزء در مرکب، همگی خود، مخلوق خدا هستند و پدیده‌اند.

و نیز قاعده کلی بالا یک قانون است از قوانین این جهان مخلوق، خود این قاعده و قانون

پدیده است و شامل خدا نمی‌شود «کیف یجری علیه ما هو اجرا».

وجود متعال خداوند در همه جا هست (حتی آن جا که «جا» صدق نمی‌کند). با ذره، ذره

درون یک صخره‌سنگ نیز هست، و با هیچ چیز تراحم مکانی ندارد.

۱۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: «مع کل شیء، لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة». اما محی‌الدینیان نه تنها به «مع» راضی نمی‌شوند بل می‌گویند «عین کل شیء، و لا غیریه بینه و بین الاشیاء».

پس محی‌الدین و محی‌الدینیان این اشتباه بزرگ را به این دلیل مرتکب می‌شوند که قوانین مخلوق را بر خدا نیز شمول می‌دهند. و در نتیجه خدای ارسطوئیان، محی‌الدینیان، و صوفیان، به مخلوق تبدیل می‌شود.

قاعده: سلب یک شیء، از خدا بل سلب هر شیئی از خدا نه تنها او را محدود و مقید نمی‌کند بل معنی «مطلق بودن» خدا همین است. وگرنه زمانمند و مکانمند می‌شود و خود زمان و مکان قید هستند.

پس خدای محی‌الدین به هر صورت محدود و مقید است خواه چیزی را از او سلب کند یا نکند.

اکنون این که محی‌الدین می‌گوید: «منزه جاهل» است و همه بزرگان اسلام بل حتی قرآن را مورد اهانت قرار می‌دهد، معلوم می‌شود که چه کسی جاهل و نادان است. کسی که خدا را همسرخ مخلوقات می‌داند، یا کسی که میان خدا و خلق به سنخیت قائل نیست؟! و این است کشف و شهود حضرات که نتیجه‌ای جز جهل ندارد.

در این جا معلوم می‌شود که آن چه امام باقر(ع) به حکم بن عیینه و سلمه بن کهیل فرمود: «شرفاً و غرباً لن تجدا علماً الا ما خرج من هذا البیت» چیست؟.

افکار محی‌الدین نه تنها غیر از سفسطه چیزی نیست بل افراطی‌ترین سفسطه در تاریخ بشر است.

**فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع) می‌گوید:** خدا وجود ذهنی نیست، وجود واقعی خارجی دارد. و این وجود واقعی مطلق است. و این «مطلق بودن» وقتی صحیح است که همه موجودات مقید را از او سلب کنید وگرنه، مقید می‌شود.

**مقید دو قسم است:**

۱- آن که خودش مقید باشد.

فصل نوحی % ۱۵۱

۲. آن که عین مقیدات باشد، یا: مقیدات عین او باشند.

این دو نه تنها فرقی با هم ندارند بل دومی مقیدتر و انبار مقیدات است. زیرا هم خودش زمانمند و مکانمند است هم همه مقیدها را در بر دارد. و صرف نظر کردن از تعینات، عین صرف نظر کردن از واقعیات است. و اگر این صرف نظر، ممکن یا صحیح باشد پس صرف نظر کردن از همه واقعیات حتی از وجود خود خدا هم (نعوذ بالله) صحیح می‌شود.

اساساً اگر چنین صرف نظر، صحیح و یا ممکن باشد، صرف نظر کردن از اساس این بحث هم صحیح می‌شود، پس چه نیازی به این همه بحث‌ها، مکتب‌ها هست؟!

و اصل «انکار شرّ» نیز در مجلد اول به شرح رفت که ارسطوئیان و محی‌الدینیان از روی ناچاری به این اصل معتقد هستند. زیرا به «صدر» و «تجلی ذات» باور دارند و اگر به «وجود شرّ» معتقد باشند لازمه‌اش این است که شرّها نیز از خدا صادر شده باشند و یا تجلی ذات خدا باشند. ناچار این مسلمّات را انکار می‌کنند. و در آن جا گفتم که این «فعل» نیست «انفعال» است. یعنی علم نیست، پناه بردن به جهل است.

هم قرآن هم اهل بیت(ع)، هم خیر را و هم شرّ را، هر دو را مخلوق خداوند می‌دانند عبارت «خالق الخیر و الشرّ» یکی از اصطلاحات این مکتب است. مرحوم کلینی در باب «الخیر و الشرّ» از کتاب توحید کافی حدیث‌هایی که دلالت دارند شرّ نیز مانند خیر مخلوق خداست آورده است. که حضرات صدرائیان چشمشان را بر آنها می‌بندند بل گستاخانه از روی آنها می‌گذرند.

### تکرار هر دو قاعده:

۱- در میان کائنات و مخلوقات، سلب یکی شیء از شیء دیگر موجب می‌شود

هر دوی آنها محدود و مقید شوند.

۲- سلب يك شیء از خدا موجب محدود بودن خدا نمی‌شود بل معنی «مطلق»

همین است.

یعنی در سلب مخلوق از مخلوق دیگر، هر دوی آنها محدود می‌شوند. اما در سلب مخلوق از خدا تنها يك طرف محدود می‌شود. وقتی که گفته می‌شود «درخت خدا نیست»

۱۵۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
درخت محدود می‌شود اما خدا محدود نمی‌شود.

و این است فرق «خدا» و «مخلوق». اما خدای محی‌الدین نه تنها همسرخ مخلوق است بل هیچ فرقی با مخلوق ندارد.

**محی‌الدین معنای تنزیه را نمی‌داند:** قیصری می‌گوید: خدا در مقام «واحدیت» هم باید تنزیه شود و هم تشبیه، اما در مقام «احدیت» نه جایی برای تنزیه هست و نه برای تشبیه، زیرا در آن مقام به هیچ وجه «تعدد» راه ندارد.

**توضیح:** مقام احدیت یعنی ذات خدا بدون اعتبار تجلیات و ظهوراتش و به اصطلاح با صرف‌نظر از اسماء خدا و «اعیان ثابتة»، و مقام واحدی یعنی ذات خدا با توجه به تجلیات و ظهوراتش و اعیان ثابتة.

می‌گوید خدا در مقام واحدی هم قابل تنزیه است و هم قابل تشبیه و باید به هر دو در مورد او توجه و عمل کرد. اما خدا در مقام احدی نه قابل تنزیه است و نه قابل تشبیه، زیرا «تعدد» به او راه ندارد.

**تامل:** این که قیصری می‌گوید «تعدد به او راه ندارد» خود بارزترین مصداق تنزیه است آن هم تنزیه مطلق، نه فقط مطلق از جهت، به ویژه او با این جمله خدا را از تعدد تنزیه می‌کند. براستی اینان نه حقایق را می‌فهمند و نه معنی سخن خود را. می‌گویند منزّه جاهل است و در عین حال خودشان دقیقاً به معنی کامل تنزیه، تنزیه می‌کنند. شگفتا!!!.

وانگهی این دو اصطلاح مقام احدیت و مقام واحدیت که ساخته‌اند، فرق‌شان همان تنزیه است یعنی خدا را در مقام واحدی در جلوه‌ها، ظهورها، وجودها، (به قول خودشان) لباس‌ها و شکل‌های بس متعدد و زیاد و باز به قول خودشان در عدد بی‌نهایت می‌دانند. و در مقام احدیت همه این‌ها را از خدا سلب می‌کنند. یعنی خدا را بی‌نهایت تنزیه می‌کنند و او را در آن مقام از هر جلوه، ظهور، لباس و شکل منزّه می‌دانند.

پس اینان در حقیقت معنی تنزیه را نمی‌فهمند. اساساً هیچ چیز را درست نفهمیده‌اند، در هر مطلبی این گونه اندیشه می‌کنند، و غیر از تناقضات حرفی ندارند، در همان کلام که می‌گویند منزّه جاهل است خودشان در بالاترین حد ممکن تنزیه می‌کنند.



فصّ نوحی % ۱۵۳

**فلسفه و عرفان اهل بیت(ع)** اساس این مقام بندي را رد مي‌کند و مي‌گويد خداوند

هرگز تجلي بالذات نکرده و نمي‌کند، زیرا لازمه تجلي بالذات و ظهور بالذات «تغيير» است و تغيير دليل مخلوق و پديده بودن، است و خداوند همیشه از «عدد» و «تعدد» منزّه است. پس اگر دست از تجلي بالذات و ظهور بالذات و نیز از عالم خيالي «اعيان ثابته» برداريد، مي‌بينيد که تنها تنزيه در مورد خدا صحيح و لازم است و جائي براي تشبيه نيست.

و اساساً اشکال شما و اشتباه بزرگ‌تان همین است که براي خدا مقام واحدیت درست مي‌کنيد و آن را درگير تعدد و تغيير مي‌کنيد و در نتیجه مجبور و ناچار مي‌شويد که براي تشبيه جا باز کنيد.

و این در مقام بحث، مصادق «مصادره به مطلوب» است. زیرا به شما اشکال مي‌شود که چرا خدا را درگير تعدد و تغيير مي‌کنيد؟ در جواب مي‌گوئيد تنزيه تنها درست نيست بايد به نوعي خدا را تشبيه هم کرد. يعني از خود اشکال به خود اشکال پناه مي‌بريد.

**قيصري ادامه مي‌دهد:** شيخ (محي‌الدین) در کتاب «عنقاء المغرب» خطاب به منزّه

گفته است: نهايت فهم تو اين است که نقائص هستي را از خدا سلب کنی، و این که بنده‌اي چيزي را از خدا سلب کند که براي خدا روا نبوده، برگشتش به خود عبد است. و در این نکته است که آن شخص (بايزيد) گفته است «سبحاني، ما اعظم شأنی، دون التّواني: پاك منزهم من و چه شأن عظيمي دارم، با صرف نظر از نواقصم». هيهات مگر ممکن است چيزي را از کسي سلب کنی که به آن ملبس نيست. يا حق و حقيقي از کسي گرفته شود که آن حق و حقوق را حبس و ضبط نکرده است. کي خداوند ملبس به نواقص شده تا آنها را از او سلب کنی يا از او باز پس بگيري، و به خدا سوگند این حالت تنزيه نيست. پس تنزيه برمي‌گردد به خودت که محل خود را تطهير مي‌کنی، نه این که برگشت تنزيه به ذات خدا باشد. و این برگشت تنزيه به خودت از عطايا و هبه‌هاي خدا است براي تو. و خداوند منزّه از تنزيه است. تا چه رسد به تشبيه.

**توضیح:** براي وضوح بيشتري سخنش، محتوای کلامش را در ردیف‌هاي زیر ببينيم:

۱- نهايت فهم و توان منزّه این است که نواقص را که در عالم هست از خدا سلب کند.

**تأمل:** این طور نیست، بل منزّه هم نواقص عالم را از خدا سلب می‌کند و هم اشیاء عالم و هم خود عالم را. هیچ چیز، نه کل عالم، نه نواقص عالم، نه کمال‌های عالم، نه درخت، نه انسان، نه روح، نه فرشته، نه... و نه... هیچ کدام نه خدا هستند و نه در خدا هستند و نه تجلّی بالذات او هستند و نه مظهر بالذات او هستند.

این است نهایت فهم منزّه. آن چه محی‌الدین می‌گوید نهایت فهم خودش است. آن قدر با افکار خودشان ور رفته‌اند و خود گفته و خود شنیده‌اند تا برای‌شان یقین آمده که منزّه (مثلاً) کمالات مخلوقات را از خداوند سلب نمی‌کند. توجه ندارند که منزّه (و مکتب قرآن و اهل بیت(ع)) هم خود مخلوقات هم همه چیز مخلوقات را از خدا سلب می‌کند.

۲. می‌گوید: آن چه را که منزّه از خدا سلب می‌کند اساساً در خدا نیست، و به خود منزّه بر می‌گردد.

**تأمل: اولاً:** معنای تنزیه همین است. منزّه می‌گوید خدا پدیده نیست، متغیر نیست، محتاج نیست، و... محی‌الدین گمان می‌کند که تنزیه آن است که چیزی در وجود خداوند باشد سپس آن چیز از او گرفته شود، مانند آب (مثلاً) که اکسیژن و هیدروژن در آن هست تجزیه شود و مثلاً هیدروژن از آن گرفته شود.

**ثانیاً:** بلی درست است تنزیه به خود منزّه بر می‌گردد و هدف از تنزیه همین است که بنده نه خود را خدا بداند و نه اشیاء دیگر را. و این صوفیان هستند که از «برگشت نتیجه تنزیه» به خودشان می‌ترسند. زیرا در این صورت نه مظهر بالذات خدا می‌شوند و نه می‌توانند «انا الحق» بگویند. اما منزّه «عبد خالص» خداست و از این خود پرستی‌ها برئ است.

اکنون «اهل الله» و «اهل الحق» و آن که به حقیقت رسیده کیست؟ صوفی خودپرست یا منزّه خدا پرست؟ -؟ و چه کسی جاهل است؟.

۲. می‌گوید: وقتی که تنزیه می‌کنی خبر نداری که در واقع خودت را تنزیه می‌کنی اما بایزید به این واقعیت توجه داشت و می‌فهمید که تنزیه خدا در واقع تنزیه خود است لذا صریحاً گفت «سبحانی: پاک منزه من - و ما اعظم شأنی: و چه عظیم است شأن من - دون التّواني: بدون سستی‌ها و نواقص من» یعنی من سبحان هستم با صرف نظر از نواقص من.

فصّ نوحی % ۱۵۵

### نامل:

**الف:** منزّه توجه دارد و کاملاً می‌داند که خدا را تنزیه می‌کند نه خود را، و هیچ آدم با خردی دچار این غفلت نمی‌شود. و این بایزید است که دچار اختلال عقلي شده و بدین گونه شعار می‌دهد.

**ب:** محی‌الدین باز مصادره به مطلوب می‌کند. زیرا این صوفیان هستند همه چیز از جمله انسان و خودش را خدا می‌دانند و بر این مبنای خیالی اگر تنزیه کنند تنزیه‌شان به خودشان برمی‌گردد. باز سخن محی‌الدین فرار از خود اشکال به درون خود اشکال است.

**ج:** بلی درست است اگر انسان دچار توهم «همه چیز خدائی» شود، نه تنها تنزیه او به خودش برمی‌گردد بل اساساً تنزیه‌ی که می‌کند تنزیه نیست، عین تشبیه است. و شخص منزّه از این موضوع برئ است. و اگر محی‌الدین ابتدا همه را مانند بایزید معتقد به «وحدت وجود» و «همه چیز خدائی» فرض می‌کند و سپس می‌گوید کسی که به «همه چیز خدائی» معتقد است و تنزیه می‌کند جاهل است، درست می‌گوید. زیرا از طرفی به «همه چیز خدائی» باور داشته باشد و از جانب دیگر خدا را پاک و منزّه بداند، عین جهل بل عین جنون است.

۴. می‌گوید: هیئات مگر ممکن است چیزی را از کسی بگیری - کسی را از چیزی لخت کنی - که به آن ملبس نیست. یا حقی را از کسی بگیری که آن را حبس نکرده است.

### نامل:

**الف:** این صوفیان هستند که همه چیز عالم را ذات خدا می‌دانند، و همه اشیاء عالم را در ذات خدا حبس و مضبوط می‌دانند و به همین جهت شخص منزّه در مقام تنزیه آمده و خدا را از همه چیز مخلوقات برئ می‌داند و تنزیه می‌کند.

و اگر در عالم هستی نه برای بت پرستی امکان بود و نه برای تصوف، که هر دو مصداق «تشبیه» هستند، و هیچ کسی نه بت پرست می‌شد و نه صوفی، در این صورت هیچ نیازی به تنزیه هم نبود.

این صوفیان هستند که هزاران لباس به خدا می‌پوشانند که مومن موظف می‌شود خدا را

۱۵۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
از آن لباس‌ها و ملیس بودن به آنها، تنزیه کند. مگر (علاوه بر این که این موضوع پایه اصلی  
تصوف است) شعر زیر شعار صوفیان نیست که:

به هر شکلی که خواهی جامه  
که من آن قد رعنا می‌شناسم  
می‌پوش

**ب:** اگر مخاطب محی‌الدین در این سخنان، صوفیان باشند و در مقام هدایت و راهنمایی  
آنان باشد و برای‌شان سخن‌رانی کند و بگوید: ای برادران صوفی ما که صوفی هستیم و همه  
چیز جهان را خدا می‌دانیم بر ما سزاوار نیست که خدا را تنزیه کنیم. زیرا تصوف و اعتقاد به  
«همه چیز خدائی» با تنزیه سازگار نیست و تناقض محض است بی‌آنکه خدا را تنزیه نکنیم، یا  
مانند بایزید خودمان را تنزیه کنیم به جای «سبحان الله»، «سبحانی» بگوئیم، و نگران نباشید  
حتی یک استاد محترم شیعه در حوزه علمیه قم نیز به دنبال این سخن بایزید یک «قدس الله  
سره» شیرین نیز پشت سر نام بایزید خواهد آورد. یا بی‌آنکه اساساً تنزیه را انکار کنیم و در  
مسئله «تنزیه و تشبیه» به «امر واحد» معتقد شویم که باز آن استاد حوزه علمیه شیعه، این  
امر واحد ترکیبی ما را به جای «امر بین الامرین» خواهد پذیرفت.

در این صورت سخن محی‌الدین کاملاً صحیح است، اما او در فصوص خطاب به همه  
مسلمانان بل به همه مردم جهان حرف می‌زند.

ه. می‌گوید: سوگند به خدا این (که شما چیزهایی را که در خدا نیست از خدا سلب  
می‌کنید) تنزیه نیست، بل برگشتش به خودتان است محل خود را تطهیر می‌کنید، و این از  
عطایای خدا است که به شما داده، وگرنه خداوند منزّه از تنزیه است تا چه رسد به تشبیه.

#### **تامل:**

**الف:** در سه سطر چندین تناقض دارد و خنده‌دارتر آخرین جمله است «و خداوند منزّه از  
تنزیه است»!!! مگر این خود یک تنزیه نیست؟! بل تنزیه اندر تنزیه است که در زیر روشن  
می‌شود.

فصّ نوحی % ۱۵۷

**ب:** می‌گوید: «چیز قابل سلب در خدا نیست تا سلب کنید». آیا این عین تنزیه نیست؟! گفتم که معنی تنزیه را نمی‌فهمد. و سپس می‌گوید خداوند از این تنزیه «یعنی از این که گمان کنید چیز قابل تنزیه در خدا هست سپس تنزیه کنید» منزه است. و این دقیقاً تنزیه اندر تنزیه است.

**ج:** «تا چه رسد به تشبیه»: لطفاً کمی در این جمله محی‌الدین دقت فرمائید:

**اولاً:** از عبارت «تا چه رسد» پیداست که در ناخودآگاه او «تشبیه» بیش از «تنزیه» محکوم و مردود است در حالی که خواهیم دید او تنزیه و تشبیه را به یک میزان محکوم خواهد کرد و ذره‌ای میان‌شان فرق نخواهد گذاشت و درست مانند اصل معروف شیعه در «لا جبر و لا تفویض» و همین باعث شده که شارح شرح فارسی «امر بین الامرین» شیعه را به محی‌الدین هدیه کرده است.

این گونه تزلزل در بیان محی‌الدین خیلی زیاد است و نشان می‌دهد که او اساساً به مکتبی که آورده اعتقادی ندارد. و به طور ناخودآگاه چیزهائی از باورهای درونی‌اش به قلم می‌تراود.

**ثانیاً:** می‌گوید: این (تنزیه خدا از چیزی که در خدا نیست) تنزیه نیست. شرح داده شد که معنای تنزیه اهل تنزیه، را نمی‌فهمد.

**ثالثاً:** عبارت «تطهیر محل»: او این تعبیر را در فصّ شیثی نیز آورد و گفت: «این گروه دعا نمی‌کنند زیرا می‌دانند که آن چه در عالم اعیان ثابت از خدا گرفته‌اند به آنان خواهد رسید نه کم و نه زیاد، اینان به تطهیر محل می‌پردازند تا آن آمدنی بیاید». و در آخر فصّ شیثی به شرح رفت که مکتب محی‌الدین قهراً یک مکتب «حلولی» است.

شرح فارسی می‌گوید: مراد محی‌الدین از «محل»، «قلب» است که باید پاک و تطهیر شود.

باید گفت: اگر مرادش قلب بود همان لفظ قلب را می‌آورد مگر در عمرش لفظ قلب را نشنیده بود؟! این یا ساده لوحی است یا... که هم حمایت غیر منطقی از محی‌الدین کنیم و هم به او خیانت کرده و سخن روشنش را تحریف کنیم. شرح فارسی کجا هست و به کجا

۱۵۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌رود، معلوم نیست.

**رابعاً:** نتیجه سخن محی‌الدین چنین می‌شود: در مقام احدیت جانی برای تنزیه نیست. و در مقام واحدی نیز هم تنزیه لازم است و هم تشبیه در امر واحد ترکیبی. که شرح کامل در گفته‌های آینده او خواهد آمد.

#### **سخنی با خواننده محترم:**

از خواننده محترم تقاضا می‌شود به این مباحث که ارائه دادم - و شاید برای بعضی از خوانندگان بیش از حد کش دادم - توجه فرمایند. تا همراهی‌مان در مباحث آینده آسان باشد و من به تکرار مطالب مجبور نباشم.

اصل و اساس و پایه و مبنای محی‌الدین در این فصّ نوحی، همین بود که بحث شد و این همه تناقضات و بی‌اساس بودن آن به شرح رفت. بنابراین تا آخر این فصّ همه گفته‌هایش باطل است. زیرا وقتی که مبنا باطل باشد روبناها نیز همگی باطل‌اند. و در واقع نیازی به ادامه بحث در این فص نیست. لیکن نظر به سماجت غیر علمی صدرائیان، چاره‌ای از ادامه بحث نیست. همان طور که اگر موج خروشان تصوف جدید، نبود، حقیقتاً فصوص ارزش شرح نویسی نداشت.

#### **نگاهی به شارحان فصوص**

شارحان فصوص از قبیل صدرالدین قونوی ناپسری محی‌الدین، مویدالدین جندی (ف ۶۹۰) عبدالرزاق کاشانی - هر دو شاگرد قونوی - ، قیصری، خواجه محمد پارسا (ف ۸۲۲) و... و سید حیدر آملی، هستند.

سید حیدر یک فرد شیعه بود و در حوزه علمیه حلّه مشغول تحصیل بود و از فخرالمحققین گواهی علمی دریافت کرد. او در آن زمان خصیصه زهدگرایی داشته به معنویات می‌پرداخته است به طوری که در متن گواهی‌نامه صادره از فخرالمحققین به این حالت او اشاره شده است. اما پس از دریافت آن تاییدیه صوفی شد. وی با این انگیزه که در عین صوفی بودن تشیع خود را از دست ندهد فصوص الحکم محی‌الدین را شرح کرد و در برخی از اصول و فروع راه

فصل نوحی % ۱۵۹

خود را از محی‌الدین جدا کرد. لذا شرح او ظاهراً اولین شرحی است که همراه با انتقاد است و می‌توان آن را «شرح نقدی» نام نهاد. سایر شرح‌های شناخته شده همگی سبک «مريدانه» دارند و با دو انگیزه زیر نوشته شده‌اند:

۱. اعطای يك نوع روح سازگاری به تصوف چموش محی‌الدین و ایجاد تعادل در آن.

۲. ایجاد ابهام در ادعای «خاتم الاولیاء»ی محی‌الدین که در حقیقت صوفیان بعد از خود را از ولایت و ولی بودن، محروم می‌کرد. و از يك دیدگاه، اساس تصوف را در دوره بعد از خودش انکار می‌کرد.

۳. اثبات توان فکری و به اصطلاح تامین مدرک برای مدارج علمی خود.

يك صوفي یا با دریافت خرقة از مرشد پیشین، به صدارت می‌رسید یا با انتخاب خانواده و بازماندگان مرشد پیشین، که باز به حساب خرقة گذاشته می‌شد.

محی‌الدین به کسی برای بعد از خودش خرقة نداده است زیرا خرقة دادن و جانشین تعیین کردن کاملاً بر علیه خاتم الاولیاء بودن او و ناقض این سمت ادعائی او بود. و شاگردانش نیز نتوانستند اصل معروف «خرقة» را در خانقاه او به نام او از نو احیا کنند. و این یکی دیگر از شواهد و ادله‌ای است که کاملاً ابهام‌های ساختگی در مورد ادعای «خاتم الاولیاء»ی محی‌الدین، را روشن‌تر می‌کند.

خود محی‌الدین از کسی خرقة نگرفته بود؟ در مقاله «محی‌الدین و خرقة» به شرح رفت که کسی حاضر نشد به او خرقة بدهد. به همین جهت او از خیلی از رسوم و آداب و سنت‌های رایج صوفیان معاصر خود، انتقاد می‌کرد. او خودش را يك «نو آور» در قبال همه جریان‌ها و گروه‌ها و مذاهب درون جامعه اسلامی، می‌دانست.

محی‌الدین برای پر کردن خلاء خرقة خود، ادعا می‌کند که در يك مراسم و همایش پر طمطراق در حضور همه انبیاء تاییدیه‌اش را از خود رسول الله (ص) گرفته است، و این مراسم شاهانه را در «فتوحات مکيه» به طور مفصل شرح داده است.

شارحان فصوص نیز به جای ادعای دریافت خرقة از سلسله محی‌الدین، به دریافت (مثلاً) علم و اندیشه و کشف و شهود، می‌چسبیدند و مدعی برتری و کمال در رسیدن به حقایق

۱۶۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌شدند. این نوع به خود بالیدن در مقدمه شرح قیصری، از قیصری که باید گفت «سالم  
النفس»ترین شارح فصوص است، کاملاً هویدا است.

قیصری شرح خود را برای غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، نوشته  
است. غیاث‌الدین پس از آن که پدرش به دستور سلطان مغول مقتول گشت همچنان در  
وفاداری به مغولان باقی ماند. پس از چندین سال که رقیبان پدرش نیز از بین رفتند، سمت  
وزارت را به دست آورد و مانند پدر در خدمت دربار مغول به کار مشغول شد.

اما حمایت‌های غیاث‌الدین در حدی نبود که قیصری را به جایی برساند که قیصری به  
سوی مصر عزم سفر کرد. قیصری خودش را «داوود بن محمود قیصری رومی ساوی» می‌نامد.  
در این عنوان دو واژه قیصری و رومی، برای اعلام رابطه محکم او با محی‌الدین که خانقاهش  
در روم - آناتولی، ترکیه، قونیه - بود، می‌باشد. و واژه ساوی نسبت او را به ساوه و هموطن  
بودن او با غیاث‌الدین که پسر رشیدالدین همدانی است، را می‌رساند.

قیصری عبدالرزاق کاشانی را استاد خود می‌داند نه کسی که از او خرقة دریافت کرده  
باشد، کاشانی نیز صدر قونوی را استاد خود می‌داند و همین طور مویدالدین جندی.  
طرفداران فصوص و شارحان آن معمولاً یا خارج از همه سلسله‌های تصوفی بودند. یا فردی  
بوده‌اند که احساس می‌کردند در میان سلسله و خانقاه خود حق‌شان پایمال شده است  
خواجه پارسا این چنین است، در واقع اینان خلأ خرقة‌ای‌شان را با نوشتن شرح بر فصوص پر  
می‌کردند.

اینان عده‌ای هستند که «معاد روحانی» را در مقابل «معاد جسمانی» رسماً و به طور  
نص، مطرح می‌کنند. مویدالدین، عبدالرزاق، خواجه پارسا و نیز شرح فارسی اخیر، در مقدمه  
همین فصّ نوحی به آن تنصیب کرده‌اند.

در حالی که جریان‌های عمده اندیشه‌ای امت اسلامی مانند شیعه، اشعریان، معتزلیان و  
حنبلیان، مطابق نصوص قرآن و حدیث به معاد جسمانی معتقد هستند. و صوفیان نیز به «فناء  
فی الله» در آخرت باور داشتند.

شارحان فصوص به حدی معاد روحانی را به صراحت اعلام کردند که خود محی‌الدین بدین



### فصّ نوحی % ۱۶۱

گونه تصریح نکرده بل به «معاد مثالی» قائل شده است. و ملاصدرا نیز همان معاد مثالی را برگزیده است. حتی او از لفظ «جسم» و «تجسم» استفاده می‌کند لیکن مرادش تجسم ذهنی است همان طور که در عرف می‌گویند: امروز فلانی که در آمریکا است پیش چشمم مجسم شد.

از «اردستان» تا «آوه»<sup>۱۸</sup> تنها منطقه‌ای بود که عموم مردمان آن شیعه بودند. گاهی در میان‌شان افراد ریاست‌طلبی پیدا می‌شدند چون نمی‌توانستند به اسم و رسمی برسند، به جامعه سنیان یا صوفیان می‌پیوستند تا به نوائی برسند. در این بین افراد این چنینی از کاشان بیش از سایر بخش‌های این منطقه بوده که عبدالرزاق کاشانی از این قبیل است. در کتب تراجم و فرهنگ‌های اعلام، نام افراد متعددی از ناحیه کاشان دیده می‌شود، که موجب پرسش می‌شود: مردم کاشان که به طور قرص و محکم شیعه بوده‌اند چگونه این افراد معروف سنی یا صوفی از میان‌شان برخاسته‌اند؟. اینان افرادی بوده‌اند که - به حق یا به ناحق - از میان مردم خود رانده می‌شدند و سر از جای دیگر در می‌آوردند.

خواجه پارسا از مقرب‌ترین شاگردان شیخ بهاء‌الدین نقش‌بند، موسس صوفیه نقش‌بندیه، بود و توقع داشت جانشین او شود اما موفق نشد. زیرا خاندان نقش‌بند، داماد شیخ را به جای شیخ برگزیدند. پارسا با نوشتن شرحی بر فصوص در صدد بود هم به اصطلاح زهر چشمی از خاندان نقش‌بند بگیرد و از نو نام محی‌الدین را از بخارا تا داردابل زنده کند، (و این چیزی بود که همه صوفیان آن زمان به ویژه نقش‌بندیان که سازمان‌شان را بر ویرانه‌های تصوف محی‌الدین بنا نهاده بودند از آن واهمه داشتند) و هم در صدد اثبات موقعیت فکری و علمی خود بود.

او با این تاکتیک توانست پس از آن که در مقابل رقیب شکست خورده بود، جلو آزار و اذیت بیشتر رقیب را بگیرد. اما او هم کوشیده است که اصل «خاتم الاولیائی» محی‌الدین را بیش از پیش دچار ابهام کند و باب ولایت را باز نگه دارد. حتی سخنان محی‌الدین را در مورد ختم ولایت تخریب می‌کند و از زبان او می‌گوید:

---

۱۸. شهری بود میان قم و ساوه. و امروز به صورت یک روستا، باقی است.

۱۶۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

من (محی‌الدین) خاتم ولایت مقیده محمدی‌ام، و مهدی که از نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمد می‌باشد... و اصحاب مشارب (صوفیان) ولایت انبیاء، در ولایت تا ظهور عیسی باشند.

و این تحریف در مجلد اول، فصّ شیئی به شرح رفت.

خواجه پارسا به طور موزیانه از نو یادی از «جنبش صوفیان حروفیه» می‌کند و «انسان خدائی» را مطرح می‌کند بدون این که نامی از آنان ببرد. این نیز به مثابه تهدید و تحدید خاندان نقش بند است تا بیش از آن در صدد اذیت او نباشند. در شرح مقدمه فصوص آورده است:

ای آن که حدوث قدمت اوست همه      سرمایه شادی و غمت اوست همه

تو دیده نداری که به خود در نگری      ورنه ز سرت تا به قدم اوست همه

سازمان‌های مختلف صوفیه از آن جمله نقش بندیه با هزار زحمت به وسیله تیمور و پسرانش فتنه «انسان خدائی» حروفیه را بر چیده بودند اینک پارسا مجدداً خیزشگاه آن فرقه را در متن عقاید محی‌الدین، نشان می‌دهد.

شرح زندگی و چگونگی شخصیتی پیروان محی‌الدین و شارحان فصوص به ویژه جنبه اخلاقی آنان و رابطه‌شان با تسامح و تساهل در شریعت و تجویز پای مال شدن شریعت به بهانه طریقت، بل اساس «لزوم گناه» و این که باید مردم گناه کنند وگرنه اسامی خدا از قبیل غافر، غفار، رحیم و... معطل می‌ماند، نیازمند گستره وسیعی است که از هدف این نوشته خارج است مقصود اشاره‌ای بود به برخی از ویژگی‌های شخصیتی آنان.

شارحان فصوص حتی شرح فارسی اخیر در مقدمه این فصّ، این عقیده‌شان را اعلام کرده‌اند که «موضوع رسالت هر پیامبر با پیامبر دیگر فرق اساسی داشته است».

همگان معتقد هستند که همیشه دین بعدی گسترده‌تر، تکامل یافته‌تر و مشروح‌تر از دین پیش از خود، است. لیکن محی‌الدینیان به «فرق اساسی» باور دارند و می‌گویند: یکی «مثلاً»

فصّ نوحی % ۱۶۳

در عصری مبعوث می‌شد که مردم در «تنزیه» افراط کرده بودند، لذا او مامور می‌شد که «تشبیه» را تبلیغ کند. و چون قوم شیث تشبیهی شده بودند، نوح مبعوث شد که آنان را به «تنزیه» تبلیغ کند.

به نظر شارحان و نیز در واقعیت، زمینه بحث محی‌الدین در این فصّ نوحی، همین است. هر کسی مختصر آشنائی با قرآن داشته باشد می‌داند که این زمینه فقط یک خیال بل «فرض خیال» است.

حتی آثار تعمد محی‌الدین در این خیال بافی نیز روشن‌تر است که در مباحث آینده روشن خواهد شد. در برگ‌های پیش نیز هنگام بحث از جمله «منزّه عن التنزیه و کیف التشبیه» که از کتاب «عنقاء المغرب» او نقل شد معلوم شد که او در درون خودش تشبیه را محکوم و مردود می‌داند و این جمله به طور ناخودآگاه از درونش به بیرون تراویده است.

مویدالدین جنیدی نیز در شرح این فص به اصل ارسطوئی زندگی‌شان توجه کرده و می‌گوید: شخصی که حقیقتاً عارف بالله است میان دو معرفت را جمع می‌کند، معرفت مورد اقتضای عقل و معرفت مورد اقتضای شرع، را.

او در این عبارت «عقل» را درست در مقابل «شرع» و میان‌شان «تقابل» قرار می‌دهد، سپس لطف فرموده شرع را نیز سفارش می‌کند. دقیقاً ناخودآگاه خودش را ابراز کرده است. و این همان جهل مرکب ارسطوئیان صدرائی نیز است که، در مجلد اول بحث شد.

به نظر او شخص عاقل و «عارف بالله» محی‌الدین و افراد مانند خودش است که «اهل تنزیه» را جاهل خطاب می‌کنند و در برگ‌های پیش روشن شد که عارف بالله کیست و جاهل بالله نیز کیست.

**ظاهر و باطن قرآن، و «امر بین الامرین»:**

محي‌الدین گفت: **والمنزّه جاهل او صاحب سوء ادب، اینک ادامه می‌دهد:**

**- ولكن اذا اطلقاه و قالا به، فالقائل بالشرایع، المومن، اذا نزّه و وقف عند التنزیه**

۱۶۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**و لم یر غیر ذلک فقد اساء الادب، واکذب الحقّ والرّسل (صلوات الله علیهم):**<sup>۱۹</sup> و لیکن وقتی که این دو (جاهل و صاحب سوء ادب)، تنزیه را اطلاق کنند و به آن معتقد شوند - یا: آن را به زبان آورند - ، پس چنین گوینده‌ای که به شرایع ایمان دارد وقتی که تنزیه کرد و به آن بسنده کرد و غیر تنزیه چیزی را (جایز) نبیند، پس دچار سوء ادب شده و شرع و پیامبران را تکذیب کرده است.

**ترجمه آزاد:** اگر تنزیه کننده خدا را تنزیه کند و به همان تنزیه بسنده کند و به دنبال آن با در کنار آن تشبیه نکند این عملش سوء ادب و تکذیب شرع و پیامبران است.

**- وهو لا یشعر، ویتخیّل أنّه فی الحاصل، وهو فی الغائت:** در حالی که نمی‌فهمد و گمان می‌کند که حقیقت را به دست آورده در حالی که آن را از دست داده است.

**تامل:** انصافاً محی‌الدین در این عبارت خیلی مودبانه سخن می‌گوید با این که در بالا چنین شخصی را «جاهل» نامید در این جا کسی را که حق و شرایع و پیامبران را تکذیب می‌کند، تنها «بی ادب» نامیده است نه «کافر»، «فاسق» یا «فاجر» و یا «جاهل». قابل توجه لیبرال‌های امروز.

اجازه بدهید چیزی از مجلد اول را در این جا تکرار کنم: در آن زمان که هویدا هیپی‌گری را در ایران ترویج می‌کرد در یکی از محرم‌ها هیپیان هیئت عزاداری راه انداخته و از تهران به شهر ری آمده بودند که در صحن حرم حضرت عبدالعظیم(ع) عزاداری کنند. هیئت دو گروه شده بود. گروهی که در پیش می‌رفت می‌گفت: ژنرال شمر آقا حسین را کشته. گروه دوم در پاسخ آن می‌گفت: بی‌ادبی کرده، بی‌ادبی کرده.

**- و هو کمن آمن بعض و کفر بعض:** چنین شخصی مانند آن است که به بخشی از دین ایمان دارد و به بخش دیگر کافر است.

**توضیح:** مرادش این است که چنین شخصی به آیه‌های تنزیه عمل می‌کند اما به الفاظ مانند سمیع و بصیر و غیره، که (به نظر او) خدا خودش را به انسان تشبیه کرده، توجه ندارد.

---

۱۹. جمله صلوات الله علیهم، یا (ع) و این قبیل الحاقات از محی‌الدین نیست همان طور که در شرح پارسا نیامده.

### تأمل:

۱- اشاره به آیه «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» است که در مورد یهودیان عصر پیامبر(ص) نازل شده است. این آیه به همراه دو آیه بعدی چنین است «أَن الذین یکفرون بالله و رسوله ویریدون أَن یفرّقوا بین الله و رُسله و یقولون نُؤمن ببعض و نکفر ببعض، ویریدون أَن یتّخذوا بین ذلک سبیلاً - اولئک هم الکافرون حقاً واعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً - والذین آمنوا بالله و رسله ولم یفرّقوا بین احد منهم اولئک سوف یؤتیهم اجرهم وکان الله غفوراً رحیماً». نساء، ۱۵۰ - ۱۵۱.

اکنون چه کسی به مصداق پیام این آیه نزدیک است. کسی که معتقد است همه انبیاء تنزیهی بودند (تنزیه مطلق)، یا محی‌الدین که می‌گوید بعضی از انبیاء تنزیه را تبلیغ و ترویج می‌کردند و بعض دیگر تشبیه را (مانند نوح)، و دیگری (مانند پیامبر اسلام(ص)) راه میان این دو راه، را تبلیغ می‌کرد.

محي‌الدین در مسئله تنزیه نه تنها رسماً و عملاً مصداق «أَن یتّخذوا بین ذلک سبیلاً» را بر می‌گزیند، بل پیامبر(ص) را نیز متهم می‌کند که راهی «بین التشبیه و التنزیه» را تبلیغ می‌کرد.

این قرآن معجزه است طرف را وادار می‌کند با قلم خودش آیه‌ای را بیاورد، که درست مدعای خودش را تکذیب کند.

۲- اما بالاخره لفظ کفر را در آنان به کار برد.

- ولا سیما قد علم انّ السنّة الشرایع الالهیّة اذا نطقت فی الحق بما نطقت به، انّما جائت به فی العموم علی المفهوم الاول، و الخصوص علی کل مفهوم یفهم من وجوه ذلک اللفظ. بایّ لسان کان فی وضع ذلک اللّسان: به ویژه که دانسته شده (و ثابت شده است) وقتی که زبان‌های شرایع الهی، در مورد خدا مطلبی را می‌گویند، مفهوم اول آن برای عموم مردم است. اما برای خواص، با هر مفهومی که از آن برداشت شود، آمده است. با هر زبانی باشد در وضع آن زبان.

یعنی: ثابت شده است که قرآن ظاهر و باطن دارد، ظاهر آن برای عموم مردم است و

۱۶۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

باطن آن بسته به توان فهم خواص است که هر کس به میزان توان خودش آن را می‌فهمد.

جمله «با هر زبانی باشد در وضع آن زبان» ناظر به زبان‌های مختلف انبیاء و کتب نازله

است.

**نامل:** صوفیان شعار پلورنالیستی و هرمنوتیکی «الطرق الي الله بعدد نفوس الخلائق» را

همیشه می‌دادند، اما محی‌الدین با این جمله «علي كل مفهوم يفهم» این شعار را شامل

فهم قرآن هم کرده است که «الطرق الي فهم القرآن بعدد نفوس الخلائق» شده است.

- **فانّ للحقّ في كل خلق ظهوراً خاصاً:** زیرا که برای خدا در هر خلقي (و در زبان هر

مردمی) ظهور ویژه است.

- **فهو الظاهر في كل مفهوم، وهو الباطن عن كل فهم:** پس خدا ظاهر است در هر

فهم (و برداشتی) و او باطن است از هر فهمی.

**توضیح:** از جهتی خدا در هر فهم و برداشت (خواه فهم يك فرد عادي باشد و خواه فهم

يك فرد فرهیخته، و خواه يك فرد عرب باشد نسبت به قرآن، و خواه يك فرد عبري باشد نسبت

به تورات) ظاهر می‌شود.

و از جهت دیگر خدا برای هر درك و فهمی باطن است و قابل فهم نیست. زیرا احاطه به

«درک خدا» چنان که باید برای هیچ کسی ممکن نیست.

- **الأ عن فهم من قال: إنّ العالم صورته و مظهر هويته:** مگر برای کسی که معتقد

باشد که عالم صورت خداست و مظهر هویت (چیستی) خداست.

**قیصری:** همان طور که بایزید گفت: اکنون سی سال است که سخن نگفته‌ام مگر با خدا،

مردم گمان می‌کنند من با آنها سخن می‌گویم.

یعنی بایزید، همسرش، فرزندش، دوستش و... همه را خدا می‌دانسته و به این نتیجه

رسیده است که هر مکالمه‌ای که با هر کسی می‌کند همه‌اش را (در واقع) با خدا مکالمه

می‌کند.

- **وهو الاسم الظاهر، كما أنّه بالمعني روح ما ظهر، فهو الباطن:** پس عالم «يك جا»

عبارت است از اسم «الظاهر» خدا، همان طور از حیث معنی، خدا روح آن ظاهر (عالم) است،

فصّ نوحی % ۱۶۷

پس خدا باطن است.

**توضیح:** ظاهر عالم ظهور خداست و حقیقت عالم و باطن آن، خود خداست.

**تامل:** می‌گوید: اگر اشکال شود که آن چه قرآن از ما می‌خواهد «تنزیه» است. چرا شما بر منزه ایراد می‌گیرید. در جواب می‌گوئیم: کتب نازل (مانند تورات، انجیل و قرآن) یک ظاهر دارند و یک باطن. و سخن شما ظاهر قرآن است نه باطن آن. ما صوفیان، معانی باطنی قرآن را در می‌یابیم.

کسی که این چنین ادعا بکند، دیگر هیچ امکانی برای بحث با او، نمی‌ماند. زیرا او می‌تواند هر ادعا را بکند و بگوید من باطن قرآن را درک می‌کنم. او با تکیه به باطن، حتی می‌تواند (نعوذ بالله) وجود خدا را نیز انکار کند.

**هانری کرین:** در این جا معلوم می‌شود که چرا هانری کرین، آسمان را به ریسمان می‌یافت تا بتواند تشیع را باطنی‌تر از اسماعیلیه نشان دهد. چه قدر این «باطن گرایی بی‌حد و حساب» مورد نیاز و مورد توجه این مامور صلیبیان، بوده و چه قدر صلیبیان اهمیت این «بمب» را شناخته‌اند و دانسته‌اند که از هر بمب اتمی، مخرب‌تر، و در بر آوردن مقاصدشان، مؤثرتر است.

**اما:** ۱- درست است قرآن معنای ظاهری دارد و معنای باطنی دارد. و این از مسلّمات و مورد اجماع مسلمین است. لیکن در قرآن «تناقض» نیست. یعنی ظاهر و باطن قرآن هر دو در یک جهت و هم سو، هستند نه نقیض همدیگر و نه ضد همدیگر.

تنزیه و تشبیه با همدیگر متناقض‌اند. و این که محی‌الدین اهل تنزیه را محکوم می‌کند و آنان را جاهل می‌نامد و می‌گوید باید خدا را هم تنزیه کرد و هم تشبیه (خواهد آمد) این جمع بین المتناقضین است.

و صوفیان (به ویژه صدرائیان امروزی) همه جا در تناقض‌اند. قرآن می‌گوید خدا احد و واحد است اینان می‌گویند همه چیز خداست، اگر بگوئید این تناقض است می‌گویند اگر از تعینات و حدود و قیود اشیاء صرف نظر کنید همه می‌شوند خدا و تناقض در بین نمی‌ماند.

گفته شد این «صرف نظر» غیر از سفسطه چیزی نیست. اگر چنین «صرف نظری» صحیح

۱۶۸ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

باشد مي‌توان از اصل و اساس کائنات و خدا نيز - نعوذ بالله - صرف نظر کرد.

مي‌گويد: ظاهر قرآن خواستار «تنزيه» است اما باطن آن هم تنزيه را مي‌خواهد و هم تشبيه را. اگر بگوئيد اين تناقض است نويسنده شرح فارسي فوراً مي‌گويد: مانند «لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرین» و اين اصل بزرگ تشيع را در خدمت توجيه تناقض محي‌الدين، استخدام مي‌کند، همه چيز تشيع را فدای محي‌الدين (اين دشمن شيعه اماميه) مي‌کند. اين جناب در نمي‌يابد که «امر بين الامرین» در اين اصل امام صادقي(ع)، قسيم جبر و تفويض است نه مرکب از آن دو. آن چه محي‌الدين مي‌گويد ترکيبي از تنزيه و تشبيه است توضيح بيش‌تر اين موضوع، در چند برگ آینده خواهد آمد.

بهرتر است در اين جا سخن علامه طباطبائي از الميزان (ج ۵ - در بالاي صفحات الجزء السادس - چاپ اسماعيليان ص ۲۸۲) ببينيم، مي‌گويد: اين که در تحت ظواهر حقايق باطني هست، درست است. و اين که انسان مي‌تواند به آن باطن‌ها برسد، اين هم درست است. ليکن اين در جائي است که استعمال ظواهر دينيه به نحو سزاوار، باشد نه طور ديگر. و حاشا که در آن جا باطني باشد که ظاهر بر آن رهنمون نباشد، در حالي که ظاهر عنوان باطن است. و حاشا که در آن جا چيزي (باطني) باشد که نزديک‌تر (براي نيل به حقيقت) از ظاهر، باشد، که شارع دين (در ظاهر سخن‌اش) کلاً از آن صرف نظر کرده باشد، يا از آن تساهل کند، يا از آن غافل باشد.

۲- در اولين مقاله از مقالات مقدماتي جلد اول، آن جا که سخن از زندگي‌نامه محي‌الدين بود، گفته شد که بزرگ‌ترين عامل موفقيت محي‌الدين در جامعه آن روزي، فرسودگي دو مکتب اشعري و معتزلي بود. که در طول ۵۵۰ سال همدیگر را فرسوده و اشکالات اساسي همدیگر را فراز کرده بودند، در حدي که پيرزنان بي‌سواد دهاتي نيز مي‌دانستند که اشعريان دست انسان را مي‌بندند و معتزليان دست خدا را مي‌بندند، و اصطلاح «قيل و قال مدرسه» عنواني بود که مردم در همه جا به مباحثات آنان داده بودند، مردم سخت به بن بست و نااميدي رسیده بودند، روز به روز به مکتب حنفيان (اهل ظاهر) و مکتب شيعه توجه مي‌کردند که محي‌الدين از راه رسيد و به اصطلاح نوآوري کرد و مکتب جديدي را مطرح کرد. و بازداشتن



فصّ نوحی % ۱۶۹

مردم از گرایش به «اهل ظاهر» آسان بود و برای محی‌الدین کار زیادی ایجاد نمی‌کرد. اما برگردانیدن مردم از گرایش به تشیع برای او سخت مشکل بود. زیرا مبارزه با تشیع نیازمند بحث‌های دقیق عقلی و فلسفی بود.

محی‌الدین ناچار بود يك سري مباحثي را مطرح کند که (دستکم در ظاهر) عمیق، دقیق، عالمانه باشد تا بتواند تشیع را نیز در کنار اشعریّت و اعتزال، به کناری براند. لذا به اصطلاح، «ادای تشیع» را در آورده و دو اصل شیعه را رسماً و عملاً سرقت کرد:

**الف: باطن:** محی‌الدین در اواخر عصر سلجوقی می‌زیست، در قونیه پای‌تخت سلجوقیان (شاخه آنتولی) ساکن بود. عصری که لفظ «باطن» و «باطنیه» يك عنوانی سخت منفور و مردود بود. زیرا درگیری سلجوقیان با اسماعیلیه که نام دیگرشان باطنیه بود سال‌ها ادامه داشت. حسن صباح و چریکان او خواب راحت را از خواجه نظام‌الملک ناصبی و قتال شیعه، در ربوده بودند، نظام‌الملک چماق بزرگی به نام «طغرل» و «الب ارسلان» داشت که بر سر شیعه خواه شیعه امامیه یا اسماعیلیه یا هر شیعه دیگر، می‌کوبید و هر چه توانست شیعه کشتی کرد و بالاخره جان خود را در این راه باخت.

محی‌الدین از نو این اصل شیعه - یعنی اصل: قرآن ظاهر و باطن دارد - را، زنده می‌کند، اصلی که ۶ قرن بود جامعه سنیان زیر بار آن نمی‌رفتند و آن را از شیعه نمی‌پذیرفتند، اینک از محی‌الدین پذیرفتند لیکن با ماهیت نادرست و غلط.<sup>۲۰</sup>

نظر به این که آن روز زمان زیادی از دشمنی سلجوقیان با عنوان «باطن» نگذشته بود، محی‌الدین با زرنگی تمام این اصل را مطرح می‌کند.

لیکن نه با لفظ صریح «باطن» بل با عبارت «فهو الاسم الظاهر كما انه بالمعني روح ما ظهر، فهو الباطن» مسئله ظاهر و باطن قرآن را با مسئله «ظهور و بطون خدا» که پیش‌تر در میان صوفیان مطرح بود، پیوند داده و لفظ «باطن» را به زبان و قلم می‌آورد، یعنی هم از «باطنیه» می‌شود و هم نمی‌شود. و:

۱- هم نوعی نوآوری کرده است.

۲۰. همان طور که عبدالله بن عمر زیر بار بیعت علی(ع) نرفت. اما با پای حجاج بن یوسف بیعت کرد.

۱۷۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۲. هم‌گرایش به تشیع را با طرح اصول شیعه تغذیه کاذب کرده و منحرف کرده است.

۳. هم‌با روح اجتماعی مخالفان «باطنیه» سازگاری کرده است.

۴. هم‌دل سلطان سلجوقی را از دست نداده است.

۵. و هم خدمتی به صوفیان کرده است که برای آنان نیز نوعی کمک و نوآوری است. و

محی‌الدین نایغه است.

**ب: اصل «امر بین الامرین»:** محی‌الدین با همه جبرگرائی و جبر عمیقی که در اندیشه‌اش بود (جبری که هیچ بشری به آن عمق و شدت به آن معتقد نبوده و نیست و نمی‌شود)، مسئله «جبر و تفویض» را آن‌طور که اشعریان و معتزلیان مطرح می‌کردند، مطرح نکرد، زیرا این نقض غرض او بود، و طرح «امر بین الامرین» نیز به صورتی که در قبال دو جریان مذکور، قرار گیرد برایش مضر بود و باز نقض غرض می‌شد. اما نمی‌توانست از این لقمه لذت بگذرد و سازمان مکتبش از چنین گوهری خالی باشد، لذا آن را در مسئله دیگر به نام مسئله «تنزیه و تشبیه» مطرح کرد (البته با ماهیت غلط) که این سرقت نیز چندین سود برایش داشت:

۱. يك مطلب عمیق، دقیق، علمی، عقلی و فلسفی بود و دستکم در ظاهر به جنبه فکری و علمی بودن مکتب او، دلالت می‌کرد.

۲. گرایش به تشیع را منحرف می‌کرد. و باز می‌داشت، و تغذیه کاذب می‌کرد.

۳. دل فرقه «مشبّه» و نیز «اهل ظاهر به معنی عام» را به دست می‌آورد.

۴. برخی از شیعه‌های رسمی و سنتی را نیز فریب می‌داد، به طوری که گروه زیادی از شیعیان آناتولی بعدها پیرو افکار او شدند. هم‌چنان که امروز نیز عده‌ای از صدرائیان این سخن محی‌الدین را نشانه شیعی اندیشی او می‌دانند و فریب او را می‌خورند.

گفتم «سرقت» شاید این لفظ در نظر بعضی‌ها خوش‌آیند نباشد،

**اولاً:** محی‌الدین در مورد علمای اسلام لفظ «جاهل» را به کار برد.

**ثانیاً:** اگر محی‌الدین راست می‌گوید و چیزی به نام «امر بین الامرین» را ممکن و قابل قبول می‌داند، چرا آن را در مسئله «جبر و تفویض» نمی‌پذیرد؟ زیرا آنان که این اصل شیعی را

فصّ نوحی % ۱۷۱

نمی‌پذیرفتند می‌گفتند چنین چیزی امکان ندارد، و غیر از این دلیلی بر رد آن نداشتند و همان مدت ۵۵۰ سال به «قیل و قال» مشغول شدند به خاطر این «عدم امکان» که در نظرشان بود. اکنون که محی‌الدین «امر بین الامرین» را ممکن و قابل قبول بل يك حقیقت می‌داند و منکر آن را «جاهل» می‌نامد پس چرا باز به «جبر» معتقد است آن هم شدیدترین و عمیق‌ترین جبر؟ کدام دلیل فکری، علمی، تصوفی، قرآنی و حدیثی مانع از اعتقاد او به امر بین الامرین در مسئله جبر و تفویض است؟ چیزی که متفکران جامعه بزرگ، ۵۵۰ سال هر چه سعی کردند دلیل دیگری برای رد آن پیدا نکردند.

پس این روال محی‌الدین مصداق «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» است. امر بین الامرین هم ممکن است و هم غیر ممکن. و این کار این نابغه بزرگ نشان می‌دهد که او هیچ صداقتی نداشته است و این کارش نیست مگر سرقت.

او نمی‌توانست اصل «امر بین الامرین» را در مسئله «جبر و تفویض» بپذیرد. زیرا در آن صورت می‌شد يك فرد شیعه نه خاتم الاولیاء که رسماً ادعا می‌کند از خاتم المرسلین(ص) برتر است.<sup>۲۱</sup>

قیصری و اولین حدیث از امام صادق(ع):

قیصری در تایید سخن محی‌الدین، می‌گوید: جعفر صادق(ع) گفته است «انّ الله تعالی قد يتجلّي لعباده في كلامه لكنهم لا يعلمون»: خداوند گاهی تجلّی می‌کند بر بندگانش در کلامش، لیکن آنان نمی‌دانند.

این اولین حدیث است که قیصری از امام صادق(ع) نقل می‌کند. بدیهی است که لفظ «علیه السلام» را در چاپ‌های شیعی بر آن افزوده‌اند زیرا قیصری آن حضرت را يك عالمی از علمای اسلام می‌داند، نه امام. همان طور که در شرح اولین جملات فصوص تصریح کرد که آل پیامبر عبارت است از کسانی که اولاد معارفی و معنوی پیامبر هستند و بدین گونه آل و اهل بیت را نیز «تعمیمی» کرد.

قیصری عبارت حدیث را نیز به صورت صحیح نیاورده است.

---

۲۱. رجوع کنید: جلد اول، فصّ شینی

۱۷۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

حدیث فاقد سند است در «عوالي اللئالی» و «مفتاح الفلاح» و نیز بحار الانوار (به ترتیب: ج ۴ ص ۱۱۶ - ص ۳۵۹ و ۳۷۲ - ج ۹۲ ص ۱۰۸) بدین صورت آمده است «لقد - وقد - تجلّی الله لخلقه في كلامه و لكنهم لا يبصرون»: خداوند در کلامش به مردم تجلّی کرده لیکن آنان نمی‌بینند.

این متن بیشتر به نفع قیصری است تا آن چه که خودش آورده است، زیرا اولاً: «قد يتجلّی» به معنی «گاهی تجلی» می‌کند است. اما عبارت «قد تجلّی» به معنی «تجلی کرده» است می‌باشد. ثانیاً: واژه «یبصرون» بیشتر به مذاق صوفیان نزدیک است. تا لفظ «یعلمون».

**نامل: ۱.** همان طور که گفته شد حدیث کاملاً فاقد سند است. و صورت منقول آن نیز مختلف است.

**۲.** به فرض صحت این حدیث، لفظ «تجلّی الله»، در موارد متعددی از احادیث حتی حدیث‌های صحیح نیز آمده همان طور که در قرآن نیز در مورد حضرت موسی(ع) آمده است. شیعه و همه علمای اسلام (غیر از صوفیان) این الفاظ را به معنی «تجلّی بالذات» نمی‌دانند. وقتی صوفیان می‌توانند از این موارد استفاده کنند و به آنها متمسک شوند که کلمه «ذات» یا «وجود» نیز به همراه «تجلّی» باشد.

**۳.** شرح فارسی روی این حدیث به اصطلاح مانور داده و آن را از «قوة القلوب» ابوطالب مکی نقل کرده، که کتاب مذکور در الذریعه در میان تالیفات شیعه یافت نشد، من اطلاعی در مورد ابوطالب مکی ندارم اما اگر تاریخ زندگی او مقدم بر عوالي اللئالی و مفتاح الفلاح، باشد باید گفت این دو نیز از او گرفته‌اند و از این طریق به بحار نیز رسیده است. یعنی احتمال دارد منشأ این حدیث فاقد سند، خود صوفیان باشند. و از عبارت «قال جعفر بن محمد الصادق» که شرح فارسی از او نقل کرده سنی بودن ابوطالب مکی روشن است. زیرا این تعبیر در مورد امام صادق(ع) از اصطلاحات شیعه (در مباحث حدیثی و روایی) نیست.

اما همان طور که عرض کردم شرح فارسی بی‌هوده ذوق زده می‌شود. اگر این حدیث صحیح‌ترین سند را هم داشته باشد. دلالتی بر مراد ایشان ندارد و تکلیف این گونه حدیث و

فصّ نوحی % ۱۷۳

کاربردشان مشخص است.

ایشان در این جا و در موارد زیادی به سخنان شیخ بهائی تمسک می‌کنند. لیکن در مقالات مقدماتی جلد اول در «مبحث بزرگانی که رفتند و برگشتند» راجع به شیخ بهائی و نظر او نسبت به صوفیان بحث کرده‌ام.

شرح فارسی حدیث دیگر از امام صادق(ع) آورده است: «کتاب الله علی اربعة اشياء: العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق؛ فالعبارة للعوام، والاشارة للخواص، و اللطائف للاولياء و الحقایق للانبیاء».

این حدیث فاقد سند در بحار، ج ۸۹ ص ۱۰۳ و نیز، ج ۷۵ ص ۲۷۸، آمده است. و پیام آن دقیقاً بر علیه صوفیان است زیرا این همه حقیقتبندي که صوفیان می‌کنند حقیقة الاحدیة، حقیقة الواحديّة، حقیقة المحمدية، و حقیقة الفلانية و حقیقة البهمانية و... و مدعی هستند که همه را از قرآن می‌گیرند، مطابق این حدیث ادعای کذب است زیرا این حدیث می‌گوید حقایق در انحصار انبیاء است.

آن چه صوفیان را مشتري این حدیث کرده لفظ «اولیاء» است که حضرات خودشان را اولیاء الله به معنای ولایت تکوینی می‌دانند و بر اساس همان ولایت ادعای معجزه می‌کنند. زیرا معجزه بدون ولایت تکوینی امکان ندارد که در جلد اول مبحث «معجزه و کرامت» گذشت و در این مسئله، مکتب امام صادق(ع) آن قدر روشن و بین است که مسیحیان اروپا هم می‌دانند که در تشیع فقط ۱۴ ولی الله وجود دارد و بس که چهارده معصوم هستند. و ولی الله به معنای «دوست خدا» و «مومن» نیز کسانی هستند که به این مکتب پای بند باشند نه دنبال تصوف رفته باشند.

### محي الدين و ثنويت:

محي‌الدين اهل تنزيه را به خاطر این که خدا را تنزيه می‌کنند جاهل نامید که آنان با تنزيه‌شان خدا را محدود می‌کنند. اينك بينيم خدائي که او به آن باور دارد چیست و چگونه است؟ می‌گوید:

۱۷۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- فنسبتہ لما ظهر من صور العالم نسبة الروح المدبّر للصورة: پس نسبت خدا به

صورت ظاهر عالم، نسبت آن روح است که صورت را تدبیر و اداره می‌کند.

**توضیح:** یکی از اصول مسلم بینش محی‌الدین این است که ظاهر عالم همان اسم «الظاهر» خداست و باطن عالم نیز اسم «الباطن» خدا است. پس هم ظاهر جهان هستی، خداست و هم باطنش، و نسبت این ظاهر و باطن نسبت روح است به بدنی که آن را اداره می‌کند.

**تأمل:** این عبارت صریح است بر این که دو خدا وجود دارد یکی به نام الظاهر و دومی به نام الباطن حتی میان این دو نسبت هم برقرار است. و می‌دانیم که «نسبت» در «میان یک چیز با خودش» هرگز صحیح نمی‌شود و غلط است. مگر یک چیز مرکب را به نظر بیاوریم مثل انسان که مرکب از روح و جسم است آن گاه میان روح و جسم او یک نسبت یا نسبت‌هایی را برقرار یا لحاظ کنیم. که محی‌الدین همین طور هم کرده.

۲. البته محی‌الدین برای خدا مقامات درست می‌کند و خدا را در مقام «احدیت» نه قابل تنزیه می‌داند و نه قابل تشبیه، و در مقام واحدیت، همه موجودات عالم را عین خدا می‌داند. اما سخنی که در این جا آورده چیز دیگر است که با آن منا نیز سازگار نیست. زیرا در این عبارت همان «خدای احد» را دو تا کرده است.

دقت فرمائید: این دو خدائی که او در این عبارت مطرح می‌کند و میان‌شان نسبت نیز برقرار می‌کند، آیا در آن «مقام احدی» هستند یا در «مقام واحدی»، یا هیچ کدام؟ -؟ صورت سوم که صحیح نیست. صورت اول یعنی «مقام احدیت» را نیز خودش کاملاً توضیح داده است که در آن مقام نه ظهور راه دارد و نه تجلّی و نه کثرت، بل حتی اسمای خود خدا نیز به آن مقام راه ندارند. و جان مکتب او همین است.

پس مرادش «مقام واحدیت» است در این صورت مصداق **تناقض** است و اصول خود و مقام بندی‌های خود و اساس مکتب خود را نقض می‌کند زیرا خدای واحد هم برای دو چیز «مقسم» می‌شود و هم نمی‌شود.

و نیز بر مبنای خود محی‌الدین خدا در مقام واحدیت یک خدای واحد است که همه اشیاء

فصّ نوحی % ۱۷۵

هم او هستند «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت»، نه دو خدائی که همه اشیاء عبارت است از آن دو، که می‌شود مصداق «کثرت در عین ثنویت، ثنویت در عین کثرت». و نیز او می‌گوید و مینایش این است که «هوَالظَّاهِر و الباطن» ظاهر و باطن عالم وجود، فقط یکی است. پس این دو گانگی آن هم با نسبتی که میانشان هست، چیست؟ آن هم به تشبیه به روح و بدن!!!

این مرد هر چه به زبان و قلمش آمده بی ملاحظه ابراز کرده است. او که علمای اسلام را جاهل نامیده یک مطلب را دقیقاً می‌دانسته که: حتی بعضی‌ها در این عصر نیز این اباطیل او را باور خواهند کرد، بل مرید سینه چاک او خواهند بود و در کرامات خودشان کتاب هم منتشر خواهند کرد.

#### خدای محی‌الدین محدود است:

محي‌الدین اهل تنزیه و علمای اسلام را جاهل دانست به خاطر این که با تنزیه‌شان خدا را محدود می‌کنند. این بار نیز ببینیم خدای خود او محدود است یا نامحدود؟ -؟ می‌گوید:  
**- فيؤخذ في حدّ الانسان مثلاً باطنه و ظاهره:** مثلاً در حد انسان هم ظاهر آن و هم باطنش، اخذ می‌شود.

**قبصري:** در حد انسان گفته‌اند: «انسان حیوان ناطق است» که حیوان ظاهر آن و ناطق باطن آن است. یا: «حیوان ناطق» جمعاً ظاهر آن و حقایق مشترکه که حیوان و ناطق، و حقایق ممیزه آن دو، باطن انسان، باشد. و هردو (حقایق) به خدا منتهی می‌شوند.  
در این صورت نایب فاعل «فیؤخذ» خدا می‌شود. یعنی خدا در حد انسان هم ظاهراً و هم باطناً اخذ می‌شود. پس حد انسان می‌شود حد خدا و هم چنین هر شیئی دیگر.  
**- فالحق محدود بکل حدّ:** پس خدا محدود است به هر حدّی.

- وصور العالم لا تنضبط ولا يحاط بها، ولا تُعلم حدود كل صورة منها الا علي قدر ما حصل لكل عالم من صورته، فلذلك يُجعل حدّ الحقّ، فأنه لا يُعلم حدّه الاّ ويُعلم حد كل صورة، وهذا محال حصوله، فحدّ الحقّ محال: و صورتهای عالم قابل ضبط (وشماره و بررسی) نیست و

۱۷۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

قابل احاطه نيست، و حدود هر صورت از آن‌ها دانسته نمي‌شود مگر به قدر آن چه حاصل مي‌شود براي هر عالم از صورت آن، پس به همين دليل حد خداوند ناشناخته مي‌ماند، و حد خدا دانسته نمي‌شود مگر اين که حد هر صورت (همه صورت‌ها) دانسته شود و اين محال است که به دست آيد. پس حد خدا محال است.

**توضيح:** مي‌گويد: همه اشياء محدود هستند، و چون هر کدام به نوبه خود خدا هستند پس خداوند محدود به هر حد است. اما نظر به اين که اشياء کائنات از نظر تعداد قابل ضبط نيست، و نيز حتي شناختن هر کدام از صورت‌ها (کماهي) امکان ندارد پس به دو دليل شناختن حد و حدود خدا محال است.

- ۱- شمارش و تعداد اشياء که ظاهر و باطن هر کدامشان خدا است، غيرممکن است.
- ۲- شناختن حد يك شيء معين نيز براي انسان نسبي است هر کس فقط به ميزان فهم خود مي‌شناسد.

### نامل:

- ۱- شناختن حد و حدود يك شيء، معين نيز براي انسان (کما هي) امکان ندارد. اين درست است زيرا تنها خداست که هر چيز را همان طور که هست، مي‌شناسد. اما بحث در اين نيست. بحث در اين است که بالاخره هر شيء مخلوق، در «نفس الامر» محدود است خواه ما بتوانيم حد و حدود آن را شناخت کنيم يا نتوانيم. محي‌الدين در اين مبحث «مسائل نظري» را با «مسائل عملي» عوضی گرفته است و همين طور «بحث عقلي» را با «بحث تجريبي».
- (و در اين بحث فرق نمي‌کند خواه مراد از حد صرفاً اصطلاح «تعريف» باشد يا حد و حدود مکاني و «ابعادي» باشد، نتيجه هر دو در اين مسئله يك و واحد است).
- ۲- اشياء جهان و صورت‌هاي پديده‌ها قابل ضبط نيستند. اين هم درست. ليکن باز بحث در اين نيست، بحث در اين است که بالاخره کائنات و عالم مخلوقات (با همه کثرت اشياء و صورت‌ها) محدود است يا بي‌نهايت است؟! خواه ما بتوانيم حد و حدود آن را شناخت کنيم يا نتوانيم.



### فصل نوحی % ۱۷۷

به عبارت دیگر: با همه ناتوانی (در ضبط صور عالم يك جا، و نیز با همه ناتوانی در شناخت حد و حدود يك شيء معین) آیا از پاسخ نظری عقلی به این پرسش که «آیا عالم مخلوقات محدود است یا بی‌نهایت»، نیز ناتوانیم؟ یا توان آن را داریم؟

دو چیز در سخن محی‌الدین، مشخص است بنابراین او پاسخ این پرسش را داده است:

۱- هر شيء و هر صورت، محدود است.

۲- خدا محدود به هر حد است.

اینک محی‌الدین و مریدانش باید توجه کنند: همه عالم مخلوقات که ما از توان ضبط آنها عاجزیم، مجموع‌شان نیز محدود است زیرا مجموع محدودها قهراً به حکم عقل نمی‌تواند محدود نباشد. و این حکم عقل از بدیهیات و مسلمات است. و چون محی‌الدین خدا را با عالم و اشیاء عالم «مساوی» می‌داند، پس خدای محی‌الدین، محدود است. و هر محدود قهراً «مکانمند» است و هر مکانمند قهراً «زمانمند» است. و خدای محی‌الدین نمی‌تواند ازلی باشد.

او می‌گوید: چون ما انسان‌ها (یا هر موجود دیگر) توان ضبط اشیاء و صورتهای عالم را نداریم پس شناخت حد و حدود خدا برای ما محال است. مفهوم این سخن این است که اگر ما می‌توانستیم اشیاء و صور عالم را ضبط کنیم، می‌توانستیم حد و حدود خدا را نیز شناخت کنیم. پس خدای او در حقیقت محدود است و این مائیم که توان ضبط حد و حدود آن خدا را نداریم.

این عقیده او آن قدر واضح و روشن است که بحث من مصداق توضیح واضحات، پیدا می‌کند.

محی‌الدین در فصل نوحی طوری سخن می‌گوید که گوئی کاملاً دچار حواس‌پرتهی شدید شده است. و جالب این که این سخنان را نازل شده از خداوند توسط پیامبر اکرم (ص) می‌داند. **بی‌نهایت:** در مورد «بی‌نهایت» در مجلد اول بحث نسبتاً مشروحی گذشت و در آن جا دو اصطلاح «بی‌نهایت طولی» و «بی‌نهایت عرضی» عنوان گشت. در این جا يك نکته را توضیح می‌دهم:

جناب دانشمند آقای حسن میلانی کتاب کوچکی تحت عنوان «سراب عرفان» منتشر کرده و بحث مختصر و مفیدی را انجام داده‌اند. لیکن به طور مکرر اصرار کرده‌اند که خداوند بی‌نهایت نیست. مرادشان این است که اساساً بحث نهایت و بی‌نهایت، در مورد خداوند قابل طرح نیست. خداوند نه متناهی است و نه غیرمتناهی. ایشان گمان کرده‌اند که هم متناهی و هم غیرمتناهی هر دو به مقولات «مقدار»ی مربوط‌اند، و چون خداوند از «مقدار» منزّه است پس هر دو در مورد خدا ناصحیح است.

اما توجه ندارند که «بی‌نهایت» یا «نا متناهی» نه تنها ربطی به «مقدار» ندارد بل نقیض آن است. زیرا هر شیئی که با «مقدار» دمساز باشد قهراً و به حکم عقل، محدود است. و هر چیزی که «نامتناهی» باشد، مقدار به او راه ندارد. و اگر بتوانیم به چیزی «نامتناهی» بگوئیم، یعنی او را از مقدار منزّه دانسته‌ایم.

نامتناهی مساوی است با «نامقدار» و «نامقدور». شیء «نامتناهی» یعنی شیء «مقدارناپذیر». و نامتناهی یعنی شیء که کمّ و کیف در آن راه ندارد، بل او کم و کیف را ایجاد و خلق کرده است.

باز ایشان توجه ندارند که آن چه نه بتوان به آن متناهی گفت و نه بتوان به آن نامتناهی گفت، فقط مصداق «عدم» است. همان طور چیزی که نه حادث باشد و نه ازلی، مصداق «عدم» است. هر وجود و موجود یا متناهی است و یا نامتناهی. و فرق خدا و خلق، همین است.

و تأسف این که: با این که محتوای یکصد و دوازده صفحه‌ای کتابش همگی بحث فلسفی است و گوشه‌های مفیدی از فلسفه و عرفان اهل بیت(ع) را توضیح می‌دهد، در عین حال چیزی به نام فلسفه یا عرفان را به طور مطلق رد می‌کند. ظاهراً اطلاق سخن‌شان نشان می‌دهد که ایشان فلسفه را منحصر به ارسطوئیات و عرفان را منحصر به عرفان اصطلاحی (تصوف) می‌دانند و این، جای بس تأسف است. و یکی از مشکلات برخی از طرفداران حقیقی مکتب اهل بیت(ع) همین نکته است که ارسطوئیان را جسور می‌کند تا بگویند کار ما «معقول» و کار شما «منقول» است و عقل را در انحصار خودشان بدانند، صوفیان نیز جسور

فصل نوحی % ۱۷۹

شده بگویند کار شما «شریعت» و کار ما «طریقت» است.

واقعیت و حقیقت این است که قرآن و پیامبر و اهل بیت(ع) هم فلسفه دارند و هم طریقت. و هر کس پیرو فلسفه و طریقت دیگر باشد، او راه دیگر رفته است و کاملاً منحرف است.

### و اینک تشبیه در نظر محی‌الدین:

- **و كذلك من شبهه و مانزّهه فقد قيده و حدده و ما عرفه:** و همچنین است کسی که خدا را (به مخلوقات) تشبیه کند. زیرا او (نیز) خدا را مقید و محدود کرده و او را نشناخته است.

### تأمل:

۱- محی‌الدین اهل تنزیه را جاهل و دارای سوء ادب، نامید. اما در مورد مشبّه و حتی گروه «مجسمه» تنها به «کذک» اکتفا می‌کند و از اهانت صریح خودداری می‌کند، این یکی از شواهد تاکتیک اوست که پیش‌تر به اشاره رفت.

۲- درست است که تشبیه هم تحدید را لازم گرفته و هم تقیید را، لیکن این از آثار بعیده تشبیه است. تشبیه لازم گرفته خدا، مخلوق شود. و مخلوق بودن لازم گرفته محدود بودن و مقید بودن را، گرچه مخلوق بودن عین محدود بودن و محدود بودن عین مخلوق بودن است. اما از نظر رتبی به ویژه در مقام بحث، خود شیئی را موضوع قرار می‌دهند و صفات و خصوصیات او را در رتبه بعدی قرار می‌دهند.

۳- مخلوق و شیء پدیده و «حادث» منهای «حد» مساوی است با «غیر حادث».

۴- و همچنین: حادث منهای زمان، مساوی است با غیر حادث.

۵- و نیز: حادث منهای «جزء» = منهای ترکیب، مساوی است با غیر حادث.

۶- غیر حادث عبارت است از یکی از سه مضمون زیر:

**الف:** واجب الوجود = خدا.

**ب:** ممتنع الوجود، مانند شریک خدا = عدم.

۱۸۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
ج: ممکن الوجودی که به وجود نیامده = عدم.

مجرداتِ ارسطوئیان، که محی‌الدینیان و صدرائیان نیز به آن چسبیده‌اند، خیالی بیش، نیست. زیرا حادث منهای زمان و مکان و جزء (ترکیب)، امکان ندارد. که در «تبیین جهان و انسان» و نیز در جلد اول توضیح داده‌ام. و تقسیم حدوث و قدم به حدوث و قدم ذاتی و حدوث و قدم زمانی، عین تناقض است. شبیه تقسیم حادث به حادث و غیر حادث، بل عین آن است. و غیر حادث نقیض حادث است نه قسیم آن.

اگر موجودی مجرد از زمان و مکان و ترکیب باشد، می‌شود عین «بسیط مطلق» و بسیط مطلق، خداست. پس کسی که به موجودات مجرد قائل شود به خدایان متعدد قائل شده است. این باور برای خود ارسطو قابل تصور بود زیرا یونانیان همیشه به «خدایان» باور داشته‌اند. لیکن این عده از مسلمانان شیعه چرا گول ارسطوئیات را می‌خورند و به «خدایان» معتقد می‌شوند؟!

#### تکمله‌ای بر بحث «مجردات»:

شرح فارسی در اول این فصّ مبحثی باز کرده تحت عنوان «بختی در معانی امکان در فلسفه و عرفان»، که البته باز ایشان مباحث تصوف فارسی را با تصوف محی‌الدین اشتباه کرده است، در این مبحث برای اثبات «مجردات» و نیز «وحدت وجود» می‌گوید: جناب آمدی در کتاب شریف «دُرر» آورده است: «انّ امیرالمؤمنین (ع) سئل عن العالم العلوی، فقال: صور عاریة عن الموادّ، عالیة (خالیة) من القوّة والاستعداد، تجلّی لها ربّها فاشرقت و طالعتها فتلاّأت والقی فی هویّتها مثاله فاطهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکّاهما بالعلم والعمل فقد شابّهت جواهر اوائل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد شارك بها السبع الشداد.

تذکر: ۱ - این حدیث را ابن‌شهر آشوب در مناقب آورده است و آمدی از آن گرفته و نیز نباطی از آن دو گرفته و در «الصراط المستقیم» آن را آورده است. مجلسی در بحار، ج ۴۰ ص ۱۶۵ باب ۹۳ آن را ضبط کرده است.

فصل نوحی % ۱۸۱

۲- حدیث فاقد سند است و نمی‌توان به وسیله چنین حدیثی در یک مسئله جنبی تیمم حکم کرد تا چه رسد به الهیات و اصول دین. و نمی‌توان با چنین حدیثی حکم حقوقی یک اختلاف مالی بر سر یک ریال، را تعیین و داور کرد. و این حکم اجماعی حدیث شناسان است.

۳- اگر این حدیث دارای سند صحیح و کاملاً دقیق هم بود، نمی‌توان با این «خبر واحد» در این قبیل اصول الهیات نظر داد.

۴- مرحوم ابن شهر آشوب در سال ۵۸۸ در حلب وفات کرده است یعنی هم از نظر زمانی در عصر اوج تصوف و همه گیر بودن آن، و هم از نظر مکانی که سوریه و به ویژه حلب فضائی آکنده از تصوف بود، ظاهراً تحت تأثیر جو غالب دچار بی‌توجهی شده و این حدیث جعلی را در کتاب مناقب آورده است.

۵- چرا حضرت شرح فارسی حتی یک حدیث صحیح برای ادعاهای صوفیان بر «وحدت وجود» و بر چیزی به نام «مجردات» نمی‌آورند؟! همیشه به جعلیات متمسک می‌شوند. آیا توجه ندارند که اگر هزار حدیث از این قبیل بیاورند هیچ کاربردی در اصول دین نخواهد داشت؟  
۶- ایشان به دنبال حدیث جعلی مذکور آیه «وما منّا الاّ وله مقام معلوم» را آورده است. باید پرسید: **اولاً:** این چه ربطی به اثبات مجرد بودن فرشتگان دارد؟ **ثانیاً:** این که هر فرشته دارای «مقام معلوم» است که با مقام فرشته دیگر فرق دارد، دلیل محدود بودن هر کدام از آنها است و محدود بودن عین مکانمند بودن است. این چه نوع بحث کردن و استدلال کردن است؟! است!

ایشان در دو صفحه بعد تصریح می‌کنند که ملائکه خوراک و غذا هم دارند و نیازمند تغذیه هم هستند «طعامهم التسییح و شرابهم التّقدیس». آیا تغذیه بدون مکانمند بودن و بدون زمانمند بودن، امکان دارد؟! حال این تغذیه هر چه باشد و به هر گونه‌ای که تصور شود، بالاخره این تغذیه هست یا نیست؟! اگر هست پس دلیل این است که ملائکه «بالفعل محض» نیستند «بالقوه» هم هستند و نیازمند تامین قوه نیز می‌باشند.

وانگهی: خود همین تسییح گفتن، تقدیس کردن، فعل است، حرکت است. آیا حرکت عین

۱۸۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

«تحوّل از قوه به فعل» نیست!؟ این که جبرئیل این همه رفت و آمد می‌کند کار می‌کند، فعل انجام می‌دهد، تسبیح می‌کند، سخن می‌گوید، عین حرکت نیست؟ با هر تاویل و با هر تصویر و با هر تصور.

ایشان همان حدیث مردود آمدی را که فرشتگان را فاقد «قوه» می‌داند، کافی ندانسته و به آن بسنده نکرده و در متن حدیث تصرف کرده است. حدیث مردود می‌گوید «عالية من القوة» که می‌توان آن را «از حیث قوه برتر هستند - قوه برتر دارند» معنی کرد، بدین شکل نوشته‌اند: «عالية (خالیه) من القوة».

ممکن است کسی در مقام ترجمه، شرح و توضیح، مرادش را میان پرانتز بیاورد، اما ایشان حتی حدیث مردود را ترجمه هم نکرده‌اند و مطابق عرف مسلم اهل قلم و نویسندگی از قدیم تا به امروز، کار ایشان به معنی «تسخه بدل» است. که در هیچ کدام از منابعی که این حدیث مردود آمده چنین نسخه‌ای نیست.

آن گاه يك سخن مردود دیگر از «اسرار الصلوة» قاضي سعيد قمي نقل می‌کند که جبرئیل همراه رسول خدا(ص) در معراج می‌رفت.

جبرئیل می‌رود، می‌آید، می‌خورد، می‌آشامد، می‌گوید، متأسف می‌شود، شاد می‌شود، با این همه فارغ از زمان، مکان، حد و حدود، حرکت، است!..!

منشأ این تناقضات کودکانه (که صوفیان فارسی و جوکیان هندی هم از آن بری بودند) یافت نمی‌شود مگر در افسانه الهه‌ها و خدایان یونان باستان که ارسطو به حساب فلسفه گذاشت و محی‌الدین وارد تصوف کرد.

ادامه سخن محی‌الدین:

- ومن جمع في معرفته بين التنزيه والتشبيه، و وصفه بالوجهين علي الاجمال - لأنه يستحيل ذلك علي التفصيل لعدم الاحاطة بما في العالم من الصور - فقد عرفه مجملاً لا علي التفصيل. كما عرف نفسه مجملاً لا علي التفصيل: و آن کس که در شناختش جمع کند میان تنزیه و تشبیه، و خدا را به هر دو وجه توصیف کند به طور اجمال - زیرا توصیف تفصیلی محال است به دلیل عدم احاطه به صورتهائی که در عالم هست - به تحقیق (چنین کسی) خدا را

فصّ نوحی % ۱۸۳

اجمالاً شناخته است، نه تفصیلاً. همان طور که نفس خودش را نیز اجمالاً می‌شناسد نه تفصیلاً.

### تامل:

۱- محی‌الدین باز قوانین جهان مخلوق را به خدا شمول می‌دهد. جمع کردن تنزیه با تشبیه در مورد مخلوقات، ممکن و صحیح است، از باب مثال هر کس می‌تواند يك صخره سنگ را از برخي ویژگی‌هاي يك درخت تنزیه کند و در برخي ویژگی‌ها تشبیه کند. مثلاً بگوید: این صخره سنگ حیات نباتی که در درخت هست، ندارد. برگ ندارد، شکوفه ندارد، میوه نمی‌دهد، این می‌شود تنزیه سنگ.

سپس بگوید: این سنگ در جسم بودن، وزن داشتن، مکان داشتن، زمان داشتن و... مانند درخت است. این هم تشبیه است.

**قاعده: در مورد مخلوقات جمع میان تنزیه و تشبیه، صحیح است بل عین حقیقت**

### و واقعیت است.

همین طور در مورد دو انسان می‌توان آقای الف را از برخي از ویژگی‌هاي آقای ب تنزیه کرد و در برخي دیگر آن دو را به هم تشبیه کرد.

صحت این قاعده در مورد مخلوقات به دلیل زمانمند و مکانمند و جزئمند (مركب) بودن مخلوقات است و بس.

اما خداوند بسیط است، بسیط مطلق، - یعنی نه زمانمند است و نه مکانمند و نه جزئمند - پس او دارای دو گونه ویژگی نیست که در برخي از آنها با مخلوقات مشترك باشد و شبیه، و در برخي دیگر از آنها جدا باشد و منزه.

**قاعده: جمع میان تنزیه و تشبیه در مورد خداوند غیر از تناقض، چیزی نیست.**

زیرا لازمه قهری این «جمع» این است که خدا در عین بسیط مطلق بودن، بسیط مطلق نباشد.

و این بسیط مطلق بودن خدا چیزی است که هیچ عاقلی نمی‌تواند آن را انکار کند. حتی بزرگ قهرمان محی‌الدینیان یعنی ملاصدرا در سرتاسر آثارش همیشه به آن تاکید دارد.

۱۸۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۲- بعضي‌ها گمان مي‌کنند که دستکم میان خالق و مخلوق، يك وجه مشترك هست. و آن «وجود» است. خدا هم وجود دارد، درخت هم وجود دارد، پس جائي براي جمع تنزيه و تشبيه هست.

**اولاً:** اهل تنزيه همين را تنها در همين يك مورد مي‌پذيرند و هيچ اشکالي پيش نمي‌آيد. اما نظر محي‌الدين چيز ديگر است او خدا را در سميع بودن، بصير بودن و... صدها مورد ديگر که به قول خودش قابل ضبط و شماره نيست، شبيه مخلوقات مي‌داند.

**ثانياً:** تشبيه و تنزيه، فرع بر «وجود» است و اصل وجود از موضوع آن خارج است و فقط به ويژگي‌هاي يك موجود مربوط است. دو شيء بايد اول موجود باشند سپس نوبت به تنزيه و تشبيه‌شان نسبت به همدیگر مي‌رسد.

#### **نگاهي به «امر بين الامرین» شيعه:**

آن چه محي‌الدين را در اين مسئله گستاخ کرده توهّمی است که در مورد اصل معروف شيعه «لاجبر و لا تفويض بل امر بين الامرین» است. او نفهمیده است که «امر بين الامرین» شيعه، جمع میان جبر و تفويض، نيست، بل چيز «سوم» است. همان طور که اکثر علمای اهل سنت اين نکته را نمي‌فهميدند.

به طور مکرر مي‌آمدند و از امام(ع) مي‌پرسيدند: مگر میان جبر و تفويض راه سومي هم هست؟ امام مي‌فرمود: هست و «**اوسع من بين السماء والارض**» وسيع‌تر از میان زمين و آسمان.

براي درك اين راه سوم - امر بين الامرین - هيچ نيازي نيست که شخص خيلي به فکر وانديشه پر خم و پيچ بپردازد بل همين زيست عملي و عيني بشر هميشه بر اساس امر بين الامرین بوده است. زيرا همگان در عين اين که به اراده و اختيار خودشان توجه دارند و بر اساس آن کار و کوشش مي‌کنند در عين حال به خدا و خواست خدا نیز توجه دارند. اين همان امر بين الامرین است. يعني عملاً و در عمل، همگان بر اساس امر بين الامرین زندگي مي‌کنند حتي اشعريان و معتزليان (که امر بين الامرین را نمي‌پذيرفتند). و اين چنين است که امر بين الامرین



عین واقعیت و حقیقت است و مورد عمل همگان.

نظر به این که امروز در عرصه علم و دانش اصطلاحی به نام «دوآلیسم» مطرح و عنوان شده و به حد مطلوب شناخته شده است در نتیجه اندیشمندان به ویژه اندیشمندان غربی معنای امر بین الامرین را بهتر فهمیده‌اند و می‌گویند: نباید همه چیز را سفید و سیاه کرد باید به رنگ سوم نیز توجه کرد. گر چه همیشه کوشیده‌اند و می‌کوشند اصول اندیشه مکتب امام صادق(ع) را مسکوت بل متروک بگذارند و گذاشته‌اند.

دوآلیسم یعنی هر چیز و هر موضوع و هر مطلب را «منحصر در دوگانگی» دیدن. یا سفید است یا سیاه، یا این است یا آن، یا جبر است یا تفویض، آن پدیده اولیه یا از وجود خلق شده یا از عدم، یا کمونیسیم یا کاپیتالیسم، و... عده‌ای همیشه همه چیز را فقط دوگانه و در دو «امکان» می‌دیدند و معتقد بودند که راه سوم، چیز سوم و گونه سوم وجود ندارد.

اما نكوهش دوآلیسم، بدین معنی نیست که این بار نیز متفکران از آن طرف دیوار سقوط کنند و معتقد باشند که در عالم هستی هیچ «دوگانگی انحصاری» نیست. مثلاً این که «عدد یا فرد است یا زوج»، «موجود یا ذی‌حیات است یا بی‌حیات» و... تنزیه و تشبیه در مورد خدا نیز از همین قبیل است نه جمع آن دو ممکن است و نه راه سوم می‌انیشان هست.

محمی‌الدین گمان کرده است که مراد از امر بین الامرین جمع میان جبر و تفویض است و خواسته است به اصطلاح ادای شیعه را در بیاورد و نوآوری کند. در جلد اول توضیح داده شد که او تصمیم گرفته بود در هر مسئله و در هر اصل از اصول اسلامی نوآوری کند گر چه به تحریف همه اسلام منجر شود. و دلیل این تصمیم او نیز بیان گردید.<sup>۲۲</sup>

**اشتباه بزرگ:** مسئله «تنزیه و تشبیه» به «وجودشناسی» و «هستی‌شناسی» مربوط است. اما مسئله «امر بین الامرین» به شناخت «فعل» و «رفتارها و کردارهای انسان» مربوط است. محمی‌الدین و مریدش شارح فارسی، این موضوع را در نیافته و دو موضوع را با هم خلط کرده‌اند. خلطی که به شدت بی‌سوادانه و کودکانه است.

اشعریان «افعال انسان» را مخلوق خدا می‌دانستند. و معتزلیان آن را از هر جهت کاملاً

۲۲. و این انگیزه در این مجلد بیش‌تر روشن می‌شود.

۱۸۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

فعل خود انسان مي دانستند. آنان دست انسان را مي بستند و اينان دست خدا را. و بر سر حديث «القدرية مجوس هذه الامّة» دعوا داشتند آنان مي گفتند: اشعريان «قدرية» هستند و اينان مي گفتند معتزله «قدرية» هستند. و با كمي توجه مشخص مي شود كه هر دو راست گفته اند و هر دو «قدرية» هستند. زيرا اشعريه «جبر مستقيم الهي» را مسلط بر افعال بشر مي دانستند. و معتزله «جبر قوانين عالم» را. يعني تفويض را مسلط بر اراده خدا مي كردند و مصداق «يدالله مغلوله» مي شد.

مكتب اهل بيت(ع)، اين هر دو جبر را رد كرد و گفت «امر بين الامرين».

در اين موضوع، مباحثات اشعري، معتزلي، شيعه و هر كس ديگر به محور «فعل» و «كردار» است و هيچ ربطى به «وجودشناسي» ندارد.

در مقالات مقدماتي جلد اول عرض كردم «صوفيان در قله ادب و هنر» هستند و بايد از هنرشان بهره مند شويم. اينك براي تفنن و يك تنفس در ميان بحث، از زبان جامي صوفي و شيرين سخن، ببينيم محي الدين و مريدش شرح فارسي، چگونه اداي مكتب امام صادق(ع) را در مسئله «امر بين الامرين» در آورده اند.

زاغي در مرغ زاري كيكی را دید:

نادره كيكی به جمال تمام شاهد آن روضه فيروز فام

تیهو و دراج به دو عشق باز بر همه از گردن و سر، سرفراز

پايچه ها بر زده تا ساق پاي كرده ز جستي به سر كوه جاي

تيز رو و تيز دو و تيز گام خوش روش و خوش پرش و خوش خرام

فصّ نوحی % ۱۸۷

هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

زاغ جو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

با دلی از دور گرفتار او رفت به شاگردی رفتار او

باز کشید از روش خویش پای از پی او کرد به تقلید جای

بر قدم او قدمی برکشید وز قلم او رقمی می‌کشید

در پی اش القصه در آن مرغ زار رفت بر این قاعده روزی سه چار

عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

آن جناب که در شرح فارسی می‌خواهد «جمع بین التشبیه و التنزیه» محی‌الدین را به «امر بین الامرین» اهل بیت(ع) تشبیه کند، نه نظر محی‌الدین را دریافته و نه معنای این اصل اصیل اهل بیت(ع) را. اما این نکته را که محی‌الدین در این سخن تقلید کرده است، به نیکی دریافته است.

### معنای «من عرف نفسه فقد عرف ربه»:

محی‌الدین در آخرین عبارتش گفت: انسان می‌تواند خدا را اجمالاً بشناسد همان طور که نفس خودش را به طور مجمل می‌شناسد، اینک ادامه سخنش:

**- ولذک ربّ النبی (ص) معرفة الحقّ بمعرفة النفس، فقال: «من عرف نفسه فقد**

**عرف ربّه»:** و به همین جهت پیامبر(ص) معرفت خدا را به معرفت نفس ربط داد و فرمود: هر کس خودش را بشناسد خدا را شناخته است.

### **نامل:**

۱- این حدیث بزرگ‌ترین دست‌آویز صوفیان است که از آن هم برای تجلی بالذات خدا، ظهور بالذات خدا، و هم برای «وحدت وجود» بل «وحدت موجود»، و هم برای «همه چیز خدائی» و بالاخره «انسان خدائی»، استفاده می‌کنند و سخت به آن چسبیده‌اند.

۲- قیصری در شرح می‌گوید: زیرا نفس انسان شامل است بر جمیع مراتب کونیّه و الهیّه، و خدا نیز مشتمل است بر این‌ها به حسب ظهوراتش در آنها.

۳- **فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع):** می‌گوید: همه اشیاء و هر چیز نشانه و آیه است بر این که خدائی هست و این جهان هستی خودسر و به خودی خود به وجود نیامده است. و آن چه بیش از همه در دسترس است و همیشه آماده برای مطالعه و بررسی است خود انسان است. یعنی اگر کسی به افق‌های دور (آیات آفاق) دسترسی نداشته باشد به خودش که دسترسی کامل دارد.

یعنی انسان هیچ بهانه‌ای ندارد تا وجود خدا را انکار کند، اگر به هیچ جایی و به هیچ امکاناتی دسترسی نداشته باشد، وجود خودش و ویژگی‌های خودش مدرسه‌ای است و کتاب کاملی است که او را به اثبات وجود خدا، رهنمون باشد.

مراد این است که خودشناسی، خدانشناسی را نتیجه می‌دهد. نه این که شناختن خود، عین شناختن خدا، است. که نتیجه دهد انسان عین خداست یا متجلّی به تجلّی ذات خدا است.

از نظر این مکتب سخن قیصری که می‌گوید: «انسان مشتمل بر جمیع مراتب الهیّه است» بهتان عظیم، و گزافه است. البته این سخن قیصری نیست عین جوکیات هندی است که صوفیان وارد اسلام کرده‌اند.

۴- مراد از نفس در این حدیث، «خود» است «خود انسان» شامل جسم، روح، وجود،

فصّ نوحی % ۱۸۹

ماهیت، ذهن، عقل، توانایی‌ها، عجزها، نیازها، ویژگی‌های روانی، خانواده خواهی، جامعه خواهی، ایجاد تاریخ و زیست تاریخی و... نه فقط «نفس ناطقه» ارسطویی یا فقط نفس به معنای مصطلح در تصوف.

۵- در قرآن و تبیینات اهل بیت(ع)، نفس به معنای روح و نیز «شخصیت» با کاربرد روان شناختی، آمده است و همچنین «نفس اماره» به معنی «روح غریزی» و «نفس لوّامه» به معنای «روح فطری» آمده است که در «تبیین جهان و انسان» بخش دوم انسان‌شناسی شرح داده‌ام، اما نفس به معنی ارسطویی و جوکیانی صوفیه نیامده است. اینان قرن‌هاست به عنوان فیلسوف یا به عنوان اهل کشف، مرتب نفس، نفس، می‌گویند حتی برای خودشان نیز توضیح نداده‌اند آخر این نفس چیست؟ اینان چگونه مردمی هستند که در مورد اکثر اصولشان قرن‌ها با مجهولات، بازی می‌کنند؟!

### آیات الافاق و آیات الانفس:

محي‌الدين ادامه مي‌دهد: - وقال تعالى: «سنريهم آياتنا في الافاق» و هو ما خرج عنك و «في انفسهم» و هو عينك، «حتي يتبين لهم» اي للناظرين لهما، «انه الحق» من حيث انك صورته وهو روحك: و خداوند مي‌گويد: «بزودي نشان مي‌دهيم نشانه‌هاي‌مان را به آنان در آفاق» و اين چيزهائي است که از تو خارج است، و «در خودهاي‌شان» و اين عين خود توست، «حتي روشن شود براي‌شان» يعني به نگاه کنندگان که به آن دو (آفاق و انفس) نگاه مي‌کنند. «که او حق است» از اين حيث که تو صورت او هستي و او روح تو است.

### تأمل:

۱- بهتر است آیه را يك جا بخوانيم: **سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق**: بزودي نشان مي‌دهيم نشانه‌هاي‌مان را به آنان در آفاق و خودشان، تا روشن شود که «قرآن» حق است.

۲- به حرف «س» توجه فرمائيد که به معنای «بزودي» است. آیه در مقام خبر از يك حادثه، ما وقع، و ماجرائي است که در آینده رخ خواهد داد. نه در مقام بيان يك واقعت مستمر

۱۹۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
و موجود در گذشته و حال و آینده و همیشگی.

و این که مطالعه در آفاق و انفس برای خدانشناسی لازم و ضروری است، پیام این آیه نیست. بل پیام آیه‌های دیگر است از قبیل: «وفي الارض آيات للموقنين - وفي انفسكم افلا تبصرون» ۲۰ و ۲۱ ذاریات «و قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة» ۲۰ عنكبوت و... و... .

آیه مورد بحث در سوره فصلت به شماره ۵۲، آمده و مکی است و همراه آیه ماقبلش چنین است «قل ارايتم ان كان من عندالله ثم كفرتم به من اضلّ ممن هو في شقاق بعيد - سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق». خطاب به مشرکان مکه است که قرآن را و نیز نبوت پیامبر(ص) را نمی‌پذیرفتند و موضوع بحث آیه، خدا نمی‌باشد. و می‌فرماید بزودی با پیروزی اسلام بر آفاق و خود شما، نشانه‌های قدرت و حقانیت خدا را خواهید دید.

یا: بزودی با حادثه عظیم قیامت که تحول و نبأ عظیم در آفاق و انفس است به آنان نشانه‌های قدرت خودمان را نشان خواهیم داد و برای‌شان روشن خواهد شد که قرآن و پیام‌های قرآن و نبوت این پیامبر(ص) حق بوده است.

آن چه محی‌الدین را به اشتباه انداخته، اصطلاح معروف «آیات الافاق و آیات الانفس» است گمان کرده که این اصطلاح از این آیه گرفته شده. در حالی که اصطلاح مذکور هیچ ربطی به این آیه ندارد. (البته افراد دیگری نیز دچار این اشتباه شده‌اند).  
قرآن شناسان مجموع آیات قرآن را به سه بخش تقسیم کرده‌اند: آیات الافاق و آیات الانفس و آیات الاحکام.

حتی در آن معنای دوم که مراد آیه قیامت و نبأ عظیم باشد، باز مقصود، آیه‌ها و نشانه‌های قدرت خداست که در آن انفجار عظیم همه کهکشان‌ها در نفخه اول و سپس در رستاخیز محشر، خودنمایی خواهند کرد. نه همین حالا و یا نه در وقت نزول آیه، و نه نشانه‌هایی که مستمراً هستند.

این است معلومات شیخ اکبر، شیخ اعظم، خاتم الاولیاء، که رسماً و نصّاً در فص شیثی

فصّ نوحی % ۱۹۱

خودش را از جهتی برتر از خاتم الانبیا می‌داند، معراج رفته، فصوص را یعنی این اباطیل را توسط پیامبر(ص) از خدا کلمه به کلمه نازل شده دریافت کرده است!!!!!!

و این است علامه قیصری و نیز این است استاد امروزی ما که در شرح‌شان همچنان و به اصطلاح عوام، همین طوری اباطیل محی‌الدین را به خورد خودشان و دیگران می‌دهند!! با این روش‌ها و روال‌ها طلاب جوان و دانشجویان جوان را بی‌چاره می‌کنند بل تیشه به ریشه تشیع می‌زنند. بلی با این جهل‌ها محی‌الدین مدعی کشف و شهود هم هست. این است ماهیت کشف و شهود صوفیان و آن چه صدرائیان امروزی حوزه مقدسه قم را با آن به بازی گرفته‌اند.

۲- ببین با چه راحتی و آرامش آیه را تحریف می‌کند: «سنرهم آیاتنا فی الافاق» و هو ما خرج عنک، «وفی انفسهم» و هو عینک، «حتّی یتبین لهم» ای للناظرین - به جای مشرکین مکه - لهما، «انّه الحق» من حیث انک صورته و هو روحک.

وحدت وجود، و «انسان صورت خدا و خدا روح انسان» را چگونه از این آیه، به دست می‌آورد!! حتی اهمیت نداده تا نگاهی به موقعیت آیه در قرآن بیندازد، تا موضوع بحث آیه برایش روشن شود. او محی‌الدین است و گستاخ و بدون پای‌بندی به هیچ چیز، استاد و مدرس حوزه چرا سخن او را هم چنان می‌بلعد و نتیجه‌اش خیانت به تشیع می‌شود.

اینک ادامه گفتار این نابغه (که بشریت و نعوذ بالله خدا را به بازی گرفته است) را ببینید:  
- فانت له كالصورة الجسمیة لك، هو لك كالروح المدبّر لصورة جسدك: پس تو برای خدا مانند صورت جسمیه هستی برای خودت، و خدا برای تو مانند روح است که صورت جسد تو را اداره می‌کند.

### تامل:

۱- به حرف «ف» توجه کنید این سخنش را مبتنی می‌کند بر همان معنی تحریفی که بر آیه تحمیل کرد. جهلی است که بر جهل دیگر مبتنی می‌شود.

۲- این تکرار همان ثنویت است که تقریباً لفظ به لفظ تکرار می‌کند. می‌دانید که عامل این تکرار چیست؟ به گمان خودش با آوردن آیه پایگاه محکمی به دست آورده و عقیده باطل خود را با کلام خدا مستدل کرده است بی‌درنگ به بهره برداری می‌پردازد. تا این بهتان عظیم (در

۱۹۲ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

مورد خداشناسي و توحيد) را در ذهن مخاطب بكار و در موارد زيادي درباره افراد زيادي، موفق هم شده است.

۲- باز اين عبارت صريح است در «حلول»، حلول خدا در اشياء و انسان. صوفيان تصوف فارسي به حلول عقیده نداشتند. و اگر گاهي از خدا با «روح عالم» تعبير مي‌کردند به عنوان مجاز و استعاره به كار مي‌بردند. تصوف عربي محي‌الدين رسماً به حلول تصريح کرده است. مذهب حلولي يکي از مذاهب هندي است که جوکيان آن را رد مي‌کردند و مي‌کنند. و تصوف که عين همان جوکيات بود، حلول را رد مي‌کرد. اما محي‌الدين آن را نيز داخل تصوف کرد.

۳- با توجه به حرف «ک» محي‌الدين نمي‌گويد خدا همان روح تو است او روح و جسم انسان را جمعاً در يك طرف و خدا را از طرف ديگر با هم جمع مي‌کند. و چون قبلاً هر کدام از روح و جسم را تحت عنوان دو اسم الظاهر والباطن، خدا مي‌دانست، در يك فرد انسان سه خدا تصور مي‌کند.

### سنخيت و «تماس»:

در مجلد اول بحث شد که وجود خدا هيچ سنخيتي با مخلوقات ندارد. يکي از چالش‌هاي اساسي ميان ارسطويان و صوفيان (قبل از محي‌الدين) همين مسئله «سنخيت» بود. ارسطويان با اين که به «صدور» معتقد بودند و همه اشياء را در يك سلسله مراتب از وجود خدا مي‌زايندند، در عين حال سنخيت را مردود و مطرود مي‌دانستند. در مقابل آنان صوفيان از سنخيت گذشته و به عينيت وجود خدا و خلق معتقد بودند و شعار «ليس في الدار الا هو» و «ما في جيتي الا الله» و «انا الحق» سر مي‌دادند.

هنوز هم صوفيان فارسي و غير محي‌الديني امروز در همين عقیده هستند و تصوف محي‌الدين را که به «کثرت در عين وحدت» مبتني است نمي‌پذيرند. و اين صوفيان صدرائي ما هستند که پيروان محي‌الدين بوده و به سنخيت معتقدند. اينان هر روز فریاد بلند علي(ع) را مي‌شنوند که «مع كل شيء لا بمقارنة»: خدا با همه چيز است اما بدون مقارنت. بل خودشان همين فریاد را تدریس هم مي‌کنند، بل گاهي همين جمله را دليل «وحدت



فصّ نوحی % ۱۹۳

وجود» می‌دانند. آیا اینان معنای لفظ «مع» را می‌دانند؟! آیا معنای لفظ «مقارنت» را انکار می‌کنند؟! آیا حتی خودشان را فریب نمی‌دهند؟ علی(ع) فریاد می‌کشد وجود خدا با هیچ وجود دیگر مقارن و قرین نیست، با هیچ وجودی نه تنها «تماس» ندارد حتی با آنها «نزدیکی تماسی» هم ندارد. حتی از این جهت به آن نزدیک هم نیست تا چه رسد به تماس. تا چه رسد به «عینیت» که تصوف فارسی مدعی است، تا چه رسد به «عینیت در عین غیریت، غیریت در عین عینیت» که شعار صوفیان محی‌الدینی و صدرائی و این تناقض ریاضی پایه دین‌شان است. دینی که مبتنی بر تناقض است مبارک‌شان باد اما چرا طلبه و دانشجوی جوان را اغوا می‌کنند!؟

اشتباه اینان (اگر اشتباه باشد زیرا برخی از آنان تنها به خاطر منافع شخصی و خودخواهی‌شان این راه را می‌روند) در این است که می‌گویند: چگونه می‌شود که خدا با همه چیز و با ذره ذره هر چیز باشد در عین حال تماسی با آن چیز نداشته باشد و «لا بمقارنة» باشد؟! و سخت تعجب می‌کنند که هم مصداق «مع» باشد و هم مصداق «عدم مقارنت» و «عدم تماس». این تناقض نیست؟ پس باید سخن علی(ع) را تاویل کنیم و پس از تاویل آن را دلیل وحدت وجود حساب کنیم.

**پاسخ:** در يك جواب نقضي باید گفت: شما که به پیروی از محی‌الدین به اصل متناقض «کثرت در عین وحدت، وحدت، در عین کثرت» باور دارید و آن را پایه دین‌تان قرار داده‌اید که به طور قهري ده‌ها اصل متناقض دیگر را به دنبالش می‌آورد از قبیل «مکانمند بودن در عین مکانمند نبودن»، «زمانمند بودن در عین زمانمند نبودن»، «مرکب بودن در عین مرکب نبودن»، «محتاج بودن در عین محتاج نبودن»، «ابدی بودن در عین ابدی نبودن»، «منزه بودن در عین منزه نبودن» و... (که همه اینها در این کتاب به شرح رفت) چرا با پیروی از امیرالمؤمنین(ع) تنها يك تناقض را نمی‌پذیرید؟! که «با هم بودن در عین تماس با هم نداشتن» باشد. اگر ذره‌ای توجه کنید می‌بینید که حتی در فهم عوامانه نیز تناقض در این جمله اخیر يك صدم غلظت تناقضات بالا را ندارد. پس به قول عوام چه مرگمان است که يك تناقض ساده را رها کرده و ده‌ها تناقض غلیظ، ریاضی، شبیه «عدد ۴ هم زوج است و هم فرد» و شبیه «دو دو تا

۱۹۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

مساوي است با سه تا» را مي پذيريم. يعني به نظر حضرات، محي الدين اين قدر به علي(ع) رجحان دارد!؟!!

**پاسخ حلي:** در حالي كه اساساً در اين فرياد علي(ع) اثري از تناقض نيست. حضرات با همه ادعاي علم و دانششان مانند اسلاف يونانيشان توجه ندارند كه هميشه قوانين مخلوقات را بر خدا شمول مي دهند اين كه مي گويند «مگر ممكن است خدا با ذره ذره هر چيز باشد اما نه مقارن آن باشد و نه تماسي با آن داشته باشد؟» يك سخن درستي است اما فقط در مورد اشياء پديده و مخلوقات.

قاعده كلي: **در ميان مخلوقات اگر شيئي با شيء ديگر با هم و با ذره ذره آن باشد، محال است كه با آن تماس نداشته باشد.** مانند روح در بدن، انرژي برق در يك ورق بزرگ آهن و... .

اما اين قانون يكي از قوانين جهان خلقت است. هم جهان، حادث و پديده است و هم خود اين قانون. يعني خود اين قانون مخلوق خداست. پس نمي تواند شامل خدا باشد «**كيف بجري عليه ما هو اجراه**». و هر چيزي كه مشمول اين قانون باشد مخلوق و حادث است، نه خدا. خداوند «مع كل شيء» هست اما با هيچ شيئي سنخيت و تماس وجودي ندارد. و فرق خدا و خلق همين است.

**مي گويد:** چگونه مي شود «معيت» باشد اما تماس و مقارنت نباشد؟

**مي گويم:** نمي دانم. هر كس اين نكته را بداند خودش خدا مي شود. باز فرق خدا و انسان، همين است.

عقل بشر به وجود خدا راه ندارد و نمي تواند وجود خدا را تحليل عقلي كند. و همين طور كشف و شهود (اگر كشف و شهودي در كار باشد). عقل و كشف، مخلوق خدا هستند باز «**كيف بجري عليه ما هو اجراه**».

شگفت است همگان، همه فرقه ها، مذهب ها مي گويند ذات و وجود خدا قابل درك عقلي يا كشفي نيست با اين همه صدرائيان امروز كه وارثان محي الدين هستند هميشه خدا را زير تحليل عقلي ارسطوي خودشان، يا كشف ادعائي محي الدين قرار مي دهند.

فصل نوحی % ۱۹۵

خدای صدرائیان به قدری کوچک است که همیشه مشمول قوانین پدیده‌ها و مخلوقات می‌شود که انصافاً خدای ابوجهل که بت هبل واسطه میان او و خدایش بود، بس عظیم‌تر از خدای اینان است. بی‌چاره بت پرستان که می‌گفتند چون خدا قابل درک و تصور نیست ناچار باید سمبلی از او، درست شود و واسطه میان ما و او باشد. و گرنه، هیچ بت پرستی وجود خدای حقیقی و واقعی را انکار نکرده است. و بت پرستی غیر از این، انگیزه یا فلسفه وجودی، نداشته است. و هرگز موجود عاقل به ساخته دست خود سمت خالق هستی را نداده و نمی‌دهد.

اگر ارسطوئیات و جوکیات (صدرائیات) فلسفه است فلسفه ابوجهل دقیقاً فلسفه و عالی‌تر از آن است. اینان گمان می‌کنند که بت پرستان قریش همچنان بدون توجیه و توضیح و بدون اصول و فروع به بت پرستی می‌پرداختند. اگر همین الان به معبد‌های هندوئی در هند، سنگاپور و چین و نیز به معابد ژاپن سر بزیند و بت‌ها را مشاهده کنید سپس با افرادی که در آن جا رفت و آمد می‌کنند و در قبال بت‌ها عبادت می‌کنند و دارای مدارج علمی لیسانس و دکتری هستند، صحبت کنید، چنان فلسفه تبیین شده می‌شنوید که يك صدم تناقضات صدرائیان امروز را ندارد.

از نو به طرز تفکر ابو جهل بیندیشید آیا چند تناقض در آن می‌باید؟ لطفاً کمی وقت‌تان را برای این تفکر صرف کنید تا ماهیت اندیشه تصوف مدرن صدرائی و محی‌الدینی برای‌تان روشن شود. این چه بلا و بدبختی است که اینان بر سر امت پیامبر(ص) و بر سر شیعه علی و فاطمه(س) می‌آورند!؟! ادعای «اوحدی»، «اوتاد»، «ابدال» بودن هم می‌کنند. که سوگند به خدا نه تنها بهره‌ای از کشف و شهود حقیقت، ندارند و بهره‌ای صحیح از تعقل ندارند، بل همه حقایق را وارونه کرده‌اند و می‌کنند.

**آیا خداوند در آفرینش عالم و بقای آن،**

**وجود متعال خودش را به کار گرفته است؟**

**- والحدّ یشمل الظّاهر والباطن منك: وحدّ هم به ظاهر تو شامل می‌شود و هم به**

باطن تو.

۱۹۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
قیصری: زیرا حد تو «حیوان ناطق» است.

- فان الصورة الباقية اذا زال عنها الروح المدبر لها لم تبقى انسانا ولكن يقال فيها: انها صورة تشبه صورة الانسان، فلا فرق بينها وبين صورة من خشب او حجارة ولا ينطلق عليها الاسم الا بالمجاز، لا بالحقيقة: زیرا وقتي که روح اداره کننده، از صورت (بدن) زایل شود دیگر آن صورت، انسان نیست. لیکن گفته می‌شود که آن صورتی است شبیه صورت انسان، پس فرقی میان آن و صورتی از چوب یا سنگ، نیست. و این اسم (انسان) به آن گفته نمی‌شود مگر به طور مجازی نه حقیقی.

**توضیح:** می‌خواهد رابطه عالم و خدا را توضیح دهد که به نظر او يك «رابطه وحدتی» است. می‌گوید همان طور که انسان تا وقتی انسان است که روح و جسمش با هم باشند، وقتی که روح از بدن جدا شود آن چه می‌ماند دیگر انسان نیست. پس اگر (مثلاً) وجود خدا از عالم جدا شود دیگر عالمی نمی‌ماند.

**تذکر:** تشبیهی که محی‌الدین آورده ناقص است در حد يك «تمثیل» هم درست نیست. زیرا وقتی که روح از بدن جدا می‌شود چیزی می‌ماند گرچه مانند چوب و سنگ باشد. اما (مطابق نظر او) اگر خدا از عالم جدا شود چیزی نمی‌ماند.

- **و صور العالم لا يمكن زوال الحق عنها اصلاً:** و صورتهای عالم امکان ندارد که خدا از آنها جدا شود اصلاً.

**قیصری:** زیرا عالم بدون خدا عدم محض، می‌شود.

#### **تامل:**

۱ - رابطه روح و جسم انسان يك رابطه مقارنتی و تماسی و با فعالیت متعاطی است. اما - همان طور که بحث شد - رابطه خدا با جهان و اشیاء جهان، رابطه مقارنتی و تماسی نیست. و از این جهت اساساً رابطه‌ای میان وجود خدا و خلق نیست. و هیچ ربط وجودی‌ای که عین وجود خدا با عین وجود خلق ربط داشته باشند، در این بین نیست.

روح به وسیله عین وجود خودش پیکر انسان را زنده نگه می‌دارد. اما خداوند وجود عالم را با «امر» - کن فیکون - به وجود آورده و با «امر» نیز آن را تداوم داشته است. نه به وسیله وجود

خودش.

رابطه خدا با جهان رابطه «موجد و موجد»، رابطه «منشی و منشأ» است که در مجلد اول و نیز در کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» به شرح رفت.

۲- اگر مطابق تمثیل محی‌الدین باشد، باید گفت: وقتی که روح يك فيل از بدنش خارج می‌شود، برای حمل جسد آن، يك جرثقیل لازم است تا آن را بردارد و به جایی بیندازد، وقتی آن زنده بود این وزن سنگین را روح حمل می‌کرد.

محی‌الدین درست مانند این مثال (نعوذ بالله) جهان را بر خدا حمل می‌کند که اگر چنین نباشد، عالم نمی‌شود و به قول قیصری عدم محض می‌شود. پس خدا باید مانند آن روح برای اداره پیکر عالم، وجود خودش را به کار گیرد وگرنه، عالمی نمی‌ماند.

**این سخن کودکانه باز ناشی از شمول دادن قوانین عالم بر خدا و به وجود آورنده عالم، می‌باشد.**

اساساً محی‌الدین و پیروانش یعنی صدرائیان وقتی که در مورد خدا بحث می‌کنند، دقیقاً در مورد يك موجود حادث، موجودی که همه قوانین مخلوقات بر او مسلط است، بحث می‌کنند. یعنی در همان آغاز بحث، خدا را يك «موجود محکوم به احکام مخلوق» دانسته سپس بحث را شروع می‌کنند. و نام این را بحث عقلی و کشفی می‌گذارند. در حالی که اولین حکم عقل این است که قوانین عالم عین همان عالم است و پدیده و حادث است. فرمول: عالم منهای قوانینش = عالم منهای عالم.

۳- حضرت زهرا(س) می‌فرماید: «ابتدع الاشياء لا من شئى كان قبلها و انشأها بلا احتذاء امثلة امتثلها، کونها بقدرته و...»: اشیاء را ابداع کرد نه از چیزی که قبلاً وجود داشته باشد، و آنها را انشاء کرد بدون استفاده از شکل‌ها و نقشه قبلی، آنها را به قدرت خود به وجود آورد.

و امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: «انشأ الخلق انشاءً، وابتدأه ابتداءً بلا روية اجالها، ولا تجربه استفادها، ولا حركة احداثها، ولا همامة نفس اضطرر فيها...»: اشیاء را انشاء کرد يك انشاء کردنی، و ابداع کرد يك ابداع کردنی، بدون فکر و اندیشه‌ای که به گرداند

۱۹۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
آن را، و بدون تجربه‌ای که از آن استفاده کند، و بدون حرکت که در وجود خودش حادث کند، و بدون اهتمام نفس که مضطرب باشد در آن.

#### توضیح:

۱- عالم را ابداع، ابداء، انشاء، کرده است نه از چیزی که قبلاً بوده باشد یعنی نه از وجود متعال خودش و نه از عدم، بل ایجاد کرده است. نه صدور و نه تجلی و نه ظهور و... هیچ کدام از صادر اول یا «عالم تجلی بالذات خدا» یا «عالم مظهر وجود و ذات خدا» صحیح نیست.

۲- انشاء کرد یک انشاء کردن ناشناخته‌ای، ابداع کرد یک ابداع کردن ناشناخته‌ای، ابداء کرد یک ابداء کردن ناشناخته‌ای. زیرا این موضوع برای بشر قابل شناخت نیست و گرنه، بشر خدا می‌شود.

۳- خداوند در ایجاد و انشاء عالم «بدون حرکت» عمل کرده است. زیرا وجود خدا متحرک نیست، خود حرکت مخلوق خداست و حرکت عین «تغییر» است و خداوند منزّه از تغییر است. و نیز حرکت عین «زمان» است و زمان مخلوق خدا است. و نیز حرکت بدون مکان نمی‌شود حرکت همیشه در یک جایی رخ می‌دهد و وجود خداوند مکانمند نیست، مکان نیز مخلوق خدا است.

۴- بدون فکر و اندیشه این کار را کرده است. زیرا فکر و اندیشه کار بشر است و مصداق «چه کنم، چه کنم» است که راه جوئی برای خروج از بن بست جهل است و خداوند از آن منزّه است.

۵- انشاء و ایجاد کرد بدون طرح نقشه‌ای، که خود نقشه طرح کردن، باز راه خروجی است از جهل. و بدون تجربه‌ای که تجربه نیز راهی است برای خروج از جهل.

۶- ایجاد و انشاء کرد بدون این که «همت نفس» به کار گیرد. همت یعنی صرف انرژی، فاعل یک فعل از انرژی وجود خودش استفاده می‌کند. خدا برای ایجاد عالم اساساً وجود خودش را به کار نگرفته و خدا منزّه از این است. تا چه رسد که عالم را بر وجود خود سوار کرده باشد، آن طور که محی‌الدین می‌گوید: مانند روح که بدن به آن سوار است و روح بدن را اداره می‌کند.

فصّ نوحی % ۱۹۹

خداوند عالم را با «امر» ایجاد کرده و عالم با «امر» او اداره می‌شود نه به وسیله عین وجود خدا.

منشأ اصلی همه اشتباهات ارسطوئیان، محی‌الدینیان، صدرائیان و صوفیان این است که از این چند جمله علی(ع) و فاطمه(س) به کنار هستند.

### معنای الوهیت و موجب بودن خدا

**تذکر:** لازم است تکرار شود «حد» در این مبحث خواه به معنی «تعریف یک شیئی» باشد که وجود ذهنی آن شیئی را معین و محدود می‌کند، و خواه به معنی حد و حدود عینی وجود عینی و خارجی یک شیئی باشد، هر دو به یک معنی است و نتیجه‌شان یکی است.

**- فحدّ الالوهیة له بالحقیقة لا بالمجاز كما هو حدّ الانسان اذا كان حیاً؛ پس حدّ الوهیت برای خدا، بالحقیقة است نه بالمجاز.** همان طور که حد «حیوان ناطق» برای انسان بالحقیقة است وقتی که زنده است. (نه وقتی که مرده است که بالمجاز به او انسان گفته می‌شود).

### نامل:

- ۱- عبارت سخت ناقص و نارسا است و خواننده باید خودش آن را ترمیم کند تا معنایی از آن به دست آید، همان طور که قیصری همیشه در مقام ترمیم است. می‌خواهد بگوید:  
(۱) این که می‌گوییم خدا روح عالم است حقیقتاً می‌گوییم نه کنایه و استعاره.
- (۲) همان طور وقتی که انسان زنده است حقیقتاً و بدون کنایه و بدون استعاره به او «انسان» می‌گوئیم و پس از زوال روح مجازاً می‌گوئیم.

**۲- الوهیت:** یا الهیة: خدا بودن، خدائیت. صوفیان وجود خدا را (نعوذ بالله) مرتبه بندی می‌کنند، مرتبه‌ای را که «خدا در ارتباط با عالم» است مرتبه «الوهیت» می‌نامند. قیصری می‌گوید: این مرتبه خواستار «مألوه» - مخلوق - است و مألوه نیست مگر عالم. یعنی عالم عبارت است از خدا در مرتبه الوهیت. و محی‌الدین می‌گوید ما این تعبیر را جدّاً و به معنی حقیقی می‌گوئیم و کنایه یا استعاره‌ای در کار نیست.

۲۰۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۳- قیصری کمی اشتباه می‌کند عالم را عین خدا و خدا را عین عالم می‌کند و «مرتبه الوهیت» را این گونه معنی می‌کند. زیرا که این عقیده تصوف فارسی است نه تصوف محی‌الدین، محی‌الدین همیشه به نوعی، دوگانگی میان عالم و خدا را حفظ می‌کند و الا با مبنای «الواحد فی الكثير، والكثیر فی الواحد» او سازگار نمی‌شود، همان طور که در مثال روح و بدن توضیح داد.

۴- محی‌الدین همان طور که به طور مکرر اعلام می‌کند، وجود خدا را دائماً در وجود موجودات در سریان و جریان، می‌داند. و وجود خدا را (نعوذ بالله) درست به مانند شبکه اعصاب بدن انسان، در یک سیستم و سازمان شبکه‌ای قرار می‌دهد و عالم را بدن آن، می‌کند. بدیهی است او در آن زمان از شبکه اعصاب بدن خبر نداشت و گرنه، آن را مثال می‌زد.

۵- محی‌الدین تنها به این بسنده نمی‌کند که بگوید اگر خدا از عالم جدا شود عالم از بین می‌رود و به قول قیصری عدم محض می‌شود. بل او این کار را برای خدا محال می‌داند، می‌گوید «لایمکن زوال الحق عنها»: باز در این جا عمق «جبر»ی که او معتقد است روشن می‌شود که خدایش نیز «مجبور» و موجب است.

اساساً مرتبه بندی وجود خدا که اساسی‌ترین پایه تصوف محی‌الدین است بر همین جبر استوار است. او و قیصری صریحاً می‌گویند که مرتبه الوهیت طلب می‌کند که باید عالم باشد. و «طلب» در اصطلاح آنان یعنی «ایجاب» می‌کند. همان طور که معتقدند در «عالم اعیان ثابت»، «عین ممتنع»، امتناع را طلب می‌کند. همان طور که این طلب عین ممتنع، تخلف‌ناپذیر است - زیرا اگر این تخلف رخ دهد شریک باری موجود می‌شود - همان طور هم طلب اعیان ممکنه تخلف‌ناپذیر است و خداوند در آفرینش عالم مجبور و فاقد اراده است.

۶- محی‌الدین حدّ الوهیت را، حدّ عالم می‌داند و به این تصریح می‌کند. بنابراین الوهیت (خدا در مرتبه الوهیت) محدود می‌شود به حدود عالم، زیرا هم خودش به محدود بودن عالم اذعان می‌کند و هم پیش‌تر گذشت که عالم از محدودها تشکیل یافته و «مجموع محدودها» نیز قهراً به حکم عقل محدود است.

اینک در این جا معلوم نمی‌کند که به نظر او خدا در «مرتبه احدیت» - که فارغ از مخلوقات



### فصّ نوحی % ۲۰۱

لحاظ می‌شود - آیا محدود است؟ یا در این مرتبه بی‌نهایت است؟ در صورت اول خدای او حقیقتاً محدود است. و در صورت دوم باید عالم تنها در بخشی از این شبکه قرار داشته باشد، واصل و سرشاخه‌های این شبکه در خارج از عالم باشد. و از حمل پیکر عالم آسوده باشد. این است معنای الوهیت در بینش این مدعیان کشف و شهود که خود را «اهل الله»، «العلماء بالله»، «العارفین بالله»، «صدیقین» و... و... می‌نامند. **خدای‌شان حمال عالم است.** خدای موهومی که عالم را به خاطر عشق آفرید، معلوم است که عشق هزاران دردسر دارد یکی‌اش حمالی، وه چه مردم کوچک فکر و کوتاه بین هستند!! همان طور که در فص آدمی، گفت: خدا محتاج است و تاکید کرد که کنایه و استعاره نمی‌کنم جداً خدا محتاج است:

فالکل مفتقر ما الکلّ هذا هو الحقّ قلناه لایکنی

مستغن

هر کدام (خدا و خلق) محتاج اند و هر دو بی‌نیاز نیستند. این است حق می‌گوئیم و کنایه نمی‌کنیم.

بقاعی در «مصرع التصوف» شعر دیگر او را آورده است:

فلولاه لما کنا ولولا نحن ما کانا

اگر خدا نبود ما نبودیم  
و اگر ما نبودیم نبودیم

فان قلنا بآنا هو یكون الحقّ آیانا

۲۰۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
اگر بگوئيم ما او

سخن حق گفته ايم

هستيم

### فيظهرنا ليظهر هو سراراً ثمّ اعلانا

پس ظاهر مي کند ما را تا خودش ظاهر

هم در باطن ما و هم در ظاهر ما

شود

آنچه محي الدين آورده غير از تحريف دين، معني ندارد (نعوذ بالله عن من لا يخاف الله).  
بگذار صدرويان امروزي با آهنگ سروده هاي او سینه زند، جوابش را در قيامت بدهند.

#### اشياء جهان همه تسبيح گوي خدا هستند:

- و كما انّ ظاهر صورة الانسان تتني بلسانها علي روحها و نفسها والمدبر لها: و

همان طور که ظاهر صورت انسان با زبانش ثناگوي روح اوست و نفسش را، و اداره کننده اش را ثنا مي گويد.

- كذلك جعل الله صور العالم تسبيح بحمده «ولكن لا تفقهون تسبيحهم» لأنّنا

لانحيط بما في العالم من الصّور: همان طور هم قرار داده خدا صورتهاي عالم را که تسبيح مي کنند به حمد خدا «ولكن تسبيح آنها را نمي فهميد» زیرا ما نمي توانيم به صورتهاي عالم احاطه داشته باشيم.

**توضيح:** يعني همان طور که انسان، روح خودش را ثنا مي گويد و تمجيد مي کند، همان

طور هم، عالم خدا را ثنا گفته و تسبيح مي کند. سپس آيه را نیز دليل آورده است.

#### تأمل:

۱- محي الدين معتقد است که اهل تنزيه جاهل اند، خدا را بايد هم تنزيه کرد و هم

تشبيه، بنابراین به نظر او همه اشياء و صور عالم راه غلط رفته و جاهل هستند زیرا خدا را تنها تنزيه مي کنند و تسبيح مي کنند همان طور که خودش آيه را نیز آورده است. و در سرتاسر

### فصل نوحی % ۲۰۳

قرآن جمله‌ای یافت نمی‌شود که بگوید «یَسْبَهُ اللّٰهَ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ». آیا محی‌الدین آدم کم‌هوشی است که بدین گونه بر ضد و بر نقض مبانی خودش سخن می‌گوید؟! نه، این از کم‌هوشی نیست، بل خاصیت‌گزینش راه نادرست، همین است. به ویژه در مسائل الهیات کسی که فلسفه و عرفان اهل بیت (ع) و قرآن را ترك کند در هر قدمی دچار تناقض خواهد بود.

۲- محی‌الدین می‌گوید: ما تسبیح اشیاء (مانند جمادات) را نمی‌فهمیم. اما قیصری می‌گوید: این تسبیح را نمی‌فهمد مگر کسی که باطنش به نور ایمان منور شود و... پس او درک می‌کند تسبیح موجودات را به وسیله آن نور. اکنون به نظر قیصری محی‌الدین باطنش را اصلاح نکرده تا نور ایمان داشته باشد؟ یا محی‌الدین به دروغ این جهل را به خود بسته است؟ فوراً مریدان سینه چاک محی‌الدین می‌گویند: شیخ اکبر در این جا تواضع فرموده است.

**اولاً:** تواضع وقتی صحیح است که شامل دروغ نباشد کسی که چیزی را بداند و تواضعاً بگوید نمی‌دانم، او تواضع نکرده بل دروغ گفته است.

**ثانیاً: يك داستان:** آقا اسماعیل با آقا جمشید دو مغازه دار و همسایه دیوار به دیوار بودند. اسماعیل آن قدر از عالم صوفیان و کشف و شهودشان سخن می‌گفت که مردم را به تنگ آورده بود لذا کسی به مغازه او مراجعه نمی‌کرد. زیرا مراجعه همان و شروع گزارش طولانی از فضایل مرشد، همان. اکنون بی‌کار بود دکان خودش را می‌گذاشت و می‌آمد در مغازه جمشید می‌نشست مرتب از احوالات مرشد می‌گفت: کشف می‌کند، شهود می‌کند، غیب می‌داند، معجزه می‌کند، کرامت می‌نماید و... و... هر کدام از داستان‌هایش وقت طولانی‌ای را می‌گرفت. جمشید نیز از دستش به تنگ آمده بود و دنبال بهانه بود که به اصطلاح روی اسماعیل را کم کند.

روزی دزدان، شبانه سر وقت مغازه کریم رفته هر چه داشت به سرقت بردند. دو روز بعد آقا اسماعیل وارد مغازه جمشید شد و پس از سلام تسبیح ۳۵ دانه‌ای درشت قرمز رنگ را که در دستش با ترق و شرق می‌چرخانید، روی ویتترین گذاشت پیت حلبی را جلو کشید و روی آن نشست. جمشید گفت: این تسبیح به تو که مرید حضرت قطب هستی نمی‌آید تو باید يك تسبیح صد دانه‌ای به دست بگیری و ذکر کنی.

۲۰۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- دلت پاک باشد. اهل سیر و سلوک کسی است که ذرات وجودش به ذکر خدا مشغول

باشند لقلقه زبان که چیزی نیست.

- این موضوع را مرشدت برایت گفته؟

- نه، ولی سیر و سلوک یعنی همین. راستی جمشید حضرت قطب می‌تواند دزدان مغازه

کریم را از طریق کشف و شهود بشناسد.

جمشید که دنبال بهانه بود گفت: این مرشد تو هیچ چیزی نمی‌فهمد تا چه رسد به غیب.

اسماعیل عصبانی شد: درست حرف بزن، جسارت نکن همین الان حضرت ایشان این

جسارت شما را کشف می‌کند.

جمشید با سخنان خودش اسماعیل را بیش از پیش عصبانی کرد. بالاخره اسماعیل از

روی پیت برخاست و گفت: خوب بیا همین حالا برویم پیش خودش، برایت بگویم که دزدان را

می‌شناسد.

جناب مرشد نشسته بود، دو نفری وارد شدند اول اسماعیل از ته دل دست او را بوسید.

جمشید هم ادای او را در آورد. پس از صرف يك استکان چای اسماعیل سر سخن را باز کرد

که... .

مرشد گفت: نه، حقیر دزدان را نمی‌شناسم، آن چه گفتم يك قضیه کلیه بود که این تیب

آدم‌ها مشخص هستند، معلوم است که این کارها از دست چه کسانی برمی‌آید. حقیر که

تعیینات و تشخّصات مصادیق معینه را احراز نتوانم کرد، قضیه کلیه هم که مصداق را تعیین

نمی‌کند.

دو همسایه بازاری با این که از مفردات سخن آقا سر در نمی‌آوردند لیکن از روی هم رفته

آن فهمیدند که آقا اظهار می‌فرماید که دزدان را نمی‌شناسد، دم در که رسیدند جمشید گفت:

دیدي که دزدان را نمی‌شناسد...؟

- نه، او می‌شناسد تواضعاً گفت نمی‌شناسد حتماً می‌شناسد.

- مرد حسابی او می‌گوید نمی‌شناسد، تو می‌گوئی می‌شناسد!

- بی‌خود گفت، بی‌هوده گفت که نمی‌شناسد (عصبانی‌تر شد): او نمی‌فهمد علم غیب

فصّ نوحی % ۲۰۵

خودش را انکار می‌کند.

ناگاه هر دو متوجه شدند که مرشد پشت سرشان است و گفتگویی‌شان را می‌شنود. دیگر اسماعیل نتوانست با مرشد روبه‌رو شود و رشته ارادت قطع شد و از آن به بعد مغازه اسماعیل رونق گرفت.

۲- قیصری چند حدیث نیز آورده است:

**الف:** عبدالله بن مسعود می‌گوید: «لقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یؤکل»: تسبیح غذا را می‌شنیدیم در حالی که خورده می‌شد.

**توضیح:** این سخن ابن مسعود خواه پذیرفته شود و خواه مردود شود، ربطی به موضوع بحث آیه ندارد زیرا ناقص پیام آیه است در همان حال که ابن مسعود غذا می‌خورد اگر قرآن را باز می‌کرد می‌دید که می‌گوید: «لاتفقهون تسبیحهم».

اگر انتساب این سخن به ابن مسعود پذیرفته شود و نیز سخن خود او هم در این مسئله بس بزرگ پذیرفته شود، باید گفت لابد این ماجرا در حضور رسول اکرم(ص) و با معجزه آن حضرت رخ داده است که يك روي‌داد موردی است و ربطی به تسبیح مستمر اشیاء جهان ندارد، مانند دانه شن که در دست آن حضرت شهادتین را گفت. در مجلد اول، این مسئله مشروحاً بحث شده است.<sup>۲۳</sup>

**ب:** «انّ المؤدّن یشهد له مدي صوته من رطب وایس». این حدیث مربوط به محشر و آخرت است و ربطی به موضوع بحث، ندارد. البته بحث جالبی دارد که در «تبیین جهان و انسان» بخش معادشناسی توضیح داده‌ام. و اگر مراد قیصری این است که جمادات نیز روح دارند و زنده و باهوش هستند، اشکالات این بینش و بطلان آن در مجلد اول به شرح رفت.<sup>۲۴</sup>

**ج:** می‌گوید: «قال علي(ع): كنت مع رسول الله(ص) بمكة فخرجنا في بعض نواحيها، فما استقبله حجر ولا شجر الا وهو يقول: السلام عليك يا رسول الله». این نیز معجزه است و در جلد اول فرق معجزه در اشیاء، با تسبیح اشیاء توضیح داده شد. و

۲۳. ج اول، مقاله معجزه وکرامت.

۲۴. اوایل فصّ آدم، شرح مقدمه محی‌الدین.

۲۰۶ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

خلاصه اين كه غير از فرشته وانسان و جن، موجود جانداري كه دليل جاندار بودنش تسبيح كند، وجود ندارد. و تسبيح مورد بحث يك نوع تسبيح تكويني است كه نوع و حقيقت آن را نمي‌دانيم و تا قيامت هم نخواهيم دانست زيرا اين، نقض آيه است.

۲- محي‌الدين در آخر باب ۱۲ فتوحات مكيه گفته است: آن چه جماد و نبات ناميده مي‌شود به نظر من همگي داراي روح هستند و اين روح‌ها از نظر غير اهل كشف، مخفي هستند. آنان اين روح را حس نمي‌كنند آن طور كه روح حيوان را حس مي‌كنند. اما همه جماد و نبات در نزد اهل كشف «حيوان ناطق» هستند بل «حي ناطق» هستند. ليكن تنها يك موجود كه به نوع ويژه‌اي جسمش با روحش ممزوج شده، انسان ناميده مي‌شود. و «نحن زدنا مع الايمان بالآخبار الكشف»: وما كشف را به ايمان به اخبار افزوديم. من شنيده‌ام كه سنگ‌ها ذكر خدا مي‌گويند به چشم خود ديده‌ام، به زبان گويا كه گوشم مي‌شنيد، سنگ‌ها با من سخن مي‌گفتند سخن گفتن عارفانه در جلال خدا كه هر انسان توان درك آن را ندارد.

#### ملاحظات:

- ۱- صوفيان صدرائي امروزي جمله «نحن زدنا مع الايمان بالآخبار، الكشف» محي‌الدين را شعار و تكيه‌گاه خود قرار داده‌اند و هميشه آن را تكرر مي‌كنند. و هرگز توجه نمي‌كنند كه محي‌الدين با چه دليلي اين حق را به خود داده كه ابزار شناخت ديگري به نام «كشف» بر «آخبار» بيفزايد؟ او آشكارا به اصل تحريم شده «ادخال در دين» صريحا اعتراف مي‌كند.
- ۲- مرادش از «آخبار» همان طور كه اصطلاح هميشگي اوست همه كتب نازله به پيامبران و سخنان پيامبران، است. او در حقيقت كشف خود را بر «آخبار» نيفزوده بل با بهانه قرار دادن كشف، همه كتب نازله و تبينات انبياء را تخریب کرده و از عرصه خارج کرده است. جمادات را «حيوان ناطق» مي‌داند و مدعي است اين كشفيات اوست كه با گوش خودش ذكرگوئي سنگ‌ها را شنيده است. در مجلد اول، اين مسئله را با شرح نادرست بودن شعر مولوي (ما سميعيم و بصيريم باهشيم - با شما نامحرمان ما خامشيم) توضيح داده‌ام. و اين ادعاي محي‌الدين يا كذب محض است و يا او در اثر اختلالات رواني دچار اين توهم شده است.
- ۳- در فتوحات ادعاي شنيدن و ديدن ذكر جمادات را مي‌كند، و در اين جا (فصوص) مي‌گويد

## فصّ نوحی % ۲۰۷

ما قادر به فهم تسبیح آن‌ها نیستیم. خودش، خودش را تکذیب می‌کند.

قیصری درست مانند آقا اسماعیل در داستان بالا، در صدد اصلاح و توجیه این تناقض بر می‌آید، می‌گوید مراد او این است که محجوبین قادر به درک این تسبیح نیستند و اهل کشف نیز به طور موردی آن را می‌شنوند نه به طور مستمر.

دروازه توجیه بس فراخ و همیشه برای توجیه گران باز است و همان طور که هر مجرم در دادگاه به آن متمسک می‌شود. قیصری نمی‌تواند بپذیرد که شیخ اعظم در این جا به طور ناخود آگاه درون خود را ابراز کرده است از کوزه همان تراود که در اوست. مثلی که قیصری در فصّ آدمی آن را آورد.

۲- قرآن می‌گوید «لا تفقهون تسبیحهم» محی‌الدین می‌گوید من تسبیح جمادات را می‌شنیدم.

### خداوند، خودش را تنزیه می‌کند:

- فالکلّ السنّة الحقّ، ناطقة بالتّناء علی الحقّ، و لذلك قال «الحمد لله ربّ العالمین» ای الیه ترجع عواقب التّناء، فهو المثني والمثني علیه: پس همه چیز عالم زبان‌های خدا هستند که به ثناگوئی او مشغول هستند و به همین خاطر فرمود: «الحمد لله ربّ العالمین» یعنی برگشت همه ثناها به خدا است. پس خدا هم ثناگو است و هم ثناگوئی شده.

### تامل:

۱- مقصودش کنایه و استعاره نیست بل جدّاً همه چیز را عین زبان خدا می‌داند. چنان که همه چیز را عین خدا می‌داند در فاز متناقض کثرت در عین وحدت.

۲- آیه در تسبیح می‌گوید «تسبیحهم» که تنزیه است. محی‌الدین به لفظ «ثنا» چسبیده است که واژه ثنا می‌تواند شامل تشبیه هم باشد. و این به اصطلاح خام کردن مخاطب است و حاکی از عدم صداقت گوینده و نویسنده است.

۳- شرح فارسی در مقدمات این فصّ، برای زمینه‌سازی برای ادعای نادرست محی‌الدین در جمع میان «تنزیه و تشبیه»، می‌بشتی تحت عنوان «تشبیه و تنزیه» باز کرده و از «اسرار

۲۰۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
الصلوة» قاضي سعيد، حديث آورده است كه:

از اهل بيت (ع) روايت است كه در شب معراج در مقامي جبرئيل پيغمبر را دستور توقف داد. رسول الله (ص) جهت را پرسيد. جبرئيل گفت زيرا «انّ ربك يصلّي» - پرودگارت در نماز است - فرمود: «كيف يصلّي» - چگونه در نماز است؟ - جبرئيل گفت: مي گويد: «سبّوح قدّوس رب الملائكة و الرّوح». سبّوح توحيد ذات است و قدوس توحيد صفات. و «ربّ الملائكة و الرّوح» توحيد افعال است كه خلاصه اوست و صفات و افعال او «وليس في الدّار غيره ديار».

### شكستگي هاي اين سخن:

**الف: كاتوليك تر از پاپ:** محي الدين كه مدعي است بايد هميشه تنزيه و تشبيه را با هم جمع كرد، در عين حال هميشه در عبارتش لفظ تنزيه را قبل از تشبيه مي آورد. اما حضرت استاد تصوف در حوزه مقدسه قم، در عنوان اين مبحث تشبيه را بر تنزيه مقدم مي دارد: «تشبيه و تنزيه». كه مصداق كاتوليك تر از پاپ مي شود.

**ب:** اين همه توحيد، گفتن و اين واژه را ورد زبان كردن براي چيست؟ وقتي كه همه چيز خداست، همه افعال و عقايد مردم و سخنان شان نيز، افعال و عقايد و سخنان خود خداست، چه جائي براي توحيد مي ماند؟!

مي گويند: ما مي دانيم كه همه چيز خداست مي خواهيم به شما بفهمانيم كه چون به كثرت وجود معتقد هستيد، مشرك هستيد. توحيد يعني همه موجودات را از سوسك تا جمادات و فرشته جمع كنيم و يك جا بگوئيم همه شان يك خدای واحد هستند. اگر بگوئيد: اين كه «تجميع» است نه توحيد، «تشریک» است نه توحيد. مي گويند: شما اهل كشف نيستيد.

اگر بگوئيد: اگر همه چيز خداست و «لاموجود الا الله». پس معني «لاله الا الله» چه مي شود؟ اين «لا» چه چيز را نفي مي كند؟!

آيا «عدم» را نفي مي كند؟! در جواب شما همين استاد شعر مولوي و سبزواري را در فص آدمي كه «لاله الا الله» جاري به درد نخور و مصداق سالبه باتفائي موضوع است مي خواند:



فصّ نوحی % ۲۰۹

داد جاروئی به دستم آن گفت از این دریا برانگیزان

غبار.

نگار

و در کتاب «الهی نامه» خودش، که چاپ و منتشر کرده، می‌گوید:

از گفتن نفی و اثبات شرم دارم، که اثباتیم. «لاله الا الله» را دیگران بگویند.

لاله الا الله، هم نفی است و هم اثبات، و به زبان آوردن، آن شرم آور است؟! تو خود حساب صدرائیان بین از این مجمل. اما مفصل‌تر از این سخنی نیست. و در مقالات مقدماتی، مبحث «حدیث سلسله الذهب» گذشت.

این است عرفان؟! یا جنون محض است که سبزواری و امثالش گرفتارش شده‌اند؟! البته صوفیان به جنون و دیوانه بودن خودشان افتخار می‌کنند. اما چرا طلاب جوان و دانشجویان را دچار این جنون می‌کنند؟ از کجا مأموریت دارند؟

ج - ایشان نیز مانند محی‌الدین هر آیه و حدیث که می‌آورند دلالت بر وجوب تنزیه و نفی تشبیه می‌کند. در این حدیث، خدا خودش را تنزیه می‌کند و «سبوح، قدوس» می‌گوید و نمی‌گوید «شبّوه، شبّاه، خلط و اخطلاط». اگر تنزیه بدون تشبیه غلط و جهل است چرا خود خداوند تنزیه بدون تشبیه می‌کند؟

محی‌الدین و دیگر مخیطان کاری می‌کنند که آدم ناچار می‌شود کلماتی را به زبان و قلم بیاورد، که صحیح نیست. اینان ما را به چنین بلائی گرفتار کرده‌اند. می‌خورند، می‌خوانند، کیف می‌کنند، نام این زندگی رفاهمند را سیرو سلوک می‌گذارند سپس قلم برداشته دین، دنیا، فرهنگ، زندگی، آخرت این مردم بی‌چاره را به بازی گرفته و تخریب می‌کنند. اگر بیدار نشویم فرداست که از هر کوچه قم یک نعره مستانه «انا الحق» بلند شود، که دارد می‌شود. کتاب می‌نویسند معجزات خودشان را ثبت می‌کنند.

۲- قرآن فرموده است «آن چه در عالم هست همگی خدا را تسبیح می‌کنند». اما هرگز نگفته است «آنچه در عالم است همگی خدا را حمد می‌کنند». و حمد اعم از تسبیح است. پس ربطی که محی‌الدین میان دو آیه برقرار می‌کند، صرفاً ادعا و بی‌دلیل است. گرچه اگر

۲۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
حمد هم گفته بود باز دلالتی به تشبیه نمی‌کرد.

۵- اگر همه چیز خدا است و همه افعال مخلوقات فعل خدا هستند، پس نه تنها حمدها مال خدا و فعل خدا است بل زورگوئی‌ها، بهتان‌ها، تحقیرها، گزافه‌گوئی‌ها، فحش‌ها و... همه (نعوذ بالله)... .

در جواب می‌گویند: خوبی‌ها و مثبتات خدا هستند. بدی‌ها، شرّها همگی «عدمی» هستند و عدمیات خدا نیستند. در مجلد اول و نیز در برگ‌های پیش، واهی بودن این اندیشه و انفعالی بودن آن، روشن شد.

#### **- فان قلت بالتنزیه کنت مقیداً**

اگر به تنزیه تنها، قائل شوی مقید هستی

**وان قلت بالتشبیہ کنت محدداً**

ج

و اگر به تشبیه تنها، قائل شوی محدّد هستی.

#### **- و ان قلت بالامرین کنت مسدداً**

و اگر به هر دو امر قائل شوی، «ره یافته»

هستی

فصّ نوحی % ۲۱۱  
و کنت اماماً فی المعارف سیداً

و هستی رهنما در معارف، و بزرگواری.

### - فمن قال بالاشفاع کان مشرکاً

کسی که به «کنار هم» بودن قائل شود شریک کننده است.

### ومن قال بالافراد کان موحداً

کسی که به «تک کردن» قائل شود، موحّد است

یعنی: کسی که به «تعدد وجود» قائل شود مشرک است. زیرا اشیاء دیگر را در وجود با خدا شریک کرده است. با توجه به این بیت به نظر می‌رسد وقت آن رسیده است که بزرگ‌ترین تکیه‌گاه و بزرگ‌ترین سکوتی که موجب گشت تصوف در میان مسلمانان توجیه شود، و این پرسش بس بزرگ و مهم «تصوف با این همه فصایح و قبایح چگونه در جامعه مسلمانان برای خودش جای باز کرد؟»، بررسی شود. بررسی که مطابق اطلاعات من، هرگز به پاسخ آن پرداخته نشده است. حتی کسانی که تصوف را به عنوان یک «پدیده اجتماعی» موضوع کار جامعه‌شناسی قرار داده‌اند، آن را مطرح نکرده‌اند. لذا می‌تواند زیر را برای این کار می‌آورم:

#### شرك در الوهیت و شرك در وجود

به جمله «کسی که به کنار هم بودن قائل شود مشرک است» توجه فرمائید. برای بحث

در مورد این جمله یک نگاه مجدد به تاریخ تصوف لازم است:

۲۱۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

از زمان حسن بصری و ابوهاشم کوفی تا حوالی سال ۱۲۰ هجری هیچ صوفی‌ای صریحاً به «وحدت وجود» معتقد نبود. صوفیان این دوره تقریباً همگی از مردمان عرب زبان با تبار عربی (غیر از حسن بصری که تبار به مسیحیان غیر عرب می‌رساند)، بودند. این دوره را باید دوره اول تصوف عربی نامید و پس از محی‌الدین را دوره دوم تصوف عربی.

از حوالی سال ۱۲۰ سیل جریان انتقال جوکیات هندی، عقاید برهمنی، بودائی و هندوئی از ناحیه خراسان بزرگ به ممالک اسلامی شروع شد و روز به روز «وحدت وجود» به زبان‌ها افتاد. حدود یک قرن طول کشید که گوش‌ها و روح اجتماعی به آن عادت کند و ابراز این باور خلاف واقعیت، نشان از دیوانگی تلقی نشود. بایزید بسطامی (ف ۳۶۱) فرازترین بلندگوی آن شد. در زمان جنید بغدادی (ف ۳۹۸) یکی از باورهای پر نفوذ در جامعه سنیان گشت و اصطلاح بی معنی «شُرک در وجود» ساخته شد و رواج یافت.

«همه چیز خدائی» در مقابل «تک خدائی» به سرعت پیش رفت و «توحید» که صیغه مصدر از باب تفعیل است به معنی «یکی کردن همه اشیاء هستی» معنی شد. یعنی درست نقیض معنایی که از مبعث پیامبر(ص) تا سال ۱۲۰ هجری به کار رفته بود. بدین ترتیب لفظ «توحید» در جامعه عینی و تاریخی مسلمانان به دو کاربرد کاملاً متضاد به کار رفته است:

۱- توحید: یکی دانستن خدا در اعتقاد، و نفی الوهیت از هر چیز غیر از خدا.  
لفظ «متعدی» توحید، در این کاربرد، «یکی کردن خدا در اعتقاد» است. نه یکی کردن وجود خارجی.

۲- توحید: یکی کردن خدا در عینیت و عرصه وجود خارجی.

و «شُرک» در مقابل دو کاربرد بالا، به شرح زیر می‌شود:

۱- شُرک: چیزی یا کسی را در الوهیت شریک خدا دانستن.

۲- شُرک: چیزی یا کسی را در «وجود» شریک خدا کردن.

صوفیان به شدت شعار «شُرک در وجود» را در مقابل «شُرک در الوهیت»، تبلیغ کردند. آن تنفر شدیدی که مسلمانان نسبت به چیزی به نام «شُرک» داشتند و ادارشان می‌کرد از هر چیز، هر مفهوم، هر بو و رائحه شُرک گرچه وهمی و خیالی باشد پرهیز کرده و دوری بجویند.

فصل نوحی % ۲۱۳

وقتی که صوفیان چیزی به نام «شرك در وجود» را مطرح کردند، مردم به حرفشان حساس شده و سخنشان را استماع کردند.

حقیقتاً مردم نمی‌توانستند میان صوفیان و عالمان (اهل فکر به معنی عام) داوری کنند که آیا آن شرك است یا این. یا: توحید این است یا آن.

همان طور که در مقاله «حدیث سلسله الذهب» از مقالات مقدماتی به شرح رفت امام رضا(ع) به حمایت و پاسداری از «لا اله الا الله» برخاست و آن ماجرای عظیم را به وجود آورد تا برای همگان روشن شود آن چه صوفیان می‌گویند «تجمیع» است نه توحید، که همه چیز را جمع کرده يك جا خدا می‌نامند که **هم شرك در وجود است و هم شرك در الوهیت.**

**صوفیان می‌گفتند:** شما می‌گوئید هم خدا وجود دارد و هم مخلوق، این شرك در وجود است.

**پاسخ:** همیشه اشتباه بنیادین ارسطوئیان و صوفیان، «اصالت دادن به ذهنیات» بوده و هست که نتیجه‌اش سلب واقعیت از واقعیات، است. «وجود» فقط يك «مفهوم محض» است مفهوم صرفاً ذهنی. و برای همین موضوع، هم در «نقد میانی حکمت متعالیه» و هم در جلد اول این کتاب توضیح دادم که: از جمله چیزهایی که در خارج از ذهن و در عالم واقع، وجود ندارد خود همین «وجود» است وجود در خارج وجود ندارد و عدم است، درست مانند «عدم» که در ذهن قابل فرض است اما در خارج، عدم، عدم است.

وجود و عدم، در ذهن متناقض‌اند اما در خارج «مساوی هم» هستند و هر دو «عدم»‌اند. وجود مفهومی است که ذهن آن را از موجودات خارجی انتزاع کرده و در خود جای می‌دهد و نقیض آن را عدم می‌نامد.

نه وجود در خارج از ذهن وجود دارد و نه عدم، آن چه در خارج وجود دارد «موجود» است نه وجود. بلی درست است «مفهوم ذهنی وجود يك مفهوم واحد است» همان طور که «مفهوم عدم يك مفهوم واحد است» و دو نوع یا دو جور عدم نداریم. اما وجودهای خارجی که «موجود» هستند کثیراند.

**نتیجه:** آن شرك در وجود که ارسطوئیان صدرائی «صوفیان مدرن» آن را چماق کرده‌اند،

۲۱۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

خیالی بیش نیست و در واقعیت خارجی «شرك در عدم» است نه شرك در وجود.

تصوف با علم کردن شعار موهوم «شرك در وجود» می‌رفت بنیان اسلام را بر کند و اگر به این سیر ادامه می‌داد همه ممالک اسلام را به دین جوکیان هندی معتقد می‌کرد و الغای اسلام و قرآن را رسماً اعلام می‌کرد (و اساساً زردشتیان ایرانی تصوف را برای همین هدف با يك برنامه استراتژیک دراز مدت، وارد جامعه مسلمانان کرده بودند) که امام رضا(ع) آن ضربه کاری را بر این جریان وارد کرد. تصوف پس از این ضربه به احتضار افتاده بود که با گذشت زمان از نو جان گرفت لیکن هرگز نتوانست براندازی اسلام را مثل سابق، هدف بگیرد و قانع شد که به اصطلاح «قرائت ویژه‌ای از اسلام» باشد.

رواج مجدد تصوف به دلیل حمایت گسترده و بی دریغ خلفا و سکوت علمای تسنن بود که خلفا و شاهان را «اولو الامر واجب الطاعة» می‌دانستند.

#### نفوذ تصوف به تشیع:

تصوف پس از ۷۰۰ سال به طور جسته و گریخته میان شیعیان نیز وارد شد. یعنی در طول ۷۰۰ سال اگر احياناً فردی از گروه شیعیان صوفی می‌شد از جامعه شیعه کاملاً طرد می‌گشت. در مواردی خود امامان(ع) آنان را طرد کرده‌اند.

تصوف ابتدا در قرن هشتم (حوالی سال ۷۷۰) با گرایش سید حیدر آملی به تصوف وارد میان شیعیان شد. برخی‌ها شیخ حسن جوری رهبر معنوی سریداران را (۷۳۷) نیز صوفی می‌دانند. و نیز در حوالي ۷۶۰، شاه نعمت الله ولی شعار خنثی و بینابین خود (بینابین تسنن و تشیع) را به راه انداخت. و پس از آن خانقاه صفوی اردبیل به تشیع گرائید.

به هر صورت اولین فرد مشخص شیعه که صوفی شد و جامعه شیعه نتوانست او را کاملاً طرد کند، سید حیدر آملی، بود. لذا **هانری کرین** روی او به شدت مانور می‌دهد. علمای شیعه (که از اوایل قرن دهم به صورت مشخص با این پدیده رو به رو شدند) که پیش‌تر هم زمینه عینی برای‌شان تخریب شده بود و هم زمینه ذهنی، عملاً در بستر از پیش تعیین شده، قرار گرفتند.

فصّ نوحی % ۲۱۵

**زمینه عینی:** حدود هفت قرن علمای سنی در روشی کج دار مریشان با صوفیان، بحث علمی یا فکری را در این مسئله به بستر ناصحیح انداخته و مسائل مربوطه را بدون این که بتوانند توضیح دهند، به اصطلاح لوث کرده بودند. و مثلاً تکلیف مسئله در عینیت جامعه عملاً روشن شده بود. تلقی عمومی بر این بود که این موضوعها نیز مانند موضوع ریشه دار اشعری و معتزلی باید به عنوان يك واقعت (که هرگز حل نخواهد شد) تحمل شود و به راستی تحمل هم می‌شد. همین زمینه عینی اجتماعی، همراه با ورود تصوف بعینه وارد شیعه شد.

**زمینه ذهنی:** در طول بیش از هفت قرن آثار کتبی علمای اهل سنت در رد و یا انتقاد از تصوف، - که هرگز نه کافی بودند و نه توان حلّ نسبی قضیه را داشتند - به همه جا حتی به کتابخانه‌های شخصی علمای شیعه رسیده بود و ذهن‌ها را از اندیشه بکر شیعی باز می‌داشت. درست مانند ادبیات و علم نحو، صرف، معانی، بیان و بدیع، از مسائلی شمرده می‌شد که مال سنیان است و شیعه باید به قدر لزوم از آنها استفاده کند.

شیعه به دلیل این که همیشه يك حزب غیر قانونی و قاچاق و دچار قتل عام‌ها بود، امکان و امکانات پرداختن به همه علوم را نداشت. و در مورد تصوف نیز عدم ابتلای چندین قرنی شیعه به تصوف فارسی و مسئله «وحدت وجود»، به چنان وضعی دچار شده بود. سرنوشت مسئله به همین دلایل، در میان شیعیان نیز به سرنوشت آن، در میان سنیان دچار گشت، که علمای شیعه تصوف را نمی‌پذیرفتند لیکن ردّیه‌هایشان نیز از تبیینات ریشه‌ای و کافی برخوردار نبود. با این همه به روشنی برای مردم معلوم کردند که تشیع با تصوف سازگار نیست.

همان طور که در میان سنیان گاهی افرادی از علما به تصوف می‌گرائیدند، در میان علمای شیعه نیز این قبیل افراد پیدا شدند. با این فرق که افراد برجسته شیعی که زمانی به تصوف گرائیده و سپس از آن برگشته‌اند، زیاده‌تر از آن است که در میان علمای سنی رخ داده است.

علمای شیعی در قرن ۱۰ و ۱۱ به بعد، که می‌بایست مسئله را حلّ می‌کردند به دلایل مذکور، نکردند. بل افرادی مانند ملاصدرا و ملاهادی سبزواری ابتدا عاشق ارسطوئیات شده سپس به سراب بودن آن پی برده به تصوف روی آوردند که شاید مشکل‌شان حل شود که نه

۲۱۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

تنها حل نشد بل وقتی به سراب بودن آن پی بردند که بس دیر شده بود. توبه نامه ملاصدرا از حکمت متعالیه‌اش، که در اول تفسیر سوره واقعه، نوشته است، این حقیقت را نشان می‌دهد، پس از آن که دوران جوانی و توانمندی خود را در ترویج ارسطوئیات و جوکیات صرف کرده و آنها را در جامعه شیعه به طور ریشه دار ترویج کرده و علمای شیعه را جاهل و نادان نامید، در اواخر عمر - حدود پنج سال قبل از مرگش - توبه می‌کند که اینک صدرائیان مدرن چشم بر توبه حسرت آلود و خسارت آگین او بسته و به ترویج همان خسارت‌های او می‌پردازند. لابد ایشان نیز در لحظه‌های آخر عمرشان (پس از به انحراف کشیدن تشیع) توبه خواهند کرد. در مقالات مقدماتی، می‌حث «لذت فهمیدن و لذت درک حقیقت»، تعصب ناخودآگاه انسان به آن چه می‌فهمد، را توضیح دادم، که این تعصب ناخودآگاه مرز میان لذت «مطلق فهمیدن» و لذت «فهمیدن حقیقت» را از بین می‌برد و در نتیجه، شخص نمی‌تواند از آن چه فهمیده دست بردارد، گر چه کاملاً باطل هم باشد، ملاصدرا به سراب بودن ارسطوئیات پی برد اما نتوانست از آن دست بردارد، دست به دامن تصوف شد تا شاید سراب بودن آن را با تصوف ترمیم کند که به سراب اندر سراب رسید و در پایان توبه کرد. و این خوش بینانه‌ترین نظر در مورد اوست. اما سید حیدر مشکل داشت او در عصر تسنن ایران می‌زیست، در زمانی که قلعه‌های اسماعیلیه یکی پس از دیگری سقوط کرده و اسماعیلیان از قزوین تا دامغان بدون سازمان و بی‌سرپرست می‌زیستند. سید حیدر طمع در جمع آوری اسماعیلیان کرد که هم به آنان سازمان دهد و هم میان آنان و شیعیان حوالی آمل آشتی ایجاد کند و تحت ریاست خودش يك نهضتی را به راه اندازد. از حله به آمل آمد اما نتوانست هدفش را آن طور که می‌خواست عملی کند.

می‌توان گفت یکی از عوامل عدم موفقیت او، تضاد اندیشه‌ای بود که در درون او بود. از طرفی نمی‌خواست همه اصول تشیع ۱۲ امامی را زیر پا بگذارد، و از طرف دیگر نیز نمی‌خواست دست از تصوف از نوع اسماعیلی آن، بردارد. ولذا نتوانست به مقصود برسد، علاوه بر سبک و روش او، نوشتن شرح انتقادی بر فصوص محی‌الدین، نشان می‌دهد که او علاوه بر این که نسبت به تصوف فارسی (اعم از نوع اسماعیلی و غیره) در سبک و روال،



### فصّ نوحی % ۲۱۷

انتقاد داشت و نمی‌توانست آن را بدون نقد همچنان يك جا بپذیرد، تصوف عربي محي‌الدین را نیز مورد انتقاد قرار داده است. زیرا می‌خواست يك تصوف ویژه که دستکم در يکي دو اصل و در فروع متعدد، با هرگونه تصوف تفاوت داشته باشد، راه بیندازد. که مشخص‌ترین شاخصه آن وفاداري به تشیع ۱۲ امامي باشد.

اما ای کاش وي به جای این وفاداري، همان روش دیگر صوفیان را پیش می‌گرفت. زیرا در آن صورت لطمه‌اش بر تشیع کمتر می‌شد. روش او افراد دیگر را نیز دچار اشتباه کرد که مثلاً می‌شود هم شیعه امامي بود و هم صوفي. و همین روش او ملاطفي شده است در دست **هانري کرین** که آجرهاي جعلي خود را با این ملاط رو ي هم می‌چیند.

**برگردیم به اصل مسئله:** صوفیان کلاسیک و قدیم (پیش از محي‌الدین) و به عبارت دیگر: صوفیان تصوف فارسي کمتر به شعار «شرك در وجود» تمسك می‌کردند تنها افراد مثلاً متفکرشان این موضوع را مطرح می‌کردند، در عین حال جان مایه تصوف همین شعار بود. اما صوفیان تصوف عربي محي‌الدین، به ویژه صدرائیان دستگیره اساسي‌اي غير از این شعار ندارند که واهي بودن آن به شرح رفت.

اما هم صوفیان فارسي و هم محي‌الدینیان و صدرائیان، برای عامه مردم و بدنه جامعه يك شعار عاطفه‌آمیز و توأم با احساسات داشته و دارند می‌گفتند و می‌گویند «اگر خدا وجود است پس ما چه هستیم؟! سزاوار است هم به خدا بگوئیم موجود و هم به خودمان؟! این تعجب را به ذهن مردم همراه با زیر سوال بردن وجود اشیاء، نفوذ می‌دادند. با قلم و بیان لیبرالانه به ذهن مخاطبان القاء می‌کردند که اعتقاد به وجود اشیاء شريك قرار دادن اشیاء با خدا در «وجود» است. بهره جوئي از اصطلاحات شیوا و شیرین نیز کار خود را می‌کرد. شاید کمتر جمله‌اي به زبان‌شان می‌آمد که در آن لفظ «حق» به جای «الله» و خدا، نیامده باشد. به ویژه پسوند «یه» به هر لفظي چسبید و دل‌ربائي می‌کرد: حقیقه، ازلیه، ابدیه، احدیه، واحدیه، الهیه، سرمديه، عشقيه و... يك تانیث‌گراني شدید در محاورات و سخن گفتن همراه با روح لیبرالي فاقد هر نوع دافعه.

بدین ترتیب لفظ شرك از «شرك در الوهیت» کوچ کرد و صوفیان با انکار وجود موجودات

۲۱۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
واقعی و افکار واقعیات عقلی «همه چیز خدائی» را که از عصر پیامبر تا حوالی سال ۱۳۰ دقیقاً  
مصادق اتم بت پرستی و «بت‌ها پرستی» بود، به جای «توحید» نشان‌دند.  
صوفیان با همین نکته و با استفاده از این نکته به ظاهر کوچک جهل مردم، اما در واقع نکته  
بس مهم و دقیق، مردم را منحرف کردند. همان طور که به شرح رفت اساساً چیزی به نام  
«وجود» وجود ندارد تا «شرك در وجود» محقق گردد. و مسئله مصادق سالیه به انتفای  
موضوع است.

### موهوم گرانی مجدد ملاصدرا:

مسئله آن قدر مهم است که آثار ۱۳ قرنیه خود را نشان می‌دهد. و در عین حال تنها با يك  
کلید زدن حل می‌شود و هیچ نیازی به شرح و بسط بیشتر ندارد. نکته‌ای که اساس تصوف به  
آن مبتنی است و افرادی مانند ملاصدرا را بیچاره کرد.  
صدرا علاوه بر لفظ «وجود» معمولاً قید «محض» یا «صرف» را نیز در همه آثارش به آن  
افزوده است: خدا صرف الوجود است. خدا وجود محض است و ... .  
«وجود» در خارج وجود ندارد آن چه در خارج هست «موجود» است، تا چه رسد به وجود  
محض، صرف الوجود. بدین بیان صدرا، خدای صدرا «عدم محض» می‌شود. که اگر این خیال  
واهی را از آثار صدرا برگزید همه آثار او متلاشی می‌شود.  
صدرا در این مسئله دو بار روی این پایه واهی ساختمان می‌سازد ابتدا مانند هر صوفی  
دیگر به «شرك در وجود» می‌چسبید و حکم می‌کند که «اعلم انّ واجب الوجود کل الاشياء»  
سپس برای پاسخ به شیعیان که می‌گویند این گفته صدرا مصادق شرك و «بت‌ها پرستی»  
است آستین بالا زده «اصالة الذهن» دوم، را مطرح می‌کند «تفکیک وجود از ماهیت» را پیش  
می‌کشد که يك انتزاع ذهنی است و در خارج غلط می‌باشد زیرا باور و عقیده اجماعی کل  
متفکران بشر است که:

۱- شیء خارجی منهای وجود = شیء منهای شیء = عدم.

۲- شیء خارجی منهای ماهیت = شیء منهای شیء = عدم.

سپس با اعتباری دانستن ماهیت اشياء (که در ذهن صحیح است و در عین غلط) وجود

فصّ نوحی % ۲۱۹

خدا و اشیاء را يك و واحد مي‌داند. يعني براي خروج از «اصالة الذهن» اول، به اصالة الذهن دوم نیز سقوط مي‌کند. همان مصداق فرو رفتن به باتلاق. و يا مصداق «از چاله در آمدن و به چاه افتادن».

**اصالة ذهن‌گراني سوم:** صدرا در اين چرخش دوم از ماهيت اشياء صرف نظر مي‌کند و چون تفكيك وجود شئي خارجي از ماهيتش، محال است او در حقيقت هم از وجود و هم از ماهيت اشياء، صرف نظر مي‌کند. اگر اين «صرف نظر کردن» صحيح باشد، مي‌توان از وجود خدا (نعوذ بالله) نیز صرف نظر کرد. و در حقيقت کار صدرا همين است زيرا او خدا را فقط يك «وجود صرفاً ذهني» مي‌کند.

و نیز اگر چنین «صرف نظر کردن» صحيح باشد مي‌توان از اصل و اساس مباحث فلسفي، مکتبي، مذهبي، نیز صرف نظر کرد و ديگر نيازي به ماهيت اين مباحث نيست همه چيز از بين مي‌رود و همه چيز بي‌هوده و بي فابده مي‌شود. کدام سفسطه‌اي به پاي اين سفسطه مي‌رسد؟

وقتي که صدرائيان (صوفيان مدرن) به جاي فلسفه، سفسطه مي‌سرايند نويت به دانشمند معروف و نامي «مؤمن‌الطاق» مي‌رسد که سنگي را بر سر جناب صوفي مدرن امروزي حاضر در حوزه، بزند و بگويد: اين سنگ را بر سر حضرت عالي با صرف نظر از سنگيت مادّية عنصرية جسمية كثيفة ناسوتية مسلوب الشّرّيه محضة الخيريّه‌اش، کوبيدم. پس من كاملة الوصول به حضرت الهية وحدتية واحدية جمالية ازلية ابدية حقيقة الحقيقية المنزهية والمشيهية خدا، تقصيري ندارم و حسارتي به حضرت صوفي مرتجع قرن بيست و يكم نکرده‌ام.

ملا صدرا براي توجيه عمل نادرست «سرايت دادن تفكيك وجود از ماهيت» که در ذهن درست است، به عالم خارج، شعار مي‌دهد که «الشئي يساوق الوجود». اما نه خود او و نه پيروان امروزي او، هيچ کدام نتوانسته‌اند براي اين شعار گنده، برهاني و دستکم يك تمثيلي اقامه کنند. و اين شعار ذهن‌گراني‌تر از دو ذهن‌گراني پيش است که باتلاق را باتلاقتر کرده و پس از در آمدن از چاله و افتادن به چاه، در ته آن به چاه ديگر و عميق‌تر افتادن است. از نو هر

۲۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
سه ذهن گرائی و موهوم گرائی را مشاهده کنیم:

۱- شعار شرك در وجود.

۲- سرایت دادن تفکیك وجود از ماهیت، به اشیاء خارجی.

۳- الشئیء يساوق الوجود.

**شرك در الوهیت:** الوهیت یعنی خالق بودن و ربّ بودن. الوهیت شرك بردار است. همان طور که می‌بینیم تاریخ پر است از این شرك که از انسان‌های اولیه تا امروز در شکل‌های گوناگون خودش را نشان داده است و همچنین با درجات مختلف. انبیاء با شرك در الوهیت مبارزه می‌کردند این حقیقتی است که هم متن دین‌های آنان به آن گواه است و هم تاریخ در مورد آن عده از پیامبران که زندگی‌شان در دسترس تاریخ بوده، گواه عینی این موضوع است. و این تنها محی‌الدین است که پیکر تاریخ موجود را زیر پای نهاده و حضرت موسی را بت پرست معرفی می‌کند. موسی پیامبری است که زندگی او در دست تاریخ است. امروز هر لیسانسیه تاریخ می‌داند که این سخن محی‌الدین گزاره محض است. سرگذشت بت و بت پرستی در تمدن بین النهرین و تمدن مصر باستان و بنی اسرائیل معلوم است. اگر فردی مثل محی‌الدین بتواند با تاویل و توجیه با هر آیه و حدیث بازی کند - و توانست زیرا بنای این تاویل و توجیه در سقیفه گذاشته شده بود و شش قرن مردم را تاویل پرست و توجیه پرست به بار آورده بودند و دربارهای اموی، عباسی و سایر حکام و صوفیان غاصب ولایت کاری نداشتند غیر از ترویج تاویل - نمی‌تواند تاریخ عینی و روشن بشر را انکار کند.

با همه اینها فلان استاد حوزه مانند مردمان تاویل زده و توجیه پرست هفت قرن پیش، این قدر فکر روشن ندارد توجه کند که حضرت موسی بت پرست نبوده بل با بت پرستی مبارزه کرده است وانکار این اصل شبیه انکار وجود آکدیان یا اشکانیان در تاریخ است. بر می‌دارد در حوزه علمیه قم شرح فصوص می‌نویسد و این بافته‌های محی‌الدین را تأیید می‌کند.

#### نتیجه:

۱- «شرك در وجود» سالبه به انتفای موضوع است و امکان ندارد. تا چه رسد که بشر دچار آن شود. به همین جهت اسلام شعارش را «لا وجود الا الله» قرار نداد. زیرا معنای این

## فصل نوحی % ۲۲۱

جمله یعنی «لا عدم الا الله» (نعوذ بالله) همان طور که به شرح رفت.

۲- شرك در موجود، نیز امکان ندارد. زیرا موجود به چیزی گفته می‌شود که «هویت خاص» داشته باشد خواه ما آن هویت را بشناسیم مانند اشیاء معمولی و خواه هویت آن را نشناسیم مانند خداوند. تشریک میان هویت خاص با هویت خاص دیگر معنی ندارد. شیئی یا با هویت خاص است یا نیست. اگر نیست پس موجود نیست و اگر با هویت خاص است پس «خاص» است نه مشترك.

و اگر موجود فقط يك و واحد بود باز جائي براي فهم «هویت خاص» نمی‌ماند. زیرا ما بشرها وقتی خاص و خصوصیت را می‌فهمیم که با اشیاء متعدد رو به رو شویم. اکنون پس هویت‌های خاص هستند که ما آنها را می‌فهمیم و لذا لفظ «موجود» را به کار می‌بریم و این عین حقیقت و واقعیت است. لذا اسلام شعارش را «لا موجود الا الله» قرار نداد.

و از جانب دیگر شعار برای گفتن و فهمیدن و عمل کردن است وقتی که «لا موجود الا الله» پس کدام موجود این شعار را بگوید و کدام موجود آن را بفهمد و کدام موجود به آن عمل کند.

۳- شرك در الوهیت، هم ممکن است و هم بوده و هنوز هم هست و زندگی بشر را همیشه آلوده کرده و می‌کند و لذا شعار اسلام «لا اله الا الله» است.

## محبی‌الدین و جنگ‌های صلیبی

### و جنگ‌های اندلس:

صوفیان دین را دقیقاً وارونه کردند و محبی‌الدین دین را با کمال گستاخی پیش پای بت‌پرستی ذبح کرد. او با این شیوه از مرگ گرفته بود که جامعه اسلامی دست کم به تب راضی شود. زیرا دینی که با بت پرستی سازگار باشد بی تردید با دین مسیحیان صلیبی بهتر می‌تواند سازگار باشد و هدف او همین بود.

در ظاهر وانمود می‌کرد که جنگ‌های صلیبی کار بی‌هوده است (یعنی دفاع در مقابل صلیبیان کار احقمانه است) لذا نه تنها به هیچ نحوی در آن جنگ‌ها شرکت نکرد و به جای تشویق مردم به دفاع و جهاد، آنان را به اعمال فردی صوفیانه و معاشقه با خدا دعوت می‌کرد.

۲۲۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

در بحبوحه جنگ، او به معراج مي‌رفت و به نکوهش علي(ع) سمبل جهاد، در آسمان چهارم مي‌پرداخت. در ظاهر کلام، به نفع ابوبکر و به ضرر علي(ع) سخن مي‌گفت: «هنگام برگشت در آسمان چهارم علي را ديدم و به او گفتم ابوبکر با پیامبر(ص) در آسمان هفتم به خوش و بش مشغول است تو در اين جا مانده‌اي، در دنيا گمان مي‌کردي که از ابوبکر افضل هستي». اما در حقيقت با نکوهش علي(ع) که سمبل جهاد بود، جهاد گران را دل‌سرد مي‌کرد.

ابوبکر مرد ميدان نبرد نبود و در هيچ جنگي کاري نکرده بود و سمبل «غير رزمنده بود» ترجيح اين سمبل به آن سمبل براي باز داشتن مسلمين از جهاد بود. او در تفخيم و بزرگ کردن ابوبکر سخت مي‌کوشيد حتي براي اين که او را فرد متفکر با تفکر عميق، نشان بدهد سخنان و کلمات قصار ديگران را (سرفت ادبي کرده و) به نام ابوبکر ثبت مي‌کرد و شعر «العجز عن درك الادراك، ادراك» اميرالمؤمنين(ع) را به نام او ثبت کرد که در جلد اول گذشت.

با اين همه او رسماً مي‌گفت: «امروز ابوبکر در زير علم من قرار دارد همان طور که در زير علم پیامبر(ص) قرار داشت» يکي از اهداف او در اين ترجيح خود بر ابوبکر يك امر بس مهم بود که براي مهم‌تر از هدف بالا بود. او با اين برنامه مي‌خواست «پشت جبهه» را نيز خالي کند. زيرا اگر ابوبکر در ميدان‌هاي نبرد کاري نکرده بود اما او بود که پي‌درپي براي تسخير شامات و گرفتن سرزمين مسيحيان لشکر مي‌فرستاد.

محي‌الدين ابتدا سيماي سمبل رزمندگان را تخریب مي‌کرد، سپس سيماي سمبل پشت جبهه را، و آن گاه خودش را براي همه مردم سمبل قرار مي‌داد. و در اين برنامه، شعار «پاي وحدت بر سر کفر و مسلماني زدیم» صوفيان، و نيز شعار بي ريشه و جعلی آنان يعني «هل الدين الا الحب»<sup>۲۵</sup> سخت به کار او مي‌آمد. ترويج جهاد اکبر نه براي جهاد اکبر بل براي از بين بردن جهاد اصغر، عين مکتب محي‌الدين و عين زندگي عملي اوست. آن هم در بحبوحه جنگ‌هاي صليبي.

طبيعت خطر پرهيزي بشر نيز در کمک و ياري محي‌الدين بود. و عامل قوي‌تر از همه، تصوف زدگي مردمان سني - که شعار «من لا شيخ له فشيخة شيطان» عقیده اول همگان

۲۵. در جلد اول مشروحاً بيان شده است.

فصل نوحی % ۲۲۳

بود - پیشاپیش زمینه را برای اهداف او کاملاً آماده کرده بود. در زمان سیف الدوله حمدانی که بر صلیبیان پیروز می‌شد و دفاع می‌کرد، روح جامعه به اندازه عصر محی‌الدین دچار آفت و خوره تصوف نگشته بود. صلاح‌الدین ایوبی نیز آخرین شعله شمعی بود که پیامبر(ص) بر افروخته بود. در زمان محی‌الدین و در اواخر عمر او اندلس یعنی وطن اصلی محی‌الدین سقوط کرد. زیرا «دین جهاد» به وسیله صوفیان و به ویژه در اثر فعالیت‌های گسترده و برنامه ریزی شده محی‌الدین به «دین عشق»، «دین حب» تبدیل شده بود. محققین از قدیم گفته‌اند:

۱- دین یهود، «دین رقابت با یهوه» - رقابت بشر با خدا - است. حتی یعقوب با خدا کشتی می‌گیرد. و یا وقتی که به موسی وحی می‌شود «تو سرزمین موعود را نخواهی دید» می‌گوید: عجب خدای فتنه‌گر هستی. و دانشمندان یهودی هر اختراع و اکتشاف را غلبه بر طبیعت و پیروز شدن بر خداوند، تلقی می‌کنند و گاهی به آن تصریح می‌کنند.

۲- مسیحیت، دین محبت است و در این دین رابطه خدا با بشر یک رابطه حبّی و «محبت» است.

۳- دین اسلام، دین «عبادت» و «خشیت» و «جهاد» است که لیبرال‌های امروز آن را به «خشونت» معنی می‌کنند.

اینک محی‌الدین رسماً اعلام می‌کند که دین اسلام را به «دین حب» تبدیل کرده است و خشونت (جهاد) مسلمانان را به روحیه سازشکارانه تبدیل کرده است و این موقعیت را جشن می‌گیرد، و می‌سراید، بشنوید:

لقد كنت قبل اليوم انكرت<sup>۲۶</sup> صاحبي

۲۲۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
پیش از این دوستم را بد می‌پنداشتم و دفع  
می‌کردم

اذا لم یکن دینی الی دینه دان

ج

چون دین من با دین او سازگار نبود.

وقد صار<sup>۲۷</sup> قلبی قابلاً کلّ صورة

و اینک قلبم پذیرای هر عقیده گشته است

فدیراً لرهبان و مرعی لغزلان

دیری برای راهبان و چراگاهی برای آهوان جوان، شده  
است.

و بیت نیران و کعبه طائف



فصّ نوحی % ۲۲۵

هم آتشکده است و هم کعبه برای طواف کنندگان

## و الواح تورات و مصحف قرآن

هم الواح تورات و هم مصحف برای قرآن شده است.

ج

ادین بدین الحبّ انّی توجّهت

متدین به دین حبّ هستم که خودم به راه انداخته‌ام

## رکائبه فالحبّ دینی وایمانی

مرکب‌های آن را، پس «محبت» دین و ایمان من

است.

**توضیح:** ۱ - خود همین اشعار دلیل گویا و برهان کامل است بر این که:

**الف:** از سروده‌های اواخر بل آخر عمر اوست و درست يك «گزارش کار» است.

**ب:** کاملاً احساس پیروزی و موفقیت می‌کند و به شدت از نتیجه کار و برنامه‌اش شادمان

است.

**ج:** سه بیت اول «زبان حال جامعه مسلمانان» است نه خودش. می‌گوید: مسلمانان

۲۲۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

مردمی خشن و پر دافعه بودند که دوستان خود یعنی مسیحیان را بد می‌پنداشته و دفع می‌کردند، اینک قلب‌شان پذیرای آتش‌پرستی زردشتیان و رهبانیت مسیحیان و تورات یهودیان شده است.

جمله «چراگاه آهوان شده است» سخت دقیق و قابل توجه است. در این دوران جنگ‌های صلیبی، مسیحیان به این نتیجه رسیده بودند که نکته حساس، جنگ اندلس است و آن را در رأس امور جنگی قرار داده بودند. پیش از آن قلب حساس جنگ را بیت المقدس می‌دانستند و زن و مرد، کودک و جوان با فتوای پاپ در یک نهضت عمومی اروپائی، حمله‌ها کردند اما شکست خوردند. در دوره مورد بحث، اندلس (اسپانیا) را قلب قرار دادند و مسئله فلسطین را به برنامه بعدی (که در همین مبحث توضیح خواهم داد) وا گذاشتند.

او در ضمن توضیح وضعیت پذیرای قلب مردم مسلمان، ایهاماً نیز می‌گوید که با شکست مسلمانان در اسپانیا، اندلس که قلب مسیحیان بود اینک چراگاه دختران مسیحی شده است. لطفاً به فن «ایهام» در هنر و ادبیات توجه فرمائید.

د: بیت چهارم که آخرین است اعلام دین شخص خودش است. او در ابیات پیش قلب مسلمانان را محل آمیختگی‌هایی از ادیان مختلف، معرفی می‌کند که همان «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» است. اما در بیت چهارم دین خودش را خالص و کامل معرفی می‌کند: متدین به دین حبّ (مسیحیت) هستم.

جمله بعدی یعنی «**آئی توجّهت رکائبه**» که خودم مرکب‌های دین محبت را به راه انداخته‌ام» بس گویا، شگفت، صریح و دارای پیام سترگ است. می‌گوید من راه را باز کردم تا مرکب‌های دین محبت پیش‌روی کنند. و برآستی او اینکار بزرگ را انجام داد و مسلمانان را بی‌حمیت و بی‌غیرت کرد که نه به اندلس نیرو اعزام کردند و نه در پشت جبهه کاری کردند. مردان مسلمان اندلس قتل و عام شدند زنان و کودکان اسیر و برده صلیبیان گشتند و...

در آخر با حرف «ف» نتیجه می‌گیرد که «فالحبّ دینی و ایمانی: پس محبت دین و ایمان من است» باز این جمله دارای ایهام است هم اعلام می‌کند که مسیحیت دین من است و هم اشعار دارد که امروز (پس از پیروزی مسیحیان در اندلس) مسیحیتی که در اندلس است و

### فصّ نوحی % ۲۲۷

نیز ایمان مسیحی که امروز اندلس را گرفته، مال من است، محصول فعالیت‌های من است نه محصول کار نظامیان مسیحی، پیروزی مال من است نه نظامیان.

انصافاً این ادعای او عین واقعیت است. اما با این که اشعار بالا بس روشن، گویا، صریح، نصّ و بلیغ است، می‌دانم که خواننده سخت دچار شگفتی شده و توقع دارد ادله دیگری نیز برای این موضوع برایش تقدیم شود. زیرا شیخ اکبر کجا و این برنامه کجا، شیخ اعظم که برخی از مسلمانان ساده لوح از او بت ساخته‌اند و قبله ملاصدرا و امید صدرائیان است، چنین ماهیتی داشته؟! و بدین گونه از آب در می‌آید؟!

عرض می‌کنم آی به چشم، ادله دیگر نیز می‌آورم، لطفاً شما این چند برگ را به همراه من بیابید تا ملاحظه فرمائید. پیش از هر مطلبی این نکته را به یاد داشته باشید او که در این اشعار به نتایج فعالیت خود می‌بالد بی‌تردید در پایان فعالیت‌ها است یعنی این ابیات را در «قونیه» که ساکن آنجا شده بود و پس از خروج از اندلس در هیچ جایی رسماً ساکن نشده بل همه جا را گشته و در قونیه ساکن شده است. و این نص عبارت فرید وجدی در «دائرة المعارف» است. اکنون پرسش این است در قونیه چرا؟ لطفاً این سؤال «در قونیه چرا؟» را به خاطر داشته باشید که بس مهم است و شرحش خواهد آمد.

### اینک ادله دیگر:

۱- محی‌الدین در قونیه **فصوص** را می‌نویسد اما می‌گوید در ناحیه دمشق در خواب دیدم که پیامبر اسلام(ص) کتاب فصوص را به من داد و گفت این را به مردم ابلاغ کن. او که برای مسلک خود از قداست هر مقدسی استفاده می‌کند، در این ادعا دمشق را برای این مکاشفه ادعائی بر می‌گزیند؟ دمشقی که هیچ قداستی در نظر هیچ فرقه‌ای از فرقه‌های اسلام، ندارد. او که مکه و مدینه را گشته بود.

«محروسه دمشق» همان تعبیری است که «پولس» احیا کننده دین عیسی (به نظر مسیحیان) همین تعبیر را در مورد مکاشفه بزرگ و مهم خود به کار برده و در همان «محروسه دمشق» به کشف و شهود به اصطلاح ارزشمند احیا کننده رسیده است و «محنّ دین المسیحیه» شده است.

۲۲۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۲- در اولين جمله مقدمه فصوص ميگويد: «الحمد لله منزل الحكم علي قلوب الكلم» و دقيقاً كتابش را مانند انجيل با «كلمه» شروع مي‌كند. انجيل مي‌گويد: «ابتدا كلمه بود و كلمه در نزد خدا بود...» و محققان مكتب محي‌الدين از جمله شاگرد شاگرد شاگردش - فيصري شاگرد عبدالرزاق كاشاني و او شاگرد صدر قونوي فرزند خوانده محي‌الدين - بل همگي اين سخن او را درست به معنای مورد نظر مسيحيت تفسير کرده‌اند. لطفاً به مجلد اول رجوع فرمائيد.

محي‌الدين در فتوحات (ج ۲ ص ۳۹۰ - ۳۹۲) نیز در اين موضوع بحث کرده است.

۳- **توماس آكويني**، بنيانگذار عصر اسكولاستيك مسيحيت با مكتب فارابي كاملاً آشنا بوده و (به قول نويسنده المنجد بخش اعلام) حتي نظريه‌هاي انتقادي خود را در مورد آن، توضيح داده است. آكويني فلسفه ارسطو را براي تبين مسيحيت وارد مسيحيت كرد كه پيش از آن اين وظيفه تنها به عهده فلسفه افلاطون بود.

بي ترديد آكويني تحت تأثير تز «آشتي ميان افلاطون و ارسطو» ي فارابي قرار گرفته و دروازه كليساها را براي فلسفه ارسطوي باز کرده است. تزي كه فارابي آن را در محور كار خود قرار داده بود به ويژه در كتاب «فصوص الحكمه» كه محي‌الدين حتي نام كتابش را از او گرفته است. يعني آكويني در اروپا، محي‌الدين اروپائي الاصل در آسيا و معاصر هم، هر دو به يك نوع از فارابي تأثير پذيرفته‌اند. و اين عربي در گرايش به مسيحيت به همان مسيحيت مي‌گرايد كه پس از او توماس آكويني آن را به جريان مي‌اندازد. و هر دو به اصطلاح نوآوري کرده‌اند. در آغاز جلد اول نو آوري محي‌الدين به شرح رفت.

محي‌الدين متوفاي ۱۲۴۰ و آكويني متوفاي ۱۲۷۴ است. آكويني در ۴۹ سالگي مرده است يعني او در زمان محي‌الدين ۱۵ سال داشته است. او توانست فلسفه افلاطون را محترمانه از كليسا بيرون كند و به جاي آن فلسفه ارسطو را به خدمت تبينات مسيحيت بگيرد. اما معلوم است چنين كار بزرگي براي هر كسي سخت دشوار و بل غير ممكن است كه جريان ديني كل اروپا را عوض كند.

تجربه عملي محي‌الدين نشان داده بود كه «اشراق» و پرداختن به كشف و شهود چه بلائي بر سر مسلمانان آورد، و مسيحيان را پيروز كرد. پاپ و همه كليساها به خطري كه

فصل نوحی % ۲۲۹

ممکن بود از ماهیت فلسفه افلاطون که بر مبنای «اشراق» مبتنی بود، متوجه اروپائیان شود، کاملاً متوجه شدند. در نتیجه پاپ، اسقف‌ها، راهب‌ها و کلیساها، تصمیم گرفتند از نفوذ روح تصوف گرائی افلاطونیات در دین‌شان جلوگیری کنند. و در چنین زمینه‌ای تز توماس آکوینوس، مقبول افتاد.

و بدین سان محی‌الدین در داخل اروپا نیز به مسیحیان خدمت کرد.

لیکن ارسطوئیات نیز به دلیل محتوای شوم خود پس از دو قرن و نیم، مسیحیت را رسوا کرد. دادگاه‌های انگیزاسیون از طرف کلیسا برای محاکمه دانشمندان که با کیهان‌شناسی ارسطو مخالفت می‌کردند، با قساوت تمام به راه افتاد و در آخر مسیحیت به آن رسوائی دچار شد که نه کار انجیل بود و نه ربطی به دین عیسی داشت بل ثمره ارسطوئیات بود. اربابان کلیسا از تنها عنصر رؤیا گرایانه فلسفه افلاطون، ترسیدند و از سیطره آن کاستند در حالی که در میان مسلمانان، محی‌الدین هم افلاطونیات و هم جوکیات صوفیانه را با آمیزه‌ای از ارسطوئیات، به خورد مردم مسلمان داده بود که رؤیاپردازی صرفاً افلاطونی در مقایسه با این معجون چیز مهمی نبود.

عنصر رخوت آور تصوف، به تخلیه غیرت دینی مسلمانان منجر می‌شد و نیز با توجه به ماهیت اسلام که بر خلاف مسیحیت یک دین پر از تبیین در همه ابعاد هستی‌شناسی و زیست‌شناسی، امور اجتماعی بشر، بود این آشتی میان سه مسلک اجنبی همه تبیینات اسلام را، بایگانی می‌کرد و کرد.

محی‌الدین به فرایند این معجون سه عنصری قانع نشده رسماً فتوا می‌دهد که «گناه کردن نه تنها لازم بل واجب است» زیرا اگر گناه نکنیم اسامی غفار، رحیم و... خدا عاقل می‌مانند. و حدیث هم بر این فتوا جعل می‌شود. او در این راستا شیطان را مظهر خدا می‌داند و این موضوع را به عنوان یک اصل، اعلام می‌کند (همان طور که در جلد اول به شرح رفت). و فرقه‌های حروفیه، نقطویه، بکناشیه، شیطان پرستان، یزیدیان، تومان توکدی، چراغ سوندرن، خروس قرده و... از مکتب او برخاستند که تاریخ بشر با عقاید و اعمال کتیف و شرم آور کمونیسم جنسی آنان، آلوده گشت.

۲۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

در مورد فرقه‌های حروفیه، نقطویه، بکتاشیه، شیطان پرست و یزیدیان، تومان توکدی،

چراغ سوندرن، در جلد اول توضیح بس مختصر گذشت.

اما «خروس قردي» یا «خروس قران» فرقه‌ای بودند در شرق آناتولی (ترکیه) و نیز در نقطه شمال غربی ایران و افراتی‌تر از تومان توکدی و چراغ سوندرن. اینان علاوه بر مراسم کمونیسیم جنسی آن دو فرقه (که با نیت قرية الي الله انجام می‌یافت) مراسم دیگر نیز داشتند، در هر سال به عنوان مقدمه مراسم زناي عمومي و علني، مراسم «خروس قردي» یعنی «خروس‌کشان» را به راه می‌انداختند. خروس در میان حیوانات سمبل غیرت ناموسی و غیرت جنگی است همان طور که خوک سمبل بی‌غیرتی است. این فرقه مراسم خروس‌کشان را با این هدف به راه می‌انداختند که باید سمبل غیرت و جنگ، کشته شود. و بدین وسیله نفرت خودشان را از غیرت و جنگ ابراز داشته و فرزندان را نیز چنین تربیت می‌کردند.

مقصود اصلی سردمداران این فرقه‌ها در حقیقت مخالفت با جنگ نبود بل مخالفت با دفاع

و جهاد بود بر اساس همان چیزی که محی‌الدین بنا نهاده بود.

چیزی که بس جای شگفت است افتخار و به خود بالیدن صدرائیان ماست که مرتب می‌سرایند: از افتخارات صدرا این است که میان فلسفه افلاطون و فلسفه ارسطو، آشتی داد. در حالی که این آشتی مال محی‌الدین است که موجب عبرت توماس آکوینی شده. و اصل پدیده نیز به فارابی می‌رسد.

۵- محی‌الدین در فصوص، فص آدم و فص شیثی را طی می‌کند و مهم‌ترین نتیجه که از سیر این دو فص می‌گیرد، همان مسیحیت اسکولاستیک است. برای توضیح این مطلب به مبحث «غضب و رضا - لیبرالیسم» که از صفحه ۴۴۳ جلد اول شروع می‌شود و به ویژه به مبحث «مسیحیت گرانی محی‌الدین و نقض اصول خود» صفحه ۶۹۲، مراجعه فرمائید. البته این مسیحیت گرانی محی‌الدین تنها در دو فص از ۲۷ فص کتاب فصوص است نه در کل آن و نه در سایر آثار ابن عربی.

۵- انجمن محی‌الدین به سردمداری فرانسویان، دایر است.

۶- هنوز هم غربی‌ها افکار محی‌الدین را ترویج می‌کنند و درباره او مطلب نوشته و منتشر

### فصّ نوحی % ۲۳۱

می‌کنند از آن جمله چاپ «شرح خواجه پارسا» که شرح فصوص است. البته آنان در این برنامه تنها متون را چاپ و منتشر می‌کنند که قبلاً در ممالک اسلامی چاپ نشده باشد. بدین وسیله آثار او را از اضمحلال حفظ می‌کنند.

۷- به حدی محی‌الدین برای‌شان گرامی بود و در حدی با او آشنا بوده و هستند که امروز هم فرقه و کیش او در اروپا هست که عده‌ای پیرو عقاید و مسلک او هستند.

۸- هنوز هم غربی‌ها محی‌الدین را هم در داخل خودشان (بیش‌تر در محافل علمی‌شان) و هم در خارج تبلیغ می‌کنند:

کتاب ماه شماره ۵۹ بخش اول، «گفتگو با دکتر نصرالله پور جوادی» - تکه‌هایی از سخنان پور جوادی:

... ممکن است که مثلاً من راجع به ابن عربی تحقیق بکنم ولی این دلیل نمی‌شود که بخواهم اشاعه فکر ابن عربی را بکنم یا بخواهم از او دفاع بکنم و تبلیغ کنم و بگویم که بیاید مرید ابن عربی شوید. البته عده‌ای هستند در غرب که درباره ابن عربی تحقیق می‌کنند ولی قصدشان تبلیغ است... .

دکتر پور جوادی در ادامه در پاسخ به این که «محی‌الدین پیامبر(ص) را در خواب دید که به او فرموده است این کتاب **فصوص** را بگیر و به مردم ابلاغ کن» می‌گوید: ابن عربی مثل این که با پیغمبر خیلی نزدیک بوده و از این خواب‌ها می‌دیده است ولی شما وقتی **فصوص** را نگاه می‌کنید می‌بینید که پاره‌ای از این حرف‌هایی که زده، در جاهای دیگر هم آمده، بعضی از آنها منابع هست و منابع بعضی دیگر را هنوز نتوانسته‌ایم پیدا بکنیم ولی پیدا می‌شود. من به این نتیجه رسیده‌ام که ابن عربی دفترچه یادداشت داشته و چیزهایی را که می‌خوانده در دفترچه یادداشتش می‌نوشته، بعضی وقت‌ها نسخه کتابی که [از آن یادداشت بر می‌داشته] غلط داشته و این یادداشت‌هایش هم غلط شده است. من این را در مورد بعضی از اصطلاحاتش نشان داده‌ام... و خیلی مواقع هم یک یادداشتی را می‌خوانده که خودش بسط می‌داده روی خیالات خودش. ابن عربی یکی از نویسندگانی بوده که خیلی قوه خیالش قوی بوده و اتکابش هم به قوه خیالش زیاد بوده است... اما این که شما بگوئید واقعاً به او وحی و

۲۳۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

الهام شده بود، من نمی‌توانم قبول کنم بیشتر این حرف‌ها را از کسان دیگر گرفته، سنتز کرده، جمع کرده، بعضی اوقات واقعاً حرف دیگران را تحریف کرده، تحریفی که از «هواجس» کرده غلط است. و آن حرف‌هایی که راجع به «ملامتی» می‌زند از خودش در آورده، آن حرف‌ها از لحاظ تاریخی درست نیست... بنابراین ساختن بت از این نویسندگان به این صورت درست نیست... این عربی در میان غربی‌ها به صورت يك کیش در آمده و انجمن ابن عربی تاسیس شده است.

دکتر پور جوادی در این بیانات خصیصه‌های چندی از ابن عربی شمرده است:

**الف:** ابن عربی سخت در میان غربیان محبوب است حتی پیروانی دارد.

**ب:** محی‌الدین «یادداشت بردار بود». او با این تعبیر رسماً ابن عربی را به «**سرقت**

**ادبی**» متهم و محکوم می‌کند.

**ج:** غربی‌ها ابن عربی را تبلیغ می‌کنند.

**د:** ادعای ابن عربی در این که **فصوص** را پیامبر اکرم(ص) به او داده و او را مامور به ابلاغ

آن به مردم، کرده است، دروغ و افترا است که او به پیامبر(ص) بسته است.

**ه:** محی‌الدین تحریف می‌کرد به حدی که این يك ویژگی مستمر او بوده است.

**و:** محی‌الدین (با این که يك نابغه بوده) اما سواد و اطلاعاتش وسیع نبوده در مطالب

معمولی نیز گاهی دچار غلط می‌شده.

**ز:** از محی‌الدین بت ساخته‌اند.

اعتراف می‌کنم دکتر پورجوادی در این عبارتهای مختصر محتوای مجموع دو جلد کتاب من

را با بهترین بیان و عبارت آورده است که به قول آن مَثَل معروف «من هم می‌خواستم همین را

بگویم». اما من ناچارم، راهی ندارم غیر از این که سخنان محی‌الدین را يك‌به‌يك توضیح دهم،

مواردی که آیات را تحریف، حدیث‌ها را تحریف کرده بل جعل حدیث کرده، سرقت ادبی کرده،

سیاسی کاری کرده، مسیحیت‌گرایی کرده، امت مسلمان را بی‌حمیت کرده، روح جهادی و

دفاعی را از آنان سلب کرده و... و... همه را دانه، دانه توضیح دهم زیرا مخاطبان من با

مخاطبان دکتر پورجوادی فرق دارند. وقتی که جناب آشتیانی آن همه مدح و ثنا برای شیخ



فصّ نوحی % ۲۳۳

اکبرش نثار می‌کند تکلیف من سنگین و سنگین‌تر می‌شود.

۹- مدرک و دلیل نهم بر مسیحیت گرائی محی‌الدین، (به اصطلاح) مکتب شیخ عطار است که شاگرد مستقیم محی‌الدین بود این نیز در مبحث «مکتب محی‌الدین و حمله مغول» خواهد آمد. و در مبحث «شیطان پرستان» از مقالات مقدماتی اشاره‌ای شده است.

۱۰- (به اصطلاح) مکتب محمود شبستری: در جلد اول صفحه ۶۹۸ گذشت که شبستری صرفاً مترجم سخنان محی‌الدین بوده و چیزی از خود نداشته است و در آن جا اشعار او از گلشن راز آمد که:

ز روح الله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
بود محبوس طفل شیرخواره	به نزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر گشت	اگر مرد است همراه پدر گشت
عناصر مر تو را چون امّ سفلی است	تو فرزند و پدر آبای علوی است
از آن گفته است عیسی گاه	که آهنگ پدر دارم به بالا

اسری

۱۱- از پایه‌های اساسی مکتب محی‌الدین «هم صورت بودن خدا و انسان» است که خدا انسان را به صورت خود آفرید. او حدیثی بر این باور پایه‌ای خود می‌آورد که سنیان نیز آن را نمی‌پذیرند، از آن جمله امام الحرمین جوینی می‌گوید حدیث «خلق الله آدم علی صورته» ناصحیح است. نظر ائمه (ع) را نیز در مورد آن در جلد اول توضیح دادم که جعلی بودن آن مسلم است. اصل و اساس این پایه عقیدتی و هستی‌شناسی محی‌الدین در سفر پیدایش تورات

۲۳۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

تحريري، آمده است که «خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق ما بسازيم پس خدا آدم را به صورت خود آفريد». مسيحيان نيز مطابق تورات که کتاب «عهد عتيق» شان است به اين اصل معتقد شدند. و ابن عربي آن را يکي از «اصول» اسلام قرار داد.

۱۲- آسین پالاسيوس محقق اروپائي، در يك کار تحقيقي بخش‌هائي از آثار محي‌الدين را جمع و تدوين کرده و نام آن کتابش را «اسلام در قالب مسيحي» گذاشته است. دائرةالمعارف بزرگ اسلامي نام آن را «اسلام در صورت مسيحي» ثبت کرده است. من اين کتاب را نديده‌ام.

### ۱۲- نقش و جایگاه تاريخي محي‌الدين در جنگ‌هاي صليبي:

دائرةالمعارف فرید وجدی و منابع دیگر: جنگ‌هاي صليبي به جنگ‌هايي گفته مي‌شود که میان اروپائيان و مسلمانان از سال ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۰ ميلادي درگرفت و علت آن رنجش و عصبانيت اروپائيان از تسلط ترکان در آسيا بر ملل شرق (مراد شرق ميترانه است) بود. پاپ براي دعوت مردم به نجات بيت المقدس از دست مسلمين قيام کرد. زيرا زوار مسيحي که به زيارت بيت المقدس مي‌رفتند با ناله و گريه برگشته و از دست ترکان و رفتارشان شکايت مي‌کردند. پس از او پاپ گريگورس هفتم به ضرورت جهاد با مسلمانان و نجات بيت المقدس فتوا داد ليکن اروپائيان چندان حرکتی نکردند. نوبت به پاپ اوربان دوم رسيد اسقف‌هاي با نفوذ از شرق و غرب جهان مسيحيت با او هم رای شدند، عموم مردم از فقير و پير تحت فرماندهي پطرس راهب به سوي شرق به حرکت در آمدند (۱۰۵۹).

اين حرکت که شاهان و اشراف اروپا در آن حضور نداشتند به نتيجه‌اي نرسيد بخشي از آن نيرو در مجارستان و بقيه درآسيای صغیر از گرسنگي و واماندگي هلاک شدند.

در سال ۱۰۹۶ پادشاهان و اشراف با سران کليسا به اتحاد رسيدند و ۴ لشکر انبوه از نقطه اروپا حرکت کرده و در قسطنطنيه به همديگر رسيدند و به آسيا وارد شدند. با نيروهاي سلطان قليچ ارسلان (سلطان ترك) درگير شدند. اما اکثر نيروهاي آنان در صحرا از گرسنگي و تشنگي مردند و چارپايان‌شان از بين رفت با اين همه توانستند شهر «اورفه» را درکنار فرات (در داخل ترکیه کنوني) بگيرند آن گاه صليبيان به سوي «طرسوس» رفته و آن را نيز فتح کردند و سپس انطاقيه را به محاصره در آوردند تا آن را نيز گشودند (۱۰۹۸) خليفه عباسي يك نيروي

### فصّ نوحی % ۲۳۵

۲۰۰,۰۰۰ نفری به مقابله با آنان گسیل داشت از نیروی ۳۰۰,۰۰۰ نفری صلیبیان تنها کمتر از ۵۰,۰۰۰ نفر توانستند از کنار ترکان و لشکر خلیفه عبور کرده و خود را به بیت المقدس برسانند (۱۰۹۹ یعنی سه سال پس از تاریخ حرکت) در روز ۱۵ ژوئیه در ساعت سه که موقع قتل عیسی بود به شهر حمله کردند و آن را گشوده و به قتل و غارت پرداختند و خون ریزی سختی به راه انداختند. صلیبیان در بیت المقدس دولت مسیحی لاتینی تاسیس کردند.

صلاح الدین ایوبی که شام و مصر را متصرف شده بود در يك جنگ سخت، صلیبیان را در نزدیکی طبریه شکست داد (۱۱۸۷) و پادشاه آنان «گودولوزینیان» را اسیر کرد و تمام متصرفات دولت لاتینی را تصرف کرد. اروپائیان ساکت نشستند و در تدارک دوره سوم جنگ برآمدند.

تا این جا مطلب را از فرید وحیدی آوردم زیرا نکاتی در آن بود که به موضوع بحث ما مربوط بود، بقیه داستان را از دکتر معین نقل می‌کنیم: امپراطور فردریک ریش قرمز، پادشاه فرانسه فیلیپ اگوست و پادشاه انگلیس ریچارد شیر دل، عازم جنگ گردیدند. فردریک با قشون صلیب آلمان پیش از دیگران به آسیای صغیر رسیده قشون ترك را در قونیه شکست داد و از توروس گذشته در ساحل قره‌سو اردو زد. وی را نزله‌ای عارض شد و در آب ناپدید گردید. قشون او در برابر عکا، به قشون فرانسه و انگلیس ملحق شد.

فیلیپ اگوست از جنوه و ریچارد شیردل از مارسی حرکت کرده به صقلیه (سیسیل) رفتند (۱۱۹۰) و از آن جا به عکا آمدند. ریچارد در این اثنا قبرس را نیز تسخیر کرد. دو پادشاه در کنار عکا اردو زدند. در آن موقع متجاوز از يك سال بود که آن شهر از طرف دریا و خشکی محصور بود، چنان که می‌گویند در آن محل ۹ جنگ بزرگ و بیش از صد محاربه اتفاق افتاد.

صلاح الدین هر چند کوشید نتوانست شهر را از محاصره بیرون بیاورد. اما صلیبیان هم نتوانستند برج و باروی شهر را بشکنند. عاقبت گرسنگی ساخلوی مسلمانان را وادار کرد که در ژوئیه ۱۱۹۱ تسلیم شوند. در این موقع فیلیپ اگوست دست از جنگ کشیده به فرانسه رفت، لیکن ریچارد شیر دل دو سال دیگر در ارض اقدس ماند و آثاری از خود بروز داد که دشمنان وی نیز شجاعت او را تمجید می‌کردند و از درنده‌خوئی او به وحشت بودند. با وجود این وی نتوانست به بیت المقدس برسد و آن شهر در دست مسلمانان ماند و قلمرو کشور

۲۳۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

لاتینی منحصر به «فنیقیه» قدیم و عکا پایتخت آن شد. این شهر تا ۱۰۰ سال دیگر یعنی تا ۱۲۹۱ در دست نصاری باقی ماند.

جنگ چهارم صلیب در واقع دنباله سوم بود که تقریباً ۵ سال بعد از مراجعت ریچارد، «پاپ اینوسان» سوم آن را برانگیخت (۱۱۹۸) این جنگ اردو کشی سرکردگان بود. حاکم شامپانی را به ریاست برداشتند در این جنگ پادشاهان فرانسه و انگلستان که با هم در آویخته بودند شرکت نکردند. پس از مرگ حاکم شامپانی «بونیفاس دومون‌فرا» نامی را از سرکردگان پیمون به جای او نشانند. پاپ قشون صلیب را بر آن داشت که به مصر حمله کند. زیرا مصر مرکز قدرت مسلمانان شمرده می‌شد، صلیبیان بدون زد و خورد قسطنطنیه [پایتخت امپراتور روم شرقی] را تصرف کردند و شاه زاده الکسی فرزند اسحاق «ایزاک» ملقب به فرشته را به سلطنت رسانیدند، ولی عاقبت نژاد یونانی جنبش کردند و الکسی را از تخت به زیر آوردند و ضد قشون صلیب مجهز شدند. صلیبیان که در خارج شهر اردو زده بودند کمر به تسخیر آن بستند و در ۱۲ آوریل ۱۲۰۴ شهر را گشوده غارت کردند و سپس قلمرو امپراتور بیزانس را بین خود تقسیم نمودند و شالوده امپراتوری لاتینی را در قسطنطنیه ریختند و بودوئن والی فلاندر را به امپراتوری برداشتند و بونیفاس دومون‌فرا، را نیز به سلطنت سالونیک و مقدونیه تعیین کردند و او را مطیع امپراتور قرار دادند. این امپراتوری قریب نیم قرن طول کشید تا قوم (ترک) بلغار از طرف شمال حمله آورده از سال ۱۲۰۵ به بعد امپراتور بودوئن را شکست داد و عاقبت او را کشت. از تصرف و تاراج قسطنطنیه به خوبی پیداست که افکار مسیحیان به کلی عوض شده و ایمان‌شان سست گردیده بود. با وجود این باز چند جنگ صلیبی در خلال قرن ۱۳ به وقوع پیوست ولی در این جنگ‌ها (جز جنگ ششم) شکست همواره نصیب نصاری بود.

در جنگ پنجم صلیب (۱۲۱۷ - ۱۲۲۱) پادشاه مجارستان اردوئی به مصر کشید و قشون وی اغلب از اهالی آلمان و قوم مجار بودند اما به مصیبت سختی دچار شدند.

جنگ ششم (۱۲۲۸ - ۱۲۲۹) را این خصوصیت حاصل آمد که پاپ، سردار قشون صلیب یعنی امپراتور فردریک دوم را تکفیر کرد. علی‌هذا امپراتور به عوض جنگ با مسلمانان با ایشان وارد مذاکره شد و مهارتی به خرج داد و بیت المقدس را از سلطان مصر پس گرفت و در ازای

فصّ نوحی % ۲۳۷

آن پیمان اتحادی با وی بست. اما این سیاست هیاهویی پدید آورد و جنگ از نو در ارض اقدس شعله کشید، چنان که در ۱۲۴۴ بیت المقدس باز به دست **ترکان** افتاد و قریب (۱۷۰۰ تا ۱۹۱۷) در دست آنان ماند.

جنگ‌های هفتم و هشتم به اقدام سن لوئی پادشاه پرهیزکار فرانسه برپا گردید. جنگ هفتم (۱۲۴۸ - ۱۲۵۴) بر سر تسخیر مصر بود و در آغاز آن، دمیاط فتح شد. اما طغیان نیل و نزول بلا و حمله مسلمانان دست به هم داده قشون صلیب را به تسلیم مجبور ساخت. سن لوئی فدیه گزافی پرداخت تا سرکردگان او را آزادی بخشیدند و دمیاط را پس داد تا خود او را رها کردند، در جنگ هشتم (۱۲۷۰) سن لوئی بر سر تونس رفت، لیکن در آن جا مبتلا به طاعون شد و درگذشت و جنگ صلیبی خاتمه یافت.

**محي الدين** مطابق بخش اعلام المنجد در سال ۱۲۴۰ میلادی وفات کرده و دائرة المعارف بزرگ اسلامی تولد او را سال ۱۱۶۵ میلادی ثبت کرده است یعنی او سرتاسر عمرش را هم زمان با جنگ‌های صلیبی سپری کرده است. دیدیم که خودش در اشعارش تصریح می‌کند که چه کرده و تا چه حد مسلمانان را پذیرا و «جهاد گریز» کرده است، حمیت و غیرت را از آنان سلب کرده است.

شیخ اکبر، شیخ اعظم، خاتم الاولیاء، کسی که ابوبکر در زیر پرچم اوست، بل خاتم الاولیائی است که از پیامبر(ص) افضل است،<sup>۲۸</sup> نه تنها کاری بر علیه صلیبیان نکرده بر به «ریشه کن کردن جهاد، از روح اجتماعی و فردی مسلمانان» افتخار می‌کند و به خود می‌بالد. در سال ۱۲۲۸ که پاپ رهبر مسیحیان، امپراتور فردریک دوم را به دلیل سستی در جنگ با مسلمانان، تکفیر کرد، محی‌الدین مدعی مقام ولایت و مدعی رهبری مسلمانان، مسلمانان را به ترک دفاع تشویق می‌کند.

و در سال ۱۲۴۸ که سن لوئی پادشاه **پرهیزکار** فرانسه، جنگ‌های هفتم و هشتم را شروع کرد، شیخ اکبر و **پرهیزکار** ما زمینه را برای حمله او آماده کرده بود. سن لوئی پرهیزکار از خود پرستی، و قهرمان جنگ است و شیخ ما پرهیزکار از جهاد، و مشغول به

۲۸. همه این موارد در جلد اول به شرح رفته است.

۲۳۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
خودپرستی و منیت خود.

پاپ می‌مرد و پاپ دیگر به جای او می‌نشست و همگی کمر به قلع و قمع مسلمانان می‌بستند، حتی راهبان تارک دنیا از دیرها درآمد و به میدان جنگ می‌رفتند، اما شیخ ما مشغول سرودن اشعار و غزلیات در عشق دختر صاحبخانه بود که نان و نمکش را خورده بود. ابن عربی در سال ۵۹۸ هجری قمری به مکه رسید و در آن جا مهمان شیخ مکین‌الدین شده، عاشق دختر او به نام «نظام» ملقب به عین‌الشمس شده است و دیوان «ترجمان الاشواق» را به نام آن خانم سروده است. خانم نامحرم که به ازدواج او در نیامده و نامش در لیست همسران محی‌الدین نیست.

ابن عربی با نبوغ سیاسی و جامعه شناسانه خود جوانب مسئله را کاملاً رعایت می‌کرد. در «فتوحات مکیه» نسخه دوم که در اواخر عمرش دوباره با خط خودش نوشته است،<sup>۲۹</sup> مدعی شده که درباره جنگ‌های صلیبی نامه‌ای به سلطان کیکاوس سلجوقی سلطان قونیه نوشته و او را به جنگ با صلیبیان تشویق کرده است.

اما: ۱ - او چرا در آن مدت که در همان قونیه در خانه (قصر) که سلطان کیکاوس به او داده بود یا در اوقاتی که در درون کاخ سلطان خوش می‌گذرانید او را به طور شفاهی مستمر و همه روزه تشویق به جنگ نمی‌کرد و از دور برایش نامه می‌نوشت؟ حتی خودش هم ادعا نکرده است که سلطان را بر جهاد به طور حضوری تشویق کرده است.

همان طور که راهب مسیحی به عنوان جهاد بر علیه مسلمانان، قشون جمع می‌کرد، محی‌الدین می‌توانست و نیز سایر سران صوفیان می‌توانستند قشون و قشون‌هایی جمع کرده و به جنگ صلیبیان بروند. اما تصوف کجا و جهاد اصغر کجا. پرداختن به عشق زنان نامحرم بل معاشقه با پسران امرد (که: المجاز قنطرة الحقیقه) فراغتی برای حضرات نمی‌گذاشت تا دمی خاطر مبارک‌شان به یاد زخم شمشیر و نیزه مکدر شود.

اگر این نامه واقعیت دارد، و یا اگر نوشته شده به نیت «روز مبادا» نبوده، پس معنی اشعار

---

۲۹. در جلد اول توضیح داده شد که این دوباره نویسی با خط خودش به خاطر يك سري ترمیم‌ها بوده است.

**ماموریت:** در آن ایام صلاح الدین ایوبی فاتح بیت المقدس (۵۳۲ - ۵۸۹) وفات کرده بود وگرنه محی‌الدین نمی‌توانست به مسیحیت گرائی خود و تخریب عقبه مردمی، جبهه بپردازد. ابن عربی تا سال ۵۹۷، در مراکش، تونس، الجزایر، به برنامه خود برای تخریب پشت جبهه جنگ‌های اندلس مشغول بود و گاه گاهی نیز به اسپانیا سر می‌زد، رغبتی به سوی مناطق شرق اسلامی نشان نمی‌داد. در همان سال یعنی حدود ۸ سال پس از وفات صلاح الدین ماموریت یافته که به سمت مشرق (یعنی سوریه، عراق و ترکیه) حرکت کند. خودش می‌گوید: در آن سال از طرف خدا الهاماً برایش ماموریت داده شده که به سمت مشرق حرکت کند.

الهاماً مامور شده (؟) خود محی‌الدین خواسته آیندگان خدمت عظیم او به مسیحیت را بدانند، گاهی با شعر و گاهی با عبارتهای این چنین، گاهی با توهین به حروف (الفبا) عربی که همه مقدسات با آنها نوشته شده از جمله قرآن، و در یک برنامه مستمر با تبدیل کردن اسلام به آئین پذیرا و غیر مدافع، عمق و گستره کار خود و نیز نتایج عظیم کار خود را گفته است.

**۱۴-** نویسنده دائرة المعارف بزرگ اسلامی می‌گوید: ابن عربی مردم را از رفتن به زیارت بیت المقدس منع می‌کرد زیرا صلیبیان آن جا را اشغال کرده بودند.

**توجه:** الف: بنابراین او با مردم و توده جامعه سروکار داشته و یک صوفی یا مثلاً متفکر گوشه نشین نبوده و در امور اجتماعی دخالت مستمر داشته است. پس چرا در هیچ متنی جانب دیگر مسئله از او نقل نشده؟ که مثلاً بنویسند: ابن عربی مردم را به جهاد بر علیه صلیبیان ترغیب و تشویق می‌کرد؟

ب: عشق به زیارت بیت المقدس یکی از عوامل مهم برانگیزنده مردم به دفاع و جهاد بود. محی‌الدین به جای این که (مانند راهبان تارک دنیای مسیحیت که به جنگ رفتن آنها از عجایب تاریخ است که جنگ‌های صلیبی را به راه انداختند) مردم را جمع کرده و شخصاً به میدان دفاع برود، آنان را تخلیه انگیزه می‌کند.

۲۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

مورخین اجماعاً نوشته‌اند علت اصلی جنگ‌های صلیبی، این بود که زوّار مسیحی از سرتاسر اروپا به زیارت اورشلیم (بیت المقدس) می‌آمدند و برمی‌گشتند با ناله و زاری از این که بیت المقدس در دست مسلمانان است، شکوه می‌کردند. اگر محی‌الدین و محی‌الدین‌ها می‌گذاشتند زوّار مسلمان به بیت المقدس بروند و آن قبله اولشان را در زیر سلطه مسیحیان ببینند، همان روحیه دفاع (دفاع از قبله اول) در مسلمانان پدید می‌آمد. این عربی هر دو روی این سکه را بهتر می‌دید و می‌دانست چه کار کند.

۱۵- باز او می‌نویسد: این عربی «علمای رسمی» را دوست نداشت و بر علیه آنان سخن می‌گفت، زیرا آنان به دربار سلاطین رفت و آمد می‌کردند.

**توجه:** الف: مرادشان از «علمای رسمی» علمای غیرصوفی که واقعیت‌گرا بودند نه خیال پرداز. لفظ «رسمی» در این اواخر به معنی «کسی که قانون او را به رسمیت می‌شناسد - یا: دربار او را به رسمیت می‌شناسد» استعمال می‌شود. در گذشته بدین معنی نبود زیرا در این معنی همیشه صوفیان بیش از علمای واقعیت‌گرا مورد لطف و حمایت خلفا و سلاطین بوده‌اند. وسرتاسر تاریخ گواه این مطلب است و لفظ «رسمی» در اصطلاح پیشینیان يك لفظ شناخته شده، با کاربرد شناخته شده است گاهی به جای این اصطلاح عبارت «علمای رسوم» به کار می‌بردند. یعنی علمای ظاهربین و سطحی‌نگر هستند و کاری با حقایق باطنیه ندارند و اهل شریعت هستند. ظاهراً این آقای نویسنده به نکته مهم تاریخی توجه ندارد.

**ب:** پس خود ابن عربی در دربار سلطان کی خسرو و کی‌کاوس چه می‌کرد؟ و به اصطلاح ادیبان «بائک تجرّ و بانی لاتجر»؟. اگر يك عالم رسمی هراز گاهی چند درهم از سلاطین می‌گرفت، محی‌الدین يك قصر را يك جا از کی‌خسرو گرفت. لابد فرق دو قضیه در همین کم گرفتن و زیاد گرفتن است و عیب کار این است که عالم واقعیت‌گرا به مبلغ کم قانع است و صوفی تارك دنیا در صدد دریافت مبلغ هنگفت است.

می‌گویند ابن عربی آن قصر را به يك گدا بخشید. ممکن است. زیرا از سیاستمداری مثل او و از نابغ‌های مانند او چنین کاری بر می‌آید. اما گرفتنش مسلم و بخشیدنش مسلم نیست. او در قونیه با مادر صدر قونوی ازدواج کرد و سال‌ها در آن جا زیست، آیا در همان خانه زندگی



### فصل نوحی % ۲۴۱

نمی‌کرد؟ پس از مرگ ابن عربی جانشین او مولوی را می‌بینم که به راستی درباری شبیه دربار حکام برای خود، درست کرده بود، و هیچ ابائی از به کارگیری لفظ «سلطان» نداشت و نام پسرش «سلطان ولد» بود، مفهومش این است که خودش «سلطان والد» است.

**ج:** چرا این گونه نویسندگان توجه ندارند که محی‌الدین و مولوی يك «تحول مهم» در زندگی صوفیان به وجود آوردند که نقطه عطف در تاریخ تصوف است. صوفیان پیشین به هر حال اصل تارك دنیائی را رعایت می‌کردند. پس از بدعت ابن عربی و مولوی، هر کدام مطابق قدرت اقتصادی خود، درباری برای خود ساخت، که شاه نعمت‌الله ولی را می‌بینیم هم در عنوان «شاه» و هم در طمطراق دربار با شاهرخ تیموری (امپراتور وقت خود) رقابت می‌کند. پس تضعیف و کوبیدن علمای رسمی نه به خاطر این که برخی از آنان درباری می‌شوند و دست کم در حد يك فرد از افراد دربار در اندیشه دفاع از سلطنت و سرزمین، می‌باشند. بل به خاطر سلب نفوذ اجتماعی آنان است که مباد مردم را برای دفاع تحریک کنند و کار برای صلیبیان دشوار شود. صوفیان که کاری با جبهه و جهاد نداشتند و کارشان «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانان زدیم» بود.

**د:** ابن عربی برای رسیدن به دربار کی‌خسرو سخت نیازمند بود. زیرا ابن سلطان ترك و سلطنتش و قدرتش، دژ محکمی بود که صلیبیان را مجبور می‌کرد از پیش‌روی به داخل عراق، آناطولی شرقی، آذربایجان، بخش شرقی سوریه، صرف نظر کنند و همیشه عقبه جبهه‌شان، در خطر باشد و تنها به نوار ساحلی مدیترانه قانع شوند. و محی‌الدین باید به دربار قونیه می‌رفت.

او برای نیل به این هدف و تبدیل دین ترکان (به قول خودش) به دین محبت، به مجدالدین متوسل شد و به دربار رفت. کسی که به دربار رفتن را بزرگ‌ترین عیب می‌داند و خودش این کار را می‌کند، لابد کار مهم‌تری داشته است. این کار مهم را در شماره زیر مشاهده می‌کنید.

**۱۶- ترکان:** از متن داستان جنگ‌های صلیبی برمی‌آید که مردم ترك مسئله بزرگی برای مسیحیان شده بودند. صلیبیان بیشتر از طریق خشکی از تنگه داردانل عبور کرده و همه جا تقریباً در ساحل مدیترانه به سوی بیت‌المقدس می‌رفتند آنان در قبال فشار ترکان

۲۴۲ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

نمي‌توانستند به سوي شرق آناتولي يا مرز كنوني سوريه با عراق پيش روي كنند. اين امر باعث مي‌شد كه عقبه لشكرشان هميشه آسيب‌پذير باشد و بود. صليبيان در صدد تايمين امنيت ابدي از قسطنطينيه تا صحراي سينا بودند اما مقاومت ترکان موجب شد كه از جنگ سوم به بعد، بيش‌تر از راه دريا به اعزام نيرو بپردازند در حقيقت اين شكست بزرگي وناكامي تلخي براي‌شان بود.

در آغاز اين بحث پيشنهاد كردم كه خواننده محترم جمله «چرا قونيه» را به خاطر داشته باشد كه نکته مهمي است.

ابن عربي در طول عمرش در آن شهرهاي اسلامي كه يا در ساحل مدیترانه بودند و يا نزديك به آن، گشته است از آخر آفريقا (ساحل اقيانوس اطلس و تنگه جبل الطارق) تا شمال تركيه (درياي سياه) و به قول فرید و جدي در هيچ جا سكونت اختيار نكرد مگر در قونيه. زيرا مردم ترك بيشتر در آن «الهام» ماموريت به شرق، در مد نظر بوده است. و از همان قونيه بود كه توسط كاروان‌هاي جاده ابريشم پيام‌هاي عرفاني و تبیین‌هاي تربيتي ابن عربي پشت سر هم به سوي آذربايجان، نخجوان، زنجان، قزوین، ري، سمنان، سبزوار، نيشابور و بالاخره سمرقند و بخارا مي‌رسيد و اين بخش از ممالك اسلامي را سخت تحت تاثير گذاشته بود به طوري كه ترکان خشن، به نرم‌ترين مردم تبديل شدند كه مكرر در اين مجلد و جلد اول توضيح دادم. و توضيح بيش‌تر را در مبحث «حمله مغول» خواهم داد.

برخي از نويسندگان ادعا مي‌كنند كه محي‌الدين پس از سكونت در قونيه اواخر عمرش را در دمشق سكونت کرده است. ليكن اولاً: اين ادعا هيچ دليل ندارد. ثانياً: اگر چنين بود چرا محي‌الدين در خانه دوستش در دمشق مرد؟ درست است او زماني كه در قونيه ساكن بوده و در کنار بل در روي جاده ابريشم مي‌زيست گاهي هم مسافرت مي‌كرد، يك بار نيز از قونيه به مکه رفته است لابد اگر او در مکه ميمرد، مي‌گفتند ساكن مکه بوده است آيا سفرهاي متعدد او از قونيه به سوريه براي آن «الهام» نبوده؟ همان طور كه مي‌گويد كتاب فصوص در ناحيه دمشق براي‌ش الهام شده است.

برخي از نويسندگان از جمله نويسندگان «دائرة المعارف»‌ها براستي ابتدا در مورد

فصّ نوحی % ۲۴۳

دشمنان تشیع و سپس در مورد دشمنان اسلام سخت غلّو محبت‌آمیز می‌کنند که گاهی به حد پرستش می‌رسد.

### ۱۷- محی‌الدین و جنگ‌های اندلس

به نظرم لازم است در آغاز این مبحث نیز نگاهی به اشعار محی‌الدین داشته باشیم:

#### لقد كنت قبل اليوم انكرت صاحبي

پیش از این دوستم را بد می‌پنداشتم و دفع می‌کردم

ج

إذا لم يكن ديني الي دينة دان

چون دین من با دین او سازگار نبود

#### وقد صار قلبي قابلاً كلّ صورة

و اینک قلبم پذیرای هر عقیده گشته است

فديراً لرهبان و مرعي لغزلان

۲۴۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

دیری برای راهبان و چراگهی برای آهوان چون شده است

## و بیت نیران و کعبه طائف

هم آتشکده است و هم کعبه برای طواف کنندگان

## و الواح تورات و مصحف قرآن

هم الواح تورات و هم مصحف قرآن شده است

## ادین بدین الحبّ انّی توّجّهت

متدین به دین حبّ هستم که خودم به راه انداخته‌ام

## رکائیه فالحبّ دینی و ایمانی

مركب‌های آن را پس «محبّت» دین و ایمان من است.

شرح و توضیح این ابیات را که در چند برگ پیش آوردم، تکرار نمی‌کنم.

وقتی که محی‌الدین این اشعار را می‌سرود و به خود می‌بالید، در وطن اصلی او اندلس

### فصل نوحی % ۲۴۵

(اسپانیا) جنگ شدید میان مسلمانان و اروپائیان درگیر بود. و امت دین دافعه‌دار محمد(ص) و امت دین محبت، به شدت با همدیگر می‌جنگیدند.

اندلس در سال ۹۲ هجری به دست طارق بن زیاد و با نیروی ۱۲,۰۰۰ نفری، که توانستند سپاه ۱۰۰,۰۰۰ نفری مسیحیان را شکست دهند، فتح شد. اولین جنگ مهم مسیحیان بر علیه مسلمانان در اسپانیا درست در حوالی سال تولد محی‌الدین (۵۶۰) رخ داد. در سال ۵۹۵ با آغاز حکومت الناصر بن یعقوب در اندلس، بزرگ‌ترین جنگ میان مسلمانان و مسیحیان که با فتوای جهاد پاپ، به جنگ مسلمانان آمده بودند، درگرفت که نیروی مسلمانان اولین شکست خود را چشیدند. و درست در همان سال ۵۹۵ محی‌الدین در شهر فاس مراکش تصمیم به «ادعای خاتم الاولیاء» می‌گیرد و با کمال آرامش و بدون کوچک‌ترین نگرانی از اوضاع جنگ زده و وطنش، به زمینه‌سازی برای ایجاد یک تحول منفی در جامعه اسلامی اقدام می‌کند.

در زمانی که مسیحیان پیروز، به نهب و غارت و قتل مسلمانان مشغول بودند، محی‌الدین خواب معروف خود را در شهر «بجایه» - شهری که در این طرف ساحل است و جنگ در آن طرف ساحل - می‌بیند که همه ستارگان و حروف الفبا را... نکاح می‌کند (۵۹۷) و این خوابش را با آب و تاب به مسلمانان ساده لوح توضیح می‌دهد. حروفی که همه چیز مسلمانان با آن نوشته شده است.

در سال ۶۱۴ که محی‌الدین اسپانیایی در قونیه (ترکیه) به امحاء دین مشغول بود و مسلمانان را از جنگ و نزاع و دفاع در مقابل صلیبیان بی‌زار می‌کرد و آنان را «خلع دافعه» کرده و به «دین محبت» دعوت می‌کرد و سخنان و عقاید و اشعارش همه جا پخش می‌شد، مسلمانان در اندلس اولین شکست بزرگ خود را دریافت کردند پیروان دین محبت هر چه توانستند زنان و کودکان مسلمانان را کشتند.

اروپائیان تنها از جانب سه تنگه، با خطر حمله مسلمانان روبه‌رو بودند تنگه دارانل و بسفور در آناتولی و تنگه جبل الطارق در آفریقا، جانب آفریقا پیشتر توسط سلطه افکار صوفیانه و نیز با فعالیت‌های ابن عربی از غیرت افتاده بود، کمکی به مسلمانان اندلس نکردند، و محی‌الدین این وضعیت را کاملاً مطالعه کرده و سپس اوضاع اجتماعی، مکه و سوریه را به

۲۴۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

دقت مشاهده کرده بود. و اينك در همان سال ۶۱۴ تصوف محي الدين به مركزيت قونيه مردمان مسلمان آناتولي وسواحل دريائي سياه را تا مرز مغولستان به زير رخوت تصوف و دين محبت گرفته و «جهاد» را به مسخره مي گرفت و در ايوان خانه شاهانه خود در قونيه دراز كشيده پا روي پا انداخته و اشعار بالا را مي سرايد، دوباره نگاهی به اشعار بالا بيندازيد. دقيقاً به ريش مسلمانان مي خندد.

تجربه بيروزي در اندلس، براي اروپائيان يك الگو شده كه امروز هم آن نسخه باطل نشده و آن را در همه برخوردهاي اجتماعي، فرهنگي، نظامي و سياسي با مسلمانان به كار مي گيرند. ابتدا جوانان مسلمان اندلس را با مشروبات الكلي ارزان بل رايجان از كار انداختند، كشيش ها كه در ميان مسلمانان ساده با آزادي زندگي مي كردند باغات آنان را با پول دربار پاپ اجاره کرده و شراب ساخته و به خورد جوانان مي دادند. در کنار آن فحشا را رواج دادند. مي دانيد در آن زماني كه جوانان اندلسي در رستوران (عشرتكده) هاي كليساهاي - در کنار هر كليسا يك رستوران قرار داده بودند - اندلس به عياشي رايجان مي پرداختند، در اين طرف ساحل و داخل ممالك اسلامي خبر تازه چه بود؟ كاروانها شهر به شهر خبر جديد فرهنگي ديني را با خود مي بردند و پخش مي كردند كه شيخ اعظم مي گويد: انسان بايد گناه كند و گرنه، اسامي غفار، غفور و رحيم خدا معطل مي مانند، حديث قدسي هم آورده است: «**لو لم تذنبوا لذهب بكم و خلقت خلقا يذنبون و يستغفرون، فاغفر لهم**: خدای می گوید اگر گناه نكنيد شما را از بين مي برم و خلق ديگر خلق مي كنيم تا گناه كنند سپس استغفار كنند تا آنها را ببخشم». و اين دين محي الدين دين روز و مدرن بود كه همه جا جوانان بل همگان به آن جذب مي شدند. شيطان مورد احترام شده بود چون شيخ اعظم اعلام کرده بود كه شيطان مظهر اسم «مضل» خداست و اگر شيطان نبود اين اسم خدا معطل مي گشت.

آن گاه ممالك آفريقياتي را به وسيله تجار و جهان گردان شان، نيز به فساد مي كشيدند تا نتوانند به ياري اندلس بروند، جاسوسان فرهنگي، سياسي و دين سازي شان در همه جا بودند براي از بين بردن نگراني هاي شان از جانب داردائل، ثقل دوم فعاليت شان را در آناتولي قرار دادند. و بالاخره مسلمانان اندلس را قتل عام كردند و بر اسپانيا مالك شدند.

### فصل نوحی % ۲۴۷

همین امروز هم دیپلمات‌ها، جاسوس‌ها و دین‌سازان و فرهنگ‌سازان اروپائی که ماموریت‌شان ممالک اسلامی است ملزم هستند که با تاریخ و تاکتیک، و سیاست اروپائیان در درگیری با مسلمانان اندلس کاملاً آشنا شوند و امتحان دقیق پس دهند، سپس به محل ماموریت خود بروند. لورنس عربستان، همفر، گوینو، ادوارد براون، جرج کرزن، دکتر کاکران (کوچران) امریکائی، دکتر پاکارد و... صدها بل هزاران نفر که تا امروز در ایران و سایر ممالک اسلامی کار کرده و به فرسائیدن اسلام مسلمانان از درون پرداخته‌اند، همگی متخصص در شناخت تاکتیک اروپائیان در جنگ‌های اندلس بودند و امروز هم هستند. زندگی نامه محی‌الدین را به طور اختصار در آغاز جلد اول آورده‌ام و تاریخ اندلس در تواریخ مضبوط است اهل تحقیق می‌توانند مراجعه کنند.

اکنون محی‌الدین کیست و چیست؟ من نمی‌دانم خواننده خود داوری کند، البته در چند برگ بعد، توضیح دیگری در این مورد خواهد آمد.

**۱۸- ترویج خرافات:** ابن عربی با همه توان برای ترویج خرافات در میان جامعه مسلمین کوشید به حدی که در «فال بینی» کتاب نوشت و در ممالک اسلامی پخش کرد. در طول تاریخ هیچ کسی در شرایط محی‌الدین که هم در مقام نوآوری بود و هم روشنفکر، دست به چنین کار زنده است اعم از صوفی و غیر صوفی و چنین عملی معنایی ندارد مگر در ارتباط با آن «الهام».

جالب این که پس از پیدایش چاپ، این کتاب محی‌الدین اولین بار در هندوستان (مهد فال گرائی) چاپ شده است.

### ۱۹- محی‌الدین و حمله مغول

دربار پاپ برای اضمحلال جامعه مسلمین، باب مراده با خان مغول را گشود. در آن زمان با انقراض حکومت «قراختائیان» قلم رو خوارزم شاه با مغولان هم مرز شد. چنگیز امکان حمله به فلات ایران مسلمان را در خواب هم نمی‌دید، او نه تنها به قدرت مسلمانان معتقد بود بل خودش نیز فاقد امکانات جنگی بود. مغولان فاقد صنعت و ثروت همیشه یک نوع دغدغه و ترس

۲۴۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
از مسلمانان داشتند.

جاسوسان پاپ همراه با هدایا پشت سر هم به اوبه چنگیز روان می‌شدند و او را برای حمله به ایران تشویق می‌کردند، گزارش‌هایی از اوضاع رخوت‌آلود مسلمانان و فقدان انگیزه‌شان را به اطلاع چنگیز می‌رسانیدند. برنامه اعزام جاسوس با سلسله مراتب در واتیکان به کلیسای بیت المقدس و از آن جا به کلیساهای آناتولی و از آن جا توسط کلیساهای ایران به مغولستان می‌رسید. به ویژه اوضاع تصوف زده فلات آناتولی و فلات ایران - منهای جنوب ایران که در تصوف فارسی باقی بودند - از داردانل تا مرز مغولستان توسط محی‌الدین خراب‌تر و روحیه مردم جبری‌تر، و جهاد در نظرشان محکوم‌تر بود، مردم شب‌ها در محافل صوفیانه در حالت «جذبه» و روزها در خماری و به قول خودشان در «بسط» بودند که لقمه راحة الحلقوم چنگیز شدند.

کتاب «چنگیزخان و امپراتوری مغول» نوشته «مالکوم پاپ» ترجمه باجلان فرخی، صفحه ۱۰:  
کشته شدن سفیر چنگیز بهانه‌ای بیش نبود. و از اسناد موجود در واتیکان چنین برمی‌آید که پیش از آن، مسیحیان با اعزام نماینده و مسیون مذهبی به سرزمین مغولان، چنگیزخان را به فتح بغداد و سرزمین‌های اسلام و از آن جمله ایران تشویق کرده بودند.

و نیز «تاریخ فتوحات مغول»، نوشته «ج، ج، ساندرز» استاد رشته تاریخ در دانشگاه کنتزبری، کریست چرچ، ترجمه ابوالقاسم حالت، صفحه ۱۴: حکایت‌های دو تن از «فرانسیس کان»‌های بزرگ [یعنی] «کارپینی» و «روبروک» که هر کدام تنها، به ترتیب در سال‌های ۱۲۴۰ و ۱۲۵۰ میلادی در اوج فتوحات مغولی از آسیا، سفر کردند، در سال ۱۸۳۹ به طور کامل به زبان اصلی لاتین چاپ شد.

توضیح: «فرانسیسکن» و «دومنیکن»، دو نهضت تبشیری مسیحیت بود که با سازمان و تشکیلات منسجم، کاروان‌ها و افراد جاسوس مسیحی را هم برای ترویج مسیحیت و هم برای از بین بردن ادیان دیگر، به ممالک غیر مسیحی اعزام می‌کردند.

و مراد از لفظ «هر کدام تنها» در عبارت بالا، یعنی هر کدام جدا در یک سفر مستقل، رفته‌اند. و گرنه فرانسیسکن‌ها همیشه به صورت «کاروان» تحت رهبری یک اسقف یا یک



فصّ نوحی % ۲۴۹

کشیش، می‌رفتند.

باز همان کتاب صفحه ۸۰ می‌نویسد: سلطان «هایتون» پادشاه ارمنستان صغیر ارمنستان صغیر عنوان دولتی است که مهاجران ارمنی در کیلیکیّه تشکیل دادند و از ۱۰۸۰ تا ۱۳۷۵ میلادی دوام یافت) در کیلیکیّه دید وسیع‌تری به کاربرد و نقشه طرح کرد که عبارت از «اتحاد مسیحیان شرقی با مغولان بر ضد مسلمانان» بود. این نقشه متهورانه، مخصوصاً در سال ۱۲۴۱ که نویان بایجو (بایجو) به جای «چورمانان» [خان مغول] نشست، بیشتر مورد پسند واقع شد. زیرا بایجو تصمیم داشت با از میان بردن حکومت سلاجقه روم (ایقونه = قونیه) قلمرو خان مغول را در سراسر آسیای صغیر توسعه دهد. تجاوز مغول دوباره متوجه مسلمانان شد، لشکریان بایجویه سوی مغرب حرکت کردند به سال ۱۲۴۲ بازار و قلعه بزرگ ارز روم، سقوط کرد. سلطان کی‌خسرو در ژوئن ۱۲۴۲ در «کوسه داغ» شکست افتضاح‌آمیزی را تحمل کرد و مجبور شد با خضوع و خواری درخواست صلح کند.

**توضیح: ۱-** این چند نمونه را آوردم که «مشت نمونه خروار» است و در صدد تاریخ نگاری نیست. همین سه نمونه نشان می‌دهد که از آغاز به قدرت رسیدن چنگیز در مغولستان (پیش از حمله به ایران) تا مهار کردن هلاکو توسط خواجه نصیر، مراوده جاسوسان و تحریکات پاپ و کلیساها و مردان کلیسا و مردان حکومتی مسیحیان، مغولان را، یک امر جاری و مستمر بوده است.

**۲-** محی‌الدین در سال ۱۲۴۰ میلادی مرده است. یعنی هم در زمان جنگ‌های صلیبی و هم جنگ‌های اندلس و هم حمله مغول و غلبه مغولان از سیحون تا نزدیک قونیه، او زنده بوده و مشغول فعالیت خود. وقتی که او اشعار مورد بحث را می‌سروده نیروی مغول در چند فرسخی قونیه بود و آماده حمله به کی‌خسرو سلطان سلجوقی قونیه، که محی‌الدین نمک خورده او بود.

در سال ۶۱۸ قمری نیروی مغول پس از در هم نوردیدن سمرقند، بخارا و هر شهر و آبادی، به نیشابور رسیدند. یعنی درست در اوج شهرت محی‌الدین وهفت سال پس از تدوین و نشر دوباره فتوحات مکیه و چندین سال پس از تدوین و نشر فصوص، عطار نیشابوری به دست

۲۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
مغول کشته شد.

محي‌الدین درست بر سر مسیر اصلي جاده ابریشم (قونیه) نشسته بود، کاروان‌هاي تجاري اروپائي و آسیايي در استانبول به ویژه «ازمیر» با هم دست مي‌دادند و جریان شبانه روزي آنها میان ازمیر تا مرکز چین در رفت و آمد بود. افکار محي‌الدین که به «مکتب نوین» معروف بود، قبل از آن که به مصر و یمن برسد به بخارا و سمرقند مي‌رسید. در میان صوفیان فارسي سرا، اولین کسی که تاثیرات افکار محي‌الدین در آن دیده مي‌شود عطار نیشابوري است که او نیز درست بر سر جاده ابریشم سکونت داشت. نمونه‌اي از اشعار عطار در این مورد (پيروي عطار از محي‌الدین) نمونه ديگر را در مقاله «شیطان پرستان» از مقالات مقدماتي مشاهده کردید، اینک نمونه ديگر:

صورتی کان در درون آینه از عکس تست

در درون آینه هر جا که گوئی مضمیر  
است

گر تو آن صورت در آئینه ببینی همراها

زو نیایی ذره‌ای کان در محل انور است

فصّ نوحی % ۲۵۱

ای عجب با جمله آهن به هم آن صورت است

گر چه بیرون است از آهن بدون آهن درست

چون به اصل اصل در پیوسته بی تو جان

تست

ج

ج

پس توئی بی تو که از تو آن توئی پنهان

تست

این توئی «جزئی» بنفس و آن توئی

بدل

«کلی»

لیک تو نه این نه آنی بل که هر دو آن تست<sup>۳۰</sup>

اکنون این اشعار را با مطالبی از فص آدمی کنار هم بگذارید، درست کپی آن است. و به ویژه اصل اساسی مکتب محی‌الدین که ابتدا مقدمه‌ای می‌آورد کلی و کلی‌ها را در خارج معدوم و در ذهن موجود می‌داند آن گاه از این عبور کرده کلیات را در «عالم اعیان ثابت» دارای

---

۳۰. این اشعار از دو جای دیوان او، آورده شده.

۲۵۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

وجود کامل می‌داند سپس به تعاطی وجود کلی با وجود جزئی خارجی و تأثیر و تأثر متقابل‌شان معتقد می‌شود آن گاه این مقدمه را پلی قرار داده و می‌رسد به این که مثلاً کلی «علم» در همه افراد عالم هست بدون این که تقسیم شود، و بالاخره نتیجه می‌گیرد که خدا در همه اشیاء جهان هستی هست به عین ذاتش بدون انقسام. و در نهایت نتیجه می‌گیرد که خدا به کل ذاتش در هر انسان هست بدون این که میان انسان‌ها (یا اشیاء) تقسیم و پخش شود به ویژه مثال «آئینه» که بزرگ ابزار محی‌الدین است.

اشعار بالا عناصر متعدد دیگری از فص آدمی و سایر فص‌های فصوص دارد به حدی که یک محی‌الدین شناس عصاره‌ای از مجموع مکتب محی‌الدین را در آن می‌بیند. که البته این فقط نمونه است. اساساً فرق تصوف عطار با سایر صوفیان فارسی، در همین عناصر محی‌الدینی اوست و عنصری از ارسطوئیات که در تصوف عطار دیده می‌شود و تا آن روز در تصوف فارسی نبوده، همگی برگرفته از افکار محی‌الدین است.

نمی‌دانم چرا امروز دلسوزان این جامعه چشم از تاریخ فرو بسته‌اند. حتی داستان نویسان نیز یک رمانی در مورد بخارا، سمرقند، نیشابور، نمی‌نویسند.

لشکر مغول به نزدیک نیشابور رسید، شیخ عطار شاگرد مستقیم محی‌الدین در دروازه شهر با سرباز مغول روبه‌رو شد بازوان برگشود و آغوش استقبال باز کرد خطاب به سرباز مغول گفت «گمان می‌کنی تو را نمی‌شناسم هر بار به شکلی و لباسی در می‌آئی این بار نیز با کلاه تاتاری آمده‌ای اگر جانم را می‌خواهی بفرما جان فدای تو». سرباز مغول که از این سخنان او چیزی نمی‌فهمید بی‌چاره نمی‌دانست شیخ بر اساس وحدت وجود محی‌الدین، دارد او را درست مانند خدا مورد خطاب قرار می‌دهد، ضربه‌ای زد شیخ را که هفت شهر عشق را گشته بود، کشت.

میدان بزرگ نیشابور در پیش ایوان مسجد بزرگ شهر قرار داشت فرمانده مغول روی کرسی نشسته و سربازانش مردم را در میدان جمع کرده‌اند و گردن می‌زنند اما با تعجب می‌دیدند هر چه از این مردم می‌کشند چیزی از شادی و رقص دستجمعی و آوازخوانی‌شان کاسته نمی‌شود. خان از مشاور ایرانی خود پرسید:

فصّ نوحی % ۲۵۳

- اینان چرا این طوری‌اند؟

- قربان این مردم صوفی و عارف هستند.

- چرا در این عرصه خون و کشتار می‌رقصد.

- قربان آنان به «جبر الهی» عقیده‌مند هستند و این بلا را از ناحیه خدا می‌دانند که با

قضای او بر لقای او می‌روند، و آواز می‌خوانند، هر چه از تو (خدا) برسد شیرین است.

خان مغول گفت: خوب است این عقیده‌شان به نفع ماست.

تربیت منحوس و فرهنگ فرو رفته در تخیلات صوفیانه در حدی بود که خان بی‌فرهنگ و

بی‌سواد مغول نیز فوراً ماهیت آن را شناخت و دانست علت پیروزی‌شان بر این ملت که دارای

تمدن کهن هستند، چیست؟

نفوذ پاپ در دربار مغول به حدی بود که افرادی از درون دربار و خاندان چنگیز مسیحی شده

بودند وقتی که خواجه نصیر هلاکو را به پذیرش اسلام وادار کرد او از دین مسیح به اسلام

برگشت نه از دین شمن‌پرستی اجدادی خود. و حتی برخی از فرزندان شاهان مغول که پس

از حمله در درون ایران متولد شده بودند هم‌دین‌شان و هم اسم‌شان اسم مسیحی بود از باب

مثال، سلطان احمد تکودای که اسمش «نیکلا تکودای» بود.

باز هم می‌گویم چرا از حقایق تاریخی عبرت نمی‌گیریم همان صلیبیان که امروز رسماً

اعلام جنگ صلیبی کرده‌اند و ما را به تصوف تشویق می‌کنند هم دانشگاه و هم حوزه ما را

فتح می‌کنند. **صلیبیان از فتح اندلس به بعد همیشه در دو جبهه با مسلمانان**

**جنگیده‌اند جبهه عقیدتی و فرهنگی و جبهه نظامی. صد البته که تهاجم عقیدتی و**

**فرهنگی‌شان همیشه گسترده‌تر و ناجوانمردانه‌تر و ابلیسانه‌تر، بوده و هست.**

۲۰- صفات خدا عین اسماء خداست و فرقی با هم ندارند. اما مسیحیان از قدیم «اسماء

خدا» را عنوان بحث قرار می‌دادند و مسلمانان عنوان بحث‌شان را «صفات خدا» قرار می‌دادند.

با ورود کتاب «دلالة الحائرين» ابن میمون اسپانیایی به اروپا، مسیحیان صفات خدا را عنوان

بحث‌شان قرار دادند. و با ورود محی‌الدین اسپانیایی به جهان اسلام عنوان «اسماء الله»

توسط او وارد محافل علمی مسلمانان شد. هدف محی‌الدین ابتدا تنها واردکردن مسیحیت به

۲۵۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
اسلام بود، سپس هر اسم را يك خدای خاص - الهه - قرار داد و افسانه الهه‌هاي يوناني را در قالب مُثل افلاطون وارد اسلام کرد در مقاله «اسماء الله» از مقالات مقدماتي اين مجلد به شرح رفت که محي‌الدين با اين اقدام چگونه اسلام را کاملاً وارونه کرد.

۲۱- در جاني از همين مجلد، عرض کرده‌ام: ابوالعلاي عفيفي که فصوص را تصحيح کرده است در صفحه ۵ جلد ۲، کلام زیر را از محي‌الدين، نقل کرده است:

**عقد الخلاق في الاله عقائداً و انا اعتقدت جميع ما عقده:** مردمان مختلف درباره خدا به عقیده‌هاي مختلفي معتقد شده‌اند، من به همه آنچه آنها معتقد شده‌اند يك جا معتقد هستم.

اين هم ترويج پلورنالیسم براي تخليه انگيزه و روحیه دفاع از جامعه مسلمين.

#### **خواجه نصير همه مسلمانان را از نو نجات داد:**

لشکر مغول در يورش اول تا ري آمد (تنها دو گروه بزرگ از آنان از مسیر دامنه‌هاي جنوبي البرز به سوي قفقاز حرکت کرده و به دشت قپچاق براي جنگ با کيف و اکراين، رفتند) خود چنگيز در مرکز خراسان بزرگ (افغانستان) بود، فرمان برگشت داد و به مغولستان رفت و مرد. رفت و آمد جاسوسان پاپ با دربار «قوييلاي قآن» (خاقان) جانشين چنگيز براي براندازي اسلام ادامه داشت. اين بار نوبت «نيکلای پولو» و برادرش و پسرش «مارکوپولو» بود که به فرمان قآن، هلاکو براي تسخير مجدد سرتاسر فلات ايران به راه افتاد تا کرمانشاه فتح کرد.

خواجه نصير مرد دانشمند و مخالف با تصوف، با هوشمندی کامل دست متحد پاپ (رهبر دين محبت!) و مغول را شناخت و براي قطع اين پیوند اقدام کرد. اقدامي که بايد گفت اسلام را نجات داد. او با تدبيرهاي دقيق و رفتار حساب شده غول وحشي مغول به نام هلاکو را کاملاً مهار کرد. درست در آن زمان که خاندان پولو در دربار قوييلاي بودند نماينده او (هلاکو) را در ايران به اسلام و با نبوغ خود با دقيق‌ترين روش اطرافيانش را نیز به اسلام تشويق مي‌کرد، بدون اين که نامي از مذاهب درون اسلام ببرد. زیرا او در آن زمان در اندیشه نجات اسلام بود همان طور که ائمه طاهرين(ع) چنین بودند و براي پيروي لشکريان خلفا بر غيرمسلمانان دعا مي‌کردند. خواجه در اين کار موفق شد حتي گفته‌اند هلاکو در آن سن و سال ختنه هم شد.

### فصل نوحی % ۲۵۵

بگذار برخی از سطحی‌گراهای مصری، بر علیه خواجه نصیر بنویسند که او بود هلاکو را آورد و خلافت را برانداخت. اینان نمی‌فهمند که اگر خواجه نصیر نبود آیا خلافت پوسیده و تصوف زده باقی می‌ماند؟ هلاکوی شمن‌پرست مسیحی شده به بغداد حمله نمی‌کرد؟! اینان مانند اسلاف سقیفی‌شان و اموی‌شان همه چیز را معکوس می‌بینند. اگر خواجه نصیر نبود نه تنها باز بغداد و خلافت سقوط می‌کرد، بل اروپائیان پیرو دین محبت(!) به دست مغول، اسلام را ریشه کن می‌کردند، که خواجه نصیر ناکام‌شان گذاشت.

**هانری کرین** محی‌الدین عصر ما، آمد و درست جریان‌ی را که ابن عربی به راه انداخته بود از نو احیاء کرد. اینک پس از مرگ هانری کرین افرادی از خودمان درگستره وسیع، همان کار را انجام می‌دهیم. خدایا دانشجویان ما و طلاب ما سخت نیازمند یکی دو تا خواجه نصیر هستند. خواجه آن روز آماج تهمت برخی از علما قرار گرفت در این عصر نیز کرین در کتابش سعی می‌کند او را نیز باطن‌گرای محض و صوفی ارسطوئی‌تام، معرفی کند تا مبدا علمای اسلام بر خواجه تأسی کنند.

یکی از علمای سنی آن زمان که خود فارغ نشسته نه در قبال صلیبیان کاری می‌کرد و نه در قبال مغول، در نامه‌ای به خواجه نوشت «ایها الکلک تو خلافت را برانداختی» خواجه در جوابش مظلومانه نوشت: آخر من روی دو پا راه می‌روم، سگ روی چار پا، من سخن می‌گویم و سگ سخن نمی‌گوید و... امروز هم این گونه افراد در مصر و... بر علیه خواجه می‌نویسند. اروپائیان خواجه را بهتر از اینان می‌شناسند زیرا هنوز سخت از دست او عصبانی‌اند. در نظر هر دانشجوی مسلمان که در غرب تحصیل کرده باشد شخصیت خواجه را تخریب می‌کنند. و در مقابل، محی‌الدین‌ها و عطارها را تبلیغ می‌کنند و هرگز کلمه‌ای بر علیه آنان نمی‌گویند.

این نویسندگان باید يك موضوع را از خودشان بپرسند: آن عده از دانشمندان به نام و معروف سنی که با خواجه همکاری علمی صمیمانه داشتند و تا آخر عمر خواجه، با او بودند و حتی پس از او رصدخانه او را اداره می‌کردند، خود فروختگانی بودند که خودشان را به خواجه فروخته بودند یا حقیقت دل سوزی خواجه را حتی برای تسنن در قبال اروپا و مغول دریافته

۲۵۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
بودند؟ کدام يك از این دو صورت صحیح است؟

برخی از شیعیان از خواجه انتقاد می‌کنند که چرا این همه علمای سنی را به دور خود جمع کرده بود، و برخی سنیان او را دشمن سنیان و متحد مغولان می‌دانند که در صدد بود اسلام سنی را ریشه کن کند.

اینان بودند که دکتر شریعتی را به اشتباه وا داشتند تا خواجه را با آن بیان بس جسارت‌آمیز نکوهش کند که دست قویلاي قآن را بوسید. بلي خواجه به دیدار قویلاي نیز رفت و شاید دستش را هم بوسیده و شاید دست هلاکو که نماینده قویلاي در ایران، بود را نیز بوسیده است. اما او با همین روش اسلام را از خطرناکترین توطئه اروپائیان که سخت در این توطئه موفق شده بودند، نجات داد و نقشه صلیبیان را خنثی کرد، اگر بعدها مسلمانان تا قلب اروپا پیش رفتند، نتیجه این اقدامات خواجه بود.

وقتی که همه مردم تصوف زده و صوفی‌اند - می‌دانید معنی این صوفی بودن چیست؟ درست مانند معتادان دور منقل نشین امروزی - و هیچ‌کس اعم از حکام و مردم، نه اعتقادی به دفاع و جهاد دارند و نه حال دفاع کردن را، همگی جبر اشعری را کافی ندانسته به جبر عمیق محی‌الدین معتقد شده‌اند، شخصیتی مانند خواجه چاره‌ای ندارد که با «بوسه» مسئله و مشکل بزرگ را حل کند. این مظلومیت خواجه است، این ایثار اعلائی است که يك انسان فرهیخته دست يك غول را برای حفظ دین ببوسد وقتی که غیر از آن راهی نباشد. این تصوف نکبت بار بود که مردم را به این حال و روزگار گرفتار کرده بود. مردمی که ۹۹٪ شان سنی بودند. که با همه بی‌حالی و رخوت برای کشتن آن ۱٪ شیعه خیلی هم شجاع و با قوت بودند.

خلیفه آن قدر تصوف زده و بوسیده بود وقتی که از بخارا تا ری زنان و کودکان مسلمانان قتل عام شدند آهي هم نکشید و در کاخ خود داستان «هزار و يك شب» را همراه با تماشای رقاصان و پیاله نیبذ و موسیقی خنیاگران، از نو استماع می‌فرمود. و هرگاه از مستی شبانه‌گاهی به هوش می‌آمد به ماهی‌گیری در ساحل دجله می‌پرداخت.

و جالب‌تر و شگفت‌تر این که در زمان جانشینان هلاکو، اسلاف همین نویسندگان



### فصّ نوحی % ۲۵۷

بهره‌برداری معکوس از این خدمت بزرگ خواجه می‌کردند، آنان سلاطین مغول را که مسلمان شده بودند، به قتل عام شیعه تشویق می‌کردند. از محصول زحمات خواجه بر علیه هم مذهبانش بهره‌برداری می‌کردند. این قبیل نویسندگان و اسلافشان به چیزی غیر از ریشه کن شدن شیعه راضی نمی‌شوند گر چه جان و دین‌شان را یک مرد بزرگ شیعه نجات داده باشد.

اگر بر فرض خواجه نصیر دست شاه کافر مغول را بوسیده برای حفظ دین بوده است. اما اسلاف اینان هر روز دست شاهان مغول را می‌بوسیدند که شیعه را قتل و عام کنند. آن بوسه بر دست کافر برای چیست و این بوسه بر دست سلطان مسلمان برای چیست؟ آن خدمت و ایثار مظلومیت است و این خیانت و شیطنت و برادر کشی است. اگر آن چه خواجه کاشته صحیح نیست چرا تا به امروز از خرمن آن خوشه چینی می‌کنند؟! اینان امروز که از چنگال تصوف نجات یافته‌اند و می‌توانند دست غرب را از ممالکشان کوتاه کنند، باز منحرف شده به شیعه کشی ادامه می‌دهند.

شیرین بیانی، در «حکومت ایلخانی» - مرکز نشر دانشگاه تهران - ص ۶۱۲: ... این رونق هنگام حمله مغول از بین رفت و **قم** صدمات فراوان دید. سنی مذهب، سبتای [فرمانده مغول] مامور فتح این شهر را تحریک کردند تا فرمان قتل عام را صادر کند. سنیان کینه خود نسبت به شیعیان را چنین بیان می‌کردند:

شکر یزدان که ما مسلمانیم      نه از قم نه از کاشانیم

اگر خلافت، خلافت بود اسپانیا از دست نمی‌رفت. خلافت حتی در سقوط اندلس تأسف هم نخورد. آیا اندلس را هم خواجه نصیر ساقط کرد یا سران صوفیه اهل سنت به باد دادند؟ - کدام یک درست است؟ اگر خلافت، خلافت بود چنگیز به دروازه شهر «اترار» نمی‌رسید تا چه رسد به سمرقند و بخارا، و تا چه رسد به ری و کرمانشاه، آن وقت که خواجه نصیر نه با هلاکو آشنائی داشت و نه او را دیده بود. و از مرز مغولستان از شهر اترار تا مدیترانه همه

۲۵۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

مردم نیز سنی مذهب بودند، چرا دفاع نکردند؟ به جاي این که از خواجه تشکر کنند و ممنون باشند که مغول را مهار کرده به دشمنی او می‌پردازند، فقط به این دلیل که او شیعه است، اگر خواجه سنی بود کاملاً به مدیحه سرایش می‌پرداختند، همان طور که در مورد خواجه نظام‌الملک خون‌خوار، می‌کنند. خواجه نصیر مغول را مهار کرد و خواجه نظام‌الملک درست به مثابه یک نوکر رسماً و عملاً رکاب آهنین طغرل و الب ارسلان را همیشه می‌بوسید. خواجه نصیر برای اهداف بلند نجات دین با مغولان بود خواجه نظام‌الملک فقط به خاطر وزارت خودش.

**۲۲- ترویج مسلک ملامتیّه:** به گمانم خواننده محترم در اثر فاصله‌ای که در مطلب رخ داده بپرسد این شماره ۲۲ که در اول این سطر آمده برای چیست؟ یادآوری می‌کنم: قرار شد دلایل و زمینه‌ها و آثار مسیحیت‌گرایی محی‌الدین را بشماریم و بررسی کنیم که علاوه بر متن اصلی بحث و علاوه بر اشعار خود او، تا این جا ۲۱ مورد بررسی کردیم و این بیست و دومین مورد است.

آنان که در احوال ابن عربی مطلب نوشته‌اند به سه رفتار او تصریح کرده‌اند:

(۱) او به شدت در نکوهش و تضعیف علمای غیرصوفی با تعبیر «علمای رسمی»، «علمای رسوم» می‌کوشید.

(۲) صوفیان عصر خود را نیز (که صوفی تصوف فارسی بودند) به اصطلاح می‌کوبید و تحقیر می‌کرد و از راه، مسلک، بینش و عقایدشان، سخت انتقاد می‌کرد.

(۳) اما فرقه صوفیان «ملامتیّه» را به شدت دوست می‌داشت و آنان را تمجید می‌کرد. برخی از اصول مسلک ملامتیّه عبارت است از:

**الف:** خود آزاری: از باب مثال یکی از شیوخ آنان هر شب خودش را به طور سرنگون بر چاه آویزان می‌کرد و ساعت‌ها در آن حال می‌ماند تا نفس‌کشی کرده باشد.

**ب:** رسوائی‌جوئی: به عنوان نمونه: یکی دیگر از سران آنان می‌گوید: به حمام رفتم هنگام برگشتن لباس بهادر کسی را دزدانه به تن کردم، از حمام بیرون آمدم، حمامی و دیگران متوجه شدند، به سرم ریختند و کتک جانانه‌ای بر من زدند، به نفس خود گفتم: دیدی چگونه رسوایت کردم؟!

فصّ نوحی % ۲۵۹

**ج:** حذف بهداشت و زیستن در کثافت؛ یکی از بزرگان آنان می‌گوید: در مسجد دمشق شبانه روز به سر می‌بردم آن قدر به خودم نرسیدم که شپش‌ها از پیکرم به صحن مسجد روان شدند، خادم مسجد آمد پایم را گرفت پیکرم را روی زمین کشید و از مسجد بیرونم انداخت. وه چه کیفی کردم و چه لذتی بردم.

اینک هدف ابن عربی از کوبیدن علما و حتی صوفیان فارسی و در مقابل پروراندن و ترویج ملامتیه چیست؟ آن هم از ناحیه او که مدعی نوآوری و «تصوف علمی» است. او با این که همه صوفیان را نکوهش و سرکوب (سرکوب عملی و شفاهی) می‌کند، گاهی از آنان با «علماء بالله» تعبیر می‌کند و برخی محققین از این رفتار متناقض او سر در نمی‌آورند و توجه ندارند که مراد او در این اصطلاح سران ملامتیه است و قصدش ترویج آنهاست که این فرهنگ منحنط و پست و جامعه برانداز، را بر جامعه مسلمانان مستولی کند. و نیز امید داشت از آنان خرقه بگیرد.

**۲۲-** در همین فصّ نوحی خواهیم دید که قوم نوح(ع) را قوم هوشمند، آگاه، هدایت یافته، (و به قول قیصری) «عارف»، معرفی می‌کند و استدلال می‌کند: چون آنان می‌خواستند به «فناء فی الله» و کمال متعالی برسند عمداً کاری کردند که نوح نفرین‌شان کند و بلائی آسمانی بیاید تا بدون تاخیر و بدون سیر مراحل، مستقیماً به «فناء فی الله» برسند. این بود فرهنگی که از مدیترانه تا بخارا را فرا گرفته بود و مردم نیشابور به جای دفاع در مقابل مغول، در پیش روی جلادان مغول به رقص صوفیانه پرداختند، می‌چرخیدند همچنان رقصان یک به یک به پیش جلادان رسیده کمر خم کرده و گردن‌شان را داوطلبانه بل عاشقانه زیر شمشیر جلاد قرار می‌دادند. بگذریم، بلائی که این عرفان بر سر مردم اسلام به ویژه ایران آورده، نیازمند سوگنامه ده هزار صفحه‌ای است.

### **دو پدیده دولت عثمانی و دولت صفوی:**

در این جا به دلیل این که در طول این مباحث احتمالاً یک پرسش را در ذهن خواننده ایجاد

۲۶۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

کرده‌ام، به پاسخ و شرح آن می‌پردازم: خواننده می‌پرسد «اگر تصوف به ویژه تصوف محی‌الدین موجب از هم پاشیدگی اسکلت فکری و فرهنگی و نظام اجتماعی مسلمانان گشت، پس دو قدرت عثمانی و صفوی چگونه پیدایش یافتند»؟.

**پاسخ:** عوامل پیدایش این دو قدرت را باید در دو زمینه داخلی و خارجی بررسی کرد:

۱- زمینه داخلی: الف: مغولان تقریباً اکثر ممالک اسلامی را گرفتند یا تحت نفوذشان قرار دادند تنها شمال آفریقا از نفوذشان کنار مانده بود. در سرتاسر ایران (یعنی شمالاً کوه‌های هندوکش، جیحون، دریای خزر، کوه قفقاز، شرقاً رود سند، کوه‌های هندوکش، غرباً دجله و خلیج فارس، جنوباً اقیانوس هند) و آناتولی و عراق و سوریه، تقریباً همه مالکیت‌ها را الغاء کرده و میان سرکردگان خود توزیع کردند. آنان خودشان را هم مالک همه املاک و هم مالک رقاب مردم، می‌دانستند.

در نتیجه موقوفات خانقاه‌ها - که به قول پترشفسکی در کتاب «اسلام و ایران» کمتر ملکی پیدا می‌شد که وقف خانقاه نباشد - از دست صوفیان خارج شد. دامنه وسیع اقتصادی خانقاه برچیده شد. جنگال‌های خانقاه که به اعماق اندام روحی و مادی مردم فرو رفته بود، پوسید و از بین رفت و تصوف تقریباً به درون خانقاه‌ها خزید. لیکن صوفیان سرسختانه و لجوجانه در حفظ و ترویج خود می‌کوشیدند که قوی‌ترین آن‌ها خانقاه قونیه به رهبری مولوی بود. اما همان طور که در جلد اول تحت عنوان «دولت محی‌الدین مستعجل بود» و در موارد دیگر به شرح رفت، اصول مسلک محی‌الدین حتی در داخل خانقاه قونیه نیز بدون سر و صدا، نقّادی و حکّ و اصلاح می‌شد.

حکام دیگر مناطق و از آن جمله شمال آفریقا (مصر، تونس، لیبی، الجزایر، و مراکش) نیز با تأسی از سرکردگان مغول به تدریج دست تعدی به املاک گسترده خانقاه گشودند، آنان مالکان خرده‌پا - که در خلال مالکیت خانقاه اندک ملکی داشتند - را بر تملک موقوفات تشویق می‌کردند.

این روند درست شبیه سقوط مالکیت کلیسا در اروپا، در ممالک شمال آفریقا پیش رفت و به موازات آن رهائی مردم از فرهنگ خانقاه (دستکم در حد ۸۰٪) محقق شد، باز هم درست

فصّ نوحی % ۲۶۱

مانند آن چه که بعدها در اروپا اتفاق افتاد.

در يك تحليل تاريخي مي‌توان ادعا كرد كه اروپائيان تحت تأثير اين تحول عظيم كه در جامعه مسلمانان رخ داده بود، بر عليه مالکیت کلیسا قیام کردند و دستکم یکی از عوامل آن، می‌تواند باشد.

در تمام مباحث این فصل باید يك اصل مهم را فراموش نکرد: مسلمانان در ممالک مسیحي حتي يك مسجد نداشتند. اما مسیحيان در اکثر شهرهاي مسلمانان حتي در برخي دهات نیز کلیسا داشتند. آنان به وسیله سازمان کلیساها از جزئیات اوضاع مسلمانان مطلع می‌شدند. لیکن مسلمانان هیچ اطلاعي از مسائل درون جامعه‌اي مسیحيان، نداشتند. «دین محبت» هیچ آزادي‌اي به مسلمانان نمی‌داد اما دینی كه مسیحيان «دین شمشیر» می‌نامند با بزرگواری تمام به مسیحيان اجازه می‌داد كه در همه جا کلیسا داشته باشند.

مسیحيان از تجربه‌هاي منفي و مثبت كه در جامعه بزرگ اسلامي پيش می‌آمد، استفاده می‌کردند و مسلمانان این بهره‌برداري را نداشتند.

**پ:** در زمان ظهور قدرت عثمانی (كه سمبل آن را باید «سلطان محمد فاتح» متوفای ۱۴۸۱ میلادی،<sup>۳۱</sup> دانست) حدود ۲۵۰ سال از آغاز حمله مغول گذشته بود. در این زمان مردم مغول و تركاني كه پيش از مغول به داخل فلات ایران و آناتولی تا سوریه و مصر، آمده و پخش شده بودند و نیز مردمان بومی ایران و عرب، همگی مسلمان و دارای يك فرهنگ شده بودند. و اثری از «شمن پرستی» مغولان باقی نمانده بود، و مردم بر آسوده از تصوف (دستکم در حد ۸۰% فکری و فرهنگی) و تجربه حمله مغول را چشیده، اینك بر سر عقل آمده و خیالات هپروتی تصوف را رها کرده قدرت بزرگی را پدید می‌آورد.

این همه از آثار و نعمات تدبیرها و اقدام‌هاي هوشمندانه خواجه نصیر بود كه به بار می‌نشست.

پدیده‌اي به نام «قدرت عثمانی» پدیده نشأت یافته از جامعه اسلامي بود نه پدیده مخصوص به تركان، و همچنین قدرت صفوی.

---

۳۱. چون این بحث به رقم‌هاي تاريخی اروپا نیز مربوط می‌شود، لذا تاریخ میلادی ذکر شد.

۲۶۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

**ج:** مكتب و مسلك محي الدين كاملاً مرده و از بين رفته بود.

**۲. زمينه و عوامل خارجي:** الف: ممالك اسلامي از جانب شرق و شمال (شمال دريائي

خزر، دشت قپچاق تا رودخانه دنيپر) با اقوامي مانند مغولان و اقوام مختلف ترك همسايه بودند كه هم اشتراك در برخي اصول فرهنگي و حتي ديني، پيدا كرده بودند و هم در ميانشان قدرت آن چناني وجود نداشت كه ايجاد تهديد يا مزاحمت، كند.

و نيز همين اقوام مختلف ترك در فاصله ميان فلات ايران و چين فاصله وسيعي به وجود آورده بودند.

**ب:** اروپا: از جانب ديگر زمينه‌هاي نهضت اروپائي «پرتستان» و «رنسانس» پيش آمد كه اصل حركت آن در ۱۵۰۰ و زمينه‌هاي آن سال‌ها پيش فراهم شده بود، اروپا را در تب و تاب داخلي فرو برد و آنان را سخت به خودشان مشغول كرده بود.

بدين سان ممالك اسلامي با هيچ تهديد خارجي مواجه نبودند تا امكان ظهور دو قدرت زمينه يافت و محقق گشت.

**سقوط:** قدرت صفوي از گرايش تصوف به تشيع پديد آمده بود. اين خود يك اصل مهم است كه نشان مي‌دهد تحولات بزرگ اجتماعي در چه مسيري بوده است.

قدرت صفوي با همه گرايش به تشيع گاه‌گاهي به اصطلاح فيل‌شان ياد هندوستان مي‌كرد و از جانب ديگر صوفيان نيز آرام ننشسته بودند در اواخر دولت صفوي تصوف بر دربار و بر برخي از علماء نفوذ كرد. درست در همان زمان‌ها ملاصدرا تصوف خود را تدوين و تدريس كرد. در زمان شاه سلطان حسين مردم اصفهان يا صوفي رسمي بودند يا افراصي تصوف زده. اباحه گرائي صوفيانه و تسامح در شريعت، غوغا مي‌كرد، گردشگاه‌ها به ويژه ساحل زابنده رود عرصه كثافت كاري‌ها گشته بود. به‌ويژه الفاظ و اصطلاحات ركيك و چندش‌آور و ... در محاورات روزمره شيرين‌ترين كلمات محسوب مي‌گشت.

پيش‌تر علامه مجلسي آينده شوم را پيش‌بيني كرده بود و بحار را براي اصلاح فرهنگ رخوت‌زده آن روز نوشت، اما ديگر دير شده بود فعاليت‌هاي او به جائي نرسيد و چند سال پس از وفات مجلسي اصفهان در دست نيروي اندك محمود سقوط كرد. محمود نخواست يا شرايط

فصّ نوحی % ۲۶۳

به او اجازه نداد وگرنه می‌توانست در ایوان مسجد جامع اصفهان (مانند خان مغول در ماجرای نیشابور) روی کرسی بنشیند و همه مردم را در حال رقص صوفیانه گردن بزند.

اوضاع فکری و فرهنگی پایتخت به همه جای مملکت سرایت کرده بود به طوری که از قندهار تا دروازه اصفهان هیچ نیروئی با محمود درگیر نشد.

**عثمانیان:** از نو سلسله‌های متعدد تصوف در سرتاسر ممالک اسلامی شبکه‌هایشان را گسترانیدند و رواج مجدد تصوف به جایی رسید که شعار «**من لا شیخ له فشیخه شیطان**» ورد زبان‌ها شد. و این شعار از دیدگاه یک جامعه‌شناس عمق فاجعه را نشان می‌دهد. از جانب دیگر دولت‌های اروپا که از میدان نبرد با کلیسا پیروز به در آمده بودند. برای به تحلیل بردن قدرت عثمانی کمر بستند، **تجربه اندلس و نسخه محی‌الدین** را در رأس این برنامه قرار دادند، اروپا از رخوت قرون وسطی رهیده و کمی جنبیده بود، اروپا از نظر اندیشه و امور اجتماعی احساس جوانی می‌کرد (حوالی ۱۶۵۰)، جاسوسان به اذهان مسلمانان القاء می‌کردند که شما نیز باید مثل ما دین‌تان را کنار بگذارید تا مثل ما به یک فرهنگ جوان برسید. این خود نوعی منحرف کردن ذهن عمومی از رخوت آوری‌های تصوف و گذاشتن کاستی‌ها به حساب قرآن و اسلام بود. به طوری که افسران عثمانی که زمانی تحت عنوان دو آرتش «ینی چری» و «ایچ اغلان» قلب اروپائیان را به لرزه می‌انداختند، ابتدا جسته و گریخته و سپس آشکارا می‌گفتند: «تا قرآن در میان ما هست ما ترقی نخواهیم کرد». این فکر انفعالی در قرن ۱۹ به فریبه کامل رسیده و قدرت عثمانی را از درون می‌پوسانید و در آغاز قرن ۲۰ نتیجه شوم خود را داد.

یعنی بذری که با جمله «تا قرآن در میان ما هست ما ترقی نخواهیم کرد» کاشته شده بود در طول حدود ۲۰۰ سال جوانه زد، سبز شد، رشد کرد و به ثمر رسید و مردم مسلمان را به یک جامعه لائیک عقب مانده، تبدیل کرد.

اما سقوط اسلام سقوط تصوف را نیز به همراه داشت زیرا تصوف همیشه در سایه قرآن و اسلام ارتزاق کرده و به تضعیف آن پرداخته است. و در کنار آن عوامل دیگر موجب گشت که در سرتاسر ممالک سنی مذهب تصوف تنها به یک تفتن تبدیل شود و از جایگاه «تبیین کننده

۲۶۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

هستي» و «استاد كرسي خداشناسي در همه جا»، پائين كشيده شود. سنين امروز تا حد مطلوبي از تصوف بر آسوده اند. و اينك نوبت صوفي گراني با تشويقات **هانري كرين** ها، به ما رسيده است.

در برنامه تجزيه ممالك عثماني (از اطلس تا درياي سياه)، تصوف به درد اروپائيان نمي خورد. زيرا تجزيه براساس نژاد (قوم و عشيره) و جغرافي طبيعي و انساني انجام مي يافت. و تصوف يك فرهنگ بي مرز و جهان وطني است (اين خود در فروكش كردن تصوف ميان سنين كمك كرد) تصوف فقط به درد پوسانيدن از درون، انرژي عظيم دارد. اين بار نوبت همفرها و لورنس ها بود كه يك ملت عرب مسلمان به اين همه كشورهاي ريز و درشت تقسيم گشت.

نسخه اندلس كه اروپائيان آن را نگه داشته اند و دارند، از دو عنصر اساسي تشكيل يافته

بود:

۱- تخدير اذهان جوانان مسلمان اندلس به وسيله شراب و شهوت و تهيه كردن آنان از غيرت. اين روي سكه از زمان جنگ هاي اندلس تا به امروز نه تنها هرگز تعطيل نشده بل روز به روز به انرژي آن و نيز به گستره فعاليت آن به ويژه امروز كه عصر ارتباطات است، افزوده شده است.

۲- پوسانيدن دين و تخليه غيرت مردم با توجهات ديني و اسلامي در قالب تصوف. اين عنصر در مورد سنين درطول حدود يك قرن اخير، بايگاني گشت. اما در مورد ايران هميشه فعال است و از اواسط عهد صفوي و تحركات مجدد غرب، به كار خود ادامه مي دهد، به ويژه تصوف خاص محي الدين كه از همان وقت دوباره احيا گرديد و منشأ فرقه هاي بابي، بهائي، صبح ازلي، گشت كه ادوارد براون به آن اعتراف مي كند.

جلال آشتياني مي نويسد: ادوارد براون اشتباه كرده زيرا اين فرقه ها از مكتب شيخ احمد احساني برخاسته اند. زيرا محمد باب شاگرد سيد كاظم رشتي بود و او هم شاگرد شيخ احمد است.

اما هر آدم كه مختصر اطلاعي از عقايد فرقه هاي مذكور داشته باشد به روشني در



### فصّ نوحی % ۲۶۵

می‌باید که آن چند صباحی که محمد باب شاگردی سید کاظم را می‌کرده هیچ تأثیری در ماهیت افکار او و دیگر فرقه‌ها ندارد. ادعای الوهیت باب یا ادعای ولایت و امامت او، و یا ادعای عدم ختم نبوت، چه ربطی به سید کاظم و شیخ احمد دارد؟ اما همه این ادعاها در جان مسلک محی‌الدین جای می‌گیرد بل در تصوف فارسی نیز. زیرا این ادعاها همگی یک جا کوچک‌تر از شعار «انا الحق» حلاج و شعار «ما فی جبتی الا الله» جنید و بایزید، جای می‌گیرد بل عین آنهاست.

امروز امانیسم و لیبرالیسم و پلورنالیسم غربی، این تصوف نوین ما را آشیانه و پرورشگاه خوبی برای خود یافته است. این قصه درد آلود را بگذارم به داوری تاریخ و بگذرم و به ادامه متن فصوص الحکم بپردازم:

### یک تیر و سه نشان

محی‌الدین ظاهراً یک مسئله‌ای به نام «تنزیه و تشبیه» را عنوان بحث قرار داد. طوری پیش می‌رود که گوئی منظورش تنها توضیح یک «تک مسئله» از مسائل خداشناسی است و در صدد است که نظر شخصی خودش را در مورد آن بیان کند. اما هدف واقعی او کندن یک تونل است که آن را راه‌گریز برای صوفیان قرار دهد که نزدیک به ۵۰۰ سال در بن بست گرفتار بودند - یعنی از روزی که «وحدت وجود» از متون عقاید هندی به اسلام وارد شده و عنوان گشت، تا روزی که محی‌الدین کتاب فصوص را می‌نویسد.

در برگ‌های پیش، تصوف از عصر حسن بصری و ابوهاشم کوفی تا حوالی سال ۱۲۶، دوره اول تصوف عربی، نامیده شده و از سال ۱۲۶ تا زمان محی‌الدین (حوالی ۶۰۰) دوران تصوف فارسی بود، و با پیدایش تصوف محی‌الدین، تصوف عربی او مطرح گردید. تفوق تصوف فارسی بر تصوف دوره اول تصوف عربی، وقتی است که «وحدت وجود» جوکی، جان گرفت و در میان صوفیان به رسمیت شناخته شد.

وحدت وجود، در هند یک باور در بینش هندوها، بودایی‌ها و پیروان کریشنا (که در این دفتر از مجموع آنها جوکیان تعبیر می‌شود) به آن معتقد بودند و پیروان بودا در چین، ژاپن و کره و

۲۶۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

هند نیز اصل «نیل و رسیدن به نیروانا» را درست مانند «فناء فی الله» صوفیان ما به وسیله وحدت وجود توضیح می‌دهند. این باور در مناطق هند و چین نه تنها با مشکل رو به رو نیست بل اصلی است که سایر اصول و فروع اعتقادی آنان را توجیه می‌کند. اما در میان مسلمانان اصل بزرگ و اصل اول اسلام، یعنی «توحید» به شدت آن را رد و دفع می‌کرد. و مهم‌تر این که این رد و دفع در هر ساحت فکری و عقلی بشر، انجام می‌یافت:

**۱ - در ساحت سلب:** یعنی هم در عرصه تنزیه، خدا را از هر گونه تشابه با مخلوق تنزیه می‌کرد با روش «سلب» از قبیل: لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفواً احد - لیس کمثله شیء - لم یتخذ صاحبة ولا ولدا - سبحانه و تعالی عما یصفون - سبحانه عما یشرکون. که در قرآن حدود ۹۲ مورد تنها از ماده «سبح» در سلب تشابه خدا به خلق، آمده است علاوه بر الفاظ و تعبیرات دیگر، و علاوه بر سنت و حدیث.

**۲ - در ساحت اثباتی:** در مقام نسبت دادن یک صفت به خداوند - از قبیل: علم، حیات، قدرت، عزت و... - آنها را با «اطلاق» اتم و «حصر» نام، نسبت می‌داد که از افق شباهت و سنخیت با علم، حیات، قدرت و... انسان، کاملاً بالاتر می‌رفت به حدی که از دسترس امکان شباهت، خارج می‌گشت. که معمولاً این «اثبات اطلاق» و «انحصار»، با مقدم داشتن ضمیر بر خبر معرف به الف و لام، انجام یافته است. از قبیل: هو الحي لا اله الا هو - هو السميع البصير - انت العليم - هو العزيز - هو الحكيم - انت السميع و... یعنی اسلام تشابه در صفات را رد می‌کرد تا چه رسد به تشابه در وجود، و تا چه رسد به بهتان عظیم «وحدت وجود».

و اساساً رسالت اصلی قرآن و پیامبر(ص) همین «نفی تشابه» میان خدا و خلق، بود و هست. تا چه رسد به وحدت خدا و خلق.

پس زمینه برای وحدت وجود، در ممالک اسلامی با زمینه آن در ناحیه هند و چین درست ۱۸۰ درجه متفاوت بود، آن جا پایه دین بود، و این جا ضد دین. و به همین دلیل، تصوف تا زمان محی‌الدین در میان مسلمانان، یک باور عوامانه، غیر معقول بل ضد عقل، متضاد با علم، تلقی می‌شد. و پشتوانه آن عبارت بود از بهره‌جویی از خصوصیات روانی عوام، هنر، پشتیبانی خلفا و حکام، اباحه گرائی.

### فصّ نوحی % ۲۶۷

محي‌الدين اولين كسي است كه در صدد بر آمد به تصوف يك ماهيت متعقل و علمي بدهد. و چون چنين چيزي ممكن نبود و عين «جمع بين المتناقضين» بود، متناقض‌ترين اندیشه را در تاريخ بشر ارائه داد. در حدي كه خود صوفيان ترجيح دادند كه در همان بن بست بمانند و زير بار تصوف محي‌الدين نروند. زيرا او نه تنها نمي‌توانست براي آنان آبي بياورد مشك‌ها را هم خيس مي‌كرد. صوفيان به مصداق «ما را به خير تو اميد نيست شر مرسان» با محي‌الدين و مکتبش برخورد كردند. مکتبي كه در طول حدود يك قرن تخريباتش را در جامعه به جاي گذاشت و خودش از بين رفت.

در مبحث «نگاهي به شارحان فصوص» به اختصار توضيح دادم كه محي‌الدين پس از زماني از مرگش هيچ مريدي نداشت، حتي فرقه‌هائي كه از مکتب او متولد شده بودند (از قبيل: شيطان‌پرستان يزديه، حروفيه بكاشيه، نقطويه، تومان توکدي، چراغ سوندرن، خورس قردي) همگي بدون ذكر نام محي‌الدين و در قيافه مستقل، كار و فعاليت مي‌كردند. زيرا آنان نيز نمي‌خواستند زير بار «ختم ولايت» كه محي‌الدين اعلام کرده بود بروند و دست از ادعاي ولايت، بردارند.

آنان كه بر فصوص شرح نوشته‌اند انگيزه‌هاي ديگر داشته‌اند. هر وقت مي‌خواستند با ارائه يك «شر»، رقيب پيروز را به نوعي به مراعات و کوتاه آمدن، وادار كنند، گوشه‌اي از شر محي‌الدين را به نام شرح فصوص، به او نشان مي‌دادند.

پس مراد محي‌الدين از طرح «فص نوحی» طرح يك «تك مسئله» و بحث در مورد آن، نبود و نيست. او در اين فص سه هدف را دنبال مي‌كند:

۱- بحث در خود مسئله به عنوان يك تك مسئله.

۲- كندن و ايجاد تونل، براي رهائي تصوف از بن بست ۵۰۰ ساله.

۳- عقلي و علمي نشان دادن تصوف.

هدف اول و سوم در همه فص‌هاي فصوص هست. اما رديف دوم يعني «نجات از بن بست» بدين صورت، منحصر به فص نوحی و مسئله «تنزيه و تشبيه» است. محي‌الدين در فص‌هاي آينده بحث‌هايش را بدون اعلام، بر اين فص نوحی مبتني مي‌كند با اين تلقي كه راه

۲۶۸ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
را در اين فص براي مطالب آن فص‌ها، هموار کرده است.

ماهيت کار و ماهيت هدف و روش او ايجاب مي‌کرد که فص نوحی را در اول کتابش بياورد. زيرا مطالب دو فص پيشين نيز نیازمند اين تونل هستند و نیازشان به اين تونل کمتر از فص‌هاي ديگر نيست. اما چنين نکرده است. نه به خاطر اين که آدم اولين پيامبر يا ابوالبشر، يا سمبل انسان کامل، است. زيرا محي‌الدين فصوص را نه با ترتيب تاريخي انبياء نوشته و نه با ترتيب موضوعات بحثش. بل اين مقدم داشتن دو فصّ آدمي و شيثي بر اين فص پايه‌اي، يکي از تاکتيک‌ها و سياست‌ها و هنرهاي اوست. همان طور که درخود همين فص سعي مي‌کند جريان بحث را در لباس تنها يك بحث تك مسئله‌اي، حفظ کند - يعني هم مشکل بن بست بزرگ را حل کند و هم با پرهيز از مطرح کردن خود مشکل آن را بزرگ‌تر و معروف‌تر نکند - همان طور که با مقدم داشتن دو فصّ مي‌خواهد از فراز کردن مشکل بن بست خودداري کند. و با صرف نظر از صحت و سقم سخنانش، کاري که مي‌کند راه باز کردن نيست، تونل زدن است، تونل زير زميني.

اينک براي تکميل اين تونل نام نوح(ع) را بهانه قرار داده و آيات مربوط به او و قوم او را در اين جهت تحريف مي‌کند. يك فرد نيمه وارد در اين مسائل نيز مي‌تواند تشخيص دهد که محي‌الدين مي‌توانست اين کار را به نام هر پيامبر و قومش و آيات مربوط به آن، انجام دهد. و براي اين بحث هيچ ويژگي‌اي در نوح يا قوم او و يا آيات مربوط به او، وجود ندارد.

**ثبوت خاص محي‌الدين - رابطه صفات مثبت انسان با خدا:**

**فَايَاكَ وَالتَّشْبِيه ان كنت ثانياً**

**وَأَيَّاكَ وَالتَّزْيِيز ان كنت مفرداً**

بپرهیز از تشبیه آن گاه که ثنوی

می‌شوی

و بپرهیز از تنزیه آن گاه که «یکی»

می‌کنی.

در برگ‌های پیشین مبحث «محي‌الدین و ثنویت» مشاهده کردیم که وي ظاهر عالم را خدا می‌داند و همچنین باطن عالم را نیز خدا می‌داند و میان این دو «نسبت» برقرار می‌کند. عمداً یا به طور ناخودآگاه به «ثنویت» و دو خدا قائل می‌شود. اما در این شعر به يك ثنویت دیگر که قبلاً نیز تکرار کرده، تصریح می‌کند، یکی خدا (به قول خودشان) در مقام احدیت، و دیگری خدا در مقام واحدی که عین عالم و اشیاء عالم است.

می‌گوید: وقتی که هر دو را در نظر می‌گیری، تشبیه نکن. زیرا در آن صورت میان خدای احد با خدای واحد، فرقی نمی‌ماند. و اگر با صرف نظر از هر دو مقام، فقط خدا را در نظر داری، تنزیه نکن. زیرا تنزیه او را محدود می‌کند. و یا: اگر تنها به خدای احد نظر داری او را تنزیه نکن. زیرا مقید و محدود می‌شود به خدای واحد مبدل می‌شود.

**باز علامه قیصری بی‌راهه رفته است:** قیصری گمان کرده است که محي‌الدین به ثنویت معتقد نیست و در این بیت در مقام رد ثنویت است می‌گوید: اعتقاد به ثنویت دو نوع است:

۱. اعتقاد به دو خدای قدیم. این عقیده مشرکین است.

۲. اعتقاد به دو وجود که یکی قدیم باشد و دیگری فائض از او، و این عقیده مؤمنین ظاهرین و فلاسفه محجوبین است.

۲۷۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**نامل:** ۱- قیصری می‌داند که مشرکین بت پرست مانند قریش خداپان دست ساز خودشان را قدیم نمی‌دانستند. پس مراد او از مشرکین، مجوس است. او در این موضوع کاملاً عوامانه سخن گفته است زیرا اسلام مجوسیان را مشرک نمی‌داند بل از اهل کتاب می‌داند و مسلمانان بر اساس فتوای امیرالمؤمنین(ع) با آنان بر اساس احکام اهل کتاب رفتار کرده‌اند. آن حضرت در آن فتوی توضیح داده است که مؤسس دین مجوس پیامبری به نام جاماسب بوده (غیر از جاماسب حکیم که در دربار گشتاسب بود). با این حساب روشن می‌شود که جاماسب بنیان‌گذار دینی بوده که امروز میترائیسم نامیده می‌شود و زردشت نبی‌ای بوده که برای اصلاح آن دین از انحرافات، اقدام کرده است. و رابطه لفظ «مجوس» - مجوسب - اسم مفعول - جاماسبی شده - با جاماسب نیز این واقعیت را نشان می‌دهد.

ثنویت در باور زردشتیان يك انحراف بوده مانند تثلیث در باور مسیحیان. اما در بحث محی‌الدین آن چه مورد نظر اوست يك ثنویت به معنی دقیق فلسفی است و بحث او در «وجودشناسی» است او می‌گوید: «**وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت**». اگر به کثرت و دوگانگی وجود خالق و مخلوق توجه داری پس تشبیه نکن، خدا را خدا بدان و مخلوق را مخلوق. و اگر در مقام توجه به وحدت هستی پس خدا را تنزیه مکن خدا و خلق را از هم جدا مکن.

۲- قیصری تصور می‌کند که محی‌الدین، مؤمنین ظاهربین و فلاسفه مجوبین را پند می‌دهد و می‌گوید: اکنون که به دو وجود قائل هستی یکی خدا و دیگری خلق، و به وحدت وجود معتقد نیستی پس این دو را به همدیگر تشبیه نکنید.

وقتی این سخن قیصری می‌توانست صحیح باشد که محی‌الدین مانند صوفیان فارسی به «وحدت وجود» قائل باشد نه به «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت». پیش‌تر توضیح دادم که زمینه ذهنی قیصری همیشه او را به تصوف فارسی می‌کشاند.

محی‌الدین در این بیت، نه تنها ثنویت را رد نمی‌کند - و مرادش ثنویت مشرکین یا مومنین ظاهربین و حکمای مجوبین، نیست بل تاکید مجدد می‌کند بر ثنویت خودش که مبتنی بر «کثرت در عین وحدت» و «ثنویت در عین وحدت» است که خدا و خلق در عین دو تا بودن،

فصّ نوحی % ۲۷۱

واحد هم هستند.

۳. اساساً محي‌الدين اصطلاح «مقام احدي» و «مقام واحدي» را براي همين موضوع، درست کرده است. مي‌گويد اگر مي‌خواهي خدا را در مقام احدي به نظر بياوري و «مفرد» باشي پس او را تنزيه نکن زيرا در اين صورت بايد وجود را فقط يك و تك ببيني. و اگر مي‌خواهي خدا را در مقام واحدي، به نظر بياوري و ثنوي نگر (كثرت نگر) باشي پس حساب خدا را از خلق جدا نکن و اين دورا با هم تشبيه نکن، اگر گفتار محي‌الدين به زبان فارسي بود، مي‌گفت:

گر به كثرت نگري دم نزن از تشبيهش

ور به وحدت نگري دم نزن از تنزيهش

محي‌الدين در آثارش مکررگفته است خدا در مقام «احد» نه قابل تنزيه است و نه قابل تشبيه، و در مقام «واحد» عين همه اشياء است و قابل تشبيه نيست. واين ثنويت احد، و واحد، محبوب اوست بل عين دين و آئين اوست. و اساساً به دليل همين ثنويت، يكي از پايه‌هاي اساسي اصول دين اسلام يعني «نفي تشبيه» را زير پا گذاشته است و به «تنزيه در عين تشبيه و تشبيه در عين تنزيه» معتقد شده است. او در ادامه همين سخنش (پس از بيت زير) آيه را به همين ثنويت خودش، رسماً دليل مي‌آورد.

**فما انت هو، بل انت هو، وتراه في**

عين الامور، مسرحاً و مقيداً

پس تو، او نیستی، آری تو او هستی و  
می‌بینی او را

در عین اشیاء هم غیر مقید و هم مقید

#### نامل:

۱- پیش‌تر به شرح رفت که این مقام‌بندی دستکم تعیین حالات متعدد برای خداست. زیرا خداوند در وجود عینی خود دارای چند حالت و چندگونگی می‌شود. و چنین شیئی متغیر و مرکب است و نمی‌تواند خدا باشد.

۲- این بیت دو فرمول امّ التناقض دیگر از ده‌ها فرمول متناقض محی‌الدین است که متفرع بر فرمول متناقض «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» او می‌شوند که تعدادی از آنها پیش‌تر به شرح رفت:

**الف:** تو او هستی و او نیستی - «او بودن در عین او نبودن».

**ب:** خدا هم مقید است و هم غیر مقید - «مقید بودن در عین مقید نبودن».

- **قال تعالی «لیس کمثله شیء» فنزه و «هو السميع البصیر» فشیء:** خدا فرمود «لیس کمثله شیء» پس با این جمله خودش را تنزیه کرد. و فرمود: «و هو السميع البصیر» پس خودش را تشبیه کرد.

**توضیح:** می‌گوید: چون فرشته، جن، حیوان و انسان سمیع و بصیر هستند، وقتی که خدا به خودش سمیع و بصیر می‌گوید، پس خودش را به مخلوقات تشبیه می‌کند، که البته مطابق نظر محی‌الدین که حتی جماد و نبات را نیز - همان طور که در چند برگ پیش گذشت - حیوان ناطق، می‌داند پس به نظر او خداوند در این جمله خودش را به همه مخلوقات تشبیه کرده



است.

### نامل:

۱- فعلاً لازم است صفات منفي را از این بحث کنار بگذاریم تا جان مطلب به آسانی روشن شود.

۲- از نظر فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع)، انسان و صفات مثبت او همگی مخلوق و حادث و پدیده‌اند که خداوند انسان و نیز این صفات را ایجاد کرده و به وجود آورده است. این صفات انسان اگر در جهت خدا لحاظ شوند، دو نوع می‌شوند:

**نوع اول:** صفات مثبتی که باید از خدا سلب شوند. از قبیل: عقل، که خدا نه عاقل است و نه عقل و نه معقول و نه متعقل، بل خالق همه این‌هاست. و همچنین: فکر. خدا نه متفکر است و نه فکر و نه مورد فکر (ذات خداوند به تفکر نمی‌آید). بل خالق همه این‌ها است. و نیز همت: خداوند همت نمی‌کند. زیرا همت یعنی نیروی وجود خود را به کار گرفتن، و خداوند از وجود خودش کار نمی‌کشد. بل همه کارهای او «امر» است - کن فیکون - که به طور مکرر در جلد اول و برگ‌های پیشین بحث شده است. پس خدا نه همت است و نه همت کننده و نه مورد همت دیگران قرار می‌گیرد، بل او خالق همه این‌هاست.

و همین طور است صفت زایا و ولود بودن، خداوند نه ولود است نه متولد و نه والد، بل خالق همه این‌هاست. زایا بودن به هر معنی مانند: زایش انسان از پدر، زایش انسان از مادر، و همین طور زایش حیوان، گیاه، حتی زایش بو از گل، حتی زایش انرژی از ماده و زایش ماده از انرژی و... و... بالاخره **لم یلد و لم یولد - وهو خلق الذکر والانثی**.

این گونه صفات‌ها همگی مخلوق خداوند هستند و نمی‌توانند در خدا باشند «کیف یجری

**علیه ما هو اجراه؟».**

**نوع دوم:** صفاتی که آنها را به خدا نیز نسبت می‌دهیم مانند علم: هم انسان و هم علم انسان، هر دو پدیده‌اند و حادث، و مخلوق خدا هستند. اما به خدا هم «عالم» می‌گوئیم. همین طور است صفت «حی»: انسان و حیات انسان هر دو مخلوق خدا هستند، اما به خدا هم حی می‌گوئیم و مانند سمیع بودن و بصیر بودن، ناظر بودن، رؤف بودن و... آیا قانون «کیف

۲۷۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**بجری علیه ما هو اجراه؟** در مورد این صفات نوع دوم، نقض می‌شود؟ در این صورت ما نیز مثل محی‌الدین می‌شویم که «هر آرد را الک می‌کند دوباره با سبوسش مخلوط می‌کند». و دچار تناقض می‌شویم.

**فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع) می‌گوید:** اساساً علم خدا و علم بشر هیچ ربطی با هم ندارند آن حقیقت دیگر دارد و این حقیقت دیگر. همین طور حیات خدا، بصیر بودن، سمیع بودن خدا، قادر بودن خدا، و... .

با بیان دیگر: همان طور که جهل را از خدا سلب می‌کنیم درست مثل آن و بدون ذره‌ای فرق، علم از نوع علم انسان را نیز از خدا سلب می‌کنیم. همان طور که ناشنوائی را از خدا سلب می‌کنیم درست مانند آن شنوائی از سنخ شنوائی بشر را نیز از خدا سلب می‌کنیم و همچنین دیگر صفات از این قبیل.

**پس در نتیجه: قرآن و اهل بیت(ع)** هیچ کدام از صفات مثبت انسان را به خدا نسبت نمی‌دهند و بالعکس. هیچ صفتی از صفات خدا در انسان نیست. و این که گفته می‌شود «تخلّوا باخلاق الله» استعاره و ارائه سمیل است سمیلی که هرگز دست یافتنی نیست اما ایجاد انگیزه می‌کند. و یا «فتبارك الله احسن الخالقين» شمول دادن سخن بر دو حقیقت نا همسنخ است که کاملاً با هم تباین، دارند. نه جمع کردن دو حقیقت همسنخ در يك سخن. فرق میان حقیقت علم انسان با حقیقت علم خدا تنها در حدوث و عدم حدوث نیست بل حقیقت‌شان متباین همدیگر است.

و این اشتباه بزرگ محی‌الدین (و دیگران) از این نکته ناشی می‌شود. و او اساساً معنای تنزیه اهل تنزیه را نمی‌فهمد و با این همه اهل تنزیه را جاهل می‌نامد.

پس آیه «وهو السَّمِيعُ البَصِيرُ» و امثالش هیچ ربطی به تشبیه ندارند. و این سخن محی‌الدین برخلاف همه اصول و فروع خداشناسی و الهیات و توحید اسلام، است. و باید تکرار کنم: این است کشف و شهود شیخ اعظم و این است کتاب فصوص که او توسط پیامبر(ص) آن را از ناحیه خدا نازل می‌کند و کلمه به کلمه دریافت کرده و به مریدان سینه‌چاک امروز‌اش می‌دهد که طلاب جوان و دانشجویان جوان را بدبخت کنند.

فصّ نوحی % ۲۷۵

### جذب و بسط صوفیانه:

این است آن چه جلال آشتیانی آن را «علم» می‌نامد و به آن افتخار می‌کند!!! تصوف را علم نشاط‌آور معرفی می‌کند. درست است تصوف بالاترین مخدر است و نشاط‌تخدیری می‌آورد و تخریبش نسبت به جامعه از هر مواد مخدر خطرناک‌تر و بدبخت‌کننده‌تر است و اساساً قابل مقایسه نیست. و در اثر نشاط‌تخدیری است که صوفیان گفته‌اند:

می‌گفت در بیابان رند دهل صوفی خدا ندارد او نیست  
دریده آفریده.

و آن حالات «جذب» و «بسط»‌شان درست جذب و بسط، خماری و نشئه است که به مصرف و عدم مصرف مواد مخدر بسته است. و همین طور است نعره «انا الحق» در حال جذبه، یا «سبحانی ما اعظم شأنی».

اگر صوفیان قدیم برای نشئه شدن به خیالات واهی می‌پرداختند و از این راه نشاط به دست می‌آوردند، شاید نیازمند آن بودند. اما امروز دیگر نیاز نیست که برای به دست آوردن نشاط‌تخدیری، حضرات به تصوف، این تحریف دین بپردازند. زیرا مواد مخدر هست.

### ثنویت و بحث ادبی - باز نگاهی به خواجه نصیر:

چون در جریان بحث فاصله افتاد، یادآوری می‌شود که بحث محی‌الدین در جمع میان تنزیه و تشبیه، بود و آیه ۱۱ سوره شوری را برای این باور خود دلیل آورد و گفت:  
قال تعالی «لیس کمثله شیئ» فنزه «وهو السّمیع البصیر» فشبه: خدا فرمود: «لیس کمثله شیئ» پس با این جمله خودش را تنزیه کرد. و فرمود: «وهو السّمیع البصیر» پس خودش را تشبیه کرد.

نظر به این که هر دو جمله آیه دو معنای محتمل، دارند از نو تکرار می‌کند. منظورش این است که آیه در هر دو احتمال میان تنزیه و تشبیه را جمع کرده است لذا دوباره می‌گوید:

۲۷۶ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

**- و قال تعالى: «ليس كمثل شيء» فشبّه و ثبّي ۳۳ و «هو السّميع البصير»**

**فنزّه:** و خدا فرمود: «ليس كمثل شيء» پس تشبيهه کرد و «دو تا» کرد. ۳۳ و فرمود «وهو السّميع البصير» با اين جمله تنزيه و «يكي» کرد.

**توضيح:** اينك شرح آن احتمالها: اهل ادب و مفسرين گفته‌اند: «حرف ك - كاف تشبيه - گاهي در كلام، زائد مي‌آيد و گاهي اصيل و معني دار». و محي‌الدين مي‌گويد: اگر كاف را زايد حساب كنيد در اين صورت جمله «ليس كمثل شيء» خدا را تنزيه مي‌كند. يعني هيچ چيز مثل خدا نيست. و اگر كاف را اصيل و داراي معني حساب كنيد در آن صورت به معني «نيست مانند مثل خدا چيزي» يعني خدا مثل دارد و آن مثلش، مثل ندارد. در اين معني، جمله در مقام تشبيه است و حكم مي‌كند كه دو خدائي هم مثل، وجود ندارد.

و نيز در جمله «وهو السّميع البصير»، اهل ادب گفته‌اند وقتي كه ضمير - هو - مقدم باشد و خبر آن با الف و لام، معرّف شود افاده حصر مي‌كند.

محي‌الدين مي‌گويد اگر اين جمله را به انحصار معني نكنيد مي‌شود يك جمله تشبيهي كه خدا را به ساير سميعها و بصيرها تشبيه مي‌كند. و اگر آن را به انحصار معني كنيد مي‌شود يك جمله تنزيهي، يعني «سميع و بصير فقط خداست» و ديگران در حقيقت سميع بصير نيستند، سميع و بصير بودنشان در مقايسه با خدا چيزي نيست.

خلاصه سخن محي‌الدين اين است: در هر دو صورت آيه ميان تنزيه و تشبيه را جمع کرده

است. كه به دو صورت زير مي‌شود:

۱- جمله اول تنزيهي - جمله دوم تشبيهي.

۲- جمله اول تشبيهي - جمله دوم تنزيهي.

**نامّل: ۱ - اولاً:** جمعي كه محي‌الدين در اين آيه مدعي است يك برداشت و تاويل و توجيه

است. نه نصّ آيه. **ثانياً:** اگر آيه نصّ در جمع، هم بود باز بر اساس اصول مكتب خود قرآن بايد

---

۳۲ و ۳۳. محي‌الدين با آوردن لفظ «ثبّي» - دو تا كرد - مدعي است كه اين ثنويت نصّ قرآن است. و اين نشان مي‌دهد كه آن بي‌راهه رفتن قيصري، جاي شگفت است.

### فصّ نوحی % ۲۷۷

مانند آیه «و علي العرش استوي» تاویل می‌گشت. و این نظر اجماعی مفسرین، متخصصین معانی و بیان، فصاحت و بلاغت و اسلام شناسان و موحدین است و بازي صوفیانه با قرآن چیز دیگر است.

- ۲- محي الدين در يك حساب سرانگشتي اشتباه کرده است: زیرا احتمالها در آیه با روشی که او در پیش گرفته چهار احتمال می‌شود:
- ۱- جمله اول تنزیهی - جمله دوم نیز تنزیهی.
  - ۲- جمله اول تنزیهی - جمله دوم تشبیهی.
  - ۳- جمله اول تشبیهی - جمله دوم تنزیهی.
  - ۴- جمله اول تشبیهی - جمله دوم نیز تشبیهی.

او تنها صورتهای دوم و سوم را درک کرده است. پس حتی با پذیرش برداشت ادعائی او، باز آیه با احتمال ۵۰% نظر او را تایید می‌کند و ۵۰% درصد با نظر او مخالف است و «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال». پس سخن او بر اساس این قاعده بین‌المللی و مورد اجماع کل بشر عاقل، باطل است.

۳- اساساً در این آیه و در هر دو جمله‌اش، هیچ جای «احتمال» نیست. بل هر کدام از آنها فقط يك معني دارند و هر دو جمله تنزیهی هستند. یعنی تنها صورت اول از صورتهای چهارگانه فوق صحیح است و بس. و آیه نیز «نصّ» است نه «ظاهر». و «محکم» است نه «متشابه». متشابه عبارت است از «و علي العرش استوي». مگر حضور يك حرف زايد (زايد به اصطلاح ادبی) در يك سخن، موجب عدم نصّیت آن سخن می‌شود؟! کدام ادیب، کدام متخصص در معانی و بیان، این حکم را داده است؟! !

۴- هر آدم عاقلی که به زبان عرب آشناست می‌داند که حرف «ک» زايد اصطلاحی، است و نظریه این عربی بازیچه قرار دادن قرآن است.

و در مورد جمله دوم، قاعده این است «اگر ضمیر مقدم باشد و خیر آن معرف به الف و لام باشد، افاده حصر می‌کند». نگفته‌اند که «افاده حصر احتمالی، می‌کند. و معنای حصري چنین جمله‌ای قطعی است نه احتمالی. پس هر دو جمله نصّ در تنزیه هستند.

۲۷۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۵- شرح فارسي که حسابش معلوم است، اما شگفت از قيصري است با آن همه هوش و توان علمي، در مورد هر دو جمله و هر دو مسئله ادبي دچار اشتباه شده و همچنان سخن باطل شيخش را که درست دو غلط درشت ادبي است، شرح و بسط مي‌دهد. و شگفت تر اين که قاعده مذکور را هم مي‌آورد و به متخصصين فصاحت و بلاغت نیز تكيه مي‌کند!!  
محي‌الدين با اين ضعف علمي و فقدان بينش علمي، مي‌خواهد ثنويت مورد نظر خود و نیز جمع ميان تنزيه و تشبيه ادعائي خود را با اين آيه اثبات کند. و با اين برداشت غلط همه آيات قرآن و احاديث پيامبر(ص) و اهل‌بيت(ع) و اصول مسلم اسلام را منهدم مي‌کند.

۶- لطفاً يك نگاه به کلمه «ثني» در اين عبارت و يك نگاه مجدد به شعر او که در همين برگ‌هاي اخير آمد که گفت: «و بيت نيران»: آتشکده آتش. بکنيد، آن وقت دقيقاً پي مي‌بريد که او در آن اشعارش که اسلام را به ثنويت زردشتي دچار کرده است، به خود آفرين مي‌گويد. و براي‌تان روشن مي‌شود که آن چه در مورد او گفتم - در ايوان خانه شاهانه‌اش در فونيه دراز کشيده و اين که اسلام را در مقابل مسيحيت (دين حب) تخریب کرده و مردم مسلمان را از انگيزه دفاع تخليه کرده و پشت سرهم اخبار پيروي مسيحيان بر مسلمانان در اسپانيا را مي‌شنود و بر ريش مسلمانان مي‌خندد - درست و صحيح و عين حقيقت و واقعيت است: کاري که او کرد لشکرهاي صد هزار نفري نمي‌توانستند بکنند.

محي‌الدين با تعبيرهاي مختلف و بيان‌هاي متعدد، به کار خود (تخریب اسلام) افتخار کرده است با اين همه صدرائيان امروزي ما، از درک تصريحات او نیز عاجزند. پيش‌تر از فصوص تصحيح ابي‌العلاء عفيفي (ج ۲ ص ۵) نقل کردم که محي‌الدين مي‌گويد: **عقد الخلائق في الاله عقائد و انا اعتقدت جميع ما عقدا: بشرها عقايد گوناگون درباره خدا داشتند من به همه عقايد آنان معتقد شدم.**

### تفسير قرآن با معيارهاي تعبير خواب:

ابن عربي، ملاصدرا و صدرائيان امروزي به چند اصل معتقدند:

۱- خيال از «مجردات» است.

۲- وَهْم نیز از مجردات است و محي‌الدين مي‌گويد «**الوهم هو السلطان الاعظم**».

فصّ نوحی % ۲۷۹

۲. مجردات به دلیل مجرد بودنشان دارای «اصالت» هستند.

نتیجه: پس وهم و خیال نه تنها ارزش دارند بل ارزش اساسی مال آنهاست. محی‌الدین در سخنان بعدی به تفسیر قرآن بر اساس وهم و خیال و با معیارهای تعبیر خواب و تفأل، می‌پردازد.

ابتدا يك مثال از خودم می‌آورم. تا نمونه‌ای از معیارهای این عربی را ارائه کرده باشم: روزی خانمی از منسوبین، چند روزی مهمان ما بود شوهر این خانم وفات کرده بود. در یکی از شب‌ها خوابی دیده بود، خوابش را به من نقل کردند که می‌گوید:

دیدم در کنار خیابان تك و تنها ایستاده‌ام، کسی یا وسیله نقلیه‌ای نبود تا بروم، از این وضعیت سخت خسته شده بودم، ناگاه يك سواری آمد و در پیش پای من ایستاد. راننده گفت: بیا، بفرما، من به سوی حرم می‌روم. سوار شدم و با احساس شیرین آرامش و راحتی، رفتیم.

در تعبیرش گفتم: به او بگوئید به زودی ازدواج خواهد کرد و شوهرش نیز از سادات خواهد بود. پس از حدود دو ماه، خانم با يك آقای سید، ازدواج کرد. آشنایان از این تعبیر من متعجب شده بودند. من هم به اصطلاح بادی در غیغب انداختم که: بلی دیگه، ما اینیم دیگه، فردا پس فردا است که صوفی عارف شویم و مانند آقای... در کرامات‌مان يك جلد کتاب «البته به عنوان جلد اول که راه مجلدات بعدی هم باز باشد» بنویسیم.

اینک معیارهای این تعبیر:

۱. کنار خیابان تنها ایستاده و منتظر بوده ← بدیهی است زنی که در سن و سال ازدواج است حتماً منتظر شوهر است.

۲. از ایستادن خسته شده ← از زندگی مجردی و تنهایی خسته شده.

۳. کسی با سواری آمد و پیش پای من ایستاد ← آن که در انتظارش بوده رسیده.

۴. صاحب خودرو او را سوار کرده ← بار زندگی او را به عهده گرفته.

۵. گفته است به طرف حرم می‌روم ← نسب به سادات می‌رساند.

۲۸۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۶- پیش پای من ایستاد - حتی در دوران‌های مرد سالاری نیز مردها به خواستگاری

می‌رفتند و نیز به حضور زنان می‌رسیدند.

گویند این تکلیف تکلف‌آمیز، در اثر عجله حضرت آدم، به طور تکوینی به عهده مردها آمده است. زیرا او در آغاز تنها بود، هنگام خواب حوا را از دنده چپ او خلق کردند. از خواب که بیدار شد موجود شبیه به خود را دید با این فرق که او مؤنث بود، آدم بدون تأمل و اندیشه تبعات و تالی‌های موضوع، با عجله به سوی او دوید و پیش پایش نشست. بدین سان نسل مذکر او به این تکلیف گرفتار شدند.

البته افسانه‌ای است بر اساس اسرانیلیات و مبتنی بر فیکسیسم در مسئله پیدایش آدم. در «تیین جهان و انسان» نظر علمی اسلام را در پیدایش آدم که نه بر اساس فیکسیسم است و نه بر اساس ترانسفورمیسم مطلق، توضیح داده‌ام.

همان طور که تعبیر خواب بالا توسط من نیز هیچ دلیلی بر صحتش وجود ندارد. ممکن است تطابق تعبیر، صرفاً يك اتفاق بوده است. ده‌ها خواب بل صدها خواب تعبیر کرده‌ام که محقق نشده‌اند.

ابن عربی با این معیارهای معبرانه آیات را تفسیر کرده و در فص هارونی می‌گوید «موسی با غضب و شدت آمد ریش هارون را گرفت که چرا نگذاشتی بنی‌اسرائیل به عمل مقدس گوساله پرستی خودشان به راحتی و آرامش ادامه دهند.» و شیخ محمود شبستری از وراثت مکتب محی‌الدین با بیان لخت و عریان می‌گوید:

**مسلمان گر بدانستی که بت بدانستی که دین در بت پرستی**

**است**

**چيست**

اکنون وارونه کاری ابن عربی را در تفسیر چند آیه براساس معیارهای مذکور، ملاحظه می‌فرمائید و می‌بینید که تفسیر او مانند تعبیری که در بالا گفتم برای بعضی‌ها سخت دلنشین است اگر خودم آن عبارت توضیحی را نیاورده بودم بی‌ت□□□□□□□□□□ ای سخت به



فصّ نوحی % ۲۸۱

آن معتقد می‌شدند. همان طور که عده‌ای کتاب کرامات آقای... را می‌خوانند و محظوظ می‌شوند. ابن عربی می‌گوید:

**- فلو انّ نوحاً جمع لقومه بين الدعوتين لاجابوه:** اگر نوح در دعوت قومش، دعوت به

تشبیه و دعوت به تنزیه را جمع می‌کرد، قومش دعوت او را می‌پذیرفتند.

**تامل: ۱-** بر اساس جبر عمیق و ازلی که محی‌الدین معتقد است اگر نوح مطابق فرمایش

ابن عربی نیز عمل می‌کرد و به «جمع بین التشبیه والتنزیه» دعوت می‌کرد، باز آن قوم ایمان

نمی‌آوردند. زیرا محی‌الدین در فصّ شیثی مشروحاً توضیح داد که آن چه در «عالم اعیان

ثابته» هر کس و هر قوم از خدا گرفته همان خواهد بود نه کم و نه زیاد. حتی دعا کردن يك

عمل بیهوده است. بل حتی خود خدا نیز نمی‌تواند حکمت مشیئت خود را نقض کرده و

سرنوشت کسی را عوض کند. پس اگر نوح جمع بین الدعوتین هم می‌کرد باز آن قوم ایمان

نمی‌آوردند و سرنوشت قطعی‌شان غرق شدن در طوفان بود. مقدر بود نوح بیاید و جمع بین

دعوتین نکند و آن مردم نیز نپذیرند. پس این جا یعنی در رفتار نوح با قومش جای اگر مگر،

نیست يك باره بگو: اگر در آن برنامه ریزی مشیئت جمع بین دعوتین بود، هم نوح عمل می‌کرد

و هم آنان می‌پذیرفتند. و دیگر تمام. جای این «اگر» آنجاست.

در فصّ شیثی شعر منسوب به خیام نیز بررسی شد که:

من می خورم و هر که چو من اهل بود

می خورن من به نزد او سهل بود

می خوردن من حق ز ازل می‌دانست

گر مي نخورم علم خدا جهل بود

و گفته شد: محي الدين تنها پيام دو بيت خيام را آورده و فقط با مطرح کردن عالم خيالي «ايعان ثابت» بر طمطراق آن افزوده است.

**استدراك:** در آن جا سعي کرده‌ام آشنائي محي الدين را با اشعار منسوب به خيام، توضیح دهم و روشن کنم که محي الدين اين موضوع را نیز از ديگران گرفته است. هنگام نوشتن جلد دوم مطلع شدم مؤسسه «ككليك» در تركيه نوشته‌اي تحت عنوان «البلغة في الحكمة» منتشر کرده که از آثار محي الدين است و او در آن نوشته بيت‌هائي از خيام نیز آورده است. سپس ديدم دائرة المعارف اسلامي نیز اين موضوع را آورده است.

۲- اساساً يك آدم جبري آن هم جبري که محي الدين به آن معتقد است، چرا بحث مي‌کند، چرا کتاب مي‌نويسد، چرا مي‌خواهد مثلاً ديگران را روشن کند و چرا... و...

۳- دين يعني تنزيه خدا با تنزيه مطلق، بدون ذره‌اي آميزه از تشبيه کماً و كيفاً، و شرك يعني تشبيه با هر صورت، با هر تصور و با هر تصوير. و در اين جا مباحث گذشته را تکرار نمي‌کنيم.

- فدعاهم چهاراً ثم دعاهم اسراراً ثم قال لهم «استغفروا ربكم انه كان غفّاراً»<sup>۳۴</sup> و قال «دعوت قومي ليلاً و نهاراً فلم يزداهم دعائي الاً فراراً»<sup>۳۵</sup>: پس نوح آنان را آشکارا دعوت کرد، سپس دعوت کرد دعوت خصوصي (هم عمومي و هم خصوصي دعوت کرد - لفظ چهاراً و اسراراً بر گرفته از قرآن است) سپس به آن قوم گفت: «آمريش بخواهيد از پروردگارتان که او آمرزنده است». و نوح گفت: خدايا من دعوت کردم قومم را شب و روز پس دعوتم براي‌شان نيفزود مگر گريز و بيزاري‌شان را.

۳۴. سوره نوح، ۱.

۳۵. همان، ۵- ۶.

فصّ نوحی % ۲۸۳

قیصری: اگر نوح نیز مانند پیامبر اسلام(ص) هم به تشبیه وهم به تنزیه دعوت می‌کرد (نعوذ بالله)، آنان از او فرار نمی‌کردند، همین سخن از خود محی‌الدین نیز خواهد آمد. همان طور که در بالا هم گذشت.

**تأمل:** قوم نوح، خودشان میان تشبیه و تنزیه را جمع کرده بودند. آنان به خدائی که همه چیز را آفریده معتقد بودند و بت‌هایشان را شفیع‌هایی می‌دانستند که واسطه میان‌شان با خدا هستند. همان طور که خود قیصری در آیه آورده: **«ما نعبدهم الا ليقربونا الي الله زلفي»**<sup>۳۶</sup> و **«هؤلاء شفعاؤنا عند الله»**<sup>۳۷</sup>. پس اگر نوح با جمع بین التشبیه و التنزیه، می‌آمد کارش «تحصیل حاصل» و بی‌هوده می‌گشت.

قیصری می‌گوید: چون آن مردم اهل تشبیه هم بودند و بت می‌پرستیدند اگر نوح عنصر تشبیه را در دعوتش قرار می‌داد مناسب حال آنان می‌شد و اطاعت می‌کردند همان طور که پیامبر اسلام(ص) کرد.

شگفتا!!! رسول خدا(ص) کدام بت و تشبیه قریش را تایید کرده است؟! نکند محی‌الدین و قیصری داستان دست‌ساز مشرکین قریش و افسانه «غرانیق» را باور کرده‌اند و کتاب «آیات شیطانی» سلمان رشدی ریشه در آن دارد؟! حتی مفتریان داستان مذکور نیز می‌گویند پیامبر(ص) بعداً حرفش را پس گرفت. اما محی‌الدین و وارثان امروزیش دست از موضوع بر نمی‌دارند، ابن عربی با این روند دنبال چه هدفی است؟

ابن عربی و قیصری هر دو می‌گویند این جمع بین تشبیه و تنزیه عین پیام بل مبنای پیام قرآن است. این هم افترای صریح به قرآن.

**قیصری ادامه می‌دهد:** وقتی که به دلیل محبت‌شان به مظاهر جزئی که بت‌هایشان بوده، نتوانستند دعوت را بپذیرند، نوح گفت: **«استغفروا ربکم انه کان غفّاراً»** یعنی از خدا بخواهید باطن وجود و ذات و صفات‌تان را با وجود و ذات و صفات خدا، اما باطن آنان از نوح بیزار شد. زیرا نفس‌ها بر محبت «عین»‌شان پی ریزی شده‌اند. یا به دلیل این که توان‌شان بر وادار

۳۶. زمر، ۲.

۳۷. یونس، ۱۸.

۲۸۴ % محي‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
کردن نفس‌شان به این پذیرش، نبود... .

۲- در چند برگ پیش و در مجلد اول دیدیم که محي‌الدین بر اساس مقام‌های ساختگی خود که برای خدا ساخته می‌گوید: خدا در مقام احدیت باید تنزیه شود (و در عین حال اضافه می‌کند که: در این مقام جانی برای تنزیه نیست) و در مقام واحدیت هم تشبیه و هم تنزیه هر دو باید باشند. زیرا کائنات از آن جمله انسان در این مقام عین خدا هستند ظاهرشان ظهور خدا و باطن‌شان باطن خداست.

**قیصری** می‌گوید قوم نوح به ظاهر عالم و ظاهر بت‌ها و ظاهر خودشان توجه داشتند به طوری که از باطن خودشان خبر نداشتند آیه «واستغفروا...» می‌گوید به باطن‌تان توجه کنید اما آن مردم نتوانستند این کار را بکنند و باطن خودشان را که خداست بپرستند و در همان پرستش بت‌های ظاهری ماندند.

این همان سخن است که شبستری خیلی خلاصه در يك بیت آورده است بگذار تکرار کنم:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست      بدانستی که دین در بت پرستی است

یعنی اگر بدانستی که ظاهر بت ظاهر خدا و باطن بت باطن خداست و با این نیت بت را می‌پرستیدی بهترین دین را داشتی بل اصل و اساس دین یعنی همین و هر دینی غیر از این باطل است.

بنابراین معلوم نیست چرا پیامبر اسلام(ص) بت‌ها را شکسته و ریز، ریز کرد و به زیر پا انداخت؟ کافی بود به مردم بگوید ظاهر و باطن بت‌های‌تان را بشناسید و با این نیت آنها را بپرستید. بی‌تردید ابوجهل، ابوسفیان و... همه می‌پذیرفتند و آن همه ماجراها پیش نمی‌آمد. و اساساً خود مشرکین قریش بر این باور بودند وگرنه هیچ موجود عاقل مجسمه چوبی یا سنگی را خدای آفریننده هستی نمی‌داند.

۳- همه این سخنان مبتنی بر «وحدت وجود» خیالی و ظهور و تجلی است. که در این کتاب، بطلان و تخیلی و واهی بودن‌شان در جاهای متعدد، به شرح رفت و مکرر بحث شد که

### فصّ نوحی % ۲۸۵

اگر خدا متظاهر بالذات یا متجلی بالذات، متظاهر به وجود خود، متجلی به وجود خود باشد ذات و وجودش متحرک و متغیر می‌شود و چنین موجود قهراً مرکب، و نیازمند اجزای خود و مخلوق اجزای خود است. و دیگر تکرار نمی‌کنم.

۲- شرح فارسی در این جا فصّ نوحی را رها کرده و ادامه نداده است و با جمله «...نقل کلام شیخ و بیان آن را این زمان بگذار تا وقت دگر»، سخن را ختم کرده است. بدیهی است این تصمیم به خاطر شدت فضاحتی است که در برخورد ابن عربی با آیات قرآن، هست. اما اگر من به جای شارح فارسی بودم و به وحدت وجود، متجلی بالذات بودن خدا، متظاهر بالذات بودن خدا، باور داشتم، هیچ عیبی در کار محی‌الدین نمی‌دیدم و همه آنها را می‌پذیرفتم. زیرا پذیرفتن اینها و پرهیز کردن از این بحث محی‌الدین، مصداق پذیرش اصل و نپذیرفتن فرع است.

### - و ذکر نوح عن قومه أنّهم تصامموا عن دعوته، لعلمهم بما يجب علیهم من اجابة

**دعوت:** و نوح در مورد قومش می‌گوید که آنان خودشان را به کری و ناشنوایی زدند. زیرا می‌دانستند که با پذیرش دعوت او چه چیز (و چه تکلیف سنگینی) به عهده‌شان می‌آمد.

**توضیح:** ۱ - آیه ۷ سوره نوح «**جعلوا اصابهم في اذانهم**»: آنان انگشتان‌شان را در

گوش‌های‌شان می‌کردند که سخنان نوح را نشنوند.

۲- می‌گوید چون آنان می‌دانستند اگر دعوت را بشنوند باید بپذیرند زیرا اطاعت از پیامبر

واجب است. لذا گوش‌های‌شان را می‌بستند تا نشنوند و این تکلیف به عهده‌شان نیاید.

### فعلّم العلماء بالله ما اثار اليه نوح في حق قومه من الثناء عليهم بلسان الدّم:

پس «علماء بالله» - صوفیان - در می‌یابند که نوح با زبان نکوهش در واقع از قومش تمجید کرده است.

**توضیح:** ۱- منظور از «علماء بالله» فقط خودش است زیرا هیچ کس غیر از او چنین

برداشتی از آیه نداشت و ندارد.

مرادش این است: آن مردم به قدری با فرهنگ و فهمیده بودند، می‌دانستند که اگر پیام را

بشنوند باید اطاعت کنند زیرا اطاعت پیامبر واجب است. پس ظاهر آیه حاکی از نکوهش

آنهاست اما باطنش آنها را مدح می‌کند.

۲۸۶ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

**نامل: ۱** - محي‌الدين به قدری تند و بي‌مهابا مي‌رود حتي به جمله آخر همان آيه نگاه هم نکرده است «**واستکبروا استکباراً**» تا بدانند که قوم نوح متکبر بوده‌اند و تکبر به اجماع اسلام شناسان حتي به اجماع صوفيان نیز بزرگ‌ترین نماد جهل و ناداني است. آيه با حرف «و» - عطف تفسیر - مي‌گويد آنان به دليل تکبرشان به پیام نوح گوش نمي‌دادند، محي‌الدين مي‌گويد به دليل فرهیختگی و هوشمندی‌شان.

**۲** - بنا به نظر ابن «علمای بالله»، دليلی برای نکوهش آن قوم نبوده و نیست زیرا وجوب اطاعت به آنان متوجه نشده و مرتکب گناه و عصیان نشده‌اند. پس به چه علت و به چه جرمی ظاهر آيه و آيه‌ها آنان را نکوهش مي‌کند؟

**۳** - اينگونه تفسیر قرآن، در نظر يك جامعه شناس، نشان دهنده اوضاع فکری جامعه در عصر محي‌الدين است که شرایط و وضعیت فکری و اندیشه‌ای و زمینه روان اجتماعی طوری بوده که او مي‌توانسته اينگونه عقل مردم را به بازی بگيرد و نام تحریف قرآن را، نوآوری بگذارد. مختصري از اين شرایط اجتماعی آن عصر را در برگ‌های آغازین جلد اول توضیح دادم.

**۴** - هر آدم عاقلی که اين سخنان ابن عربي را مشاهده کند، مي‌بيند که با اين تفسیر فالنامه‌ای و اتخاذ روش خواب‌گزاران و معبران مي‌توان همه چیز قرآن را عوض کرد، که انصافاً صوفيان کردند به ویژه محي‌الدين، که رسماً و عملاً روش «**قرآن بر عليه قرآن**» و «**اسلام بر عليه اسلام**» را با کمال گستاخي به کار گرفته است.

بايد اذعان کرد که هيچ کسی مانند سعيد نفيسي ماهيت صوفيان و تصوف را (از جهتي) درک نکرده است. او مي‌گويد: تصوف يك تاکتيک برای تخریب اسلام بود که عده‌ای از ايرانيان از هند وارد مي‌کردند تا بتوانند زیست غير اسلامي خود را توجیه کنند. و نیز انتقام شکست آئين زردشت را از اسلام بگيرند.

و من مبحث «محي‌الدين و خرقة» و نیز مباحث اخير در مسيحيت‌گرایی محي‌الدين، را آوردم تا روشن شود که ابن عربي و عقبه او در اسپانيا و «ستاد براندازی اسلام» در دربار پاپ، و «لجنة اسقف‌ها» در فرانسه به خوبی تشخيص داده بودند که تصوف در يك طرح جديد کاربرد بزرگ در شکستن کمر مسلمانان دارد. اين بار تصوف هندي با عناصری از اندیشه ابليسی

### فصّ نوحی % ۲۸۷

غربی توسط محی‌الدین اسپانیایی به جان اسلام افتاد و سخت مؤثر افتاد و خیلی زود به ثمر نشست حتی خود محی‌الدین در پایان عمر خود ثمره و ثمرات آن را مشاهده می‌کرد و با ابراز شادمانی، مشعوفانه شعر می‌سرود.

افراد متعددی در کنار محی‌الدین و پس از او تا به امروز بوده‌اند که سلسله جنیان این تز «تهاجم فرهنگی» بوده‌اند که من از ترس غوغاگران و شیفتگان ناآگاه امروزی مکتب محی‌الدین، نتوانستم در مورد آنها کار تحقیقی ارائه دهم و روشن کنم با این که ابن عربی مراد به دربارها را محکوم می‌کند، قیصری چه کاری در دربار مغول داشته؟ و در درون کاخ وزیر ناآگاه مغول بر فصوص الحکم شرح می‌نوشته.

قیصری در مقابل نهضت علمی و فرهنگی علامه حلّی شکست خورد و راهی مصر گشت، چرا و چگونه و برای چه؟؟-؟ و یا در عصر صفوی سفرای اروپایی با چه کسی رابطه برقرار کردند، چه بذرهائی را کاشتند؟-؟ یا «اوژن اوین» فرانسوی در شهرهای خراسان و آذربایجان در زمان قاجار ذهن چه کسی را منحرف می‌کرد؟ مراد به اروپائیان در دوره حکومت پهلوی‌ها به ویژه در دوران محمد علی فروغی چگونه و برای چه بود؟ و با چه کسانی بود؟ آری همه این مسائل را بایگانی کردم که مبادا... ، تنها مقاله‌ای در مورد **هانری کریب** (به اصطلاح خود اروپائیان) این رویه حیل‌گر، در این کتاب آوردم.

**۵-** کار محی‌الدین در این بخش از فصّ نوحی وارونه کردن اسلام نیست بل مضمحل کردن قرآن و اسلام، و داغان کردن اصول دین است. که شرح فارسی ناچار شده آن را رها کند. زیرا هیچ بنی بشری سخن و کلامی را بدین گونه تفسیر نمی‌کند و این تنها از بنی جن و فال بینان هندی و خواب‌گزاران خرافی اندیش، ساخته است که برای‌شان «**الهام**» می‌شود از اسپانیا به مراکش، تونس، الجزایر و مصر بروند، سپس **الهام** می‌شود که به ممالک شرقی اسلامی بروند، و در قونیه فعالیت کنند و زمینه را برای پیدایش کثیف‌ترین فرقه‌ها آماده کنند، فرقه‌هایی که شنیع‌تر از آنها در تاریخ بشر پدید نگشته و سوگمندان این که در پاک‌ترین جامعه و در پاک‌ترین سرزمین، پدید شدند. اما چه کنم نه شجاعت نوشتن دارم و نه صدرویان امروزی با همه ایمانشان، به هوش می‌آیند:

درد دینت گر بود ای صد روی چاره خود کن که شد دینت

غوی

۶- قیصری به دنبال سخن محی‌الدین می‌گوید: علم الراسخون فی العلم بالله واسمائه و صفاته، الذین هم اصحاب الكشف والشهود، معنی ما اشار علیه نوح فی حق قومہ، سرّاً بلسان الذم من حیث صورة الشریعة، وهو الثناء علیهم فی الحقیقة، وذلك لأنهم قبلوا دعوتہ بالفعل لا بالقول، فأنه دعاهم الی الاسم الظاهر و عالم الملك ثم الی الاسم الباطن وهو عالم الملكوت، ثم الی الفناء فی الله ذاتاً و وجوداً و صفة و فعلاً، ولم یف استعدادهم بالتّرقی الی هذا الکمال، فسّدوا أذانهم من اجابة دعوتہ مکرراً و حيلة، لیدعو علیهم بظهور الحق، بالتجلی الذاتي بصفة القهاریة فیحصل لهم الکمال المدعوّ الیه بلسان نبیهم باجابة دعائه، فدعا علیهم و اوصلهم الی کمالهم - رحمة منه علیهم - فی صورة النعمة، كما یشاهد الیوم فی من ابتلی بامر منهی، لایقدر علی استخلاص نفسه من تلك الخصلة الذمیمة و تحصل الملامة بسببها کل حین، انه یطلب من الحاکم افناء نفسه بلسان قاله و حاله لیخلصه منها. وهذا حال العارفين: آنان که در علم الهی و در علم صفات و علم اسماء الهی، راسخ هستند در این سخن نوح (که قرآن از زبان او نقل می‌کند) نکته‌ای را که نوح به آن اشاره کرده، در می‌یابند زیرا آنان اصحاب کشف و شهود هستند. ظاهر سخن نوح نکوهش و مطابق شریعت است اما در حقیقت مدح و ثناء آن قوم است. زیرا آنان دعوت نوح را در عمل پذیرفته بودند نه در زبان (و معلوم است که پذیرش عملی بهتر از پذیرش زبانی است)؛ زیرا نوح آنان را به «اسم ظاهر» و «عالم مُلک» دعوت می‌کرد سپس به «اسم باطن» که «عالم ملکوت» است دعوت می‌کرد، سپس به «فناء فی الله» که ذاتاً و وجوداً و صفة و عملاً فانی در خدا شوند.

و چون در خودشان توان رسیدن به «فناء فی الله» را با این سلسله مراتب، ندیدند، چاره



فصّ نوحی % ۲۸۹

جوئی کردند<sup>۳۸</sup> (و به اصطلاح) نقشه و طرحی<sup>۳۹</sup> ریختند. گوش‌هایشان را بستند و دعوت نوح را نپذیرفتند تا نوح نفرین‌شان کند و (در اثر نفرین) آنان را به کمال‌شان برساند و این یک رحمت بود از ناحیه او بر آن قوم در صورت نقت.

همان طور که دیده شده کسی مرتکب گناهی می‌شود و چون نمی‌تواند خودش را از آن خصلت نکوهیده برهاند و آثار ملامت‌آمیز آن هر زمان متوجه او می‌شود، از حاکم می‌خواهد که او را بکشد و نفسش را فانی کند، و به زبان حال و به زبان قال می‌خواهد که خلاصش کنند. و این حال عارفان است.

**تامل:** ۱ - درست است اگر قوم عنود، لجوج، نادان و بی‌فرهنگ قوم نوح «عارف» است پس دقیقاً معنی «عارف» را شناختیم. آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گشتیم و این همه می‌نوشتیم، توضیح می‌دادیم، نمی‌دانستیم خودشان در یک عبارت کوتاه معنی عارف بودنشان را دقیقاً روشن کرده‌اند.

۲. قوم نوح(ع) می‌دانستند که او حقیقتاً رسول خدا است و پیام او را نیز کاملاً می‌فهمیدند و به آن ایمان آورده بودند، برای این که دقیقاً به هدفی که نوح می‌خواهد برسند، کاری کردند که بلا بیاید و آنان را سریع‌تر و زودتر به آن هدف برساند و رسانید(!!!).

۳. بنابراین، ابوجهل نیز دعوت پیامبر(ص) را نپذیرفت تا به دست سربازان اسلام در بدر کشته شود و آسان‌تر و زودتر به لقاء الله برسد.

آیا این سخنان شیخ اکبر و علامه قیصری، ارزش جواب دادن یا ردیه نوشتن و یا بیان غلط بودنش، را دارد؟ اما من چاره‌ای ندارم زیرا برخی دانشگاهیان و برخی حوزویان در احیای این «افیون» خانمان برانداز، مخرب دین، منحرف کننده فرهنگ جامعه و کور کننده بینش روح اجتماعی، به شدت می‌کوشند. هم دارای فکر روشن و دانشمندانند و هم مردم را دعوت می‌کنند: ای مردم بیائید در قرن ۲۱ درست (مانند قوم ابتدائی و بی‌فرهنگ، بی‌سواد قوم نوح

---

۳۸ و ۳۹. حیلہ، در عربی به معنی چاره‌جویی است و نیز «مکر» در این عبارت به معنی طرح و نقشه در اصطلاح امروز است.

۲۹۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که در برزخ میان عصر تاریخ و عصر پیش از تاریخ<sup>۴</sup> می‌زیستند. و قرآن آنان را سمبل گمراهی و کودنی می‌داند، باشیم.) آن قوم را سمبل اندیشه و تفکر خود قرار دهیم. در این دعوت انگیزه غرب زدگان معلوم است که درست در مسیر فعالیت‌های ابن‌عربی و **هانری کرین** قرار دارند. اما آن عده از دین‌داران و آن عده وطن‌خواهان چرا؟ ... .

در این شرایط من ناچار می‌شوم به این سخنان پوچ اما خطرناک محی‌الدین و قیصری جواب داده و ردیه بنویسم.

۴. از نو موضوع ترویج مسلک «ملامتیه» توسط ابن‌عربی و بلا خواهی مردم نیشابور، از جمله رقص و آواز نیشابوریان زیر شمشیر جلادان مغول را یادآوری می‌کنم که درست با الهام از مکتب محی‌الدین، مانند قوم نوح از بلا با آغوش گرم و عاشقانه استقبال کردند که به «فناء فی الله» برسند.

۵. **اسرار الله:** لازم است این جا سری به سطرهای اول مقدمه محی‌الدین در فصوص بزنیم: آن جا که محی‌الدین می‌گوید: «این کتاب فصوص را پیامبر به من داد که به مردم ابلاغ کنم»، شارحان فصوص از آن جمله نویسنده شرح فارسی، می‌گویند: چون شیخ اکبر در کتاب فصوص اسرار را - اسرار الله را - فاش کرده است اعلام می‌کند که من این کار را خود سر نکرده و نمی‌کنم بل به دستور پیامبر(ص) و مأموریتی که آن حضرت به من داده، می‌کنم. اینک تنها برخی از اسرار را که خدا تا آن زمان نمی‌خواست کسی به آنها آگاه شود و جناب ابن‌عربی مأمور به هویدا کردن و افشاء کردن آنها شده است، توجه کنید:

۱- خداوند (نعوذ بالله) سخن دو پهلو گفته و تا زمان ابن‌عربی، قوم نوح(ع) را مردم نادان و بی‌دین و خدانشناس و کودن، معرفی کرده است. محی‌الدین روشن می‌کند که آن قوم عالم، آگاه، متفکتر از مردم امروزی، و خدانشناس‌تر از اصحاب و امت پیامبر(ص)، عاشقان سینه چاک لقاء الله، بل از جان گذشتگانی بودند که حاضر شدند خود و زن و بچه‌شان در طوفان غرق شوند تا به سرعت و بدون طی درجات، به لقاء الله برسند.

۴۰. در «تبین جهان و انسان» منطقه و محل زندگی قوم نوح و عالم‌گیر نبودن طوفان نوح، را توضیح داده‌ام.

فصّ نوحی % ۲۹۱

۲. قرآن با کلام دو پهلو مردم را (نعوذ بالله) گمراه کرده، سامری و گوساله‌اش را و بت پرستی بنی اسرائیل را، سخت نکوهش کرده و آنان را رسوای تاریخ کرده، موسی(ع) را دشمن گوساله پرستی معرفی کرده، هارون را پیامبر(ص) فهمیده و دانشمند نامیده، تا این جناب خاتم الاولیاء آمده و این سرّ خدا را بر ملا کرده که موسی(ع) از طور برگشت با حالت غضب ریش هارون را گرفت و او را تنبیه بدنی کرد که چرا نگذاشتی مردم به عبادت مقدس گوساله پرستی ادامه دهند.

۳. قرآن و رسول اکرم(ص) (نعوذ بالله) تا زمان محی‌الدین با سخنان دو پهلو مردم را به «تزیه خدا» و داشتند و تشبیه را مطلقاً مصداق شرك دانستند. امت در اثر این گمراهی، آن فرقه بی‌چاره «مشبّه» را که تنها در مسائل جزئی آن هم به نوعی و آن هم با توجیحات، به تشبیه قائل شدند، این همه سرزنش و نکوهش کردند و به آنان ستم کردند. اینک محی‌الدین آمده تشبیه را در فاز بس اصلی و بس اساسی در خداشناسی، دقیقاً هموزن با تزیه، واجب می‌داند. و می‌گوید این راز و سرّ خدا بود که برایتان روشن کردم و شما را به کلاهی که به سرتان رفته آگاه ساختم.

۴. در مقاله «محی‌الدین» اولین مقاله از مقالات مقدماتی همین جلد، ده‌ها مورد از این قبیل معجزات علمی عرفانی(!) محی‌الدین را شماره کرده‌ام. و در ضمن مطالب آینده نیز کرامات(!) دیگرش را خواهیم دید. کشف شهود، معجزه و کرامت، به ویژه خاتم الاولیاء بودن، اگر اول برای متهم کردن، سپس برای رسوا کردن (نعوذ بالله) خدا، رسول و قرآن، به کار نیاید، پس به کدام درد محی‌الدین خواهد خورد.

باید این نوآوری‌های ابن عربی را به پیروان امروزی او «صدرویان»، تبریک گفت که تعزیتی است بر جامعه شیعی امروز.

ابن عربی ادامه می‌دهد: - **و علم اّتهم اّما لم یجیوا دعوته لما فیها من الفرقان، والامر قرآن لا فرقان:** و راسخون در علم که «علماء بالله» هستند می‌فهمند که آن قوم دعوت او را نپذیرفتند؛ زیرا در آن دعوت، اصل تفکیک و «فرقان» وجود داشت، در حالی که حقیقت، جمع کردن و «قرآن» است نه فرقان.

۲۹۲ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

**توضیح:** لفظ قرآن از بن واژه قرائت است و چون در قرائت، الفاظ و کلمات در کنار هم ردیف می‌شوند، محي‌الدين از این ردیف شدن، بهره جسته و قرآن را به معني «جمع کننده» می‌گیرد. وگرنه، در زبان عرب قرآن به معني جمع کردن نیامده است، بل هيچ کدام از مشتقات قرائت ارتباطي با مفهوم جمع ندارند.

البته اصل مسئله، يعني رابطه لفظ و معني آن با عمل که تحقق خارجي آن است، صحيح است، و در «زبان‌شناسي»، «شناخت رابطه زبان با طبع و روان انسان» و نیز در «فلسفه تحليلي» کاربرد بسزائي دارد.

در کتاب «تبيين جهان و انسان» - بخش معاد - آن جا که مي‌خواستيم معني لفظ «قارعه» را توضیح دهم آن را در تقابل با «قارنه» قرار داده‌ام؛ قارنه يعني منظم کننده، ردیف کننده، سازمان دهنده. و قارعه يعني از هم پاشیده، داغان کننده، بر هم زنده يك نظام و يا يك سازمان.

این بهره‌گیری از رابطه الفاظ با معاني و رابطه معاني با تحقیقات خارجي (عمل)، يك کار مفید و گاهي سخت لازم است. اما محي‌الدين لفظ «قرآن» را به «جمع کننده» معني مي‌کند نه ردیف کننده و منظم کننده، و قرآن را در تقابل با فرقان قرار داده است، در حالي که مقابل قرآن بر اساس معيارهاي این علم «قرعان» است نه فرقان. مانند جهل = پوشیدگي، پنهان بودن. و جهر = آشکار بودن، بر ملا بودن، آشکاري. و امثال این در فازهاي متعدد زياد است. البته در زبان‌هاي ترکيبي مثل فارسي، کمتر است.

فرقان يعني جدا کننده، از هم متمایز کننده. و قرآن يعني خوانا، روشن، کلامي که به راحتی سوار زبان می‌شود، خوانا، خواندني.

يکي از اسامي قرآن، همان فرقان است يعني تبیین‌گر، توضیح دهنده حقایق. به طوري که نام دیگرش «تفصیل» است. این بدین معني نیست که در مورد چیزی بحث کند و چیز دیگر را وانهد. یا چیزی را مطرح کند و چیز دیگر را وانهد.

محي‌الدين مي‌گوید قرآن میان تشبیه و تنزیه را جمع کرده است اما نبوت یا کتاب نوح فرقان بود تنها تنزیه را آورده بود و تشبیه را وانهاده بود.

### فصل نوحی % ۲۹۳

سپس (خواهیم دید) در بن بست گیر می‌کند و به توجیه نادرست متوسل می‌شود.

**نامل:** قیصری و همچنین خواجه پارسا فاعل «علم» را نوح دانسته‌اند، در حالی که به «فعل العلماء...» عطف است. منشأ این اشتباه ضمیر «دعوت» است. محی‌الدین دو ضمیر پشت هم آورده یکی به علماء و دیگری به نوح بر می‌گردد و نیز او باید در این عطف «وعلما» می‌آورد؛ زیرا بر خلاف «فعل»، مرجع ضمیر در این جا پیش‌تر مذکور است باید صیغه جمع و ضمیر جمع می‌آورد. اما همان طور که در برگ‌های پیش از دکتر پورجوادی هم نقل کردم، ابن عربی از این گونه غلط نویسی‌ها زیاد دارد. به وضوح پیداست که قیصری و خواجه پارسا در صد جهت دادن و تصحیح غلط لفظی او بوده‌اند اما منظور و مراد او را خراب کرده‌اند. مطابق مثل می‌خواستند ابرو را درست کنند چشمش را خراب کرده و بر او ستم کرده‌اند.

**- ومن اقيم في القرآن لا يصغي الي الفرقان: و هر کس در موضع جمع قرار داشته**

باشد به پیام تفکیک کننده، گوش نمی‌دهد.

و قیصری انسان‌ها، گروه‌ها و افراد را در سه موضع و جایگاه قرار می‌دهد:

۱- گروه یا فردی که در جایگاه جمع قرار دارد، مانند پیامبر اسلام(ص) که - به نظر او - جمع

بین تشبیه و تنزیه کرده است.

۲- گروه یا کسی که در جایگاه تنها تنزیه قرار دارد، مانند نوح(ع).

۳- گروه یا کسی که در جایگاه فقط تشبیه قرار دارد، مانند قوم نوح.

می‌گوید: ولذا آنان که موحد صرف هستند و مجذوبین (صوفیان) نمی‌توانند میان حق

و خلق فرق بگذارند و خدا را به خلق تشبیه نکنند.

**- و ان كان فيه، فان القرآن ينضمن الفرقان، والفرقان لا ينضمن القرآن: و گرچه**

فرقان در قرآن نیز هست، زیرا قرآن فرقان را در بر می‌گیرد (شامل آن می‌شود) اما فرقان قرآن

را در بر نمی‌گیرد.

**نامل:** ۱- نسبت میان قرآن و فرقان بیرون از نسب اربعه نیست: یا مساوی‌اند، یا اعم

اخص مطلق، یا من وجه و یا متباین.

خودش می‌گوید اعم و اخص مطلق، هستند. در حالی که در سطر پیش، قرآن و فرقان را

۲۹۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

با تباین تام در تقابل هم قرار داد. و اگر این تقابل را قرار نمي‌داد حتي نمي‌توانست آن بهره‌گيري زبان شناختي نادرست، را نیز بکند و قرآن را به معني «جمع کننده» بگیرد. قيصري در مقام توجيه سخن متناقض این عربي آمده مي‌گويد: مقام جمع شامل مقام تفصيل است ولي مقام تفصيل شامل مقام جمع نيست.

براي این اصطلاح صوفيانه، دو ليوان آب را در کنار هم در نظر بگیرید، در مقام جدائي و تفصيل هستند. سپس آنها را در يك كاسه روي هم بریزید، مي‌شوند در مقام جمع. او مي‌گويد در مقام جمع مقام تفصيل هم هست. در حالي که ديگر جدائي و تفصيل در آن كاسه نيست. جمع و تفصيل هم در عينيت خارجي و هم در عرصه ذهني و مفهومات، نقيض هم هستند. این تناقض قيصري صحيح نيست و نمي‌شود مگر با پایه اساسي مسلك محي‌الدين، يعني «كثرت در عين وحدت، وحدت در عين كثرت» که خودش متناقض‌ترين است و مکرر به شرح رفت.

۲- آن چه محي‌الدين را به این تناقض جديد، وادار کرده این است که به نص قرآن يکي از اسامي قرآن فرقان است، ناچار شده در يك سطر دو لفظ را متباين، و در سطر بعدي اعم و اخص بدانند. و او حتي به توجيه قيصري هم توجه نداشته است (و محي‌الدين از این بي‌توجهي‌ها زياد دارد که نمونه‌هايش در جلد اول گذشت) وگرنه خودش به آن اشاره مي‌کرد.

۳- بنا بر فرمايش جناب محي‌الدين، يك محي‌الدين ديگر در جهت انگيزه‌ها و اهداف خود مطابق همين سُرأيش‌هاي خواب گزارانه، مي‌تواند كتابي بنويسد و بگويد: ابوجهل در مقام تشبيه بود و پیامبر(ص) به جمع دعوت مي‌کرد، ايمان نياورد تا به دست سربازان اسلام كشته شود زودتر به فناء الله برسد.

۴- آن دوزخ که محي‌الدين گناهکاران را در آن ابدي مي‌داند (سپس آن را به يك عشرتکده تبديل مي‌کند، عذاب را از «عذب» و گوارا مي‌داند) جاي کدام گناهکار است؟! اگر قوم نوح «عارف» هستند و به دوزخ نخواهند رفت، پس چه کسي به آن دوزخ خواهد رفت؟

پيش‌تر - به ويژه در جلد اول - به طور مکرر ديديم که این عربي اصول مکتب خود را يك به يك توضيح مي‌دهد از طرفي هرچه پيش‌تر مي‌رود بر تعداد آنها مي‌افزايد. و از جانب ديگر هر

### فصّ نوحی % ۲۹۵

چه پیش‌تر می‌رود يك به يك آنها را نقض می‌کند، خودش خودش را به طور مرتب و مستمر تکذیب می‌کند آن هم در اصول عقایدش. ابن عربی نابغه‌تر از آن است که گفته شود او ندانسته دچار تناقضات پی در پی می‌شود. فراموشی‌های آنی، دارد «که گفته‌اند بعضی‌ها فراموش کار می‌شوند». اما این همه تناقضات اساسی يك روش عمده است. زیرا - همان طور که در جلد اول گذشت - او دست مخاطب را می‌گیرد و همراه خود می‌برد و به تدریج شخصیت فکری او را عوض می‌کند در هر مرحله‌ای او را در جوّ دیگری قرار می‌دهد.

**حکایت:** گویند در آن زمان که میرزا آغاسی (صدر اعظم محمد شاه قاجار) در قفقاز درس طلبگی می‌خواند، شب‌های جمعه به خانه خاله‌اش می‌رفت. خاله زن با وقار و فهمیده‌ای بود و در واقع تربیت میرزا یعنی صدر اعظم آینده ایران به عهده او بود که هیچ کدام در خواب هم چنین آینده‌ای را نمی‌دیدند. خاله بیوه بود، تك و تنها زندگی می‌کرد. روزی میرزا آغاسی به خاله گفت: آیا می‌شود من يك بار هم که شده يك آبگوشت مرغ دلخواه بخورم؟

در آن ایام گوشت مرغ محبوب‌ترین گوشت بود؛ زیرا هنوز این مرغ‌های مصنوعی که از پودر استخوان و خون، تغذیه می‌کنند و به زور آمپول‌های شیمیایی قد بی‌حالشان بالا می‌رود قلمبه می‌شوند، قدم به عرصه این کرة زیبای پیشین و زار و نزار شده امروز، نگذاشته بودند. هر کسی در خانه‌اش مرغانی داشت که معمولاً در فصل بهار كرك (کرج) شده و روی تخم‌ها می‌خوابیدند. اگر در ایام كركی رعد و برق شدید به گوش جوجه‌های درون تخم نمی‌رسید، جوجه‌ها جوك زده و از تخم خارج می‌شدند و گرنه، در اثر شنیدن نهیب رعد در همان داخل قلعه سفید تخم، می‌مردند.

برای مردم به اصطلاح رعیت، مرغ پروری به خاطر مصرف گوشت نبود، بل يك ممر درآمد برای تنظیم اقتصادی خانواده محسوب می‌گشت، به حدی که تخم مرغ در مبادلات بقالان سر کوجه، نقش «واحد پول» را ایفا می‌کرد، گوشت مرغ مال افراد ثروتمند بوده، و خیلی ارجمندتر از گوشت گوسفند. میرزا که فقیر زاده بود این بار هوس آبگوشت مرغ کرده است.

خاله گفت: مثلاً دلت می‌خواهد چند تکه گوشت مرغ در آن آبگوشت باشد؟

- به تعدادی که دلی از عزا در بیاورم و سیر شوم.

۲۹۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
- آخه با چند تکه سیر می‌شوی؟

- دو تا ران و یک سینه.

- خاله به قربانت، دو تا مرغ می‌کشم، تمیز می‌کنم دو تا سینه کامل و چهار تا ران درشت

برایت توی آن دیزی بزرگ می‌پزم.

- پس خودت چه می‌خوری؟

- نترس این شش تکه همه‌اش مال تو، دو گردن و چهار تا دست برای من کافی است. در

آن دیزی کوچک برای خودم می‌پزم.

این وعده که خاله داد خیلی مهم بود زیرا هزینه و مصرف دو تا مرغ در آن روز با وضعیت

مالی خاله - که گرچه محتاج دیگران نبود اما فقیر بود، - چیز کوچکی نبود. میرزا می‌خواست از

شادی پر در آورد. برای هفته بعد وعده گذاشتند البته برای ناهار نه شام.

صبح جمعه، خاله دیزی‌ها را روی اجاق تعبیه شده در دیوار خانه (شومینه) بار گذاشت

قرتافورت، می‌جوشند، چهار ران و دو تکه سینه در درون آن و دو گردن با چهار دست در درون

این، در جنب و جوش هستند، خاله هر از گاهی به دیزی‌ها سرکشی می‌کرد گاهی برای

تنظیم نمک گاهی برای تنظیم آب. گوشت‌ها پخته بودند اما خاله برای این که سنگ تمام

بگذارد می‌خواست بیشتر بجوشد و بهتر بپزد.

باز سرکشی به دیزی بزرگ کشید، ران‌ها پخته بود. آب از دهن خاله جاری شد، لب و

لوجه‌اش را لیس زد و یکی از ران‌ها را در آورد و خورد و یک دست از دیزی کوچک برداشت و به

جای آن در دیزی بزرگ انداخت، بار دوم همان بلا را بر سر ران دوم آورد، بار سوم تا ششم

همه ران‌ها و سینه‌ها را به بزرگواری خود میل فرمود.

گر کند جنبش هوس مفتون کند      خاله را، وز سیرتش بیرون کند

سر ظهر میرزا آمد کنار سفره نشست، خاله کاسه بزرگی پر از آبگوشت در پیش او نهاد.

میرزا گفت: خاله جان این آب زیاد است قرار است امروز گوشت زیاد بخورم اگر این همه را ترد



فصّ نوحی % ۲۹۷

کنم بخورم گوشت‌ها لذت لازم را نمی‌دهند. خاله گفت: حالا بخور جوانی عالم اشتها است خود به خود اشتهایت باز می‌شود.

نوبت به گوشت رسید، خاله بشقاب گوشت را پیش میرزا گذاشت، درست شش تکه گوشت عیناً مطابق اصولی که در قراردادشان بود بدون کم و کاست. میرزا نگاهی به دو تا گردن و چهار تا دست انداخت، ابتدا دچار يك تعجب مبهم شد اما فوراً با خود اندیشید: خاله من زن باشخصیت و موقّر است اصول و تعهدات خودش را نقض نمی‌کند، با چشم من عیب دارد ران را دست می‌بیند یا ذهنم اشتباه می‌کند لابد در اصل عهدنامه مان، همین دو گردن و چهار دست بوده. بدون این که چیزی بگوید گوشت‌ها را خورد.

و چنین است ماجرای قیصری با دائی‌اش ابن عربی.

و صد البته امروز، امروز است و من صدرائی نه از گوشت مرغان خاله بل از گوشت مرغ مصنوعی تغذیه می‌کنم که در اواسط عصر صفوی اختراع شده است گر چه در این دوران توسعه و پیشرفت علمی و فکری، هنوز به جای ران و سینه، گردن و دست میل می‌کنم، و البته این قدر می‌فهمم که اگر شعر بالا الکی هست (که هست) تقصیر شاعر است.

ابن عربی ادامه می‌دهد: **ولهذا ما اختصّ بالقرآن الا محمّد(ص) و هذه الامّة الّتي هي خير امّة اخرجت للنّاس:** و به همین جهت (که قرآن شامل فرقان هم هست) اختصاص نیافت به قرآن مگر محمّد(ص) و این امت که بهترین امت در هدایت عموم ناس است. **توضیح:** ۱- اشاره به آیه دارد که می‌فرماید «کنتم خير امّة اخرجت للنّاس»: <sup>۴۱</sup> بهترین امتی هستید که برای هدایت مردم جهان برانگیخته شده‌اید».

۲- می‌گوید: هم پیامبر(ص) و هم امت مسلمان به «جمع بین التشبیه و التنزیه» معتقد هستند و هم مردم جهان را به این «جمع» دعوت کرده و می‌کنند و به همین دلیل امت برتر هستند!!!

**نامل:** ۱- لحن عبارت طوری است که گوئی محی‌الدین برای محمّد(ص) آن چنان مقام والا و برتر قائل است که دیگران باید پیامبرشناسی را از او یاد بگیرند. صدرائیان وقتی که با این

۲۹۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

قبيل جملات ابن عربي رويهرو مي‌شوند، مسحور شده و او را مؤمن‌ترين فرد مي‌دانند و لقب شيخ اعظم، شيخ العارفين و... را به او مي‌دهند. اين صوفيان مدرن در اثر خود باختگي توجه نمي‌کنند که محي‌الدين دقيقاً پيامبر اسلام را (نعوذ بالله) يك مشرك به معني تام، معرفي مي‌کند. پيامبر موحد، پيامبر مشرك مي‌شود. در ميان اديان اولين و بزرگ‌ترين ويژگي اسلام «خلوص توحيد» است. همه دانشمندان، دين شناسان، متخصصين علوم اجتماعي، فلاسفه مکتب‌هاي مختلف، بدون استثناء و فرداً بفرد، مي‌دانند و گفته‌اند و به عنوان يك اجماع جهاني پذيرفته‌اند که توحيد اسلام، ناب‌ترين و خالص‌ترين توحيد است. و اعتنائي به سرايش‌هاي محي‌الدين نکرده‌اند و او را مصداق «کالعدم» دانسته‌اند. و اين گروه صوفيان نو پديد در اين عصر و زمان، آن قدر در خود و در پيله خود فرو رفته‌اند که توحيد اسلام را رها کرده و به «تشبيه خدا» گرفتار شده‌اند. چرا؟ براي اين که يك مأمور به نام **هانري کربن** از اروپا آمده و تصوف محي‌الدين و ملاصدرا را تايب کرده است.

۲. اما اين پيامبر(ص) واين امت تا آغاز قرن هفتم به «جمع بين التشبيه و التنزيه» هرگز دعوت نکرده‌اند. حتي گروه «مشبهه» نیز خدا را به مخلوق تشبيه نمي‌کردند، آنان مي‌گفتند چون در قرآن لفظ «يد الله» آمده، پس خداوند دست دارد. اگر از آنان پرسیده مي‌شد: در اين صورت خدا جسم مي‌شود، مي‌گفتند: «هو جسم لا کالاجسام». يعني باز تشبيه به معنائي که ابن عربي مي‌گويد، را نفي مي‌کردند. به طوري که خود محي‌الدين عقیده آنان را نمي‌پذيرد و به جمع کردن، دعوت‌شان مي‌کند. ابن عربي (و قيصري در همين مبحث) گروه مشبهه را منتهم مي‌کنند که فقط تشبيه مي‌کنند. در حالي که «جسم لا کالاجسام» مي‌تواند به معني مورد نظر ابن عربي تعبير شود. اما چون اين گروه هرگز خودشان را اهل تشبيه نمي‌دانستند مورد تهاجم ابن عربي قرار گرفته‌اند. بدین سان روشن مي‌شود که امت اجماعاً حتي گروه موسوم به مشبهه، تشبيه را رد کرده و فقط به تنزيه تنها، معتقد بوده‌اند.

اينک پس از شش‌صد سال (به نظر محي‌الدين) گمراهي اين بهترين امت، محي‌الدين از جانب رسول خدا(ص) بل به واسطه او درست از جانب خدا مبعوث مي‌شود که اين عقیده اجماعي اين بهترين امت را تعويض کند!!! امتي که شش‌صد سال در اصل و اساس توحيدش

فصّ نوحی % ۲۹۹

درگمراهی بوده چگونه بهترین امت است و به مصداق «خیر امة أخرجت للنّاس» برانگیخته شده مردمان دیگر نقاط دنیا را به توحید نادرست و اشتباه اساسی خود، دعوت کند؟! و هزارا!...

## ۲- طریقت و شریعت:

می‌گویند فلانی تند می‌نویسد و عبارتهای تند به کار می‌برد. بلی: سارق، بی‌سر و صدائی را دوست دارد و صاحب مال فریاد می‌کشد و ای هوار سر می‌دهد. و این هم طبیعت اصیل بشر است و هم عین حقیقت و هم منطق قرآن. آیه‌های لعن قرآن را ببینید. چه کسانی را با بیان تند و تندتر لعن می‌کند؟ سپس در آنها دقت کنید آیا در میان افراد مورد لعن، کسی پیدا می‌کنید که وجود قرآن را بر علیه قرآن، پیامبر(ص) را بر علیه پیامبر(ص)، توحید را بر علیه توحید، دین را بر علیه دین، طریقت اسلام را بر علیه طریقت اسلام، استخدام کرده باشد؟!... تاکنون می‌گفتیم: شریعت اسلام را فدای طریقت نکنید. اکنون باید گفت: این فدا کردن شریعت بر طریقت نیست. این ذبح طریقت قرآن، پیش پای طریقت اهریمن است.

به هر تاویل، به هر توجیه، با هر تصور و با هر تصویر، هر کسی با هر مذاق و با هر منطق حتی با منطق عشق تصوف، می‌فهمد که این دین پیامبر(ص) نیست یا دین پیامبر(ص) درست است یا دین محی‌الدین. و یا آن باطل است و یا این.

اگر این تحریفات به مقدار قیمت ۱۰ متر پارچه به مالمان، به اقتصادمان ضرر می‌زد، فوراً اشکالات آن را، غلط بودن آن را، تحریف بودن آن را، می‌فهمیدیم. به ویژه اگر به مقام من و ریاست من و به برنامه مرید بازي من ضرر می‌زد، یا من را از تایید و امضای **هانری کرین**ها محروم می‌کرد، فوراً به ما هیت آن توجه می‌کردم و از آن مشمئز می‌شدم. اما وقتی که منافع در آن دارم، نه می‌فهمم و نه از آن ناراحت می‌شوم. و مصداق «**یحرفون الکلم عن مواضعه**»<sup>۴۲</sup> می‌شوم، مصداق «**فقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثمّ یحرفونه من بعد ما عقلوه**»<sup>۴۳</sup> می‌گردم.

۴۲. نساء، ۶۶.

۴۳. بقره، ۷۵.

۳۰۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

نه، این آیه‌ها من را نمی‌گویند، یهودیانی را می‌گویند که تورات را تحریف کردند، اما دو چیز

این خواب شیرینم را تلخ می‌کند:

۱- مورد مخصص نیست - قاعده مسلم است.

۲- حدیث «طابق النعل بالنعل» و «حذواً بحذو» هر پدیده‌ای که در امت‌های پیشین رخ

داده، در امت من نیز رخ خواهد داد. اگر فردا امام زمان(عج) بیاید چه کسی او را انکار خواهد کرد؟

بنده به عنوان يك بي‌سواد از صدرویان عزیز می‌پرسم تا به من یاد بدهند: اگر این

**کارهای محی‌الدین تحریف نیست، پس لطفاً يك تحریف برای نمونه بیاورید تا ما**

**بفهمیم تحریف یعنی چه؟** مگر هدایت ماها که از راه شیخ اعظم گمراه شده‌ایم، لازم

نیست؟ فقط يك نمونه بیاورید. خودتان بهتر می‌دانید که هیچ وقت نمونه‌ای متفاوت از کارهای

محی‌الدین نمی‌توانید بیاورید.

یا ز ریشه نفي کن تحریف، تو یا نشانم ده يکي تحریف، کو؟

يکي از افرادی که مورد دافعه شدید و لعن قرآن قرار گرفته، فرعون است. آیا فرعون وجود

موسي(ع) را بر علیه موسي به کار می‌گرفت؟ تورات او را بر علیه تورات استخدام می‌کرد؟

ریشه دین موسي را به وسیله دین موسي می‌زد؟ آیا تورات را بر علیه خود موسي تفسیر

می‌کرد؟ فرعون مرد مردانه می‌گفت نه خدای موسي را قبول دارم و نه دینش را.

**اما سامري:** موسي از طور برگشت مردم را در حال پرستش گوساله‌ای دید، هارون را به

شدت مؤاخذه کرد، از ریش او گرفت تا مردم نادان بفهمند که قضیه آن قدر جدی؛ و انحراف آن

قدر بزرگ است که پیامبري، پیامبر دیگر را این چنین مؤاخذه می‌کند. وگرنه همان طور که قرآن

از زبان هارون بیان می‌دارد، او تقصيري نداشت.<sup>۴۴</sup>

۴۴. مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عباس‌قلی رضوی (پدر بزرگ من) در نجف اشرف تحصیل کرده بود، می‌گفت:

يکي از صوفیان ایران به نجف آمده و ماندگار شده بود. هر روز هنگام چاشت از جایگاه خود خارج

### فصّ نوحی % ۳۰۱

حضرت موسی گوساله طلائی را پودر کرده به دریا ریخت. آن گاه به سامری گفت: چگونه این کار را کردی؟ سامری در مقام اعتراف گفت: از اثر خودت، بر علیه خودت، استفاده کردم. با نام خدا و نام تو، و تاویل عمل و گفتارهای تو این موفقیت را به دست آوردم، وقتی که ده روز تاخیر کردی و مسافرتت به چهل شبانه روز رسید گمان کردم تو مرده‌ای با برنامه‌ریزی و زمینه‌سازی ذهن مردم را آماده کردم، سپس به آنها گفتم روزی که ما از موسی خواستیم «اجعل لنا الهاً كما انّ لهم آلهة»<sup>۵۰</sup> برای ما خدائی قرار بده همان طور که آنان - مردم شهر قلمز در صحرائی سینا - خدایانی دارند» من از موسی خواستم که این پیشنهاد ما را بپذیرد به او گفتم ما که تنها یک بت از تو می‌خواهیم بت‌های متعدد نمی‌خواهیم که مشرک شویم چرا نمی‌پذیری؟ موسی گفت: پس از آن که از این مسافرت برگشتم یک بت واحد برایتان تعیین می‌کنم راست می‌گوئی بت واحد که شرک نیست. اکنون که موسی تأخیر کرده بهتر است خودمان دست به کار شویم. مردم سخنم را باور کردند و طلاهای زیوریشان را آوردند ذوب

می‌شد و روی به سمت حرم می‌نهاد، در طول مسیرش با صدای دلنشین و آواز بلند، در مدح امیرالمؤمنین (ع) می‌خواند. مرید و نوچه‌اش در کنار او و کشکول به دست راه می‌رفت. مردم مجذوب صدای خوش و آواز شیرین او شده و به کشکول پول می‌ریختند. وقتی که به نزدیک «کفش کن» می‌رسید، کشکول را از دست نوچه می‌گرفت و محتوای آن را به هوا پرتاب می‌کرد و سکه‌های درهم و دینار در زمین پخش می‌شدند، این بار عده‌ای دیگر برای جمع کردن آنها هجوم می‌آوردند. چندین روز بدین منوال گذشت هر روز به اجتماع پول دهندگان و پول جمع کنندگان افزوده می‌شد. و روز به روز پیام و معنی شعرهایش عوض می‌شد به تدریج به وحدت وجود، و انکار اصول دین رسید. یکی از مجتهدان به خانه مجتهد دیگر می‌رود که در مقابل این فتنه چه باید کرد؟ تصمیم می‌گیرند کاری مطابق کار موسی (ع) و هارون (ع) بکنند و گرنه توده مردم در اثر علاقه‌ای که به صوفی پیدا کرده‌اند، حق را به او خواهند داد.

روز بعد وقتی که صوفی به همراه نوچه و مردم تماشاگر به فاصله ۵۰ متری حرم می‌رسد، این دو مجتهد نیز از دو جهت مخالف هم می‌رسند. ابتدا یکی از آن دو بر سر دیگری فریاد می‌کشد: **علیک السلام و علیک الزهر مار.** مگر کوری، نمی‌بینی مردم را گمراه کرده است، مگر نمی‌بینی این بار بر اساس حوزه علمیه تبر می‌کوبد، این آمده ریشه تشیع را بکند...؟؟؟؟ یقه او را می‌گیرد و سر و وضعش را به هم می‌ریزد. او هم عذر می‌خواهد، به تقصیر اعتراف می‌کند، التماس می‌کند. مردم که مشاهده می‌کنند مجتهدی دیگر را چنین مؤاخذه می‌کند از اطراف صوفی با حالت پشیمانی متفرق می‌شوند. و صوفی از نجف فرار می‌کند. و اندیشه‌ی تسخیر حوزه را از سر به در می‌کند.

۳۰۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
کردم و گوساله را ساختم.

همیشه سامری‌ها دین يك پیامر را بر علیه دین او استخدام کرده‌اند یا در همه اصول آن دین یا در برخی از اصول، و شگفت از بعضی‌هاست که با تعجب شدید دست به دست می‌سایند و حکیمانه زمزمه می‌کنند: مردم بني اسرائيل چه قدر احمق بوده‌اند که گول سامری را خوردند؟! اینان باید پیش‌تر از خودشان تعجب کنند که:

**الف:** گمان می‌کنند سامری همین طوری بدون استدلال و بدون توضیحات و بدون توجی‌هات به اصطلاح علمی، و بدون استفاده از الفاظ مقدس و بدون بهره‌جوئی از اصطلاحات دهن پرکن (به اصطلاح) عرفانی، مستقیماً آمده و مردم را به بت پرستی دعوت کرده است. توجه ندارند که او از همه این برنامه‌ها دقیقاً بهره جست. نه فقط در همان ده روز بل پیش از خروج از مصر به زمینه سازی مشغول بود. سامری فرد روشن فکری بود دارای بیان شیوا. او معتقد بود که علت و عامل پیشرفت مصریان «گاو پرستی»شان است که توانسته‌اند تمدن بزرگ مصر را به وجود آورند. واقعاً او يك فرد ترقی خواه و دوستدار توسعه صنعتی و اجتماعی بني اسرائيل بود، و گمان می‌کرد که بدون تقلید از مصریان نمی‌شود يك تمدنی را بنا نهاد. و بر اساس این باور عجولانه می‌خواست که اصول فرهنگی مصریان از آن جمله گاو پرستی، يك به يك در بنیان فرهنگی جامعه جدید بني اسرائيل قرار گیرد و آن مردم فقیر که تازه از اسارت ۴۰۰ ساله رهایی یافته‌اند به زودی صاحب يك جامعه توسعه یافته باشند. حتی همان ماجرای «بت خواهی» نیز در اثر استدلال روشن‌فکرانه او بود، با این استدلال که چون ما موحد هستیم فقط يك بت می‌خواهیم بتی که صرفاً نمادی از خدای واحدمان یهوه باشد.

**ب:** این حضرات در اثر اسرائیلیات، آیه «**واخذتُ من اثر الرسول**» را، عوضی تفسیر می‌کنند که: سامری در مقام اعتراف گفت وقتی که از دریا خارج می‌شدیم در نقطه‌ای دیدم که يك مشت خاک تکان می‌خورد آن را برداشتم و نگاه داشتم، پس از ساختن مجسمه طلائی آن خاک را روی آن ریختم حیات پیدا کرد و جان دار شد.

اینان از نص قرآن غافل می‌شوند که می‌گوید: «**عجلاً جسداً له خوار**».

و توضیح می‌دهند آن خاک جای سم اسب جبرئیل بود. زیرا اسب فرعون نمی‌خواست وارد

### فصّ نوحی % ۳۰۳

آن مسیر شود که آب دریا کنار رفته بود و بنی اسرائیل از آن عبور کرده بودند. جبرئیل مادیانی را سوار شد و در پیش اسب فرعون حرکت کرد اسب فرعون در هوس مادیان، وارد مسیر شد!

یعنی لفظ «اثر» را به جای پای آن مادیان، و لفظ «رسول» را به جبرئیل معنی می‌کنند. تعجب از پیروان امروزی محی‌الدین و شاگردش ملاصدرا است که بنی اسرائیل را احمق می‌دانند و خودشان به وضوح می‌بینند که محی‌الدین آشکارا، برّ و برّ، با استدلال، با توضیحات عرفانی، با بزرگ منشی تمام، با دلسوزی بیش از دلسوزی پیامبر(ص)، با ادعای صداقت تام، و قیافه «عارف بالله»، با ادعای مأموریت از جانب پیامبر(ص) فصوص را «به قول خودش» حرف به حرف از جانب خدا توسط پیامبر(ص) نازل می‌کند و در فصّ هارونی بت پرستی بنی‌اسرائیل را عین حقیقت و توحید محض می‌داند و هارون را مستحق تنبیه بدنی می‌کند که چرا مزاحم عبادت مقدس بنی‌اسرائیل شده است، آیا سامری تنها آن است که در میان بنی اسرائیل بود؟ آیا تنها مردم بنی‌اسرائیل احمق بوده‌اند؟

محی‌الدین آسوده‌تر از سامری به برنامه‌اش پرداخت: زیرا سامری گمان می‌کرد و احتمال می‌داد که موسی(ع) مرده است اما ابن عربی یقین داشت که پیامبر(ص) وفات کرده است برای تکذیب مأموریت او و کتاب فصوصش، نخواهد آمد.

### دین محی‌الدین به يك حرف «ك» وابسته است:

خداشناسی، هستی‌شناسی، توحید، بالآخره دین و ایمان و مکتب محی‌الدین تنها به يك حرف «ك» وابسته است. او همه آیات قرآن، نصوص قرآن، بیانات قرآن که «تبیاناً لكل شیء» است را رها کرده و همه را کنار گذاشته و تنها به این حرف چسبیده، آن هم با برداشت غلط از معنی این حرف، می‌گوید:

- ف «لیس کمثله شیء» یجمع الامرین فی امر واحد:<sup>۴۶</sup> پس «لیس کمثله شیء»

---

۴۶. در شرح فیصری، چاپ دار الاعتصام، «لیس کمثله شیء» فیجمع... آمده، که صحیح نیست، عبارت بالا از شرح خواجه پارسا است.

۳۰۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
جمع مي‌کند تشبيه و تنزيه، را در يك امر واحد.

**نامل: ۱ -** جمع امرين در امر واحد: اين جمله همان موضوع است که شارح فارسي را مشعوف کرده تا با افتخار به نوآوری شيخ اکبر، بگويد: اين همان اصل معروف شيعه است که «لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرین». در حالي که شيعه مي‌گويد «امر بين الامرین» و محي‌الدين مي‌گويد «جمع بين الامرین». که پيش‌تر به همراه اشعار جامي گذشت، و نشان مي‌دهد که حضرت شارح معني اين اصل عظيم شيعه را دريافت نفرموده‌اند.

**۲-** ابن عربي حرف «ک» را زايد حساب نمي‌کند و جمله را به «نيست مانند مثل خدا شئي» - هيچ شئي شبيه مثل خدا نيست - معني مي‌کند؛ يعني: خدا «مثل» دارد آن «مثل» شبيه ندارد.

**اولاً:** اين نسخ کل قرآن است به وسيله يك حرف. زيرا کل قرآن تشبيه را نفي مي‌کند.  
**ثانياً:** اين نسخ سنت و احاديث پيامبر(ص) و اهل بيت(ع) است به وسيله تنها يك حرف.  
**ثالثاً:** همان طوري که گذشت اين کار محي‌الدين نسخ کردن اجماع کل مسلمين است.  
**۲-** محي‌الدين در چند سطر پيش، اعتراف و تصريح کرد که اين حرف مي‌تواند زايد باشد و مي‌تواند نباشد. او اين همه نسخ را تنها با چسبیدن به معني احتمالي يك حرف، مي‌کند. و به قاعده اجماعي بين‌المللي و مورد اجماع کل بشر که «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال»، توجه نمي‌کند.

**۳-** به هر صورت و به هر معني و با هر تصور و با هر تصوير، بالاخره اين کلمه «ليس» که در آيه هست، يك چيزي را نفي مي‌کند و مي‌دانيم در عالم وجود، غير از خدا و خلق، موجودي نيست. اگر خدا هست و خلق هم «مثل» او است. پس آيه چه چيزي را نفي مي‌کند؟ آيا عدم را نفي مي‌کند؟ عدم را عدم مي‌کند؟

در بيان ديگر محي‌الدين بر اساس اصل متناقض «وحدت در عين کثرت، کثرت در عين وحدت» خود که يك تناقض رياضي است، - يعني واضح‌ترين و روشن‌ترين تناقض است و بالاتر از اين، تناقض امکان ندارد، و اولي‌ترين «اوليات» است - هستي را در دو چيز منحصر مي‌داند: خدا و خلق. و ديگر متفکران و مردمان دنيا در طول تاريخ همگي اعم از موحد، بت پرست، دين



فصّ نوحی % ۳۰۵

دار، ملحد، اجماعاً معتقد هستند که هستی به خدا و خلق منحصر است و چیز دیگری وجود ندارد. پس کلمه «لیس» چه چیزی را نفی می‌کند؟

محبی‌الدین نابغه‌تر از آن است که به این موضوع بزرگ توجه نکند. او چشم‌بندی می‌کند، به سبک رمالان به تبیین دین می‌پردازد، با روش خواب‌گزاران به خداشناسی می‌پردازد. و این است توحید صوفیان مدرن، صدرائیان امروز.

**- فلو انّ نوحاً اتی بمثل هذه الآية لفظاً اجابوه:** اگر نوح آیه‌ای مثل این آیه می‌آورد مردمش از او اطاعت می‌کردند.

**تامل:** جناب ابن عربی کم لطفی فرموده و باید می‌گفت: اگر نوح(ع) همین حرف «ک» را در سخنش به کار می‌برد قوم او ایمان می‌آوردند و مثل امت محمد(ص) (نعوذ بالله)، بی‌چاره می‌شدند که باید مراحل متعدد و طولانی را طی کنند تا به لقاءالله برسند، و صدها سال دیرتر به لقاءالله می‌رسیدند.

آفرین بر نوح(ع) که این تنها يك حرف «ک» را نیاورد و با این اقدام كوچك خدمت بزرگی به قومش کرد. خوب صله رحم و داشتن هوای قوم و ایل و تبار، باید به چنین کاری بر آید وگرنه به چه دردی می‌خورد، يك جا همه‌شان را در آب خفه کرد و به لقاءالله رسانید. و بدین‌سان آن مردم را از هم و غم این دنیای کج‌مدار، نجات داد. باید او را «نجات بخش‌ترین» پیامبر نامید، بل به «وصال رساننده‌ترین» پیامبر نامید.

**- فانه شبه ونزه في آية واحدة، بل في نصف آية:** زیرا پیامبر اسلام(ص) هم تشبیه کرده وهم تنزیه کرده در يك آیه بل در نصف يك آیه.

قیصری می‌گوید آیه دو بخش دارد: «لیس کمثله شیء» و «وهو السميع البصير»، و در هر کدام از این دو جمله، هم تشبیه هست و هم تنزیه.

اما در چند برگ پیش، به شرح رفت که صورت‌های ممکن که می‌توان از پیام هر دو جمله آیه، تصور کرد چهار صورت است و در صورت صحیح آن، به هیچ وجه بوئی از تشبیه نیست.

و برداشت ابن عربی و قیصری از «سمع، بصر، ید» خدا، همان برداشت گروه «مشبیه» است که آن گروه اهل تشبیه بودن خودشان را انکار می‌کردند و اینان آن تشبیه را هم عمیق‌تر

۳۰۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
و هم حسي تر کرده و رسماً به آن تصريح مي کنند.

### اديان و عقلانيت:

- و نوح دعا قومه ليلاً من حيث عقولهم و روحانيتهم، فانها غيب: و نوح قومش را دعوت کرد دعوت شبانه از حيث عقول و روحانيت شان. زيرا شب، غيب است.  
- و نهراً دعاهم ايضاً من حيث صورتهم و جستهم: و نيز قومش را دعوت مي کرد دعوت روزانه از حيث صورته ها و جسمه هاي شان.  
توضيح: يعني اين كه قرآن از زبان نوح آورده كه گفت: خدايا من اين مردم را شبانه روز پند دادم و هدايت كردم، مقصود او از «شب»، «غيب آن مردم» است و از «روز»، «ظاهر آن مردم» است.

### تامل:

۱- گفتم كه معيار ابن عربي در تفسير قرآن همان معيارهائي است كه من در تعبير آن خواب به كار بردم و نيز در آن جا توضيح دادم كه محي الدين در تعبير رؤيا و فال بيني نيز كتاب نوشته است.

۲- در اين جا به چند اصل از اصول بينش محي الدين، از نو توجه فرمائيد:

(۱)- باطن عالم باطن خدا و ظاهر عالم، ظاهر خداست.

(۲)- باطن انسان، باطن خدا و ظاهر انسان، ظاهر خداست.

(۳)- تنزيه، در جهت باطن است و تشبيه، در جهت ظاهر.

پس به نظر او نوح(ع) هم به تنزيه و هم به تشبيه دعوت کرده است تنها فرقي كه ميان برنامه او و برنامه پيامبر اسلام(ص) بوده اين است كه نوح با تفكيك عمل مي کرده است: دعوت به تنزيه خدا، و دعوت به تشبيه نيز جداگانه بوده است كه به نظر محي الدين بايد آن دو جمع شده و يك «امر واحد» مي شدند.

- و ما جمع في الدّعوة بينهما: مثل «ليس كمثلها»، فنفرت بواطنهم لهذا الفرقان، فزادهم فراراً: پس نوح در دعوتش ميان تنزيه و تشبيه را جمع نکرد آن طور كه «ليس

فصّ نوحی % ۳۰۷

کمثله» جمع کرده است. پس باطن آن مردم از این تفکیک، رمید. و این موضوع بر فرارشان افزود.

**ففي «لیس کمثله شیء» اثبات المثل و نغیه، و بهذا قال عن نفسه (ص) اّنه**

**اوني جوامع الكلم:**<sup>۴۷</sup> پس در «لیس کمثله شیء» هم اثبات مثل (برای خدا) هست و هم نفي مثل، و به این ترتیب پیامبر(ص) می‌گوید: من به دریافت «جوامع الكلم» نایل شده‌ام. **توضیح:** در این عبارت به آن «امر واحد» که مورد نظرش است تأکید می‌کند.

**نامل:**

۱- بنابراین سخن ابن عربی، خدا نیز در يك جمله «لیس کمثله شیء»، دچار (نعوذ بالله) يك تناقض بزرگ شده، هم برای خود «مثل» و «همتا» اثبات کرده و هم «مثل» را نفي کرده است!!!

وقتی که خدا چنین است (نعوذ بالله)، چرا محی‌الدین نباید اصول متناقض، عقاید متناقض، خدانشناسی پر از تناقض، معادشناسی پر از تناقض، انسان‌شناسی پر از تناقض و... نداشته باشد!؟!

آیا پیروان ابن عربی ذرّه‌ای به «عقل» ارزش می‌دهند؟ آیا تناقض، ضد عقل نیست؟! آقاپان صدرائیان که صوفیان نوپدید هستند و همیشه دم از «معقول» زده و مهر «منقول» را بر قرآن و تبیینات اهل بیت(ع) می‌زنند، عقل مورد نظرشان این است؟! با چه بیانی با کدام زبانی، با کدام منطقی، با کدام استدلالی باید با اینان سخن گفت تا به خود آیند و انصاف کنند و تشیع این مردم شیعه را این‌گونه به مسلک محی‌الدین و مسلک ملاصدرا، تبدیل نکنند - ؟؟ آن تعداد از اینان که در اثر بی‌توجهی این راه را می‌روند باید به خود آیند و اعلام تغییر موضع کنند. و آن تعداد که به طور دانسته تنها برای احمق کردن مردم و ادعای کرامات برای خود، این راه را انتخاب کرده‌اند باید مثل میکروب خطرناک وبا، منفور شوند تا شیعه، از شرشان بیاساید وگرنه

---

۴۷. خواجه پارسا این سطر را نیاورده است یا در نسخه برداری‌ها ساقط شده و یا نظر به این که تمام شارحان فصوص پس از زمان قیصری از او استفاده کرده‌اند. پارسا این سطر را از سخن قیصری حساب کرده است که البته درست نیست

۳۰۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
خون شهیدان شیعه، از آنان که در طول تاریخ در قتل عام‌ها و تگ کشی‌ها گرفته تا خون شهیدای انقلاب، همه و همه، برای آینده ثمری نخواهد داد.  
البته برای این گروه دوم (آنان که دانسته در این راه هستند) بستن دکان‌شان، سخت بل محال است.

**توجه:** اصطلاح «دلیل عقلی» در قبال «دلیل نقلی» در فقه و مباحث فقهی، درست و صحیح است و این ربطی به اصطلاح «معقول و منقول» در بیان و زبان ارسطوئیان و صدرائیان، ندارد. آنان میان این دو اصطلاح خلط کرده و سوء استفاده می‌کنند.

۲- قیصری می‌گوید: و به همین خاطر، قرآن جامع همه معانی‌ای است که در کتب انبیای پیشین بوده است.

یعنی: ۱) اگر این تناقض نبود، قرآن نمی‌توانست جامع کتب پیشین شود.  
۲) مرجوحیت کتب پیشین نسبت به قرآن، فقط در این است که آنها، فاقد این تناقض ضد عقل بودند و مطابق عقل و اصول عقل بوده‌اند.

اگر خواننده محترم به مطالبی که در چند برگ پیش در مورد «مسیحیت گرانی» محی‌الدین گذشت عطف توجه کند، می‌بیند که این عربی به خوبی می‌داند چه می‌گوید: او عقلانی بودن همه ادیان پیش از اسلام را تأکیداً تأیید می‌کند و تنها اسلام را مبتنی بر تناقض معرفی می‌کند. و این یعنی عین مسیحیت. و این مریدان او از صدر قونوی، قیصری تا ملاصدرا و صدرائیان امروز، هستند که سخن او را در نمی‌یابند. و شیخ‌شان را بزرگ عارف جهان اسلام، و مسلمان بزرگ که در طی مدارج اسلام‌شناسی در رأس هرم جامعه مسلمین قرار می‌دهند. برآستی محی‌الدین نابغه بوده است.

۳- محی‌الدین در اواسط فص ادربیسی، عبارتی دارد بدین صورت: «ولا سبیل الی جهل مثل هذا». در آن جا تحت عنوان «چاه کن به چاه افتاد» بحثی کرده‌ام و روشن کرده‌ام که خودش عملاً نشان داده که به طور عمدی آیه را تحریف می‌کند لطفاً مراجعه فرمائید.

**بازی با الفاظ:**

### فصل نوحی % ۳۰۹

ثُمَّ قَالَ عَنْ نَفْسِهِ: إِنَّهُ دَعَاهُمْ لِيُغْفِرَ لَهُمْ لَا لِيُكْشِفَ لَهُمْ. وَفَهَمُوا ذَلِكَ مِنْهُ، لِذَلِكَ «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ»<sup>۴۸</sup> وَهَذِهِ كُلُّهَا صُورَةُ السُّتْرِ الَّتِي دَعَاهُم إِلَيْهَا فَاجَابُوا دَعْوَتَهُ بِالْفِعْلِ، لَا بِلَيْبِكَ: أَنْ گاه نوح(ع) از کار خود خبر می‌دهد که قوم را دعوت می‌کرد تا به مغفرت نایل شوند نه به کشف. آن مردم این را فهمیدند و «انگشتان‌شان را به گوش‌شان می‌کردند و سرهای‌شان را می‌پوشانیدند» تا دعوت او را نشنوند. و این دعوت همگی ستر و حجاب بود که او آنان را به آنان دعوت می‌کرد. پس آنان دعوت او را در عمل پذیرفتند نه در زبان.

**توضیح:** پیش‌تر از بیان قیصری دیدیم که: چون قوم نوح(ع) به ماهیت دعوت او پی بردند و فهمیدند اگر آن را بپذیرند باید مراحل زیادی را طی کنند تا به «فناء فی الله» برسند، لذا در ظاهر، دعوت را نپذیرفتند تا نوح نیز نفرین کند بلا بیاید همگی یک جا و مستقیماً و بدون تاخیر به لقاءالله برسند زیرا آن قوم «عارف» بودند.

نکته‌ای که باید در این جا افزود این است که محی‌الدین می‌گوید: خود نوح آنان را به ستر و حجاب دعوت می‌کرد آنان نیز در عمل همان کار را کردند انگشت در گوش کردند و سر و صورت‌شان را با لباس‌های‌شان پوشانیدند. یعنی خودشان را مستور و محجوب کردند.

عرض کردم که با معیار خواب‌گزاران، قرآن را تفسیر می‌کند.

### تامل:

۱- و بالاخره این عربی تعیین نمی‌کند که آن قوم دعوت نوح را پذیرفت یا رد کرد بل به دقت تمام حاصل سخنش را می‌رساند به «پذیرش در عین عدم پذیرش و عدم پذیرش در عین پذیرش». گوئی تصمیم گرفته سرانجام هر مسئله را به تناقض برساند.

۲- البته این تناقض نه در رفتار آن مردم بوده نه در دعوت نوح. زیرا تناقض فقط (نعوذ بالله) در ماهیت دعوت پیامبر اسلام بوده است.

قیصری می‌گوید: «مراد آیه از انگشت در گوش گذاشتن و از پوشانیدن سر و صورت با لباس، «استتار بٹیاب وجودشان» و «احتجاب با ائیت خودشان» است. نه همین انگشت یا لباس انسان».

۳۱۰ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

بدین‌سان قرآن به جای «تبیاناً لکل شیء» به یک کتاب کامل «معماً بازی» و چیستان کودکانه تبدیل می‌شود. وقتی که امیرالمؤمنین (ع) ابن‌عباس را برای اتمام حجت به پیش خوارج می‌فرستاد، به او فرمود: با آنان با قرآن احتجاج نکن زیرا به تأویلات دلبخواه‌شان می‌چسبند - همان طور که شعارشان «ان الحكم الا لله» بود - با آنان با سنت (قول و فعل پیامبر(ص)) احتجاج کن.

ابن عربی تجربه خوارج و امثال‌شان را نیز از تاریخ گرفته بود و در خواب‌گزارى و فال‌بینی نیز کتاب نوشته بود. اما سنت پیامبر(ص) و اهل‌بیت(ع) و امت مسلمان در طول شش‌صد سال پیش از محی‌الدین روشن و واضح بود که این آیه‌های مربوطه را به زبان بنی بشر تفسیر می‌کردند نه به زبان بنی جن یا بنی فال‌بینان. با این روش ابن عربی و قیصری می‌توان جواز شراب خواری، سرقت، زنا، قتل و... و... همه را از قرآن درآورد بل صوفیان همین کار را پیشتر کرده بودند و اباحه‌گرانی را به بهانه طریقت‌گرانی مستدل کرده بودند. اما صوفیان تصوف فارسی خدا و رسول را این گونه به تناقض‌گوئی متهم نکرده بودند، قوم گمراه و بی‌فرهنگ نوح را در لقاء الله، هم آغوش خدا در معاشرت عاشق و معشوقانه، قرار نمی‌دادند. و هم چنین با روش اینان می‌شود سخن هر کسی را به بستر دیگر و در جهت مخالف جریان آن، و به معانی متضاد آن تفسیر کرد، و این بود نوآوری‌های شیخ اکبر.

**- فما دعا محمد(ص) قومه لیلاً و نهاراً، بل دعاهم لیلاً فی نهار، و نهاراً فی لیل:**

پس دعوت نکرد محمد(ص) قوم خود را دعوت شبانه و دعوت روزانه، بل آنان را، دعوت شبانه کرد در روز، و دعوت روزانه کرد در شب.

**قیصری:** یعنی محمد(ص) دعوت کرد قومش را بر ظاهر در عین باطن و بر باطن در عین ظاهر، یا دعوت کرد بر «وحدت در عین کثرت» و بر «کثرت در عین وحدت» - که هر دو یکی هستند - و دعوت نکرد در شب و یا روز بر تنها غیب و وحدت، و نیز دعوت نکرد تنها بر ظاهر و کثرت.

و نتیجه این که: دعوت کرد به «تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه».

**نامل:**

### فصّ نوحی % ۳۱۱

بدیهی است کسی که زیر بار تناقض ریاضی «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» برود، زیر بار تناقض بالا نیز می‌رود. اسب سواران و سوارکاران مجارستانی مثلی دارند: «اسب خام اگر دُمیند را بپذیرد، به کودک هم سواری می‌دهد». دم بند یعنی حلقه چرمین که در زیر دم قرار می‌گیرد تا از لیز خوردن زین به سوی گردن اسب جلوگیری کند. اصل «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» محی‌الدین، را باید «دمیند» نامید.

### قوم نوح و مشاهده خدا:

- و قال نوح في حكمته لقومه «يُرسل السماء عليكم مدراراً»<sup>۴۹</sup> و هي المعارف العقلية في المعاني و النظر الاعتباري. «و يُمددكم باموال»<sup>۵۰</sup> اي بما يميل بكم اليه، فإذا مال بكم اليه رأيتم صورتكم فيه: نوح در کلام حکمت‌آمیز به قومش گفت «يُرسل السماء عليكم مدراراً» یعنی معارف عقلیه در معانی و در نظر اعتباری. و «یمددکم باموال» یعنی شما را مدد می‌کند با آن چه که شما را به سوی خودش متوجه کند. پس وقتی که شما را به سوی خودش متوجه کرد می‌بینید صورت خودتان را در خدا.

**توضیح: ۱-** یعنی نوح(ع) به آنان گفت: اگر به دعوت من ایمان بیاورید خداوند معارف عقلیه را از آسمان به سوی شما می‌باراند، و عاملی در شما به وجود می‌آورد که شما را به سوی خدا گرایش دهد. وقتی که به خدا میل و گرایش پیدا کردید، مشاهده می‌کنید صورتهای خودتان را در آئینه خدا.

**۲-** جمله اخیر عطف توجه است به آن چه که در فصّ آدم توضیح داد که انسان آئینه خدا و خدا آئینه انسان است.

**۳-** این جای کلام محی‌الدین است که قیصری پیشاپیش آن را تشریح می‌کند که: آن مردم فهمیدند که نوح برنامه طویل و درازی را برای آنها ریخته است باید درجات زیادی را طی کنند تا به لقاءالله برسند، و... .

۴۹. سوره نوح، ۱۱

۵۰. سوره نوح، ۱۲

۳۱۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۴- مرادش از «اعتبار» عبور است، عبور معنوی یعنی معارف عقلیه شما را عبور می‌دهد

به معانی دیگر.

### تأمل:

۱- بدون کوچک‌ترین دلیل آیه را به باران معارف عقلیه تأویل می‌کند. حتی در مقام توجیه کار خود نیز نمی‌آید گوئی آیه نه ظاهر بل نصّ است در معنائی که او می‌کند.

۲- لفظ «مال» را به «متمایل کننده» معنی می‌کند. آن هم به معنی متعدی. او این لفظ را از «مال، یمیل» می‌گیرد. اما توجه ندارد که در فرض صحت این اشتقاق، معنی آن «مایل شونده» می‌شود نه «مایل کننده». باز به فرض پذیرش نوعی معنای بینابین میان متعدی و لازم، معنی آن (مایل کننده به خود) می‌شود - یعنی مال چیزی است که انسان را به طرف خود جذب می‌کند - نه «مایل کننده انسان به چیز دیگر». و جالب‌تر این که قیصری به این لفظ صریحاً معنی لازم می‌دهد اما در معنی متعدی به کار می‌گیرد.

۳- اساساً ادعای اشتقاق بالا صرفاً يك تحکم است. زیرا لفظ مال از «ماله» است که مرکب از سه جزء می‌باشد:

الف: ما: حرف موصول به معنی «چیزی که».

ب: ل: حرف جرّ به معنی «برای».

ج: ه: ضمیر غایب به معنی «او».

ماله: چیزی که برای اوست، مال او.

و همچنین در «مَالَك، مالکما، مالکم، مالها و...».

در اثر کثرت استعمال که به طور مداوم و مستمر در میان مردم بوده، با صرف نظر از ضمایر، مال، را در مواردی که می‌خواستند به صورت غیر منتسب به کسی، به زبان بیاورند، به کار بستند.

و لذا می‌توانید آیه «الذي ينفق ماله» را به هر دو معنی تفسیر کنید: اول: آن‌که انفاق می‌کند چیزی را که برای اوست. دوم: آن که انفاق می‌کند مال خود را. و هر دو معنی کاملاً صحیح است.



### فصل نوحی % ۳۱۳

محي الدين الفاظ قرآن را به ملعبة كودكانه گرفته است. و در این بازی با الفاظ، اصول ادبیات را نیز زیر پا می‌گذارد. لطفاً يك بار دیگر سوره نوح را بخوانید تا عمق این تحریفات کاملاً برای شما روشن شود.

**خواجه پارسا:** یعنی اگر به دایرة ایمان درآئید، حق تعالی فرو فرستد به اراضی اجسام قابله شما، از سماي عالم ارواح، معارف عقلیه و علوم حقیقیه را، تا به نظر اعتبار در اشیاء استدلال کنید، به وجود خود بر وجود حق، و به وحدت خود بر وحدت حق. و مدد کند شما را به تجلیات جاذبات، تا مایل گرداند شما را به مقام فناء فی‌الله.

**توجه:** ۱- پارسا تنها يك جانب مقصود محي‌الدین را آورده است: «تا استدلال کنید، به وجود خود بر وجود خدا». باید اضافه می‌کرد: «و به وجود حق بر وجود خود». و نیز می‌گوید «و به وحدت خود بر وحدت حق». باید می‌افزود: «و به وحدت حق بر وحدت خود». و باید تکرار می‌کرد که چون قوم نوح دانستند که این راه دراز است حبله کردند که زودتر به فناء فی‌الله برسند.

**- فمن تخيل منكم انه رآه فما عرف، و من عرف منكم انه رأي نفسه، فهو العارف.**

**فلهذا انقسم الناس الي عالم و غير عالم:** پس هر کس از شما خیال می‌کند که خدا را دیده است، خدا را نشناخته است. و هر کس از شما بفهمد که خودش را مشاهده کرده، پس اوست عارف. و به همین جهت مردم (یعنی صوفیان و مدعیان دیدار خداوند) به دو گروه تقسیم شدند: عالم و غیر عالم.

**تامل: ۱ -** محي‌الدین در فصوص به طور مکرر تاکید می‌کند افرادی که ادعا می‌کنند خدا را دیده‌اند سخت در اشتباه‌اند، عارف خودش را می‌بیند در عین حال دیدن خود دیدن خدا هم هست.

۲- محي‌الدین در این جا بر «دیدن خود که همان دیدن خداست» باز تاکید می‌کند که نباید به حدی برسد که «انا الحق» بگوید. زیرا «و ليس بعده الا العدم»: بیش از این گونه دیدن چیزی نیست مگر عدم. که شرحش در مجلد اول گذشت.

اینك ابن عربي به سراغ آیه می‌رود: قال نوح ربّ انهم عصوني و اتبعوا من لم يزد ماله و

۳۱۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
ولده الا خسارآ.

- و «ولده» ما انتجه لهم نظر هم الفكري، و الامر موقوف علمه علي المشاهدة، بعيد عن نتائج الافكار «الا خسارا»: و مراد از «ولده» آن چيزي است كه نظر فكريشان به بار آورده بود. در حالي كه علم بر حقيقت امر، موقوف بر مشاهده است و از داده‌هاي فكري به دور است. و نتيجه‌اي جز خسارت ندارد.

**توضيح:** محي‌الدين آيه را اين چنين تفسير مي‌كند: نوح گفت خدايا اين مردم بر من عاصي شده‌اند و از كسي پيروي مي‌كنند كه عقل و نظر فكري او غير از خسارت محصول ندارد.

مال را به عقل و ولد را به علم نظري، معني مي‌كند و در مقابل كشف و شهود و علم (به اصطلاح) مشاهده‌اي، قرار مي‌دهد.

مراد از «نظر فكري» اندیشه عقلاني است كه در اين جا سخت مورد نكوهش قرار مي‌گيرد، و بر كشف و مشاهده تاكيد مي‌شود.

**تامل: ۱ -** ترجمه آيه به زبان بني بشر: نوح گفت خدايا اين مردم بر من عاصي شده و از كسي پيروي مي‌كنند كه مال و اولاد او غير از خسارت نتيجه‌اي ندارد.

تا هفتاد سال پيش اهميت اولاد و پسران، بيش از اهميت مال و ثروت بود. زيرا نيروي كار خانواده بيش از سرمايه، نقش اقتصادي داشت. زماني كه چرخش اقتصاد از محور ملك و زمين به محور پول منتقل شد، به تدريج كثرت اولاد، اهميت خود را از دست داد.

**۲-** در بيان قرآن، هميشه صاحبان زر و زور (مال و اولاد - مال و نيروي انساني و نظامي) در مقابل انبياء جبهه گرفته‌اند كه قرآن از آنها «ملاء»، «مترفون»، «مستكبرون» تعبير مي‌كند. اما محي‌الدين با كمال گستاخي و قلدري لفظ «ولد» را به «عقل گرائي» و «خرد ورزي» گرفته و باز با كمال گستاخي خردورزي و ارزش و اهميت عقل را مي‌كويد.

**۳-** محي‌الدين و قيصري در سخنان پيش، مردم قوم نوح را «عارف» دانستند و در همين يكي دو سطر پيش آنان را به حدي هوشمند و دانا پنداشتند كه مي‌توانستند بر جانِ پيام دعوت نوح پي ببرند و آن قدر عارف بودند كه فهميدند:

### فصل نوحی % ۳۱۵

الف: نوح آنان را به «ستر» و «حجاب» دعوت می‌کند و آنان نیز چشم و گوش‌شان را بستند و عملاً با او موافقت کردند.

ب: اگر لفظاً از نوح اطاعت کنند باید مدارج زیادی را طی کنند تا به لقاءالله برسند، لذا در ظاهر مخالفت کردند تا او بر آنان نفرین کند، بلاي آسماني بيايد و آنان زودتر به لقاءالله برسند. قيصري مي‌گويد: با اين کارشان غيرت خدا را تحريك کردند تا به اصطلاح به مرادشان برسند.

اکنون محي‌الدين آنان را به عنوان مردمي که از راه شهود و مشاهده به دور بوده و عقل‌گرا بوده‌اند، نه تنها «عارف» نمی‌داند بل نتیجه عقل‌گرایی‌شان را خسارت می‌داند.

۴- هدف محي‌الدين در اين تناقض: که قوم نوح را اين بار نه «عارف» بل فيلسوفانِ اهل نظر و فکر، می‌داند سرکوب کردن ارسطوئيان زمان خود است که با تصوف به شدت مخالف بودند و هنوز آشتي ميان اين دو جريان حاصل نشده بود و محي‌الدين در صدد ايجاد اين التقاط بود.

۵- امروز اصطلاح خردورزي به معنای پاراتوئي بل ماکیاولي، بيش‌تر به کار می‌رود. قرآن نیز، قوم نوح را در اين مسیر نشان می‌دهد و محکوم‌شان می‌کند. اما محي‌الدين آنان را سمبل ارسطوئيان قرار داده و خاسر می‌نامد بعد از آن که عارف نامیده بود.

۶- اين جاي بحث، می‌تواند نشانه‌ای ديگر باشد بر اين که **فلسفه قرآن و اهل بيت (ع)** چرا هم عقلانيت امروز را رد می‌کند و هم شعار عقل‌گرایی ارسطوئيان را، و اساساً هر دو را گمراهی‌ای که لفظ عقل را به خود بسته و بر «عقل» ستم می‌کنند، معرفی می‌کند.

۷- اما کار و برنامه و شیوه ابن عربي نه راه عقلاني است - به طوري که خودش در همین سخن خود تصریح می‌کند - و نه کشف و شهود است. و اگر در مورد او لفظ «قلدری» به کار رود برای اهانت به او نیست بل به معنی واقعي کلمه است. قلدری يعني رفتاری که به هیچ قاعده و قانوني پای بند نباشد و بر هیچ منطقي و روند مشخصي مبتني نباشد. ابن عربي نه لغت را مراعات می‌کند، نه علوم صرف و نحو را، و نه عقل (به هر معنی) را، و نه سنت و حدیث را، و نه واقعیات مسلم تاریخي را. و جالب‌تر این که گذشته از فروع، اصول اساسي خود

۳۱۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
را نیز نقض می‌کند. آیا این غیر از قلدری معنایی دارد؟ ...

او علما - مفسرین، محدثین، فقها، مورخین، ادیبان، متخصصین لغت و... - ارسطوئیان و صوفیان معاصر خود را، زیر پای خود قرار می‌دهد، و از استخوان‌های فسیل شده قوم بیچاره نوح چماق بزرگی درست می‌کند تا همه نحله‌های فکری را (اعم از صحیح و ناصحیح) سرکوب کند و می‌کند. آن گاه اصول و فروع مسیحیت و زردشتی و جوکیات هندی را در قالب دلخواه خود، به زمینه اصلی فکری مسلمانان نفوذ می‌دهد و به هدفش می‌رسد، که آن اشعار را می‌سراید و به خود می‌بالد و بر مسلمانان می‌خندد.

### **چرا این عربی همیشه با عنوان کردن اصول جدید اصول پیشین خود را نقض**

**می‌کند؟:** دست اندرکاران مواد مخدر وقتی که می‌خواهند کسی را معتاد کنند او را مرحله به مرحله پیش می‌برند:

**مرحله اول:** روحیه مثلاً آزاد بودن، خروج از محدودیت را در او تحریک می‌کنند. نوعی احساس مردانگی به او القاء می‌کنند. زیرا که از قدیم لات‌ها، شراب خواران، وافورچیان، خودشان را «مرد» و دارای روحیه مردانگی می‌دانند.<sup>۵۱</sup> این اصول مرحله اول است.

**مرحله دوم:** به او القاء می‌کنند که با یکی دو پک آدم معتاد نمی‌شود، مگر آدم موم است که با هر تکانه‌ی شکل عوض کند. مرد که در قبال هرچیز، تسلیم نمی‌شود. از ترس معتاد شدن نباید این دنیای دو روزه را بر خود تلخ کرد و... این هم اصول مرحله دوم است.

**مرحله سوم:** معتاد شدن که عیب نیست، حالا که معتاد شدی غصه نخور، مرد که نباید غصه بخورد، خدا کریم است می‌رساند. ما که از تو پول نمی‌خواهیم. و... این نیز اصول این مرحله است که در آن، اصول مرحله اول یعنی آزاد بودن، وابسته نبودن، با وابسته شدن به مواد مخدر، نقض می‌شود. و «آدم معتاد نمی‌شود»، نیز نقض می‌گردد.

**مرحله چهارم:** پولش را بده، مواد مصرف کردی باید پولش را بدهی، اعتیاد خرج دارد،

---

۵۱. امام صادق(ع) **أ تظنون أن الفتوة بالفسق و الفجور؟ إنما الفتوة طعام موضوع، و نائل مبذول، و بشیر معروف و اذی مکفوف، فاما تلك فشطارة و فسق؛** فرمود: آیا گمان می‌کنید مردانگی با فسق و فجور است؟ مردانگی: مهمان‌نوازی، سخاوت، خوش‌روئی در معروف، و خودداری از آزار دیگران است. و اما آن خصلت‌ها پس خیانت و تبه‌کاری است. بحار، ج ۷۰، ص ۵.

فصّ نوحی % ۳۱۷

کسی مجاني چیزی نمی‌دهد، ما که روی گنج ننشسته‌ایم و... این نیز اصول این مرحله

است که اصول مرحله دوم را نقض کرده و نامردی جای مردانگی‌های واهی را می‌گیرد و...

**مرحله پنجم:** وقتی که او بیچاره، خوار، وامانده و ذلیل می‌شود حتی در مقابل يك مگس

توان دفاع ندارد، آن گاه شاد و خرامان هستند که طرف را به این روز مبتلا کرده‌اند. و اگر عربی

می‌دانستند، ترم می‌کردند و در زبان حال معتاد بیچاره می‌سرودند:

لقد كنت قبل اليوم انكرت صاحبي...

و... همان طور که به شرح رفت. به ریش معتاد بینوا می‌خندند.

اگر خواننده محترم این کتاب را از آغاز جلد اول به همراه من آمده، بهتر می‌داند که نه در

مقام مسخره کردن محی‌الدین هستم و نه به دلیل انگیزه‌های دیگر، متن بالا یا گاهی شبیه

آن را می‌آورم. بل این واقعیت مکتب محی‌الدین است و لازمه خود آن است که لازم گرفته این

قبیل پدیده‌های اجتماعی، مطرح شود.

و اگر خواننده به طور تگه‌ای و به اصطلاح، با «يك تورق»، می‌خواند، توقع دارم پیش از

داوری يك تورق دیگر بگرداند.

### **امروز بعضی‌ها در اثر پرداختن به افکار محی‌الدین مسیحی می‌شوند:**

ما در يك تحقیق نتیجه گرفتیم که عامل اصلی آن دو نفر مسلمان که مسیحی شدند و

سر از مقام کشیش در آوردند، تأثیر افکار محی‌الدین بوده است. امروز که بیش از پیش

حقانیت و عقلانیت و علمی بودن و انسانی بودن اسلام بر سنی و شیعه و بر مردم جهان

روشن می‌شود، چرا عده‌ای از اسلام و تشیع برگشته و مسیحی شدند؟! خون‌خواری سران

مسیحی و پیام‌جلادی‌شان سوار بر غرّش توپ و موشک‌شان بر همه جای جهان پخش شده،

ماهیت حقوق بشرشان، بل ماهیت اصل تمدن‌شان شناخته شده، به حدی که همه مردم

سنّی به خوبی آگاه شده و سر عقل آمده‌اند، چرا تعدادی شیعه مسیحی می‌شوند آن هم

کشیش مسیحی؟!!

سنّیان زمانی مرید محی‌الدین بودند، پیش و بعد از محی‌الدین نیز پیرو صوفیان دیگر بودند

و بدبخت شدند، امروز به مقدار زیادی از تخیلات صوفیان رهیده‌اند و آگاه شده‌اند. اما تصوف

۳۱۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

نوپديد و محي الدين گرائي در ميان ما به جائي رسیده که افراڊي از شيعه مسيحي مي شونڊ. ماهيت مسلك محي الدين غير از تخريب قرآن و اسلام و ترويج «دين حب»، چيزي نيست. همان طور که تصريحات خودش را در اشعارش ديديم. من با کمال ادب و متواضعانه، به مسئولين صدا و سيما پيشنهاده مي دهيم: به تحولات عقيدتي و فکري که در جامعه رخ مي دهد توجه کنند. از جاني در اثر انقلاب روح ديني زنده شده، مردم به ويژه «روح اجتماعي مردم»<sup>۵۲</sup> سخت طرفدار نظام و جمهوري اسلامي اند. در عين حال دو «تضاد» شديد راه تنفس روح اجتماعي را مي فشارد:

۱- دين گرائي شديد، در عين ليبراليسم خواهي.

۲- گرايش شديد جوانان به دين در عين حال گرايش شديدشان به شکستن چهار چوب مکتب.

از نظر علوم اجتماعي با دو نگاه علمي متفاوت مي توان به بررسي اين دو پديده پرداخت. نگاه جامعه شناسي و نگاه اجتماع شناسي آمري.

گاهي يك پديده اجتماعي را با هر دوي اين نگاه ها و با هر دو علم مي شود تحقيق و بررسي کرد و نتيجه صحيح گرفت. اما اين وقتي است که ماهيت موضوع، شناخته شود و روشن گردد که ماهيت موضوع، هم ريشه کيفي دارد و هم کمي. در اين صورت اجتماع شناسي و آمار مي تواند در خدمت جامعه شناسي قرار بگيرد و ما را به حقيقي برساند.

اما اگر ماهيت پديده کاملاً کيفي است و «کميته فعلي» در آن چندان نقشي ندارد، چيزي از آمار ساخته نيست بل پرداختن به آمار، گمراه کننده خواهد بود.

امروز تحقيقات علمي ما در امور اجتماعي در بستر آمري و اجتماع شناسي شايد در حد قابل قبول و در چشم انداز بر اين که بهتر و بيشتتر هم خواهد شد، اميدوار کننده است. اما دو تضاد فوق (که به نظر من اعم و اخص، هم نيستند) با پرداختن به آمار، قابل بررسي و

---

۵۲. درباره «روح فردي» و «روح اجتماعي» و «شخصيت جامعه»، رجوع کنيد به «نقد مباني حکمت متعاليه» اوایل بخش دوم.

### فصل نوحی % ۳۱۹

شناخت نیست. ماهیت هر دو موضوع، ماهیت به اصطلاح «توده‌ای» است و «عمل توده‌ای عمل کور» است. جریان آنها در شبکه رگ‌های ناخود آگاه شخصیت جامعه است نه در شخصیت فردی افراد. کار آماری عرصه شخصیت افراد است نه عرصه شخصیت جامعه. بنابراین:

۱- هر دو پدیده، ریشه در عرصه ناخودآگاه دارد.

۲- هر دو پدیده، به شخصیت جامعه مربوط است و نه به شخصیت فردی افراد.

۳- بنابراین: هر دو «عکس العمل» اند، نه عمل - واکنش است نه کنش.

۴- باز بنابراین: موضوع نه تربیتی است که با کنترل خانواده رفع شود، و نه پلیسی است که با تقنین قوانین و اجرای آنها، حل شود. و نه علمی است که با تعلیم در مدرسه و دانشگاه برطرف شود.

۵- و در نتیجه عوامل ایجاد کننده این دو پدیده، چیزهایی است که ضمیر ناخودآگاه جامعه «نه ضمیر فردی افراد» آنها را به طور «القائی» دریافت می‌کند. نه به طور دانسته و آگاهانه. یعنی جامعه صوفی می‌شود بدون این که تخصص در تصوف و انواع آن داشته باشد. جامعه عشقی می‌شود بدون این که حتی میان عشق به اصطلاح آسمانی و عشق زمینی توان تمییز داشته باشد. جامعه اصطلاحاتی به کار می‌برد بدون این که شناخت فکری در آن داشته باشد. جامعه معجزه گرا و کرامت خواه می‌شود بدون این که فرق میان معجزه و کرامت را بداند. جامعه به سوی لقاء الله می‌رود بدون این که حتی معنی صوفیانه آن را درک کرده باشد. جامعه... جامعه... بالاخره در تضاد میان تصوف و تشیع گیر می‌کند.

و نظر به ماهیت موضوع که گفته شد «به شخصیت جامعه مربوط» است، حضور افراد متخصص در جامعه، برای این مسئله نه ربطی دارد و نه می‌تواند نقشی در آن داشته باشد. در این وضعیت اگر در میان يك جمعیت ۶۰ میلیونی، ۵ میلیون نفر متخصص در موضوع داشته باشیم باز کاری از آنها ساخته نیست؛ زیرا اساساً مسئله، مسئله تعلیم و تعلمی نیست. تعلیم و تعلم با خودآگاه افراد به مخاطب می‌پردازد، و هم چنین تربیت گر چه هم با خودآگاه و هم با ناخودآگاه مخاطبین سر و کار دارد، اما به هر صورت عملی است بر مخاطب فردی و در مخاطب فردی پیاده

۳۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌شود و خطابش نه بر جامعه است و نه در شخصیت جامعه.

در يك جامعه غربي مي‌توان با تربيت افراد مطابق شخصيت‌سازي مورد نظر مربي، جامعه‌اي داشت كه داراي تربيت مورد نظر باشد. يعني در آن جامعه تربيت افراد، تربيت جامعه را نتيجه مي‌دهد. و هر دو يك چيز هستند. زيرا جامعه غربي مبتني بر «اصالة فرد» است. ليكن ما مي‌خواهيم دين داشته باشيم، يعني جامعه‌مان يك جامعه مكتبي است. و جامعه مكتبي يا بر اساس «اصالة جامعه» است مانند ماركسيسم. و يا بر اساس «امر بين الامرین» است، مانند اسلام به ويژه تشيع.

و جان مسئله در اين است كه عملاً خود جامعه شناسان ما در يك تضاد هستند تا چه رسد به برنامه‌ريزان امور جامعه و امور اجتماعي. به ويژه مطبوعات، راديو، تلويزيون، اساسنامه‌هاي گروه‌ها و احزاب، همگي در تضاد هستند. ابتدا بايد اينان تكليف خودشان را براي خودشان روشن كنند و اين پايگاه «امر بين الامرین» را درك كنند آن‌گاه آن چه شخصيت ناخودآگاه جامعه به طور «القائي» از اين‌ها دريافت مي‌كند، دريافت‌هاي غير متضاد باشد.

اشتباه نشود من نمي‌گويم مسئله صرفاً يك مسئله فرهنگي است - با اين كه تهاجم فرهنگي را خطر بزرگ مي‌دانم - بل مي‌گويم مسئله به اصل مكتب مربوط است و مسئله يك مسئله فلسفي (فلسفه به معني حقيقي نه ارسطويي يا دکارتي و...) كه به «وجودشناسي و هستي‌شناسي» مي‌پردازند. بل) بايد با نگاه فلسفي مكتب‌شناسي به آن پرداخته شود، تكليف مراكز و نهادهاي القاء كننده، براي خودشان روشن شود. آنگاه القانات‌شان «تضاد برانگيز» نمي‌شود. شخصيت جامعه يكي از دو جانب تضاد را رها کرده و آن يكي را بر مي‌گزیند و در آن جاري مي‌شود.

ممکن است در يك جامعه‌اي كه دچار تضاد نيست باز تخلفات، قانون‌شكني، جرم و جنایت به حد وفور باشد. و ممکن است در يك جامعه‌اي كه دچار تضاد است اين قبيل مسائل كم باشد. اما جامعه دوم بيش از جامعه اول در خطر است.

در دوران‌هاي پيشين هميشه در جامعه ايران، در اثر نظام شاهنشاهي، جرم، جنایت، قانون‌شكني و... بوده؛ اما به سقوط اساسي دين و مكتب، منجر نگشت، مكتب (گرچه بدون



فصّ نوحی % ۳۲۱

اجرای مقتضیاتش) باقی مانده و به انقلاب ما رسید. اما تضاد کنونی اگر با کمترین جرم و قانون شکنی همراه باشد، باز هم خطرناک است و اساس مکتب را تهدید می کند. متأسفانه القائنات همچنان در طیف گسترده ادامه دارد و روز به روز پر انرژی تر می شود. امیدوارم لفظ القاء و القائنات، در این مبحث به معنی عوامانه آن، گرفته نشود.

من که با احزاب، مطبوعات، که یا به بخش خصوصی مربوط هستند و یا به بخش عمومی ای که در اختیار خصوصیان هستند، نمی توانم حرفی بزنم، صدا و سیما را مال انقلاب و صدا و سیما جمهوری اسلامی می دانم، پیشنهاد می دهم:

۱- توجه کنند که به شدت تصوف را در قبال تشیع تبلیغ می کنند بدون این که توجه داشته باشند. تصوف به نام «عرفان» تبلیغ می شود که امام (ره) نه تنها تصوف بل عرفان اصطلاحی را نیز نکوهش کرده است. طرفداران نظام که اکثریت قاطع مردماند، دچار یک آوارگی فکری شده اند که جنبه ناخودآگاه آن شدیدتر از آوارگی خودآگاهانه آن است.

۲- به فیلمها و سریالها توجه شود. مثلاً در سریال پلیسی «دایره تردید» که در سال ۸۲ پخش شد، جناب سرگرد می گوید: شخصی هر گونه گناه را انجام داده بود، در نظر مردم به گناهکاری معروف بود. به وقت مرگش نوشته ای زیر بالش او یافتند که نوشته بود: خدایا متأسفم که نتوانستم گناهی در خور عفو تو و لایق شأن بخشنده تو انجام دهم. بدیهی است این جمله که از زبان جناب مجری قانون صادر می شود دروازه جرم، جنحه، بزه را می گشاید. به حدی که صدها سریال از نوع سریال «دایره تردید» در زدایش آن تأثیری نمی تواند داشته باشد.

این قبیل القائنات که تقریباً در فیلمها و سریالهای داخلی هست، ایجاد تضاد شخصیتی در شخصیت جامعه می کند. شخصیت فردی مخاطب را نیز دچار بلا تکلیفی فردی می کند. که اولی بس خطرناک تر از دومی است همان طور که شرح دادم.

فیلمها و سریالهای خارجی از چنین القائنات به ویژه القاء به شخصیت جامعه، تقریباً ندارند - البته آن چه که از سیما پخش می شود - و از نظر یک متخصص در «روانشناسی جامعه» - که با روانشناسی اجتماعی کمی فرق دارد - آن سریالهای خارجی بهتر از این

۳۲۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
گونه سریال‌های داخلی هستند که نام خدا و دین ورد زبان‌شان است.

امیدوارم نتیجه حرف من این نباشد که نام خدا و دین مورد کم‌مهری قرار بگیرد و مسئله خراب‌تر شود.

۳- در تبلیغات تجاری (پیام‌های بازرگانی) مثلاً می‌گوید «این کالا تحت لیسانس فلان شرکت بلژیکی، تولید می‌شود»، یا فلان شرکت امریکائی و یا فرانسوی و انگلیسی. اگر کسی بنشیند ده‌ها ساعت به مداحی غربی‌ها بپردازد، به قدر یک هزارم یک بار شنیدن این پیام، تأثیر منفی نمی‌گذارد. زیرا این مداحی به خورد خودآگاه مخاطب می‌رود و آن پیام تجاری نکته و نقطه را در ضمیر ناخودآگاه مخاطب می‌کارد. و همچنین آن به ضمیر شخصیت جامعه رفته و ایجاد تضاد شخصیتی می‌کند و این مداحی تنها با افراد مخاطب سر و کار دارد. و همین‌طور است در مورد فیلم و سریالی که در بالا عرض کردم.

من در این مسئله کاری با حرام و حلال ندارم و به قول صوفیان بحتم در شریعت، بدین معنی نیست. بل موضوع سختم «حفاظت جامعه از تضاد» است. بیماری منفجرکننده تضاد، برای هر جامعه‌ای خطرناک است خواه جامعه مکتبی باشد و خواه غیر مکتبی.

و در این مسئله به مشکلات صدا و سیما آگاهم. به ویژه به این اصل: «باید اوقات فراغت مردم را پر کرد تا به ماهواره نپردازند» که کاملاً نیز درست است. من فقط یک جمله می‌گویم: از ایجاد تضاد در شخصیت جامعه، باید دقیقاً پرهیز شود.

حتی در این مقال کاری با آوارگی شخصیت فردی افراد، نیز ندارم. یعنی همه چیز قابل حل است و ممکن است روزی حل شود. اما تضاد در شخصیت جامعه، خطر عظیم است. و در بیان دیگر: هول و هراس از این موضوع آن قدر من را تحت تأثیر قرار داده است که مسائل دیگر به نظرم بس کوچک می‌آیند. و شاید نظرم هیچ ارزشی نداشته باشد.

**تحریر و تاویل:**

فصّ نوحی % ۳۲۳

- «فما ربحت تجارتهم»<sup>۵۳</sup> فزال عنهم ما كان في ايديهم مما كانوا يتخيلون انه

**ملك لهم:** و مراد از «پس تجارت آنان سودي نداشت» اين است آن چه كه در دستشان بود و خيال مي‌كردند مالك آن هستند، از دستشان رفت.

هدف سرکوبي ارسطويان است تا بيايند به مکتب «عقلي - تصوفي» محي‌الدين گردن نهند و به ارسطويات بسنده نکنند. محي‌الدين با اين تاکتيك (كه قرآن را تحريف مي‌کند و به وسيله آن طوري قلمداد مي‌کند كه مراد قرآن از آوردن اين آيات فقط سرکوبي ارسطويان است) توانست مدارس علمي را كه آن روز همه علوم حتي رياضي در آنها تدریس مي‌شد، از جمله ته مانده مدارس نظاميه را، كه منشأ افرادي مثل موسي خوارزمي‌ها بود، كاملاً از ارزش ساقط کند.

پيش‌تر به دليل مجادلات و مباحثات بي‌ثمر اشعريان و معتزليان كه در طول ۵۰۰ سال به جائي نرسیده و غير از تکرار مكررات، چيزي در آنها نمانده بود، و لقب «قيل و قال مدرسه» گرفته بود. اکنون محي‌الدين از فرصت استفاده کرده هم آنان و هم ارسطويان را يك جا مضمحل مي‌کند. مراد او از «اهل نظر» هر سه جريان مذکور است، و اين عنوان را هميشه با اين شمول به کار مي‌برد. اما نظر به اين كه در هنگام نوشتن فصوص چندان رمقي در کالبد اشعري و معتزلي نمانده بود، نوک پيكان او متوجه ارسطويان است.

**قيصري** براي توضيح اين عبارت محي‌الدين مي‌گويد: «تجارت آنان سودي نداشت. زيرا عمر و استعدادشان را در اين باره ضايع کردند در صدد چيزي بودند كه به دست آوردنش برايشان ممكن نبود. آنان مي‌توانستند از اين سرمايه عمر و استعداد در پيروي از انبياء و خدا استفاده کنند، تا بر «كشف» نايل آيند».

زمان براي محي‌الدين كاملاً مساعد بود تا بتواند هر سه نحله را از ميدان خارج کند. با همه سعوي و تلاش امويان و عباسيان هرگز فلسفه ارسطويي نتوانست (و هنوز هم نتوانسته) در ميان سنيان به عنوان «فلسفه اسلامي» نامیده شود، كوشش در اين مورد كاملاً عقيم و بي‌ثمر مانده بود.

۳۲۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

به طوری که اگر امروز يك فرد سنی عبارت «فلسفه اسلامی» به کار برد، مرادش افراد ارسطویی هستند که در میان مسلمانان بوده‌اند، و اگر عبارت «فلسفه اسلامی» از زبان و قلم يك سنی صادر شود باز مرادش فلسفه ارسطویی است که در میان مسلمانان به طور جسته و گریخته پیدا می‌شد. نه بدین معنی که این فلسفه دین اسلام است، آن طور که صدائیان امروزی ما با تحکم و کاملاً زورگوئی به کار می‌برند. و این بهتان را بر اسلام و مسلمین به ویژه به تشیع می‌بندند. رفتاری که غلط و ستمگرانه بودن آن برای هر محقق روشن و واضح است، که کاملاً خیره‌سرانه دین و مذهب خودشان را وام‌گیر (آن هم وام‌گیری در اصول و پایه‌های دین) و مونتاژی معرفی می‌کنند. چیزی که سنیان زیر بار آن نرفتند. و این گونه خیره‌سری نبود مگر موفقیت **هانری کرین** در مأموریتش، زیرا شیعه نیز تا زمان مأموریت او به چنین نادانی که مصداق «تیشه به ریشه خود» است دچار نگشته بود.

این ناکامی ارسطویات در جامعه اهل سنت از يك طرف، و خستگی مردم از «قیل و قال» ۵۰۰ ساله اشعری و معتزلی از طرف دیگر، محی‌الدین را به حدی موفق و گستاخ کرده بود که آشکارا آیات قرآن را تحریف کرده و بر سر آنان می‌کوبید و همگان را به تصوف مخصوص خود دعوت می‌کند.

**تاویل و تحریف:** انواع و گونه‌های مختلف مجاز، استعاره و کنایه و استخدام لفظ در معانی، در هر زبان و بیان هست و این یکی از هنرهای مهم و شیرین کننده زندگی برای بشر، و نیز از عوامل مهم برای ارائه افکار انسان، است. قرآن نیز به زبان کاملاً مردمی و «امّی» آمده است در «نقد میانی حکمت متعالیه» توضیح داده‌ام که امّی یعنی «جراحی نشده»، زبانی که دچار «ریاضی هندسی نشده» است. پس کلام قرآن نیز در مواردی قابل تاویل و در مواردی «واجب التاویل» است. بزرگ‌ترین و همه جانبه‌ترین تاویل در قرآن در مورد آیه «وعلي العرش استوي» است که چون خداوند جسم نیست تا روی تخت بنشیند تاویل می‌کنیم که مراد از عرش سلطنت و اعمال قدرت، از جانب خداوند است.

اما در مجاز که زمینه تاویل است وجود يك «علقه» و مناسبت میان معنی حقیقی و مجازی، لازم است. و اگر با فقدان علقه، دست به تاویل بزنیم، مصداق «تحریف» می‌شود و

### فصّ نوحی % ۳۲۵

دیگر نمی‌تواند عنوان تاویل را داشته باشد. و این يك «اصل» بین‌المللی است در هر زبان.

و مهم‌تر این که: وقتی می‌توانیم ادعا کنیم که فلان لفظ به معنی حقیقی خود به کار نرفته، که معنی ظاهری آن یا با اصول دین منافات داشته باشد و یا با يك فرع «مسلم» سازگار نباشد. در غیر این صورت، خروج از معنی ظاهری، باز مصداق «تحریف» است. این نیز يك قانون و قاعده اجماعی جمیع بنی بشر است.

اینک هر آدم عاقلی که به رفتار محی‌الدین با آیه‌های سوره نوح، توجه کند، به وضوح در می‌یابد که فاقد هر دو شرط مذکور و درست مصداق اتمّ تحریف است.

**فقط يك مثال:** اجازه بدهید تکرار کنم که مریدان محی‌الدین (صدرائیان روز، صدرائیان مدرن) اگر این کار او را تحریف نمی‌دانند لطف کنند يك مثال برای تحریف بیاورند. تا ما محجوب‌ها و محرومان از کشف و شهود، معنای تحریف را بفهمیم. مگر حضرات دوست ندارند دیگرانی مثل ماها را هدایت کنند. اگر بتوانند چنین مثالی را بیاورند، من یکی مرید سینه‌چاک ملاصدرا خواهم بود و او را به عنوان مرشد اصغر و محی‌الدین را به عنوان شیخ اکبر خود، انتخاب خواهم کرد. این سخن را کاملاً به جدّ عرض می‌کنم. و اگر از آوردن تنها این يك مثال عاجزند (که سخت عاجزند) دست از سر تشیع، دست از سر حوزه علمیه، دست از سر «قم» این «حرم اهل بیت(ع)» بردارند، و بیش از این (مانند محی‌الدین و ملاصدرا) به تحریف اسلام و تشیع، ادامه ندهند. طلاب جوان را به وسیله اصطلاحات به ظاهر شیرین و شیوا و در باطن سمّ آلود، گمراه نکنند.

### خلاصه سخن محی‌الدین درباره قوم نوح:

۱. ظاهر عالم، ظاهر خداست و باطن عالم، باطن خداست. ظاهر انسان، ظاهر خداست و باطن انسان، باطن خداست (هو الظاهر و الباطن) و این ظاهر و باطن در عین کثرت، واحد نیز هستند. و کثرت، ظاهر این «واحد» است. و وحدت باطن آن. - وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت.

۲. اگر به باطن عالم که همان باطن خداست توجه کنید، باید او را تنزیه کنید که با هیچ چیز شباهت ندارد. و اگر به ظاهر خدا توجه کنید، باید او را تشبیه کنید، شبیه عالم و اشیاء

۳۲۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

عالم - بل عين عالم و اشياء عالم - بدانيد و چيزي را از او سلب نكنيد. (محي الدين دو اصل فوق را - به نظر خود - پيش تر به ويژه در فص آدم، مسلم کرده است).

۲. اما اين تنزيه و تشبيه بدين صورت نبايد باشد كه بدين توجه تنزيه، و بدان توجه تشبيه شود. بل بايد هميشه تشبيه و تنزيه به طور آميزه به هم، باشند - «جمع بين التنزيه و التشبيه». (او اين اصل را نيز در همين فص نوحى توضيح داد).

۴. نوح در دعوتش جمع مذكور را نكرد، باطن را تنزيه مي كرد، ظاهر را تشبيه. گمان نكنيد نوح فقط به تنزيه معتقد بود و خدا را تنزيه مي كرد در اين صورت او برخلاف «وحدت وجود» عمل مي كرد. بل او نيز - به نظر محي الدين - به وحدت وجود قائل بود. خدا را هم تنزيه مي كرد و هم تشبيه، ليكن بر اساس دو «توجه» كه در بالا بيان شد، عمل مي كرد و آن دو را «آميخته» انجام نمي داد.

۵. هر دو كار نوح و هر دو برنامه اش، با عكس العمل آن قوم مواجه شد. زيرا وقتي كه او به باطن و تنزيه مي پرداخت، ظاهر آن قوم از دعوت او مي رميد. و هنگامي كه او به ظاهر عالم و تشبيه مي پرداخت، باطن قوم از دعوت او مي رميد. و لذا دعوت او را نپذيرفتند.

۶. البته گمان نكنيد كه دعوت او را مطلقاً نپذيرفتند. بل آن را لفظاً رد كردند و عملاً پذيرفتند؛ زيرا خود نوح به «ستر» و «حجاب» دعوت مي كرد. تنزيه جداگانه به محور باطن و تشبيه جداگانه به محور ظاهر، دو امر جدا از همديگر هستند و مصداق «فرقان». در حالي كه حقيقت، يك «امر» است وهو القرآن. كه با يكي كردن تنزيه و تشبيه، حاصل مي شود.

۷. آن قوم ماهيت دعوت نوح را فهميدند كه اين مرد ما را به فرقان دعوت مي كند، اگر پذيريم بايد براي طي مراحل كمال از اين فرقان تا رسيدن به قرآن هفت شهر را بيمائيم چه بهتر كه در لفظ و شفاه دعوت او را رد كنيم.

۸ - آنان انگشت به گوش مي كردند و سر و صورت شان را مي پوشانيدند تا پيام او را نشنوند. اما اين كارشان در واقع عين عمل به دعوت نوح بود. زيرا او خودش به «ستر» و «حجاب» دعوت مي كرد اينان نيز اين چنين چشم و گوش شان را مستور و محجوب كردند، تا به قول قيصر ي زودتر به لقاء الله برسند.

### فصل نوحی % ۳۲۷

۹- خود نوح مطابق آیه - به نظر محی‌الدین - آنان نیز در ظاهر کلامش ذمّ و نکوهش کرده اما در باطن کلامش مدح و تمجید کرده است که قیصری تصریح کرد: آن مردم «عارف» بوده‌اند. اکنون مقصر کیست؟

**پاسخ:** هیچ‌کس نه قوم و نه نوح. آن مردم نقص مهمی در دعوت نوح می‌یافتند، یا یک دریافت و فهمیدن خودآگاهانه، و یا دست کم دریافت و فهمیدن ناخودآگاهانه و احساس روانی. نوح نیز پیامبر خداست و مطابق دستور خدا تنزیه را از تشبیه تفکیک می‌کرد. پس مقصر فقط (نعوذ بالله) خداست.

بدین ترتیب محی‌الدین در این جا به اصل اصیل و شناخته شده یهودیت می‌رسد؛ زیرا در مواردی از تورات تصریح شده که مردم یهود با خدا در رقابت بوده‌اند. خدا بر علیه آنان نقشه می‌کشید و آنان بر علیه خدا، که لفظ عربی آن «مکر» می‌شود. و لذا قیصری به این مکر تصریح می‌کند. و خود محی‌الدین در سخنان آتی خود روی این موضوع بزرگ بحث خواهد کرد. اما محی‌الدین هیچ وقت و در هیچ بحث ظاهر مسئله را رها نمی‌کند. انصافاً او نایباً بزرگی است. در ادامه بحث طوری سیر می‌کند که دست از مقصر بودن قوم بر نمی‌دارد. و اگر جان سخن او را در این مورد بخواهید، می‌گوید «قوم مقصر است در عین مقصر بودن، و مقصر نیست در عین مقصر بودن». همان طور که می‌گوید: نوح در ظاهر کلامش آنان را نکوهش کرد و در باطن کلامش، مدح و ستایش‌شان کرد. «ممدوح بودن در عین مذموم بودن، و مذموم بودن در عین ممدوح بودن»، «کافر بودن در عین مؤمن بودن، مؤمن بودن در عین کافر بودن». «پذیرش دعوت نوح در عین رد آن، رد دعوت نوح در عین پذیرش آن».

اما این عربی که با تحکم و قلدری تمام پیامبر اسلام(ص) را متهم می‌کند که «به آمیزه‌ای از تنزیه و تشبیه دعوت می‌کرد» و لفظ «قرآن» را نیز به همین معنی مورد نظر خود می‌گیرد، عمداً توجه نمی‌کند که پیامبر اسلام(ص) با تبر، تفکیک میان کفر و ایمان را باز کرده است. این همه آیات و احادیث، بل اساس و پایه و جان دعوت او همین تفکیک بوده و هست. و این همه شهید و شهیدان از حمزه سید الشهداء، از یاسر و سمیه تا به امروز، برای همین تفکیک، جان داده‌اند. نه برای چیز دیگر. خدا نیز بهشت و دوزخ را برای همین تفکیک، از هم تفکیک و از اصل،

۳۲۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
جداگانه آفریده است.

محی‌الدین می‌گوید: نوح آن قوم را مدح کرد.

اما قرآن به پیامبر اسلام می‌گوید: **وَلَوْلَا اَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كَرِهَ لَكُمْ اَلَّذِي تَرْتَابُوا اَنْ تَكُونَ لَكُم مَّا كَانَتْ لَكُمْ اَعْيُنٌ يَّرْوَاهُ كَذٰبًا** -  
**اِذْ اَلَدَقْنَاكَ لَضَعْفِ الْحَيٰوةِ وَ لَضَعْفِ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيْرًا**: اگر نبود عصمت از  
ناحیه ما میل می‌کردی به سوی کافران میل کردن اندکی - در آن صورت می‌چشاندیم بر تو دو  
برابر (عذاب کافران) در دنیا و دو برابر آن در آخرت. آنگاه نمی‌یافتی در قبال ما هیچ بار و باوری.  
(اسراء، ۷۴-۷۵). اما ابن عربی نوح(ع) را مداح قوم کافر - بل قومی که سمبل کفر است - قرار  
می‌دهد. پس از آن که او را معتقد به «وحدت وجود» و بت پرستی معرفی می‌کند. همان طور  
که موسی و هارون را موظف به تقدیس گوساله پرستی می‌کند.

#### اختلاط در سخنان آتی محی‌الدین:

همان طور که در سطرهای بالا بیان شد، ابن عربی در سخنانش قوم نوح را «مردمی با  
فهم» و نیز «فی الجملة مؤمن» معرفی کرد به حدی که قیصری مشعوفانه آنان را «عارف»  
نامید. اما در سخنان و عبارتهای آتی که خواهد آمد، او روی نوار نادانی و مقصر بودن آنان  
پیش می‌رود. این روش موجب شده که هم کلام خودش و هم شارحان در شرح مراد او دچار  
اختلاط شود. ابتدا مطابق نظری که این نایغه را در حد زیاد دچار غلط نویسی و یا تناقضات،  
نمی‌کند عبارت او را می‌آورم و ترجمه می‌کنم آنگاه روش شارحان را، که می‌توان گفت در  
بستر نظر دوم است.

**نظریه اول: - فزال عنهم ما كان في ايديهم مما كانوا يتخيلون انه ملك لهم. وهو  
في المحمديين «وانفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه»<sup>۵۴</sup>: پس آن چه قوم نوح گمان  
می‌کردند که ملكشان است از دستشان رفت، در حالی که در مورد محمدیین فرموده است  
«انفاق كنيد از آن چه شما را در آن جانشین خود قرار داده‌ایم».**

**- و في نوح «الّا تتخذوا من دوني وكيلاً»<sup>۵۵</sup> فائت الملك لهم و الوكالة لله تعالي**

۵۴. حدید، ۷.

۵۵. اسراء، ۲.



فصّ نوحی % ۳۲۹

فیه،<sup>۵۶</sup> فهم مستخلفون فیه و هو وکیلهم؛<sup>۵۷</sup> و (نیز) در مورد (قوم) نوح فرموده است «که اخذ نکنید غیر از من وکیل» پس مالکیت را برای آنان اثبات کرده که وکالت خدای متعال در آن باشد. پس آنان مالک هستند و در مالکیت، جانشین خدا هستند (که از نو خدا وکیلشان است).

**- فالملك لهم و ذلك ملك الاستخلاف و بهذا كان الحق<sup>۵۸</sup> مالک الملك. كما قال**

**الترمذی:** پس ملک، ملک آنان است و این مالکیت استخلافی است و به همین جهت (که ملک استخلافی است) مالک الملك اصلي خداوند است. همان طور که ترمذی گفته است.  
**توضیح:** خلاصه: چون قوم نوح ایمان نیاوردند (گرچه عملاً ایمان آورده بودند و نوح مدحشان کرده بود) آن چه را که گمان می‌کردند ملکشان است از دستشان رفت در حالی که باید می‌دانستند مالکیتشان استخلافی است. همان طور که قرآن هم خطاب به مسلمانان، و هم خطاب به قوم نوح گفته است که مالکیت شما استخلافی است. همان طور که ترمذی (صوفی دیگر) این مالکیت استخلافی را توضیح داده است.  
اشکال‌های این نظر:

۱- مرجع ضمیر «هو» معلوم نیست که می‌گوید «هو فی المحمّدين...». و با هیچ تقدیر، و توجیه، و حتی با هیچ تحکمی، نمی‌توان برای آن، مرجع تعیین کرد. و حضور این ضمیر در همه نسخه‌ها هست و کسی مدعی عدم آن در نسخه‌ای، نشده است.

۲- محی‌الدین در این مبحث در یک سطر بالا «ولد» را به «ره آورد فکر نظری» و «مال» را به «استدلال» معنی کرد و گفت: مال و ولد رهبران آن قوم، یعنی تفکر نظری و غیر شهودیشان و نتیجه این تفکرشان، نمی‌دهد مگر خسارت. «فما ریحت تجارتهم» را نیز به همین معنی گرفت، و در این جا نیز باید سخنش روی همان نوار باشد و بگوید: آن تفکر نظری و آن استنتاجات نظری که آنان می‌کردند از دستشان رفت، و آنان نمی‌دانستند که مالک

۵۶. در شرح پارسا لفظ تعالی نیامده و به جای فیه، فیهم، آمده است.

۵۷. در شرح قیصری به جای فیه فیهم، آمده است.

۵۸. شرح خواجه پارسا: الحق تعالی.

۳۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
اصلي قوه نظر و نتایج نظري، در اصل در مالکیت خداست.

۲- این نظر به شدت قوم نوح را جاهل نشان می‌دهد به حدی نادان که هیچ جایی برای مدح کردن نوح(ع) نمی‌ماند. و این با سخن خود محی‌الدین تعارض بل تناقض دارد.

۳- ابن عربی در این جا در مقام توضیح تفاوت ماهیت دعوت پیامبر اسلام(ص) با ماهیت دعوت نوح(ع)، و در مقام بیان تفاوت‌های آن قوم با امت پیامبر(ص) است. پس باید عبارت «فی‌المحمدیین» و عبارت «فی نوح» - که مراد قوم نوح است، - در مقام شرح تفاوت دو مردم باشند نه در مقام شرح مشترکات آن دو. یعنی امت اسلام چون هم از فکر نظری و هم از شهود استفاده می‌کند خلیفه خدا است و تنها به تفکر نظری که صرفاً ظاهری است نمی‌پردازد. اما قوم نوح تنها مالک و دارای فکر نظری بودند و از شهود بهره نداشتند لذا آن فکر نظری هم از دست‌شان رفت. پس مالکیت مسلمانان بر ابزار شناخت، یک مالکیت استخلافی است که هم باطن و هم ظاهر، هم فکر و هم شهود، هر دو به آنان رسیده است. اما مالکیت قوم نوح بر ابزار شناخت مقید به قید وکالت بود و هنوز بخش دیگر ابزار (شهود) هم چنان در اختیار خدای وکیل بود، که آن نیز نتیجه‌ای نداد.

۵- ابن عربی همیشه اشعریان، معتزلیان و ارسطوئیان غیر صوفی، را سرکوب کرده است. مطابق این نظر اول، این فصل از کلام او، خالی از این «نکوهش» و سرکوب می‌شود. و چون همین جای سخنش به اصطلاح درست سر بزن‌گاه است. از او بعید است که بدون کوبیدن آنان، رد شود.

۶- مطابق این نظر اول، جایی در جریان سخن محی‌الدین برای این سخنان نیست، او برای چه چیز، این چند سطر را آورده است؟ چه ربطی به جریان کلام او دارد؟ اما مطابق نظر دوم (که شرحش خواهد آمد) او درست در یک جریان واحد پیش می‌رود.

نظر اول، قدری از تحریفات محی‌الدین می‌کاهد (تحریفاتی که خواهد آمد) لیکن کلام او را تهی از معنی و لغو، می‌کند که مانند یک جمله معترضه نامربوط به طور سرسری در میان کلام آمده باشد آن هم به طول چند سطر و با تمسک به آیات. و در عین حال باز اشکالات برطرف نمی‌شود و به شرح بالا دچار اشکال است.

فصّ نوحی % ۳۳۱

**نظریه دوم:** قیصری و خواجه پارسا، هر دو نظر را در مد نظر گرفته‌اند و جریان کلامشان مختلط شده، به حدی که پارسا گیج‌مندانه گاهی به این دیوار و گاهی به آن دیوار می‌زند، گاه مسلمانان را خلیفه خدا و گاه خلیفه اقوام پیشین و از جمله خلیفه قوم نوح می‌داند. اما قیصری افسار بحث را نگه می‌دارد، این بخش از کلام ابن عربی را با سطرهای پیشین پیوند می‌دهد و این بخش را از «معترضه» بودن و بی‌ربط بودن می‌رهاند.

شرح فارسی که فصّ نوحی را در وسط رها کرده است در این مبحث تشریف ندارد. شرحی که کارش ترجمه سخن شارحان باشد و آنها را با اقوال و اشعار صوفیان تصوف فارسی درهم آمیزد، در این مبحث که هم کلام محی‌الدین سخت مشکل است و هم چیزی از گفتار شارحان به سهولت به دست نمی‌آید، بهتر است حضور نداشته باشد.

اکنون بخش مورد نظر از کلام محی‌الدین را مطابق نظر دوم (که در حقیقت عین نظر محی‌الدین است و علامه قیصری رجل پرآوازه مکتب او همین را ستون فقرات بحثش قرار داده است) با همان روال پیشین، شرح داده و پیش برویم:

يك نگاه دیگر به عبارت او: «**فزال عنهم ما كان في اديهم مما كانوا يتخيلون انه ملك لهم**» ترجمه این عبارت، چنین می‌شود: «پس آن چه خیال می‌کردند ملک‌شان است از دست‌شان رفت» و هیچ اشکال ادبی در آن دیده نمی‌شود.

همان طور که قیصری می‌گوید: یعنی سرمایه عمر و استعدادشان (فکر نظری) را که خیال می‌کردند مالک آن هستند - و در حقیقت مالک اصلی خداست - از دست دادند. اما محی‌الدین بلافاصله می‌افزاید:

**- و هو في المحمدين:** در حالی که آن در (مالکیت) امت محمد(ص) است.

مراد از «هو» چیست؟ مرجع این ضمیر چیست؟ این عبارت ابن عربی به حدی غلط است که با هیچ قاعده و قانون و اصول و ادبیات، حتی با قاعده ادبی «اشتغال» نیز، قابل توجیه نیست، به طوری که شائبه و گمانه «عرب نبودن او» و «بومی اسپانیایی بودنش» را تقویت

قیصری در شرح سطر بالا، ضمیر را به «ما» بر می‌گرداند. اما در این جا می‌گوید: مرجع ضمیر یا همان «ما» است و یا «علم حقیقت و کشف» است.

قیصری به روشنی می‌داند که در صورت اول، معنی چنین می‌شود: عمر و استعداد قوم نوح، مال خودشان نبوده و نیست بل مال محمدین است. و این غلط است.

و در صورت دوم چنین می‌شود: قوم نوح اهل ظاهر بودند و فاقد کشف و شهود، و خیال می‌کردند که مالک «کشف حقیقت» هستند در حالی که به وسیله فکر نظری، نیل به «کشف حقیقت» غیر ممکن است. زیرا پای استدلالیان چوبین بود. قوم نوح (مانند اشعریان، معتزلیان، شیعیان و ارسطوئیان غیر صوفی) بدون بهره‌مندی از شهود و مشاهده، عمل می‌کردند. زیرا مکاشفه و مشاهده تنها مال محمدین یعنی (به قول صوفیان) اوجدیان امت محمد(ص) است. و در نتیجه قوم نوح نه تنها به جایی نرسید، بل همان فکر نظری را نیز از دست داد.

در این نظر دوم می‌توان و باید مرجع ضمیر «هو» را همان «کشف و شهود» دانست. که در لفظ عبارت محی‌الدین نیست. گر چه مصداق «المعنی فی بطن الشاعر» باشد. همان طور که پیش‌تر در موارد متعدد دیدیم و همان طور که از دکتر پورجوادی نقل شد، غلط نویسی محی‌الدین، یکی دو تا نیست و ابن عربی از این گونه تعبیرات زیاد دارد.

ابن عربی مالکیت محمدین بر آن «کشف و شهود» و «مکاشفه و مشاهده» را با آیه زیر مستدل می‌کند:

- «وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ»: (که خطاب به محمدین می‌فرماید): وانفاق کنید از آن چه خدا شما را در آن جانشین خود قرار داده است.

پس محمدین خلیفه خدا هستند.

- و فی نوح «ألاً تتخذوا من دونی وکیلاً»: قیصری: اما در حق نوح و قومش می‌فرماید: غیر از من وکیل دیگر، بر نگزینید.

- فائیت الملک لهم و الوکالة لله تعالی فیہ: پس ثابت کرده مالکیت را برای آنان، و

وکالت را برای خداوند متعال.

**نام: ۱ -** به طور خلاصه نظر محی‌الدین این است که آیه بالا امت اسلام را خلیفه خدا می‌داند و آیه دوم قوم نوح را مالک می‌داند اما با این قید که خدا در همان مالکیت آنها وکیل‌شان باشد. و خلیفه با مالکی که مالکیتش مقید است فرق دارد، و این مقید بودن، همان محرومیت از کشف و شهود است.

در بخش قبلی از سخنش با لحنی قاطع مالکیت قوم نوح را با بیان مطلق، مطلقاً رد کرد و مالکیت را مطلقاً مال محمدیّ دانست و در این جا آنان را نیز مالک می‌داند لیکن مالکی که مالکیتش مقید است. این را می‌توان «توضیح استدراکی» دانست نه غلط، گرچه عبارتش خیلی فلج است.

**۲- اولاً:** آیه بالا به طور نص در امور مالی بحث می‌کند و ربطی با شناخت‌شناسی یا کشف و شهود ندارد. محی‌الدین محکم‌ترین آیه قرآن را به «متشابه» تبدیل می‌کند و همه جا و همیشه، کار او تبدیل محکّمات به متشابهات و تبدیل متشابهات به محکّمات است.

**ثانیاً:** آیه خطاب به مشرکین مکه (قریش) است که شامل عتبه، ابوجهل و سایرین که بدون اسلام و ایمان از دنیا رفتند، نیز هست. و از این دیدگاه که قرآن کتاب جاوید است و رسالت جهانی دارد و با عنوان «کافّة للناس» آمده، خطابش متوجه مردمان غیر مسلمان امروزی هم هست که نه محمدی بل بودائی، هندوئی، مسیحی و یهودی به دنیا می‌آیند و از دنیا می‌روند.

در سوره حدید می‌فرماید: «**أَمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ - وَ مَالِكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**».<sup>۶۰</sup> (حدید، ۷ - ۸).

آیا ابوجهل و امثالش از محمدیّ هستند؟! آیا مردمانی که همین امروز مسلمان نیستند و مورد این دعوت قرآن هستند، از محمدیّ هستند؟!!

آن چه محی‌الدین نتوانسته معنایش را بفهمد جمله اخیر «ان کنتم مؤمنین» است. او تنها

۶۰. مراد از میثاق موضوع معروف عالم ذرّ است.

۳۳۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

با مشاهده لفظ «مومنين» گمان کرده خطاب آيه متوجه مومنين است. اتفاقاً اين لفظ دقيقاً بر عليه نظر اوست. مي فرمايد: اي كافران ايمان بياوريد... اگر اهليت و لياقت و سعادت ايمان آوردن را داريد.

به ويژه بر جامعه مشرك قريش مي گويد: آن تعداد اندك كه در ميان شما ايمان آورده و انفاق مي كنند، برايشان اجر بزرگي هست. «ان كنتم مومنين» اگر توان مومن شدن را داريد، شما هم ايمان بياوريد.

آيا (مطابق بحثي كه در بالا در مورد تاويل و تحريف گذشت) اين كار محي الدين در مورد اين آيه باز تحريف نيست؟! تاويل است؟!.

۳- اساساً آيه دوم نيز در مورد قوم نوح سخن نمي گويد و خطاب به بني اسرائيل است كه «اي بني اسرائيل غير از من وكيلى، خدائي انتخاب نكنيد». اما اين عربي چگونه پس از تحريف آيه و كشانيدن آن به معني مورد نظر خودش، پيام آن را متوجه قوم نوح مي كند؟ براي توضيح اين پرسش، آيه ما بعد آن را نيز در کنار هم مشاهده كنيد: آيه هاي ۲ و ۳ سوره اسراء «و آتينا موسي الكتاب وجعلناه هدي لبني اسرائيل الا تتخذوا من دوني وكيلا ذرية من حملنا مع نوح انه كان عبداً شكوراً». مي گويد: چون بني اسرائيل از نسل همراهان نوح بودند پس مراد آيه شامل خود قوم نوح هم مي شود. اما دو اشكال در اين برداشت هست:

(۱)- موضوع سخن محي الدين آن مردم هستند كه پيام نوح را نپذيرفتند و در طوفان مردند. اما بني اسرائيل همان طور كه در آيه آمده از نسل افراد يا فردي (به نام سام پسر نوح) بودند كه به نوح ايمان آورده بودند. و اين رفتار رندانه ابن عربي يك تناقض ديگر است.

(۲)- همان طور كه در اوایل همین فص از قول محي الدين و شارحان، اشاره شد، مطابق نظر محي الدين هر پيامبري با دعوتي ماهيتاً متفاوت از ماهيت دعوت پيامبر ديگر آمده است. و به نص آيه، اين پيام كه در تورات نوشته شده، حدود ۳۰۰۰ سال بعد از نوح آمده، پس بي ترديد ربطي به احوال قوم نوح ندارد.

۳- خداوند همه جا و هميشه خودش را وكيل كل مخلوقات مي داند، خطاب به امت

فصّ نوحی % ۳۳۵

عیسی(ع) می‌فرماید:

«لأنقولوا ثلثة انتهوا خيراً لكم أنّما الله واحدٌ سبحانه ان يكون له ولدٌ له ما في السمّوات و ما في الارض و كفي بالله وكيلاً». پس بنابراین امت عیسی(ع) نیز درست مانند قوم نوح بوده و هستند. تنها فرق‌شان این است که آنان برای این که زودتر به لقاءالله برسند بلا خواستند، یا کاری کردند که نوح نفرین کند و بلا بیاید، و عیسویان به جای بلا خواهی رفاه طلب شدند. اما «وحدت در ماهیت»، «وحدت در سرانجام» را ایجاب می‌کند و محی‌الدین به نتیجه سخنش توجه نکرده است.

۴- همان محمدیین نیز مخاطب و موظف شده‌اند که خدا را وکیل خود بدانند، آیه‌های ۱۳۱ - ۱۳۲ سوره نساء می‌فرماید: ولقد وصّینا الذین اوتوا الكتاب من قبلکم وایاکم ان اتّقوا الله وان تکفروا فانّ الله ما في السمّوات وما في الارض وكان الله غنیاً حمیداً والله ما في السمّوات وما في الارض وكفي بالله وكيلاً.

در این آیه لفظ «وایاکم» به طوری نصّ است که محی‌الدین هم نمی‌تواند آن را تحریف کند. ۶- علاوه بر محمدیین خود محمد(ص) نیز مخاطب و مکلف است که خدا را وکیل اخذ کند. آیه‌های اول سوره احزاب، چنین است: يا ايّها النّبى اتق الله ولا تطع الكافرين و المنافقين انّ الله كان عليماً حكيماً واتّبع ما يوحى اليك من ربّك انّ الله كان بما تعملون خبيراً - وتوكل على الله وكفي بالله وكيلاً.

و آیه ۴۸ سوره احزاب می‌فرماید: ولا تطع الكافرين و المنافقين و دع اذبيهم و توكل على الله وكفي بالله وكيلاً.

و در سوره مزمل می‌فرماید: واذكر اسم ربّك وتّبتل اليه تبتلاً ربّ المشرق و المغرب لا اله الاّ هو فاتّخذه وكيلاً. بنابراین محی‌الدین (مطابق هر دو نظر) آشکارا آیات قرآن را تحریف می‌کند.

آیا این جا جای ناله و گریه و فریاد، نیست؟! که يك مسلمان در مقابل این تحریفات هوار بکشد آن هم نه از دست محی‌الدین بل از دست صدرائیان و این صوفیان نو پدید، و بگوید بس کنید این قدر اسلام و تشیع را زیر پاهای نازنین‌تان پامال نکنید -؟ هر شیعه‌ای که بر این

۳۳۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
مصیبت توجه کند و از آن مطلع شود، اگر گریه نکند و از دست صدرائیان فریاد بل هوار نکشد، شیعه نیست.

بعضی‌ها بر اساس اغراض و منافع شخصی‌شان و برخی دیگر به دلیل نادانی‌شان، هی تکرار می‌کنند: شیخ اکبر کشف کرده و شهود کرده و این سخنان را بر اساس کشف و شهود گفته است. اگر کشف و شهود این است پس کشف و شهود علی محمد باب چه اشکالی دارد؟! تقصیر یا اشتباه و یا انحراف علی محمد باب در چیست؟! کجای اقوال، ادعاها و یافته‌های او را در میان عقاید محی‌الدین نمی‌باید؟! هر اصل یا نکته‌ای که در نظریه‌های باب نشان دهید، من متعهد می‌شوم همان را از سخنان نصّ و بیّن محی‌الدین برایتان نشان دهم. آیا «باء محی‌الدین تجرّ و باء الباب لاتجرّ»؟!

قیصری در این مورد ادامه می‌دهد: ابویزید گاهی که خدا بر او تجلّی می‌کرد، می‌گفت: «خدا یا ملک من اعظم از ملک توست چون تو مال منی و من مال تو، پس من ملک توام و تو ملک من هستی، و چون تو عظیم و اعظم و ملک من هستی پس تو از ملک خودت عظیم‌تر هستی که من باشم».

این هم جناب ابیزید صوفی با تصوف فارسی، که مالک خدا می‌شود!!!

#### ادامه تحریف:

- «ومکروا مکراً کباراً»<sup>۶۱</sup> لَانَّ الدَّعْوَةَ الی اللّٰهِ مَكْرٌ بِالْمَدْعُوِّ، لِانَّهٗ مَا عَدَمَ الْبِدَايَةَ فَيَدْعِي الی الْغَايَةِ. «أَدْعُوا الی اللّٰهِ»<sup>۶۲</sup> فِهَذَا عَيْنَ الْمَكْرِ «علی بصیرة» فَنَبَّهٗ اَنَّ الْأَمْرَ لَهُ كَلَّةٌ، فَاجَابُوهُ مَكْرًا كَمَا دَعَاهُمْ مَكْرًا: (نوح) گفت: «اینان مکر کردند مکر بزرگ». آن مردم مکر کردند زیرا که دعوت نوح دعوت به خدا بود و دعوت به خدا، مکر است. برای این که شخص دعوت شونده خدا را وانتهاده (از دست نداده) تا او را به «انجام» دعوت کنند. و (نیز سخن پیامبر اسلام(ص) که می‌گوید: «أَدْعُوا الی اللّٰهِ» که عین مکر است.

و در جمله بعد که پیامبر(ص) می‌فرماید: «علی بصیرة» توجه می‌دهد که «امر» کلاً مال

۶۱. سوره نوح، ۲۲.

۶۲. سوره یوسف، ۱۰۸.



فصّ نوحی % ۳۳۷

اوست. پس به او با مکر جواب دادند همان طور که او آنان را با مکر دعوت می‌کرد.

**توضیح:** یعنی انسان هرگز خدا را انکار نمی‌کند از آغاز وجودش تا انجام. - یا: خداوند هم مبدأ و هم غایت است و انسان میدئیت او را انکار نکرده تا غایت بودن خدا به او گوش زد شود.

### تأمل:

۱- خلاصه این که: نوح قومش را به خدا دعوت می‌کرد، چون دعوت به خدا مکر است، آنان

نیز با مکر به او جواب دادند.

۲- چرا آیه مربوط به پیامبر اسلام(ص) را در این جا آورده است؟ در سوره یوسف آیه ۱۰۸ می‌فرماید: «**قل هذه سبيلي أدعو الي الله علي بصيرة**» ای رسول ما بگو این است راه من، دعوت می‌کنم به سوی خدا با بصیرت. می‌خواهد بگوید: نوح فقط به خدا دعوت می‌کرد. اما پیامبر اسلام(ص) به «خداشناسی با بصیرت» دعوت می‌کرد. و به همین دلیل قوم نوح پاسخ او را با مکر دادند. اما امت پیامبر(ص) ایمان آوردند. اگر او هم تنها «أدعو الي الله» می‌گفت، عین مکر می‌شد.

۳- تعبیر محی‌الدین در مورد آن حضرت (علاوه بر غلط بودن پایه و اساس سخنش) گستاخانه و بی‌شرمانه است. ابتدا جمله اول را بدون «اگر» می‌آورد و می‌گوید «عین مکر» است سپس با جمله بعدی، اصلاح می‌کند. حریم را می‌شکنند آنگاه به طور مژورانه سخنش را اصلاح می‌کند.

۴- معنای جمله «علي بصيرة»، غیر از آن است که محی‌الدین می‌گوید. معنی آیه این است که «من به سوی خدا دعوت می‌کنم و برای این دعوت بصیرت کامل را دارم، بی‌بصیرت به سراغ شما نیامده‌ام. حرف «علي» که به معنای «بر» است دلیل آن است که: بر اساس بصیرت و دانش، شما را دعوت می‌کنم نه بدون بصیرت و آگاهی لازم، به سراغ شما آمده‌ام. و با بیان ادبی: جار و مجرور - علي بصيرة هیچ تعلقی به «ادعو» ندارد و متعلق به «عامل مقدر» است. زیرا خیر مقدم است برای «انا» که مبتدا می‌باشد. و تقدیر جمله چنین است: «أنا و من اتبعني، علي بصيرة». همان طور که مفسرین (از جمله طبرسی در مجمع البیان) توضیح داده‌اند. و ابن عباس نیز بدین صورت معنی کرده است. پس دعوت پیامبر(ص) نیز

۳۳۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

«دعوت به خدا» بوده همان طور که نوح شخص با بصيرت بود و دعوتش نیز «دعوت به خدا» بود. علامه در الميزان، «علي بصيرة» را به «ادعو» متعلق دانسته است ليکن او نیز آن را صفت پیامبر(ص) و یاران صالح او دانسته و روي آن بحث نیز کرده است، نه صفت دعوة. محي الدين با تحکم و زور، اولاً يك لفظ «دعوت» در آیه فرض مي‌کند سپس «علي بصيرة» را به آن متعلق مي‌کند: «ادعوا الي الله دعوة علي بصيرة». يا دو لفظ «معرفة» فرض و مقدر مي‌کند: «ادعو الي معرفة الله معرفة علي بصيرة». و جار و مجرور را به آنان متعلق مي‌کند. اما:

۱- عدم التقدير، اولي.

۲- خود آیه نصّ است که به «سبيل الله» دعوت مي‌کند و ديگر جائي براي تقدير «معرفة» نمي‌ماند.

۳- در اين صورت نیز «علي بصيرة» صفت سبيل مي‌شود نه صفت «دعوة».

۴- خود «دعوة» در لفظ آیه وجود ندارد تا «علي بصيرة» صفت آن باشد. و ماجراي «اعدلوا هو اقرب للتقوي» که مرجع ضمير «عدل» است در ضمن «اعدلوا»، مختصّ ضمائر است و ربطی به باب «صفت و موصوف» ندارد.

### مکر:

مسيحيان: مي‌گویند: مردم عرب به خدا ايمان داشتند و او را «الله» مي‌ناميدند و اشعار جاهلي پر است از اين باور آنان. محمد(ص) بت‌ها را بهانه کرد تا بتواند قوم خود را به يك فرهنگ جديد مجهز کند و آنان را سرور دنيا کند. مسيحيان در اعصار اخير، اين موضوع را چنين مي‌گویند: بت پرستي عربي نوعي «توتم» گرائي بود که قبيله‌هاي عرب با آن «آرم» از هم ديگر متمايز مي‌شدند. همان طور که امروز «آرم» پرچم‌هاي ملل مختلف نشان از مليت آنها دارد. مانند درخت سرو در پرچم لبنان، کرگدن در پرچم تانزانیا، شير در پرچم عصر شاهنشاهي ايران، ماه و ستاره در پرچم ترکیه، عقاب در پرچم مصر و فلسطين.<sup>۶۳</sup> محمد(ص)

۶۳. در «تبيين جهان و انسان» اشاره کرده‌ام که سرزمين زندگي قوم نوح بخشي از درياي مدیترانه و در همسايگي فلسطين بوده است که در آن طوفان فرو رفته و به دريا تبديل شده است که هنوز هم

فصّ نوحی % ۳۳۹

مبارزه با بت‌ها را برای وحدت بخشیدن به قبایل عرب، در رأس برنامه خود قرار داد، تا قومش را تحت يك شعار واحد قرار دهد و آنان را سرور جهانیان کند و موفق هم شد.

**اولاً:** غریبان طوری این سخن را می‌گویند که گوئی سرّ بزرگی از اسرار پیامبر(ص) را کشف کرده و افشاء می‌کنند، که مثلاً يك کشف مهم در تحلیل تاریخ ارائه می‌دهند تا نتیجه بگیرند که ادعای نبوت بهانه بوده برای به سروری رسانیدن قوم خود. زیرا:

۱. افشای سرّ يك شخص، دلیل نقطه ضعف اوست. و هر چه سرّ بزرگتر باشد، ضعف نیز بزرگتر می‌شود.

۲. وقتی که نقطه ضعف روشن شود، آن چه بر آن مبتنی بوده، مورد تردید قرار می‌گیرد.

۳. در نتیجه (نعوذ بالله) صداقت آن حضرت به زیر سؤال می‌رود.

۴. البته يك فرد غیر مسلمان بی‌طرف (وحتی يك فرد ضعیف‌الایمان) با شنیدن این مقدمات، ممکن است دچار تردید گردد.

اما خود قرآن این پیامبر(ص)، هزار سال پیش از آن که غریب‌ها به معنی و نقش «توتم» پی ببرند گفته است «**أَمَّا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**»: شما غیر از خدا بت‌ها را برگزیده‌اید که نماد و عامل گرایش‌تان باشد در زندگی دنیوی. عنکبوت، ۲۵.

پس نه سرّی در کار بوده و نه کشف آن، نه سرّی بوده و نه افشای آن. قرآن نه تنها قبایل عرب را به شکستن آرماها و نمادهای قبیلگی، دعوت می‌کند بل همه مردمان جهان را به شکستن بت‌های قبیلگی، قومی، نژادی، و شکستن مرزهای جغرافی انسانی و جغرافی طبیعی، فرا می‌خواند. و در این راستا نوید يك جامعه واحد جهانی را می‌دهد. و عرب و غیرعرب برای قرآن مساوی است.

**ثانیاً:** این داستان با اصل بزرگی که محققان غربی خودشان اعلام کرده‌اند منافات دارد. و خودشان به جهانیان توضیح داده‌اند: «اسلام توحیدی‌ترین دین است». محمد(ص) برای همین «توحیدی‌ترین»، قیام کرده است.

---

آثارشان در زیر آب هست و «نسر=کرکس» بت بزرگشان بود که در سوره نوح آمده است.

۳۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**ثالثاً:** هیچ کسی در لبنان به سرو سجده نمی‌کند و همین طور کسی در تانزانیا در پیش کرگدن سجده نمی‌کند، ایرانیان شیر را پرستش نمی‌کردند و... اما عرب‌ها بت‌ها را خدایان کوچک و شفیع در پیشگاه «الله» می‌دانستند. واگر بخواهیم آن را با «توتم» ربط دهیم باید به «توتم پرستی» ربط داد نه به «توتم گرایی». اولی مربوط به «کلان‌های اولیه قبل از تاریخ» است. دومی به اعصار اولیه تاریخ بر می‌گردد و میان‌شان فاصله و فرق زیادی هست. امروز خود پرچم‌ها و آرم‌های‌شان صرفاً به عنوان سمبل در سطحی‌ترین معنی به کار گرفته می‌شوند.

محی‌الدین در این بخش از فصوص با جمله «لأنّ ما عدم من البداية فیدعی الی الغایة»، به همین تبلیغات مسیحیان توجه دارد که در دو قرن اخیر با توتم توجیه می‌شود و نوح را بهانه کرده که دعوت پیامبر(ص) را مصداق «مکر» قرار دهد که می‌گوید «عین المکر» سپس با جمله «فنبّه انّ الامر له کلّه، فاجابوه مکرّاً کما دعاهم مکرّاً» بر اصل مکر بودن تأکید می‌کند. لطفاً از نو عبارت او را مشاهده کنید: «أدعوا الی الله» عین المکر، «علی بصیرة»: «فنبّه انّ الامر له کلّه فاجابوه مکرّاً کما دعاهم مکرّاً: پیامبر که می‌گوید: «دعوت می‌کنم با بصیرت»، عین مکر است و این که می‌گوید «علی بصیرة» تنبیه است بر این که همه امور در اختیار من است پس اجابت کردند او را ماکرانه. همان طور که ماکرانه دعوت‌شان کرد. یعنی هدف پیامبر(ص) سروری قومش بود، نه چیز دیگر، یاران او نیز همین مکر را فهمیدند و برای آن، دعوتش را پذیرفتند.

عبارت خیلی صریح و روشن است به حدی که ارجاع ضمیر فاعل «فأجابوا» به قوم نوح و ضمیر مفعول «ه» به نوح، کاملاً برخلاف اصول و قواعد ادبی می‌باشد. یعنی آن چه در بالا مطابق نظر طرفداران محی‌الدین و شارحان فصوص معنی و ترجمه شد، برخلاف قواعد ادبی است. و کاملاً تحمیل است بر سخن محی‌الدین. چون اینان باور نمی‌کنند که محی‌الدین دشمنی با اسلام و پیامبر(ص) داشته باشد، لذا کلام او را دارای غلط ادبی حساب کرده و برخلاف قواعد زبان، آن را معنی می‌کنند.

اما کسی که مطالب گذشته در این مجلد را خوانده باشد، می‌داند که این عربی در این

فصّ نوحی % ۳۴۱

جا دچار غلط ادبی نشده بل آن چه را که در درون داشته در اثر شدت کینه بروز داده است لیکن در خلال پیچیده‌ترین عبارات از کتاب فصوص که همین جای فصّ نوحی باشد، او ابتدا خواننده را به نوعی گیج کرده سپس زهرش را ریخته است. یک داستانی (البته بدون تشبیه) در زیر می‌آورم که نمونه‌ای از گنج‌نیدن سخن در خلال سخن‌ها باشد:

**داستانک:** فرّخ مردی بود ساده اما بذله‌گو گاهی جملاتی از سخنان برخی افراد ساده مَثَل می‌شود. از گفتارهای او نیز تکه‌هایی ورد زبان‌ها شده بود. ادبیات خاصی داشت مثلاً «آخی» را «آخی» می‌گفت «سبید» را «سبید»، شام را «شام» و... مردم کشاورز برای هر کار مشکلی طاقت دارند غیر از یک جا ایستان، مثلاً به حالت خبردار، ونگه داشتن دست در حالت افقی یا عمودی به بالا برای چند دقیقه‌ای برای‌شان مشکل است.

فرّخ در روز عید فطر در صف سوم ایستاده است (خدا رحمتش کند) حاج شیخ حسن نیز پیش نماز است. مش‌ابراهیم دعای طولانی قنوت را می‌خواند. بار اول قنوت تمام شد، دست‌ها پائین آمد، فرّخ خواست به رکوع رود از وسط راه برگشت. زیرا دید که کسی به رکوع نرفت. مش‌ابراهیم از نو شروع کرد: **اللهم اهل الکبرياء والعظمة و اهل... بی‌انصاف** کلمات را خیلی کنش می‌داد، پاهای فرّخ سخت خسته شده بود، دید بار دوم نیز به رکوع نرفتند. برای سومین بار دعای قنوت شروع شد. فرّخ به همراه صدای ابراهیم شروع کرد: **اللهم اهل الکبرياء** خدا خانه‌ات را خراب کند حاج شیخ حسن **واهل الجود والعظ** پسران بمیرند شیخ حسن **اسنلک بحقّ هذا الیوم** پاهام ترکید خونه خراب شیخ حسن **ان تدخلنی... .**

بالاخره قنوت‌ها بدین سان تمام شد. یعنی فرّخ تکه‌هایی از دعا را بلند و با آهنگ مردم می‌گفت و نفرین‌ها را آهسته و در خلال جملات دعا.

جمله «**فنیّه انّ الامر له کله**» سخت قابل توجه است. لفظ «امر» در این جا چه معنایی

دارد؟ به کدام مناسبت در این جا آمده است؟

از متون تاریخی استفاده می‌شود که برخی از افراد به اصطلاح هوشمند و فرصت طلب در میان سران یا سرجنابان عرب، درباره دعوت پیامبر(ص) به بررسی و اندیشه می‌پرداختند که

۳۴۲ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

آيا از اين «امر» سودي، بهره‌اي يا سهمي به آنان مي‌رسد يا نه. در ۱۳ سال پيش از هجرت دست كم يكي از آنها رسماً اين موضوع را با پيامبر(ص) در ميان گذاشت كه اگر سهمي از اين «امر» به او برسد حاضر است اسلام را بپذيرد. رسول خدا(ص) فرمود: دعوت من براي تحصيل مقام و قدرت نيست.

در دوران پس از هجرت نيز همه مسلمانان مي‌دانستند كه ابوسفيان مكرانه ايمان آورده است و در اندیشه به دست گرفتن قدرت است روزي كه خلافت به عثمان رسيد او در جمع بني‌اميه گفت: اکنون كه اين «امر» به دست شما افتاده بكوشيد كه آن را از دست ندهيد تا فرزندان اميه با آن بازي كنند همان طور كه كودكان با توپ بازي مي‌كنند.

پس از رحلت پيامبر(ص) نيز در محاورات سياسي و اجتماعي لفظ «خلافت» كمتر به زبان‌ها مي‌آمد و به جاي آن هميشه لفظ «امر» را به كار مي‌بردند تا روزي كه خلافت برچيده شد.

محي‌الدين مي‌گويد: او (نعوذ بالله) مكرانه دعوت كرد و اعلام كرد كه من و دستيارانم با بصيرت هستيم و مي‌دانيم كه عرب را چگونه به سروري برسانيم و به دليل اين بصيرت «امر» بگله مال ما است. مردم نيز مكرانه پذيرفتند كه هم در فرديت خود به نوائي برسند و هم عرب را به سروري برسانند.

او انگيزه همه مسلمانان را در پذيرش اسلام همان انگيزه ابوسفيان، مي‌داند. درست همان چيزي كه مسيحيان و يهوديان، پايه تبليغاتي خود در براندازي اسلام از قديم تاکنون قرار داده و مي‌دهند. اساساً اگر از يك مسيحي و يهودي پرسیده شود: چرا مسلمان نمي‌شوي، در پاسخ، همين سخن را مي‌گويد.

محي‌الدين در موارد ديگر نيز لفظ «امر» را به كار برده است (همان طور كه هر كس ديگر از اين لفظ استفاده مي‌كند) اما در اين جا كاملاً بي‌ربط و بدون مناسبت، و غلط ادبي است مگر به معني‌اي كه بيان شد.

**پرسش:** چرا شاگردان، مريدان و نيز پيروان ابن عربي، و يا ساير علما در طول اين زمان طولاني به ماهيت او پي نبردند؟ به اين قبيل جملات او، در عين وضوح و روشني‌شان، توجه

**پاسخ: ۱ -** خیلی‌ها توجه کردند به حدی که حتی صوفیان به او «خرقه» ندادند. او دست به دامن منفورترین فرقه صوفیه یعنی «ملامتیّه» شد آنان نیز از این شخص مرموز، دوری جستند و به او خرقه، ندادند. که در مقاله «محي‌الدین و خرقه» گذشت.

**۲- عده‌ای از علما نیز متوجه بودند و او را تکفیر هم کرده‌اند، شمس تبریزی صوفی نیز او را تکفیر کرد. باید علما را درباره او به دو دسته تقسیم کرد:**

**الف: علمای معاصر با محی‌الدین:** مکرر عرض کردم که او با بهره‌گیری از شرایط زمان - که تکرار مکررات اشعریان و معتزلیان، علم را بحدی مبتذل کرده بود که عنوان «**قیل و قال مدرسه**» به خودگرفته بود - همه علما را خانه‌نشین کرده بود حتی دهان صوفیان که آن روز همگی در بستر تصوف فارسی بودند، را بسته بود. با سیاسی کاری‌هایش حمایت درباره‌ها را به خود جلب کرده بود. و یگه تاز میدان شده بود.

**ب: علمای بعد از عصر محی‌الدین:** باز مکرر توضیح دادم که مکتب محی‌الدین **دولت مستعجل** بود، حتی جانشینان او در قونیه (مانند صدر قونوی ناپسری خودش)، مولوی و دیگران، برخی از اصول او را بی‌سر و صدا تغییر دادند و روی تصوف محی‌الدین را به سمت تصوف فارسی پیشین، برگردانیدند. از نو باب ولایت را باز کردند و «خاتم الاولیا»ئی محی‌الدین را، نقض کردند.

بدین‌سان محی‌الدین و مکتبش با همه تاثیراتی که داشت، از محافل تصوف خارج شد. و از محافل فکری و علمی غایب گشت. و کسی با او کاری نداشت با این همه باز انتقادات ریشه‌ای در مورد او شده است یکی از علما می‌گوید: **ما اطلت الخضر و ما اقلت الغبراء اکذب من محی‌الدین:** آسمان سایه نینداخته و زمین بر خود ندیده کسی را که دروغ‌گوتر از محی‌الدین؛ باشد.

علاوه بر این، علمای دسته دوم کمتر با تاریخ آشنا بودند به ویژه با «تحلیل تاریخ». اگر کاری در مورد او می‌کردند تنها به نوشته‌هایش نگاه می‌کردند. و به محل تولد، تاریخ فعالیت او، رفتارهای او در جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های اندلس، رابطه او با زمینه‌های حمله مغول و...

۳۴۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
توجه نمی‌کردند.

با این همه، ابوالعلای عقیفی در مقدمه‌ای که بر فصوص نوشته به ۱۲۸ دانشمند اشاره می‌کند که عقاید محی‌الدین را رد کرده‌اند.

**۲- شاگردان و پیروان او:** محی‌الدین نه شاگرد داشت و نه پیرو. زیرا او فقط می‌نوشت، تدریس نمی‌کرد. نباید جلسات معمولی او را به حساب تعلیم و تعلم گذاشت. و این از آن چه از تاریخ زندگی او در دست هست، کاملاً به وضوح روشن است. ابن عربی همان روزی که مرد پیرو (به صورت جریان کلاسیک) نداشت. گفته شد حتی جانشینان مستقیم او نیز تصوف او را مسخ کرده و به تصوف فارسی برمی‌گردانیدند اگر صدر قونوی مثلاً یک بار فصوص او را تدریس کرده، چندین بار «تائیه ابن فارض» را تدریس کرده که از صوفیان تصوف فارسی بود.

فرهنگی که او ایجاد کرده بود از دارانل تا سمرقند و سغد همه‌جا را گرفته بود. اما این فراگیری فاقد «شبکه خانقاهی» بود که مثلاً خانقاه مرکزی در قونیه و شعبات آن در شهرهای دیگر باشد. زیرا ادعای «ختم ولایت» دقیقاً چنین ایجاب می‌کرد.

پیش‌تر بیان شد که شرایط زمان به شدت با تعلیمات ابن عربی مساعد بود. او همان‌طور که دو جریان بزرگ اشعری و معتزلی را برانداخت شبکه‌های متعدد خانقاه‌ها را نیز کاملاً «منفعل» کرد. افکار و آموزه‌های او آنان را منفعل کرده و در همه آن‌ها نفوذ کرد. و در بیان ساده‌تر محی‌الدین همه‌جا را گرفت بدون «رسمیت».

از باب مثال: عطار نیشابوری پرورش یافته افکار محی‌الدین بود و اصول او را تبلیغ می‌کرد بدون این که خود را پیرو او بداند یا او را رسماً مرشد خود، اعلام کند.

بدین‌سان دولت محی‌الدین در «عرصه رسمیت» یک دولت مستعجل بود اما از نظر تأثیر فکری و فرهنگی جامعه را به شدت تحت تأثیر گذاشت که علاوه بر آثار شوم (در جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های اندلس و حمله مغول) در عصر خود او به بار آورد، برای زمان‌های بعدی نیز زمینه را برای پیدایش فرقه‌های منحرف آماده کرد فرقه‌هایی که آنان نیز خود را پیرو و رسمی او اعلام نمی‌کردند زیرا نمی‌توانستند با وجود «ختم ولایت» ادعای ولایت کنند و مثلاً فضل الله



فصّ نوحی % ۳۴۵

نعیمی رهبر ولایتی حروفیه باشد.

تعلیمات محی‌الدین از خانقاه‌های کلاسیک کاملاً خارج بود و در طیف نهضت (در واقع سیاسی و در ظاهر عقیدتی) **حروفیه**، و **نقطویه**، و نیز در ماهیت عوامانه فرقه‌های **بکناشیه**، **تومان نوکدی**، **چراغ سوندرن**، **خروس قردی**، **شیطان پرستان** و **یزیدیان**، باقی مانده بود. نه کسی به نام او اعتنا می‌کرد و نه کسی او را به عنوان مرشد خود، می‌پذیرفت.

تا اینکه مردی از میان شیعیان کمر بریست و از نو مکتب او را زنده کرد که ملاصدرا، است. از نو محی‌الدین و نیز اصول و فروع بینش او در قالب مکتب ملاصدرا در ایران رواج یافت. روح تصوف ایرانی (که در دوران تسنن ایران، همه جا را گرفته بود و تصوف را از هند می‌گرفت و صوفیان دیگر ممالک اسلامی را تغذیه می‌کرد) به جنبش در آمد و منجر به حمله محمود افغان و سقوط ایران گشت. در اثر قیام نادر و درگیری جانشینان او (از روز مرگش تا تاج گذاری آغامحمد خان) غوغای نظامی‌گری و سیاست، مجالی برای تصوف باقی نمی‌گذاشت. در نتیجه تصوف ملاصدرا بی‌جان شد و صوفیان سنتی نیز به خانقاه‌ها خزیدند.

در عصر ناصرالدین شاه که غوغای نظامی‌گری افت کرده بود، دو پدیده رخ داد:

**الف:** ماموران و جاسوسان استعمار، بایی و بهائی را به وجود آوردند و آن را به وسیله مکتب ملاصدرا که همان مکتب محی‌الدین است تغذیه کردند که ادوارد براون در پایان، در کتاب خودش به آن اعتراف می‌کند.

**ب:** ملاهادی سبزواری از نو به احیای مکتب «ارسطویی و تصوفی» ملاصدرا و محی‌الدین پرداخت. اما باز کاری از پیش نبرد. و صدرائیان در گوشه و کنار، پیش پای قلیان جهانگیرخان قشقایی، فلان خانه محله سنگلج تهران، گوشه خانه فاضل تونی روحانی درباری رضاخان و محمدرضاخان، می‌پلکیدند. تا ماموریت **هانری کرین**.

**هانری کرین** در زمان محمدرضا شاه از «سوربن» فرانسه، ماموریت یافت که به ایران بیاید و به احیای مکتب محی‌الدین و ملاصدرا در ایران به ویژه در حوزه مقدسه قم و دانشگاه، بپردازد، او آمد و موفق هم شد که در مقاله «هانری کرین» در بخش مقدماتی گذشت.

۳۴۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

امروزه صدرائیان ما نور چشم غرب هستند. دانشگاهیان نیز به صدرائیات تشویق می‌شوند.

**۲- شارحان فصوص:** کسی درباره دیگر آثار محی‌الدین شرح ننوشته است. یا دستکم به حدی است که من اطلاع نیافته‌ام. و درباره شارحان فصوص نیز در اوایل همین فص نوحی، اشاره کردم که شارحان فصوص یا مانند عبدالرزاق کاشانی مطرود مردم خود بودند و محی‌الدین گرائی را تنها راه پیش‌روی‌شان دیده و در اثر خودخواهی به آن می‌گرائیدند. و یا مانند خواجه پارسا مطرود خانقاه خود - خانقاه تصوف فارسی - می‌گشتند و شرح نویسی بر فصوص را به عنوان «زهر چشم‌گیری از طرف» می‌نوشتند. و نیز به این خاطر که خودی نشان داده باشند.

در میان شارحان بدبخت‌تر از علامه قیصری، وجود ندارد او با همه استعداد و تیز هوشی و اطلاعات وسیع در ارسطوئیات (که شاید عنوان علامه که شرح فارسی خودمان به او داده است بی جا نباشد) کودک‌وار در مقابل سخنان محی‌الدین تسلیم می‌شود خودش را دچار غلط می‌کند تا (همان‌طور که از دکتر پورجوادی آوردم) غلط‌های محی‌الدین نابغه اما بی‌سواد، را سر و سامان بدهد. البته حضور او در دربار مغول و در دربار مصر نیز جای حرف دارد. پس از قیصری هر کسی بر فصوص شرح نوشته، تقریباً ترجمه سخنان اوست.

**۴- خوش‌بینان بی‌درد:** همیشه افرادی بی‌درد در صف علما بوده‌اند. در هر امری که منافع‌شان بر آورده می‌شد، احساس می‌کردند اسلام قوی است و اگر منافع‌شان با خطر مواجه می‌شد احساس می‌کردند که خطری اسلام را تهدید می‌کند. گرچه خطری هم وجود نداشته باشد، اینان علمای دیگر را نیز متهم می‌کردند که در برخورد با افرادی مثل علی محمد باب، و محی‌الدین - و امثال‌شان که در تاریخ زیاد است - برخورد بدبینانه دارند. موضوع را خیلی سخت می‌گیرند. چیز کوچک را بزرگ کرده و خطرناک نشان می‌دهند، مسئله می‌آفرینند، نمی‌گذارند چند روزی آسوده به سر ببریم، و... .

تاریخ علی محمد باب را مطالعه فرمائید، علمای دردمند خطر را احساس کردند، هشدار دادند. اگر به حرف آن‌ها گوش داده می‌شد فتنه باب در همان نطفه خفه می‌شد. اما

فصّ نوحی % ۳۴۷

خوش‌بینان راحت طلب که خوش‌بینی‌شان غیر از رفاه بینی‌شان نبود، با بزرگواری (!) تمام در هر بار که باب به مخمصه می‌افتاد، او را نجات می‌دادند تا شد آنچه که شد. قتل عام‌ها در مازندران، زنجان و... و اینک پی‌روان او اهرم قوی در دست غریبان هستند که پیش‌تر نیز بودند و برای همین ایجاد شده بودند.

دستکم يك مورد درباره محي‌الدين مي‌دانيم كه «شيخ ابو الحسن بجائي» با بزرگواري (!) او را نجات داد و محترمانه در خانه خود جاي داد و او را در نظر مردم به جايگاه بلند رسانيد، كه اگر او نبود، محي‌الدين و برنامه‌اش در آغازهاي كارش، از بين مي‌رفت.

#### زمینه مساعد اجتماعي براي لفظ «مکر»:

در فصّ شیثی آن جا که محي‌الدين براي خداوند چارت اداري درست کرده وهر اسم خدا را موجود با تشخص و تعين مي‌داند و اين همه اسامي را معاونين خدا قرار مي‌دهد كه هر کدام در حوزه معاونت خود با خواهران‌شان كار مي‌کنند. و نیز آن جا که شيطان مظهر اسم خدا مي‌شود، ستون فقرات تصوف محي‌الدين، تشكيل مي‌يابد.

بر همین اساس فتوي مي‌دهد كه «گناه كردن لازم بل واجب است» وگرنه اسامي از قبيل غفار، رحيم، رحمان، همراه خواهران‌شان عاطل مي‌مانند. و اين افاضات كشفي و شهودي منشأ شيطان‌پرستان و يزديان، تومان توکدي، چراغ سوندرن، خروس قردی، حروفیه، نقطویه، و... گردید.

پيش از محي‌الدين آيه «يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۶۴</sup> را همه مردم مسلمان ديده و شنیده بودند و آن را عاقلانه معني کرده بودند. يعني به همان معنای مردمی و زبان مردمی قرآن، معني کرده بودند كه: خداوند در اثر اعمال خود بنده، او را به سر خود وا مي‌گذارد و هر كسي كه خدا او را به سر خود رها كند بي‌ترديد دچار انحراف خواهد شد.

حتي اشاعره كه همه افعال انسان را مخلوق خدا مي‌دانند اين موضوع را به نحوي براي خودشان حلّ مي‌کنند استدلالات فخررازي در موارد متعدد از «تفسير كبير» اين واقعيت را

۳۴۸ % محي‌الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
نشان مي‌دهد.

محي‌الدين بر خلاف همه مسلمانان اسم «مضلّ» براي خدا عَلم کرد درست به معنائي که در مورد ابليس به کار مي‌رود و شيطان را مظهر خدا، دانست. بديهي است کسي که (نعوذ بالله) خدا را مضلّ به معني مذکور بداند، با تكيه به آن، آية «ومكروا و مكر الله والله خير الماكرين» را نيز همان‌طور معني خواهد کرد و محي‌الدين کرد. بنابراین به نظر او مکر خدا از سنخ همين مکر مکاران بشر است (نعوذ بالله) و مکاران از ابليس گرفته تا انسان‌هاي مکار (نعوذ بالله) مظهر اسم «ماکر» هستند.

پيش‌تر صوفيان تصوف فارسي از اين گونه سخنان به زبان نياورده بودند آنان همان‌ها را توسعه و پرورش داده بودند که از هند آورده بودند. اما بايد توجه کرد که اين اصول محي‌الدين، در واقع در تصوف فارسي نهفته بود. زيرا «وحدت وجود» غير از اين، معنائي ندارد با هر تاويل و با هر توجيه و با هر تصور و تصوير ذهني و فکري. محي‌الدين تنها آخرين قدم را برداشت البته در سيستم صد در صد افلاطوني خود که به جاي الهه‌هاي يونان اسم‌هاي خدا را گذاشت و اصطلاح «متل» را به اصطلاح «اسماء الله» تبديل کرد. چون زمينه مساعد بود به شدت روي دو «اسم» مضلّ و ماکر، مانور داد و آن‌ها را مطابق نظر خودش جاي انداخت. کسي نمي‌توانست بر او خرده بگيرد. زيرا در زمان او تصوف هم بر همه جا و هم بر مغز و رگ و پي مردم مسلط بود. علما که به «قيل و قال» متهم گشته و منزوي شده بودند، صوفيان نيز به وضوح مي‌ديدند که هر اصل محي‌الدين در اين برنامه «نو آوري» او بر ريشه‌اي استوار مي‌شود که خودشان درخت آن را کاشته و آب داده بزرگ کرده‌اند. اين نمونه‌اي ديگر از چگونگي بستن دهان صوفيان بر قدرت، توسط محي‌الدين است.

بنابراين کسي نمي‌توانست او را به زير سؤال ببرد که: حضرت شيخ اکبر چرا نوح آن مردم را به موضوع «نيرنگي» و «مکري» دعوت کرد؟ مگر پيامبر خدا آن هم نوح که از انبياي اولوالعزم است، نيرنگ باز بود؟.

زيرا پاسخ مي‌شنيد: (نعوذ بالله) خدا ماکر است تا چه رسد به نوح. مردمي که تقريباً فرد فردشان، هر کدام به رشته‌اي از طناب‌هاي شبکه‌اي يك صوفي

### فصّ نوحی % ۳۴۹

بزرگ بند بود، هیچکدام نه عامی و نه مرشد نمی‌توانستند در قبال این ادعای گستاخانه او جوابی داشته باشند. به همین جهت صوفیان در طول تاریخ هرگز با افکار او درگیر نشدند و تنها به دفن کردن نام او، و به مصداق «تجاهل العارف»، بسنده کردند. حتی با فرقه‌های نشأت یافته از افکار او نیز درگیر نشدند. با این که با همه روح لیبرالانه و پذیرایی‌شان، گاهی با همدیگر درگیر مباحثات جدی می‌شدند. نمونه‌اش اعتراض شمس تبریزی به اوحالدین کرمانی و... .

اما تشیع ۷۰۰ سال از این قبیل إزخرافات در توحید کاملاً و دقیقاً منزّه بود، که سید حیدر آملی طمع در بقایای اسماعیلیه ایران کرد و به فکر تاسیس دولت افتاد و یک شیعه صوفی شد و توانست خودش را در عنوان شیعه نیز، نگاه دارد. او در جمع کردن اسماعیلیه و دعوت آنان به پذیرش ۱۲ امام تا حد زیادی موفق گشت. زیرا باطن‌گرایی صوفیانه او نظر اسماعیلیه باطنی، را جلب می‌کرد. اسماعیلیان در آن زمان بی‌سر و سردار مانده بودند و سید حیدر یک مانده آسمانی برای‌شان شد. موفقیت این مرد در این کار او را به قدرتی رسانید که توانست خود را از دافعه شدید شیعیان، حفظ کند.

آملی به دقت سعی می‌کرد که نظر مخالف شیعیان را تحریک نکند. شرحی بر فصوص نوشت و برخی از این قبیل سخنان محی‌الدین را مورد انتقاد قرار داد و به بقایای حروفیه، و نیز به نقطویه و همه فرقه‌های وارث محی‌الدین، روی خوش نشان نداد، سید بودنش نیز عامل دیگری در قبال دفع شیعه بود.

**اکنون معنای مکر:** کسی که بر خدا مکر می‌کند در حقیقت برخودش مکر می‌کند. و مکر خدا، یعنی همین. در آیه ۴۲ از سوره رعد می‌فرماید: **«و قد مکر الذین من قبلهم فله المکر جميعاً»** آنان که پیش از اینان بودند مکر کردند، و همه مکرها مال خداست» یعنی هر مکری از هر کسی صادر شود بر علیه خودش و به اصطلاح بر له خدا خواهد بود.

مکر ابزاری است برای منفعل کردن، یا تحت تأثیر گذاشتن یک فرد، یا تحت تأثیر گذاشتن برنامه و تصمیم و کار یک فرد. کسی که در قبال خدا به مکر متوسل می‌شود، نه تنها نمی‌تواند خدا را تحت تأثیر قرار دهد بل همین مکر، خود او را در همان اول تحت تأثیر قرار

۳۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌دهد. بنا بر این خدا هرگز مکر نمی‌کند و در میان اسم‌های خدا «ماکر» نیست و اگر در  
جائی دیده شود به این معنی است نه به معنایی که محی‌الدین می‌گوید آن هم با گستاخی  
تمام که: «دعوت به خدا» مکری بود از ناحیه نوح و خدا.  
درست عین همین مسئله است مسئله «مضَلَّ» که باز محی‌الدین با گستاخی تمام  
شیطان را مظهر خدا، اعلام می‌کند.

### کسی به نام محمدی(؟) و چارت اداری خدایان(!)

#### بت پرستی با سازمان و بت پرستی بدون سازمان:

- فجاء المحمديّ وعلم أنّ الدّعوة الي الله ما هي من حيث هوّيته، وأنّما هي من حيث  
اسمائه.

**ترجمه مطابق شرح قیصری:** پس قلب محمدی، یا داعی محمدی آمد و دانست که  
دعوت به خدا از حیث هویت خدا، نیست (و نباید باشد). و تنها از حیث اسمای خداست.  
اشکال‌های این ترجمه: ۱- اگر مرادش این بود، خودش می‌گفت «فجاء القلب المحمدي»  
یا «فجاء الدّاعي المحمدي». و عجیب‌تر این که صورت دوم لازم گرفته «انتساب الشيء الي  
نفسه» را.

۲- محی‌الدین حضرت محمد(ص) را «فیض اقدس» می‌داند که علمش در عالم ارواح بیش  
از علمی است که در عالم عنصری دارد. همان طور که در دو فص آدم و شیثی گذشت. پس  
چگونه می‌گوید «آمد و دانست»؟ چرا نگفت «آمد و می‌دانست»؟

۳- مراد محی‌الدین این است که نوح به هویت دعوت می‌کرد و محمدی به اسماء. زیرا  
محمدی دانست که باید به اسماء دعوت کند. و این لازم گرفته که (نعوذ بالله) نوح نادان و  
جاهل باشد. و این دیگر با تمسک به اسم مضل یا ماکر، نیز قابل توجیه نیست. زیرا خداوند  
چنین اسمی ندارد.

۴- اگر نوح(ع) نمی‌دانست که فرق میان دعوت به هویت و دعوت به اسماء، چیست؟ پس  
به هیچ وجه مکر نکرده است زیرا مکر عملی است که عمداً و به طور دانسته انجام شود. پس

فصّ نوحی % ۳۵۱

چرا ابن عربی نوح(ع) را به مکر و نیرنگ متهم می‌کند؟! این تناقض است.

**ترجمه خواجه پارسا:** عین عبارت: چون نوبت به محمد(ص) رسید، دانست که دعوت به حق نه از جهت هویت حق است چرا که هویت احدیت با همه یکسان است و در هر موجودی هست. و دعوت از اسمای جزئیات به کلیات، و از کلیات به اسم جامع باشد. یعنی دعوت از اسم مصلّ به هادی و ... .

**اشکال: ۱ -** در این صورت حرف «ی» برای چیست؟ آیا فرقی میان «محمد»(ص) با «محمدی» نیست!؟

**۲-** اشکال «فیض اقدس» در این جا نیز هست.

**۳-** همان اشکال تهمت جهل به حضرت نوح(ع) در این جا نیز هست.

**۴-** اشکال سوم بالا یعنی تناقض، در این جا نیز هست.

**ترجمه صحیح:** وقتی که محمدی - خود محی‌الدین - آمد دانست که دعوت به حیثیت هویت خدا نیست بل به حیثیت اسماء است.

اشکال اول (در هر دو مورد بالا) به این ترجمه وارد نیست. و چون محی‌الدین خودش را «فیض اقدس» نمی‌داند، اشکال دوم نیز پیش نمی‌آید. لیکن اشکال چهارم در این ترجمه نیز هست. گوئی ابن عربی به جان حضرت عیسی سوگند خورده که بدون تناقض سخن نگوید.

**اما اشکال سوم:** نظر به این که محی‌الدین پیامبر(ص) را نیز (نعوذ بالله) رسماً و به طور نص با لفظ «جهل» به جهل متهم می‌کند - همان طور که در فصّ آدم گذشت - و عمر را در علم و فهم به آن حضرت ترجیح می‌دهد، مسئله اتهام نوح(ع) به جهل، برای او خود به خود حلّ شده است. و نیز همان طور که در فصّ شیثی خودش را خاتم الاولیاء دانست و تصریح کرد که خاتم الاولیاء علم را مستقیماً از معدن می‌گیرد اما خاتم المرسلین به توسط جبرئیل می‌گیرد، پس می‌تواند در این جا نیز خودش را عالم به موضوع دعوت، و نوح(ع) را جاهل به آن، بداند.

لیکن: تهمت «جهل یك پیامبر بر موضوع دعوت خود»، اساساً «نقض حکمت» است. زیرا خداوند حکیم است و محی‌الدین به حدّی به حکمت خدا اهمیت می‌دهد که می‌گوید: «دعا

۳۵۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

کردن ثمره‌اي ندارد. زيرا خداوند در ازل مشيئتش را بر اساس حكمت، تنظيم کرده و استجابت دعا بر خلاف حكمت است» - در فص شيتي به شرح رفت - او كه اين قدر به حكمت اهميت مي‌دهد و مواظب است كه مي‌ادا حكمت خدا با استجابت دعاي بنده خوب، دچار شكستگي شود، چگونه راضي مي‌شود كه خدای حكيم كسي را به عنوان يكي از پيامبران اولوالعزم، مبعوث كند كه به ماهيت دعوت خود جاهل است!؟!

عرض كردم كه محي‌الدين در هر مرحله‌اي اصول پيشين خود را نقض مي‌كند.

**دفاع از ترجمه سوم:** بي‌ترديد مراد ابن عربي از لفظ «محمدي» خودش است كه هم مي‌توانيد او را از امت محمد(ص) و از پيروان آن حضرت بدانيد (زيرا كه او اعلام كرد خاتم الاولياء در ظاهر شريعت پيرو خاتم الرسل است). و هم مي‌توانيد او را به دليل نام پدر بزرگش كه مدعي است نام او محمد بوده، محمدي بناميد. يعني مي‌خواهيد لفظ محمدي را نام خانوادگي او فرض كنيد يا مي‌خواهيد آن را نام مذهبي ظاهري او بدانيد.

محي‌الدين بهتر مي‌داند كه هيچ پيامبري مردم را به «شناخت هويت خدا» دعوت نكرده است. نه نوح و نه ديگري. هر عاقلي مي‌داند كه شناخت ذات خدا محال است. از جانب ديگر: هيچ كسي از آدم تا خاتم الرسل(ص)، سازمان اسماء و ترسيم چارت اداري براي خدا (كه در اين سازمان هر اسم خدا يك «خدا»ي ويژه مي‌شود، حتي گاهي خدائي كه رحمان است به پيش «منتقم» مي‌رود و در پيش او براي مردم شفاعت مي‌كند و آن كه «رزاق» است به مردم روزي مي‌دهد و آن كه «حي» است حيات مي‌دهد و... و...) نياورده بود كه محي‌الدين محمدي آمد و اين سازمان و چارت را، مشروحاً بيان كرد.

او در اين عبارت با وضوح تمام خودش را مي‌گويد و به ابتكار خود مي‌بالد، يا اين ابتكار خود را ترويج مي‌كند. وگرنه ديوانه نبود كه به جاي «محمد»، «محمدي» بنويسد.

**اسماء الله:** در مقالات مقدماتي اين مجلد مبحث «اسماء الله» به شرح رفت كه خداشناسي و هستي‌شناسي و مباحث كلامي مسيحيت از آغاز به محور «اسماء الله» بود. اما در ميان مسلمانان همه آن مباحث به محور «صفات الله» بود. سپس عنوان «صفات الله» توسط كتاب «دلالة الحائرين» ابن ميمون اسپانيايي به ميان مسيحيان رفت و محور مباحث



فصّ نوحی % ۳۵۳

شد. و «اسماء الله» نیز توسط محی‌الدین اسپانیایی به میان مسلمانان منتقل شد و در محور مباحث جای یافت.

اکنون جمله مورد بحث را دوباره نگاه کنید «فجاء المحمدي و علم انّ الدعوة الي الله ما هي من حيث هويته وانّما هي من حيث اسمائه». ببینید: با چه صراحتی آورده خودش را عنوان می‌کند. و جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد.

من که نمی‌توانم دوباره آن مقاله را این جا تکرار کنم، اگر نخوانده‌اید لطفاً بخوانید.

محی‌الدین مدعی است که فصوص حرف به حرف به او توسط پیامبر(ص) نازل می‌شود. در این جا می‌خواهد طرح ابتکاری خود را به امضای پیامبر(ص) و خدا نیز برساند. شارحان و پیروان، همیشه از مقام او می‌کاهند. زیرا توان تحمل مقام کشف و شهودی او را ندارند و به تاویل و توجیه عبارت‌های او می‌پردازند.

این عبارت او باز يك «عبارت معترضه» است که باید میان پرانتز گذاشته شود زیرا بلافاصله از نو به ماجرای قوم نوح(ع) می‌پردازد یعنی باز همان ماجرای مرحوم فرخ است که فرصت پیدا کرده سخن خود را بگوید.

و اینک پس از عبارت مورد بحث، مدرک و مستمسک این چارت خداپان را ارائه می‌دهد تا به موضوع قوم نوح باز گردد:

- فقال [الله تعالی]<sup>۶۵</sup> «يوم نحشر المتقين الي الرحمن و فداً»<sup>۶۶</sup> فجاء بحرف الغاية و قرنها بالاسم، فعرفنا انّ العالم كان تحت حیطة اسم الهي اوجب عليهم ان يكونوا متقين: خداوند می‌فرماید: «آن روز پرهیزکاران را به سوی رحمان محشور می‌کنیم، گسیل شوندگان» - آنان را برای حضور دسته‌جمعی در پیش رحمان گسیل می‌داریم - با حرف «الی» که دلالت بر غایت دارد، آورده و آن را با «اسم» - رحمان - قرین کرده و به ما فهمانیده که عالم تحت حیطه يك اسم الهي است که آن اسم ایجاب کرده که متقین، متقین شوند.

**توضیح:** ۱ - وفد وفداً: گسیل شد، گسیل شدنی - وقد: گسیل داشت، فرستاد.

۶۵. لفظ الله تعالی، در شرح قیصری نیامده و در شرح خواجه پارسا آمده است.

۶۶. مریم، ۸۵.

۳۵۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۲. مي فرمايد: در روز قيامت پرهيزگاران را به سوي رحمان گسيل مي داريم تا محشور شوند. يعني پرهيزكاران به حضور خدا محشور خواهند شد.

اما محي الدين مي گويد: در اين آيه لفظ الله نيامده و به جاي آن لفظ رحمان آمده و حرف «الي» با آن قرين شده است: آن روز پرهيزكاران را به سوي رحمان گسيل مي داريم. بنا بر اين قرار است كه در قيامت، پرهيزكاران را به سوي «رحمان» گسيل بدارند. چه كسي اين قرار را گذاشته است؟ فاعل فعل «نحشر» كيست؟ پاسخ اين پرسش به شرح زير است:

مطابق چارت محي الدين همه اسماء كه هر کدام ذات با تشخص و معين دارند و هر کدام همراه خواهران شان به كاري مشغول هستند، همگي زير مجموعه «رحمان» هستند. نمونه اي از چارت به شرح زير مي شود:

الله		
رحمان		
قدير	حكيم	عليم
خواهران: قادر، مقدر، مقدر، خواهران: حاكم، محكم، خواهران: عالم، معلم، معلم،		
مقتدر	محكم، محاكم، حكام	علام، معالم

البته اين يك گوشه كوچك از چارت بس وسيع است كه محي الدين درست و تصوير مي كند.

ابن عربي همه ضمير «نا» و «نحن» را كه خداوند در قرآن در مورد خود به كار برده، به معني حقيقي لغوي، مي گيرد. وقتي كه خدا مي گويد: «انا خلقنا» مرادش اين است كه همه اسماء (همه خدايان) در خلقت نقشي دارند گر چه در اين فاز، مسئوليت اصلي با الهة «خالق» است مثلاً «عادل» به تعديل آن مخلوق مي پردازد. و «حكيم» به استحكام آن، و «عليم» به فرمول هاي علمي آن و... .

«رحمان» بالاتر از همه و «جامع» همه آنهاست «الله» نيز بالاتر از همه است. در واقع به نظر او خدا شبیه شاه است و «رحمان» نخست وزير و هر کدام از اسماء وزيري است كه

### فصّ نوحی % ۳۵۵

خواهرانش تحت نظر او کار می‌کنند. و او در فصّ شیثی تصریح کرد که هیچ کدام از آنها (وزراء) در اصل حوزه کاری دیگری دخالت نمی‌کند. البته بدیهی است که سازمان‌ها به طور هماهنگ و مکمل همدیگر کار می‌کنند و هر کدام در يك موضوع، آن نقش را انجام می‌دهند که به عهده اوست. همان طور که در ایجاد يك بزرگ راه، وزارت راه، وزارت کار، سازمان محیط زیست، سازمان زلزله‌شناسی، وزارت دارائی، به طور هماهنگ وظیفه خود را انجام می‌دهند.

در این چارت، «الله» چه کاره است؟ به نظر محی‌الدین «الله» فقط «مبدأ فیض» است و در فص شیثی تصریح کرد که «الله» خازن است و امکانات و لوازم سایرین را او می‌دهد. او که ابائی از تناقض ندارد گاهی «رحمان» را در ردیف خدایان دیگر قرار می‌دهد و «الله» را نخست‌وزیر می‌کند. و آن را «مقام واحدی» می‌نامد. در این صورت خود خدا «مقام احدی» است که هیچ کاری ندارد.

پیش‌تر بحث شد که خدای محی‌الدین «موجّب» است مانند خدای ارسطوئیان «متحرک غیر محرک» است او مانند خورشید بی‌اراده و به طور قهری، از وجود خود فیضان فیض می‌کند مثل خورشید که به طور قهری و بی‌اراده دائماً بخش‌هایی از وجود خود را به صورت انرژی به اطراف پخش می‌کند.

بنابراین در چارت او نخست‌وزیر (رحمان) همه کاره است. شبیه نظام مشروطه انگلیس، که پادشاه هیچ کاری نمی‌کند اما در عین حال وجودش لازم است.

اینک مراد محی‌الدین از معنی آیه: ما (همه خدایان به‌طور هماهنگ)، پرهیزکاران را به حضور رحمان گسیل می‌داریم. از حرف «الی» که با رحمان قرین شده، می‌فهمیم که همه عالم در حیطه رحمان است و این رحمان ایجاب کرده که آنان متقی باشند و (به قول قیصری و پارسا) از این جا می‌فهمیم که «اسم جامع» رحمان است. این نیز مدرک نخست وزیری و صدارت رحمان.

چارت بالا را نه برای ایرادگیری و انتقاد بل حقیقتاً برای توضیح این ابتکار محی‌الدین، آوردم تا پایگاه اساسی اندیشه او را بهتر نشان بدهم، اما این چارت در واقع ابتکار نیست و اصل آن همان چارت و سازمان مُثُل و رب‌النوع‌های افلاطون است. که محی‌الدین پس از گذشت ۱۵۰۰

سال از مرگ افلاطون آن را به‌وسیله قرآن مستدل می‌کند و الهه‌های یونان را به امضای قرآن می‌رساند.

محی‌الدین همیشه تأکید می‌کند که «همه چیز از خداست»، «همه چیز از فیضان فیض خدا است». در این جا فعلاً از این که همه این خدایان زائیچه «الله» می‌شوند. تنها در مورد «رحمان» مطابق نظر او بحث می‌کنیم: او «الله» را «مقام واحدی» خدا می‌نامد، و مجموع سایر اسامی را در رحمان جمع می‌کند و «رحمان» را از «مقام واحدی» خدا، متولد می‌کند. زیرا همان طور که گفت همه عالم در او «محاط» و جمع است. او مطابق اصل «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» خود، هم کائنات را غیر از اسماء می‌داند که اسماء روی آن‌ها کار می‌کنند و هم عالم را عین اسماء می‌داند پس:

۱- رابطه عالم با اسماء: «در عین این که عالم غیر از اسماء است عین اسماء هم هست».

۲- رابطه اسماء با رحمان: «اسماء در عین این که غیر از رحمان هستند، عین رحمان نیز هستند». که «مقام واحدی» نامیده می‌شود.

۳- رابطه رحمان با «الله»: «رحمان با همه آن چه در حیطة دارد هم غیر از الله است و هم عین آن است».

۴- رابطه عالم، رحمان، الله، با خود خدا، چیست؟ پاسخ: خدا را باید در دو مقام مورد توجه قرار داد:

**الف:** مقام احدی: اگر توجه به مقام احدی است، باید گفت: این مقام، مقام محض وحدت است و کثرت یا همگونی و عین دیگری بودن، در آن راه ندارد.

**ب:** مقام واحدی: اگر در پرسش، توجه به مقام واحدی است، باید گفت: خدا عین همان الله و عین رحمان و عین عالم و عین کل هستی است. «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت».

پس: فاعل فعل «نحشر» عبارت است از چیزی که می‌توانید آن را با عنوان‌های زیر نام‌گذاری کنید و همه این عناوین به نظر محی‌الدین صحیح است:

فصّ نوحی % ۳۵۷

۱. فاعل فعل نحشر، «عالم» است.

۲. فاعل فعل نحشر، «مقام واحدی» است.

۳. فاعل فعل نحشر، خود «رحمان» است.

۴. فاعل فعل نحشر، «همه اسماء» است.

این چارت خیلی جالب، دیدنی، شنیدنی، مرتب، با سازمان، رؤیائی، و دلانگیز است. اما تخیلی، توهمی، رؤیابردازی، فرض محال و باطل و شرک است. پیشتر تحت عنوان «محي‌الدین و پرستش اسماء» شرحش گذشت.

محي‌الدین در جاهای متعدد (به اصطلاح ادبی) از خودش با «صیغه غایب» تعبیر می‌کند. از جمله در پاسخ به پرسش‌های ترمذی، درباره «ختم ولایت» می‌گوید: من او را در سال ۵۹۵ در شهر فاس مراکش شناسائی کردم نشان ویژه او را نیز شناختم، مردم چنان که باید به او توجه ندارند، او «محمد بن علی بن محمد» است. یعنی خودش. به شرحی که در مجلد اول بیان شد.

در این‌جا نیز از خودش با عبارت «محمدی آمد و دانست...» تعبیر می‌کند. حتی توضیح می‌دهد که این محمدی از این آیه فهمیده و دانسته است که باید آن چارت اداری را درست کرد.

ابن عربی در سال ۶۲۸ هجری قمری وفات کرده، از آن وقت تاکنون ۷۸۷ سال است که عدّه‌ای (شارحان و پیروان) سعی کرده‌اند از گستاخی‌ها، هتاک‌ها، از حدت و شدت اهانت‌های او به انبیاء، بل به خدا، و از چموشی تصوف او بکاهند، سخنان و عبارتهای او را با ترجمه و تفسیرهای غلط، وصله‌های ناجور، تاویلات بل تحریفات، سر و سامان دهند. اما نشد، که نشد.

مکتب چموش او مانند «مشک دوغ ترشیده‌ای» است که هر سوراخش را می‌گیرند سوراخ‌های دیگری پدید می‌شود، بوی ناهنجارش بلند می‌شود.

جالب‌تر این که قیصری در این مبحث می‌گوید: قرآن می‌فرماید: «أرباب متفرقون خیر ام

به نظر او، چون همه خدایان محي الدين، در رحمان سپس در الله، آن گاه در «مقام واحدی» جمع می‌شوند و در عین کثرت به وحدت می‌رسند، می‌شوند «واحد قهار». اما:

۱. به نظر اینان همه چیز خداست حتی بت‌های قبایل عرب جاهلی، (گوساله‌پرستی را نیز عین حقیقت می‌دانند و به آن تصریح می‌کنند)، تنها فرق میان بت‌های قبایل جاهلی عرب با خدایان محي الدين، با «سازمان بودن» و «بی‌سازمان بودن» است.

اگر آن قبایل برای بت‌هایشان يك چارت و سازمان درست می‌کردند، مثلاً بت فلان قبیله با بت بني فلان، همراه با بت فلان طایفه در زیر حیطة بت «لات» قرار می‌گرفتند. و سه، چهار بت دیگر از قبایل دیگر، زیر حیطة بت «منات» جای داشتند، و همچنین... و بالاخره همگی به طور مجموع در حیطة «بت جامع عزّی» جمع می‌شدند، «هیل» نیز پادشاه‌شان می‌شد، مصداق «ربّ‌های» متفرق نمی‌شدند. آیا به نظر قیصری در این صورت، آیه آنان را نکوهش نمی‌کرد؟! عرب‌های جاهلی نیز خدای «احد» را در رأس همه هستی می‌دانستند.

عرب‌های جاهلی به راستی دقیقاً بر اساس نسخه محي الدين عمل می‌کردند (فقط سازمان مذکور را رعایت نمی‌کردند)، آنان می‌گفتند: «این بت چوبین هم چوب است و در عین حال چوب نیست»، «این چوب هم مانند سایر چوب‌ها، چوب است و هم چوب نیست، خداست» به «چوب بودن در عین چوب نبودن»، «خدا بودن در عین خدا نبودن»، «خالق بودن در عین مخلوق بودن»، «بی‌جان بودن در عین جاندار بودن» و... بت‌ها، باور داشتند اگر این تناقضات آنان احمقانه است پس تناقضات محي الدين چیست؟

قیصری تعدد خدایان ابن‌عربی را می‌پذیرد اما چون آنها را در يك سازمان واحد و منسجم می‌بیند، معتقد می‌شود که آنها «متفرق» نیستند. پس پیام آیه متوجه آنها نیست. و این اشتباه از کسی مثل او که دستکم با روح فلسفه ارسطویی آشنا است، به شدت شگفت‌انگیز است. هر فیلسوفی و هر متفکر عمیق‌اندیش، از هر نحله و جریان فکری باشد، بیرو هر مکتبی باشد می‌داند که «تعدد» از «تفرق»، تفکیک‌ناپذیر است این دو لازم و ملزوم

فصّ نوحی % ۳۵۹

همدیگرند. تعدد بدون تفرّق محال است و تفرق نیز بدون تعدد محال است. قیصری لفظ تفرق را در آیه به معنای عوامانه صرف، عامیانه محض، گرفته است گویا بوئی از فکر فلسفی نبرده است در حالی که او عالمتر و مستعدتر از این است.

قیصری سپس تصریح می‌کند: مراد از آیه «وقضي ربك الاّ تعبدوا الاّ آياه»<sup>۶۸</sup> این است که: لا تعبدوا الاّ الله الجامع للارباب، ولا تعبدوا الارباب المتفرقه.

عین عبارتش را آوردم که شبهه‌ای در بین نباشد. او به وضوح و به صراحت و با نصّ «ارباب» را که جمع «ربّ» است می‌پذیرد و ارباب‌پرستی را صحیح می‌داند تنها به شرط این که در يك جامع تصور شوند. خود محی‌الدین به تعدد خدایانش، بدین صورت تصریح نکرده است که قیصری دانشمند، می‌کند، چرا؟! انگیزه این یکی چیست؟ امروز آنان که سنگ محی‌الدین و قیصری و ملاصدرا را به سینه می‌زنند (صوفیان نو پدید)، حرف‌شان، سخن‌شان چیست؟.

#### از نو به سراغ قوم نوح:

محی‌الدین از نو، و به‌طور مکرر سري به قوم نوح می‌زند، به نظر خودش چاشنی‌ای از آنها بر می‌دارد، بر می‌گردد برای مسلک خود استدلال می‌کند: **فقالوا في مكرهم «لا تذرناّ الهتكم ولا تذرناّ ودّا ولا سواعا ولا يغوث وبعوق و نسرأ»:**<sup>۶۹</sup> آن مردم در نیرنگ‌شان به همدیگر گفتند: «خدایان‌تان را ترك نکنید. ودّ، سواع، يغوث، بعوق و نسر، را رها نکنید.

**توضیح:** ۱ - پیش‌تر اشاره شد و در «تبیین جهان و انسان» توضیح داده‌ام که قوم نوح در ناحیه‌ای سکونت داشتند که امروز در زیر دریای مدیترانه قرار دارد و آنان با مردمان ساحل امروزی مدیترانه در خاورمیانه، همسایه بوده‌اند، و طوفان نوح عالم‌گیر نبود. اسامی بالا نام بت‌های آنان بود، حتی نام و احترام «ودّ» تا زمان بعثت رسول اکرم(ص) نیز

۶۸. اسراء، ۲۲.

۶۹. نوح، ۲۳.

۳۶۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

در میان عرب ماندگار بوده است که نام پدر عمرو، پهلوان معروف که به دست علی(ع) کشته شد، «عبدو» بود. «نسر» نوعی عقاب است که در ترکی «کِرکِس» نامیده می‌شود و «کِرکِسستان» - قرقیزستان - از آن برگرفته شده، و نسر در میان این شاخه از مردم ترک نیز پرستش می‌شده است. و در فارسی «کِرکَس» نامیده می‌شود. کرکس سفید سر، تا این اواخر در خاورمیانه آرم یکی از پرچم‌های سازمانی بود. همان طور که «بعل» از بت‌های قوم الیاس(ع) بود نامش هنوز هم در لبنان همراه نام بت دیگر «بک» حضور دارد «بعلبک». زیرا الیاس در میان فنیقیان مبعوث شده بود. اما ظاهراً اثری از یغوث و یعوق نمانده است و یا این دو نام تعریب شده، و مصداق آنها برای ما معلوم نیست.

۲. محی‌الدین آشکارا در قرآن مرتکب «حذف» شده است. سیمای هر دو آیه چنین است «ومکروا مکراً کباراً - و قالوا لا تدرن...». او حرف «و» را حذف کرده است. چرا؟ برای این که می‌خواهد بگوید مکر آن مردم این بود که به همدیگر گفتند بت‌ها را رها نکنید. اما حرف «و» عاطفه است و نشان می‌دهد که نوح از دو چیز گزارش می‌دهد که غیر از همدیگرند. مکر چیز دیگر بوده و این سفارش به همدیگر نیز چیز دیگر.

قیصری این حذف را نادیده گرفته است اما خواجه پارسا به آن توجه کرده و در صدد اصلاح آمده است در ترجمه می‌گوید: یعنی مکر قوم نوح یکی دیگر این بود که ... .

دکتر مسگرنژاد مصحح شرح پارسا، در پاورقی، نسخه دیگر آورده که عبارت «مکر قوم نوح یکدیگر را» را داشته است. بدیهی است این نسخه غلط می‌باشد زیرا پارسا توجه دارد که محی‌الدین مکر را از ناحیه آن قوم متوجه نوح می‌داند نه این که مردم یکدیگر را مکر کرده باشند. و او همراه و هم عقیده با محی‌الدین سیر می‌کند نه بر خلاف او؛ پس پارسا می‌خواهد برای استتار «حذف» محی‌الدین، سخن او را طوری ترجمه کند که روپوش بر آن نهاده باشد.

در بیان نوح(ع) که قرآن از او نقل می‌کند چند چیز پشت سر هم بر همدیگر عطف و ردیف شده‌اند: «خدایا این مردم به من عصیان کردند و از دیگری تبعیت کردند و مکر کردند و به همدیگر گفتند بت‌های‌تان را رها نکنید». و همه عطف‌ها بکنواخت هستند و هیچ کدام به



فصّ نوحی % ۳۶۱

اصطلاح «عطف تفسیر» نیست همان طور که محی‌الدین نتوانسته آن را عطف تفسیر بگیرد، ناچار به حذف، شده است.

این هم «تحریف حذفی» ابن عربی.

**- فانهم اذا تركوهم جهلوا من الحق علي قدر ما تركوا من هؤلاء، فان للحق في**

**كل معبود وجهاً يعرفه من يعرفه، و يجهله من يجهله:** زیرا آنان اگر بت‌ها را ترك می‌کردند در «خداشناسی» دچار جهل می‌شدند به همان قدر که از ترك بت‌ها جهل حاصل می‌شد. زیرا در هر معبودی وجهی از حق (خدا) هست. این معنی را می‌فهمد کسی که خدا را شناخته و نمی‌فهمد آن را کسی که خدا را نشناخته.

**خواجه پارسا:** اگر ترك كردندي بتان خود را، به قدر ترك جاهل بودندي به مظهری از

مظاهر حق.

**توضیح:** حق با محی‌الدین است. کسی که کائنات و اشیاء کائنات را مظهر وجود خدا

بداند باید قرآن را درست مثل محی‌الدین تفسیر کند. مگر بت از اشیاء این عالم نیست؟ پس ترك بت، ترك مظهری از مظاهر خداست. و این جهالت است که کسی از طرفی بت را مظهر خدا بداند و از طرف دیگر آن را ترك کند.

اشکال در این جای سخن محی‌الدین نیست. اشکال در پایه و اساس تصوف است. که

خدا را «متجلی بالذات»، «متظاهر بالذات» دانسته و به «وحدت وجود» می‌رسد. کسی که به «وحدت وجود» باور دارد به چه حقی بت پرستی را محکوم می‌کند؟

خدائی که متجلی بالذات باشد بی‌تردید متغیر است، خدائی که وجودش در اشیاء ظهور

کند بی‌تردید متحرک است. و هر چیز متغیر و متحرک خودش حادث است و نمی‌تواند خدا

باشد. اکنون که همه چیز خداست نه تنها او متغیر است بل عین «تغییر» است. نه تنها

متحرک است بل عین حرکت است. مگر تغیر و حرکت از این عالم و از اشیاء این عالم

نیستند؟ عدم‌اند؟.

بنابراین مطابق مَثَلِ عربی «وفي الصّيف ضيّعت اللّبن»: قرن‌ها پیش از محی‌الدین

مسلمانان غیر شیعه تصوف را پذیرفتند و به تجلی و تظاهر ذات خدا معتقد شدند، اسلام را

۳۶۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
منهدم کردند. اینک محی‌الدین در آغاز قرن هفتم می‌گوید: براساس ابن باور شما ترك بت به همان قدر ترك، جهالت است.

آن سوي این سگّه: عرب‌هاي بت‌پرست به قدری که بت را می‌پرستیدند، «عارف» بوده‌اند. همان طور که گفت و در سطرهاي بعدي باز خواهد گفت: قوم نوح مردمي «عارف» بوده‌اند.

محی‌الدین منصفانه تقسیم می‌کند پنجاه پنجاه، بت‌پرست ۵۰٪ در مسیر حقیقت است و تارك بت نیز ۵۰٪ در مسیر حقیقت است زیرا با ترك بت بخشی از حقیقت را از دست داده منکر مظهر خدا شده است. و بت‌پرست ۵۰٪ گمراه است و تارك بت نیز ۵۰٪ زیرا او نیز از بت که مظهر خداست غافل مانده است.

**پرسش:** نه از محی‌الدین و یا صوفیان تصوف فارسی، بل از صدائیان خودمان که محی‌الدین شیخ اکبرشان است: آیا بت‌پرستان عرب باوری غیر از باور محی‌الدین، داشتند؟ آنان که هم به خدا معتقد بودند و هم به بت، هم حق بت را ادا می‌کردند و هم حق خدا را. پس چرا شما هنوز هم آنان را جاهل می‌نامید؟ و مرتب عنوان «عصر جاهلی»، «عصر جاهلی» را ورد زبان فرموده‌اید: ـ؟. چرا؟

و چرا اعراب بت‌پرست را «عارف» نمی‌نامید؟ تا مردم بفهمند این عرفان که شما می‌گوئید، چیست و چه ماهیتی دارد و چه کسانی در نظر شما عارف هستند؟؟ و چرا...؟ ده‌ها چرا؟.

**فلسفه قرآن و اهل بیت (ع)** همین‌طور عرفان قرآن و اهل بیت (ع)، خدا را متظاهر بالذات و نیز متجلی بالذات نمی‌داند، و لذا برای هیچ چیز در «خدائیت» نقشی، سهمی، بهره‌ای، قائل نیست، با آوردن لفظ «ذره»، ذره‌ای برای بت، نقشی قائل نیست: **قل ادعوا الذین زعمتم من دون الله لا یملکون مثقال ذرّة فی السمّوات ولا فی الارض - سبأ ۲۲.**

و با آوردن لفظ «سلطاناً» نقشی برای بت قائل نیست: **و یعبدون من دون الله ما لم ینزل به سلطاناً - حج ۷۱.**

و با آوردن لفظ «من شیء» بت را فاقد هر نوع جنبه مثبت، می‌داند: **فما اغت عنهم**

فصّ نوحی % ۳۶۳

**أَلِهْتُمْ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ - هود، ۱۰۱.**

بت پرستان و خود بت را مورد «افّ» قرار می‌دهد: **افّ لكم و لما تعبدون من دون الله**

**افلا تعقلون - انبیاء ۶۷.**

خود بت را در دوزخ می‌داند: **انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنّم - انبیاء ۹۸.**

اما محی‌الدین می‌گوید ترک کردن بت‌ها (به همان مقدار ترک کردن)، محرومیت از حق و دور شدن از حقیقت خدا است.

آن قدر این فضیحت‌ها مشمئز و احمقانه است که گاهی فکر می‌کنم: چرا باید به این بیهوده‌گویی‌های محی‌الدین پاسخ بگویم؟! اما چه کنم صدرائیان امروز، این صوفیان مدرن، با پیروی از این خرافات، و ترویج این بیهوده‌گویی‌ها، تشیع را به خطر انداخته‌اند باید کاری کرد، باید هر کسی به توان خود در شکستن بت اسپانیایی، اقدام کند.

**- وفي المحمديين «وقضي ربك الا تعبدوا الا اياه»:** و قرآن در مورد محمدیین

می‌فرماید: «و خدایت حکم کرده که عبادت نکنید مگر او را».

- فالعالم يعلم من عبّد، وفي ايّ صورة ظهر حتّي عبّد، و أنّ التفريق والكثرة كالأعضاء في الصّورة المحسوسة، وكالقوي المعنوية في الصّورة الروحانية: پس فرد عالم می‌داند چه کسی را عبادت کرده، و او در چه صورتی ظهور کرده تا او را عبادت کرده و (نیز می‌داند) که تفريق و کثرت مانند اعضا در صورت جسمیّه، و مانند قوای معنویه در صورت روحانیه است.

**توضیح:** فرد عالم دو چیز را می‌داند:

۱- همه چیز قابل پرستش و عبادت است زیرا همه چیز مظهر خداست.

۲- او می‌داند که تفرق و کثرت، مانند اعضای بدن است که در عین متعدد بودنشان متعلق

به يك انسان هستند. و نیز مانند قوای معنوی (قوة وهم، قوة فكر، قوة حافظه، قوة خیال) که متعلق به يك روح هستند پس همه اشیاء از جمله بت، همه مظاهر خدا هستند.

**- فما عبّد غير الله في كلّ معبود:** پس در پرستش هیچ معبودی، غیر از خدا عبادت

نشده است.

**توضیح:** یعنی در تاریخ بشر، هیچ وقت انسان‌ها (اعم از موحد و بت پرست) غیر از خدا

۳۶۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
چيزي را عبادت نکرده‌اند.

براي روشن شدن مراد محي الدين ابتدا بايد به اين نکته توجه شود که او گوساله پرستي بني اسرائيل را تايبد مي کند آن گاه توجه شود که او در اين جا بت پرستان را به دو دسته تقسيم مي کند:

۱- بت پرست اعلي: مانند سامري که مي دانست مظهري از مظاهر خدا را عبادت مي کند.  
۲- بت پرست ادني: مانند کسي که از «مظهر» و «ظهور» و «تجلي» سر در نمي آورد، و خيال مي کند که «الوهيت» در آن بت هست. و لذا اگر از او پرسیده شود که چه کار کردی، مي گوید يك خدا را (خدائي از خدايان را) عبادت کردم، نمي گوید سنگي يا چوبي را عبادت کردم.

پس هيچ کدام از بت پرست دانا و نادان غير از خدا چيزي را نپرستیده‌اند.

ابتدا، ادني را عنوان مي کند:

- **فالادني من تخيل فيه الالوهية:** پس داني ترين بت پرست، خيال مي کند که آن بت خداست (خدائي خدا در آن هست).

- **فلولا هذا التّخيل ما عبد الحجر و لا غيره:** و اگر نبود اين خيال نه سنگ را عبادت مي کرد و نه چيز ديگر را.

- **ولهذا قال: «قل سمّوهم»<sup>۷۰</sup>** به همين جهت خدا به رسول اکرم(ص) مي فرمايد: بگو آن بت‌ها را نام ببريد.

- **فلو سمّوهم، سمّوهم شجراً او حجراً او كوكباً:** که اگر نام مي بردند مي گفتند اين درخت است، يا سنگ است يا ستاره است.

- **و لو قيل لهم ما عبدتم؟ لقالوا الهأ:** اما اگر از آنها پرسیده مي شد: چه چيز را عبادت کرديد؟ مي گفتند: يك خدا را.

- **ما كانوا يقولون: «الله» ولا «الاله»:** و نمي گفتند «الله» را عبادت کرديم، و نيز نمي گفتند «الاله» را عبادت کرديم.

فصّ نوحی % ۳۶۵

- والاعلی ما تخیل بل قال: هذا<sup>۷۱</sup> مجلّی الهی ینبغی تعظیمه، فلا یقتصر: و

بت‌پرست اعلی دچار خیال نگشته بل می‌گوید: «این محل تجلّی خدا است پس سزاوار است مورد تعظیم قرار گیرد» و کوتاه نمی‌آید.

قیصری «لا یقتصر» را به «اكتفاء نمی‌کند» معنی کرده و افزوده است: تنها به پرستش خود اکتفاء نمی‌کند بل دیگران را نیز به پرستش آن دعوت می‌کند.

قیصری احتمال معنی دوم نیز داده است: خدا را در معبود خود، منحصر نمی‌کند و به نظر او هویت خدا متجلّی است در صور موجودات متکثره.

این احتمال با دو اشکال مواجه است: ۱ - باب افتعال لازم است و «لا یقتصر» نمی‌تواند به معنی «منحصر نمی‌کند» باشد.

۲- خود محی‌الدین تصریح کرد که حتی دانی‌ترین بت پرست نیز بت خود را «خدائی از خدایان» می‌داند و الوهیت را منحصر به بت خود نمی‌کند، و تنها فرق این بت‌پرست با آن فرد اعلی در همان سازمان و عدم سازمان چارتی است که پیش‌تر بحث شد، نه در انحصار و عدم انحصار.

- فالادنی صاحب التخیل، یقول: «ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی»<sup>۷۲</sup> والاعلی العالم یقول: «انما الهکم اله واحد فله اسلموا»<sup>۷۳</sup> حیث ظهر: پس ادنی که اهل خیال است می‌گوید: «عبادت نمی‌کنیم بت‌ها را مگر برای این که ما را کاملاً به خدا نزدیک کنند». و اعلی که دانا است می‌گوید: «جز این نیست که خدای شما خدای واحد است پس به او ایمان آورید» هر جا که ظهور کرد.

**نوجه:** لفظ «انما» در آیه نیست و لذا مصحح دار‌الاعتصام، در شرح قیصری آن را پیش از علامت - « - قرار داده است. اما باز اشکال دیگر پیش می‌آید که مصحح محترم دچار «حذف» شده است. زیرا در متن آیه «فالهکم» است. ایشان برای این که ایراد حذف متوجه‌شان نشود

۷۱. شرح قیصری: و هذا - متن بالا مطابق شرح خواجه پارسا می‌باشد که صحیح است.

۷۲. زمر، ۲.

۷۳. حج، ۳۴.

۳۶۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

برای آیه شماره نگذاشته است یعنی آن را آیه حساب نکرده است. اما در این صورت معلوم نیست چرا میان علامت - « - قرار داده است. چرا آنان که روی فصوص کار می‌کنند نسبت به محی‌الدین این قدر ایثار می‌کنند که برای اصلاح غلط‌های او خودشان را دچار غلط می‌کنند؟! همان طور که کار مداوم قیصری، خواجه پارسا و به ویژه کار مداوم شرح فارسی است. این بخش از کلام محی‌الدین را پشت سر هم آوردم که به قدر امکان از جریان واحد سخن استفاده شود.

### نامل:

۱- محی‌الدین برای ارائه دو مطلب کوچک سخن را این همه پیچ داده و در پیچ‌پیچ هفت کوچه گردانیده است.

۲- خلاصه سخن او این است: پرستش خدا دو نوع است:

الف: همه چیز پرستی (همه چیز خدائی). به دلیل این که همه چیزها مظهر ذات خدا هستند. (به نظر او اساس توحید، و توحید صحیح، یعنی همین).

ب: کسی که بت می‌پرستد، اگر الوهیت را در آن بت بداند، او خداپرست است لیکن دانمی است (بت پرستی بدون سازمان).

ج: کسی که بت می‌پرستد اگر الوهیت را در آن بت نداند و همه اشیاء از جمله آن بت را مظهر ذات خدا بداند، او خداپرست عالی است (بت پرستی با سازمان).

۳- علت این همه پیچ دادن دو چیز است:

الف: این کار فی نفسه يك «هنر» است. دست‌اندرکاران تئاتر می‌گویند «لقمه را جویده به دهان مخاطب ندهید. بگذارید کمی هم خودش بجود وگرنه کارتان کار هنری نخواهد بود».

ب: در این چرخش هفت کوچه‌ای گاهی به آیه‌هایی هم سر زد. که اولاً: عریضه خالی از آیه نباشد. ثانیاً: لازم است يك آیه از توحیدی‌ترین آیات قرآن و دو آیه در مورد بت‌پرستی بیاید، تا مخاطب نگوید: پس آن همه آیات که به يك توحید محض دعوت می‌کنند و هر نوع آمیزه را رد می‌کنند حتی اگر نام آن آمیزه مظهر باشد، چه می‌گویند؟! یا بگویند این همه آیات که بت پرستی را از هر جهت بالاترین بل منحصر به فردترین مصداق شرك می‌دانند، چه می‌گویند؟!!

### فصّ نوحی % ۳۶۷

با ماست‌مالي کردن پیام يکي دو آيه، مخاطب گرچه پاسخ خود را در نيابد ليکن از شدت تعجبش کاسته مي‌شود، و چون شيخ اکبر اين سخنان را از راه کشف و شهود به دست آورده (تا اسلام را در مقابل دين حبّ از پاي در آورد) بگويد: پس حتماً ضعف از من است که کلام او را کاملاً نمي‌فهمم.

۴- عرض کردم: هر آدم عاقل (تا چه رسد به آنان که اندکي فکر فلسفي دارند يا در فلسفه متخصص‌اند) مي‌دانند که خدای متجلّي بالذات و خدای متظاهر بالذات، عين خدای متغير و متحرک بالذات است و چنين چيزي حادث است و نمي‌تواند خدا باشد. تجلي و ظهور بالذات، به هر معني و با هر تاويل و با هر توجیه و با هر تصور و با هر تصوير ذهني، عين تغيير و عين تحرک است و بس.

اين تنها محي‌الدين، ملاصدرا و صدرائيان امروزي ما هستند که اين بديهي عقلي را زير پا مي‌گذارند. انگيزه محي‌الدين را من توضيح دادم، انگيزه ملاصدرا را نيز ديگران بگويند، و انگيزه صدرائيان (صوفيان نو پديد) را خود خواننده دريابد.

۵- ابن عربي که اين قدر به دنبال آيه است چرا يك آيه براي تجلي و ظهور (تجلي و ظهور بالذات) خدا، نمي‌آورد. اصل و اساس مکتبش را همين طوري ارسال مسلم مي‌کند آن گاه براي فروع آن دست به دامن آيه مي‌شود؟!؛

صوفيان تصوف فارسي در آغاز انتقال جوکيات از هند و چين، به آيه «فلما تجلي ربّه للجبل جعله دكاً فخرّ موسي صعفاً» تمسك مي‌کردند و لفظ «تجلي» را دست آويز قرار داده بودند. سپس به دلايل زير از آن دست برداشتند:

(۱) تجلي در تجلي: از طرفي معتقد بودند که همه چيز از جمله وجود آن کوه، تجلي و «متجلي» ي خداست، يعني خود کوه جلوه خدا است و جلوه مجدد خدا بر آن، چه معني دارد. براي‌شان مشخص شد که اگر اين تجلي دوم، حتي تجلي ذات خدا هم باشد، ربطي به اصل اعتقاد آنها ندارد. بل يك حادثه استثنائي است. نه يك جريان مستمر و رابطه هميشگي ميان خدا و خلق که مورد ادعای‌شان است. بل اين آيه بر عليه عقیده‌شان است.

(۲) حسن بصري بنیان‌گذار بدعت تصوف در ميان مسلمانان، خود در تفسير اين آيه گفته

۳۶۸٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
است: «تَجَلِّيْ بِأَيَّةٍ مِنْ آيَاتِهِ»: خداوند با يکي از نشانه‌هاي قدرت خود به آن کوه تجلّي کرده است نه تجلّي بالذات.<sup>۷۴</sup> يعني اين تجلّي فعلي از افعال خدا بوده و نه تجلّي وجود و ذات خود خداوند.

بدین‌سان صوفیان دست از این آیه برداشتند (گرچه هنوز ناپخته‌هاي‌شان گاهي به آن متمسک مي‌شوند) و ديگر هيچ مدرکي از قرآن براي تجلّي و ظهور نيافتند. ادعای به این بزرگي که همه چيز اسلام را وارونه مي‌کند حتي يك مستمسک در حد «بهانه‌جوئي» هم در قرآن ندارد.

**۶- ملاصدرا:** ملاحظه فرموديد که بنیان‌گذار «همه چيز خدائي» بدین صورت، محي‌الدين است که اساسي‌ترين فرق میان تصوف فارسي و تصوف عربي ابن عربي است آنان به «وحدت وجود» معتقد بودند نه به «وحدت در عين کثرت، کثرت در عين وحدت» که «بت پرستي در عين خدا پرستي و خدا پرستي در عين بت‌پرستي» را عقیده محمدیّ عالم و دانا، بدانند.

این که مي‌گویند ملاصدرا میان ارسطویات و تصوف آشتي داده درست نیست، این کاري بود که محي‌الدين کرده بود. کار اصلي ملاصدرا آشتي میان تصوف فارسي و تصوف عربي محي‌الدين بود او در این راه توانست علاقه‌مندان به محي‌الدين را جذب کند، اما صوفیان کلاسیک که هم چنان به تصوف فارسي پای‌بند هستند، اعتنایي به ملاصدرا نکردند. آنان همیشه عطای محي‌الدينیان را به لقای‌شان بخشیده‌اند.

صدرا براي پيمایش این راه دست به دامن «تفکيک وجود از ماهیت» شد و آن را از عرصه ذهن به عرصه عینیات و موجودات خارجي سرايت داد و براي بت‌پرستي‌هاي محي‌الدين، راه توجیه گشود که: شيخ اکبر مي‌فرماید: بت منهاي ماهیت بت بودنش، عين وجود خدا است. در صورتي که محي‌الدين بت را در همان بت بودنش خدا مي‌داند.

باز تکرار مي‌کنم: تفکيک وجود از ماهیت، و باور به اصالت وجود و اعتباریت ماهیت، در عالم

---

۷۴. این نظریه حسن بصري معروف است، علاوه بر منابع مختلف سني، طبرسي نیز آن را در «مجمع البيان» آورده است.



فصّ نوحی % ۳۶۹

ذهن و مفاهیم‌شناسی يك حرف درست است. اما در عالم واقعیت خارج از ذهن، تفکیك وجود از ماهیت صرفاً يك «فرض محال» است.

۷- بالاخره معلوم نشد مراد از «لا تعبدوا»، در آیه «**وقضي ربك ان لا تعبدوا الا آياه**» چیست؟ و نیز معلوم نشد به اصطلاح «مستثنی منه» چیست؟ چه چیز باید عبادت نشود؟ محمدیّین از پرستش چه چیز نهی شده‌اند؟

وقتی که همه چیز خدا است و همه اشیاء را می‌توان عبادت کرد، پس پیام آیه چیست؟ در نظر محی‌الدین آن چه آیه نهی می‌کند، کیفیت و نحوه عبادت و نیت عبادت، است که هیچ شیئی را بدون سازمان عبادت نکنید و می‌توانید همه چیز را در يك سازمان واحد، عبادت کنید و به قول قیصری: خدا را به يك شیء منحصر نکنید. در این صورت باید می‌گفت «وقضي ربك ان لا تعبدوه محصراً في شيء».

۸- محی‌الدین می‌گوید «ما عبَدَ غیر الله في كلِّ معبود». و آیه دقیقاً همان «كل معبود» را ردّ می‌کند و سپس می‌فرماید «الاّ الله» یعنی می‌فرماید «وقضي ربك ان لا تعبدوا كلّ معبود الاّ آياه».

۹- سخن محی‌الدین کاملاً «**مصادره به مطلوب**» است مگر خدا نمی‌داند که بت‌پرست سنگ را به عنوان سنگ و چوب را به عنوان چوب، عبادت نمی‌کند یا به عنوان مظهر، پرستش می‌کند و یا به عنوان این که الوهیت در آن هست. خداوند همین مظهر پرستی و پرستش الوهیت توی بت، را ردّ و نهی می‌کند. محی‌الدین همین موضوع نهی شده و تحریم شده را از نو مصادره می‌کند.

حوّا گفت: بیا از این درخت بخوریم. آدم گفت: خوردن از این درخت، منهي است. شیطان گفت: خوردن به عنوان تغذیه نهی شده و خوردن به عنوان «عامل خلود» نهی نشده. همان طور که اصل و اساس ادعای شیطان باطل و پوچ بود و آن درخت عامل خلود نبود بل بر عکس عامل خروج بود، همان طور هم ادعای محی‌الدین در مظهر بودن اشیاء از اصل و اساس باطل و پوچ است. یعنی در هر دو ادعا دو بطلان هست:

**الف:** در ادعای شیطان:

۳۷۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**باطل اول:** در این درخت عنصری هست که «عامل خلود» است.

**باطل دوم:** خوردن به عنوان تغذیه نهی شده و خوردن به عنوان عامل خلود، نهی نشده

است.

**ب:** در ادعای محی‌الدین:

**باطل اول:** هر شیئی مظهر خداست و خدا متظاهر بالذات است.

**باطل دوم:** پرستش شیئی یا اشیاء، به عنوان شیئیت خودشان، نهی شده، و به عنوان

مظهر بودنشان نهی نشده است.

۱۰- محی‌الدین بالاتر می‌رود، او ابتدا سخن را می‌رساند به «تقریب» و به نتیجه دیگر

می‌رسد. می‌گوید عبادت بت به عنوان «مقرب» عیب دارد. یعنی حتی عبادت بت به عنوان

سنگ و چوب نیز اشکال ندارد. زیرا مگر سنگیت سنگ و چوبیت چوب، مظهر خدا نیست. پس

اشکال این نیست که بت را نباید خدا نامید. اشکال این است که در این صورت دو گانگی پیش

می‌آید بت می‌شود «خدای مقرب» و خدا می‌شود «خدای مقرب الیه».

اما، در سازمان و چارت اداری که محی‌الدین برای خدا درست می‌کند و هر کدام از

اسم‌های خدا را يك «موجود متعین و مشخص» می‌کند و تصریح می‌کند که هر کدام کار و

مسئولیت مشخص دارند، و تصریح می‌کند که «رحمان» می‌رود پیش «منتقم» و برای مردم

شفاعت می‌کند. عین همین دو گانگی (بل چندگانگی، بل میلیون‌ها گانگی - زیرا او اسامی

خدا را بی‌نهایت می‌داند است.

آیا در این چارت محی‌الدین، رحمان «شفیع» و منتقم «مستشفع منه» نمی‌شود.

سپس او متوجه می‌شود که ادامه سخن در این بستر به همان باتلاق خودش منجر

می‌شود، از موضع خود لغزیده کوچه دوگانگی را رها کرده و به کوچه «عنوان» می‌رود که

همان کوچه شیطان است. منظورم اهانت نیست فرض کنید آن عنوان بازی، را شیطان نکرده،

کسی به نام «بکر بن خالد» کرده است. فرقی در ماهیت مسئله نمی‌کند.

۱۱- او جمله «حیث ظهر» را با آقائی خودش درست کرده و به آیه می‌چسباند ببینید:

«الھکم الہ واحدٌ فله اسلموا حیث ظهر» اگر جبرئیل همین جمله را به همراه آیه می‌آورد امت

فصّ نوحی % ۳۷۱

اسلام تا آمدن خاتم الاولیاء به نام محی‌الدین، ۶۰۰ سال در انحراف به سر نمی‌بردند. و صوفیان نیز در کوچه تنگ «وحدت وجود» نمی‌ماندند و به شاه‌راه «وحدت در عین کثرت، و کثرت در عین وحدت» می‌رسیدند.

امان از دست جبرئیل(ع) که سخاوتش به دو کلمه، تنها دو کلمه «حیث» و «ظهر» نرسید تا همگان بدانند که همه اشیاء «مظهر خدا» هستند آن هم نه به معنی «نشانه قدرت خدا» بل به معنی مظهر «تظاهر بالذات خدا» که تغییر وجود خدا بل تغییر و تکثیر ذات خدا را لازم گرفته است.

۱۲- پیام آیه «سمّوهم» درست بر علیه محی‌الدین است و دقیقاً موضوعی به نام

«مظهر» و «مظاهر» را از بن و بیخ، رد می‌کند به شرح زیر:

بت پرستان از جمله (به قول محی‌الدین) آن بت پرست ادنی، خارج از دو صورت زیر نبودند:

**الف:** همه چیز و همه اشیاء را مظاهر خدا می‌دانستند، در این صورت به نظر محی‌الدین،

هیچ اشکال در کارشان نبوده است.

**ب:** یا چیزی را و هیچ شیئی را مظهر خدا نمی‌دانستند - زیرا هنوز تصوف نیامده بود تا

درس مظاهر را به آن بیچارگان یاد دهد - در این صورت نیز بنا به گفته خود محی‌الدین، آنان

الوهیت را به آن بت، و مظهر بودن را به آن، می‌دادند و الا آن را عبادت نمی‌کردند.

آیه خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: «قل سمّوهم» خواهند گفت: سنگ است چوب

است. نتیجه این پرسش و پاسخ این خواهد بود که بت‌ها هیچ ارتباطی با الوهیت ندارند نه به

عنوان مظهر، و نه به عنوان تخیل الوهیت در آن بت.

اتفاقاً این سوال در تبلیغات و مباحثات پیامبر(ص) و اصحاب با بت‌پرستان قریش و سایر

قبایل، همیشه بوده و نتیجه هم می‌داد. فرد مومن به فرد بت پرست می‌گفت: اسم این

شیء که می‌پرستی چیست؟ بت پرست می‌گفت بت است. مومن می‌گفت: اسم جنسش

چیست؟ بت پرست می‌گفت: سنگ است. یا می‌گفت: چوب است. مومن می‌گفت: سنگ و

چوب که خدا نیست.

اگر محی‌الدین آن روز حضور داشت می‌گفت: جناب مومن همه چیز خداست.

۳۷۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**۱۲- چاله و چاه:** پیامبر(ص) قرآن و اصحاب و امت زیر بار «تک بت‌پرستی» نرفتند، محی‌الدین امت را به «همه چیز پرستی» دعوت می‌کند. از چاله تک بت‌پرستی در آورده و به چاه همه چیز پرستی می‌اندازد.

**۱۴- محکمت و متشابهات:** هر کس که فصوص را (و نیز سایر آثار محی‌الدین را) می‌خواند اگر کمی توجه کند خواهد دید این مرد تصمیم داشته همه آیات «محکمت» قرآن را به «متشابهات» تبدیل کند و تنها آن چند آیه که متشابه هستند را مصداق «محکمت» بنامد. این تبدیل محکمت به متشابهات و تبدیل متشابهات به محکمت، به حدی در کار این شخص، واضح و روشن و هویدا است که از فرازهای منحصر به فرد تاریخ نویسنده‌گی بشر است. در آثار محی‌الدین آیه‌ای نیامده مگر این که اگر محکم بوده به متشابه تبدیل شده و اگر متشابه بوده به محکم تبدیل شده است. آیا صدراثیان امروزی ما این فراز بلند را نمی‌بینند!؟!

**۱۵- فیزیک و متافیزیک:** پس از پیدایش منطق ماتریالیسم فرانسویس بیکن، عنوانی به نام «متافیزیک» به تدریج زیر سؤال رفت. و از جانب دیگر خرافات کلیسا و نیز سقوط هستی‌شناسی و کیهان‌شناسی کلیسا که مال ارسطو بود، چیزی به نام «دین» را مطلقاً به زیر سؤال برد. به حدی که هر اروپائی مثلاً متفکر سعی می‌کرد کاری کند که مخالف دین شناخته شود تا انگ «امل» به او نچسبد. تب دین‌ستیزی و سکولاریسم به حدی رسید که عده‌ای بر خلاف باور درونی‌شان وجود خدا را نیز انکار کردند (زیرا انکار وجود خدا برای بشر محال است). و این انکار، مد روز شده بود هر کسی می‌کوشید زودتر و شدیدتر از دیگران در این انکار پیش برود. اما انکار کنندگان سخت دچار تضاد درونی و اندیشه‌ای شده بودند. در ظاهر (به اصطلاح) ژست تظاهر، به خود می‌گرفتند لیکن در باطن با سرزنش درونی مواجه بودند.

در این بین تعدادی پیدا شدند گفتند: فیزیک و متافیزیک یکی هستند، خدا و خلق هر دو یک چیز و یک واقعیت هستند، خدا یعنی همین عالم هستی.

این شعار در آن روز سخت دل چسب بود، زیرا در حد زیادی از شدت آن تضاد درونی

فصّ نوحی % ۳۷۳

می‌کاست، قدری به آشوب‌های درونی تسکین می‌داد.

اما این شعار پشتوانه علمی، تبیینی، توضیحی، نداشت. همگان آروز می‌کردند که ای کاش کسی می‌آمد این شعار را روی ریل تبیین (گرچه غیر مستدل) قرار می‌داد. ناگهان سرو صدای «اسپینوزا» از هلند بلند شد: وحدت وجود فیزیک و متافیزیک. می‌گویند: اسپینوزا اروپا را تکان داد. اما حقیقت این است که روح تشنه اجتماعی اروپا، اسپینوزا را تکان داد و به این شعار متوجه کرد.

وحدت وجود، بیش از دو هزار سال قبل از آن، در شرق دنیا (هندو چین) بود اما در اروپا خبری از آن نبود. خانواده اسپینوزا از یهودیان اسپانیا، بودند که به هلند مهاجرت کرده بودند. تصوف نیز توسط ایرانیان در طول سال‌ها، از هندیان گرفته شده و به ممالک عربی تحویل شده بود. خانواده اسپینوزا کتابی چند از آثار صوفیان مسلمان اندلس (همان‌ها که اندلس را بر باد دادند) به دست آورده بودند که آن روز خمیر مایه دست اسپینوزا شد، مکتب او در سر تا سر اروپا درخشید. اما اروپائیان زرتگرتر از آن بودند که همیشه دور منقل این افیون بنشینند، از آن به عنوان مسکن استفاده کردند سپس به تدریج به «مسیحیت نسبتاً پالایش شده» باز گشتند که امروز (به قول بوش) جنگ صلیبی را از نو به راه انداخته‌اند. اما آتش این منقل در مملکت ما هر روز بیش از پیش گرم‌تر می‌شود و حضرات علاوه بر اصطلاح قدیمی «وحدت وجود» اصطلاح «وحدت فیزیک و متافیزیک» را نیز به عنوان مدرن‌گرائی به کار می‌برند که ادای اروپائیان را در آورده باشند. غافل از این که نه تنها مد روز نیست بل سال‌هاست که غریبان، این اصطلاح را به آشغال‌دانی تاریخ تحویل داده‌اند.

### محمی‌الدین یأنی بکتاب جدید:

در بالا گفته شد که این عربی، محکّمات را به متشابهات تبدیل می‌کند و بالعکس. اکنون در این بخش اعجوبه‌هایی در این کار او خواهید دید که نشان می‌دهد به راستی او در صد تبدیل قرآن به یک چیز دیگر بود.

محمی‌الدین پس از آن که در طول چند سال عرصه ولایت را پیمود، به مقام «خاتم

۳۷۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
الاولیاء» نئی رسید، اکنون عملاً تصمیم گرفته به «یأتی بکتاب جدید» که در مورد حضرت مهدی(عج) آمده، تحقق عملی بخشد. اما به شرحی که در مباحث «تنزیه و تشبیه» گذشت، او همان طور که در مورد اصل شیعی «امر بین الامرین» اشتباه کرده و معنی آن را درک نکرده، در مورد این حدیث نیز از فهم معنی «یأتی بکتاب جدید» باز مانده است. حضرت مهدی(عج) پیرو قرآن و مطیع پیامبر(ص) است. نه تنها پیرو و مطیع بل پیروترین و مطیع‌ترین فرد است. و تنها به همین دلیل «ولی الله» است مراد از «یأتی بکتاب جدید» احیای قرآن و نجات دادن قرآن از رسوبات تفسیری یهودیانی مانند کعب الاحبار، وهب بن منبه، تمیم داری و... و از رسوبات بی‌سوادانی مانند عکرمه، قتاده، سدّی، حتی شعبی و ابن جبیر، سعید بن مصیب و... است که دکان‌های تفسیر قرآن، در قبال اهل بیت(ع) باز کرده بودند و کردند آن چه را که کردند.

و نیز نجات دادن قرآن از تحریفات صوفیانی از قبیل محی‌الدین است.

محی‌الدین، در فرهنگ شیعه، دو لقمه چرب یافته بود «امر بین الامرین» را به «جمع بین التنزیه و التشبیه» تعبیر کرد، و «یأتی بکتاب جدید» را می‌خواهد در تحریف قرآن بل هم تحریف و هم تخلیط قرآن، به کار برد تا مقام خاتم الاولیانی را به اکمال و اتمام برساند. در بالا چسبانیدن جمله «حیث ظهر» به آخر آیه و افزودن «انما» به اول آیه، و حذف حرف «ف» از آیه را ملاحظه کردید که در يك آیه سه تحریف و تخلیط انجام داده است.

#### ادامه تحریف - شیطان مظهر خدا(!) - انسان‌شناسی:

در مباحث زیر تحریف و تخلیط‌هایی را ملاحظه می‌کنید که مسئله بالا و نیز تحریفات پیشین او، در مقایسه با آنها چیزی نیست. ابتدا سیمای آیه‌ها را از قرآن ببینیم سپس کار محی‌الدین را:

**فَالهَکْمَ الَهَّ وَاحِدَ فلهَ اَسْلِمُوا وَ بَشَرَ الْمُخْبِتِينَ - الذین اذا ذُکِرَ اللهُ وَحَلَّتْ قلوبهم**

**وَالصَّابِرِينَ عَلی ما اصابهم وَا لمقیمي الصَّلوةِ وَمَا رزقناهم ینفقون** - سوره حج ۳۴ و ۳۵.

وقد اضلّوا کثیراً و لا تزد الظالمین الا ضلالاً - سوره نوح ۲۴.

فصّ نوحی % ۳۷۵

ثمّ اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات - سوره فاطر ۳۲.

توضیح: در این آیه سه گروه معرفی شده است «ظالم لنفسه»، «مقتصد» و «سابق بالخیرات».

اکنون به عبارت محی‌الدین توجه فرمائید:

**- و الأعلی العالم یقول «انّما الهکم اله واحد فله اسلموا» حیث ظهر. «و بشر المختبتین» الذین خبت نار طبیعتهم فقالوا «الها» و لم یقولوا طبیعاً. «قد اصلوا کثیراً» ای یخبروهم فی تعداد الواحد بالوجه والنسب. «و لا تزد الظالمین» لانفسهم و المصطفین الذین اورثوا الكتاب و اولّ الثلاثة. (فقدّمه علی المقتصد و السابق) «الّا ضلالاً»: الّا حیره المحمّدی. «زدنی فیک تحیراً».**

**تأمل:** ابتدا ضرورت دارد به آیه فاطر توجه شود. لفظ «ثم» در اول آیه سخت تعیین کننده است. قیصری در شرح این کلام محی‌الدین همه آیه را آورده مگر همین لفظ «ثم» را. قیصری توجه دارد که وجود این لفظ همه کلام محی‌الدین را ابطال می‌کند لذا سالوسانه آن را از اول آیه حذف کرده است. و این است عرفان اینان، با این صداقت‌شان(!).

این آیه به همراه آیه ما قبلش چنین است: **والذی اوحینا الیک من الكتاب هو الحقّ مصدقاً لما بین یدیه انّ الله بعباده بصیر - ثمّ اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و... .**

یعنی کتاب را بر تو نازل کردیم آنگاه امت تو را وارث آن کردیم.

پس مراد «امت پیامبر» است و ربطی به قوم نوح ندارد.

و یا لفظ «ثم» ناظر است به آیه‌های ۲۵ و ۲۶ که می‌فرماید: وان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جائتھم رسلهم بالبینات و بالزبرو بالکتاب المنیر - ثمّ اخذت الذین کفروا فکیف کان نکیر - ... ثمّ اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و... یعنی اگر کفار قریش تو را تکذیب می‌کنند، پیامبران پیشین را نیز تکذیب کردند که پیامبران‌شان با بینات و صحیفه‌ها و کتاب روشن برای‌شان آمده بودند، آنگاه کافران را به عذاب و بلا گرفتار کردیم...

۳۷۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
سپس وارث کردیم بر کتاب، بندگان برگزیده‌مان را که اینان سه گروه هستند... .

در این صورت نیز، قوم نوح مصداق «اخذت الذین کفروا» است نه مصداق آنان که پس از «کفار بلا زده»، وارث کتاب می‌شوند.

اما محی‌الدین به زور می‌خواهد قوم نوح را از مصادیق گروه اول این آیه بکند. ابن عربی قرآن را می‌گردد. هر جا لفظی به نظر خودش برای بهانه قرار دادن پیدا کرد، آن کلمه یا جمله را بر می‌دارد و در کنار جمله دیگر می‌گذارد گرچه میان آنها نه وحدت موضوع، باشد و نه ربطی بهم داشته باشند. شبیه آن مَثَل که گفته‌اند:

**پرسید:** ضَرَبَ چه صیغه‌ای است؟

**گفت:** مفرد مذکر غایب فعل ماضی.

**پرسید:** یکتب چه صیغه‌ای است؟

**گفت:** مفرد مذکر غایب فعل مضارع.

**گفت:** فثبت ولایت علی ابن ابی طالب(ع).

در این آیه هر سه گروه (ظالم لنفسه، مقتصد، سابق الخیرات) وارثان کتاب هستند. و مطابق همین آیات، قوم نوح مصداق «اخذ الذین کفروا» است. محی‌الدین جمع بین المتناقضین می‌کند.

۲- علاوه بر تحریف فوق، این عمل محی‌الدین مصداق اتمّ «ضرب القرآن بعضه ببعض»<sup>۷۵</sup> نیز، می‌باشد. که اکیداً ممنوع شده است.

۳- آنگاه آیه سوره نوح را که قرآن از زبان نوح آورده در سه بخش به صورت زیر تفسیر کرده است:

**الف: قد اضلّوا کثیراً:** آنان عده زیادی را حیران کرده‌اند. زیرا واحد را به وسیله وجوه مختلف و نسبت‌های مختلف، متعدد کردند.

**ب: ولاتزد الظالمین:** مراد از ظالمین در این آیه همان است که در سوره فرقان به عنوان گروه اول ذکر شده. یعنی ظلم کنندگان بر نفس خود.

۷۵. بحار: کتاب القرآن - باب: ضرب القرآن بعضه ببعض.



فصّ نوحی % ۳۷۷

ج: اَلّا ضلّالا: یعنی بر حیرت این ظالمان بیفزای که حیرت محمدی است زیرا آن حضرت

فرموده است «زدنی حیره».

ابتدا حیرت قوم نوح را يك حیرت منفي معرفي مي‌کند و آنان را ظالم مي‌داند. سپس افزایش همان حیرت را حیرت محمدی، مي‌داند. به نظر او اگر حیرت آنان افزوده شود، مي‌شود حیرت محمدی.

این یکی از اصول مکتب محی‌الدین است که «اگر گمراهی افزایش یابد به هدایت مبدّل می‌شود». پیش از او این موضوع در باور صوفیان تصوف فارسی با عنوان «المجاز قنطرة الحقیقة» و یا «از می‌کده هم به سوی حق راهی هست»، بود محی‌الدین آن را فراز کرده و «گناه» را از «قنطره بودن» خارج کرده و به خود گناه اصالت داده است.

در فصّ شیئی به شرح رفت که او معتقد است اگر انسان‌ها گناه نکنند اسامی غفار، رحیم و... خدا عاقل می‌مانند. و نیز با تکیه به حدیث جعلی می‌گویند: اگر گناه نکنید خدا چاره‌ای ندارد مگر این که شما نوع انسان، را از بین ببرد و خلق دیگری بیافریند تا گناه کنند و خدا بیخشايدشان، و اسامی مذکور عاقل نمانند.

بدین سیاق، گناه می‌شود عین عبادت. و در این سخن آخر می‌گوید: افزایش انحراف به حیرت محمدی می‌انجامد. بنابراین ابلیس می‌شود يك عامل لازم و ضروری و اوست که اسامی خدا را از عاقل بودن نجات می‌دهد. شیطان پرستان با همین استدلال شیطان را مانند محی‌الدین هم مظهر خدا می‌دانند و هم او را عامل اول «عبادت‌هائی» می‌دانند که دیگران (غیر عارفان) آن عبادت‌ها را «گناه» می‌نامند.

هم راه جبرئیل و هم راه شیطان هر دو در پایان به خدا می‌رسند. راه جبرئیل در تکامل و افزایش، به «رَبّ زدنی فیک ایماناً»، و راه شیطان در تکامل و افزایش، به «رَبّ زدنی فیک تحیراً» می‌رسد.

پسر یکی از اینان (که نمی‌خواهم نامش را ببرم) در زمان شاه، در فاحشه‌خانه، با يك فرد دیگر به خاطر يك فاحشه با هم دعوا کرده بودند به ضرب چاقوی طرف کشته شده بود. پدرش بر سنگ قبرش نوشت «شهد راه عشق». وقتی که از می‌کده هم به سوی حق راهی هست

۳۷۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
چرا از جاهای دیگر، نباشد.

۴- در اسلام حدیثی به صورت «ربّ زدني فيك تحيراً» وجود ندارد نه در سنی و نه در شیعه. این يك مجعول دیگر است که صوفیان جعل کرده و به پیامبر اسلام(ص) نسبت داده و افتراء بسته‌اند. مکرر عرض کرده‌ام که صوفیان کاری با احادیث صحیح حتی با احادیث ضعیف که در متون حدیثی باشد ندارند. ابتدا شیوخ پیشین‌شان بر اساس هیجانان خود يك سخنی را می‌گویند، سپس شیوخ بعدی برای گفته‌های آنان حدیث درست می‌کنند. این رویه و روال، دقیقاً یکی از عناصر مهمی است که تاریخ تصوف را تشکیل می‌دهند.

يك مورخ محقق یا يك محقق علوم اجتماعی، یا يك حدیث‌شناس که با تاریخ نیز آشنا باشد، اگر امروز حدیث‌های متون صوفیان را جمع کند سپس از امروز به سوي اولین روزهای پیدایش آنها در روی ریل تاریخ حرکت کند، دقیقاً می‌بیند صوفیان هر دوره برای سخنان و ادعای‌های دوره پیشین، حدیث جعل کرده‌اند.

سهل بن عبدالله شوشتری (تستری) گفته بود: غاية العرفان الدهش و الحيرة.

و ذوالنون مصري گفته بود: اعرف الناس بالله اشدّهم حيرة.

پس لازم بود صوفیان بعدی برای ادعای آنان حدیث جعل کنند. برای این جعل جواز هم داشته‌اند و کارشان را موجه می‌دانستند زیرا لابد آن دو بزگوار کشف و شهود کرده‌اند که این سخن‌شان عین قول و فعل پیامبر(ص) است و الاّ محال است که آنان حرفی بگویند که رسول خدا(ص) آن حرف را نگفته باشد. (!!!).

هر خواننده که با فن نویسندگی آشنائی دارد می‌بیند که محی‌الدین در این عبارت رسماً به عنوان حدیث جمله «زدني فيك تحيراً» را آورده لیکن قیصری طوری شرح کرده که گویا محی‌الدین می‌گوید این خواسته محمدی و محمدیان است نه فرمایش پیامبر(ص). قیصری خواسته است آن حضرت را متهم به «حیرت» نکند.

قیصری کلام محی‌الدین را به صورت زیر تقطیع و جمله‌بندی می‌کند:

**«الّا ضلالاً» الّا حيرة. المحمدي «زدني فيك تحيراً».**

در حالی که جمله‌بندی صحیح، همان‌طور که خواجه پارسا نیز آورده، به صورت زیر است:

فصّ نوحی % ۳۷۹

**«الّا ضلالاً» الّا حيرة المحمدي، «زدني فيك تحيراً».**

و لفظ «حيرة» و «المحمدي» مضاف و مضاف اليه، هستند.

**اماّ اولاً:** صوفيان هميشه اين جمله را مستمسك قرار داده‌اند بدون اين كه به حديث نبودن آن اشاره كنند بل در مواردی به حديث بودن آن، تصريح کرده‌اند.

**ثانياً:** سخن قيصري لازم گرفته كلام محي‌الدين دچار غلط ادبي فاحش باشد. او عبارت محي‌الدين را دو تکه کرده است:

**الف:** «ولا تزد الظالمين الا ضلالاً»: **الا حيرة:** و نيفزاي براي ظالمان مگر ضلالت يعني مگر حيرت.

**ب:** المحمدي «زدني فيك تحيراً»: محمدي مي‌گويد: بيفزاي براي من در مورد خودت، حيرت را.

در اين صورت بايد مي‌گفت «كما يقول المحمدي زدني فيك تحيراً» يا «المحمدي يقول زدني فيك تحيراً».

امروزه اين قبيل موارد را با دو نقطه توضیحی(:) مي‌آوريم، ليكن قديمي‌ها با اين نوع علائم نگارش آشنا نبودند. البته در متن امروزي چاپ دار الاعتصام نيز دو نقطه مذکور وجود ندارد.

**ثالثاً:** معمولاً قيصري به قواعد ادبي کمتر توجه مي‌کند. دو کلمه «حيرة المحمدي» به عنوان «مضاف و مضاف اليه» - کالكلمة الواحدة - با هم مفعول «تزد» هستند يا مفعول فعل مقدر «الّا ان تزد حيرة المحمدي». علي اختلاف النحويين در اين مورد.

**خلاصه محي‌الدين مي‌گويد:** قوم نوح وارث كتاب بودند و همديگر را متحير کرده بودند، نوح(ع) از خدا خواست كه به تحير آنها بيفزايد تا به حيرت محمدي برسند.

**هـ. در فلسفه و عرفان قرآن و اهل بيت(ع):** مشرکين و بت پرستان، حيران نيستند. بل تکليفشان براي‌شان روشن است و راهي براي خودشان برگزيده‌اند.

در قرآن از بن واژه «حيرت» و مشتقات آن، تنها يك لفظ آمده، در سوره انعام آيه ۷۱ مي‌فرمايد «قل ا ندعوامن دون الله ما لاينعنا و لا يضرنا و نردّ علي اعقابنا بعد اذ هدينا الله كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران...»: بگو آيا بپرستيم جز خدا آن

۳۸۰٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

چه را که نه نفعي مي‌تواند به ما برساند و نه ضرري، به گذشته خود برگردیم پس از آن که خدا هدایت‌مان کرده است و بشویم مانند کسی که شیطان‌ها او را دیوانه (هوائي) کرده‌اند و در روی زمین حیران شده است...؟!؟.

در همین يك مورد نیز مراد آیه دیوانه است نه فرد منحرف در دین. زیرا ممکن است هم يك مشرك دیوانه شود و هم ممکن است يك مومن دیوانه شود. پس در قرآن چیزی از ماده حیرت نه ابزار ایمان شناخته شده و نه خود ایمان. و همچنین چیزی از ماده حیرت نه ابزار عرفان شناخته شده و نه خود عرفان. تا چه رسد به غایة عرفان که جناب سهل تستري مي‌فرماید یا ذوالنون مصري. و نه در میان احادیث، حدیثي یافت می‌شود که حیرت را ابزار عرفان یا خود عرفان بنامد. مگر حدیث جعلی بالا.

شگفت این که حضرات با ادعای بس گنده کشف و شهود و با ادعای «وصل به خدا» که دارند به حیران و سرگردان بودن خودشان، اعتراف می‌کنند. کسی که حقیقت را کشف می‌کند پس چرا باید حیران باشد!؟.

#### ۶- انسان‌شناسي قرآن و اهل بیت(ع): محي الدين لفظ «ضلال» را که در آیه آمده به

معنی «حیرت» می‌گیرد. اما قرآن و اهل بیت(ع) آن را به معنی «انحراف» به کار می‌برند، یعنی خارج شدن از صراط مستقیم، و به راه دیگر رفتن. و این که در فارسی ضلالت را به گمراهی ترجمه می‌کنند اگر به معنی «بی‌راهی» باشد درست نیست.

انسان‌شناسي قرآن و اهل بیت(ع) انسان را هرگز «بی‌راه» نمی‌داند. محال است انسان دین نداشته باشد، دین يك مارکسیست، همان مارکسیسم است. کسی که خدا را انکار می‌کند (که البته انکار وجود خدا برای انسان محال است) همان انکار خدا و زندگی بر مبنای این انکار، دین اوست. بی‌دینی، خود يك دین است.

قرآن انسان را (هر انسان را) در یکی از دو راه می‌داند: راه حق، راه باطل. و در انسان‌شناسي قرآن هیچ وقت انسان بدون راه نیست حتی «بی‌راهی» خود يك «راه» است در قبال راه حق، یعنی انسان در گزینش راه هرگز دچار حیرت به معنی نبودن در راهی، نمی‌شود.

### فصل نوحی % ۳۸۱

انسان در این مسئله شبیه طبیعت است. در طبیعت «خلاء» نیست، انسان نیز از راه، خالی نیست. شبیه يك ظرف، يك لیوان، يك لیوان هرگز خالی نمی‌شود یا از مواد و مایعات، پر است یا از هوا. انسان در تعیین رابطه خود با خدا دچار شك و تردید، می‌شود اما در همان حال نیز دستکم موقتاً يك راه دارد تا تردیدش به جانی برسد و یکی از طرفین آن را برگزیند.

حتی خود صوفیان هر وقت (مثلاً) دچار شك می‌شوند فوراً «زَنَار» می‌بندند مسیحی یا جوکی می‌شوند آن‌گاه (مثلاً) از نو به سیر مراحل می‌پردازند. و هیچ وقت بی‌راه نمی‌مانند.

رابطه انسان با دین هرگز رابطه حیرتی نمی‌شود، صوفیان می‌گویند: اصحاب پیامبر(ص) که قبلاً بت می‌پرستیدند در اثر تبلیغات آن حضرت، در پرستش خود شك کردند، دچار حیرت شدند سپس اسلام را پذیرفتند، پس «هل الدین الا الحیره؟». اما انسان‌شناسی قرآن و اهل‌بیت(ع) آن مرحله انتقال را «مرحله فکر» می‌داند نه مرحله حیرت. و همیشه مشرکین را به اندیشه و تفکر دعوت کرده است «افلا یتفکرون»، «افلا یعقلون» نه به حیرت. و درست به همین خاطر از به کارگیری لفظ حیرت در قرآن خودداری شده است. گویا حضرات صوفیان تصمیم گرفته‌اند از هر روال و سبکی که قرآن در پیش گرفته، صرف نظر کنند و عکس آن را برگزینند. قرآن ارزش را به تفکر، اندیشه، عقل و تعقل می‌دهد و هرگز سخن از کشف و شهود نیاورده است، اینان آن دو را وانهاده بل محکوم کرده و به جای‌شان کشف و شهود را آورده‌اند که جز خیال و ابزار انحراف چیزی نیستند. و مسلمان مکلف نشده از کشف و شهود به عنوان ابزار عرفان و شناخت استفاده کند بل تشویق هم نشده بل مجاز هم نیست.

حیرت در برخی از امور زندگی ممکن است. و نیز در برخی اوقات که انسان با يك اعجوبه‌ای روبه‌رو می‌شود ممکن است برای دقایقی دچار حیرت شود. مثلاً کسی می‌بیند صوفیان این همه سفارشات اکید قرآن به تفکر و تعقل، را عدم حساب می‌کنند و از پیش خودشان دو ابزار در می‌آورند به نام کشف و شهود. در این وقت، لحظاتی و شاید دقایقی دچار حیرت شود به دنبال آن فکر می‌کند یا تصوف را می‌پذیرد و یا آن را رد می‌کند در هر دو صورت حیرتش زایل می‌شود.

اما در مورد دین چنین نیست. وقتی که يك بت‌پرست بیانات پیامبر(ص) را می‌شنید ابتدا

۳۸۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

دچار «شك» می‌شد. پیدایش شك همان پیدایش تفکر و اندیشه است بدون کوچکترین فرق، یعنی شك يك مرحله و تفکر مرحله بعدی نیست بل پیدایش شك پیدایش تفکر است. انسان همیشه در يك مجهول فکر می‌کند، موضوع تفکر «مجهولات» است. بدیهیات قابل تفکر نیستند. شك یعنی دانستن این که فلان «چیز» مجهول است. و این خود يك تفکر است. اما حیرت يك مرحله «ایست» و توقف است. انسان در گزینش دین حتی يك لحظه هم دچار «ایست» نمی‌شود یا در مرحله تفکر است و یا گزینشش را کرده است. اگر گفته شود مثلاً «لایهد سبیلاً» یکی از دو معنی را دارد:

**الف:** به راهی نمی‌رود که رساننده به حق باشد.

**ب:** در مورد ذات خدا - که هیچ کس به ذات خدا راه ندارد.

و اگر کسی در ذات خدا بیندیشد یا به کشف و شهود پردازد، دچار حیرت می‌شود و هر چه بیشتر به آن پردازد به حیرتش افزوده می‌شود. و چنین کسی بیمار است. آدم حیران، آدم بیمار است نه عارف. این که ابن ابی‌الحدید درباره خدا می‌گوید:

**فیک یا اعجوبة الكون غدا الكفر کلیلا      انت حیرت ذوي اللب و بلبت العقولا**

**کَلِّمًا قَدَّمَ فِکْرِي فِیکَ شَبْرًا فَرًّا      ناکساً یخمد عمیاء ولا یهد سبیلا**

**میلا**

مصراع اول کاملاً صحیح است. مصراع دوم مجاز است و گرنه کاملاً ناصحیح است که با مذاق معتزلی او نزدیک است، و ممکن است مرادش ذوي اللب‌هائی باشد که بیمارند. مصراع دوم یعنی پیشرفت فکر در مورد ذات خدا حتی به مقدار شیر نیز محال است و چون جمله «لا یهد سبیلا» با «نکس» آمده باز نشان از تفکری ناصحیح است. زیرا اساساً ذات خدا موضوع فکر نیست تا فکر در آن به کار پردازد و ناکس شود. اما این اشعار او روی نوار مجاز و فرض، بهترین شعر هستند، که هستند.

فصّ نوحی % ۳۸۳

اهل بیت(ع) فرموده‌اند: **اَيَّاكُمْ وَ التَّفَكَّرَ فِي اللَّهِ فَإِنَّ التَّفَكَّرَ فِي اللَّهِ لَا يَزِيدُ إِلَّا تَيْهَاتٍ:**

هرگز به تفکر در ذات خدا نپردازید که نمی‌افزاید مگر سرگردانی را. و در حدیث دیگر «الّا تحیراً»: نمی‌افزاید مگر حیرت را.

مراد این نیست که شما دچار حیرت هستید و هر چه فکر کنید متحیرتر می‌شوید. مراد این است که هر چه بیشتر فکر کنید بیشتر دچار حیرت می‌شوید (بحار، ج ۳ باب «النهي عن التفکر في ذات الله»). و مانند صوفیان بیمار می‌شوید.

در این حدیث و همگنانش حیرت به عنوان چیز بد، منفور و منفي معرفی شده است که باید از آن به شدت پرهیز شود، اما صوفیان به حیرت تشویق می‌کنند بل حیرت را عالی‌ترین قله عرفان می‌دانند.

قیصری می‌گوید: مراد حیرت ناشی از علم است، نه حیرت ناشی از جهل.

اولاً: اهل بیت(ع) و حدیث فوق و همگنانش، همین حیرت ناشی از تفکر علمی را محکوم می‌کنند و آن را عامل افزایش جهل، می‌دانند.

ثانیاً: همچنان که توضیح داده شد در انسان‌شناسی قرآن و اهل بیت(ع)، انسان موجودی است که در خدانشناسی و انتخاب دین، هرگز در حیرت نمی‌ماند یا فوراً يك خدا و دین را می‌پذیرد و یا در مرحله اندیشه و فکر است. و منشأ بت‌پرستی و یا هر چه پرستی نیز همین است. بررسی روال عمومی آیات مربوطه و نیز احادیث مصرّحه این اصل را در انسان‌شناسی قرآن و اهل بیت(ع) به طور کامل و دقیق نشان می‌دهد. که پرداختن به ارسطوئیات فسیل شده و جوکیات هندی، ما را از پرداختن به علوم مختلف انسانی قرآن و اهل بیت(ع)، باز داشته است.

محي‌الدین بت‌پرستی را حیرت می‌داند که نوح(ع) دعا کرد این حیرت‌شان افزایش یابد تا به حیرت محمدی، برسند. اما مطابق انسان‌شناسی قرآن و اهل بیت(ع) انسان‌ها بت‌پرست نمی‌شوند مگر برای این که دچار حیرت نشوند. آنان خدای ناپیدا را نمی‌یافتند با بت‌پرستی به ندای درون، پاسخ می‌دادند که دچار حیرت نشوند و گفته شد بت‌پرستی غیر از این منشأ و انگیزه‌ای ندارد.

۳۸۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

حیرت يك حالي است که در آن «انتخاب» نیست و شخص حیران کسی است که هیچ راهی را نمی‌تواند برگزیند، اما بت‌پرست راه خودش را برگزیده است.

۷- محی‌الدین اصرار دارد که بت‌پرستی را به همان توجیهی که خودش تأیید می‌کند در این جا بیشتر به تأیید قرآن برساند، بت‌پرستان را مصداق «مخبتین» می‌داند. و توضیح می‌دهد که: «المخبتین» الذين خبت نار طبيعتهم فقالوا الها ولم يقولوا طبيعة، بت‌پرستان از جمله مخبتین هستند؛ زیرا اگر به آنان بگوئید چه کار کردی؟ می‌گویند يك اله را پرستش کردم. نمی‌گویند: طبیعتِ چوب و طبیعتِ سنگ را پرستش کردم. زیرا آتش طبیعت‌شان فروکش کرده است.

این همان موضوع است که در چند سطر پیش‌تر گفت: اگر از بت‌پرست بپرسی چه کار می‌کنی می‌گوید يك اله را پرستش کردم و اگر بگوئی «سموهم» می‌گوید چوب است و یا سنگ است.

در این جا با تخلیط آیه سوره نوح با آیه سوره فاطر که موضوعاً نه تنها به هم ربطی ندارند بل در دو موضوع متباین هم، بحث می‌کنند، همگان را (اعم از بت‌پرست و هر چه پرست تا مومن) زیر چتر مخبتین قرار داده و همه را مثبت و با ارزش قلمداد می‌کند با این فرق که بت‌پرستان در پائین‌ترین درجه، و مقتصدان در درجه وسط و سابقون بخیرات، در اعلاترین درجه هستند. و چون قوم بت‌پرست نوح در درجه پائین بودند نوح(ع) دعا کرد تا آنان نیز به درجه کمال برسند.

این نیز همان باور است که در چند برگ پیش‌تر، قوم نوح به عنوان «عارف» معرفی شد. ۸- اما معلوم نیست حضرات که قوم نوح را هم مخبت و عارف می‌دانند که همگی مخالف سرسخت نوح، بودند چرا مخالفان خودشان را غیر عارف بل جاهل می‌دانند؟! درست است مخالفت با پیامبران عین عرفان است همان طور که در فص شیثی نسبت جهل را به پیامبر(ص) داد و بار دیگر نیز لفظ «جاهل» را در مورد آن حضرت به کار برد و عارف‌تر شد و به مقام خاتم الاولیائی رسید.

پس اگر مخالفین صوفیان، جاهل هستند (همان طور که در اول فص نوحی گفت)



فصّ نوحی % ۳۸۵

جهل‌شان از آن سنخ جهل است که محی‌الدین به پیامبر اکرم(ص) نسبت می‌دهد.

۹- محی‌الدین علاوه بر این که به آیه ۳۴ سوره حج «انّما» را افزوده (و ظاهراً این افزایش از بی‌احتیاطی او بود که به قرآن نگاه نکرده) لیکن حرف «ف» را هم حذف کرده که پیشتر اشاره شد. اما او به دنبال آن، جمله‌ای به عنوان تفسیر افزوده است:  
**«ف الهکم اله واحد فله اسلمو»** **حیث ظهر.**

او می‌گوید مراد آیه این است که تسلیم خدا شوید در هر جا و در هر چیز که ظهور کند. و چون همه چیز مظهر خداست پس به خدا تسلیم شوید در همه چیز، که از آن جمله است بت و گوساله سامری.

این گونه «تفسیر به رأی» بل تفسیر به میل دلخواه، اگر صحیح باشد، مارکس هم می‌تواند آیه را به مکتب خود دلیل آورد و بگوید «فالهکم اله واحد فله اسلمو» حیث کان ماده؛ هگل هم می‌تواند بگوید «فالهکم اله واحد فله اسلمو» حیث کان تاریخاً. البته در این جا مارکس و هگل توقع دارند که خواننده کلمه «حیث» را کلمه تعلیلیه، بداند. و همچنین هر مدعی مکتب و آئین و فلسفه.

و با این اسلوب که محی‌الدین پیش می‌رود، نرمی آهن و سفتی هوا را نیز می‌توان ثابت کرد و حتی اسب بودن ببر و ببر بودن اسب را نیز می‌توان به وسیله قرآن اثبات کرد. می‌خواستیم بنویسم و همین طور ثواب بودن شرابخواری، مستحب بودن قتل و واجب بودن زنا را نیز می‌توان اثبات کرد، ناگهان به یاد آمد که خودش این کار را کرده و در فصّ شیطی گذشت که گناه کردن را لازم، بل واجب می‌داند.

در تاریخ بشر، هیچ کسی با هیچ متنی از متون این برخورد تخریبی و تحریفی را نکرده است که محی‌الدین با قرآن می‌کند.

۱۰- شاید خواننده‌ای با مطالعه شرح‌های دیگر گمان کند معنایی و ترجمه‌ای که من از کلام محی‌الدین کردم، با معنایی که شارحان کرده‌اند فرق دارد. در این صورت دعوت می‌کنم که از نو کمی با دقت سخنان شارحان را بخوانند. زیرا هیچ فرقی در این بین نیست مگر:  
(۱) من نسبتاً روشن و واضح، آورده‌ام. این که می‌گویم «نسبتاً» زیرا این‌جا از مغلط‌ترین

۳۸۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
عبارات محي الدين است.

(۲) قيصري در مورد «لم يقولوا طبيعة» و نیز در مورد جمله «فقالوا الها»، مطلب چند سطر  
پيشتر محي الدين را فراموش کرده است. آن جا که مي گويد: «فلو سمّوهم سمّوهم شجرًا،  
او حجرًا، او كوكبًا، و لو قيل لهم: من عبدتم لقالوا الها». و در اثر اين فراموشي به راه ديگر رفته  
است.

(۳) يك مورد اختلاف نظر با قيصري نیز توضيح دادم و مورد ديگر پس از چند سطر خواهد  
آمد.

### گوئي قرآن پديده اي بنام «محي الدين» را پيش بيني کرده است:

محي الدين به بت پرست ارزش مي دهد. بت پرستان را به «داني» و «اعلي» تقسيم  
مي کند. به داني ارزش کمتر و به اعلي ارزش اعلا مي دهد. او تصريح مي کند: ترك بت (به  
همان مقدار ترك)، جهالت است.

ابن عربي بدین سان ما را به «بت پرستي» دعوت مي کند. اينك بپذيريم يا نه؟ تکليف مان  
چيست؟ قرآن تکليف ما را در همان آيه ۷۱ سوره انعام روشن مي کند:

قل آندعوا من دون الله ما لا ينفعنا و لا يضرنا و نردّ علي اعقابنا بعد از هدينا الله كالذي  
استهوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب يدعونه الي الهدي إئتنا قل ان هدي الله هو  
الهدى و أمرنا لنسلم لرب العالمين: بگو آيا بخوانيم جز خدا آنچه را که نه سود دهد ما را نه  
زيان، و برگرديم بر عقب (مرتجع شويم و به دوران بت پرستي برگرديم) پس از آن که خدا ما را  
هدايت کرده است (و بشويم) مانند کسی که شيطانها او را از خود بي خود کرده اند که در  
روي زمين حيران شده و عده اي به عنوان دوستان او را به «هدايت» دعوت مي کنند و  
مي گویند بيا در ردیف ما (قرار بگير). بگو هدايت، هدايت خدا است و ما مامور هستيم  
(اعتقادمان را) براي رب العالمين، سالم و ناب کنيم.

گويا راستي قرآن پديده اي بنام محي الدين را پيش بيني کرده و خداوند اين آيه را براي  
پيشگيري از آن بلاي عظيم که محي الدين بر سر امت پيامبر(ص) آورد، نازل کرده است.

فصّ نوحی % ۳۸۷

به نکات، بل به اصول مهمی که در این آیه آمده توجه فرمائید:

- ۱- دعوت به بت‌پرستی و ارزش دادن به بت.
  - ۲- دعوت مردم به بت‌پرستی پس از آن که مردم از آن اعراض کرده و ایمان آورده‌اند (دعوت به ارتجاع).
  - ۳- دعوت کننده از نو در بت و بت پرستی به «نفع» قایل می‌شود و ترك آن را ضرر و زیان می‌داند.
  - ۴- شیاطین، برخی از افراد را هوائی، از خود بی خود، حیران، می‌کنند.
  - ۵- هر کس دعوت بالا را بپذیرد مانند آن افراد از خود بی خود، هوائی و حیران، می‌شود.
  - ۶- دعوت به يك حرکت گروهی تبدیل می‌شود، دعوت کننده به دعوت کنندگان، تبدیل می‌شود.
  - ۷- گروه دعوت کنندگان به عنوان دوستان، آن فرد را به پیوستن به راه خودشان دعوت می‌کنند می‌گویند: راه ما راه هدایت است، دین و توحید صحیح پیش ماست.
  - ۸- اینان، دین و توحیدی که پیامبر(ص) و اصحاب، ائمه(ع) و اصحاب ائمه تبیین کرده و شناسانده‌اند، را ناکافی بل نا صحیح می‌نامند.
  - ۹- بگو، بگوئید: هدایت آن است که خدا بیان کرده است و ما را امر کرده است عقیده‌مان را در توحید با ارزش دادن به بت، آلوده نکنیم و اعتقادمان را ناب و سالم حفظ کنیم.
- اینک ملاحظه فرمائید: کدامیک از موارد بالا را در مکتب محی‌الدین نمی‌یابید؟
- قیصری می‌گوید «مراد محی‌الدین از حیرت حیرت برخاسته از علم است». درست است حیرت محی‌الدینیان و صدرائیان، برخاسته از درس و بحث است، همان‌طور که گذشت به حیرت‌شان افتخار می‌کنند که محصول «اصالة الذهن» ارسطویی و «اصالة الخيال» جوکیان هندی است، نه محصول علم.
- اما آیه نمی‌گوید اینان حیران هستند، می‌گوید: شبیه آن شیطان‌زده حیران، هستند، زیرا اگر عین او بودند تکلیف از آن‌ها ساقط می‌شد و از مجازات اخروی، معاف می‌شدند.

### حل مشکلات دیرین و بزرگ صوفیان توسط محی‌الدین:

چرا محی‌الدین می‌کوشد با تخلیط آیات و با «تحریف تخلیطی» و با «حذف» و «اضافه»، بت‌پرستان را به زیر چتر عنوان «مختبین» بیاورد و آنان را در سطح بالائی یعنی در «حیثیت بس مثبت» قرار دهد؟

**پاسخ: ۱-** برای این که صوفیان از قدیم، در پاسخ يك سوال بزرگ وامانده بودند. سوالی که حتی گاهی مریدان نزدیک و فرزندانشان نیز آن را مطرح می‌کردند: اگر همه چیز و همه کس مظهر خداست؛ پس چرا خود خدا عده‌ای را این همه در قرآن نکوهش می‌کند؟ آیا خدا خودش، خودش را نکوهش می‌کند؟! پاسخی که می‌شنیدند، هرگز قانع کننده نبود.

گاهی صورت این سوال جدی‌تر می‌شد: چرا خداوند پس از این همه لعن و نکوهش، وعده عذاب الیم و خالد به مظاهر خودش می‌دهد؟ آیا خودش خودش را عذاب می‌کند؟! محی‌الدین با اعطای سمت و مقام مثبت به بت‌پرستان و امضای گواهی‌نامه «عارف» با مهر قرآن برای‌شان، پاسخ پرسش بالا را می‌دهد و می‌گوید: همه موجودات مظاهر خدا هستند، و این نکوهش‌ها که در قرآن می‌بینید نکوهش نیستند شماها ظاهر الفاظ را می‌بینید اما: «فعلم العلماء بالله ما اشار اليه نوح في حق قومه من الثناء عليهم بلسان الذم». همان‌طور که گذشت.

پیش‌تر هم که اعلام کرده است دوزخیان در دوزخ ابدی خواهند بود لیکن عذاب از عذب است به معنی گوارا. و اهل دوزخ در آن لذت خواهند برد. زیرا هر چه می‌رسد از دوست می‌رسد.

راستی سخن محی‌الدین در این مورد آن قدر خیال‌انگیز است که آدم دلش می‌خواهد ای کاش این عقاید او درست می‌بود و از دست تکلیف راحت می‌شدیم اما وقتی که حقایق و واقعیات عالم را مشاهده می‌کند می‌بیند که: فکر نان کن که خریزه آب است. و در دست محی‌الدین حتی خریزه هم نیست.

**قبصری و سخنی بس بزرگ:** يك لفظ «الظالمين» در آیه سوره نوح آمده که ناظر به

فصّ نوحی % ۳۸۹

قوم نوح است و لفظ دیگر «ظالم لنفسه» است که در آیه سوره فاطر در مورد «وارثین کتاب» آمده. محی‌الدین هر دو را به یک معنی گرفت و قوم نوح را وارث کتاب با ماهیت مثبت، دانست. مطابق شرحی که من از کلام محی‌الدین ارائه دادم از درجه پائین به سوی بالا بود یعنی

ظالمین بانفسهم درجه پائین، مقتصدین درجه وسط و سابقون للخیرات درجه بالا.

اما قیصری می‌گوید: مراد محی‌الدین بر عکس است زیرا او که می‌گوید: «فهم اول الثلاثة، فقدمه علي المقتصد و السابق»، منظورش از تقدم «تقدم ارزشی» است یعنی خداوند مقام این گروه ظالم را بالاتر از آن دو گروه دیگر، معرفی کرده است؛ زیرا آنان برای این که به «فناء في الذات» برسند؛ نه تنها به حظوظ و خوشی‌های نفسی خود نپرداختند بل حقوق نفسی‌شان را نیز ادا نکردند، پس خداوند در این آیه آنان را به کل کمالات موصوف کرده است. بخلاف گروه دوم که مقتصد و میانه‌رو هستند. زیرا آنان در سیر و سلوک، متوسط هستند. به «فناء في الذات» واصل نیستند بل در همان «فناء في الصفات» متوقف هستند. و گروه «سابق في الخیرات» نیز در مقام افعال خیریه، و مزین به اعمال پاک هستند، مانند زاهدان و پرهیزکاران از اعمال بد دوری می‌جویند اعمالی که باعث دوری از خدا و مطرود شدن می‌شوند.

و شکمی نیست که هر سه گروه اهل بهشت هستند و هر سه از مصادیق «مصطفین الاخیار» هستند. پس این آیه از گروه اول با «ظلم» تعبیر می‌کند، مرتبه عظیمه‌ای را برای آنان ثابت می‌کند، نه نکوهش در مورد آنان.

**لیکن:** نمی‌دانم: من جسارت نکردم کلام محی‌الدین را بدین گونه معنی کنم که مقام قوم نوح از مقام بهترین صنف از اصناف امت محمد(ص) عالی‌تر باشد. وه بت‌پرستی چه مقام والائی بوده، «فناء في الذات». که در نظر صوفیان از بالاترین مقام بهشت، بالاتر است و دیگر از آن بالاتر مقامی نیست. ما را ببین، با چه کسانی طرفیم، با علامه قیصری که به‌راستی قرآن را زیر و رو می‌کند.

در مواردی بر قیصری ایراد گرفته‌ام که چرا تاب تحمل بلند پروازی‌های محی‌الدین را ندارد و برای کاستن از هیبت تحریف، افق سخن او را پائین می‌آورد حتی گاهی شعر سعدی را هم آوردم که:

دوستی با پیلبانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

اما این جا باید قیصری همان عیب را بر من بگیرد و همین شعر را برایم بخواند.  
اعتراف می‌کنم که قیصری بهتر از من فهمیده است؛ زیرا ادامه سخنان محی‌الدین در همان مسیر است ملاحظه فرمائید:

- کَلَّمَا اِضَاءَ لَهُمْ مَشُوا فِيهِ وَاِذَا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا: ۷۶

قیصری: این آیه درباره قوم موسی آمده است یعنی هر وقت تجلّی الهی به آنان وارد می‌شد سبب نورانیت روح و قوای روحانی‌شان می‌شد سیر مقامات کرده و به طرف عالم قدس عروج می‌کردند. و هر وقت این تجلّی نوری قطع می‌شد متحیرانه می‌ایستادند. چون در این حال تجلّی ظلمانی برای‌شان ظاهر می‌شد و... .

**توضیح:** در وسط بحث از قوم نوح سوری به قوم موسی می‌زند که نکوهش‌های قرآن در مورد آنان را نیز به مدح‌شان تبدیل کند تا این بولدز پر قدرت چیزی از پیام قرآن باقی نگذارد. آیات محکّمات را به متشابهات تبدیل کند بل آنها را مسخ و نسخ کند.

**نام:** ۱- آیه درباره منافقین سخن می‌گوید و شامل هر منافق می‌شود خواه از قوم موسی باشد و خواه از دیگر اقوام، و موضوع بحثش «منافقین» هستند و هیچ ارتباطی با قوم موسی (ع) به عنوان «قوم موسی» ندارد.

بنابراین: آن همه معانی صوفیانه که از این آیه در می‌آورند از قبیل: مورد تجلّی الهی بودن، نورانیت روح و قوای روحانی، سیر مقامات و رسیدن به عالم قدس، که محی‌الدین و قیصری از این آیه، در می‌آورند، همگی از ویژگی‌های منافقین، می‌شود.

**۲- گاهی (مثل همین جا) بلوف‌ها، خالی بندی‌ها، بهره‌جویی ناجوانمردانه از اصطلاحات مقدس و ذهن پرکن، به حدی روشن و آشکار می‌گردد که خواننده دست خیانت و تخریب متعهدانه را، به وضوح می‌بیند.**

### فصل نوحی % ۳۹۱

اتفاقاً همین آیه به محور همین رفتار بحث می‌کند: در شب ظلمانی زندگی می‌کنند، هر وقت در پیش پایشان یک روشنایی مشاهده می‌کنند پیش می‌روند، آن گاه آن را نیز از دست داده متوقف می‌شوند. فرصت طلباند، قرآن را ورق می‌زنند هر وقت آیه‌ای را کمی برای هدفشان و تحریفشان مناسب دیدند فوراً دست به کار می‌شوند. به گمانشان در عالم نورانیت سیر می‌کنند. سپس از ده‌ها و صدها آیه که بر علیه‌شان است عبور می‌کنند باز به آیه دیگر می‌رسند که می‌توانند به آن در آویزند، می‌آویزند، باز پیش می‌روند و...

۲- آیه می‌فرماید: «**وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ**»: وقتی که آن شب ظلمانی، ظلمانی‌تر می‌شود. قیصری این ظلمات را نیز تجلی ظلمانی الهی می‌داند. آن هم تجلی ظلمانی به نفع آن مردم. اینان به هیچ معیار و قانونی و قاعده‌ای پای‌بند نیستند. قرآن را دقیقاً ملعبه کرده‌اند. و امروز دشمنان قرآن برخی از بی‌خردان ما را به راه اینان تشویق می‌کنند و کردند و بردند و به مقصودشان نیز رسیدند.

۳- محی‌الدین و قیصری مانند هر کس دیگر به خوبی می‌دانند که این آیه در روان‌شناسی و شخصیت‌شناسی منافقین بحث می‌کند، اما چون نمی‌توانند «نفاق» را نیز مانند بت‌پرستی یک راه مثبت بدانند آیه را به سمت قوم موسی(ع) سوق می‌دهند. نفاق چه قدر منفی‌تر است که بزرگ قهرمانان تحریف و هرکول‌هایی که می‌توانند علاوه بر تحریف قرآن حقایق و واقعیات عالم هستی را وارونه کنند و نیز می‌توانند شرک را به توحید، بت‌پرستی را به خدا پرستی تبدیل کنند، شیطان را مظهر خدا بدانند، گناه کردن را واجب بدانند، با همه این توانایی‌ها که بالاتر از توان شیطان است، نمی‌توانند به نوعی از نفاق دفاع کنند.

بت‌پرستان آشکارا و (به اصطلاح) مردانه بت‌شان را پرستیدند اما منافقین با قرآن بازی‌های ناجوانمردانه کردند. و لذا قرآن منافقین را بدتر و ماهیت‌شان را منفی‌تر از مشرکین می‌داند: «**إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**»<sup>۷۷</sup> و در عمیق‌ترین بخش از اعماق دوزخ جای‌شان می‌دهد.

پیروان امروزی اینان، این صوفیان نو پدید، این محی‌الدینیان و صدرائیان مدرن، که این

۳۹۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
خيانت‌ها و تحريفات را مي‌بيند باز مانند آنان دم از كشف و شهود و كرامت مي‌زنند، سخن از  
«اوحدي بودن» و «فناء في الله» و... به اين قبيل اصطلاحات مريد جمع‌كن، مي‌پردازند، اينها  
چه قدر... .

خود محي‌الدين در ادامه بهتر گفته است:

### **سير و سلوك در مسير مدور و سير و سلوك در طريق مستقيم:**

**- فالحائر له الدور والحركة الدورية حول القطب، فلا يبرح منه:** پس شخص حيران به

محور قطب حرکت دوري دارد، هرگز از آن جدا نمي‌شود.

**توضيح: ۱- لغت:** قطب: محور سنگ آسياب، محور سنگ عصارې که سنگ به دور آن

مي‌چرخد.

**۲- مي‌گويد، حيرت موجب مي‌شود که اهل عرفان حرکت دوري داشته باشند و هرگز از**

محور جدا نشوند.

**- و صاحب الطريق المستطيل مائل خارج عن المقصود، طالب ما هو فيه، صاحب**

**خيال اليه غايته:** و کسی که در مسير دراز (راسته غير مدور) قرار دارد (از مسير دوري)

جانب گرفته و از مقصود، خارج شده است او به «خيال» دچار شده و «خيال» هدف نهائي

اوست.

**لغت:** مایل: جانب گیرنده، کنار رونده خارج شونده.

**تامل: ۱- محي‌الدين به سختي دقت کرده و به جاي «طريق مستقيم» که بهتر**

مي‌توانست نظر او را برساند «طريق مستطيل» آورده؛ زیرا در آن صورت روشن مي‌شد که

قرآن حرکت دوري را در مورد سير به کمال غلط مي‌داند و به طريق مستقيم، صراط مستقيم

دعوت مي‌کند و حرکت دوري را حرکت اسب عصارې مي‌داند که هر چه بيشتتر برود باز در

همان جاي اول خود است. بدین سبب لفظ نامناسب «مستطيل» - به معني: کشيده شده،

ممتد شده، راسته، دراز شده - به کار برده است.

**۲- محي‌الدين در اين جا از ارزش خيال به شدت کاسته است و اين لفظ را به منفي‌ترين**



### فصل نوحی % ۳۹۳

معنی به کار برده است. او که می‌گوید «الوهم هو السلطان الاعظم» و وهم و خیال را از «مجردات» می‌داند - مانند ارسطوئیان خودمان - در این جا این گوهر مجرد را، از ارزش ساقط می‌کند و به دو نوع خیال معتقد می‌شود. چیزی که دچار دو تعریف، دو «حد» می‌شود، علاوه بر «محدودیت» دچار دوگانگی هم هست. هم محدود به «مکان ذهنی» و به ملازمه آن «مکان عینی» می‌شود و هم در عین این که یک واقعیت است دو تا هم می‌شود، پس باید باز با فرمول «ام التناقض» حل شود «دو نوع بودن، در عین دو نوع نبودن».

۲- اگر محی‌الدین امروز بود در این جای سخنش یک بحث شیرین صوفیانه باز می‌کرد و می‌گفت: حرکت دوری متحیرانه، ناموس هستی است مگر نمی‌بینید در ساختمان و سازمان اتم، الکترون به دور هسته می‌چرخد. مگر نمی‌بینید قمرها به دور سیاره‌ها و سیاره‌ها به دور ستاره (خورشید)ها می‌چرخند. مگر نمی‌بینید منظومه‌ها نیز مثلاً به دور مرکز کهکشان می‌چرخند، عارف هم هماهنگ با جهان هستی در حرکت دوری می‌چرخد. پس کسی که حرکت مستقیم دارد حرکتش منافی حرکت‌های عالم و برخلاف ناموس عمومی جهان است. اما محی‌الدین در اصل به هیئت ارسطوئی معتقد بود. گر چه همه جای عالم هستی را در آن معراجش دیده بود باز کشف و شهودش به بطلان آن نرسیده بود. پس بر وارثین او (که او را عارف واصل، دریافت کننده حقایق و علوم می‌دانند) واجب است به این ناموس هستی تمسک جسته و کار ناتمام او را به اتمام برسانند. اما به جای این کار یکی از آنان که خود را برترین مرید محی‌الدین و محی‌الدین‌شناس می‌دانند، و بر فصوص شرح نوشته و بخشی از فص شیثی را با آقائی خود حذف کرده، همین امروز هیئت ارسطوئی را در همان سیستم ۹ فلکش و «خرق و التیام» تدریس می‌کند. و شاگردان نیز از علوم این علامه بهره می‌برند.

### فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع):

۱- دقیقاً بر این که حرکت‌های عالم هستی همگی دوری هستند، توجه دارد؛ اما الکترون یا کرات را «متحرك متحیر» و حیران نمی‌داند. آنان را «مامور» می‌داند (نه سرگردان متحیر) که در دنبال آن ماموریت خود هستند «و المدبرات امراً»: آن‌هائی که در پی امری گسیل شده‌اند.

**لغت:** مدبر: دنبال کننده - کسی یا چیزی که به دنبال يك امر است.

حرف تأنیث «ات» که علامت جمع مؤنث است در مورد جمادات و غیر جانداران به کار می‌رود. این که بی‌دلیل و بدون حدیث لفظ «مدبرات» را به فرشتگان تفسیر می‌کنند کاملاً نادرست است؛ زیرا ملک‌ها از «ذوي العقول» هستند و اگر این لفظ در مورد آنان به کار رود، مؤنث می‌شوند که خود قرآن در موارد متعدد مؤنث بودن ملک‌ها را به شدت رد کرده است.

۲- از دیدگاه این فلسفه و عرفان، قرار است انسان برای سیر کمال، تابع سیر و مسیر جمادات نباشد و اساساً انسانیت انسان همین است چیزی به نام عقل و حیات پدیده‌ای هستند خارج از ناموس مذکور، به همین دلیل علم به این نتیجه رسیده که «حیات» يك «موضوع علمی» نیست و علم نمی‌تواند آن را به زیر تحلیل ببرد.

پیش‌تر توضیح دادم که پیدایش روح از کارهای «امر»ی خداست نه از کارهای «خلق»ی او. به «عالم امر» مربوط است نه به «عالم خلق» حرکت‌های دوری مال عالم خلق است نه عالم امر. جسم و بدن انسان تابع حرکت‌های دوری جهان است، اما عقل و روح او باید از حرکت‌های دوری پیروی نکند. بل باید آنها را بشکافد و پیش برود. همان که محی‌الدین نام آن را «طریق مستطیل» می‌گذارد، وگرنه اسب عساری می‌شود.

چیزهایی به نام: تقوی، پرهیزکاری، تزکیه، همگی به معنی رهیدن انسان از حرکت‌های طبیعت است. و راه انسان به سوی کمال، همان راه مستطیل و مستقیم است. **اهدنا الصراط المستقیم** و ده‌ها آیه دیگر و تمام ماهیت قرآن و سنت پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) همین است.

اما این به معنی، اجنبی شدن از جهان هستی و کنار گذاشتن آن نیست که صوفیان مبلغ آن هستند. بل گاهی هماهنگ بودن با حرکت‌های ذرات و کرات، را ابزار قوی برای این سیر به کمال، می‌داند به طوری که (به قول دکتر شریعتی)<sup>۷۸</sup> در مراسم طواف انسان را هماهنگ با کهکشان‌ها و کرات و ذرات، می‌چرخاند.

---

۷۸. پیش‌تر در جلد اول، مقاله مقدماتی «تشیع اصلاحیه‌پذیر نیست» نظرم را در مورد شریعتی، شرح داده‌ام.

### فصل نوحی % ۳۹۵

اصول کیهان‌شناسی قرآن و اهل بیت (ع) را در کتاب «تبیین جهان و انسان» توضیح داده‌ام. نکته بالا را توضیح دادم تا صدائیان روز، تحریک نشوند و هوس بهره‌جویی از این حرکات مدور را نکنند. اما نکته مهم دیگر این است که این هوس، بر علیه اصول مسلم و شناخته شده محی‌الدین است؛ زیرا او این جهان محسوس را «حق متخیل» می‌نامد نه «حق متحقق» و در مقابل: آن عالم خیالی خود را که «عالم اعیان ثابت» می‌نامد، حق محقق می‌داند.

پس او نمی‌تواند به ناموس عالم متخیل، متمسک شود بل اهل صراط مستقیم را به «خیال» متهم می‌کند که در همین عبارتش می‌بینید.

او به قول خودش متحیر است و همیشه به دور یک تناقض می‌چرخد: وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت.

۵- در جلد اول، مبحث «تکامل در نظر اهل بیت (ع) و تکامل از نظر ارسطوئیان» توضیح دادم که محی‌الدینیان و صدائیان مراحل پیدایش هستی و کائنات را «از عالی به دانی» می‌دانند، یعنی برخلاف جهت تکامل. سپس این سقوط را قوص فرض کرده و یک قوص صعود برای آن، تخیل می‌کنند و نامش را «کمال» می‌گذارند. محی‌الدین همین را نیز خراب می‌کند و انسان را که پس از طی قوص نزول با پیمودن قوص صعود بالا می‌رود از نو، در مسیر قوص نزول قرار داده، هی می‌چرخاند.

این جاست که یکی دیگر از تفاوت‌های تصوف عربی با تصوف فارسی روشن می‌گردد. اما صدائیان امروزی، صوفیان مدرن بدون توجه به این تفاوت‌ها هم صوفی فارسی هستند و هم صوفی عربی و در عین حال هم عارف واصل و اوحدی هستند و هم دانشمند که پشت تریبون فضل، در محی‌الدین‌شناسی به کنفرانس دهی، می‌پردازند.

- **فله «من» و «الی» و مابینهما:** برای او (کسی که در طریق مستطیل حرکت می‌کند) سه چیز هست: «از» و «به» و «میان این دو».

**توضیح:** راه مستقیم، خط هندسی مستقیم، یک «ابتدا» دارد و یک «انتها» و «میان آن دو».

**- و صاحب الحركة الدورية لأبد له، فتلزمه «من» ولا غاية لکماله فتحکم علیه**

«الی»: و (اما) برای صاحب حرکت دوری فرجه‌ای نیست تا برایش «من» لازم آید و برای او پایانی نیست تا محکوم «الی» شود.

**لغت:** بد: فرجه، جدائی - یعنی در خط دایره نه فرجه هست و نه جدائی تا گفته شود این‌جا اول خط و آن‌جا پایان آن است.

**قبصری:** یعنی صاحب طریق مستطیل از طریق حق خارج است، جانب دیگر رفته است؛ زیرا او خدا را در اشیاء و مظاهر نمی‌بیند، بل توهم می‌کند که خدا از اشیاء عالم، خارج است. در مسیر مستقیم حرکت می‌کند تا به او برسد. در حالی که مقصود او (خدا) با خود او هست او نمی‌فهمد، او دچار توهم شده و خدا را خارج از موجودات می‌جوید. و «لأن الحق مجرد [ آ ] عن المظاهر، لانسبة بينه و بين العالم»: و خداوند در حال مجرد از مظاهر، نسبتی با عالم و اشیاء عالم ندارد.

**نامل: ۱-** صاحب طریق مستقیم وجود خدا را در خارج از کائنات نمی‌داند، او معتقد است که خداوند در همه جا هست؛ هم در درون عالم و کائنات و هم آن سوی هفت آسمان؛ یعنی خدا حتی در جایی که «جا» صدق نمی‌کند و نیست، نیز حضور وجودی دارد «مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزايلة».<sup>۷۹</sup> اساساً رابطه خدا با خلق یک «رابطه ظرفیت» نیست که خدا در تویی خلق باشد یا خلق در تویی خدا، هر دو صورت قضیه نادرست و غلط است. رابطه ظرفیتی لازم گرفته که ظرف و مظهر با همدیگر «سنخیت» داشته باشند و میان خدا و خلق هیچ سنخیتی نیست. تا چه رسد به وحدت وجود.

پس صاحب طریق مستقیم خدا را در دور دست و در انتهای (غایت) خط نمی‌داند و این راه را به عنوان «راه مکانی» طی نمی‌کند و «الی» را نیز «الی وجود الله» معنی نمی‌کند؛ زیرا او «لقاء الله» را رسیدن به وجود خدا، و فانی شدن در وجود خدا نمی‌داند. او این سخنان را «انحراف پایه‌ای» می‌داند.

او «الی» را به سوی «کمال» می‌داند. کمال خدا بی‌نهایت است قابل رسیدن نیست.

۷۹. نهج البلاغه، خطبة اول.

فصّ نوحی % ۳۹۷

بی‌نهایتی که بتوان به آن رسید، در واقع بی‌نهایت نیست، تنها نامش را به غلط بی‌نهایت نامیده‌اند.

در نتیجه صاحب طریق مستقیم دو چیز را غلط و متضاد با عقل، می‌داند:

**الف:** رسیدن وجود انسان به وجود خدا و فانی شدن وجودش در وجود خدا.  
حتّی وجود رسول اکرم(ص) نیز هرگز با وجود خدا یکی نخواهد شد و در وجود خدا فانی نخواهد شد، هرگز.

**ب:** انسان در سیر به کمال می‌تواند پیش برود و باید برود، اما هرگز به کمال خدا نخواهد رسید، حتّی پیامبر(ص). اما خدای ارسطوئیان و صوفیان (صدرائیان) نه تنها هم سنخ اشیاء هست، بل عین همه اشیاء است. او فقط به خودش مشغول است به این همه آشکال به تعداد اشیاء عالم، درآمده و دائماً از شکلی به شکل دیگر و از شیء‌ای به شیء دیگر، منتقل می‌شود. این کار خدا نیست کار بوقلمون است. خدائی که دائماً در تغییر است بل او عین تغییر است!!!! چنین خدائی همیشه به «کون و فساد» مبتلا است.

ملاصدرا کوشیده با صرف نظر از «ماهیات اشیاء» این همه تغییرات، و کون و فساد را تنها به حساب ماهیات بگذارد و برخلاف مرشد بزرگش محی‌الدین، ماهیات را در خارج نیز اعتباری دانسته و غیر خدا، بداند. در موارد زیادی از این کتاب و نیز در کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» مشروحاً و مستدلاً توضیح داده‌ام که این مبناي صدرا، از هر حقیقتی تهی و فاقد هر نوع عقلانیت و مناقض اصول اندیشه فلسفی است.

### **تزامم مکانی:**

استادی سر درس تفسیر می‌گفت: اگر خدا در همه جا هست با همه چیز و با ذره ذره هر چیز هست، پس مجالی برای چیز دیگر باقی نمی‌گذارد. پس هر چه هست اوست.  
در این دو جلد در مواردی اشاره کرده و در «تبیین جهان و انسان» توضیح دادم که دو چیز مکانمند با هم‌دیگر تزامم مکانی دارند، خدا که مکانمند نیست (بل خالق و پدید آورنده مکان است و خود مکان یک مخلوق و یک پدیده است) با اشیاء دیگر تزامم مکانی ندارد «وهو اینّ الآین». خدا با ذره ذره هر چیز هست و هیچ مجالی را نیز اشغال نکرده است.

۳۹۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
آیا فهمیدن این موضوع خیلی دشوار است؟!

درست است کسی که این مسلمات عقل را نفهمد باید در حرکت دوری بماند؛ اما با این همه سرگردانی و چرخیدن به دور قطب دایره و حرکت در مسیر غیر مستقیم، چگونه این همه ادعای بزرگ و گزاف می‌کنند: کشف، شهود، کرامت، معجزه، دیدار خدا، وصال دوست، فناء فی الله و... با این همه جهل، محی‌الدین در اول این فص می‌گوید: علمای اهل تنزیه همگی جاهل‌اند. قوم بت‌پرست نوح را نیز عارف دانست و از نو خواهید دید که چه می‌گوید؛ اما هر خواننده‌ای می‌بیند که او برنامه تبلیغی نوح را مصداق «مکر» و نیز رسماً ناقص دانست، و خود آن پیامبر را متهم به جهل کرد.

خدا در همه جا هست با ذره ذره هر چیز هست؛ اما با هیچ چیز «تزام مکانی» ندارد. این استاد توجه ندارد ابتدا خدا را مکانمند می‌کند، سپس روی آن بحث می‌کند. شرح فارسی نیز عین این سخن را با لفظ «مجال» آورده است.

اینان حتی در حد یک طلبه سال اول توجه نمی‌کنند که «مجال»، «اسم مکان» است. آیا اینان به دنبال «مکان» برای خدا هستند؟! که خدا همه مکان‌ها را گرفته است و دیگر مکانی برای اشیاء دیگر نمی‌ماند(!!!).

به نظر این صدرائیان اگر خدا در همه جا باشد پس جایی و مجالی و مکانی برای اشیاء دیگر نمی‌ماند. نمی‌دانند که اشیاء دیگر عین همان «مکان» هستند و خدا نه مکان است و نه نیازمند مکان و نه هم سنخ مکان.

یعوجاج و کج اندیشی به حدی اینان را گیج می‌کند که اصول اولیّه را نیز فراموش می‌کنند. مکان مخلوق خداست. حالا تو بیا و بگو همه مکان‌ها را خدا اشغال کرده و مکانی برای مکان باقی نمانده!!!.

با این گفتارهای‌شان نشان می‌دهند که آنچه مجال و مکانی برایش نیست ژست فیلسوفانه حضرات است و گرنه وجود خدا جای هیچ چیز را نگرفته و نمی‌گیرد.

۲- قیصری می‌گوید: صاحب طریق مستقیم نمی‌داند که خدا در حال مجرد بودنش، نسبتی با عالم و اشیاء ندارد.

فصّ نوحی % ۳۹۹

این درست است صاحب طریق مستقیم نه تنها خدا را در حال مجرد هم‌نسبت با دیگر اشیاء نمی‌داند بل به هیچ سنخیتی میان خدا و عالم و اشیاء عالم قایل نیست.

۲- صاحب طریق مستقیم برای خدا «حالت»‌های متعدد قائل نیست تا در يك حالت میان او و عالم رابطه وجودی برقرار کند و در حالت دیگر او، این رابطه را معدوم بداند.

صاحب طریق مستقیم اساساً در صدد رسیدن به وجود خدا نیست تا قیصری بگوید «آن خدائی که شما می‌شناسید، آن خدای در حال مجرد است و نمی‌توان به آن رسید». قیصری ابتدا غلط خودشان را به صاحب طریق مستقیم می‌چسباند، آن وقت بر او ایراد می‌گیرد.

۳- پیش‌تر توضیح دادم که این «مقام احدی» و «مقام واحدی» که محی‌الدین برای خدا درست می‌کند (و خدا را در «مقام احدی» با مخلوقات هم‌سنخ و هم‌نسبت نمی‌داند، و در «مقام واحدی» نه تنها خدا را هم‌سنخ بل عین مخلوقات می‌داند)، درست عین «تعدد حالات متعدد برای خداست».

در این‌جا جان قضیه به قلم خود قیصری رفته است: «لأنّ الحقّ مجرداً عن المظاهر» یعنی همان «مقام احدی» محی‌الدین، اما نسخه‌بردار یا مصحح، شور قضیه را مشاهده کرده با دست پاچگی حرف الف را حذف کرده است تا معنای «حالت» را از بین ببرد. اما عبارت قیصری را به يك غلط ادبی دچار کرده که سخن او را درست بر علیه دین و عقاید او به کار برده است، ببینید «لأنّ الحقّ مجرد عن المظاهر»: زیرا که خداوند از مظاهر، مجرد است. بیچاره قیصری این همه سعی و کوشش می‌کند، همراه محی‌الدین قرآن را تحریف می‌کند، و علما و دانشمندان اسلام را جاهل می‌نامد، تا ثابت کند که «خداوند عین مظاهر» است، این آقا از زبان او می‌آورد که خدا هیچ رابطه‌ای با مظاهر یعنی اشیاء عالم ندارد و مجرد از آنها است. لفظ «مجرداً» به اصطلاح ادبی «حال» است و در عبارت قیصری حالی از احوال متعدد خدا را بیان می‌کند (نعوذ بالله).

۵- اینک روشن می‌شود که آنچه محی‌الدین درباره صاحب طریق مستقیم می‌گوید: «صاحب خیال الیه غایب: او خیال پرداز است و هدف نهائیش خیال است»، چه کسی خیال‌پرداز و موهوم‌پرست است؟ محی‌الدین و محی‌الدینیان یا علمای اسلام و شیعه از

۴۰۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

شیخ مفید تا به امروز؟ -؟ خدای چه کسی متغیر، در حال شکل به شکل بودن، در حالت‌های مختلف بودن، دچار کون و فساد بودن است -؟ آیا آرزوی فناء فی الله، یک تخیل است یا آرزوی کمال یافتن و انسان کامل‌تر شدن، -؟ خدائی که بتوان به وجود او رسید و در وجود او فانی شد، خدای محدود است؛ زیرا نامحدود قابل رسیدن نیست خواه نامحدود مفهومی و ذهنی باشد، خواه نامحدود در عینیت وجود خارجی باشد.

مقوله‌هایی از قبیل: سیر، سلوک، رسیدن، شدن، فانی شدن، واصل شدن، و... همگی اینها - به هر صورت و با هر تاویل و توجیه، و با هر تصور و تصویر ذهنی - حرکت هستند. خداوند هیچ سنخیتی با حرکت و تحرك ندارد. او خالق حرکت، و خالق تحرك، و خالق هر متحرك، و خالق هر محرک است.

این که برخی‌ها به ارسطو ایراد می‌گیرند که «خدای ارسطو متحرك است اما محرک نیست» وقتی درست است که مرادشان از «محرک» معنی مجازی باشد؛ زیرا خداوند «محرک بالوجود» هم نیست، یعنی او مانند مخلوقات نیست که در حرکت بخشیدن به چیز دیگر از وجود خود، استفاده کند. و «محرک» به این معنی عین «متحرك» است. خدا با اراده خود و با «امر» - عالم امر - جهان را ایجاد کرده و با «امر» نیز به همه چیز حرکت داده و با «امر» و اراده نیز همه عالم و اشیاء عالم را اداره می‌کند و «محرک» به این معنی صحیح و کاملاً درست است.

اکنون صدرائیان، این اصول مسلم عقلم و فلسفی را درک نمی‌فرمایند و هنوز هم به دنبال گفتار پوسیده محی‌الدین و ملاصدرا در طریق مدور به محور قطب «صدر» به طور مرتب می‌چرخند و سینه فلسفی و عرفانی می‌زنند، تقصیر دیگران چیست که همه را از توحید قرآن و اهل بیت(ع) منحرف کرده و می‌کنند.

آیا اینان به وضوح نمی‌بینند که محی‌الدین و قیصری‌ها (با همه عدم ادراک که دارند یا خود را به تجاهل می‌زنند) علاوه بر علمای اسلام، علمای شیعه از مفید تا به امروز را، گاهی جاهل و گاهی منحرف می‌نامند؟!

۶- چرا این صدرائیان فلسفه قرآن و اهل بیت(ع) را زیر پا گذاشته و به دنبال محی‌الدین و



فصل نوحی % ۴۰۱

ملاصدرا افتاده‌اند براستی فهمیدن اصول بالا برای اینان مقدور نیست؟!

علت این عدم توانایی، درک دو چیز است:

**الف:** انصافاً هم صدرائیان و هم دیگران (همه ما) در تدوین فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع) کاری نکرده‌ایم مگر برخی که کار کلامی کرده‌اند. شاید گفته شود: این سخن جسارت به ساحت علمای شیعه نیست؟ عرض می‌کنم پیش‌تر هم گفته‌ام: شیعه و علمای شیعه همیشه به صورت حزب قاچاق، و محکوم به سر برده است. از قتل عام‌ها، آتش و دودها، غارت‌ها، زندان‌ها، عبور کرده و تنها توانسته است یک فقه دقیق و همه جانبه و کامل برای خود حفظ کند. فقهی که امروز همه حقوق‌دانان و متخصصین حقوق و نیز جامعه‌شناسان اعتراف می‌کنند که فقه سنیان دقیق‌ترین فقه و فقه شیعیان دقیق‌تر و کامل‌تر از آن است. علمای ما در کنار این فقه عظیم یک «کلام» در حد عالی و بالاتر از کلام اشعری و معتزلی، پروراندند.

با آن گرفتاری‌ها و قتل عام‌ها و غارت‌ها نتوانستند در تفسیر، تاریخ، فلسفه به آن حد کار کنند، یک فرصت در زمان صفویه پیش آمده بود که با سه مصیبت رو به رو گشت:

(۱) نفوذ ارسطوئیات در میان علما.

(۲) پیدایش افراط در اخباری‌گری.

(۳) احیای تصوف عربی محی‌الدین توسط ملاصدرا که همه‌گیر شد و قشر بزرگی از مردم را صوفی به معنی تام و بقیه مردم را صوفی مذاق کرد و در اثر سلطه فرهنگ تصوف، دولت صوفی سقوط کرد. که در جلد اول و نیز در همین مجلد توضیح دادم.

**ب:** حضرات صدرائیان فکرآ و ذهنآ لوله‌کشی شده‌اند. امید است از این لوله، ذهن‌شان و فکرشان را آزاد کنند، تا امروز که فرصت نسبتاً خوبی رخ داده و امکانات نیز به طور نسبی هست، هدر نرود. این بیل و کلنگ گور کنی که به دست طلاب و دانشجویان جوان داده شده به زمین گذاشته شود و کار در روی اصول فلسفه قرآن و اهل بیت(ع) آغاز شود. به امید این رخ داد مبارک.

**ادامه تحریف توسط قیصری:** محی‌الدین هم به دلیل خلاصه نویسی در فصوص و هم

۴۰۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
به دلایل زیر، از آوردن آیه‌های زیاد خودداری کرده است:

۱- مناسب‌ترین آیه را بر می‌گزید؛ زیرا هر آیه بدان صورت که او می‌خواهد قابل تحریف نیست.

۲- هر چه بر تعداد آیه‌ها افزوده شود، اشکالات زیادی به ذهن خواننده می‌رسد.

۳- او در صدد تحریف اصول (اصول دین) است همان طور که تحریف يك اصل، سیمای ده‌ها بل صدها فرع را وارونه می‌کند، تحریف برخی آیات نیز موجب می‌شود که مرید او آیات زیادی را با همان عینک که او درست کرده، محرف معنی کند، پس محی‌الدین بقیه کار را به عهده «مرید لوله کشی شده»، می‌گذارد.

در مواردی قیصری این وظیفه مریدی را انجام می‌دهد از جمله این جا، اینک تکه آخر سخن او را همراه دو آیه که آورده مشاهده کنیم: می‌گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِحَدْرِكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رُؤْفٌ بِالْعِبَادِ»؛ زیرا خداوند در حالت مجرد از مظاهر (مقام احدی)، نسبت و رابطه وجودی با عالم ندارد همان طور که (قرآن) می‌فرماید: خداوند شما را از نفس خود بر حذر می‌دارد و خدا بر بندگانش رؤف است.

یعنی در این آیه می‌فرماید که از پرستش نفس خدا بر حذر باشید و رسیدن به نفس خدا را از سرتان بیرون کنید بل به پرستش مظاهر بپردازید و سعی کنید به مقام «واحدی» خدا برسید.

این هم قرآن که به نظر قیصری از پرستش خدا باز می‌دارد و به پرستش «همه اشیاء عالم» دعوت می‌کند(!!).

آیه در سوره آل عمران شماره ۳۰ می‌باشد می‌فرماید: خداوند شما را از غضب و عذاب خود بر حذر می‌دارد که مرتکب عمل بد نشوید. و بخش اول آیه نیز به عمل و کردار انسان مربوط است: «يَوْمَ تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تُوَدِّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يَحْذَرُكُمُ اللَّهُ...» و آیه ارتباطی با «شناخت‌شناسی» و شناخت چگونگی توحید و امثال آن ندارد و کاری با این که خدا عین اشیاء عالم است ندارد، بل بر

فصّ نوحی % ۴۰۳

عکس در این آیه خدا تصریح می‌کند که در قیامت نیز خدا شیء و موجود دیگر است و مخلوق نیز موجود دیگر. و همچنین همه آیات قرآن که به مجازات عمل ناظرند، بل سرتاسر قرآن همیشه در این مقام هستند.

قیصری آیه ۱۰۲ از سوره انعام را نیز مورد تمسک قرار می‌دهد: «لا تدركه الابصار و هو

**يدرك الابصار» فلا يمكن ادراكه الا في المظاهر.**

صاحب طریق مستقیم اساساً در صدد درک خدا نیست، تا قیصری به او بگوید «فلا يمكن ادراكه الا في المظاهر» بل صاحب طریق مستقیم می‌گوید ذات خدا به هیچ وجه قابل ادراک نیست. و اساس «ظهور بالذات» و «ظهور بالوجود» را نمی‌پذیرد و آن را يك باور غلط می‌داند؛ پس به نظر او خدا به هیچ وجه قابل ادراک نیست.

آن گاه قیصری به سراغ آیه دیگر می‌رود و می‌گوید:.. الذي يري الحقّ في كل شيء و يعظّمه تعظيماً لائقاً بظهور الحق في ذلك الشيء، يعطي الحقّ جهة حقيقته وخلقته، لذلك صارت الاستقامة اصعب الاشياء واليه اشار النبي(ص) بقوله «شيئتي سورة هود» اذ أمر فيها بالاستقامة، قال تعالي «فاستقم كما امرت»: آن که در راه صحیح است کسی است که خدا را در هر شیء ببیند، و هر شیء را به حدی که ظهور حق در آن است، تعظیم کند. هم جهت «حق»ی به خدا بدهد و هم جهت «خلق»ی و برای همین (یعنی برای این که مراعات دو جهت و حفظ هر دو در حد سزاوارش دقت می‌خواهد و مشکل است) قوام میان این دو دشوارترین چیزهاست و به این دشواری اشاره فرموده است. پیامبر(ص) که فرموده «سورة هود پیرم کرد». زیرا در آن سوره مأمور شده به حفظ این قوام (قوام صحیح میان جنبه خدائی خدا و جنبه خلقی خدا) خداوند فرمود «فاستقم كما امرت».

اکنون آیه را با آیه ما بعدش ببینید: «فاستقم كما أمرت و من تاب معك و لاتطغوا انّه

**بما تعلمون بصير - ولا تركنوا الي الذين ظلموا فتمسكم النار...»:** در مقابل مشرکان محکم بایست همان طور که مأموریت داری، تو و آنان که از گذشته توبه کرده (و به تو ایمان آورده‌اند) طغیان نکنید؛ زیرا او به آنچه عمل می‌کنید بینا است - و متمایل نشوید بر آنان که ظلم کرده‌اند (مشرکان) که آتش شما را بگیرد... .

۴۰۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

یعنی در موضع وماموریت خود محکم بایست و «لا ترکنوا» متمایل نشوید، یعنی «به قول

امروزی‌ها» هیچ آوانس به آنان ندهید، در ماموریتتان کوتاه نیائید.

پیامبر(ص) می‌فرماید: این آیه پیرم کرد زیرا با آتش تهدید کرده است.

اما قیصری آن گونه تحریف می‌کند. ولی دو آیه دیگر در سوره اسراء می‌فرمایند: «ولولا ان

تبتناک لقد کنت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً - اذاً لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ثم لا

تجد لک علینا نصیراً» که پیام آیه‌های بالا را از نو روشن می‌کنند و راه را برای هر نوع تحریف

می‌بندند، اما وقتی که انسان از هیچ چیز شرم نکند هر کاری را می‌تواند انجام دهد.

**تصریح به خدایان متعدد:** محی‌الدین تاکید کرد که عارف باید در حرکت دوری به سیر

وسلوك بپردازد و گفت برای او «مین» و «الی» نیست، لیکن از جانب دیگر یکی از اصطلاحات

مسلم و جا افتاده‌شان «السیر من الخلق الی الله» است که «مین» و «الی» را لازم گرفته

است که ابن عربی با این تاکید آن را با کمال بی‌اعتنائی کنار می‌گذارد بل لحن کلامش که

«مین» و «الی» داشتن، را سخت نکوهش می‌کند، نشان می‌دهد که او در این جا اساس این

اصطلاح را از عرصه تصوف حذف می‌کند.

قیصری می‌خواهد از مرگ این اصطلاح جلوگیری کند می‌گوید: گر چه در «السیر من الخلق

الی الخلق» نیز «مین» و «الی» لازم می‌آید، لیکن مذموم نیست؛ زیرا سالک در این سیر در

حقیقت از نفس خود به نفس خود سیر می‌کند او از نفس خود به «عین ثابت» خود حرکت

می‌کند که عین ثابت‌اش ربّ او است. نفس او در این سیر در صدد شناختن عین ثابت خود

هست و آن را می‌شناسد، پس او از جنبه عبودیت خود به جنبه ربوبیت خود حرکت می‌کند. او

مانند فرد محجوب نیست که خدایش را در خارج از نفس خود بجوید یا خارج از سلسله همه

موجودات ممکن الوجود، بجوید مانند فیلسوف و متکلم.

قیصری در این عبارت سه موضوع را بیان کرده است:

۱- محی‌الدین در نکوهش «مین» و «الی» راه افراط رفته است.

فصیح نوحی % ۴۰۵

۲- عین ثابت،<sup>۸۰</sup> «رب» است؛ پس به تعداد انسان‌ها بل به تعداد اشیاء «رب» وجود دارد.

این همان مُثُل و ایده‌های افلاطون است لیکن در طیف گسترده‌تر، که افلاطون آن را کپی‌ای از الهه‌های افسانه‌ای یونان برداشته بود.

۳- هر کسی از یک جهت «عبد» است و از جهت دیگر «خدا» است.

این سخن قیصری از نظر تاریخی سخت تامل برانگیز است او حدود یک قرن با محی‌الدین فاصله دارد و در این فاصله بذر «انسان خدائی» را که محی‌الدین کاشته بود آبیاری کرده و می‌پروراند و زمینه را برای جان گرفتن «فرقه حروفیه» آماده می‌کند که جامعه اسلامی فتنه بزرگ «فرقه حروفیه» را با تحمل آن همه خسارات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، از سر گذرانید. فرقه‌ای که به «انسان خدائی» معتقد بود و از مکتب محی‌الدین برخاسته بود و از بخارا تا مدیترانه طوفانی در جامعه مسلمانان ایجاد کرد. فضل الله نعیمی رهبر فرقه، به فتوای علمای سنّی بخارا و سمرقند، و به حکم تیمور در نخجوان کشته شد و جانشین او کمال‌الدین نسیمی به فتوای علمای سنّی سوریه در شام اعدام شد و فتنه حروفیان فروکش کرد. اینک پیروان محی‌الدین و قیصری از نو آتش زیر دیگ حروفیه را مشتعل می‌کنند آن هم درست در قم «قلب تشیع».

قیصری در درون دربار دولت مغول، درباری که از نظر عقاید دینی سخت دچار اضطراب و عدم ثبات است، گاهی مسیحی می‌شوند و گاهی شیعه. نام «نیکلا» به «احمد» تبدیل می‌شود در عین حال، لقب مغولی «تکودای» را با خود دارد تا مغولان شمن‌پرست سلطنتش را نامشروع ندانند. و سلطان دیگر از نو عقاید شمن‌پرستی را بر می‌گزیند تا زنان به جای مانده از پدرش را تملک کند و... در این اوضاع و شرایط بی‌ثبات، تشدید مجدد «انسان خدائی» با چه انگیزه‌ای بوده است؟

قیصری کتابش (شرح قیصری) را برای غیاث الدین محمد وزیر دربار مغول نوشته است. می‌توان گفت وزیر مذکور با توجه به اوضاع مضطرب دربار و بی‌ثباتی ایلخانان، فعالیت‌های قیصری را خطرناک و آشوب‌انگیز دانسته و از او روی گردانیده است در نتیجه قیصری روی به

۸۰. رجوع کنید به مباحث «اعیان ثابت» در مجلد اول، و در مباحث این مجلد نیز آمده است.

۴۰۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
سوی مصر نهاده است.

### رابطه وجودی و رابطه عبادتی:

ادامه متن: - **فله الوجود الاتمّ، و هو المؤتمی جوامع الكلم و الحكم:** پس برای او (کسی که حرکت دوری دارد) است «وجود اتمّ»، و اوست که جوامع کلم و حکمت‌ها به او داده شده است.

در این جا لازم است در مورد سه عنوان وجود اتمّ، جوامع الكلم و حکم بحث شود.  
**وجود اتمّ:** صوفیان، خواه صوفیان فارسی و خواه محی‌الدین و پیروانش، میان خدا و انسان به «رابطه وجودی» باور دارند. صوفیان فارسی بر اساس «وحدت وجود» و محی‌الدین و صدرائیان بر اساس اصل متناقض «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت».  
صوفیان بر این اساس سیر و سلوک انسان را «حرکت وجود انسان» می‌دانند؛ یعنی جنبه خدائی انسان در اثر سیر و سلوک خدائی‌تر می‌شود.  
«عارف واصل» کیست؟ کسی است که خدا بودن او، تقویت شده و وجودش وجود خدا شده است.

«وصال» در نظر اینان وصل شدن وجود انسان به وجود خدا است به نحو مذکور در بالا.  
به نظر محی‌الدین کسی «وجود تامّ» دارد که در وصال به این معنی باشد.  
**اما از نظر فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع):** انسان هیچ رابطه وجودی با خدا ندارد خدا یک وجود است ازلی، و انسان موجودی است که خدا وجود او را «ایجاد» کرده است و هیچ ارتباط، هم‌سنخی، تماس، میان وجود خدا و وجود انسان نیست. رابطه انسان با خدا «رابطه عبادتی» است انسان «عبد خدا» است نه شریک وجود او.

در این فلسفه و عرفان، انسان به هیچ وجه جنبه خدائی ندارد و سیر و سلوک انسان «عبادت» است. و نتیجه آن کمال وجود انسان است نه تقویت جنبه خدائی او و نه رسیدن وجود انسان به وجود خدا. در این مکتب، اصطلاحی به نام «وصال» نیامده، بل وصال عین «شرک» دانسته شده، وصل و خیال وصال، راهی به مکتب اهل‌بیت(ع) ندارد و از نظر این

فصّ نوحی % ۴۰۷

مکتب باور به «وصال» بر ضد اساس توحید است و آنان که به وصال عقیده دارند موحد نیستند. نه در آیه‌ای و نه در حدیثی نامی از این اصطلاح نیامده است؛ یعنی بزرگ‌ترین اصل تصوف هیچ مدرکی برای خود در اسلام ندارد.

اما دروازه مجاز بس وسیع است گاهی عالمی از علمای اسلام که صوفی نیست نیز این لفظ را به زبان یا به قلم آورده است مرادش «نیل به کمال» است نه وصال به معنی صوفیانه. و عدم تمییز میان این استعمال مجازی با آن اصطلاح صوفیان، موجب می‌شود که طلبه جوان یا دانشجوی جوان دچار توهم و یا سردرگمی گردد. پس بهتر بل لازم است علمای اسلام از به کارگیری این لفظ خودداری کنند تا به قول سیاسیون خطوط به همدیگر مخلوط نشود و این سرگردانی طلبه و دانشجو، پیش نیاید.

این خلط و تخلیط تنها در مورد این کلمه نیست موارد زیادی هست که تخلیطها، شفافیت سیمای فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع) را مخدوش می‌کند.

و صوفیان از زمان حسن بصری و نیز از زمان ایرانیانی که جوکیات را از هند وارد اسلام کردند، از همین تشابه الفاظ و تخلیط میان خطوط، استفاده کرده‌اند و می‌کنند.

**جوامع الکلم:** کلمه‌های جامع. معنی «کلمه جامع» یا «کلام جامع» آن است که دچار نقص، ضعف، نارسائی و اغلاق نباشد. و با بیان دیگر: هر کلام به میزانی که واجد شرایط فصاحت و بلاغت و بدیعیات باشد، به همان میزان از «جامعیت» برخوردار است که بالاترینش کلام قرآن، سپس کلام پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) است.

اما همان طور که محی‌الدین در مورد «تنزیه» و «تشبیه» توضیح داد، به نظر او کلمه جامع و «کلام جامع» آن است که جمع میان متناقضین بکند. ابن عربی همه جا «جوامع الکلم» را به این معنی به کار برده است او در شعار به اصطلاح ابتکاری خود «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» جمع میان دو متناقضین «وحدت» و «کثرت» را کلام جامع می‌نامد و همین طور در مورد تنزیه و تشبیه.

پیش‌تر در دو سه جا از جلد اول و همین مجلد، توضیح دادم که اصل متناقض «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» محی‌الدین، سر از ده‌ها بل صدها متناقض دیگر در می‌آورد.

۴۰۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
مانند «مخلوق بودن در عین خالق بودن»، «خدا بودن در عین بنده بودن»، «ازلی بودن در عین  
حادث بودن»، «موحد بودن در عین بت‌پرست بودن»، «حق بودن در عین ناحق بودن» و ... .

اگر از محی‌الدین بپرسید:

بالاخره قوم مقصر بودند یا نه؟ می‌گوید: «عارف بودند در عین مقصر بودنشان».  
نوح که آنان را به مکر دعوت می‌کرد آیا عملش صحیح بود؟ می‌گوید: «صحیح بودن در عین  
ناصحیح بودن».

آیا انسان خداست؟ می‌گوید: «خدا بودن در عین خدا نبودن» که نهضت حروفیه بخش دوم  
را کنار گذاشت و بخش اول را کامل کرد.

آیا شیطان موجود بد است؟ می‌گوید: «بد بودن در عین خوب بودن» - شیطان پرستان از  
این اصل او برخاستند.

گناه کردن ممنوع است یا واجب است؟ می‌گوید: «ممنوع است و در عین حال واجب است» -  
زیرا اگر گناه نکند اسامی غفار و رحیم و رحمان عاقل می‌ماند - تومان توکدی و نیز فرقه‌های  
چراغ سوندردن و خروس قرده، از این اصل او برخاستند.

و اگر بدین‌سان بشمارید سر از هزاران جمع میان متناقضین در می‌آورد. و این است جوامع  
الکلم که به محی‌الدین و محی‌الدینیان و صدرائیان، اعطاء شده است.

**جوامع الحکم:** جامع‌های حکمت‌ها: یعنی همین هزاران تناقض!!! و علامت تعجب‌های  
الابد، نه از محی‌الدین بل از صدرائیان امروز که با وجود این همه تناقضات که حتی دیوانگان  
تاریخ نیز از آنها منزّه‌اند، خودشان را در حوزه و دانشگاه، دانشمند می‌دانند.

شگفتا! علم و دانش را دقیقاً به جهل اندر جهل تبدیل کرده‌اند، اساس «عقل» را  
برانداخته‌اند باز هم خودشان را عاقل و راه‌شان را راه «معقول» می‌نامند. جلّ الخالق که چنین  
موجوداتی را خلق کرده است.

### قوم نوح در دریاها علم غرق شدند:

محی‌الدین از نو به قوم نوح برمی‌گردد و به تحریف قرآن، ادامه می‌دهد، ابتدا آیه مورد



فصّ نوحی % ۴۰۹

تحریف را ببینید:

**مَمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا:**<sup>۸۱</sup> به خاطر آن چه گناهان‌شان بود غرق شدند و وارد شدند به آتش، و نیافتند برای خود امدادگرانی که غیر خدا باشند - بت‌های‌شان نتوانستند کمکی برایشان بکنند.

محي‌الدين: - «وممّا خطيئاتهم» فهي التي خطت بهم ف «أغرقوا» في بحار العلم بالله و هو الحيرة: «به خاطر خطيئات‌شان» این همان است که آنان را به پیش می‌راند پس «غرق شدند» در دریاهاي علم به خدا «دریاهاي علم خداشناسي» و آن حیرت است. توضیح: ۱- خواجه پارسا: خطوات ایشان در آورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند، چرا که جهات علم بالله متکثر است. هر آینه محیر سالک بود. و نار، محبت بود ایشان را در عین ماء علم.

به دو مصدر زیر توجه فرمائید:

**الف:** الخطأ: به معني خطا که خطيئه و خطيئات از این مصدر است.

**ب:** الخطو: به معني قدم، قدم برداشتن - از این مصدر نیز خطيئه و خطيئات به معني خطيئه وخطيئات که از مصدر بالا است، آمده است.

محي‌الدين «خطيئات» را از مصدر «الخطو» گرفته که اصلاً از این مصدر چنین لفظي بر نیامده است. در آن صورت باید «خطوات» می‌آمد.

آیه را چنین معني می‌کند: به خاطر آن قدم‌ها که برداشتند غرق شدند در بحار علم بالله، و آن دریاي حیرت است.

ابن عربي در تحریف از غلط صریح نیز ابا ندارد. در تاریخ بشر چنین تحریف‌گر متجاسر، نیامده بود.

شبيه این است که کسی بگوید لفظ «محي‌الدين» از مصدر «حياة» نیست از مصدر «محاة» است و محي‌الدين يعني ممحي‌الدين: از بین برنده دین.

در نسخه «دار الاعتصام» شرح قيصری به جای «خطيئات»، «خَطَّيَّات» آمده، و این دیگر

---

۸۱. سورة نوح، آیه ۲۵.

۴۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
چه صیغہ‌ای است من نمی‌دانم، باید از مصحح دارالاعتصام پرسید که از کدام لقاحی چنین  
صیغہ‌ای به وجود آمده است؟!۸۱

اگر این لفظ در نسخه برداری غلط نوشته شده بوده، در این صورت باید جناب مصحح، آن را  
تصحیح می‌کرد و اگر خودش آن را چنین نوشته است پس در تحریف شریک است.  
در هر صورت، هر کسی که این لفظ را تغییر داده به خیال خودش برای خام کردن خواننده،  
این کار را انجام داده است تا خواننده گمان کند در این جا يك لفظ دیگر آمده و متوجه عمق  
تحریف محی‌الدین نشود. و یا گمان کند که در این آیه اختلاف قرائت هست. اما مصداق  
دوستی نادان شده و تحریف اندر تحریف شده است.

نه چنین صیغہ‌ای در زبان عرب وجود دارد و نه اختلاف قرائت در آیه هست.  
و مطابق تحقیقات دکتر مسگرزاد، در نسخه‌های مختلف شرح خواجه پارسا نیز همان لفظ  
قرآن یعنی «خطیئات» آمده است.<sup>۸۲</sup>

این است صداقت طرفداران محی‌الدین. اگر کمی نسبت به حالات روانی، و رفتارهای  
صدرائیان امروز، با دقت نگاه کنید خواهید دید همه این صوفیان نیز یکی از دو نوع تحریف را  
همیشه مرتکب می‌شوند:

۱) در مواردی به همراه محی‌الدین تحریفات را می‌پذیرند و با او هم عقیده می‌شوند.

۲) در مواردی نیز سخنان محی‌الدین را تحریف می‌کنند.

بدین سان این صوفیان نو پدید علاوه بر پذیرش هزاران تناقض که در بالا به شرح رفت،  
همیشه در تحریف به سر می‌برند، یا در تحریف قرآن و حدیث، و یا در تحریف سخنان  
مرشدشان محی‌الدین. در عین حال مردم را در شکل خرس، خوک و کفتار، شهود می‌فرمایند.  
مگر در جلد اول، فصّ شیئی رفتار نویسنده شرح فارسی را ندیدید که ۱۸ سطر از متن  
فصوص و سخنان محی‌الدین را حذف کرده است (توجه کنید: حذف کرده) تا فحش‌هایی که او  
(نعوذ بالله) به پیامبر(ص) داده را از دید خواننده پنهان کند. اگر عرفان این است پس همه  
بدکاران، سارقان، خائنان و در رأس‌شان ابلیس، بزرگ‌ترین عارف هستند.

۸۲. رجوع کنید: شرح فصوص الحکم، خواجه محمد پارسا، با تصحیح دکتر مسگرزاد، ص ۱۲۴.

فصّ نوحی % ۴۱۱

محي‌الدين تنها قرآن را تحريف نمي‌کند بل تمام حقايق واقعيات عالم هستي را به «خيال»

آن هم نه فقط به خيال بل به «خيال وارونه» تبديل مي‌کند.

اگر يك فرد کم اطلاع اين سخنان ابن عربي را بخواند و متوجه تحريفات او نشود، در ذهنش جاي مي‌گيرد که قطعه‌هاي تاريخي قرآن افسانه هستند که به عنوان «مثل» و درست شبیه مثل‌هاي جوکيان هندي، مطرح شده‌اند. طوفان نوح انکار مي‌شود. غرق شدن در طوفان، غرق شدن در درياهاي عرفان، مي‌گردد و... .

- «فادخلوا ناراً» في عين الماء: پس داخل شدند (داخل کرده شدند) به آتش که در

عين آتش بودن، آب بود.

اين هم «آتش بودن در عين آب بودن، آب بودن در عين آتش بودن».

- وفي المحمديين<sup>۸۲</sup> «واذا البحار سجرت»<sup>۸۴</sup> من سجرت التّنور اذا اوقدته: و درباره

محمديين آمده است «و آن گاه که درياها مشتعل شوند» از خانواده لغوي «تنور را مشتعل کردی و شعله گرفت».

**توضیح:** يعني محمديين را نيز به آتش داخل خواهند کرد. قوم نوح به درون آب رفتند که

باطنش آتش بود. و امت اسلام به درون آتش خواهند رفت که باطنش آب است.

**قيصري:** مراد محي‌الدين اين است که بحار رحمت ذاتيه - که مخصوص کاملين

(محمديين) است - ظاهر مي‌شود به صورت آتش، و آن آتش قهاريت است که خدا به وسيله

آن ديگران را در وجود خودش فاني مي‌کند تا آنان را با خودش داشته باشد.

**تأمل: ۱-** اين لازم گرفته که محمديين با آتش کشته شوند و به آب داخل شوند. همان

طور که قوم نوح با آب کشته شدند و به آتش داخل شدند!! به راستي چه بيهوده

گوني‌هائي!!!

**۲-** خواجه پارسا در اين جا، نه مراد محي‌الدين را دريافته و نه مراد قيصري را.

**۳-** بنا بر اين مبناي موهوم ابن عربي و قيصري، همه قوم‌ها و امت‌ها، يا بايد به وسيله آب

۸۲. حرف «و» در شرح قيصري نسخه دار الاعتصام، نيست. در شرح پارسا، هست.

۸۴. سوره تکوير، ۶.

۴۱۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که باطنش آتش است کشته شده و از دنیا بروند و یا به وسیله آتش که باطنش آب است کشته شده و از دنیا بروند.

و اگر مراد از «محمدیین» را «نیکان و کاملان» هر امت، حساب کنیم باید گفته شود: باید همه نیکان با آتش کشته شده و در باطن به آب داخل شوند. و باید همه غیر نیکان به وسیله آب کشته شوند و در باطن به آتش داخل شوند.

یا باید گزافه بالا پذیرفته شود و یا باید معتقد شویم که اساساً چیزی به نام طوفان نوح و کشته شدن آن مردم در آب، واقعیت ندارد و مقصود قرآن در داستان نوح(ع) فقط ارائه يك مثل سمبلیك خیالی، بوده است.

و در این صورت دیگری نیز می‌آید و می‌گوید: مراد قرآن از موسی(ع) و قوم موسی صرفاً يك داستان سمبلیك بوده، نه موسائی وجود داشته و نه قومش.

سومی نیز می‌گوید: نه عیسائی وجود واقعی داشته و نه نبوت او و نه آن حوادث که به سرش آمد. تنها يك داستان خیالی سمبلیك است. **همان طور که پطروشفسکی کمونیست در کتاب «اسلام در ایران» می‌گوید: وجود عیسی واقعیت ندارد و يك سمبل خیالی است.**

چهارمی هم می‌تواند بگوید: وجود پیامبر اسلام(ص) و نبوت او اساساً (نعوذ بالله) واقعیت خارجی نداشته و افسانه است کسی به نام محمد(ص) وجود نداشته.

۴- آیه به محمدیین (خواه به معنی امت اسلام و خواه به معنی نیکان از هر امت) مختص نیست. بل به همه امت‌ها و جمیع نسل‌ها، شامل بدکاران و نیکان، مربوط است؛ زیرا در مقام شرح بخشی از احوالات قیامت است. و قیامت به همه نسل انسان و نسل آدم مربوط است.

۵- آیه در جهت مستقیم کاری با هیچ انسانی اعم از این امت یا آن امت، ندارد. بل در مقام شرح يك حادثه تکوینی است که در کائنات رخ خواهد داد.

۶- آیه به «نسخه اول» قیامت مربوط است که هنوز نه کسی به بهشت رفته و نه کسی به دوزخ، بهشت و دوزخ پس از نسخه دوم، مطرح خواهند شد. و هنوز چهار مرحله تا دخول به بهشت و دوزخ مانده است:

فصّ نوحی % ۴۱۳

**الف:** نفخه اول: که آیه به آغاز این مرحله ناظر است.

**ب:** فاصله میان نفخه اول و دوم.

**ج:** نفخه دوم.

**د:** محشر و رسیدگی به نامه‌های اعمال.

**۷-** کسی نمی‌تواند انکار کند که این آیه درباره قیامت و نفخه اول، سخن می‌گوید. یعنی محی‌الدین می‌تواند مثل آیه‌های دیگر لفظ و معنای این آیه را نیز تحریف کند اما او و هیچ کس دیگری نمی‌تواند این موضوع بدیهی و مسلم را انکار کند پس این سخن محی‌الدین تحریف نیست، عین جنون است.

**۸-** همان طور که این آیه ربطی به عالم دوزخ نیز ندارد.

کسانی که نقش و جایگاه این آیه در یادشان نیست، يك نگاه دیگر به سوره تکویر بکنند.

**۹- پیام آیه:** در کتاب «تبیین جهان و انسان» توضیح داده‌ام که «نبأ عظیم»<sup>۸۵</sup> و آن حادثه عظیمی که به نظام کهکشانی موجود، پایان خواهد داد، يك انفجار عظیم است. شبیه این انفجار عظیم، پیش از این شش بار اتفاق افتاده است که فاصله هر کدام با دیگری ۱۸،۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ سال بوده است و اینک از آخرین آنها حدود ۱۳،۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سال سپری شده است. همه این محاسبات که به فیزیک نظری کیهانی مربوط است از روی آیات و قرآن و احادیث محاسبه شده است. و این که در آینده روی خواهد داد هفتمین انفجار عظیم است. میلیاردها کهکشان که امروز وجود دارند، همگی در درون آسمان اول هستند، و آسمان اول خود يك کره عظیمی است که این همه کهکشان‌ها محتوای آن هستند. در آن انفجار عظیم همه این کهکشان‌ها به گاز و مذاب تبدیل خواهند شد (**کالمهل**) مانند مس گداخته شده و (**کالدهان**) مانند مس گداخته شده ارغوانی رنگ. و ذرات بدن انسان‌ها که در روی زمین و یا امکاناً در کرات دیگر بوده‌اند مرده و پوسیده‌اند، در آن مذاب (**کالفرش المیثوث**) مانند ذره‌های کره در دوغ، پخش خواهند بود.

این حادثه را، قرآن و احادیث «نفخه اول»، «صور اول»، «صیحة اول» نیز نامیده‌اند.

---

۸۵. همان که در آیه اول سوره نبأ آمده است.

۴۱۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

آن گاه نفخه دوم فرا می‌رسد آن جهان بزرگ مذاب را منفجر می‌کند این انفجار عظیم دوم

دو کار را انجام می‌دهد:

۱- از نو کرات، کهکشانشانها و منظومه درست کرده و به راه می‌اندازد.

۲- يك آسمان ديگر در زیر آسمان که امروز آسمان اول می‌نامیم، پدید می‌آورد (یومئذ

**يحمل عرش ربك فوقهم ثمانية**) و تعداد آسمانها هشت می‌شود.

۳- ذرات بدن‌های انسان که در آن عالم بس پهناور مذاب، پخش بودند، در این انفجار دوم،

به روی آسمان جدید، منتقل شده و از نو در روی آن که يك کره بس بزرگ است، کره‌ای که

محتوایش بزرگ‌تر و بیش‌تر از حجم امروزی همه کهکشانشان‌های کنونی است، محسور خواهند

شد.

این بحث بس علمی، فیزیکی، کیهان‌شناسی و شیرین است و علاقمندان به آن کتاب

مراجعه کنند.

می‌خواستم اشاره‌ای به موقعیت این آیه در قرآن و پیام بس علمی آن، داشته باشم که

روشن شود هیچ ربطی به خیالات و توهمات محی‌الدین ندارد.

مراد از «**اذا البحار سجرت**» آن اقیانوس و اقیانوس‌های عظیم مذاب است (در خلالشان

گاز هم هست) که در اثر نفخه اول به وجود می‌آیند که خورشید امروزی ما می‌تواند به عنوان

يك ذره كوچك، نمونه‌ای از آن جهان بس بزرگ مذاب و مشتعل، باشد.

### **قیصری باز حدیث جعل می‌کند:**

محی‌الدین می‌گوید: محمدیّن نیز به آتش وارد خواهند شد، آتشی که باطنش آب است.

قیصری در ذیل این سخن او حدیث می‌آورد که روزی پیامبر(ص) فرمود: «**انا قاسم الجنة**

**والنار**» یا «**انا القاسم بين الجنة والنار**». یکی از اصحاب که «عارف» بود گفت: «**یا قاسم**

**الجنة والنار، اجعلني من اهل النار**» پیامبر(ص) فرمود: «**ترید ان تكون من اصحاب**

**القيامة الكبرى**».

**تامل:** ۱- گر چه معلوم نیست مراد قیصری از «قیامت کبری» چیست، ولی این قدر

فصّ نوحی % ۴۱۵

مسلم است که او این آیه - **وَإِذَا الْبِحَارُ سَجَرَتْ** - را به نفخه اول مربوط نمی‌داند و آن نظر واهی محی‌الدین را تایید می‌کند.

۲- آن فرد مثلاً عارف، با سایر افراد صحابه فرق داشته و مانند محی‌الدین و قیصری باطن کلام پیامبر(ص) را فهمیده و مشتري آتش شده نه جنت!!! لازمه این سخن این است که همه قرآن با همه آیاتش، و همه احادیث و سنت را، ۱۸۰ درجه وارونه معنی کنیم و یک اسلام کاملاً بر علیه اسلام درست کنیم. آیا این غیر از براندازی اسلام معنائی دارد؟!

آیا باطن اسلام دقیقاً ۱۸۰ درجه متناقض با ظاهر اسلام است!؟!

۳- **هانری کربن** آمد و با آن رفتار سالوسانه و جاسوسانه، برخی از علما و دانشگاہیان ما را به همین باطن‌گرایی محی‌الدین و ملاصدرا معتقد کرد. یک مامور به نام محی‌الدین آن کار را کرد و آن بلاهای بزرگ را که پیش‌تر به شرح رفت، بر سر اسلام و مسلمانان آورد. مامور دیگر به نام هانری کربن آمد و این آتش اغوا را روشن کرد که دودش و شعله‌های بزرگش بعد از این بیشتر و ریشه‌کن‌تر خواهد شد که طلّیعه آن از همین حالا مشهود است.

۴- این حدیث، باز از جعلیات صوفیان است صوفیان تصوف فارسی، که در آغاز جوکیات را صرفاً به خاطر براندازی اسلام از هند و چین وارد کردند.

محی‌الدین و پیروانش سوگند خورده‌اند حتی یک حدیث صحیح به قلم و زبان نیاورند همیشه جعلیات را پایه دین‌شناسی قرار دهند و عارف و عرفان یعنی همین!!!

صوفیان تصوف فارسی شعار «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» می‌دادند اما با تحریف آیه و جعل حدیث، بت‌پرستی را عرفان و بت‌پرستان قوم نوح را «عارف» نمی‌دانستند. یعنی پرروئی به این حد نمی‌کردند، شرم و حیا را فراموش نمی‌کردند.

در ادامه سخن محی‌الدین، تحریف دیگر را ملاحظه فرمائید:

### محی‌الدین و اصطلاح قرآنی «من دون الله»:

ابتدا به یک اصطلاح قرآنی توجه کنید و آن عبارت است از «من دون الله» که در هفتاد مورد از قرآن آمده است از آن جمله:

۴۱۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- ۱- وادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین - بقره ۲۳.
- ۲- ولایتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله - آل عمران ۶۴.
- ۳- ثم یقول للناس کونوا عباداً لی من دون الله - آل عمران ۷۹.
- ۴- من یمعل سوءً یجز به ولا یجد له من دون الله ولیاً ولا نصیراً - نساء ۱۳۳.
- ۵- قل اتعبدون من دون الله ما لا یملک لکم ضرراً ولا نفعاً - مائده ۷۶.
- ۶- قل اندعوا من دون الله ما لا ینفعنا ولا یضرنا - انعام ۷۱.
- ۷- انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله - اعراف ۳۰.
- ۸- و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم - یونس ۱۸.
- ۹- وما کان هذا القرآن ان یفتري من دون الله - یونس ۳۷.
- ۱۰- وما یتبع الذین یدعون من دون الله شرکاء - یونس ۶۶.
- ۱۱- فلا اعبد الذین تعبدون من دون الله - یونس ۱۰۴.
- ۱۲- وما کان لهم من دون الله اولیاء یضاعف لهم العذاب - هود ۳۰.
- ۱۳- فما اغنت عنهم آلهتهم التي یدعون من دون الله من شیء - هود ۱۰۱.
- ۱۴- وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون - هود ۱۱۳.
- ۱۵- اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون - انبیاء ۶۷.
- ۱۶- انکم وما تعبدون من دون الله حسب جهتم - انبیاء ۹۸.
- ۱۷- و یعبدون من دون الله ما لم ینزل سلطاناً - حج ۷۱.
- ۱۸- واتخذوا من دون الله الهة لعلهم ینصرون - یس ۷۴.
- ۱۹- وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله - نمل ۲۴.
- ۲۰- قل ادعوا الذین زعمتم من دون الله لایملکون مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض - سباء ۲۴.

عبارت «من دون الله» هم کما وهم کيفاً به حدي در قرآن به کار رفته که حالت يك «اصطلاح» به خود گرفته است «و دون الله» درست به معني «وثن» - بت - و اوثن، شده است و به اصطلاح مصداق معین یافته است و جائي براي مفهوم‌گيري باقي نمانده است و



فصّ نوحی % ۴۱۷

معنی و کاربرد آن، به قدری روشن و واضح شده که «بَيْنَ الْبَيِّنَات» است. با این همه محی‌الدین، این اصطلاح را نیز تحریف می‌کند توجه فرمائید:

- «فلم يجدوا لهم من دون الله انصاراً» فكان الله عين انصارهم، فهلكوا فيه الي

الاید: «پس قوم نوح) نیافتند غیر خدا برای‌شان امدادگری». پس خدا گشت عین امداد کنندگان آنان، پس هلاک شدند در وجود خدا تا ابد.

**توضیح:** به اصطلاح علم «اصول فقه» محی‌الدین در این آیه «مفهوم‌گیری» می‌کند. همان طور که اگر گفته شود «غیر خدا رازقی نیست» معنایش می‌شود «رازق فقط خداست» در این جا نیز می‌گوید «برای قوم نوح غیر از خدا کمکی نبود» یعنی تنها خدا کمک‌شان کرد که بتوانند غرق شوند و در ذات وجود خدا مستهلك شوند الي الاید.

**تأمل:** ۱- اکنون مصداق اصطلاحی را به جای عبارت فوق بگذاریم: فلم يجدوا لهم من الاوثان انصاراً: پس قوم نوح بت‌هایشان را کمک کننده نیافتند.

۲- صرف نظر از مباحث مفصل مربوط به «مفهوم» و شرایط «مفهوم‌گیری» که در علم اصول فقه مطرح است (و نیز با صرف نظر از موقعیت اصطلاحی این لفظ در قرآن، و در مرحله سوم با صرف نظر از این که این مفهوم‌گیری با اصول دین اسلام و جان دین پیامبر(ص) تناقض دارد) اگر این گونه مفهوم‌گیری را روا بدانیم با آیه ۲۰ سوره هود چه کنیم: «وما كان لهم من دون الله من اولياء يضاعف لهم العذاب» آیا خداوند ناصر بت‌پرستان است یا عذاب کننده‌شان؟!؟

و نیز با آیه ۲۳ سوره بقره چه باید کرد: «وادعوا شهدائكم من دون الله»، آیا خدا شاهد صحت و درستی بت‌پرستی بت‌پرستان است؟!؟

و هم چنین آیه ۳۷ سوره یونس را چگونه باید معنی کرد: «ما كان هذا القرآن ان يفتری من دون الله» اگر مفهوم‌گیری شود معنی بدین صورت می‌شود: قرآن از پیش غیر خدا افتراء نیست افترائی است از خود خدا. آیا قرآن «افتراء» است؟!؟

محی‌الدین به همه این مطالب توجه دارد، او می‌داند که این کارهایش تحریف قرآن است عمداً برای براندازی اسلام از خود اسلام و قرآن استفاده می‌کند. یعنی او حتی يك صوفي هم

۴۱۸٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

نیست، سنّاري هم به کشف و شهود ارزشي قائل نیست. او تصوف و کشف و شهود را ابزار هدف ماموريتي خود کرده است و در اثر سادگي برخي از مسلمانان و با بهره‌گيري از حس خودپرستي مرید بازان، موفق هم شده که شرحش گذشت. **ابن عربي اساساً به عرفان و تصوف اعتقادي ندارد.**

۳- معني مورد نظر محي‌الدين اشکال اساسي ديگر دارد: اگر خدا کمک کننده آن مردم باشد باید با لفظ «مفرد» و «ناصر» مي‌آمد، نه با صيغه جمع «انصار» اگر چه در این صورت نیز جائي براي مفهوم‌گيري نیست.

قيصري از این اشکال جواب مي‌دهد، مي‌گويد: خدای «قهار» بر قوم نوح تجلي کرد و آنان نصري پيدا نکردند مگر الله. و در این معني جمعي مشاهده کردند انصارشان «در جميع مقامات - آنان که مردم را در سلوک کمک مي‌کردند - از مکملين بودند و آنان را از تنگناها خارج مي‌کردند و مظهرهاي خدا بودند. پس (با این بيان) خداوند مي‌شود عين انصار آنان در دنيا و آخرت. پس هلاک شدند در خدا، و در ذات خدا فاني شدند فاني ابدی، و حیات یافتند حیات سرمدی، و بشریت‌شان به «حقیقت» تبدیل شد همان طور که در حدیث «**كنت سمعه و بصره**» آمده است.

**توضیح: ۱-** توجه شود که قيصري در این عبارت به «چارت اداری» که پیش‌تر به شرح رفت، متمسک مي‌شود او با مطرح کردن الهه‌هاي متعدد به پاسخ اشکال مي‌پردازد و مي‌گويد:

الهه «قهار» به آن مردم تجلي کرد.<sup>۸۶</sup>

در چارتي که محي‌الدين درست مي‌کند هر اسم خدا يك خدای متشخص مي‌شود (شرحش گذشت)، هر کدام نیز نقش معين خود را دارند، مثلاً اگر رحيم بر کسی تجلي کند به او رحمت مي‌دهد و اگر قهار تجلي کند به او بلا مي‌دهد قيصري در واقع مي‌گويد: وقتي که الهه قهار به آن مردم حمله کرد آنان غير از خدا نصاري پيدا نکردند و خدا عين انصارشان شد.

---

۸۶. مصحح دارالاعتصام، لفظ «قهار» را در میان علامت («») قرار داده است تا خواننده توجه کند که مراد قيصري همان چارت است.

فصّ نوحی % ۴۱۹

اگر پرسیده شود: چرا خدا ناصر نشد، انصار شد؟ می‌گوید: مراد از این معنی جمعی، آن است که هر کس و هر چیزی که در دنیا و آخرت نصرت‌شان داده، همگی مظاهر الهه بزرگ یعنی «الله» بوده‌اند.

و اشاره می‌کند که مرادش از این «الله»، «مقام واحدی» است یعنی همان نخست وزیر در چارت الهه‌ها که پیش‌تر به شرح رفت نه «مقام احدی»؛ زیرا خدا در مقام احدی هیچ کاری نمی‌کند نه ظهور، نه تجلی و نه کار دیگر.

اما بر اساس بینش و «تخیلات» خود محی‌الدین این دفاع قیصری کاملاً غلط است. زیرا مطابق چارت محی‌الدین اگر بنا باشد در مقابل حمله «قهار» الهه یا الهه‌های دیگر به کمک مردم مورد حمله بیاید، باید «رحمان»، «رحیم»، «غفار» بیایند نه «مکملین» که در اصطلاح خودشان به معنی انسان‌های کامل است.

قیصری همیشه در جاهائی که خواسته يك غلط محی‌الدین را اصلاح کند، به اصطلاح خواسته ابروی او را درست کند لیکن چشمش را کور کرده است، بهتر بود او به همان تناقض پایه‌ای‌شان متوسل می‌شد و می‌گفت: در این جا لفظ انصار با صیغه جمع آمده اشکالی ندارد؛ زیرا «خدا در عین واحد بودن، کثیر هم هست و در عین کثیر بودن، واحد هم هست» و این صیغه جمع به خاطر جنبه کثرت خدا آمده است و دیگر نیازی به آن سرایش مُعَوِّج و مُغَلَق، و متضاد با اساس مسلک محی‌الدین، نبود.

بدون نیت منفی، صرفاً به عنوان مثال باید گفت: دوستی قیصری با محی‌الدین دوستی خاله خرسه است.

#### ابن عربی به يك پرسش جواب می‌دهد:

اگر پرسیده شود: اگر «الله» و خدایان، در مقابل حمله «قهار» به کمک قوم نوح آمدند و انصارشان شدند، پس چرا از طوفان نجات‌شان ندادند؟

می‌گوید: - فلو اخرجهم الي السیف - سيف الطبيعة - لنزل بهم عن هذه الدرجة الرفیعة: اگر آنان را به ساحل خارج می‌کرد - ساحل طبیعت - آنان را از آن درجه رفیعه پائین

۴۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌آورد.

**توضیح: ۱-** یعنی آن مردم آن همه مکر کردند که به فناء فی الله برسند، اینک نجات دادنشان مساوی می‌گشت با سقوط از درجه فناء.

**۲-** گمان نشود که هیچ نوع نجاتشان نداد، بل به «ساحل طبیعت» نجاتشان نداد که نتیجه‌اش سقوط بود؛ اما در «فانی شدن در ذات الله» کمکشان کرد و به درجه بالا رسانید. خوشا به حال قوم بت‌پرست نوح، خوشا به حال پسر نوح که باید جوانان امروزی به حکم ابن عربی و صدرائیان روز، پسر نوح را سمبل و الگویی خود قرار دهند وگرنه بدبخت شده و از «فناء فی الله» و وصال دوست محروم خواهند شد و به حکم ملاصدرا همجنس‌گرایی هم پل مطمئنی است که اهلش را به «فناء فی الله» می‌رساند(!!! و...)

اروپائیان هم که این دین و آئین صدرائیان را تایید می‌کنند، پس مسئله از هر حیث کامل و مرتب و تمام است.

**- وان كان الكل لله وبالله بل هو الله:** گر چه همه (یعنی ساحل طبیعت نیز) برای الله و به سوی الله، بل خود الله، است.

**خواجه پارسا:** یعنی چون به نار تجلی قهار آمدند، جز حق ناصری نیافتند و در این مقام بدانستند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان را نصرت نفرمودی، و ایشان را از «جنات ذات» اخراج کردی تا باز به عالم بشریت و ساحل بحر طبیعت آمدندی، اگر چه جمله «مهیمین فی جمال الله» بودندی، هم درجه نازل بودی.

**توضیح: ۱-** مرادش از «جنات ذات» همان «فنا فی ذات الله» است در واقع مطابق بینش محی‌الدین چیزی به نام جنت و بهشت، و نیز دوزخ وجود ندارد همگان (اعم از بت‌پرستان مانند قوم نوح و مومنان) به ذات الله می‌پیوندند و مومنان در بخش ویژه‌ای از ذات خدا جای می‌گیرند که بهشت نامیده می‌شود و کافران (و مشرکان) در بخش دیگر از ذات خدا قرار می‌گیرند که دوزخ نامیده می‌شود.

**۲-** چرا باید چنین نشود، وقتی که صوفیان بر اساس «**وحدت وجود**» همه اشیاء این عالم را عین ذات خدا می‌دانند، پس در آن عالم که عالمی کامل‌تر است باید به طریق اولی به

فصّ نوحی % ۴۲۱

وحدت معتقد شوند و بهشت و جهنم را عین وجود خدا بدانند.

این فقط برخی از صدرائیان امروزی ما هستند که با همه صدرائیان بودنشان این موضوع را در نمی‌یابند، اما باز هم عارف هستند عارف واصل که مردم را در شکل خرس و خوک می‌بینند.

۳- «مهیّمین فی جمال الله»: عاشقانی که مات و مبهوت نظاره‌گر جمال الله هستند.

پیش‌تر توضیح داده شد (جلد اول) که **مطابق فلسفه قرآن و اهل بیت (ع)** نه رابطه انسان با خداوند يك رابطه عشقی است و نه عشق در اسلام ابزار شناخت است. و از دیدگاه این مکتب چنین عاشقی، فقط «بیمار» است و بس. خدا نه عاشق است و نه معشوق و نه عشق، عشق فقط در روابط جنسی هست و بس.

این نویسنده «محب‌الدین در آئینه فصوص» چه قدر آدم خشک، بی‌احساس و خشن است

که خبری از لطایف و ظرایف ندارد!!!

نه عزیز من، نه سرور من. من هم معنای لطایف و ظرایف را می‌فهمم. معتقدم زندگی بدون درک زیبایی‌ها حتی به منزله زندگی يك سوسك هم نیست، خودم شاعرم، دیوان شعر دارم، اشعارم مورد تایید همان اهل لطایف و ظرایف است، اما مسئله خدا و خدانشناسی و توحید، چیز دیگر است. خدائی که عاشق است خدا نیست. خدا خالق عشق و عاشق و معشوق است. خدا نه عاقل است و نه معقول و نه عقل، بل خالق جمیع این‌هاست. پس مسئله در هر دو مورد مطرح است.

و خدای صوفیان و ارسطوئیان بس كوچك است که قابل تعقل، قابل معاشقه و قابل وصال است خدائی که بتوان به ذات او واصل شد بس كوچك است.

**مقامها و درجات صوفیان، از بیان قیصری:** صوفیان به نظر خودشان در زندگی دنیوی

نیز به «فناء فی ذات الله» می‌رسند و «غوث»، «قطب»، «دو وزیر قطب»، «ابدال هفتگانه» که اداره اقلیم‌های هفتگانه کره زمین به عهده اینهاست،<sup>۸۷</sup> و... که به همه اینها «اولیاء الله» نیز گفته می‌شود.

---

۸۷. ظاهراً آن یکی از «ابدال» که اروپا را اداره می‌کند، خیلی گردن کلفت است که اروپا را بر جهان مسلط کرده است.

۴۲۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**قیصری:** بدان: افراد کمال پس از آن که با فانی شدن ذات‌شان به حق واصل می‌شوند با بقای وجود خدا باقی می‌مانند؛ زیرا برای‌شان «وجود حقّانی» حاصل شده است. آن گاه اینان در «بازگشت‌شان از خدا به سوی خلق» باز هم مشاهده می‌کنند خدا را در مراتب متعدد حق، نه فقط در مرتبه نفس خودشان. تا این که کامل می‌شود سیرشان در امّات مظاهر الهیه، و می‌دانند اسرار وجود را در هر مرتبه‌ای از مراتب عالم غیب و عالم شهادت، پس خدا نازل می‌کند هر کدام از آنان را در جایگاه خودش از مراتب کاملان.

برخی از آنان را «عوث» و «قطب» قرار می‌دهد، و برخی دیگر به مقام «دو وزیر» می‌رسند یکی در سمت راست قطب قرار می‌گیرد و دیگری در سمت چپ او، مانند دو وزیر پادشاه، و برخی دیگر می‌مانند و از ابدال هفتگانه می‌شوند و این ابدال قطب‌هایی هستند که اقلیم‌های هفتگانه را تدبیر و اداره می‌کنند.<sup>۸۸</sup> و دیگر مقامات از مراتب اولیاء.

اما آنان که از آن حضرت رفیع (فناء فی الله) به سوی خلق بر نمی‌گردند، به ملائکه‌ای که «عاشقان مبهوت» هستند، لاحق می‌شوند.

**توضیح: ۱-** صوفیان اصطلاحات متعدد برای سیر و سلوک دارند: «سفر من الخلق الی الحق»، «سفر من الحق فی الحق»، «سفر من الحق الی الخلق» و... ملاصدرا نیز مطابق سلیقه خودش اسفار اربعه را تنظیم کرده و عنوان کتابش، قرار داده است.

**۲-** قیصری می‌گوید: آنان که به «فناء فی الله» می‌رسند به دو گروه تقسیم می‌شوند:

**الف:** برخی در همان «ذات الله» می‌مانند و بر نمی‌گردند. اینان به ملائکه‌ای که عاشق و مبهوت جمال الله هستند لاحق می‌شوند.

**ب:** برخی دیگر بر می‌گردند اینان نیز به چهار گروه تقسیم می‌شوند: قطب، دو وزیر، ابدال هفتگانه، و دیگر اولیاء که بدون سمت مشخص می‌باشند.

**۲-** ابدال «مردان الهی» که اگر آنان نباشند دنیا از بین می‌رود، هر وقت یکی از آنان بمیرد دیگری در مقام و سمت او قرار می‌گیرد، مانند عضو علی‌البدل در انجمن‌ها و شوراهای، با این

---

۸۸ . ظاهراً آن یکی که جهان سوم را اداره می‌کند خیلی بی‌عرضه است، گرچه قیصری او را «ولیّ الله» می‌نامد.

### فصّ نوحی % ۴۲۳

فرق که این ابدال معمولاً آرم و علامت مشخص ندارند مردم آنان را نمی‌شناسند. در جلد اول مبحث «تعمیم حجت» توضیح دادم که اصطلاح «ابدال» برای پر کردن جای خالی «اصل حجت»، اختراع شده بود.

ع- اولیاء الله خرده پا و ریز میز.

در واقع درست مثل سلطنت، آن که می‌توانست، قطب می‌شد و می‌شود و آن که نمی‌تواند به مقام قطبی برسد در سمت وزارت، و آن که نمی‌تواند به وزارت هم برسد به ابدال بودن و یا بالاخره به یکی از اولیاء الله بودن، قانع شود.

در مجلد اول، سخن محی‌الدین را دیدیم که «اولین کسی که با قطب بیعت می‌کند خود پیامبر اسلام(ص) است». برگردیم به ادامه متن فصوص:

### این تحریف نیست، پایمال کردن است:

- «قال نوح ربّ»<sup>۸۹</sup> ما قال: الهی، فانّ الربّ له الثبوت، والاله يتنوع بالاسماء فهو «کل یوم هو فی شأن»<sup>۹۰</sup> فاراد بالربّ ثبوت التلوین، اذ لا یصحّ الاّ هو: «نوح گفت ای ربّ»، نگفت: الهی، زیرا برای ربّ ثبوت است اما «اله» متنوع می‌شود با اسماء پس او «کلّ یوم هو فی شأن» است. نوح با آوردن اسم «ربّ» در صدد توجه به «ثبوت تلوین» بود؛ زیرا «ثبوت تلوین» صحیح نمی‌شود مگر با اسم ربّ.

**توضیح: ۱-** پیش‌تر درباره چارت مورد نظر محی‌الدین بحث شد او هر اسم را دارای یک شخصیت مشخص می‌داند و همه آن اسماء را در اسم جامع یعنی «اله» - آلاله = الله، جمع می‌کند. الله که اسم جامع است گاهی در شخصیت آن اسم و گاهی در شخصیت این اسم، متجلی می‌شود. اما اسامی دیگر مثل رحمان، رزاق، قهار، غافر، و... هیچ کدام نمی‌توانند نقش دیگری را ایفا کنند. محی‌الدین در فصّ شیثی تأکید کرد که حتی نمی‌توانند در حوزه کاری یکدیگر دخالت کنند.

۸۹. سوره نوح، ۳۶.

۹۰. سوره الرحمن، ۳۹.

۴۲۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

بنابراین، علت این که نوح(ع) «ربّ» گفت و «الهي» نگفت؛ براي این است که خواست به

اسم ثابت متوسل شود نه اسمي که تنوع‌پذیر و تلون‌پذیر است.

۲- ابن عربي با گستاخي تمام لفظ «تنوع» و «تلون» را آورده است. خداشناسي و توحيد اسلام را از هر دين و آئين ديگر پائين‌تر كشيده و آورده به شرك كرده است. خدای تنوع‌پذیر، خدای متلون، در الهه‌هاي يوناني نيز نبود در آن افسانه‌ها «ربّ الارباب» يك خدای با ثبات بود. همان طور در به اصطلاح فلسفه افلاطون و سازمان مُثُل و ایده‌آليسم او. و همين طور در ارسطوييسم و جوکيسم و... و... حتي در نظر بت‌پرستان کلان‌هاي اوليه، و حتي در نظر بت‌پرستان عرب جاهلي.

۳- مي‌گويد اسم ربّ (در واقع الهة ربّ) و نيز ساير اسماء و الهه‌ها ثبوت دارند اما الله

مطابق آيه «كل يوم هو في شأن» در تنوع تلون و تغيير است.

اما:

**اولاً:** آيه «شأن» مي‌گويد، نه «لون» و «تلون».

مثال: زيد ساعت ۹ صبح تدریس مي‌کرد. ساعت ۱۱ نويسندگي مي‌کرد. ساعت ۱۴ سخنراني مي‌کرد. او در يك روز اين سه شأن را داشته است، يعني سه نوع كار انجام داده است. و اين ربطی به تغيير ذات زيد ندارد. اسم و عنوان‌هاي متعدد دليل تعدد و گوناگوني ذات و وجود او نيست. زيد در اين روز سه عنوان متعدد داشته است مدرس، نويسنده، سخنران، آیا ذات او ابتدا به «مدرس»، سپس به «ذات كاتب» و سپس به «ذات سخنران» تبديل شده است؟!

ادعای محي‌الدين درباره يك فرد انسان که يك موجود متغیر و متحرك بالذات است صحيح

نيست تا چه رسد به خدای قيوم لايزال و لايتغير.

**ثانياً:** آيه بر عليه مباني محي‌الدين است خدای محي‌الدين موجب است و نمي‌تواند هيچ

کاري را بکند همان طور که در فص شيني گذشت خدائي که نمي‌تواند از لولة قضا و قدری که خودش در ازل ريخته خارج شود، نه در لون و گونه «ربّ» مي‌تواند کاري کند و نه در شکل و ذات رحمان، و نه در ذات منتقم و به هر شکل و ذات در بيابد، کاري از او ساخته نيست، پس



فصّ نوحی % ۴۲۵

این تلوّن و ثبوت‌ها برای چیست؟! نوح(ع) به هر کدام از اسامی خدا متوسل شود (بنا به مبنای محی‌الدین) بیهوده است.

اما آیه می‌گوید: خدا موجب نیست، فعل محض نیست، فعال است. بی‌کار نیست کار دارد. «یدالله مغلوله» نیست او اراده دارد، اراده‌اش فعل اوست.

**ثالثاً:** آیه می‌گوید «کل یوم هو فی شأن»، به این «هو» توجه کنید. فرض می‌کنیم همگی مرید شیخ اکبر هستیم و این سروده‌های او را صحیح می‌دانیم، فقط یک پرسش شاگردانه داریم، مرجع این «هو» چیست؟ سوره الرحمن را تا این آیه بخوانید حتی یک لفظ «الله» و یا «آلله» و یا «اله» پیدا نمی‌کنید. اما پشت سر هم تکرار شده است: رَبِّکما، رَبِّکما، درست هفت بار، دو بار نیز ربّ آمده است ۹ بار تمام. هر عالم، هر عاقل و هر بنی‌بشر می‌بیند و حکم می‌کند که مرجع این «هو» همان «ربّ» است و این «ربّ» است که هر روز در شأنی است و دست‌های او بسته نیست و قضا و قدر خودش بر خودش مسلط نیست و آن بحث هائی که در جلد اول گذشت.

چه قدر تجاسر لازم است که یک فرد بدین گونه به کلام و سخن یک روزنامه نگار معمولی توهین بکند، تا چه رسد به کلام خدا!!! چه قدر مخاطب را نادان و هالو دانستن لازم است تا یک فرد، با کتاب امیر ارسلان چنین برخورد کند، تا چه رسد به کلام الله!!!؟؟؟... .  
و چه قدر باید مخاطب خود باخته و کم ادراک باشد تا چنین سخنان را مصداق عرفان بداند!؟!

اگر این آیه دلیل تنوع و تلوّن است (که نیست) پس این «ربّ» است که متنوع و متلوّن می‌شود، پس سخنان محی‌الدین حتی ارزش بی‌ارزشی «بافتمان» را هم ندارد.

ابن عربی چشم‌هایش را بسته و سرش را پائین انداخته و همچنان پیش می‌رود. هر چه به دهانش آمده به بیرون ریخته است و عده‌ای آنها را دین و آئین بل شناخت و عرفان خود قرار داده در عین حال استاد حوزه و دانشگاه هم هستند و مداح محی‌الدین و ملاصدرا.  
دیگر گستاخی‌های ابن عربی از تحریف گذشته و مصداق پای‌مال کردن قرآن و اسلام با

۴۲۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
تکيه بر حماقت مخاطب است.<sup>۹۱</sup>

- «لا تذر علي الارض»<sup>۹۲</sup> يدعوا عليهم ان يصيروا في بطنها: (نوح(ع) گفت: اي ربّ) باقي نگذار در روي زمين»، بر آنان دعا کرد که در شکم زمين قرار گيرند.  
- المحمديّ «لو دلّيتم بحبل لهبط علي الله»: حديث محمدي(ص) مي‌گويد: اگر طنابي را دلو کنيد (و به درون زمين بفرستيد) مي‌افتد بر خدا.

- «له ما في السموات و ما في الارض» و اذا دُفنتَ فيها فانت فيها وهي طرفك «وفيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخري» لاختلاف الوجوه: «براي اوست آن چه در آسمان‌ها و زمين است» و آن گاه که دفن شدي در زمين، پس تو در آن هستي و زمين ظرف تو است «به خاک بر مي‌گردانيم شما را و از خاک بيرون مي‌آوريم شما را بار ديگر» به خاطر اختلاف وجوه.

توضيح: قيصري براي عبارت «لاختلاف الوجوه» محي‌الدين، سه معني احتمالي داده است:

۱- حرف «ل» به معني «علي» باشد: منها نخرجكم علي اختلاف وجوهكم: با همان هيئت‌هاي مختلفتان شما را از زمين براي محشر خارج مي‌کنيم.  
۲- باز به معني «علي»، ليکن مراد از «وجوه» تعدد وجوه اسماء خدا باشد، از قبيل: مميت، محيي و... .

۳- تليل باشد بر «ان يصيروا في بطنها»: در شکم زمين قرار بگيرند؛ به خاطر اين که بينش‌هاي مختلف داشتند.

قيصري سپس در اين معني سوم به سرايش صوفيانه مي‌پردازد.

اما حديث «لو دلّيتم بحبل لهبط علي الله»:

اولاً: لفظ «علي الله» در اين حديث نيست. محي‌الدين براي اين که قوم نوح را از طريق زيرزمين به لقاى خدا برساند، اين لفظ را از جيب خود بر حديث افزوده است. اين هم تحريف

۹۱. فضاحت به حدي است که قيصري هم نتوانسته با پيچانيدن عبارت، توجيهي دست و پا کند.

۹۲. سوره نوح، ۳۶.

حدیث.

**ثانیاً:** این حدیث را حسن بصری (بنیان‌گذار تصوف در میان مسلمانان) و دشمن اهل بیت(ع) از ابو هریره نقل کرده است (مسند احمد حنبلی، جزء دوم صفحه ۳۷۰).

گویند: روزی یکی از شیوخ صوفیه از اهالی مرز ایران و عراق، به حضور ناصرالدین‌شاه می‌رسد شاه از او می‌پرسد:

- اسمت چیست؟

- صوفی عثمان.

- در کجا ساکن هستی؟

- در «طویل».

- چه اسم مبارکی و چه مکان مقدسی؟!.

صوفی بر می‌گردد و نام شهر را به «طویل» برمی‌گرداند تا در فارسی معنی مذموم را ندهد.

و در مورد بحث ما چه حدیث معتبری و چه سند موثقی؟! این دو مزیت کافی نبوده، محی‌الدین تحریف را مزیت سوم آن قرار داده است.

- «من الکافرین» الذين استغشوا ثيابهم وجعلوا اصابعهم في آذانهم طلباً للستر «دیپاراً» احداً، حتی تعم المنفعة كما عمّت الدعوة: «از این کافران» که لباس‌شان را بر سر و صورت پوشانیدند و انگشتان‌شان را در گوش کردند تا مستور شوند «کسی را» احدی را، حتی منفعت به همه‌شان برسد همان طور که دعوت به همه‌شان متوجه بود.

- «انک ان تذرهم»<sup>۹۳</sup> ای: تدعهم و تترکهم «یضلوا عبادک» ای: یحیروهم، فیخرجونهم من العبودیة الی ما فیهم من اسرار الربوبیة فیظنوا انفسهم ارباباً بعد ما كانوا عند نفوسهم عبیداً، فهم العبید الارباب: «زیرا اگر آنان را باقی بگذاری» یعنی رهایشان کنی «بندگان را به بی‌راهه می‌کشانند» یعنی آنان را به «حیرت» می‌رسانند، و از بندگی خارج کرده به اسرار ربوبی که در خودشان هست متوجه می‌کنند، در نتیجه خودشان را خدایانی می‌دانند در عین

این که خودشان را بنده‌هائی می‌دانستند، پس آنان بندگان هستند در عین این که خدایان هستند.

**توضیح: ۱-** محی‌الدین در این عبارت کلمه «الکافرین» را که در آیه آمده و مراد قوم بت‌پرست نوح است به «ساترین» معنی می‌کند؛ زیرا یکی از معانی «کفر» ستر و پوشانیدن است. او به این معنی مورد نظر خود از پیام آیه پیشین که می‌گوید: «**كَلِّمًا دَعْوَتِهِمْ لَتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ**» نیز کمک می‌گیرد تا ثابت کند که مراد از کفر همان پوشانیدن سر و صورت و گوش است و گرنه بت‌پرستان کجا و کفر کجا، آنان عارف بوده‌اند.

**۲-** پیش‌تر هم توضیح داد که آن مردم سر و صورتشان را می‌بستند تا بدون سیر مراحل و مقامات، زودتر به فناء فی الله برسند.

**۳-** مقصود این عربی در عبارت بالا به طور ترجمه آزاد: نوح(ع) گفت: خدایا از این مردم که سر و صورتشان را بسته‌اند کسی را در روی زمین باقی نگذار و همه‌شان را به بطن زمین ببر. تا همگی به این منفعت فناء فی الله برسند؛ زیرا من همگی آنان را دعوت می‌کردم. اگر آنان را بگذاری و در روی زمین بمانند بندگان را دچار حیرت مقدس<sup>۹۴</sup> می‌کنند، و به آنها می‌فهمانند که در عین بنده و مخلوق بودن، خدا هم هستند. به اسرار تو پی می‌برند که هم بندگان هستند و هم در عین حال خدایانی هستند.

مانند آن چه صوفیان گفته‌اند: روزی بایزید بسطامی در کنار دجله بود خدا به او گفت: اگر مواظب خودت نباشی اسرار را بیرون می‌ریزم تا رسوا شوی.

بایزید گفت: خدایا در آن صورت من نیز اسرار تو را هویدا می‌کنم، به مردم می‌فهمانم که خودشان عین تو هستند و در عین حال آن قدر از عفو و رحمت و بخشش تو می‌گویم تا هیچ کسی عبادت نکند.

خدا گفت: بس کن دیگر، نه از تو و نه از من.

بعضی‌ها این افسانه را به صورت دیگر به شعر نیز سروده‌اند.

---

۹۴. به طور نسبتاً مشروح، گذشت.

### فصل نوحی % ۴۲۹

به نظر محی‌الدین حضرت نوح می‌ترسیده که آن مردم عارف و بت‌پرست بمانند و از همان کارها بکنند که بایزید گفته است. از خدا خواست که همه‌شان را به شکم زمین بفرستند تا اسرار به اصطلاح به بیرون درز نکند. خدا پیشنهاد دلسوزانه نوح را پسندید و آن قوم را به بطن زمین فرستاد.

**تامل: ۱-** این تحریفات نیازی به تامل ندارد (و انگیزه ابن عربی را در این برنامه‌اش توضیح دادم)، اما چون صدرائیان بیدار نمی‌شوند و یا بعضی‌شان نمی‌خواهند بیدار شوند، باید پا به پای ابن عربی برویم و این سخنان کینه‌توزانه او را در مورد اسلام و قرآن و پیامبر(ص) بشنویم.

**۲-** يك وقت کسی هوس نکند بپرسد: مگر خدا می‌خواهد از «جهل مردم» استفاده کند و آنان را به عبادت برای خودش، وا دارد؟ زیرا محی‌الدین پیش‌تر گفت و صریحاً گفت: دعوتی که نوح می‌کرد «مکر» بود و آن قوم به نیروی عرفان ابن مکر را فهمیدند و سر و صورت‌شان را مستور (ستر) کردند.

**۳-** مبدا دیگری هوس کند و بپرسد: خدا که (نعوذ بالله) این همه از بر ملا شدن اسرار خود می‌ترسد، و نوح(ع) هم با دست‌پاچگی تمام نسخه و طرح پیشنهادی را می‌دهد که خدا را (نعوذ بالله) از این خطر حفظ کند، پس چرا حضرت قطب واصل به فناء فی الله، جناب محی‌الدین به افشای همان اسرار می‌پردازد و همه را برملا می‌کند؟!

زیرا قیصری و به ویژه نویسنده شرح فارسی عارف بزرگ امروز، و محی‌الدین‌شناس با دقت علمی تحقیقی کشفیه شهودیه واصلیه و عشقیه حبه احدیه واحديه، در اول فصوص فرمودند که شیخ اکبر می‌گوید: رسول اکرم(ص) محتوای کتاب فصوص را حرف به حرف از ناحیه خدا به من نازل کرده است تا به مردم ابلاغ کنم. و این جواز افشای این اسرار است.

ظاهراً حضرت نوح(ع) پس از گذشت حدود ۶۵۰۰ سال تحمل نگرانی و دل‌واپسی که مبدا اسرار خدا فاش شود، در آغاز قرن هفتم هجری قمری، يك نفس راحتی در آن عالم آخرت کشیده و از آن همه دلهره و نگرانی و اضطراب که نسبت به درز کردن اسرار الهی داشته، بر آسوده است؛ زیرا دیگر خدا تصمیم گرفته، اسرار خودش را توسط محی‌الدین افشا

۴۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
کند.

۲- چرا خدا از زمان آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر اسلام(ص) تا قرن هفتم از افشای (نعوذ بالله) اسرارش می‌ترسید اما در قرن هفتم دیگر از آن ترس بر آسود؟ ظاهراً این پرسش هیچ پاسخی ندارد، مگر این که گفته شود: باز مثل این که فص شیئی را فراموش کردی، آن جا که محی‌الدین «خاتم الاولیاء» شد مقام او با مقام پیامبر(ص) دوش به دوش مساوی گشت. اما مقام علمی او بالاتر از مقام پیامبر(ص) شد: که **خاتم‌الرسال به وسیله جبرئیل علوم را دریافت می‌کرد اما خاتم الاولیاء مستقیماً از معدن می‌گیرد.** پس با وجود چنین قهرمانی چرا باید خدا (نعوذ بالله) بترسد.

حیف که این قهرمان بزرگ هزاران سال دیر آمد، قهرمانی که در عین خاتم الاولیاء بودن، خود خدا هم هست که «خاتم الاولیاء بودن در عین خدا بودن، خدا بودن در عین خاتم الاولیاء بودن». «عارف بودن در عین تخریب اسلام، تخریب اسلام در عین عارف بودن». «خدمت به صلیبیان در عین مسلمان بودن، مسلمان بودن در عین خدمت به صلیبیان». «محی‌الدین بودن در عین محی‌الدین بودن» و... همه این اصول عالیة فاخرة عظیمه به نظر صدرائیان، درختان زیبای باغ «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» است.

### محی‌الدین علمای اسلام (اعم از شیعه و سنی)

#### را بدتر از قوم نوح می‌داند:

- «ولا یلدوا»<sup>۹۵</sup> ای و لاینتجون و لایظهرون الا «فاجراً» ای مظهرماً ما ستر: «و نمی‌زایند» یعنی نتیجه نمی‌دهند و به ظهور نمی‌رسانند مگر «فاجر را» یعنی آن که پوشیده‌ها را ظاهر می‌کند (اسرار را افشا می‌کند).

**قیصری:** یعنی آشکار کننده اسرار ربوبی که خدا در مظاهر خودش نهفته داشته است.

**توضیح:** این عربی عبارت را طوری آورده که هم شامل «تولید اولاد - زاد و ولد» می‌شود و

هم به قول امروزی‌ها شامل «تولید علم» می‌شود.

فصّ نوحی % ۴۳۱

- «كفّاراً» اي ساتراً ما ظهر بعد ظهوره: (و نمي‌زاياند، نتيجه نمي‌دهند) مگر «كافران

را» يعني نتيجه نمي‌دهند مگر آن را كه ظاهر شده‌ها را از نو مي‌پوشانند.

**توضیح:** ۱- ابن عربي: باز «كافر» را به معني «پوشاننده» و نیز «فاجر» را به معني

«آشكار كننده» و افشا كننده مي‌گيرد.

۲- يعني نوح(ع) گفت: خدايا اگر اين مردم را در روي زمين باقي بگذاري نمي‌زاياند و نتيجه

نمي‌دهند مگر افشاگران را، افشاگراني كه دو كارخواهند كرد:

**الف:** اسرار تو را فاش مي‌كنند.

**ب:** ظاهرها و فاش شده‌ها را نیز پنهان مي‌كنند.

**قيصري:** همان طور كه امروز در آيه «هو الاول والاخر و الظاهر والباطن»<sup>۹۶</sup> مي‌كنند؛

زيرا اين آيه صريح است در اين كه در عالم وجود غير از خدا چيزي نيست اين آيه را با علم

اندكشان به وسيله عقلشان، تاويل مي‌كنند همان طور كه آيه «وهو معكم اينما كنتم» را

تاويل مي‌كنند و امثال اين.

- **فيظهرون ما ستر من الاسرار الالهية، ثم يسترونه بعد ظهوره:** پس ظاهر مي‌كنند

آن چه را كه مستور است از اسرار الهيه، سپس همان را مستور مي‌دارند پس از ظهورش.

- **فيحار الناظر، ولايعرف قصد الفاجر في فجوره، ولا الكافر في كفره:** پس كسي

كه ناظر مسائل ديني است متحير مي‌ماند نه مي‌تواند درك كند قصد افشا كننده از افشايش،

چيست؟ و نه مي‌تواند بفهمد قصد پنهان كننده از پنهان كردنش چيست.

- **والشخص واحد:** در حالي كه افشاء كننده و پنهان كننده، هر دو يك شخص هستند.

مقصود محي‌الدين در يك عبارت ساده: نوح گفت خدايا اگر اين قوم را باقي بگذاري

خودشان و نسل بعديشان اسرار تو را فاش مي‌كنند و پس از فاش كردن، همان فاش

شده‌ها را از نو مستور مي‌كنند. و در نتيجه هر ناظري متحير مي‌شود و تشخيص نمي‌دهد كه

آن كس كه افشاء مي‌كند چه قصدي دارد، و آن كس كه از نو مي‌پوشاند چه قصدي دارد. در

حالي كه هر دو يك شخص هستند.

۴۳۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**نامل: ۱-** این «حیرت» که محی‌الدین در این جا آورده «حیرت مذموم» است نه آن حیرت

که پیشتر آن را اساس عرفان دانست.

**۲-** پس فلسفه بلاي طوفان و از بین رفتن قوم نوح این بوده که از دنیا بروند تا به افشا

کردن اسرار و سپس به مستور کردن همان افشا شده‌ها نپردازند.

**۳-** آن مردم مردند و این کار و رفتار بد و نکوهیده را انجام ندادند. اما علمای امت اسلامی

همان کار را می‌کنند و آیه‌های «**هو الاول والاخر والظاهر والباطن**» و «**وهو معکم اینما**

**کنتم**» را به وسیله علم عقلي اندک‌شان، تاویل می‌کنند. قوم نوح این کار مذموم را انجام

ندادند اما امت اسلامی آن را انجام می‌دهد. کار بدی که به خاطر آن، آن همه مردم «قصاص

قبل از جنایت» شدند. پس این علمای اسلام يك گناه بزرگی را مرتکب می‌شوند که دست و

دامن بت‌پرستان قوم نوح از آن منزّه است(!!!).

**۴-** مراد از «علم اندک عقلي» تحقیر علم و عقل، تفکر و تعقل است در مقابل کشف و

شهود ادعائی صوفیان.

۵- آیه‌ها در سوره حدید هستند: سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - له

مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - هو الاول والاخر والظاهر

والباطن و هو بكل شيء علیم.

اکنون ببینیم چه کسی تاویل‌گر، بل تحریف‌گر است؟ خود همین آیات به طور نصّ مسئله را

در بیان‌های متعدد روشن می‌کنند:

(۱) در جمله اول، موجود را به عنوان دو واقعیت کاملاً جدا از هم در مقابل هم قرار می‌دهد:

الف: الله. ب: آن چه در آسمان‌ها و زمین هست. لطفاً به لفظ «ما» و نیز «هست» که در

عربی همیشه اضمار می‌شود،<sup>۹۷</sup> توجه و دقت شود.

(۲) به لفظ «وهو العزيز الحكيم» توجه کنید که عزت و حکمت را مال خدا می‌داند در مقابل

موجودات دیگر.

۹۷. در عربی در مقابل لفظ «استین» یونانی، و لفظ «است» - هست» فارسی، لفظی وجود ندارد. این

همان است که ارسطوئیان آن را «وجود رابط» می‌نامند.



فصّ نوحی % ۴۳۳

(۳) «له ملك السموات والارض» خدا را مالك و ساير موجودات را مملوك مي‌داند.

(۴) «يحيي و يميت» خدا را ميراننده و حيات دهنده مي‌داند و ديگر موجودات را ميرنده و

حيات گيرنده.

(۵) «وهو علي كل شيء قدير» خدا را در تقابل با موجودات ديگر، در مقابل كل شيء قرار

مي‌دهد و او را به همه آنها قادر معرفي مي‌كند.

بنابراين در همين دو آيه در شش مورد خدا را يك موجود، و مخلوقات را موجودات ديگر

معرفي کرده است و غلط بودن «وحدت وجود» را با شش بار تنصيص، اثبات کرده است با اين

حساب، صوفيان در سرتاسر قرآن بيش از هزار بار دست به تاويل بل تحريف مي‌زنند.

علاوه بر تاويل‌هاي هزارگانه فوق واقعيات عالم را انكار مي‌كنند. مسلمات جهان هستي را

به خيالات تبديل مي‌كنند. به ويژه محي‌الدين همين تحريفات و انكارها را بر فرمول متناقض

«كثرت در عين وحدت، وحدت در عين كثرت» كه متناقض مجذور بديهي است، مبتني مي‌كند.

اما آيه سوم: اگر مي‌فرمود: «هو ظاهر كل شيء و هو باطن كل شيء» باز با «هو عين

كل شيء» فرق مي‌كرد و هنوز فاصله زيادي با «وحدت وجود» مي‌داشت تا چه رسد بر اين

كه چنين عبارتي نيامده است. مگر «وحدت وجود» كه درست انكار حقايق و واقعيات عيني

است با اين تعبيرات، و امثال‌شان قابل اثبات است؟! يعني حتي اگر با عبارت بالا نيز مي‌آمد

مي‌فهميديم كه مراد «وحدت وجود» نيست و از خود همين عبارت مي‌فهميديم كه يك خدا

هست و يك كل شيء كه خدا نه ظاهر آن كل شيء است و نه باطن آن كل شيء است. كه

در مبحث «تراجم مكاني» اين مسئله را توضيح داده‌ام.

قرآن برخلاف مسلمات بديهي عقلي سخن نمي‌گويد. چگونه ممكن است كتابي كه پايه

بينش و تبينات و فلسفه و شناخت، را بر «عقل» بنا نهاده است برخلاف و بر ضد عقل سخن

بگويد. آن همه آيات كه حتي ارزش خود قرآن را در عقلاني بودن آن، مي‌دانند.

در اين عالم جمله‌اي، كلمه‌اي، عبارتي، مخالفتر، متضادتر و متناقضتر با عقل، بالاتر و

شنيعتر از «وحدت وجود» نيست و لذا صوفيان ناچار مانده و بر عليه عقل يورش مي‌برند، و

عقل را به شدت تحقير مي‌كنند. و چيزي به نام «عشق» را مطرح کرده و در آستانه آن بست

۴۳۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌نشینند.

کسی که به «وحدت وجود» باور داشته باشد باید عقل را انکار کند غیر از این چاره‌ای ندارد که قیصری می‌گوید: «علم عقلی‌شان» گوئی علم غیرعقلی هم در عالم وجود دارد! علمی که غیرعقلی باشد علم نیست «نکراء» و «شیطنه» است از هر ابزار و از هر طریق آمده باشد.

**در فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت (ع) فقط دو «حجت» معرفی شده است: «نبوت» و «عقل»، و بس.** آنان که مانند سرخ‌پوستان، به دنبال «عرفان سرخ‌پوستی» هستند، یا به دنبال «عرفان جوکیان هندی» هستند، آزاداند و راه‌شان برایشان محترم. اما دم زدن‌شان از قرآن و حدیث يك رفتار کاملاً ستمگرانه است.

و نیز اگر صورت آیه بدین سیما بود: «هو اول كل شيء و هو باطن كل شيء» باز ما می‌گفتیم که يك خدا هست و يك كل شيء که خدا اول كل شيء و نیز آخر كل شيء است. قیصری با این همه تحریفات که از اول فصوص تا این جا مشاهده کردیم که به اصطلاح هر کدامشان موی در بدن انسان سیخ می‌کنند، پیروان قرآن و اهل بیت (ع) و نیز علمای اهل سنت را به تاویل‌گری، متهم می‌کند. این از شدت پروئی است؟ یا از شدت خودپرستی؟  
کودکی نمی‌توانست «چای» بگوید همیشه می‌گفت: «تای». روزی صدا زد: مامان، مامان، راحله (دختر عمویش) به تای می‌گوید تای. در حالی که دختر عمویش چای را کامل و صحیح ادا می‌کرد.

معنای آیه در مبحث زیر به طور کامل بررسی می‌شود:

### **بزرگ‌ترین تکیه‌گاه محی‌الدین:**

آیه «هو الاول والاخر وهو الظاهر والباطن» تنها مستمسک محی‌الدین است او در میان این همه آیات و احادیث تنها این آیه را یافته است و به نظر خودش پایگاه اساسی بینش او مبتنی بر این آیه است. اگر روشن شود که این آیه نیز بر علیه اصل بینش اوست، این عربی کاملاً دست خالی می‌ماند.

### فصّ نوحی % ۴۳۵

ما می‌گوئیم صوفیان همه سرتاسر قرآن و نیز همه احادیث را تاویل و تحریف می‌کنند. اما همان طور که می‌بینید قیصری که بزرگ مدافع و قهرمان صوفیان است علمای اسلام را فقط به تاویل این دو آیه متهم می‌کند؛ زیرا صوفیان غیر از این آیه چیز دیگری ندارند تا نسبت تاویل آن را به علما بدهند. ببینید تفاوت راه از کجاست تا به کجا.

محي‌الدين هم اصل «وحدت وجود» را از این آیه می‌گیرد و هم آن تناقض معروف خود را، یعنی «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت». او می‌گوید در این آیه «اول» با «آخر» جمع شده که با هم متناقض هستند و همین طور «باطن» و «ظاهر» و در عالم هستی هر چه هست یا ظاهر است و یا باطن. وقتی که خدا هم ظاهر است و هم باطن؛ پس او همه چیز است و همه چیز هم اوست.

ابن عربی طوری در این آیه بحث می‌کند گوئی موضوع بحث يك «موجود معي» محدود و حادث است. با بیان دیگر: محي‌الدين قبلاً حکم می‌کند که خدا يك شيء است مانند اشیاء دیگر، سپس وارد بحث می‌شود. در حالی که هنوز اول بحث است که آیا «خدا شيء کالاشیاء» یا «شيء لا کالاشیاء».

امام صادق(ع) معنی آیه را بیان می‌کند: کافی - کتاب التوحيد - باب معاني الاسماء - حديث ٦: سمعت ابا عبدالله(ع) و قد سُئِلَ عن «الأوّل والآخر»، فقال: الأوّل: لا عن أوّل قبله و لا عن بدء سبقه. والآخر: لا عن نهاية كما يعقل من صفة المخلوقين و لكن قديم أوّل آخر: لم يزل و لا يزول. بلا بدء و لا نهاية لا يقع عليه الحدوث و لا يحول من حال الي حال. خالق كل شيء: ترجمه: شنیدم از امام صادق(ع) - در آن حال که از او درباره آیه «هو الأوّل والآخر» پرسیدند - فرمود: اول یعنی وجود خدا از «اول»ی که قبل از او باشد نیست، (و خدا دوم نیست). و وجود او از «شروع»ی که سابق بر او باشد نیست. (همان طور که شروع وجود هر مخلوق بر اصل وجود او مقدم است). و «الآخر» یعنی هیچ چیزی هم بر او سابق نیست.

**توضیح:** ابتدا راجع به این دو جمله توضیحی داده شود سپس به جملات بعدی برسیم:

- ۱- وجود خدا «از» ندارد «لا عن...» یعنی وجود او آغاز و شروع ندارد، او ازلی است.
- ۲- و چون آغاز ندارد پس هیچ چیزی بر او، اول نیست تا او دوم باشد. «لا عن اوّل قبله»

۴۳۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

و «لا عن بدء سبقة» سپس می‌فرماید: «والآخر: لا عن نهاية»: و آخر است یعنی از هیچ آخری نیست.

**توضیح:** در عالم مخلوقات، اول هر چیز از آخر چیز دیگر، شروع می‌شود مثلاً اول بهار از آخر زمستان، و اول تابستان از آخر بهار، و اول پائیز از آخر تابستان، و اول زمستان از آخر پائیز شروع می‌شود. و همین طور است همه اشیاء لیکن در مواردی این اول و آخر بودن متخلخل است، مثلاً اول وجود فرزند از آخر وجود پدر نیست لیکن از آخر وجود پدر بزرگ (مثلاً) و هم چنین موارد دیگر. بالاخره اول هر پدیده از آخر پدیده‌های دیگر شروع می‌شود. و لذا می‌فرماید: «كما يعقل من صفة المخلوقين»: همان طور که این «اول هر پدیده از آخر پدیده دیگر شروع می‌شود»، در مورد مخلوقات تعقل می‌شود.

این لفظ «تعقل می‌شود» اشاره به همین تخلخل است.

آن گاه نتیجه می‌گیرد «ولکن قدیم، اول، آخر»: او قدیم است، اول است، آخر است. اول است چون يك «اول دیگر» بر او مقدم نیست. آخر است چون از يك «آخر» شروع نشده.

محی‌الدین، قیصری و صدائیان، توجه ندارند که اگر اول و آخر به آن معنی کودکانه که آنان می‌گیرند، باشد، لازمه‌اش «آغاز داشتن وجود خدا» و ازلی نبودن اوست. زیرا هر چیزی که مشمول مقوله‌های اول و آخر باشد قهراً خودش نیز اول و آخر دارد.

اما در بیان امام(ع) این «اول و آخر بودن» دقیقاً عکس آن است؛ یعنی وجود خدا را از شمول مقوله‌های اول و آخر، خارج می‌کند: او اول و آخر است برای این که اول و آخر بر او راه ندارد. اگر اول و آخر بر او راه داشت نمی‌توانست اول و آخر باشد.

خدایا چرا این گروه، این بیانات زیبای فلسفی و عرفانی را رها کرده، خود را به سنگلاخ جهل دچار می‌کنند؟! آیا فلسفه و عرفان این است یا آن اعوجاج‌ها، کج فهمی‌ها و جهالت‌ها، که اگر يك قدم «به نظر خودشان» به توحید نزدیک شوند هزاران فرسخ از آن دور شده و در کانون شرك قرار می‌گیرند.

اول و آخر از مقولات زمانی و مکانی هستند و پدیده و حادث هستند و راهی به وجود خدا

فصّ نوحی % ۴۳۷

ندارند. خدا اول و آخر است یعنی اول و آخر به او راه ندارند «بلا بدء و لا نهاية».  
شبيهه این که بگوئید «خداوند عمر بی‌آغاز و بی‌پایان دارد، برای این که عمر بر او راه ندارد»  
در این سخن هرگز تناقض دخالت ندارد؛ زیرا معنایش این است که «خداوند دائمی و ابدی  
است چون عمر بر او راه ندارد». عمر یعنی تغییر، حرکت، متحرک بودن يك شيء.  
صدرائیان این سخنان دقیق و عمیق فلسفی اهل بیت(ع) را «منقول» می‌نامند.  
وسرگردانی‌های خودشان را «معقول» می‌نامند! و عجیب‌تر این که اساس، دین‌شان را بر  
تناقض معروف محی‌الدین، بنا می‌گذارند!

سپس می‌فرماید: لم یزل ولا یزول بلا بدء ولا نهاية لا یقع علیه الحدوث.  
محی‌الدین که هم خدا را ابدی می‌داند و هم مخلوقات را، و در عین حال هر دو را یکی  
می‌داند، پس معنی «آخر» چیست؟! خداوند آخر چه چیز است؟! وقتی که همه اشیاء خدا  
هستند تحولات و تغییرات‌شان نیز ابدی است و آخری ندارد، پس خداوند آخر چه چیزی  
می‌شود؟! زیرا همان آمدن‌ها و رفتن اشیاء و تحولات‌شان، همگی تحولات و تغییرات خود  
خداست. پس چه معنایی برای «آخر» می‌ماند؟!

وہ چه زیباست فلسفه اهل بیت(ع). چه صراط مستقیم است صراط عرفان اهل بیت(ع). انسان  
وقتی که با این بیانات رو به رو می‌شود دوبار اشک می‌ریزد بگو: گریه مجذور، می‌کند. زیرا هم  
از شوق و ذوق اشک می‌ریزد و هم از مظلومیت این خاندان که ام‌العلم والعرفان هستند. و  
گریه سوم بر این که آن تعداد از افراد که فیس و افاده علمی‌شان جهان را منفجر می‌کند چرا  
این قدر در فهم این مکتب عاجزند و به دنبال گرافه‌های این و آن به باتلاق جهل تناقض، فرو  
رفته‌اند.

ببینید در ادامه می‌فرماید: **ولایحول من حال الی حال خالق کل شيء.**  
آن آقا می‌گفت: مراد ما از «وحدت وجود خدا و اشیاء»، خدا در «مقام احدی» نیست. بل  
خدا در «مقام واحدی» عین اشیاء جهان است. پس تغییرات و تحولات و حال به حال شدن  
خدا، در مقام واحدی او است.

**اولاً:** خودشان نیز نمی‌فهمند اساساً این دوئیت و دوگانگی مقام برای خدا، عین دو حال

۴۳۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

داشتن و دو موقعیت داشتن است و از قضا اولین پایگاه شرك همین جاست. «خدای دو مقامه» خدای متحول و متغیر است.

به عبارت دیگر: اگر این دو مقام هیچ ربطی به همدیگر ندارند، به هیچ وجه، در این صورت حضرات به وجود دو خدا و دو شیء ازلی و ابدی، قائل هستند که یکی لایتغیر، و دیگری متغیر است.

و اگر این دو مقام، دو مقام يك خدا هستند پس این خدا دو حال دارد. برداشتن لفظ «حال» و گذاشتن لفظ «مقام» به جای آن، هیچ چیز را عوض نمی‌کند. بالاخره به هر تائیل (و با هر تصور و تصویری با هر معنی ذهنی‌ای، با هر برداشت عقلی‌ای)، این دوئیت و دوگانگی هست.

و این دیگر مصداق عقل را و نهادن و با نردبان عشق (کشف و شهود) رفتن نیست، بل دقیقاً مصداق جنون است. بهره‌جویی از کشف و شهود به عنوان ابزار شناخت و معرفت گر چه از اصل و اساس نادرست و کاذب است اما به این حدّ انسان را به غیر انسان تبدیل نمی‌کند. امام(ع) در پایان با جمله «خالق کلّ شیء» به طور نصّ شعار «عین کل شیء»، صوفیان را که عنوان «عارف» به خود بسته‌اند، رد می‌کند.

اکنون روشن می‌شود سخن بس متجاسرانه قیصری که (نعوذ بالله) امام صادق(ع) را نیز مورد اهانت قرار می‌دهد - زیرا پیش‌تر در جلد اول بیان شد که علامه قیصری بر احادیث شیعه بیش از اکثر شیعیان واقف است و با آنها آشنائی کامل دارد - تا چه حد معکوس است آیا محی‌الدینیان آیه «هو الاول والاخر» را تائیل می‌کنند یا علمای اسلام.

مطلب بالا که در میان دو علامت « - » قرار داده شد، يك توضیح زیادی بود؛ زیرا محی‌الدین و قیصری به خوبی می‌دانستند که نه اشعریان، نه معتزلیان و نه مکتب امام صادق(ع) هیچ کدام «وحدت وجود» را نمی‌پذیرفتند و آن اهانت همین سه بینش و مکتب را در نظر دارد، و بس.

اما جمله دوم آیه «هو الظاهر والباطن». معنای این جمله نیز بسان معنای جمله اول است بدون کوچک‌ترین فرقی. به طوری که از متن حدیث بر می‌آید که پرسش کننده آن را

فصّ نوحی % ۴۳۹

کاملاً فهمیده و نیازی به طرح پرسش در این مورد احساس نکرده است.

**یعنی: خداوند هم ظاهر است هم باطن، برای این که ظهور و بطونت بر او راه**

**ندارد.**

معلوم است صدرائیان با شنیدن و خواندن عبارت فوق، به شدت تکان می‌خورند: آیا خداوند نه ظهور دارد و نه بطونت؟! بلی: خداوند ایجاد کننده و خالق همه چیز است، اعم از وجودهای ذهنی، وجودهای عینی و اعم از مفاهیم، معانی یا موجودات واقعی در خارج از ذهن.

این «ظهور» و «بطونت»، یا چیزی هستند و یا چیزی نیستند و عدم‌اند؟! در صورت دوم که بحثی نداریم، و در صورت اول این دو چیز یا خدا هستند یا مخلوق و پدیده هستند و نمی‌توانند راهی بر خدا داشته باشند.

تکرار می‌کنم:

۱- خدا عمر ابدی دارد برای این که عمر بر او راه ندارد.

۲- خدا به مقدار لایتناهی است برای این که مقدار بر او راه ندارد.

۳- خدا اول و آخر است برای اینکه اول و آخر بر او راه ندارد.

۴- خدا ظاهر و باطن است برای این که ظاهر و باطن بر او راه ندارد.

ظاهر و باطن از خواص و ویژگی‌های مخلوق است، هر مخلوقی ظاهری دارد و باطنی.

کودکانه است ابتدا خدا را مشمول ویژگی مخلوق بدانیم، سپس در همان ویژگی مانور صوفیانه بدهیم. محی‌الدین هی تکرار می‌کند: ظاهر خدا، باطن خدا، به ویژه در فصّ آدم گفت: ظاهران ظاهر خداست، باطن‌تان باطن خداست و... از این سخنان کودکانه اما با ژست عارفانه و عالمانه زیاد دارد. عده‌ای فیلسوف(!) و عارف(!) امروزی نیز به دنبال او سینه می‌زنند. خوشا بحال بی‌سوادان که از این جهل‌ها، راحت هستند.

صفات خدا: در حقیقت خدا هیچ صفتی ندارد. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: «و کمال توحیده، الاخلاص له. و کمال الاخلاص له، نفي الصفات عنه. لشهادة کلّ صفة انها غير الموصوف. و شهادة کل موصوف انه غير الصفة. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه. ومن قرنه

۴۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
فقد ثناه. من ثناه فقد جزاه. و من جزاه فقد جهله».<sup>۹۸</sup>

صفات‌ی که به خدا نسبت می‌دهیم، دو گروه‌اند:

۱- صفاتی از قبیل: اول، آخر، ظاهر و باطن. این صفتها در واقع از خدا، نفی می‌شوند که بر خدا راه ندارد. همان طور که در بالا به شرح رفت.

ویژگی این صفتها این است که در نگاه عوامانه، بوی تناقض از آنها در می‌آید.

۲- صفاتی از قبیل: عادل، حی، عالم و... این صفتها نیز برای نفی نقیض‌شان است: می‌خواهیم بگوئیم (نعوذ بالله) خدا جاهل نیست، می‌گوئیم عالم است. می‌خواهیم بگوئیم: خدا عاجز نیست، می‌گوئیم: قادر است و... ویژگی این صفات در تمایز با صفات بالا، این است که در نظر عوامانه نیز، بوی تناقض از آنها در نمی‌آید.

**اسماء الله:** اسماء خدا همان صفات خدا است. مسلمانان در صفات خدا بحث می‌کردند اما هرگز در محور «اسماء خدا» بحث نمی‌کردند. در عوض مسیحیان همیشه عنوان بحث‌شان را «اسماء خدا» قرار می‌دادند. که کتاب ابن میمون عنوان «صفات خدا» را به محافل بحثی مسیحیان برد. و محی‌الدین نیز عنوان «اسماء خدا» را از مسیحیت به اسلام وارد کرد که این نیز یکی دیگر از مسیحیت‌گرایی او بود.

### قاتل حلاج:

همیشه در مورد اعدام حسین بن منصور حلاج طوری سخن می‌گویند که گویا علمای اسلام به ویژه فقهاء (و به قول خودشان، فقهای ظاهریین) فتوای اعدام حلاج را داده‌اند. به ویژه فرقه بی‌هویت محمد علی فروغی دانشمند مرکوب رضاخان بی‌سواد، چنین وانمود کرده‌اند.

اما قیصری در این جا به طور ندانسته به حقیقت اعتراف کرده است: «**افتی الجنید بقتل الحلاج رضی الله عنهما**». اگر پرسیده شود: هم جنید و هم حلاج هر دو صاحب کشف و شهود بوده‌اند. یکی با کشف و شهودش دقیقاً دریافته بود که شعار «انا الحق» عین حقیقت

۹۸. نهج البلاغه، خطبه اول.



فصّ نوحی % ۴۴۱

است، و دیگری نیز با کشف و شهود دریافته بود که هر کس «انا الحق» بگوید باید اعدام شود؛ زیرا بر علیه حقیقت سخن گفته و برخلاف حقیقت باور کرده است. اکنون کدامیک از این دو کشف حقیقت، درست است؟ آیا «حقیقت» دچار کثرت است؟!.

**توجه کنید:** دقیقاً هم توجه فرمائید: اینان همه واقعیات را فدای «وحدت» کرده و انکار می‌کنند که: وجود، موجود، حق، حقیقت همه یک و واحد است. اما این وحدت‌خواهی و کثرت‌ستیزی چون غلط است، سر از کثرت در می‌آورد آن هم «کثرت حقیقت» و «کثرت حقانیت»!!! هم حلاج مقتول، لایق «رضی الله عنه» است و هم جنید قاتل!!!.

اینان هر قاتل و مقتول را با هم، و نیز هر کس و ناکس را مومن واصل، و فانی فی الله می‌دانند حتی بت‌پرستان قوم نوح را، مگر پیروان قرآن و اهل بیت(ع). **لا حول ولا قوة الا بالله.**

من به شش کشور آسیائی و هشت کشور اروپائی مسافرت کرده‌ام، هیچ ملتی را ندیدم به قدر ده درصد مردم شیعه ایران دچار تهاجمات فکری و فرهنگی، آن هم از نوع ناجوانمردانه‌اش باشد. فرقه‌های متعدد تصوف کلاسیک، بابی، بهائی، باند فروغی (ایران باستان پرستان ضد ایران باستان، در واقع بازیچگان دست اروپائیان مغرض)، لیبرالیسم وارداتی از غرب، به ویژه صدرائیان این صوفیان نو پدید و زنده کنندگان مسلک محی‌الدین این اولین نسخه سیاسی تهاجم فرهنگی در تاریخ اروپا، به جان تشیع و مردم شیعه افتاده‌اند. آخر این تهاجمات چه خواهد بود، خدا می‌داند. البته انسان عاقل نیز می‌تواند پیش‌بینی کند.

**ادامه تحریف:** قبل از سخن محی‌الدین آیه را که او تحریف می‌کند از خود قرآن و سوره نوح ببینیم: **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا:** (نوح گفت) پروردگارا بیامر مرا و پدر و مادرم را، و هر کس را که در آید به خانه من و مؤمن باشد. و بیامرز مؤمنین و مؤمنات (طول تاریخ بشر) را و نیفزای بر این ظالمان (قوم) مگر هلاکت را.

اینک ابن عربی آیه را جمله به جمله معنی می‌کند:

- «رَبِّ اغْفِرْ لِي» ای استرنی و استر من اَجَلِي فَيُجْهَل مَقَامِي و قدری، کما جُهِل

۴۴۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**قدرک فی فولک «و ما قدروا الله حق قدره»**<sup>۹۹</sup>: (نوح گفت) پروردگارا ببخش بر من، یعنی بپوشان مرا، و بپوشان به خاطر من تا قدر و مقامم مجهول باشد. همان طور که قدر تو مجهول گشت که خودت می‌گوئی «قدر خدا را چنان که باید نشناختند».

**تأمل: ۱-** می‌دانستیم که قرآن معجزه است اما نمی‌دانستیم توان معجزه محی‌الدین قوی‌تر از قرآن است که از قرآن، قرآن دیگر و درست بر ضد قرآن در می‌آورد!!

**۲-** ابن عربی چاره‌ای ندارد باید همه «اغفر»ها را که در قرآن آمده به یک معنای دیگر سوق دهد. زیرا او نه تنها ترک اولی<sup>۱</sup> را، بل گناه کردن را لازم و واجب می‌داند. (همان طور که در فص شیثی گذشت) و خدای او به طور «موجب» می‌بخشد. پس نه پیامبران برای ترک اولی<sup>۱</sup> نیازمند مغفرت‌خواهی هستند و نه گناهکاران، در مورد گناه‌شان. بل باید افراد مجرم به خود بیالند که اسامی غفار، رحیم، رحمان، را با گناه‌کردن‌شان از «عطله» - عاطل ماندن - نجات داده‌اند.

(البته بنده در مورد پیامبران به «ترک اولی» باور ندارم بل معتقدم استغفار معصومان برای رهایی از «جا زدن» است؛ یعنی می‌خواهند آن عوامل طبیعی که موجب عدم حرکت یا کندي حرکت در تحصیل تعالی می‌گردد، از آنان برداشته شود).

**۳-** لابد به نظر ابن عربی، حضرت نوح از افراد کمال نبوده که اقدام به «دعا» کرده است. زیرا محی‌الدین در فص شیثی گفت که افراد کامل و عارف، دعا نمی‌کنند؛ زیرا می‌دانند که قضا و قدر در ازل پیریزی شده و چیزی با دعا عوض نمی‌شود. و استجاب دعا را باید مصداق «نقض حکمت» دانست.

مولوی در تائید این جبر بس ریشه‌دار و عمیق محی‌الدین، گفته است:

من گروهی می‌شناسم ز اولیاء که دهن‌شان بسته باشد از دعا

فصّ نوحی % ۴۴۳

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

البته مولوی، دعا را مجاز می‌داند اما آن را در خور مقام اولیای عالی مقام نمی‌داند، لابد مقام این گروه از اولیاء از ابراهیم، نوح و سایر انبیاء، بالاتر است؛ زیرا قرآن دعاهای انبیاء را به طور نصّ از زبان خودشان نقل کرده است.

۴. جمله «و استر من اجلی» نقص و اشکال ادبی دارد. اما قیصری آن را چنین معنی کرده

است: به خاطر من صفات و کمالات من را بپوشان، تا حاسدان بر من حسادت نورزند.

اگر در متون صوفیان بگردید با لفظ «حسد، حسادت، حاسدان» بیش‌تر برخورد می‌کنید به طوری که همیشه اینان در میان خودشان با معضل «حسادت» دست به گریبان بوده‌اند. غیر صوفیان را نیز متهم می‌کنند که در اثر حسادت، تاب تحمل مقامات خیالی آنان را ندارند. تمسک به حسادت، یکی از چماق‌های دیگر اینان است برای کوبیدن مخالفان، زیرا صوفیان اهل دلیل و استدلال و اهل عقل و تعقل نیستند، پای استدلالیان چوبین بود.

حضرت شرح فارسی که امروز بزرگ عارف از نوع محی‌الدینی، صدرائی، قصاب آملی، جامی‌ای، حافظی و... است و همه اینها را بدون تشخیص تفاوت‌هایشان (به ویژه تفاوت تصوف فارسی و تصوف عربی) در کیسه عرفان خود جمع کرده است، در کتابی که در آن معجزات و کرامات خود را نوشته و منتشر کرده است می‌گوید: این قبیل حالات برای حقیر دست داده اما حاسدان... .

۵. جمله «وما قدروا الله حق قدره» در سه آیه از قرآن آمده است: ۹۱ سوره انعام که

در مورد یهودیان است و ۷۴ سوره حج و ۶۷ سوره زمر، که هر دو در مورد بت‌پرستان است.

ابن عربی که بت‌پرستان قوم نوح را عارف، واصل به حق، و فانی فی الله، می‌داند، پس تنها موحدان خداپرست هستند که به نظر محی‌الدین چون بت‌پرستی نکرده‌اند لذا قدر خدا را نشناخته‌اند!!

لابد حضرت نوح(ع) نیز - به نظر ابن عربی - که قوم بت‌پرست خود را به وسیله طوفان به فنا فی الله رسانیده، اینک دعا می‌کند که صفات و کمالاتش برای آن چند نفر که در خانه و

۴۴۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

کشتی او در آمده و مومن بودند، پوشیده بماند. امان از دست این ایمان آورندگان حسود(!) که پس از طوفان و فانی شدن بت‌پرستان، دست از آزار نوح(ع) بر نمی‌دارند. و این گونه است پایه‌های عقاید صدراتیان و صوفیان مدرن.

- «و لوالدی» من کنت نتیجة عنهما وهما العقل والطبیعة: «و - ببخش، بیوشان - پدر و مادرم را»، یعنی آنان که من نتیجه آنان هستم و آن دو، عقل و طبیعت‌اند که پدر و مادر انسان هستند.

**قیصری:** زیرا که در عالم روحانی، عقل و طبیعت مظهر حقیقت آدم و حوا هستند، عقل فعال است و طبیعت منفعل، عقل «ابوت» است و طبیعت «امومة» است. مراد از عقل در این جا «روح» است نه قوه فکریه، و مراد از طبیعت «نفس منطبعه» است که حاصلش قلب است. **تامل: ۱-** گذشته از اصل تحریف، محی‌الدین روشن نمی‌کند که خدا چه چیز عقل و طبیعت را باید بیوشاند؟ در مورد نوح(ع) ادعا شد که صفات و کمالات نوح را بیوشاند. اما در این جا توضیح نمی‌دهد این پوشش و ستر کدام چیز را مستور می‌کند و چرا مستور می‌کند؟ آیا این جا نیز می‌خواهد آن عقل به معنی روح را و نیز طبیعت را از حسادت حاسدان مستور و محفوظ بدارد؟ محی‌الدین همین طوری چشم‌ها را بسته و دهان را گشوده هر چه به زبانش می‌آید بیرون می‌ریزد. تنها يك هدف دارد «از کار انداختن قرآن» و بس.

این برخورد با قرآن، آن را به يك «مجموعه چیستان» مبدل می‌کند که مردم نتوانند به هیچ پیام قرآن اعتماد داشته باشند. زیرا ممکن است هر روز يك محی‌الدین دیگر بیاید معنای دیگری از جیب خودش برای هر آیه بیاورد. مثلاً بگوید «اقیموا الصلاة» یعنی «بزم وصل و وصال صوفیانه با رقص و سماع بر پا دارید» زیرا صلاة از وصل است همان طور که گفت خطیبه از خطو است. با سبک و سیاق ابن عربی همه آیات قرآن را بدون استثناء می‌توان تحریف کرد. اگر گناه نبود يك سوره بزرگ را مثل او معنی می‌کردم حتی بهتر از او که اشکالات ادبی هم نداشته باشد.

۲- لابد به نظر محی‌الدین آن جا که حضرت ابراهیم(ع) می‌گوید: «ربنا اغفر لي و لوالدی

فصّ نوحی % ۴۴۵

**وللمؤمنين يوم يقوم الحساب**<sup>۱۰۰</sup> مرادش مستور شدن خودش و عقل و طبیعت است آن هم مستور شدن در روز قیامت، که مبدا در عرصات محشر هم عده‌ای بر ابراهیم و بر عقل و طبیعت حسادت بورزند!!

و لابد آن جا که حضرت سلیمان می‌گوید: **«رَبِّ اَوْزَعْنِي اِنْ اَشْكُرْ نِعْمَتَكَ الَّتِي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَيِ وَالِدَيَّ»**<sup>۱۰۱</sup> مرادش نعمتی است که خدا به عقل و طبیعت داده است.

و نیز آن جا که می‌فرماید: **«و وصينا الانسان بوالديه احساناً حملته امه كرهاً و وضعته كرهاً و حمله و فصاله ثلاثون شهراً حتي اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعين سنة قال رب اوزعني ان اشكر نعمتك الّتي انعمت علي و علي والدي»**<sup>۱۰۲</sup> مراد نعمتی است که به عقل و طبیعت داده شده، اتفاقاً در این آیه لفظ و عنوان کلی «انسان» آمده و صوفیان به ویژه محی‌الدین سخت عاشق کلیات هستند که در فصّ آدم گذشت.

**۳-** قیصری فوراً احساس تکلیف می‌کند که بدون تاخیر باید توضیح دهد که مراد محی‌الدین در این جا از «عقل» آن قوه مفکّره نیست تا مبدا اتهام ننگین «عقل‌گرایی» به محی‌الدین بچسبید(!!!) زیرا به نظر اینان عقل‌گرایی ننگی است که باید به شدت از آن دوری جست. و مسئله «آیا عقل و عشق در طول هم هستند یا در عرض هم» و نیز ادعای صوفیانه شرح فارسی پیش‌تر بررسی شد.

**۴-** قیصری در این جا دچار خبط بزرگی شده است قلب را حاصل طبیعت دانسته است. محی‌الدین طبیعت را «عالم متخیّل» می‌داند و «عالم خیال» را «حق حقیق» می‌داند قیصری قلب را که به قول خودشان لطیف‌ترین و عالی‌ترین ابزار شناخت‌شان است به طبیعت منسوب کرده است. اما قیصری چه کند چاره‌ای ندارد باید برای جا انداختن سخنان بی‌معیار و بی‌قاعده و قانون محی‌الدین و سرایش‌های سرسام او، رنگ و بوئی بدهد. هر صداقت که فدای صداقت به مرشد نباشد به چه دردی می‌خورد؟!؟

۱۰۰. سوره ابراهیم، ۴۱.

۱۰۱. سوره نمل، ۱۹.

۱۰۲. سوره احقاف، ۱۵.

۴۴۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- «ولمن دخل بیتی» ای قلبی: و (پوشان) بر کسی که به خانه من داخل شود،

یعنی به قلب من داخل شود.

**قیصری:** ابن عربی قلب را مستقر و ماوای خدا قرار می‌دهد وقتی که انسان از نفس و

هوای نفس فانی می‌شود.

**تامل: ۱-** این چیستان سازی نیز درست مانند تحریفات بالا است بیت کجا و قلب کجا، در

اصطلاح مجازی گفته شده: «قلب خانه خدا است» یا گفته‌اند: «انا فی قلوب منکسره» اما در

این صورت باید می‌گفت: «بیتک» نه «بیتی» قلب خانه خداست نه خانه نوح.

**۲-** باز محی‌الدین نمی‌گوید چه چیز قلب را باید خدا بپوشاند؟ آیا مرادش آن است که

«وعلی قلوبهم غشاوة»<sup>۱۰۲</sup> باشد؟ ابن عربی دوست دارد قلبش با غشاء پوشانیده شود

تا حسودان به آن دسترسی نداشته باشند و این خواسته برای یک تحریف‌گر بزرگ تحصیل

حاصل است.

- «مومنأ» ای مصدقاً بما یكون فيه من الاخبارات الالهية: (خدایا بپوشان بر کسی

که به قلب من داخل می‌شود) «در حالی که مومن است» یعنی در حالی که تصدیق می‌کند

آن چه را که در قلب من است از اخبار الهیه.

**تامل: ۱-** حالا بیا و این سخنان آشفته را سر و سامان بده: مراد از کسی که بر قلب وارد

می‌شود کیست؟ خداست؟ خدا که همیشه حقایق را تصدیق و تایید می‌کند. پس قید

«مومنأ» برای چیست؟ آیا نوح از خدا می‌خواهد وقتی که به قلبش داخل می‌شود مومنانه

داخل شود؟ و اگر مراد کسی غیر از خدا است پس قلب نوح(ع) (نعوذ بالله) جایگاه اغیار

می‌شود نه جایگاه خدا.

**۲-** اخبارات الهیه یعنی ادعاهای خیال پردازانه صوفیان و کشف و شهودهای رؤیا

پردازانه‌شان. محی‌الدین آیه را تحریف می‌کند تا پشتوانه‌ای برای ادعاهای‌شان درست کند اما

توجه ندارد که قلب را جایگاه اغیار می‌کند.

- وهو ما حدثت به انفسها: و آن اخبارات آن چیز است که نفس آن، برایش حدیث

می‌کند.

**نامل: ۱-** محی‌الدین که مدعی است «ابن عربی» است نه از بومیان مسیحی اسپانیا، و با گزینش دقیق و رسانیدن نسب خود به حاتم طائی اعلام می‌کند عرب‌های اندلس، عنوان «ابن سراقه» را بی‌دلیل به وی داده بودند، دچار غلط‌های فجیع ادبی می‌شود که نشان از اجنبی بودن او نسبت به زبان عرب و نیز بی‌سواد بودنش می‌دهد.

یک فرد یا باید اهل بومی یک زبان باشد تا بتواند با آن صحیح بنویسد و صحیح صحبت کند و یا باید سواد و دانش ادبیات آن زبان را داشته باشد. غلط‌های ادبی محی‌الدین هر ادیب را متعجب می‌کند. او در این تک جمله واحد سه غلط مشخص ادبی دارد:

(۱). ضمیر «هو» که مرجعش «اخبارات» است. ارجاع ضمیر مذکر به این لفظ با هیچ توجیهی درست شدنی نیست.

(۲). ضمیر «به» که مرجعش «ما» است. ما موصول در «غیر ذوی العقول» به کار می‌رود و باید «بها» می‌آورد - گر چه این مورد با تساهل و مسامحه «الامر فی التذکیر والتأنیث سهل» به زور قابل توجیه است بر خلاف مورد بالا و پائین.

(۳). ضمیر «ها» که مرجعش «نوح» است و نوح(ع) مذکر است نه مؤنث. اگر به کسانی که نه اهل یک زبان باشند و نه قواعد ادبی آن را یاد گرفته باشند، دقت کنید خواهید دید که به اصطلاح «گتره‌نویسی» می‌کنند. چون لفظ «اخبارات الهیه» در جمله پیش بوده محی‌الدین همان عمل را کرده است.

قیصری با دست‌پاچگی می‌گوید: «انته باعتبار النفوس». کدام نفوس؟ خود ضمیر که به «نفس» چسبیده است آیا ضمیر که «مضاف الیه» است، به «مضاف» خود، بر می‌گردد؟! فضاحت غلط محی‌الدین علامه قیصری را نیز دچار مصداق از چاله درآمده و به چاه افتاده، می‌کند.

هم محی‌الدین و هم قیصری در این جا دچار غلط ادبی شده‌اند که غلط‌تر از آن، امکان ندارد مگر به اصطلاح عوام هرت و پرت باشد. قیصری از هیبت افتضاح ادعا می‌کند که در بعضی نسخه‌ها «انفسهم» آمده است.

۴۴۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**اولاً:** پیش از قیصری چنین نسخه‌ای نبوده و او صرفاً يك ادعا می‌کند، اما پس از این ادعای قیصری در یکی از نسخه‌های شرح خواجه پارسا «انفسهم» آمده است یعنی بعضی نسخه برداران با این اشاره قیصری دست به اصلاح زده‌اند.

**ثانیاً:** بر فرض در همه نسخه‌ها «انفسهم» آمده، مرجع این «هم» چیست؟ آیا نوح يك فرد مفرد نیست؟ کدام لفظ جمع در عبارت ابن عربی هست که این ضمیر به آن برگردد؟ مگر مصداق «المرجع في بطن الشاعر» باشد.

قیصری برای توجیه می‌گوید: مرجع «هم» المذكورين في الآية است. کدام مذکورین؟! لفظ «والدي» به عقل و طبیعت معنی شده و لفظ «من دخل» هم معلوم نشد که این داخل شونده بر قلب چیست؟ لفظ «مؤمن» هم «حال» است بر همان داخل شونده مجهول، پس این «مذکورین في الآية» وقتی می‌توانند با تساهل و تسامح مرجعی برای ضمیر «هم» باشند که با همان منطق انسانی به معنای خودشان معنی شوند نه با منطق بنی‌چیستان‌سازان، بل بنی‌جَنّیان، به معنای عقل و طبیعت و آن مجهول سوم معنی شوند. وقتی که دروغ، تحمیل، تحریف، تجاسر، این قدر از حد بگذرد چنین رسوائی به بار می‌آورد. صدرائیان امروزی باز هم بگویند: شیخ اکبر در این جا کشف و شهود کرده که باید قواعد ادبیات زبان عرب، در هم بشکنند و به هرت و پرت تبدیل شود. و حتماً می‌گویند زیرا وقتی که دین قرآن و تشیع فدای گزاره‌های کشفی و شهودی محی‌الدین شود چه جای مضایقه در مورد قواعد زبان عرب؟! این صوفیان مدرن که خودشان را به امضای دانشمند(!؟) اروپائی به نام **هانری کرین** رسانیده‌اند و قرآن و دین را فدای محی‌الدین کرده‌اند تا دانشمند مورد امضای غرب شوند چه غمی، چه نگرانی برای «ضرب زید عمرواً» دارند؟! چرا باید داشته باشند؟! تصوف مدرن هم که روی بورس است.

آن بیچاره با زنش دعوا کرده بود از شمال ایران به قم آمده بود که به حضور حضرت فلانی برسد و او با کرامت‌هایش عقل زن را بر سرش بیاورد. وقتی به درب خانه حضرت... می‌رسد می‌بیند ایشان تشریف ندارند و به سیاحت دو ماهه به... رفته‌اند، دماغ سوخته می‌شود. اشک ریزان بوسه‌آبداری از چهارچوبه درب بر می‌دارد و می‌رود. این داستان را خودش تلفنی



فصّ نوحی % ۴۴۹

به کارشناس امور خانوادگی رادیو می‌گفت. و چاره‌جویی می‌کرد. آری همه چیز فدای مریدانی که آستانه در را می‌بوسند شده است.

- «وللمومنین» من العقول «والمومنات» من النفوس: (نوح گفت:) خدایا بر مومنین

و مومنات نیز ببخشای یعنی عقول و نفوس را نیز بپوشان.

**قیصری:** مراد شیخ از عقول، مجردات است زیرا عقول مجرد در نفوس دیگران فعال‌اند و

به وسیله همت‌شان موثر هستند در نفوس به مقداری که آن نفوس به اسم «القادر» نزدیک باشند و کمال نفوس از «الله» است، مانند عقول.

در بالا لفظ «والد» به «عقل» معنی شد و قیصری فوراً گفت که مراد آن عقل نیست که

ارسطوئیان در نظر دارند. اما در این جا تصریح می‌کند که مراد از «مومنین» همان عقول مجرد است که در اصطلاح ارسطوئیان است.

ارسطوئیان ۹ عقل از عقول عشره را بر ۹ فلك تطبیق می‌کردند که هر کدام از این فلك‌ها

دارای نفس، اراده و حیات، نیز بودند که نفس‌شان و اراده‌شان، کائنات را اداره می‌کرد.

محبی‌الدین با تکیه بر این اباطیل ارسطوئیان «که امروز مورد مسخره کودکان دبستانی

جهان شده» لفظ مومنین را به آن عقول ۹ گانه که افلاک ۹ گانه باشند معنی می‌کند، قیصری

هم توضیح می‌دهد که آن عقول ۹ گانه در نفوس خلاق تأثیر دارند به مقداری که هر نفس به

اسم بل به الهة «القادر» نزدیک باشد.

این در حالی است که محبی‌الدین به معراج رفته و همه جای آسمان‌ها و افلاک واهی را

بازرسی کرده و پیامبر(ص) و ابوبکر را در آسمان هفتم در خوش و بش دیده و خودش نیز در

محفل گرم آنان شرکت کرده، در بازگشت در آسمان چهارم علی(ع) را دیده و آن حضرت را

(نعوذ بالله) سرزنش کرده که: ها.. در دنیا خودت را از ابوبکر برتر می‌دانستی اکنون می‌بینی

که در این پائین مانده‌ای.

آن‌گاه در فتوحات مکیه می‌گوید: «ابوبکر در زیر پرچم من است همان طور که در زیر پرچم

پیامبر بود». به علی(ع) حتی افتخار سرباز ساده را هم نمی‌دهد و در زیر پرچمش راه

نمی‌دهد.

۴۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اما حضرت فلان آقا در قم، در این «حرم اهل بیت» و این «عش آل محمد(ص)» استاد علوم اهل بیت(ع) است و مرید محی‌الدین، جل الخالق چه اعجوبه‌ها و چه معجزه‌ها و چه کشف و شهودها که نمی‌بینیم!!!! (و علامت تعجب الی الابد).

این است معراج محی‌الدین و چنین است کشف و شهود او که صحت افلاک ارسطویی را کشف و شهود می‌کند. همه سخنان محی‌الدین همین قدر ارزش دارد و از همین جا روشن می‌شود که کشفیات او چه ماهیتی داشته است و صدرائیان روز گریه علی مرتضی هستند هر طور بیندازی به همان روی چهار دست و پا می‌افتند. گریه‌ای که دستگاه گوارشش شیعه، یک پایش محی‌الدین، پای دوم ملاصدرا؛ پای سوم تصوف فارسی و پای چهارمش، **هانری کربن** است.

**- «ولا ترد الظالمین» من الظلمات، اهل الغیب، المکتفین خلف الحجب الظلمانیة،**

«الا تباراً» ای هلاکاً، فلا يعرفون نفوسهم لشهودهم وجه الحقّ دونهم: نوح گفت: خدایا... «و نیفزای برای ظالمان»، از ظلمات است (نه از ظلم به معنی ستم) یعنی اهل غیب، آنان که در پشت حجاب‌های ظلمانی جای دارند. «مگر هلاکت»، یعنی هلاک شوند تا نفس خودشان را نشناسند. زیرا به شهود و دیدار خدا می‌رسند نه دیدار خودشان.

**خواجه پارسا:** مراد از اهل غیب عارفان بالغیب‌اند که مستتر به حجب ظلمانی بشری‌اند

که «**اولیائی تحت قبائی**» و معنی هلاک «فناء فی الله» بود. چنان که گفت.

**تامل: ۱-** الظالمین را از ظلمات می‌گیرد یعنی همه قواعد و قوانین ادبیات عرب را زیر پا می‌گذارد باز مانند کسی که بگوید محی‌الدین از مصدر «حیاء» نیست از مصدر «مماة» است و ممحی‌الدین است.

**۲-** می‌گوید نوح از خدا خواست که آن قوم را از اهل غیب، (و به قول پارسا) از عارفان بالغیب قرار دهد. پیش‌تر به جهت عمل مقدس بت‌پرستی به مقام «عارف» رسیده بودند اینک نوح می‌خواهد که به مقام «عارف بالغیب» هم برسند. گفتم که خوشا به حال بت‌پرستان، نمی‌دانم صدرائیان روز که دم از عرفان می‌زنند چرا عملاً وارد این عالم مقدس(!) نمی‌شوند؟!.

**۳-** باز قرص نانی از نوندانی حدیث قدسی، در آمد «اولیائی تحت قبائی»: خدا می‌گوید:

فصّ نوحی % ۴۵۱

اولیای من زیر قبایم هستند. جعل حدیث و سوء استفاده از عنوان مقدس «حدیث قدسی»!..  
قیصری افزوده است «لایعرفهم غیری» چون در تحت قباي من هستند، دیگران آنان را نمی‌شناسند.

بنابراین چون دیگران محی‌الدین وامثالش را می‌شناسند (به ویژه صدرائیان روز را) پس اینان از اولیاء الله نیستند، از اولیاء بت‌پرستان قوم نوح هستند، که هستند.  
۴- آخرین جمله پارسا: «چنان که گفت» اشاره است به تحریف آیه پیشین که محی‌الدین «أغرقوا» را به هلاکت و هلاکت را به «فناء فی الله» معنی کرد.

- **فی المحمديين «كل شيء هالك الا وجهه»<sup>۱۰۴</sup> والتبار الهلاك:** در مورد محمدیین نیز آمده است: «هر شیء هالك است مگر وجه الله» و تبار نیز (که در مورد قوم نوح آمده) همین هلاکت است.

**توضیح:** یعنی نوح چیز دیگری از خدا برای قوم خود نخواسته بل همان را خواسته است که خود قرآن در مورد محمدیین آورده است.

**تامل: ۱-** این آیه در مورد محمدیین نیست بل در مورد همه چیز است همه اشیاء (کل شیء) که از آن جمله‌اند همه مردمان از آغاز تاریخ تا پایان عمر زمین، بل شامل همه کرات و انسان‌های احتمالی، در آنها نیز هست. و در يك جمله شامل همه چیز است غیر از خدا و از آن جمله است قوم نوح. آیا اینان فرق میان عبارت «کل شیء» را با «محمدیین» نمی‌فهمند؟!

- **ومن اراد ان يقف علي اسرار نوح، فعليه بالزقي في فلك يوح. وهو في التنزلات الموصليّة لنا. و الله يقول الحق:**<sup>۱۰۵</sup> و هر کس بخواهد به اسرار نوح واقف شود باید به «فلك يوح» بالا رود. و آن در کتاب «تنزلات موصليّه» ما آمده است. و خداوند همیشه حق را می‌گوید.

**قیصری:** یوح یعنی خورشید، محی‌الدین طالب این اسرار را به فلك خورشید حواله

---

۱۰۴. سوره قصص، ۸۸.

۱۰۵. در شرح قیصری به جای «والله يقول الحق»، «والسلام» آمده است متن بالا مطابق شرح پارسا است.

۴۵۲٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

مي‌کند براي اين‌که آنچه بر ملائکه فلک خورشيد غالب است «تنزيه» است (ابن فرشتگان کمتر به «تشبيه» مي‌پردازند). و نيز چون روحانيت فلک خورشيد قلب عالم ارواح تنزيه‌گر، است به آن‌جا حواله مي‌شود.

**نامل: ۱-** باز با آن همه معراج، کشف شهود، فناء في الله، نگاه به وجه الله و... و... پايه سخن و عقايدش را بر افلاک منسوخ ارسطو بنیان مي‌گذارد. معراج! کشف! شهود! فناء في الله! نگاه به وجه الله! و...! و...!

**۲-** جالب اين که با تفاخر مي‌گويد در اين مورد کتاب هم نوشته و نام آن را «تنزلات موصليّة» گذاشته است.

**۳-** درست است «والله يقول الحق» اگر محي الدين و محي الدين پناهان روز، بگذارند. و مردم را به فلک يوح حواله ندهند.

**۴-** محي الدين ابن عربي، شيخ اکبر مرشد اهل عرفان، با اين اصل بزرگ علمي، فص نوحی را نيز به پايان مي‌برد.

بخش سوم

فصل ادريسي

## فصّ ادریسی

- فصّ حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة: نگین حکمت قدوسی در کلمة ادریسی.

**توضیح:** مراد «کلمه ادریسی» لفظ «ادریس» نیست. بل خود و شخص آن حضرت است: زیرا همان طور که در آغاز فصوص گذشت، محی‌الدین هر چیز، از آن جمله هر انسان را یک «کلمه» می‌داند. و در آن جا قیصری آیه «**إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ**» و نیز آیه «**قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتُ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ حِثْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا**» را به جهان مخلوقات و اشیاء و کائنات تاویل می‌کرد. در آنجا اشکالات این تاویل بیان شد. در این جا چند نکته دیگر افزوده می‌شود:

۱- محی‌الدین عالم مخلوقات را نامحدود و بی‌نهایت می‌داند. در چندین مورد از فصوص به این عقیده خود تاکید کرده است. او غیر از این چاره‌ای ندارد. زیرا وقتی که وجود خدا عین وجود مخلوقات و بالعکس، باشد باید عالم مخلوقات نیز بی‌نهایت باشد. زیرا خداوند بی‌نهایت است.

ابن عربی به هیچ قانون و قاعده‌ای تن نمی‌دهد. نه قواعد و قوانین فلسفی و نه قواعد و قوانین و راه و رسم عرفانی. از جمله قاعده مسلم «**عالم مخلوقات از محدودها تشکیل می‌یابد، مجموع محدودها نیز محدود است**». این مطلب در «تبیین جهان و انسان» مشروحاً بیان شده است.

۲- در مجلد اول بیان شد که «قرآن نه قدیم است و نه مخلوق، بل مُحدَث است» یعنی قرآن را خداوند «ایجاد» کرده است. نه ازلی است و نه آن را از چیز دیگر، خلق کرده است. پس قرآن یک «پدیده» است. و هر پدیده محدود است، نامحدود فقط خداوند است.

قرآن و کلام خدا به معنی عام، پدیده است و محدود، نامحدود نیست. اتفاقاً همین آیه بالا نیز به آن دلالت دارد. زیرا می‌فرماید «**قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي**» یعنی کلمات خدا «متنفذ» است. زیرا نفرمود: «**مَنْ دُونَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي**».

و نیز آیه ۲ سوره انبیاء: «**وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ**». و همچنین آیه ۵ سوره شعراء: «**وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ**». هر دو بر این مطلب نص هستند.

فصّ ادریسی % ۴۵۵

۲- بنابراین، اگر کائنات و اشیاء کائنات «مخلوقات» نامحدود باشد چنان که محی‌الدین معتقد است، پس او و طرفدارانش نمی‌توانند کلمه و کلمات الله را بر کائنات و اشیاء کائنات منطبق کنند، زیرا محدود بر نامحدود منطبق نمی‌شود.

اما این قبیل مسائل برای او مهم نیست زیرا او هر تناقض را می‌پذیرد و در این جا نیز می‌گوید: «محدود بودن در عین محدود نبودن و محدود نبودن در عین محدود بودن».

۴- قرآن حضرت عیسی(ع) را «کلمه خدا» می‌نامد «کلمته القاها مریم»<sup>۱۰۶</sup> مراد همان «امر» است یعنی «کن». که می‌فرماید: «انّ مَثَل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون».<sup>۱۰۷</sup>

درست است پیدایش اولین پدیده یعنی آن خمیر مایه اولیه کائنات نیز با «امر» بوده و با «کن» ایجاد شده است از این دیدگاه می‌توان گفت همه عالم و اشیاء عالم کلمه خدا هستند، اما:

**اولاً:** در این بیان کلمه «کن» فعل خداست نه وجود خدا. فعل خدا هم اراده خداست نه وجود خدا.

این نکته سخت مهم است که در طول مباحث مجلد اول و نیز همین جلد، توضیح داده شد.

**ثانیاً:** کلمه «کن» عین وجود عیسی نیست، امری است که با آن امر، عیسی به وجود آمده است. پیام آیه مصداق «تسمية المفعول باسم الفعل» است.

محی‌الدین هر شیء را، عین یک کلمه می‌داند - وجود یک شیء را عین وجود یک کلمه می‌داند - و همه اشیاء را عین همه کلمات می‌داند و چون اشیاء را عین وجود خدا می‌داند. پس وجود خدا عین کلمات خدا می‌شود(!!!!).

ابن عربی اصل و اساس این موضوع را از انجیل یوحنا گرفته است و یکی از موارد مسیحیت‌گرایی او همین است که در کنار آنهمه مسیحیت‌گرایی او (به شرح رفت) قرار

۱۰۶. نساء، ۱۷۱.

۱۰۷. آل عمران، ۵۹.

۴۵۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌گیرد.

ویل دورانت در تاریخ تمدن، آن جا که انجیل‌ها را بررسی می‌کند می‌گوید: «انجیل یوحنا این باور را از یونان باستان گرفته است».<sup>۱۰۸</sup> به یاد سخن دکتر پورجوادی که: محی‌الدین از این جا و آن جا یادداشت برمی‌داشت.<sup>۱۰۹</sup>

محی‌الدین در این جا نیز وجود خود ادریس را يك کلمه می‌داند و این کلمه خود يك نگینی است که این عربي حکمت‌های مورد نظر خود را از این نگین می‌خواند:

**- العلو نسبتان: علو مکان، وعلو مکانه. فعلوا المكان: «ورفعناه مكاناً علیاً»:** علو دو نوع نسبت است: علو مکان و علو مکانت. پس علو مکان مانند پیام آیه «و بالا بردیم ادریس را به مکان بالائی».

**توضیح: ۱-** در فارسی به علو مکان، «بالا» گفته می‌شود. و به علو مکانت «والا». این عربي می‌گوید: يك بالائی هست و يك والائی. بالائی مانند ماجرای ادریس که او را به آسمان بردند.

**۲-** علمای سنی و نیز یهودیانی که در دربار خلافت، قرآن را تفسیر می‌کردند، اجماعاً عقیده دارند که خداوند ادریس را به آسمان برده است. اما برخی از احادیث شیعه با این باور، موافق است و برخی دیگر آیه را به علو مکانت و نیز به والا مقامی او در قیامت تفسیر می‌کنند که البته گروه دوم از نظر سند و محتوا قوی‌تر هستند.<sup>۱۱۰</sup>

**۳-** از مجموع روایات استفاده می‌شود: ادریس علاوه بر تبلیغ مکتب و دین، به علوم تجربی نیز می‌پرداخته است. او کاشف پارچه‌بافی و مبتکر خیاطت و مخترع خط، شناخته شده است. ویژگی‌هایی که در منابع اسلامی برای شخصیت او آمده، با ویژگی‌هایی که اروپائیان در مورد «هرمس» می‌گویند تا حدی مطابقت دارد. غوغای هرمنوتیک که در دهه‌های اخیر پیدا شده به او منسوب می‌شود. اما در منابع اسلامی او بیشتر مبتکر بافندگی، خط و ریاضی شناخته

۱۰۸. تاریخ تمدن، ج ۲.

۱۰۹. کتاب ماه شماره ۵۹.

۱۱۰. رجوع کنید، بحار، ج ۹ باب احتجاج النبی و ج ۱۱ باب قصص ادریس.



فصّ ادريسي % ٤٥٧

مي‌شود تا تاجر هرمنوتيست.

در برخي از احاديث نيز مهندسي اهرام مصر به او نسبت داده شده.

### قيصري و مخالف قيصري:

قيصري: قدوس يعني «مقدس» و آن از تقديس مشتق است مانند سبوح که از تسبيح مشتق است. تقديس در لغت و اصطلاح به معني تطهير است: تقديس خدا از هر چه به او لايق نيست، از قبيل امکان، احتياج و نواقص کونيّه مطلقاً. و نيز از هر آن چه براي غير خدا، کمال محسوب مي‌شود اعم از مجردات و غير مجردات. زيرا کمالات ذاتي خدا اعلي و اجلّ است از اين که قابل درك عقلي يا قابل فهم خيالي شود. زيرا کمالاتي که در غير خدا هست از مقام اصلي تنزل يافته و دچار قيد شده‌اند و از اطلاق حقيقي خارج شده‌اند. و از آن «کمال مطلق» متفرع شده‌اند.

**توضيح:** اگر کمالات ديگر اشياء و انسان‌ها را نشأت يافته از کمال خدا، و متفرع از کمال

خدا نمي‌دانست اين سخنش درست عين **فلسفه و عرفان قرآن و اهل بيت(ع)** مي‌شد.

قيصري ادامه مي‌دهد: قدوس از اسماء حسني است و در کيفيت و کميت از «سبوح» اخصّ است يعني از نظر **تنزيه** اشدّ و اکثر است و به همين دليل هميشه بعد از سبوح مي‌آيد، مي‌گويند: «سبوح قدوس». چون اين لفظ خدا را از حيث ذاتش حتي از تنزيه هم تنزيه مي‌کند (هم از تنزيه و هم از تشبيه، از هر دو تنزيه مي‌کند) و لذا گفته‌اند «جلّ الحق ان يُنزه او يُشبهه».

**توضيح:** يعني (به قول محي‌الدين) تقديس فقط به «مقام احدي» ناظر است اما تسبيح

بيشتر به «مقام واحدي» ناظر است که خدا در اين مقام عين اشياء است و نمي‌شود کمال

خدا را از کمالات اشياء، تقديس کرد. بل همه اين کمالات کمال خدا هستند.

سپس اضافه مي‌کند: ممکن است بگوئيم: تقديس هم به حسب مقام جمع و هم به

حسب مقام تفصيل، هر دو است و تنها از نظر کميت اکثر است و تسبيح فقط به حسب مقام جمع است.

**توضيح:** در اين صورت هم تقديس و هم تسبيح به «مقام واحدي» مربوط مي‌شوند. و اين

۴۵۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

مقام واحدی به دو مقام قابل تصور و تصویر است: «مقام جمع»: یعنی خدا و همه اشیاء را يك جا به عنوان يك واحد دیدن. تقدیس یعنی این واحد «ممکن» نیست، محتاج نیست و... .  
«مقام تفصیل»: یعنی اشیاء عین خدا هستند و خدا نیز عین اشیاء، اما اشیاء را اشیاء دیدن، و خدا را خدا دیدن. تسبیح مناسب این مقام است همین طور تقدیس نیز در این مقام کاربرد دارد.

درست است کسی که در باتلاق وحدت وجود فرو رود و حقایق و واقعیات مسلم را انکار کند و همه چیز را با همه نقایص و محدودیت‌های‌شان خدا بداند، این چنین در خلال الفاظ و معانی نیز در باتلاق فرو می‌رود.

تقدیس و تسبیح هر دو به معنی «برئ دانستن» است با این تفاوت که تسبیح بیشتر به صفات ناظر است و خدا را از صفات مخلوقات حتی از والاترین صفات مخلوقات برئ می‌کند؛ زیرا مخلوق و هر چه که مخلوق دارد، همه پدیده، و حادث بالذات هستند. و هیچ کمال انسانی از کمال خدا ناشی نشده و هیچ کمال انسانی متفرع از کمال خدا نیست.<sup>۱۱۱</sup> خدائی که «منشأ» یا «مصدر» یا «متفرع» باشد - با هر تاویل، و با هر تصور و با هر تصویر، با هر معنی و با هر مفهوم - چنین خدائی، متحرك و متغیر است و نمی‌تواند خدا باشد. خدای صوفیان، ارسطوئیان و صدرائیان، بس كوچك و ناتوان است. مجبور است همه چیز را از عین وجود خودش صادر یا ناشی کند. او از «ایجاد» عاجز است و خدای عاجز نمی‌تواند خدا باشد.  
اصل مقصود در این کلام قیصری جمله «جلّ الحق ان يُنزه او يُشبهه» بود، و کلام او را برای همین جمله نقل کردم. پیام جمله همان مبنای محی‌الدین است که فصّ نوحی را برای این موضوع باز کرده بود. به سه جمله زیر توجه فرمائید:

۱- **جلّ الحق ان يُشبهه:** این عین مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است.

۲- **جلّ الخالق ان يُنزه او يشبهه:** بخش دوم این جمله همان جمله بالاست. و بخش اول

آن نیز صورت زیر است.

۳- **جلّ الحق ان يُنزه:** این جمله از يك جهت درست است یعنی ما هر چه خدا را تنزیه

۱۱۱. رجوع کنید: نقد مبنای حکمت متعالیه مبحث «گام به گام با صدرا در چهار مسئله».

فصل ادريسي % ۴۵۹

کنیم به قدر فهم خود تنزیه کرده‌ایم و خدا از همین تنزیه ما نیز منزّه است. اما:

**اولاً: انسان‌شناسي قرآن و اهل بیت(ع)** می‌گوید: انسان موجودي است که نسبت به تنزیه و تشبیه «ممتنع الخلو» است اگر تنزیه نکند حتماً تشبیه خواهد کرد. او مانند يك لیوان است که هرگز خالي نخواهد بود یا با مایعات و جامدات پر خواهد بود، یا با هوا. و اگر در فضا و آن سوي هوا باشد، با انرژی پر خواهد شد. پس باید او تنزیه کند و گرنه دچار تشبیه خواهد شد.

**ثانیاً:** مراد از تنزیه همان است که در توان فهم انسان است و گرنه، مطابق معیار بالا هیچ عملي از اعمال انسان و هیچ تزکیه و خودسازي انسان و هیچ فکر و اندیشه مثبت انسان، در حدي نیست که لایق خدا باشد. ما خدا را تنزیه می‌کنیم و می‌دانیم که تنزیه کردن مان يك عمل انسان است، و نه انسان مطلق است و نه تنزیه کردنش. و تکلیف نیز همین است و بس.

انسان مکلف است که «کار انسانی» بکند نه «کار خدائی». و اگر صوفیان خودشان را خدا ندانند، مسئله برای‌شان حل می‌شود.

اما تشبیه: تشبیه به هر صورت با هر معني عين شرك است. اگر صوفیان خودشان را خداوند ندانند مجبور نمی‌شوند مثل محي‌الدین تشبیه را لازم بل واجب بدانند. «وحدت وجود» یعنی بالاترین تشبیه که مافوق آن، تشبیهی قابل تصور نیست.

**مخالف قیصری:** یکی از عزیزان دانشمند، پیش‌تر کتاب کوچکی نوشته بود به نام «سراب عرفان» و پس از آن کتاب متوسط دیگر نوشته به نام «فراتر از عرفان». و در هر دو، در ردّ تصوف به ویژه تصوف مدرن و نوپدید، کوشیده است. کارش مفید و ارزشمند است اما (گفته‌اند امان از دست این اما) ایشان روی دو مطلب سخت ایستاده و مصرّانه به تکرار آن اصرار می‌ورزند:

۱- می‌گویند: کیهان‌شناسي بر اساس «آسمان‌هاي تو در تو» که گاهی با مثال لایه‌هاي پياز توضیح داده می‌شود، ابطال شده است.

ایشان نظر خودشان را درباره هفت آسمان توضیح نمی‌دهند که روشن شود اکنون که

۴۶۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نظریه بالا باطل شده، پس نظریه صحیح به نظر ایشان چیست؟

توجه ندارند آن چه مردود شده ۹ فلک ارسطویی است نه هفت آسمان تو در توی قرآن، که این دو به اصطلاح از زمین تا آسمان با هم فرق دارند. در کیهان‌شناسی قرآن و اهل بیت(ع) همه کرات، منظومه‌ها و میلیاردها کهکشان همگی در درون آسمان اول جای دارند. اما در کیهان‌شناسی ارسطویی زمین درون آسمان اول و ماه متعلق به فلک سوم و خورشید در آسمان چهارم و... بود که در «تبیین جهان و انسان» توضیح داده‌ام.

۲- می‌فرمایند: «خدا نه محدود است و نه نامحدود»، «خدا نه بی‌نهایت است و نه متناهی» - به قول قیصری «الحق اجل من ان یکون متناهیاً او غیر متناه» - و شگفت این که خودشان چندین حدیث آورده‌اند که خدا نامحدود است. ایشان گمان می‌کنند هر دو طرف قضیه به مقوله‌های «مقدار» مربوط است و ذات مقدس خدا، مقدارپذیر نیست پس نه متناهی است و نه نامتناهی.

اینک این دانشمند عزیز که از کتابش بهره بردم (به ویژه نکاتی را مطرح کرده‌اند که به ذهن من نیامده بود) یا مانند صدرائیان صرفاً خدا را «صرف الوجود» می‌داند - که در این صورت وجود او صرفاً ذهنی می‌شود و فاقد وجود واقعی خارجی - و یا وجود واقعی.

و يك وجود خارجي واقعي بی‌تردید یا متناهی است یا نامتناهی. و جانب دیگر قضیه، یعنی «نامتناهی» نه تنها از مقوله‌های مقدار نیست، بل عین «غیر مقداری بودن» است. و نامتناهی یعنی «مقدار ناپذیر» که هیچ سنخیتی با مقدار ندارد. اگر سنخیتی با مقدار داشت، نامتناهی نمی‌بود. به نظر قاصر من ای کاش آن دو کتاب، این دو اشکال را نداشت. البته هر نوشته‌ای بی‌اشکال نیست از آن جمله **نوشته‌های** من. اما يك نکته مسلم است ایشان و من چون در زیر چتر قرآن و اهل بیت(ع) - ان شاء الله - قرار داریم و از این دریای حقیقت بهره می‌جوئیم اگر هم اشکالی داشته باشیم در اشکال‌های ریشه‌ای و اساسی که بر تصوف وارد می‌کنیم با هیچ مشکلی رو به رو نیستیم. و اگر حضرات صوفیان مدرن (صدرائیان) قبول ندارند، اشکالات ما را با قلم مبارک‌شان بنویسند.

فصّ ادريسي % ٤٦١

### کيهان شناسي محي الدين:

- واعلي الامكنة المكان الذي تدور عليه رحي عالم الافلاك وهو فلك الشمس. و فيه مقام روحانية ادريس: و بالاترين مكان، مكاني است كه آس عالم افلاك به دور آن مي چرخد. و آن فلك خورشيد است و در آن است جاگاه روحاني ادريس.
  - و تحته سبعة افلاك، و فوقه سبعة افلاك، و هو الخامس عشر: و در زير آن (فلك شمس) هفت فلك است و در پائين آن نيز هفت فلك است.
  - فالذي فوقه: فلك الاحمر، و فلك المشتري، و فلك كيوان، و فلك المنازل، و الفلك الاطلس، و فلك الكرسي و فلك العرش: آن كه در بالاي (فلك شمس) است: فلك سرخ (مريخ)، فلك مشتري، فلك كيوان (زحل)، فلك منازل (فلك ثوابت)، و فلك اطلس است، فلك كرسي و فلك عرش.
  - والذي دونه فلك الزهرة و فلك الكاتب، و فلك القمر و كرة الاثير و كرة الهوا، و كرة الماء و كرة التراب: و آن كه در پائين فلك شمس است: فلك زهره، فلك كاتب (عطارد)، فلك قمر، كرة اثير (آير)، كره هوا، كره آب و كره خاك است.
  - فمن حيث هو قطب الافلاك، هو رفيع المكان: و از اين جهت كه فلك شمس قطب افلاك است، رفيع المكان است.
- توضيح: ١-** محي الدين مانند ارسطو، افلاك را داراي جان، حيات و اراده مي داند، به همين جهت از اسم موصول «الذي» استفاده مي كند كه در ذوي العقول به كار مي رود. و اگر آنها را فاقد حيات و اراده مي دانست بايد «التي» را به كار مي گرفت.
- ٢-** او درباره چهار مورد پائين يعني: اثير، هوا، آب و خاك، ابتدا با لفظ «فلك» تعبير مي كند، سپس به هنگام شمارش، از آنها با لفظ «كره» تعبير مي كند. شايد با اين كار مي خواهد به نوعي فرق ميان اين چهار تا با ساير فلكها، اشاره كند.
- ٣-** او در يك عبارت و كلام عربي، ناگهان يك لفظ فارسي نيز به كار مي برد: «كيوان». و چنين اصطلاحی در عصر و زمان او، شگفت است و چرائي آن نيز معلوم است. زيرا محي الدين در ضمن تعقيب يك مطلب، هميشه كوشيده يا به ابعاد اطلاعاتي خود اشاره كند و يا كوشيده

۴۶۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

است يك ابتكار نیز نشان دهد. که ابتكاري بودن این کیهان‌شناسي را در زیر می‌بینیم.

۴- ابن عربي در این سیستم کیهاني که ارائه می‌دهد، در عدد فلکها به کیهان‌شناسي ارسطو که فقط ۹ فلک داشت وفادار نمی‌ماند و تعداد افلاک را به ۱۵ می‌رساند. اما در جان‌دار بودن و صاحب اراده بودن افلاک با ارسطو موافق است و در آثار دیگرش نیز این باور، مشخص است.

۵- علمای اسلام، معمولاً کرسی و عرش را يك چیز دانسته‌اند. و عموماً عرش یا کرسی را به معنی حکومت و سلطه خدا بر کائنات معنی کرده‌اند، به جز گروه و «فرقه مجسمه» که خدا را جسم می‌دانند که با پیکرش روی کرسی نشسته است. گاهی نیز لفظ عرش را به معنی آخرین حدود عالم مخلوقات دانسته‌اند، یعنی يك معنی و مفهوم مکانی به آن داده‌اند بدون این که آن را جایگاه ویژه خداوند بدانند.

امیرالمومنین(ع) برای دفع «شبهه تجسیم» می‌فرماید: «و من قال علي مَرَّ فقد اخلي منه»: هرکس بگوید خدا روی چه چیزی است به تحقیق جاهای دیگری را از وجود خدا خالی کرده است.

۶- محی‌الدین در مورد فلک شمس، يك بار با لفظ «الذي تدور عليه رحى عالم الافلاك» تعبیر کرده و بار دیگر با لفظ «قطب الافلاك».

قطب یعنی میله وسط سنگ آس، خواه در آسیاب و خواه در دستاس. هر دو تعبیر نصّ است بر این که همه ۱۴ فلک دیگر، به دور فلک خورشید می‌چرخند، در عین حال ۷ فلک از آنها زیر و پائین فلک خورشید هستند و ۷ فلک دیگر در بالای آن قرار دارند.

این موضوع نشان می‌دهد که در کیهان‌شناسي او «خرق و التیام» شدید و نیز متکرری هست که کماً و کیفاً شدیدتر و بیش‌تر از آن خرق و التیام است که در کیهان‌شناسي ارسطو است.

۷- با توجه بر این که به نظر او ۷ فلک در زیر فلک شمس است و ۷ فلک دیگر در فوق آن، و در عین حال همگی به دور فلک خورشید می‌چرخند، کاملاً معلوم می‌شود که او يك سخن سنجدیده بل به طور به اصطلاح سرسری، گفته است. این نظریه او حتی با تکیه بر «فرض

فصّ ادریسی % ۴۶۳

مجال» و با استفاده از نیروی خیال نیز قابل تصور و تصویر ذهنی نیست تا چه رسد به یک تصویر خیالی از آن که روی کاغذ بیاید.

و در بیان دیگر: انسان می‌تواند وجود یک «شیء ممتنع» - مثلاً شریک باری - را در ذهن خود تصور کند. اما هیچ کس نمی‌تواند یک تصور ذهنی از سازمان افلاک محی‌الدین در ذهنش متصور کند و نمی‌تواند در روی کاغذ آن را ترسیم کند. آن طور که کیهان‌شناسی ارسطو را روی کاغذ ترسیم می‌کردند و حتی خرق و التیام آنها را، نشان می‌دادند.

برای محی‌الدین آن چه مهم بود نوآوری، و ارائه پیام جدید بر مردم عصر خود بود، او همیشه سعی می‌کرد که حرف تازه بگوید. زیرا همان طور که در آغاز جلد اول به شرح رفت. او در زمانی به عرصه جامعه آمده بود که مردم از تکرار مکررات ۵۰۰ ساله اشعریان و معتزلیان و پیشینیان‌شان، سخت خسته شده و آن را «قیل و قال» مدرسه نامیده بودند. اینک این زمین به شدت تشنه، هر آب یا سرابی را که محی‌الدین می‌داد، بی‌ملاحظه می‌بلعید. و گفته شد که بزرگترین عامل موفقیت ابن عربی همین تشنگی شدید و سرسام آور جامعه بود که به راستی محی‌الدین به مثابه یک مائده آسمانی به دست مردم افتاد و مقبول گشت. او این واقعیت را با مردم‌شناسی دقیق خود، کاملاً تشخیص داده بود و متهورانه و بی‌باکانه به این تشنگی پاسخ عملی می‌داد.

۸ - ارسطو مجموع کائنات را در ۹ فلک خلاصه می‌کرد و فلک نهم او که اطلس نامیده می‌شد، از «عقل اول» مثلاً صادر شده بود. ارسطوئیان مسلمان اگر لطف کرده و گاهی به اسلام نیز ارزش می‌دادند، هفت آسمان اسلام را به ۷ فلک او تطبیق داده و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرش، می‌دانستند (چه بلاهاتی که بر سر اسلام نیاوردند). اینک با ثبوت بطلان این کیهان خیالی ارسطو برخی گمان می‌کنند که آسمان‌های تو در توی اسلام نیز باطل شده است و در صدد پیدا کردن یک توجیه، برای این آسمان‌ها هستند.

و تفسیر یک فلسفه با یک فلسفه اجنبی، نه در مورد اسلام بل در همه موارد، غیر از این قبیل نگون بختی‌ها، ثمری نداده و نمی‌دهد. لیکن چه می‌توان کرد. عده‌ای دانشمند مسلمان هنوز خیره‌سرانه به دنبال ارسطوئیات هستند. عقول عشره و افلاک ۹ گانه پایه اصلی الهیات و

۴۶۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

طبيعات فلسفه ارسطوئي بود. با بطلان آن، هر دو بخش فلسفه او آوار شده است، اما صدرائيان روز، به خودشان تلقين مي‌کنند که تنها بخش طبيعات ارسطو باطل شده است. و بدین گونه خودشان را گول مي‌زنند و باز به پرستش خدای موهوم ارسطو ادامه مي‌دهند. لازم است تکرار کنم: در کيهان‌شناسي اسلام همه مجموعه کرات، منظومه‌ها و کهکشان‌ها با همه عظمت و بزرگي‌شان، همگي در درون آسمان اول هستند. این موضوع را در «تبيين جهان و انسان» شرح داده‌ام.

۹- اما محي‌الدين راه ديگري دارد که هم با ارسطو فرق دارد و هم با اسلام. گفته شد او سخني مي‌گويد که حتي تصوير ذهني و خيالي نيز نمي‌توان از آن تصور کرد. با این همه او به ۷ آسمان اسلام نيز معتقد است. این عربي در آثارش به این موضوع اذعان کرده است از جمله معراج خود را بر اساس ۷ آسمان، تشریح مي‌کند.

بدیهي است که هر مدعي معراج باید در عالم هستي به طوري معراج کند که با معراج پیامبر(ص) مطابقت کند، اما معلوم نیست کدام يك از دو کيهان‌شناسي متضاد این عربي درست است؟!

يك نگاه به اوضاع و شرایط فرهنگي زمان او، روشن مي‌کند باور اصلي او همان کيهان‌شناسي افلاکي است. و در مورد معراج حتي براي خودش نيز دروغ فرموده است. همه جاي این عربي تناقض است به شتر گفتند... .

**قيصري:** قيصري در این مبحث نيز با ايمان کامل و مومنانه به شرح و بسط اباطيل افلاک مرشدش مي‌پردازد، درست مانند مباحث الهياتي. مگر مي‌شود کشف و شهود شيخ اکبر، این قدر کشکي باشد به ویژه شيخ اکبر که به معراج رفته و از همه جاي کائنات بازرسي کرده است. این کيهان‌شناسي محي‌الدين نشان مي‌دهد که آنچه درباره او گفته‌اند چه قدر صحيح بوده است که: **ما اظلت الخضر و ما اقلت الغبراء اکذب من محي‌الدين بن عربي.**

**فريد وحدي:** فريد وحدي نويسنده دائرة المعارف، مي‌گويد: علوم روز تازه به برخي از يافته‌هاي محي‌الدين، مي‌رسد. او گمان مي‌کند که محي‌الدين به راستي فکر کرده يا بر اساس يك اندیشه و دستکم بر اساس يك کشف و شهود، در کيهان‌شناسي خود، خورشيد را



فصّ ادریسی % ۴۶۵

در محور قرار داده و به اصطلاح «خورشید محور» شده است نه «زمین محور». او واقعاً نمی‌تواند درک کند که ابن عربی کاری با فکر و اندیشه و کشف نداشته او فقط به دنبال نوآوری بوده، غلط یا درست برایش هیچ اهمیت نداشته است. آیا افرادی مثل فرید وجدی از این کیهان‌شناسی محی‌الدین دست کم یک تصویر ذهنی داشته و دارند؟ چیزی از آن می‌فهمند؟ تا به آن بیالند؟

خود محی‌الدین نمی‌داند چه می‌گوید اما فرید به آن می‌بالد.

گویند روزی دو نفر در کنار منقل به خودسازی افیونی مشغول بودند. وقتی که حال کشف و شهود برایشان دست داد، یکی کتابی را باز کرد و به خواندن اشعار متن آن پرداخت. پس از دقایقی، شخص دوم گفت:

- بهتر بود به جای این کتاب، از دیوان حافظ می‌خواندی، کیف می‌کردیم.

- دارم دیوان حافظ برایت می‌خوانم.

- هان.. می‌گم آخه دارم کیف می‌کنم خودم حالیم نیست.

فرید وجدی در دائرةالمعارف بر نهج‌البلاغه یورش می‌برد، آن را بافته‌هایی می‌داند که سید رضی و امثالش آن را به علی(ع) بسته‌اند. کسی که نتواند بهره‌ای از نهج‌البلاغه برد باید به سرسری گوئی‌های محی‌الدین بیالند. اینان چگونه موجودی هستند؟! فرض کنیم نهج‌البلاغه مال امام علی(ع) نیست از یک شخص مجهول است آیا این دریای علم و اندیشه را سخنان نادرست و بی‌فایده دانستن غیر از نشانه جهل خود شخص، معنائی دارد؟!

محی‌الدین حتّی این نوآوری مخلوط را هم از ایران باستان وام گرفته و نیز از صابئین دو سوی زاگرس مرکزی، اما هم اصل میترائیسم این موضوع، را در نیافته و هم اصل صابئین آن را. ارسطوئیات، میترائیات، صابئینیات و اسلام را با هم مخلوط کرده و به حدی که خودش هم یک تصویر و ترسیم ذهنی از آن ندارد.

**کره ماء:** فخررازی اشعری در تفسیر کبیر، سخن از «کره ماء» - کره آب - آورده است. این

مرد مستعد، نابغه و دانشمند می‌توانست خدمات بزرگی به اسلام، به علم و دانش بکند. تنها یک اشتباه او را، استعداد و نبوغ او را به هدر داد. این اشتباه عبارت است از محرومیت از

۴۶۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
مکتب اهل بیت(ع). چه قدر افراد نابغه مثل او این‌گونه به خود و جامعه مسلمان، جفا کردند، و چه سرمایه‌هائی از این طریق از دست رفت.

تصور فخر از کره هوا را می‌توان تصویر کرد. اما به گمان او در بالای کره هوا (جو زمین) يك کره آب هست که هوا و زمین را در بر گرفته است این کره هوا دو نوع رابطه با زمین دارد:  
**الف:** در برخی جاها کره هوا «خرق» دارد و گوشه‌هائی از کره آب از آن مخرق به زمین وصل شده و اقیانوس‌ها، همان هستند.

**ب:** گاهی کره هوا مانند غربال اجازه می‌دهد که قطرات کره آب به زمین بریزند و باران نیز همین است. یا تصویری شبیه این و از این قبیل.  
اما کره آب که محی‌الدین می‌گوید، چیست؟ نه برای خودش نه برای مخاطبش مثل قیصری و صدرائیان روز، و نه برای هیچ بنی بشری قابل تصور هم نیست.

### ره پویان مکتب اهل بیت(ع) - ارسطوئیان - اخباریان:

**حنات الخلود:** در عصر صفویه می‌رفت که علوم اهل بیت(ع) توسط عده‌ای دانشمند شیعی به حرکت درآمد که به سه آفت دچار گشت:

۱- افرادی مثل میرداماد با اهتمام تمام به تخیلات ارسطو و خیالات شیخ اشراق مشغول شدند و این غول موهوم را به جان اندیشه شیعی انداختند، با افراط تمام.

۲- در مقابل افراط مذکور، عده‌ای در اصول دین نیز با آیه و حدیث برخورد کاملاً متعبدانه کردند، و درست مانند فقه، با تئینات هستی‌شناسی و جهان‌شناسی، رفتار کردند و به «اخباریان» موسوم گشتند. البته نباید میان شخصیت‌هائی را که اخبارگرائی‌شان در قبال علم اصول فقه، قرار دارد، با آنان که در اصول دین، توحید، نبوت، عدل، امامت، هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی و... عقل را کنار گذاشتند، اشتباه شود.

با بیان دیگر: اخباریان دقیقاً به دو گروه تقسیم می‌شوند:

**الف:** گروهی که تنها در استنباط احکام فقهی فروع دین، به اخبار بسنده می‌کردند. اینان در اصول دین، اخباری نبودند. و اندیشه‌شان، فعل بود نه انفعال.

فصّ ادریسی % ۴۶۷

ب: گروهی که اندیشه‌شان انفعال و واکنشی بود در قبال افراط ارسطوگرایان. اینان منفعلانه در اصول دین نیز اخباری شدند. و کاملاً برخلاف دعوت خود قرآن که به تعقل و اندیشه دعوت می‌کند.

امامان ما در مقام تعلیم احکام فقهی کاملاً حاکمانه برخورد می‌کردند و توقع داشتند که مخاطب سخن آنان را بدون چون و چرا بپذیرد. این يك معنای «حجت» است.

اما در مسائل اصول دین دوست داشتند بل توقع داشتند که مخاطب به طور مستدلانه به سخن‌شان گوش دهد و چون و چرای مسئله را نیز بپرسد. حتی مخاطبین را تحریک می‌کردند که تحت تأثیر شخصیت امام(ع) خودشان را نیازند و دین (دین در این اصطلاح یعنی فقط اصول دین) را با تعقل و اندیشه دریابند.

اخباریت به این معنای دوم يك آفت بزرگی بود که یکی از عوامل باز دارنده تحرك مکتب اهل بیت(ع) در عصر صفوی گشت.

۳- رواج مجدد تصوف و احیای آن توسط ملاصدرا، که علاوه به رکود کشانیدن تحرك مکتب اهل بیت(ع) جامعه را دچار روحیه لیبرال و جهان وطنی کرد و بالاخره اصفهان و ایران در مقابل نیروی اندک محمود افغان سقوط کرد.

تصوف ملاصدا و هوادارانش به حدی رواج یافته بود که مرد بزرگی مانند مرحوم سید نعمت الله جزائری به طور ناخودآگاه تحت تأثیر فرهنگ رایج تصوف قرار گرفته و آن تگه‌های مشمئز ضد اخلاقی را در «انوار نعمانیه» و نیز آن سخنان و آموزه‌های سخیف و ... را در «زهر الربیع» آورده است که برآزنده قلم و ادب نیست. مرحوم آیه الله شهید قاضی طباطبائی در مقدمه «تصحیح انوار نعمانیه» می‌گوید: مرحوم آیه الله انگجی بزرگ این قبیل نوشته‌های او را از کتب ضالّه دانسته است.

این در حالی است که مرحوم جزائری صوفی نبود و از شاگردان مرحوم علامه مجلسی بود. و همچنین آقا جمال گلپایگانی با آن حاشیه‌اش که بر کتاب الجهاد شرح لمعه نوشته است.

وقتی که این دو بزرگوار این چنین تحت تأثیر تصوف باشند، تو خود حساب جامعه را بدان از

۴۶۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
این مجمل، و يك نگاه به «رستم التواریخ» رستم الحكماء فرهنگ آن روز اصفهان را - در نتیجه همه کشور را - نشان می‌دهد. البته کسی که حوصله تحقیق این مسئله را در متون تاریخی و غیر تاریخی، داشته باشد به هفتاد من مثنوی می‌رسد.

با این همه نشانه‌هایی از رشد علمی عده‌ای که بر اساس مکتب تشیع و اهل بیت(ع) کار می‌کرده‌اند در دست هست. کتاب «جنات الخلود» از آن جمله است. کتابی کم حجم و فهرست گونه بل فهرست به معنای کامل.

نویسنده در مقدمه کتاب متواضعانه خود را «متکبیس» می‌نامد. یعنی فردی هستم که در صدد هوشمندی و کیاست هستم نه کبیس و هوشمند.

اما انصافاً هوشمند و کبیس به معنی کامل بوده که توانسته در زمان شاه سلطان حسین صفوی که سرطانی تصوف، روح و جان، و عقل و هوش مردم را فرا گرفته بود، مصراً به دنبال علوم اهل بیت(ع) باشد.

او نه تنها کروی بودن زمین را مسلم می‌گیرد، بل مساحت، قطر و حجم و وزن کره زمین را نیز محاسبه کرده است به طوری که با محاسبات امروز چندان تفاوت زیاد ندارد.

بعضی از صوفیان می‌خواهند او را نیز صوفی معرفی کنند و به بخشی از سخن او تمسک می‌کنند. این مرد کبیس کتابش را چنین آغاز کرده است: **الحمد لله الحكيم المعبود، المتفرد بالازلية، الآجود المتعزز بالكرم والجود، منبت بذور الوجود لبروز ما یحصد یوم الورد، و جاعل حبوب القلوب من حبوب حبّ المحبوب معمورة كجنات الخلود...**

این صوفیان در این ترفند جدیدشان (که سعی بلیغ دارند همه علمای شیعه را صوفی معرفی کنند، یعنی همان نسخه **هانری کرین** مأمور و جاسوس) لفظ «منبت» را «منبت» می‌خوانند و می‌گویند: او نیز همه وجودها را ناشی شده از وجود خدا می‌داند.

آنان که قرآن را تحریف می‌کنند از تحریف سخن صاحب جنات الخلود، چه ابائی دارند؟! او می‌گوید: «المتفرد بالازلية». اما محی‌الدینیان و صدرائیان روز، مخلوقات را نیز، ازلی می‌دانند. در آخرین شرحی که در حوزه مقدسه بر فصوص نوشتند از نو روی ازلی بودن کائنات تأکید اکید کردند و اهانت‌ها بر علمای بزرگ شیعه کردند که در جلد اول به شرح رفت.

فصل آدریسی % ۴۶۹

محمد رضا (بن محمد مومن) امامی مدرس، در آغاز کتابش (جنات الخلود) خود را به «امامی» ملقب می‌کند تا بیزاری خود از یونانیات را نشان دهد. و به «مدرس» ملقب می‌کند که عقل‌گرایی و خردورزی خود را نشان دهد که نه تنها علم را قیل و قال و حجاب اکبر نمی‌داند بل مدرس است اهل اندیشه و فکر.

مرز میان تشیع و تصوف با خط هندسی خط‌کشی نشده و این هر دو آئین در دامنه‌ها با هم مخلوط می‌شوند و يك قلمرو لغزنده به وجود می‌آید. و این بزرگ‌ترین مشکل تشیع است در قبال تصوف. گاهی در اصطلاحات مشترك، تعبیرهای مشترك، کلمات با کاربردهای مشترك هست که دست‌آویز صوفیان در ترفند جدیدشان، می‌شود. اما این یکی از آن مشترکات نیست. تحریف است که با تعویض يك ضمه به فتحه عملی می‌شود. لیکن جملات دیگر او این ترفند را بر ملا می‌کند.

همیشه دانشمندان شیعی به کرویّت زمین و حرکت وضعی آن معتقد بوده‌اند. شیخ طوسی در تبیان، و ابو سلیمان سیستانی (دوست عضدالدوله دیلمی) و دیگران با این که با فلسفه ارسطویی کاملاً آشنا بودند، اما تحت تاثیر آن قرار نگرفتند، و پیدایش شب و روز را از حرکت وضعی زمین دانستند نه از فلك اطلس ارسطو.

در «تبیین جهان و انسان» آغاز پیدایش، زمان، مکان، کائنات را و نیز عمر کل کائنات را از زمان پیدایش تاکنون، و نیز عمر کهکشان‌های پیر را محاسبه کرده‌ام، نه از خودم، خودم چیزی نیستم، از قرآن و بیانات اهل بیت(ع) که سران کمبریج طمع کرده و درصدد سرقت آن آمدند که به نام خودشان اعلام کنند، تا حد توان جلوگیری کردم:

۱- عمر جهان (کائنات) از لحظه پیدایش تا کنون ۱۰۹,۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ سال است.

۲- مدت زمانی که از آخرین بیگ بنگ «آخرین نبأ عظیم» گذشته ۱۲,۶۷۸,۵۰۰,۰۰۰ سال است.

۳- تا کنون ۶ بیگ بنگ (نبأ عظیم) بر جهان گذشته که فاصله هر کدام ۱۸,۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ سال بوده است.

بیگ بنگ هفتم نیز پس از ۲,۵۷۱,۵۰۰,۰۰۰ رخ خواهد داد. البته کره زمین ما خیلی پیش‌تر

۴۷۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
از آن، از بین خواهد رفت.

در آن کتاب توضیح داده‌ام که: قانون گسترش جهان «انبساطی» و بادکنکی نیست، بل «ازدیادی» است بر اساس «ایجاد». و این اصل با قانون لاوازیه و قانون نسبیت انیشتین، هیچ منافاتی ندارد.

و این چنین می‌شود که انسان عاشق مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می‌شود. نه عشق صوفیانه لیبرالیسم، ضد مکتب، که جز سرگردانی و آوارگی نیست.

**تشکر و تأسف:** دو تن از معروفین کمبریج طمع در اصول بزرگ علمی که در آن کتاب آورده‌ام کردند و در مصاحبه با «ساندی تایمز» (۲۲ فوریه ۱۹۹۸) جان مطالب من را در یک بیان خلاصه و فشرده به عنوان کشف جدید به نام خودشان اعلام کردند.

جالب این است که کتاب «تیین جهان و انسان» را برای این که به نام خودم ثبت شود، به چندین دانشگاه آمریکائی و اروپائی فرستاده بودیم که اصل زحمت این کار را جناب دکتر نورمحمدی قبول کرده بود. برگه‌های رسید نیز از دانشگاه‌های مذکور داریم.

قضیه بر عکس شد. غریبان بنا به عادت دیرین‌شان خواستند به نام خودشان ثبت کنند. وقتی که من اعتراض کردم مشکل چند برابر شد. حضرات دانشمندان ایرانی همگی من را محکوم می‌کردند. زیرا برای‌شان قابل باور نبود که غربی‌ها نیازمند تملک مطالب یک ایرانی بشوند. چه می‌توان کرد، این گونه تربیت یافته‌ایم.

درناکتر از همه چند نفری بودند که با هم در یک دانشکده تدریس می‌کردیم، می‌گفتم لاف‌ل شما که می‌دانید من سه دوره این مطالب را در این جا تدریس کرده‌ام، مطالب یا مال من است یا مال ایشان، می‌گفتند: شاید آنان نیز از همان طریق که شما رسیده‌اید، رسیده‌اند.

می‌گفتم اصل و اساس این مطالب نه از فیزیک تجربی در می‌آید نه از فیزیک نظری، جان مایه مطالب را من از قرآن، علی(ع) و امام صادق(ع) گرفته‌ام. آنچه به جانی نمی‌رسید فریاد بود.

اعتراض کتبی به کمبریج ارسال شد و در روزنامه‌های ایران و جمهوری اسلامی چاپ شد.

فصّ ادریسی % ۴۷۱

با اصرار دکتر نورمحمدی از وزیر علوم، وقت گرفتیم. حضرت وزیر نگاهي به فورمولها و اعداد و ارقام کرد، پرسید: مراد از «سال» سال نوري است؟ گفتیم مراد همین سال زميني است که از حرکت انتقالي زمین حاصل می‌شود، سال نوري «واحد زمانی» نیست «واحد مکانی» و «مسافت» است. جناب پزشک چیزی از توضیح من نفهمید و گمان کرد که من چیزی از علوم کیهانی و فیزیک نظری نمی‌دانم، مسئله را به یک اختر شناس غربزده واگذار کرد که نظر دهد.

جناب اخترشناس هم نوشت: آقای رضوی از روی قرآن و حدیث حرف می‌زند و آنان از روی علوم تجربی.

در حالی که همه اهل این رشته در دنیا می‌دانند که طرف کمبریجی در فیزیک نظری کار می‌کند، نه فیزیک تجربی.

بانوی دانشمند خانم دکتر اعظمی ساکن آمریکا که موضوع را در روزنامه ایران خوانده بود - به یاری ما همت کرد و با برخی از آشنایانش در این تماس گرفته و گفته بود که حق با فلانی است، به او کمک کنید. این اقدام بزرگوارانه او باعث گردید که ما مطالب را از چنگ غریبان خارج کنیم، که از لطف ایشان متشکریم.

اما آنان دست‌بردار نیستند. امسال (۱۳۸۳) یکی دیگر از کمبریجی‌ها در کتابی به نام «حکایت خلقت عالم - پس از نخستین سه دقیقه»، درباره زمان سپری شده از بیگ‌بنگ رقم ۱۳,۷۰۰,۰۰۰,۰۰۰ سال را به نام خود ثبت کرده. برایم روشن است که بقیه اصول و فروع را نیز به تدریج تملک خواهند کرد. و جز تأسف و پشیمانی راهی ندارم.

گاهی فکر می‌کنم که مرتکب گناه شده‌ام و علوم قرآن و اهل‌بیت(ع) را در این مورد نوشتم که اجانب تملک کردند و باید از این کار توبه کنم. گاهی نیز فکر می‌کنم که من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام، نمی‌دانم.

### اصلاح دو غلط بزرگ:

غلط اول: گفته شد محی‌الدین یک سیستم کیهان‌شناسی می‌دهد که علاوه بر مخاطب او، و دیگران، خود او نیز نمی‌تواند یک تصور و تصویر ذهنی حتی خیالی بر اساس «فرض

۴۷۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

مجال» از آن، داشته باشد. به راستي اين كار او در تاريخ بحث و علم، نمونه است.

غلط دوم: محي الدين ابتدا «علو» را به دو نوع تقسيم كرد: علو مكان و علو مكانت. آن گاه به شرح و بيان علو مكان پرداخت. و گفت بالاترين مكان، فلك شمس است كه مقام ادریس است. بلافاصله ۷ فلك بالاتر از فلك شمس شمرد تا به عرش رسيد. پس فلك شمس در عين حال كه بالاترين است و بالاتر از آن فلكي نيست، بل بالاتر از آن، مكاني وجود ندارد، در عين حال پائين تر از ۷ فلك هم هست.

اين دو غلط بزرگ تنها در دو سطر از قلم اين عربي تراويده است.

قيصري به عمق و ابعاد فاجعه توجه كرده (براي همگان روشن است) و در صدد اصلاح هر دو، يك جا با يك عبارت مخلوط، آمده است مي گويد: بالاترين مكانها از نظر جهت، عرش است كه جهان محدود دارد. و اين كه محي الدين فلك شمس را بالاترين مكان دانسته به اين اعتبار است كه فلك شمس قطب افلاك و در وسط آنها است. نه به اين معني كه آن، مركز است و ديگر افلاك به دور آن مي چرخند. همان طور كه مي گويند: مدار بدن بر قلب است. يعني قلب به همه جاي بدن، فيض مي رساند.

قيصري در اين عبارت به طور رندانه و زيركانه هم دو اشكال را با هم خلط كرده و هم اصلاح آن دو را با همديگر مخلوط كرده است به شرح زير:

اصلاح غلط اول: قيصري فلك شمس را از «قلب بودن» و محور آسياب عالم هستي بودن، کنار مي گذارد و هيئت محي الدين را به همان هيئت ارسطو برمي گرداند. با يك فرق كه تعداد افلاك را به ۱۵ مي رساند. و هر کدام را رسماً فلك مي نامد گرچه در ادامه سخن برخي از آنها را «كره» مي نامد.

اصلاح غلط دوم: قيصري فلك شمس را به قلب انسان تشبيه مي كند گرچه قلب پائين تر از سر و گردن و كتف است اما نظر به ارزش و اهميت قلب، مقام اعلي مال اوست.

**تامل: ۱-** قيصري در اصلاح اشكال اول عملاً تحكّم مي كند. زيرا محي الدين با عبارت «الذي تدور عليه رحي عالم الافلاك» و در پايان با عبارت تاكيدي و توضيحي تنصيص مي كند «فمن حيث هو قطب الافلاك هو رفيع المكان»، فلك شمس را محور سنگ آسياب كرده و افلاك ديگر



فصل ادريسي % ۴۷۳

را به دور آن مي چرخاند. پس او به وضوح فلک شمس را مرکز عالم مي داند، نه به دليل ارزش و اهميت فلک شمس.

۲- نه محي الدين و نه کس ديگر، هيچ کس نمي تواند فلک شمس را ارجمندتر از فلک اطلس، فلک کرسی و فلک عرش بداند. يعني حتي ابن عربي نيز مسئوليت اين سخن را نمي پذيرد.

خود قيصري از فتوحات مکيه ابن عربي، نقل مي کند که ابن عربي، نقل مي کند که عرش مستوای «رحمان» است و کرسی نيز مستوای «رحيم» است. و در ميان الهه هاي محي الدين، رحمان ارجمندترين الهه است که بالاتر از آن تنها الهه «الله» است.

۳- ممکن است گفته شود که همين عبارت اخير محي الدين «فمن حيث هو قطب الافلاك هو رفيع المكان»، عين سخن قيصري است. قيصري چه تقصيري دارد؟ محي الدين در فصوص؛ سخن خود در فتوحات را کنار گذاشته و باور جديدي را ارائه داده است.

**پاسخ:** در اين صورت مصيبت محي الدين بزرگتر مي شود، يا خود او بايد به اشکال زير پاسخ بدهد، يا هر دو، يا صدراثيان امروزي.

۴- اگر اعلي و بالاتر بودن فلک شمس به دليل ارزش و اهميت و قلب بودن آن است، پس اين «مکان» است نه «مکان». در حالي که او «علو» را به «مکان» و «مکان» تقسيم کرده اينک دارد «علو مکان» را توضيح مي دهد، نه «علو مکان» را. به دنبال عبارت فوق خواهيم ديد که به توضيح علو مکان مي پردازد با اين عبارت «وأمّا علو المکانة...».

پس ابن عربي در دو سطر يك نوآوري بزرگ مي کند و در همان دو سطر همان را نقض مي کند. در اين جاست که بايد گفت: نه در تاريخ فکر و بحث و خيال بشر، بل در تاريخ سرسري گوئي هاي افراد بي ملاحظه بشر، چنين پديده اي رخ نداده است. او در دو سطر رشته خود را هم مي ريسد و هم آن را پنبه مي کند.

**کالتي نقضت غزلها:**<sup>۱۱۲</sup> مانند آن زن که رشته خود را پنبه مي کرد.

**شرح فارسي:** اين شرح اساساً اشکال دوم را دريافت نکرده و نيز توجه نکرده که قيصري

۴۷۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

در يك عبارت در صدد توجیه دو اشكال است. سخن قیصری را تنها به اشكال اول، ناظر دانسته است. اما ایشان به يك نکته مهم توجه فرموده‌اند، به جاي لفظ «كره» در متن فصوص، لفظ «أكره» آورده‌اند. اما همه جا «علو» را با تشدید حرف «و» آورده‌اند، فرق میان مصدر و اسم مصدر، را در نیافته‌اند. علو یعنی بالا رفتن و «عَلُو - عَلُو - عَلُو» یعنی «بالائی». مانند «وَضُو» یعنی وضو گرفتن. و «وَضُو» یعنی آن عملي که اسمش وضو است.

**خواجه پارسا:** او به سر سالمش دستمال نبسته و كلي گوئي کرده نه دو اشكال را

مطرح کرده و نه به سخن قیصری اهمیت داده.

### وحدت مكانت، و وحدت وجود

- و اما علو المكانة فهو لنا، اعني المحمديين. قال تعالى: «و انتم الاعلون والله معكم» في هذا العلو، و هو يتعالي عن المكان، لا عن المكانة: و اما علو مكانت، پس آن براي ما است، يعني ما محمديين. خدای متعال فرموده است «و شما اعلاها هستيد و خدا با شما است» در این اعلا بودن. و خداوند از مكان منزه است<sup>۱۱۳</sup> نه از مكانت.

**توضیح:** یعنی نظر به این که خدا از مكان منزه است اما از مكانت منزه نیست، پس این

که می‌فرماید: «خدا با شماست» یعنی خدا در این مقام والا داشتن با شماست.

**تأمل:** محی‌الدین علاوه بر بحث مكانت، در ضمن سخنش به طور زیرکانه می‌خواهد

«وحدت وجود» را نیز از این آیه برداشت کرده و به ضمیر ناخودآگاه مخاطب القاء کند. زیرا وقتی خدا و بندگانش، در يك مكانت قرار بگیرند. پس می‌توان گفت: انسان در عین انسان بودن، خدا هم هست.

۲- موضوع بحث محی‌الدین «هستی‌شناسی» است و در این جا «داشته‌های محمديين»

موضوع بحث اوست که محمديين از نظر شأن وجودي و مقام رتبي وجودشان، و داشته‌های

وجودشان چگونه‌اند؟

اما موضوع بحث آیه امکانات نظامي است نه داشته‌های شخصيتي و وجودي‌شان. آیه در

---

۱۱۳. محی‌الدین در سخنان بعدی خود، این سخنش را نقض خواهد کرد.

فصّ ادريسي % ٤٧٥  
مقام مسائل جهاد و نظامي بحث مي‌کند. هم آيه‌هاي ماقبل و هم مابعدش همه در امور  
نظامي بحث مي‌کنند. خود آيه نیز چنین است: «**ولا تهنوا و تدعوا الي السلم و انتم  
الاعلون**»: سست نشويد و کافران را به صلح دعوت نکنيد در حالي که شما برتري (نظامي)  
داريد.

آن گاه مي‌افزايد «**والله معكم**»: خدا نیز - در اين امر نظامي - با شماست».

کجاي اين آيه با مسائل وجودشناسي ارتباط دارد!؟

محي‌الدين هميشه بخشي از يك آيه را مي‌آورد و مورد بهره‌جوئي قرار مي‌دهد که عين  
خيانت به قرآن و به مخاطب خودش است.

٣- او به دنبال جمله «**والله معكم**» فوراً جمله «**في هذا العلو**» را مي‌چسباند. اولاً:  
معلوم شد که علو، علو امکانات نظامي است نه علو مکانت. و جائي براي اين جمله  
محي‌الدين نيست. ثانياً: اگر خدا (نعوذ بالله) با بندگان در يك شأن باشد باز شأن نظامي  
است نه شأن مکانت. يعني خدا نیز در اين امر نظامي کمکتان خواهد کرد.

٤- علو نظامي منحصر به محمديين نبوده و نيست. امت‌ها گاهي به علو نظامي  
رسيده‌اند. همچنين کافراني مانند فرعون نیز به علو نظامي رسيده‌اند: «**انّ فرعون علا في  
الارض**». ١١٤

٥- حتي آيه‌اي که دقيقاً در علو مکانت بحث مي‌کند باز منحصر به امت محمد(ص) نيست:  
«**كلّا انّ كتاب الابرار لفي عليين - و ما ادرنك ما عليون - كتاب مرقوم**». ١١٥ بديهي است  
کساني که نامه عملشان عليين باشد همين نامه عمل دليل عليين بودن خودشان است. و  
اين آيه‌ها مربوط به قيامت‌اند و همه اهالي محشر را شامل‌اند، همه امت‌ها را. نيکان هر امت  
عليين هستند. و اين ادعاي محي‌الدين تنها رشوه‌اي است که به مخاطبش مي‌دهد و  
ناخودآگاه او را تحت تاثير مي‌گذارد تا زمينه ذهني او را براي پذيرش ادعاهيش آماده کند. و  
ابن عربي نابغه بزرگ است.

١١٤. سوره قصص، ٤.

١١٥. سوره مطفقين، ١٨، ١٩، ٢٠.

۴۷۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

۶- محی‌الدین قرآن را گشته و جمله «والله معکم» را یافته آن را بی‌رحمانه از ماقبل و مابعدش جدا کرده، موضوع بحث آیه را، مخفی کرده تا به وسیله «مع» انسان را با خدا در یک مکانت بگذارد و آن وحدت وجود مورد نظر خودش را به ذهن مخاطب القاء کند. یعنی در این کار چندین کلاه بر سر مخاطب خویش گذاشته است. اما ناگهان متوجه می‌شود که زحماتش بی‌فایده است. زیرا جمله پایانی آیه نصّ بر تعدد وجود و جدائی وجود خدا از وجود انسان است، و مانع از آن است که انسان و خدا در یک مکانت باشند. و آن «ولن یترکم اعمالکم» است یعنی خداوند اعمال شما را بی‌ثمر نخواهد گذاشت. در این جمله چندین دلالت بر تعدد وجود است:

(۱)- انسان موجودی است که عمل می‌کند، و خدا موجودی است که از انسان عمل می‌خواهد.

(۲)- انسان موجودی است که در انتظار پاداش است، و خدا موجودی است که پاداش می‌دهد.

(۳)- انسان نیازمند پاداش عمل خود است، و خدا نیازی به پاداش ندارد.

(۴)- انسان نمی‌تواند چیزی به خدا بدهد، و خدا همه چیز انسان را، به انسان داده است و می‌دهد. و... .

با این حساب نه جائی برای «وحدت وجود» می‌ماند و نه جائی برای «وحدت مکانت». اکنون باید محی‌الدین چاره‌ای بیندیشد، باید بلائی بر سر این جمله بیاورد که به شرح زیر می‌آورد:

**- ولما خافت نفوس العمال متا، اتبع المعية بقوله «ولن یترکم اعمالکم»:** و چون نفوس عمل‌کنندگان (عمال و زهاد) از ما، می‌ترسند، در پی «معیت» جمله (ولن یترکم اعمالکم) را آورد.

**توضیح:** یعنی اگر این جمله را نمی‌آورد، زاهدان و عابدان از عبادت مأیوس می‌شدند. زیرا وقتی که خدا با ما هم مکانت است و ما با او در یک مکانت هستیم پس عبادت برای چیست؟ چه فایده‌ای دارد؟

فصل ادریسی % ۴۷۷

**نامل: ۱-** اما در این صورت گر چه ترس‌شان از بیهودگی عمل، زایل می‌شود، لیکن خود «سؤال» در ذهن‌شان هم چنان باقی می‌ماند. یعنی: ما که با خدا هم شأن هستیم و در یک مکانت قرار داریم عبادت برای چیست؟ چرا باید ما عمل کنیم و او پاداش دهد؟! ۲- به لفظ «معیت» توجه کنید این عربی با یک بیان به ظاهر ساده طوری به «معیت انسان و خدا در مکانت» می‌رسد که گوئی آیه نصّ در «معیت مکانتی» است. او همیشه آیات محکمت را به متشابهات تبدیل می‌کند سپس همان متشابه شده، را در مقام نصّ قرار می‌دهد.

یعنی محی‌الدین در تحریف آیات قرآن سبک ویژه‌ای دارد: اول آیه را از «إحکام» و محکم بودن، برمی‌اندازد و آن را به متشابه تبدیل می‌کند، سپس از این متشابه بهره‌جویی نصّی می‌کند.

۳- محی‌الدین در این عبارت به روشنی از یک باور درونی خود خبر می‌دهد. و آن «حقارت عمل در نظر او» است. که صوفیان عمل به شریعت را لایق افراد دون پایه، می‌دانند و گرنه، عارف آن است که به طریقت بپردازد نه به شریعت. او حتی به نادان بودن عمال و زهاد، نیز اشاره می‌کند ببینید: «ولمّا خافت نفوس العمّال منّا»: چون که در میان ما عده‌ای هستند که دل به عمل خوش کرده‌اند و با شنیدن «معیت» دچار ترس می‌شوند، آنان را با این جمله دلخوش کرد. ادامه سخنش این موضوع را بیش‌تر روشن می‌کند:

### شریعت و طریقت:

**- فالعمل یطلب المکان، والعلم یطلب المکانة فجمع لنا بین الرفعتین، علو المکان**

**بالعمل، وعلو المکانة بالعلم:** پس عمل مکان را می‌طلبد و علم مکانت را، پس جمع کرد برای ما میان دو والائی را، علو مکان به وسیله عمل، و علو مکانت به وسیله علم.

**نامل: ۱-** یعنی معیت با خدا، به میزان علم شخص، بستگی دارد هر کس به هر میزان علم بیش‌تر داشته باشد، به همان میزان در معیت با خدا تنگاتنگ است و عمل هیچ نقشی در این تنگاتنگی ندارد. عمل فقط ترفیع مکان می‌دهد نه ترفیع مکانت.

۴۷۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

اما در نظر اسلام و در نظر هر عاقلی، علم بدون عمل، نه تنها هیچ ارزشی نمی‌دهد، بل ضد ارزش و ضد کمال است و منفی‌تر از جهل است. پس در این نسبت «عموم و خصوص من وجه»، که میان عمل و علم هست سه صورت وجود دارد:

(۱) عمل بدون علم: بی‌فایده است (مراد فقدان علم است اعم از کلی و جزئی).

(۲) علم بدون عمل: نه تنها بی‌فایده است بل بدتر از جهل است.

(۳) علم و عمل با هم: این عامل کمال است.

سخن در این نکته بس حساس و مهم و فلسفی است که: آیا وقتی که علم و عمل با

هم باشند یک چیز هستند یا همچنان دو چیز جدا و متمایز از هم؟ -؟

پاسخ: یک واحد هستند: «عمل عالمانه». یا بگوئیم «علم عاملانه». دو چیز نیستند تا دو

نتیجه جدای از هم بدهند، یکی علو مکان نامیده شود و دیگری علو مکان.

۲- محی‌الدین حقی در بینش تصوفی خود، هیچ ارزشی و هیچ کاربردی برای عمل در

«نیل به کمال» و رسیدن به «فناء فی الله» باقی نمی‌گذارد، پیش‌تر هم عرض کرده‌ام: در

مکتب محی‌الدین، جایی برای سیر و سلوک عملی نیست.

و اخیراً متوجه شدم که علامه طباطبائی در «روح مجرد» محی‌الدین را اهل سیر و سلوک

(عمل) نمی‌داند. و این خصلت هم در شخصیت او و هم در سازمان فکری او روشن است.

**این براندازی شریعت** در بینش محی‌الدین، با تحقیر شریعت در تصوف فارسی، با

همدیگر فرق اساسی دارند. تصوف فارسی اهمیت برتر را به طریقت و «سیر و سلوک

طریقی» می‌دهد و در مرتبه پائین‌تر به «سیر و سلوک عملی» نیز به نوعی کاربرد و ارزش،

قائل است. اما محی‌الدین هیچ ارزشی به عمل در سیر به کمال «سیر به مکان» نمی‌دهد.

همان طور که در عبارت بالا دقیقاً و به طور نصّ اعلام کرد. او نمی‌تواند به عمل ذره‌ای ارزش

بدهد. زیرا جبر عمیق و سهمگینی که معتقد است، جایی برای عمل باقی نمی‌گذارد. عمل

یک چیزی است که روی ریل «رابطه با خدا» انجام می‌یابد. در و دروازه این رابطه «دعا» است.

دعا، خواستن است. عمل نیز برای «خواست» است. اگر کسی چیزی از خدا نخواهد، عمل

نمی‌کند. (همان طور که صوفیان افتخار می‌کنند که چیزی از خدا نمی‌خواهند). و محی‌الدین

فصّ ادريسي % ٤٧٩

فصّ شيثي را براي همين اصل از اصول بينش خود، نوشته است و در آن جا گفت كه عارفان مي‌دانند به وسيله دعا هيچ چيز عوض نمي‌شود؛ زيرا هر كسي به آن چه كه در «عالم اعيان ثابته» از خدا براتش را گرفته است به آن خواهد رسيد، خواه دعا كند و خواه دعا نكند. بل حتي اگر دعا كند كه خدا آن چيز را به او ندهد باز بيهوده است حتماً و جبراً آن چيز به او خواهد رسيد، و در قضا و قدر خدا، از همان ازل تكليف همه چيز روشن شده، و كوچك‌ترين تغيير در آن، ناقص حكمت خدا است.

**تصوف فارسي طريقت را بر شريعت ترجيح مي‌دهد، تصوف عربي محي‌الدين، شريعت را بيهوده مي‌داند. تشيع به «عمل عالمانه» كه نام ديگر آن «علم عاملانه» است ارزش مي‌دهد.**

هم تصوف عربي و هم تصوف فارسي به «عموم و خصوص من وجه» ميان علم و عمل، ميان طريقت و شريعت، ميان سير عملي و سير علمي توجه ندارند. يعني اين حقيقت فلسفي را درك نمي‌كنند كه هم علم تنها و هم عمل تنها، هر دو بي‌فايده است حتي فدا كردن يكي بر ديگري مساوي است با فدا كردن يك چيزي براي خود همان چيز. صوفيان وحدت ميان وجودهاي سنگ، آب، حيوان، نبات، انسان و... را به نظر خودشان درك مي‌كنند و مي‌گويند همه اين‌ها يك وجود هستند. اما از توان درك «وحدت سير عملي و سير علمي» عاجز هستند. دو چيز وجود ندارد كه يكي سير عملي و ديگري سير علمي باشد، فقط يك چيز است «عمل عالمانه»، كه نام ديگرش «علم عاملانه» است. پس فدا كردن علم بر عمل و نيز فدا كردن عمل بر علم، فدا كردن همين شئي واحد است بر خودش. و هيچ فرد عاقلي چيزي را فدائي خود آن چيز نمي‌كند.

محي‌الدين در اين برنامه جبري و قضا و قدري خود به شدت و به سرعت، موفق شد. زيرا تصوف فارسي پيشاپيش زمينه آن را در طول ٤٥٠ سال، آماده کرده بود. ابن عربي جامعه اسلامي را جبري انديش و قضا و قدري كرد و كار به جائي رسيد كه در مباحث پيشين در مورد جنگ‌هاي صليبي و جنگ‌هاي اندلس و حمله مغول، گذشت.

٣- محي‌الدين همه جا ريشه «عمل» و شريعت را مي‌زند. و آن را بي‌فايده مي‌داند، اما

۴۸۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

توجه دارد که نمی‌تواند این موضوع را بدین لختی و عریانی پیش ببرد. لذا گاه گاهی يك پشیز بی‌اهمیت نیز به پیش عمل و اهل عمل می‌اندازد، در این جا نیز «علو مکان» را به عمل می‌دهد. علو مکان در نظر او چیست؟

در نظر او علو مکان و خود مکان ویژگی عالم عنصری است. و او عالم عنصری را عین حجاب می‌داند. و «فناء فی الله» یعنی رها شدن از قیودات و تعینات و فانی شدن در خدا. و هر قید و تعین یا مکانی است و یا زمانی. روشن است که تعین و قید هر چه عالی و اعلا باشد، باز مانع از فناء فی الله است. علو مکان نه تنها رهائی از تعینات نیست، بل عین مانع و عین حجاب است.

این که می‌گوید: «هم به ما علو مکان داد و هم علو مکان» مرادش این است که به برخی ماها علو مکان داده و به برخی دیگر علو مکان و به قول علی محمد باب و بها، باید چیزی هم به «اغنام الله» این گوسفندان زحمت‌کش خدا، برسد.

**نکته مهم:** یکی از عواملی که محی‌الدین را در مورد فلك شمس و حضرت ادریس به غلط‌پردازی وادار کرد همین نکته است. او اگر مقام ادریس را تنها علو مکانی می‌دانست با اشکال مواجه می‌گشت. لذا هم به نعل زد و هم به میخ، و رشته خود را پنبه کرد. اما چه می‌توان کرد صدرائیان روز، توان تشخیص این همه تناقضات، اغلاط، تحریفات، و دین براندازی‌های او را ندارند. البته بعضی‌ها درک می‌کنند اما چه کنند «قوشه»‌شان چنین افتاده است قوشه را در جلد اول خواندید.

**قیصری:** از این رو علو مکان برای عمل است و علو مکان برای علم، که مکان برای جسم است و مکان برای روح. و علم روح عمل است و عمل جسد علم است. پس علوالمکان برای عامل است و علوالمکانة برای عالم، و هر کس هر دو را جمع کند پس برای او است هر دو علو.

قیصری در این عبارت (مثل همیشه) در صدد مهار کردن تصوف چموش محی‌الدین است. و می‌خواهد آن را کمی به تصوف فارسی برگرداند و علم و عمل را به همدیگر نزدیک کند. اما باز هم در ماهیت تصوف فارسی می‌ماند، علم و عمل را يك «چیز واحد» نمی‌کند که مطابق



فصل ادريسي % ۴۸۱

مکتب قرآن و اهل بيت(ع) با شد. بل عمل را در «جسميت» نگه مي‌دارد. و آن را از عنصر عالم  
عنصري جدا نمي‌کند و هم چنان عمل در حجاب بودن خود مي‌ماند.

**شرح فارسي:** عين عبارت: «خدا در اين علو با شما شريك است» (!!!).

معني اين جمله عين جمله «و شما با خدا در اين علو شريك هستيد» است.

شگفتا: آنان که در صدد زدودن «شرك خفي» هستند و مشغول سير و سلوک و  
«مواظبت»، که مبدا به طور ندانسته دچار شرك شوند. مبدا لحظه‌اي غافل شوند و شيطان  
که مظهر خداست به قلب‌شان ذره‌اي، شرك نامحسوس، القاء کند. اما بدین صورت و با این  
صراحت اعلام مي‌کنند که دين‌شان مبتني به «شرك جلي» است. جلّ الخالق. این نیز به  
رسميت شناختن شرك در قم، در حرم اهل بيت(ع).

جمله مذکور با هر توجیه، با هر تاويل، با هر تصور، با هر تصوير ذهني، بالاخره باز «شرك»  
است و هرگز از مفهوم شرك و معنای شرك خارج نمي‌شود که در سطرهای بعدي نیز بررسی  
خواهد شد.

**تبدیل متشابه‌ترین آیه به محکم‌ترین آیه و مکانمند شدن خدا:**

- ثم قال تنزيهاً للاشتراك بالمعنى «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»<sup>۱۱۶</sup> عن هذا الاشتراك

**المعنوي:** سپس برای تنزیه این «اشترک معنوي» از «اشترک معنوي»، گفت: «سَبَّحَ اسْمَ  
رَبِّكَ الْأَعْلَى».

**توضیح:** ۱- محي‌الدين خدا و انسان را در علو شريك کرد. اکنون ممکن است کسی  
بگوید: آیه مي‌گوید خدای اعلي را تسبیح کن، يعني خدا اعلي است و این اعلي بودن فقط  
مال خداست؛ زیرا معني تسبیح، همین است.

ابن عربي در پاسخ مي‌گوید این علو، علو دیگر است و در آن کسی با خدا شريك نیست.  
و لفظ «هذا» اشاره به این علو ویژه است که در آیه است.

۲- محي‌الدين در این عبارت شرك را به دو نوع تقسیم مي‌کند:

---

۱۱۶. سوره اعلي، ۱.

(۱) **شرك معیني:** او این شرك را نه تنها غلط و مردود نمی‌داند، بل آن را عین حقیقت

می‌داند. و برای تاکید به این عقیده‌اش این بحث را باز کرده است.

(۲) **شرك معنوي:** او این شرك را مردود و منفي می‌داند. و می‌گوید لفظ «سیح»: تنزیه

کن «خدا را تنها از شرك معنوي تنزیه می‌کند.<sup>۱۱۷</sup>

فرق میان این دو شرك چیست؟ همان مسئله «اصل و فرع» است که محی‌الدینیان و صدرائیان، همیشه گفته‌اند و می‌گویند: خدا اصل است و مخلوقات فرع او - خدا مصدر است و مخلوقات صادر از وجود او - خدا منشأ است و مخلوقات از خود وجود او ناشی شده‌اند - تنها همین فرق هست و گرنه، خدا و خلق یکی هستند = «وحدت وجود».

محی‌الدین می‌گوید خدا و ما در مکانت شريك هستیم لیکن او در همه چیز اصل است و

ما فرعه‌ای او.

جالب این که در سطر بعدی خدا را نیز مکانمند خواهد کرد. خدا و خلق را در مکانمند بودن

نیز شريك خواهد کرد با این فرق که مکان خدا عرش است.

- ومن اعجب الامور كون الانسان اعلي الموجودات (اعني الانسان الكامل)، و ما نسب اليه

العلو الا بالتبعية إِمَّا الي المكان و إِمَّا الي المكانة وهي المنزلة؛ و از عجیب‌ترین عجیب‌ها این

است: با این که انسان (مرادم انسان کامل است) اعلاترین موجود است، نسبت علو به او

داده نمی‌شود مگر به تبعیت، تبعیت از مکان یا تبعیت از مکانت. و مکانت یعنی منزلت.

یعنی علو مال مکان و مکانت است چون انسان واجد آن مکان و مکانت می‌شود، واجد علو

می‌گردد.

**توضیح:** اشتباه نشود عبارت بالا نمی‌خواهد از شريك بودن انسان در علو با خدا بکاهد.

زیرا هر والائی و هر مکانت عین والائی و مکانت صاحب آن است. مرادش تفکیک میان انسان

از مکانتش و یا تفکیک مکانت خدا از خدا نیست. بل این سخن مقدمه است بر مکانمند کردن

---

۱۱۷. شرح فارسی معنی این عبارت محی‌الدین را نیز در نیافته است با این که قیصری شرح داده است.

گمان کرده است که مراد از شرك معنوي همان شرك معیني است و محی‌الدین همان شرك را که

اثبات کرده، نفي می‌کند.

فصل ادريسي % ۴۸۳

خدا. روش محي‌الدين در اين جا خيلي زيرکانه و نوع‌آميز است. پس لطفاً دقت کنيد.

تکرار مي‌کنم: مکان هر چيز غير از خود آن چيز است ذهن مي‌تواند ميان مکان و خود شيء مکانند، تفکيک کند، ليکن تفکيک ميان مکانت يك شيء و خود آن شيء امکان ندارد مگر با فرض، از قبيل فرض محال.

درست مانند تفکيک وجود از ماهيت، که در ذهن به صورت انتزاع ذهني، امکان دارد. اما تفکيک وجود يك شيء از ماهيتش و از واقعيت خارجي او محال است. يك شيء در خارج يك شيء است نه دو شيء و اين قول اجماعي همه متفکران عالم است.

همان طور که ملاصدرا اين تفکيک وجود از ماهيت را «برخلاف اجماع مذکور» از عرصه ذهن به عرصه عينيات خارجي سرايت مي‌دهد و ماهيت اشياء را از وجودشان جدا کرده و به دور مي‌اندازد، آن گاه حکم به «وحدت وجود» مي‌کند. محي‌الدين نيز در اين جا مکان را با مکانت در کنار هم به قلم مي‌آورد، به وسيله اين خلط نتيجه مي‌گيرد: همان طور که خدا مکانت دارد، مکان هم دارد. وقتي که مکانت دار بودن عيب و اشکالي ندارد، مکانند بودن هم نبايد اشکال داشته باشد، لطفاً با دقت توجه کنيد مي‌گويد:

**- فما كان علوه لذاته فهو العليّ بعلو المكان و المكانة، فالعلو لهما:** پس هر چيز

که علوش به ذات خودش است، او عليّ است به وسيله علو مکان و علو مکانت. پس در حقيقت علو مال مکان و مکانت است. (نه مال خود آن شيء).

**- فاعلو المكان كـ<sup>۱۱۸</sup> «الرّحمن علي العرش استوي»<sup>۱۱۹</sup>:** علو مکان مانند پيام آيه

«الرّحمن علي العرش استوي».

**توضيح:** ابتدا در علو و والائي انسان بحث مي‌کند و علو او را به تبعيت از علو مکان و علو مکانت مي‌داند. خواننده گمان مي‌کند که محي‌الدين مي‌خواهد علو انسان را تبعي بدانند نه مثل علو خدا، و اين در ذهن خواننده کاشته مي‌شود. اما محي‌الدين بلافاصله همان تبعي بودن را در خود خدا نيز نتيجه مي‌گيرد.

۱۱۸. حرف «ک» در نسخه‌هاي متعدد شرح خواجه پارسا آمده، اما در شرح قيصری نيامده است.

۱۱۹. سوره الرحمن، ۳۹.

۴۸۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**نبوغ محی‌الدین:** بر خود وظیفه می‌دانم که بگویم: در عمرم و در مطالعاتم کسی را در نبوغ، هم ردیف محی‌الدین نیافته‌ام. هر جمله از سخنان او هم مقدمه است و هم هدف. در هر جمله يك هدف را در ذهن مخاطب می‌کارد. در عین حال، همان جمله مقدمه است بر هدفی که در جمله بعدی است و همین جمله بعدی نیز در عین هدف بودن، ابزار است برای هدفی که در جمله بعد از آن و همچنین... و جالب این که این هدف‌ها و نتیجه‌گیری‌ها همگی با هم متناقض‌اند، اما جریان سخن طوری سحرآمیز است که اکثر خوانندگان تا بیابند روی اشکال تمرکز ذهن پیدا کنند، جمله بعدی حرکت‌شان می‌دهد که تمرکز را رها کرده و خواندن را ادامه دهند.

در بیان دیگر: يك نگاه نیز به نقش هر جمله بعدی در جمله قبلی داشته باشیم: سبك و روال محی‌الدین طوری است که هر جمله بعدی، مخاطب را از اندیشیدن در جمله قبلی، باز می‌دارد.

اگر بخواهیم مثالی برای این سبك محی‌الدین بیاوریم باید بگویم: مثل اشعار معروف «زشت و زیبا» ی اسدی طوسی، که در مصراع اول به سلطان محمود فحش می‌داد اما تا سلطان غضبناک شود با مصراع دوم آن فحش را به مدح تبدیل می‌کرد، و مجالی به او نمی‌داد تا غضبناک شود. با این فرق که اسدی طوسی به وسیله مصراع دوم مصراع اول را اصلاح می‌کرد. اما این عربی به وسیله جمله بعدی طوری خواننده را از اندیشیدن روی جمله پیشین، برکنده و با خود می‌برد که اشکال جمله قبلی هم حل شده و هم حل نشده می‌ماند. و او در این کار حتی مثل و مثل هم ندارد اما من يك مثل می‌آورم:

**ماهی‌گیری با سمپاته:** نمی‌دانم ماهی‌گیری به وسیله «مرگ ماهی» را از نزدیک دیده‌اید یا نه. مرگ ماهی غوزه‌های ریز گیاهی است به بزرگی دانه‌های نخود، آن را می‌کوبند و با خمیر مخلوط کرده و به صورت تکه‌های ریز گرد، باز به بزرگی دانه نخود، به آب می‌اندازند. ماهی آن را می‌بلعد و در اثر مواد آن گیاه، کیسه کوچک درون شکم ماهی باد می‌کند و نمی‌تواند درون آب بماند. روی آب به این ور و آن ور، به سرعت حرکت می‌کند.

ماهی‌گیران آنها را می‌گیرند اما يك مشکل رنج دهنده در این کار است: وقتی که ماهی

فصل ادريسي % ۴۸۵

در میان دو دست ماهیگیر قرار می‌گیرد فوراً لیز خورده و باز به آب می‌افتد. ماهیگیر باید دوباره و گاهی چند باره برای گرفتن آن با سرعت تمام انرژی مصرف کند.

يك كارگر ميل ساز، در جمع دوستان به ماهیگیری رفته بود، می‌بیند مشکل لغزیدن ماهی‌ها دوستان را کلافه کرده است. می‌دود کنار لباس‌های خود که در ساحل گذاشته بود، زیپ ساک ابزار را باز می‌کند و دستکش مخصوص را بر می‌دارد، دست‌کشی که در کف آن جایی تعبیه شده که سمپاته در آن جای بگیرد و پایه‌های میل با آن سمپاته زده شود. دست کش به دست وارد آب شده ماهیان را یکی پس از دیگری به راحتی می‌گیرد.

محي‌الدين در مقام نگارش به ویژه در فصوص، مانند همان ماهی است، سخت لغزنده، به طوری که ماهیگیر (مخاطب) نمی‌تواند حتی يك لحظه روی آن، درنگ کرده و به شکل و شمایلش نگاه کند. کسی که می‌خواهد اشکالات سخن محی‌الدين را دریابد (با این که خیلی روشن و واضح هستند و به دلیل لغزندگی‌ای که در بالا توضیح دادم) باید مانند آن آقا سمپاته را فراموش نکند تا بتواند روی جملات او درنگ کند. و گرنه کلاهش پس معرکه و عقایدش به آن ور اسلام، خواهد افتاد.

ادامه سخن محی‌الدين را با تکرار تگه بالا می‌آورم:

۔ فعلو المکان ک «الرَّحْمَنُ عَلِي الْعَرْشِ اسْتَوِي». **و هو اعلي الاماكن.**

**توضیح:** پس خداوند نه تنها مکانمند است بل اعلاترین مکان مال اوست که در روی عرش نشسته است.

به اجماع مسلمانان، اعم از عوام تا دانشمندان و تا پیامبراسلام(ص)، این آیه از متشابهات است و از شدت تشابه نصّ در مجازی بودن خودش، شده است. که محی‌الدين آن را به معنی حقیقی گرفته و محکم‌ترین محکّمات، کرده است.

ابن عربی نام این کار را نه فقط کشف و شهود، و نه فقط تفسیر قرآن، بل عین مأموریت از جانب خدا و رسول(ص)، و مطالب نازل شده به توسط پیامبر اکرم(ص) از خدا می‌داند.

و شارحان نیز در اول کتاب‌های‌شان، همگی گفته‌اند: محتوای فصوص، برده برداشتن از اسرار خدا است. یعنی تا آن روز که ۶۰۰ سال همه مسلمانان معتقد بودند که خدا مکان ندارد

۴۸۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

يك «سر» بود و خدای نمی‌خواست سرش افشاء شود و (نعوذ بالله) مردم بفهمند که خدای‌شان چه قدر كوچك بوده، چه قدر محدود بوده، عاجز بوده و... اینك چه حادثه و اتفاقي رخ داده که باعث شده خدا اسرار ضعف و عجز خود را آشكار کند. (نعوذ بالله ممن لا يخاف الله).

مکانمند بودن خدا با هر توجیه، با هر تاویل، با هر معنی، با هر تصور و تصویر ذهنی، جز محدود بودن، عاجز بودن، مرکب بودن، حادث بودن و بس كوچك بودن، معنایی ندارد.

محی‌الدین نه با کشف و شهود، نه با عرفان، نه با علم بل با نبوغ بی‌بديل خود آن روز جامعه مسلمین را فریب داد و امروز صدرائیان ما فریب نبوغ او را می‌خورند.

**پیشنهاد:** من به آن گروه صدرائیان روز، که جدّاً به عنوان هدایت و دین‌شناسی «نه به جهات دیگر» پیرو محی‌الدین و ملاصدرا شده‌اند، پیشنهاد می‌کنم. يك بار برای امتحان که شده آثار ابن عربی را با ذهن خالی از پیش زمینه‌ها، بخوانند. یعنی او را شیخ اکبر، امام العارفین فرض نکنند، ذهن‌شان را آزاد بگذارند و به داورى بپردازند.

من نمی‌گویم: از اول او را متهم کنند. می‌گویم به صورت مساوی پنجاه، پنجاه، زمینه هم احتمالاً شیخ اکبر بودن، و هم احتمالاً خائن بودن را در مورد او، آزاد بگذارند. آن وقت حقیقت را در می‌یابند. و گرنه، هرگز.

### تناقض بزرگ:

محی‌الدین در عبارت پیشین (یعنی ۷ سطر پیش‌تر، از سطرهای متن فصوص) گفت: «**و هو يتعالی عن المكان:** خدا از مکان منزّه است». و در این جا مکان خدا را مشخص می‌کند که مکان او عرش است و این صریح‌ترین تناقض است.

از اول هم معلوم بود که او سر حرف خود نخواهد ایستاد و آن را نقض خواهد کرد. در همان جا (چند برگ پیش) در پاورقی اشاره کردم که ابن عربی این سخن خود را نقض خواهد کرد. زیرا تفکیک «مکان» از خدا کاملاً بر علیه «وحدت وجود» است و محی‌الدین هرگز راضی نمی‌شود که مکان، شیئی باشد غیر از خدا.

اما سؤال این است: او چرا اول خدا را منزّه از مکان می‌داند و سپس این چنین نقض

فصّ ادریسی % ۴۸۷

می‌کند.؟!:

پاسخ: این سبک اوست و کارآمدترین هنرش. و با این هنر مخاطبش را طوری پیش می‌برد که او را به وسیله عقاید خود او، به اهداف و اصول تصوف عربی، معتقد کند و می‌کند. یک صدرانی مستعد و فهمیده در پاسخ می‌گوید: محی‌الدین برای خدای احد (خدا در مقام احدیت) مکان تعیین نمی‌کند. او برای «رحمان» مکان تعیین می‌کند پس تناقض در بین نیست.

در اینصورت من هم می‌پذیرم که این تناقض بزرگ وجود ندارد. زیرا محی‌الدین به تعداد اسامی خدا «الهه» دارد، هزاران برابر بیش از الهه‌های افسانه‌ای یونان باستان؛ زیرا خودش می‌گوید اسامی خدا بی‌نهایت‌اند.

اما قیصری چنین معنی نکرده، او ابتدا سعی کرده اشکال را به وسیله احتمال، حل کند. سپس برگشته و می‌گوید «ویکون المراد تشبیه الحق بما نزهه عنه» مراد محی‌الدین تشبیه حق تعالی به چیزی است که قبلاً از آن چیز تنزیه کرده بود.

به لفظ «حق تعالی» توجه کنید: حق وقتی به کار می‌رود که خدای احد، مورد نظر باشد نه الهه‌ها.

محی‌الدین در فصّ نوحی گفت: آنان که خدا را فقط تنزیه می‌کنند و او را تشبیه نمی‌کنند (یعنی همه علمای اسلام و مردم مسلمان) جاهل‌اند و قیصری می‌خواهد تناقض را به وسیله آن اصل محی‌الدین حل کند. اما توجه ندارد که مراد محی‌الدین آن جا این نیست که هر تنزیه عیناً تشبیه شود. او می‌گوید هر تنزیه را با یک تشبیه جمع کنید، در کنار هم بگذارید. نه این که هر تنزیه را که کردید فوراً آن را نقض کنید و گفته خودتان را تکذیب کنید.

قیصری همیشه سعی می‌کند تناقضات ابن عربی را حل کند لیکن خودش را دچار غلط می‌کند. خوب رسم وفاداری است چه کند.

علامه قیصری در این جا دچار سرگیجه شده است؛ زیرا سهمگینی تناقض، حواس او را پرت کرده است. در یک صفحه بعد، حواسش جمع می‌شود و معلوم نیست میان نوشتن این صفحه با صفحه بعدی چند ساعت فاصله افتاده تا او توانسته خودش را دریابد. می‌گوید: میان

۴۸۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
این سخن شیخ و سخن پیشین او تناقض نیست. زیرا نفی مکان از خدا به حسب ذات است  
و اثبات مکان به حسب مظاهر و اسماء است.

در نتیجه به سخن همین صدرائی مستعد و فهمیده ما می‌رسد و تناقض به وسیله الهه‌ها  
حل می‌گردد.

اما باز قیصری خودش دچار يك غلط می‌گردد، او برخلاف صدرائی مذکور در کنار اسماء لفظ  
«مظاهر» را نیز آورده که شامل همه چیز می‌گردد. زیرا همه اشیاء (به نظرشان) مظهر وجود  
خدا هستند. در حالی که محی‌الدین درست در مقام بیان تفاوت مکان و مکانت خدا و مکان و  
مکانت سایر اشیاء است. و قیصری «مصادره مطلوب» می‌کند. یعنی سخن آن صدرائی ما  
سال‌متر از سخن قیصری است.

### علو مکانت خدا:

ابن عربی علو مکان خدا و جایگاه اعلاي خدا را تعیین کرد اینک به علو مکانت او می‌پردازد:  
- وعلو المکانة «کل شیء هالک الا وجهه» و «الیه یرجع الامرکله»، «أله مع الله»: ۱۲۰ و  
علو مکانت، پیام این آیه‌های سه‌گانه است... .

**توضیح:** آیه اول هلاکت را به همه اشیاء نسبت داده اما خدا را از آن منزّه کرده است، در  
آیه دوم با تقدیم «جار و مجرور» صفت «مرجع نهائی» بودن از هر شیء سلب شده و تنها به  
خدا نسبت داده شده. و در آیه سوم الوهیت از هر چیز سلب شده، و فقط به خدا نسبت داده  
شده است. پس در این سه آیه مکانت ویژه برای خدا نسبت داده شده است مکانتهائی که  
هیچ چیزی دیگر به آنها راه ندارد.

**یک تیر و چند نشان:** محی‌الدین معمولاً هر جا که آیه می‌آورد، دو یا چند هدف را در نظر  
می‌گیرد. مثلاً در این آیه‌ها:

۱- سلب توان اندیشه مخاطب: ممکن است ذهن مخاطب به این آیه‌ها برود و بگوید: اگر  
هر شیء هالک و متغیر است، چگونه امکان دارد خدای مکانمند متغیر نباشد؟ و اگر همه چیز



فصل ادریسی % ۴۸۹

در ید قدرت اوست چگونه خودش محتاج مکان است؟ و اگر تنها او اله است و هیچ چیز دیگر اله نیست پس چگونه يك مکان ازلي همیشه با او هست؟ خدای ازلي اگر مکانمند باشد مکانش هم باید ازلي باشد، و این می‌شود ازلي در کنار ازلي، و دستکم دو خدا در کنار هم قرار می‌گیرند و... .

محي‌الدین با آوردن آیه‌ها، زمینه پرسش را از ذهن مخاطب می‌زداید. و آیه‌ها را از کاربرد می‌اندازد.

۲. مشوش کردن سیمای اشکال: اگر او آیه‌ها را نمی‌آورد. اشکالی که به ذهن مخاطب می‌آمد يك سیمای روشن و با چهار چوبه مشخص در عرصه ذهن او، جای می‌گرفت. اما با آوردن آیه‌ها این فرصت را از مخاطب می‌گیرد. مثال زشت و زیبای اسدي طوسي را در یکی دو برگ پیش آوردم.

۳. تحت تاثیر گذاشتن شخصیت روانی مخاطب: مخاطب با مشاهده آیه‌ها به طور خودآگاه و هم به طور ناخودآگاه تحت تاثیر دو جانبه قرار می‌گیرد:

جانب اول: با خود می‌گوید پس جناب شیخ اکبر به آیه‌ها توجه داشته و در آنها اندیشیده، لابد پیام صحیح آیه‌ها را فهمیده است.

جانب دوم: من که روی آیه‌ها، پیش مطالعه ندارم. لابد آن چه به ذهنم می‌آید اشتباه است.

اشتباه را از ناحیه خود تلقی می‌کند و دنبال مطلب نمی‌رود.

۴. محي‌الدین در این جا - مرحله چهارم - از آیه برای بحث خود، بهره‌گیری می‌کند. و پیش از آن سه هدف را برآورد کرده است. باز تکرار کنم که این نبوغ استثنائی است.

**ارزش مکان نیز به مکان بر می‌گردد:**

- **ولمّا قال تعالي «رفعناه مکاناً علیّاً»<sup>۱۲۱</sup> فجعل «علیّاً» نعتاً للمکان:** وقتی که

خداوند متعال (درباره ادریس) می‌گوید «او را به جایگاه علیّ بالا بردیم» پس قرار داد علیّ را صفت مکان.

۴۹۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**خواجه پارسا:** یعنی علوی که یاد فرمود، نعت مکان است، و این نعت نه ذاتی مکان است، و الا هر مکانی را این صفت بودی و چنین نیست. بل که اختصاصی من الله و آن مکان است.

- و «اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة»<sup>۱۲۲</sup> فهذا علو المكانة، و

(نیز فرموده است): «آن گاه که پروردگارت بر ملائکه گفت: من قرار می‌دهم در زمین خلیفه‌ای» پس می‌فهمیم که این علو مکان است.

**توضیح:** در آیه اول، عالی بودن، صفت مکان است. و چون صفت غیر از موصوف است، می‌فهمیم که مکان به نفس خود ارزش نیست و ارزش را از مکان می‌گیرد.

و در آیه دوم، خلیفه الله را در روی زمین خاکی، که عالم عنصری است قرار می‌دهد، می‌فهمیم که زمین خاکی به وسیله این لطف خدا مکان می‌یابد.

**توجه:** در این جا به دلیل اهمیت موضوع این نکته بل این اصل را یادآوری می‌کنم: همان طور که در جلد اول گذشت، مطابق **فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت(ع)**، انسان خلیفه الله نیست. و انسان جانشین بشرهای پیش از خود، است که منقرض شده بودند و تنها بشر بودند نه «انسان». شرح بیشتر این موضوع را در کتاب «تبیین جهان و انسان» آورده‌ام.

**دقت:** تا این جا سخن این است که بالا و پائین بودن مکان، فی نفسه ارزش نیست. بل مکان ارزش خود را از مکان می‌گیرد و ممکن است يك انسان با علو، در مکان بالا و عالی باشد، مثل ادریس(ع). و ممکن است يك موجود با علو، در مکان پائین و دانی باشد، مثل افراد انسان در روی زمین.

اما در ادامه عبارت، جهت سخن فرق می‌کند و مقصودش این است که «مکان به نوع موجود نیز ربطی ندارد». مثلاً صرفاً ملك بودن و یا خلیفه الله بودن، دلیل مکان نیست.

نظر به این که شارحان به این تغییر جهت کلام محی‌الدین توجه نکرده‌اند، تذکر این نکته لازم بود. می‌گوید:

- و قال تعالی فی الملائكة «أستکبرت ام کنت من العالین» فجعل العلو للملائكة، فلو کان

فصّ ادریسی % ۴۹۱

لکونهم ملائکةً لدخل الملائکة کلّهم فی هذا العلو، فلما لم یعمّ مع اشتراکهم فی حدّ الملائکة، عرفنا أنّ هذا علو المکانة عندالله، وكذلك الخلفاء من الناس لوکان علو هم بالخلافة لکان لكل انسان، فلما لم یعمّ عرفنا أنّ ذلك العلو للمکانة؛ و دربارہ ملائکة فرمود: «آیا در صدد تکبّر هستی، یا از عالیها شده‌ای»، پس فرار داد علو را برای ملائکة، و اگر این علو به خاطر ملک بودنشان بود، همه ملکها عالی می‌شدند (که چنین نیست، زیرا تنها گروهی از ملکها عالی هستند). پس وقتی که عالی بودن شامل همه ملکها نمی‌شود با این‌که در ملک بودن با هم شریک هستند، می‌فهمیم که این علو «مکانت عندالله» است. نه به خاطر ملک بودن. و هم چنین است خلفا که عبارت باشند از انسانها، اگر علوشان صرفاً به خاطر خلیفه بودن بود، همه افراد انسان دارای علو می‌شدند؛ (زیرا همگان در خلافت شریک هستند). پس وقتی که همه افراد انسان دارای علو نیستند پی می‌بریم که این علو انسانها نیز به خاطر مکانت است (نه به خاطر خلیفه بودن).

**توضیح: ۱-** نتیجه هر دو بخش از سخن محی‌الدین این است: نه مکان به خودی خود دارای برتری است و نه «نوع» - نوع موجود - بل هر دوی آنها اگر به برتری برسند به خاطر مکانتی است که خدا می‌دهد.

**۲-** شرح قیصری، شرح خواجه پارسا و شرح فارسی (هر سه) در این جا، دو بخش از سخن محی‌الدین را با هم مخلوط کرده‌اند، و به او ستم کرده‌اند.

شرح مؤید الدین، شرح عبدالرزاق کاشانی و نیز شرح جامی، در اختیار من نیست. اما نظر به این که خواجه پارسا و شرح فارسی از آنها هم نقل می‌کنند، می‌توان گفت که روش همگی و نیز قیصری در تفسیر این دو بخش از کلام ابن عربی یکسان بوده است.

اشتباه اینان از این نکته برمی‌خیزد که گمان می‌کنند محی‌الدین تنها افراد کمال انسان را خلیفه الله می‌داند. در حالی که محی‌الدین همه افراد انسان را خلیفه می‌داند. و در این جا می‌گوید: علو، به خلیفه بودن نیست. همچنان که به ملک بودن هم نیست.

**۳-** عده‌ای از آیه «استکبرت آم کنت من العالین» استفاده می‌کنند که ملائکة به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروه اکثریت، و گروه اقلیت ویژه، که این ویژگیان «عالین» هستند.

۴۹۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

وقتی که شیطان به آدم سجده نکرد خدا گفت: «آیا تکبر می‌ورزی یا مدعی مقام فرشتگان عالی هستی». محی‌الدین بر اساس این نظریه بحث می‌کند. و از سیاق سخن او می‌توان احتمال داد که او در مورد ابلیس نیز آن قولی را بر می‌گزیند که معتقد است ابلیس از ملائکه است نه از جن.

**موضوع بس مهم:** این عربی در این مبحث «خلیفه بودن انسان» را از ارزش ساقط کرد، به حدی که چیزی در ته آن نماند.

یعنی همه «فص آدم» را از اول تا آخر به باد فنا داد. و رسماً يك قلم قرمز و مهر «باطل شد» بر فص آدم، زد(!!!).

### **بسوی وحدت وجود:**

محی‌الدین با این روال، آرام آرام به کجا می‌رود؟ به سوی وحدت وجود. ابتدا علو را به علو مکانی و علو مکانی تقسیم کرد آن‌گاه اعلام کرد که خدا مکان ندارد، سپس آن را نقض کرد و مکان خدا را تعیین کرد. آن‌گاه علو مکانی را از مکان تفکیک کرد. و آن‌گاه بیان کرد که علو به «نوع» هم بستگی ندارد. بالاخره نتیجه این شد که علو چیزی است خدا آن را می‌دهد.

پس علو در هر کجا و در هر کس یافت شود، نه مال مکان اوست و نه مال نوع او و نه مال خود او، بل يك چیز اعطائی است و اینک به این موضوع خواهد رسید که «علو خدا» ذاتی است اعطائی نیست. و وارد «وحدت وجود» خواهد شد:

- **ومن اسمائه الحسنی «العلی»:** علی من؟ وما تمّ الا هو؛ و از اسمای حسناي

خدا، یکی «علی» است - علی یعنی برتری کرده - بر چه کسی برتری جسته است؟ در حالی که در عالم هستی چیزی نیست مگر او.

- **فهو العلی لذاته:** پس او بذاته علی است.

- **او عن ماذا؟ وما هو الا هو:** یا: از چه چیز برتر شده؟ در حالی که نیست او مگر او.

**فعلوه لنفسه:** پس علو او برای نفس خودش است.

**توضیح:** ۱- محی‌الدین در این مبحث، «وحدت وجود» را مسلم تلقی کرده و ارسال مسلم

فصّ ادريسي % ۴۹۳

کرده است. گوئي همه مسلمانان بدون استثناء به وحدت وجود معتقد هستند. او بدین ترتیب خشت اول را کج مي‌نهد.

۲- در مورد اسامي تفضيلي خدا - آن اسم‌هائي که داراي معني «برتر» هستند، خواه اسم تفضيل باشند و خواه صفت مشبهه - سه برداشت و نظريه هست:

**الف:** برداشت عوامانه: وقتي عوام لفظ «الله اکبر» را مي‌گويد، برداشتش اين است که خداوند از اشياء ديگر، بزرگ‌تر است.

**ب:** برداشت محي‌الدين و صوفيان: اينان مي‌گويند معني «الله اکبر» يعني خدا بذاته بزرگ‌تر است و اين معني «از» را لازم نگرفته است. نبايد پرسیده شود، خدا از چه چيز بزرگ‌تر است.

**اشکال:** اما روش قرآن و پيامبر(ص) اين است که لفظي را که درباره خدا صحيح نباشد به کار نمي‌برند، اگر درباره خدا «از» صحيح نبود، با «اسم تفضيل» نمي‌آورد. و از اطلاق لفظ استفاده مي‌کرد و مي‌گفت: «الله کبير» يا «الکبر لله» يا «الله الکبر» همان طور که همه اين لفظها درباره خدا صحيح هستند.

گاهي لفظي که در معني حقيقي براي خدا سزاوار نيست، آمده؛ مانند «وعلي العرش استوي» و امثال آن، اما معني مجازي قصد شده است. يعني بر کائنات سلطنت دارد. اما صوفيان لفظ «الله اکبر» را در همان معني حقيقي - زيرا در اين مورد امکان براي معني مجازي نيست - و بدون «از» به کار مي‌برند، و اين يك غلط کاملاً مشخص ادبي است. و هيچ عربي - يا هيچ انساني در زبان خودش - چنين گفتار و استعمالی را ندارد و سخن محي‌الدين تحکم محض است.

**ج: نظر اهل بيت(ع):** لفظ «الله اکبر» هم به معني حقيقي به کار رفته و هم براي «از» معني هست بل معني بس دقيق و بس مهم. و «الله اکبر» يعني «الله اکبر من آن يوصف»: خدا بزرگ‌تر از آن است که قابل توصيف باشد.

بينيد عظمت و ژرفاي سخن را، بار علمي آن را، چه نيروي قوي شناخت، در اين نظر هست، و مصداق «**اهل البيت ادري بما في البيت**» است. آنان که قرآن و دين در خانه‌شان

۴۹۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

نازل شده و خودشان آن را پرورانیده‌اند، می‌دانند آورده و پرورده خودشان چیست؟ کافی (اصول) - کتاب التَّوْحِيد - باب معاني الأسماء - : عن ابي عبدالله(ع)، قال رجل عنده: الله اكبر، فقال: الله اكبر من اي شيء؟ فقال: من كل شيء فقال ابو عبدالله(ع): حدّته فقال الرجل: كيف اقول؟ قال: قل: الله اكبر من ان يوصف.

کسی در حضور امام صادق(ع) گفت: «الله اکبر». امام فرمود: خدا از چه چیز بزرگتر است؟ گفت: از همه چیز. امام فرمود: خدا را محدود کردی. آن مرد گفت: چگونه بگویم؟ امام فرمود: بگو: خدا بزرگتر از آن است که توصیف شود.

**توضیح:** محدود کردی: یعنی خدا را در بزرگی، با مخلوقات مقایسه کردی و بزرگی که به او نسبت دادی از مقوله‌های مقدریه شد، و هر چیز که مقدرپذیر باشد، محدود است.

و همچنین: عن جمیع بن عمیر، قال: قال ابو عبدالله(ع): اي شيء الله اكبر؟ فقلت: الله اكبر من كل شيء. فقال: و كان ثم شيء<sup>۱۳۳</sup> فيكون اكبر منه -؟. فقلت: وما هو؟. قال: الله اكبر من ان يوصف: جمیع بن عمیر می‌گوید: امام صادق(ع) فرمود: «الله اکبر» یعنی چه؟ گفتم: خدا از هر چیز بزرگتر است. فرمود مگر چیزی بود که خدا از آن بزرگتر باشد - گفتم: پس «الله اکبر» چیست؟ فرمود: خدا بزرگتر از آن است که قابل توصیف باشد. اسامی دیگر از قبیل «علی» نیز بدین معنی است یعنی «الله علی من ان یوصف».

۱۳۳. صدرائیان، دانسته یا ندانسته از این جمله حدیث، سوء استفاده می‌کنند و می‌گویند: این جمله همان جمله محی‌الدین است. در حالی که محی‌الدین بر اساس «وحدت وجود» که معتقد است، می‌گوید: همین الآن نیز غیر از خدا چیزی نیست. اما امام(ع) می‌گوید: اشیاء نبودند، آیا چیزی از ازل به همراه خدا بود که خدا از آن بزرگتر باشد؟!

لفظ «کان» در حدیث، خواه تامّه باشد و خواه ناقصه، به معنی «بود» است نه به معنی «هست». اینان اولاً: «کان» را غلط معنی می‌کنند، ثانیاً: با تحریف يك جمله می‌خواهند همه اصول و فروع شناخته شده و اظهر من الشمس اهل بیت و قرآن را وارونه کنند و با جوکیات هندی تطبیق دهند. الغریق بتشبت بكل حشیش. و الصدرويون بتشبتون بحشیش خیالی، لانهم أَعْرَق.

محی‌الدین در مقایسه با صدرا و صدرائیان، رفتار مردانه دارد. او با تجاسر تمام اهل بیت را کنار می‌گذارد و اعتنائی به آنان ندارد، اما اینان می‌خواهند با تحریف و تاویل، اهل بیت را پیرو محی‌الدین بکنند. ملاصدرا يك شرح کاملاً تحریفی بر اصول کافی نوشته و احادیث اهل بیت را عملاً و آشکارا تحریف کرده است. که یکی از بزرگان می‌گوید: اول من فسره بالكفر ملاصدرا: اول کسی که اصول کافی را بر کفریات تفسیر کرده، ملاصدرا است.

فصل ادريسي % ٤٩٥

صوفيان چاره ندارند بايد معنای مورد نظر اهل بيت(ع) را نپذيرند. زيرا اهل بيت(ع) اجازه توصيف را نمي دهند تا چه رسد به جراحي وجود خدا (نعوذ بالله) که صوفيان مانند پزشک جراح اندام وجود خدا را تکه به تکه تشریح مي کنند: يك تکه اش، درخت است، تکه ديگرش سنگ است، تکه ديگرش آب، تکه ديگرش انسان، تکه ديگرش... و... و... .

و جراحتر از همه محي الدين است که ابتدا خدا را به تعداد اسمائش بخش و پخش مي کند، صدها (بل به قول خودش بي نهايت) الهه درست مي کند رحمان يك الهه، منتقم يك الهه ديگر و... غفار هم هست، پس بايد گناه كنيم تا اين الهه نيز بي كار و عاطل نماند. و مصلّ هم يك الهه ديگر است که بايد شيطان مظهر آن باشد تا اين الهه نيز بي كار و معطل نماند و...

**امير المومنين(ع) در خطبه اول مي فرمايد «فمن وصفه فقد قرنه، و من قرنه**

**فقد نناه»** و دهها حديث بر ممنوعيت توصيف داريم، ممنوعيت توصيف كجا و اين تشریح ذات خدا به اندامهاي هزارگانه كجا؟! اكنون جراحي هاي محي الدين را ببينيد كه چگونه پيش بند سفيد بسته و مانند قصابان، به تکه تکه کردن مي پردازد:

**- وهو من حيث الوجود عين الموجودات:** و خدا از حيث وجود عين موجودات است.

**اما** چرا و به چه دليل؟! معلوم نيست. شيخ اكبر حق دارد هر سخن را ارسال مسلم

کند!

**- فالمسمّي محدثات هي العليّة لذاتها وليست الّا هو:** پس اشياء عالم كه محدثات

ناميده مي شوند، عليّ بالذات، هستند. و هيچ چيز نيست مگر او.

**توضيح:** ابتدا گفت: علو هر شيء اعطائي است نه ذاتي، و علو خدا ذاتي است.

اينك مي گوید: اشياء از حيث مجموع و يك جا با هم، علوشان ذاتي است و عين خداست

و عين خدا هستند.

همانطور كه خواهد گفت، به نظر او دو نوع، علو هست: علو تك اشياء كه اين علو

ذاتي نيست. و علو مجموع بما هو مجموع، علو ذاتي است و مجموع اشياء بما هو مجموع

يعني همان خدا. تك اشياء نسبت به همديگر علو نسبي دارند اما روي هم رفته شان، علو

۴۹۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
ذاتی دارد .

اگر بگوئید: این مجموع که عالی‌تر است از چه چیز عالی‌تر است؟ می‌گوید در این جا «از» جایگاهی ندارد. همان طور که گذشت.

**درنگ:** کمی روی این «از» درنگ کنیم: مکتب قرآن و اهل بیت(ع) نیز در يك مورد اساسی «از» را نفی می‌کند. در این پرسش که «آیا آن پدیده اولیه خلقت، را خداوند از چه چیز آفرید؟». ارسطوئیان می‌گویند آن پدیده از ذات وجود خدا صادر شده است، و صوفیان می‌گویند آن شیء تجلی و ظهور خود خدا است و هر دو ناچار به ازلی بودن مخلوق می‌رسند.

**اما مکتب قرآن و اهل بیت(ع)** می‌گوید: اساساً آن پدیده اولیه خلق نشده تا بگوئید از چه چیز آفرید، بل آن را «ایجاد» کرده است و این از کارهای امری خداست و به «عالم امر» مربوط است. و «ایجاد» لازم نگرفته «از» را.

ارسطوئیان و صوفیان از این نفی «از» تعجب می‌کنند اساساً «ایجاد» را درک نمی‌کنند؛ زیرا خدای‌شان توان «ایجاد» را ندارد. اما بدین صورت می‌آیند در مورد «الله اکبر» و «علی» همان «از» را نفی می‌کنند. یعنی دقیقاً درجائی که هم از نظر فلسفی و عرفانی و هستی‌شناسی، غلط است و هم از نظر ادبیات کاملاً غلط است. می‌پذیرند!!!!

ادامه متن: - **فهو العلي لا علو اضافة، لان الاعيان التي لها العدم الثابتة فيه ما شمت رائحة من الوجود، فهي علي حالها مع تعداد الصور في الموجودات:** پس آن (که محدثات نامیده می‌شود) علی است نه علو نسبی - بل علو ذاتی - زیرا اعیان ثابتة که عدم برای‌شان ثابت است بویی از وجود نبرده‌اند. پس آنها در همان عدم بودن‌شان هستند، با این که صورت‌های متعدد در موجودات هست.

**توضیح:** از نو یادآوری می‌شود: محی‌الدین معتقد است قبل از آن که مخلوقات به وجود آیند و وجود خارجی پیدا کنند، وجود داشته‌اند، و این موجودات قبل از موجودات خارجی را «عالم اعیان ثابتة» نامیده است. و معتقد است که سرنوشت همه موجودات در آن عالم اعیان ثابتة تعیین شده و از قضا و قدر حتمی، گذشته است. حتی چیزی به وسیله دعا تغییر نمی‌یابد، زیرا نقض حکمت می‌شود.



فصّ ادریسی % ۴۹۷

اینک می‌گوید: اعیان ثابتۀ اکنون هم بوئی از وجود نبرده‌اند، یعنی بوئی از وجود خارجی نبرده‌اند و در همان عالم خودشان باقی هستند، با این که این همه اشیاء با صورتهای مختلف هستند.

**نامل: ۱-** محی‌الدین در فصّ آدم و فصّ شیثی به شدت روی «عالم اعیان ثابتۀ» تکیه کرده و بر آنها تأکید کرده است و نقش اساسی به موجودات آن عالم، داده است. اما در این جا برعکس آن عمل می‌کند، و رسماً با لفظ «عدم» از آنها تعبیر می‌کند. و این از عجایب دیگر اوست.

ابن عربی هر جا که نفع خود را در جهت معینی می‌بیند، کفه آن طرف ترازو را سنگین می‌کند. در آن دو فصّ آن کفه را و در این فصّ این کفه دیگر را.

صدرائیان این صوفیان مدرن، وقتی که در این رفتارهای تناقض گونه او می‌مانند، کمی فکر می‌کنند. می‌گویند: خوب جهت فرق می‌کند و این قبیل مطالب از ظرایف و لطایف است.

**۲-** محی‌الدین (به قول دکتر پورجوادی) همیشه یادداشت بر می‌داشت و سخنان جذاب یا کلمات قصار علمای معروف و صوفیان پرآوازه را به نحوی تملک می‌کرد گوئی این سخن از خود اوست. در اینجا نیز سخن را پیچانیده و بالاخره به تملک سخن معروف **جنید بغدادی** رسیده: روزی حدیث «**کان الله و لم یکن معه شیء**» را در پیش جنید به زبان آوردند. جنید گفت: **و الان ایضاً كذلك:** اکنون هم غیر از خدا چیزی نیست.

این حدیث اصل و اساس «وحدت وجود» را از ریشه می‌کند و مخلوقات را از ازلیت می‌اندازد، چیزی به نام قدم، خواه ذاتی و خواه زمانی را از مخلوقات سلب می‌کند. از جانب دیگر خدا را «فَعَّال»، «غیر موجَّب» معرفی می‌کند. و خلاصه این حدیث ریشه تصوف را بر باد می‌دهد.

جنید با زیرکی تمام به وسیله انکار حقایق و واقعیات خارجی و موجودات عینی می‌گوید: اکنون هم همان طور است، خدا هست و هیچ چیز دیگر وجود ندارد.

انکار وجود اشیاء عینی و ملموس و ثابت و مسلّم، پیش از آن در تاریخ تصوف بدین صورت اعلام نشده بود. جنید اولین بنیان‌گذار این حکم تحکّم‌آمیز است که: این همه موجودات که

۴۹۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
می‌بینید همگی خیال است و بس.

**اما:** کوچک‌ترین اشکال این سخن، تکذیب آن به وسیله خود آن است.

اگر همه چیز خیال است پس وجود خود جناب جنید نیز خیال است و این گفته‌اش نیز خیال است و حقیقت ندارد.

و با بیان دیگر: اگر صورت‌ها، اشیاء عالم، شمه‌ای از وجود نبرده‌اند، هر چه هستند یا هر چه نیستند و بالاخره آن چه جنید درباره آنها حکم می‌کند شامل خود جنید هم می‌شود و شامل این سخن او نیز می‌شود.

این سفسطه درشت و واضح، از آن روز به زبان صوفیان افتاد و یکی از اصلی‌ترین پایه‌های تصوف گشت. اکنون محی‌الدین از آن همه ارزش و کاربرد که به «عالم اعیان ثابت» خود داده بود می‌کاهد تا این شعار معروف جنید را نیز تملک کند. زیرا در عصر او این شعار جنید شاه بیت تصوف شده بود و بازارش گرم بود.

**خواجه پارسا:** یعنی علو ذاتی از حیث اعیان موجوداتی که نبودند «فکان الله و لم یکن معه شیء»، اکنون هم در حال عدمیه اصلی خود هستند.

همان طور که خدا بود و چیزی با او نبود، همان طور هم اشیاء نبودند الان هم در همان حال هستند.

تناقض:

**اول:** بالاخره اشیاء و مخلوقات هم هستند و هم نیستند.

**دوم:** خدا عین موجودات است، در حالی که موجودات وجود ندارند.

**سوم:** موجودات وجود ندارند در عین حال عین خدا هستند.

**چهارم:** موجودات مظاهر خدا هستند در عین حال بوئی از وجود نبرده‌اند. و دهها تناقض دیگر، که همه‌شان لطایف و ظرایف نامیده می‌شوند.

**باز هم مثال منسوخ آئینه:** به هر صورت با همه تناقض‌ها و تحکرها، محی‌الدین یک چیزی را در ته دیگ خالی عالم اشیاء باقی می‌گذارد. و آن «صور» است. آیا صورت‌ها که محی‌الدین به بودن و هستی آنها اعتراف می‌کند، نیز بوئی از وجود نبرده‌اند؟ او به طور

فصل ادريسي % ۴۹۹

ناخودآگاه به وجود صورت‌ها اعتراف کرده است و آنها را «عدم» ندانسته است و وجود چيزي به نام صورت‌ها (با هر تاويل و توجيه) اصل و اساس اين مبحث او را، بر کنده و به باد مي‌دهد و پوچ بودن سخنش را سخن خودش اثبات مي‌کند.

قيصري باز آستين بالا زده تا اين اشکال بزرگ شيخ اکبرش را حلّ کند. و به مثال منسوخ آئينه متمسک مي‌شود، مي‌گويد: اشياء عالم «مخلوقات = محدثات» اعتبارات متعدد دارد. از يك اعتبار محدثات آئينه خدا است و از يك اعتبار خدا آئينه محدثات است.

بنابر اعتبار اول (که مخلوقات آئينه خدا باشد) چيزي در خارج نيست مگر وجود. يعني فقط خدا هست و بس. و اشياء ديگر خواه به عنوان اعيان و خواه به عنوان صور، وجود ندارند. و بنابر اعتبار دوم (که خدا آئينه اشياء باشد) چيزي در وجود نيست مگر اعيان و وجود خدا. يعني صورت‌ها و هر دو خدا هستند.

قيصري مي‌خواهد نتيجه بگيرد و چنين هم القاء مي‌کند که محي‌الدين به يك اعتبار صورت‌ها را انکار مي‌کند و به يك اعتبار وجود صورت‌ها را قبول مي‌کند.

اما قيصري با اين همه اهتمام باز نتوانسته اشکال را توجيه کند. زيرا او لفظ «صور» و «اعيان» را، مترادف گرفته است در حالي که محي‌الدين آن دو را در تقابل هم گذاشته و اعيان را معدوم، و صور را موجود و متعدد دانسته است.

**اما مثال آئينه:** در مجلد اول توضيح دادم: محي‌الدين سخت به مثال آئينه چسبيده بود، هم مفهوم و چيستاي «مظهر» و «تجلي» را به وسيله آئينه توضيح مي‌داد، و هم اصل متناقض «کثرت در عين وحدت، وحدت در عين کثرت» خودش را به وسيله آئينه توضيح مي‌داد و به نظر خودش ثابت مي‌کرد که اين تناقض محال نيست. او مي‌گفت: وقتي که به آئينه نگاه مي‌کني آن صورت که در آئينه هست به راستي خود تو است، زيرا کسي ديگر يا چيز ديگر نيست. از جانب ديگر قطع و يقين داري که خودت در توي آئينه نيستي و در بيرون ايستاده‌اي. پس آن صورت هم خود تو هست و هم خود تو نيست. پس مي‌بينيد که چنين تناقض محال نيست و ممکن است.

ليکن دانش فيزيک اين خيال او را ابطال کرد و جهان فکر و اندیشه را از اين آفت خطرناک

۵۰۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
رهانید. از نو ثابت کرد که هر تناقض غلط و محال است.

قدیمی‌ها (غیر از شاگردان اهل بیت(ع) گمان می‌کردند که در عمل «ابصار» - دیدن و مشاهده - نور از چشم خارج می‌شود و به سوی شیء مورد نگاه می‌رود، و آن را ابصار می‌کند. دانش فیزیک عکس آن را اثبات کرد و روشن کرد که نور از شیء بیرونی به سوی چشم می‌رود و عمل ابصار بدین صورت انجام می‌یابد. و توضیح داد آن صورت در آئینه یا در کاغذی که روی آن عکاسی شده یا در فیلم، فقط «انعکاس نور» است و بس. غیر از انعکاس نور، چیزی نیست. و نقش شیء خارجی تنها این است که در انعکاس نور دخالت دارد، هیکل و اعضای انسان در تموج نور تاثیر می‌گذارد و نور بدان شکل به آئینه یا فیلم منعکس می‌شود. اکنون صدرائیان، حضرات صوفیان نوپدید، با وجود ابطال مثال آئینه که شعار متناقض «کثرت در عین وحدت» محی‌الدین غیر از آن پشتوانه نداشت، باز دست از ترانه موزیکال «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» بر نمی‌دارند و شگفت این که آن را از افتخارات بزرگ ملاصدرا می‌دانند که مال محی‌الدین است. و ملاصدرا هیچ ابتکاری نیاورده است مگر ترجمه اصول محی‌الدین و شرح و بسط جوکیات هندی، انصافاً همه آثار صدرا به اندازه چهار سطر فصوص ارزش ندارد گر چه صرفاً ارزش نبوغی باشد. وگرنه، همه‌شان ابطال الباطلین هستند. ملاصدرا در کنار محی‌الدین به کودک نابالغی می‌ماند که با حرف‌های مادرش، ور می‌رود مادر خیال آفرین، و کودک خیال‌پرداز.

### اتحاد عالم و معلوم:

- **والعین واحدة من المجموع في المجموع:** و عین، تنها يك واحد است از مجموع در مجموع.

**توضیح:** باز باید به سراغ چیزی که محی‌الدین نام آن را «اعیان ثابته» گذاشته برویم، او می‌گوید: همه مخلوقات و اشیاء قبل از آن که در خارج محقق گردند، در علم خدا بودند به صورت «اعیان ثابته». به لفظ «عین، اعیان» توجه کنید، عین هر شیء در آن عالم بوده است بدون این که در عالم خارج واقعی وجود داشته باشند.

فصل ادريسي % ۵۰۱

اينك ميخواهد آن «اعيان» را كه تاكنون با صيغه جمع دالّ بر تعدد آنها، به كار ميبرد، همگي را به يك «عين» آن هم عين واحد، تبديل كند. مرادش از «من المجموع» اين است كه اعيان متعدد در واقع با يك بينش، يك عين واحد هستند كه آن همان خدا است؛ پس مجموع اعيان، در مجموع خدا هست - يعني همان تناقض كه به وسيله مثال منسوخ آئينه توجيه ميگشت.

اين عبارت محي‌الدين، ملاصدرا را به هوس انداخت كه شعار «اتّحاد عالم و معلوم» و در قالب ديگر، شعار «اتّحاد عاقل و معقول» را بدهد.

او مي‌ديد كه محي‌الدين همه اشياء كائينات را در علم خدا جاي داده و تحت عنوان «عالم اعيان ثابت» قرار داده است آن‌گاه همان اعيان را «واحد» دانسته و در خدای «واحد» جاي داده است حتي با لفظ «في». تصميم گرفت به اين تناقض محي‌الدين صورت علمي و برهاني و فلسفي بدهد و در کنار آن موضوع «في» و ظرفيت را نيز حل كند.

با بيان ديگر: محي‌الدين در اين عبارت دو اشكال بزرگ به جاي گذاشته است:

۱- اعيان ثابت را رسماً داخل علم خدا جاي داده، و علم خدا را «ظرف»، و اعيان را «مظروف» آن کرده است و علم خدا ذات خداست.

۲- اعيان كثير را در عين كثير بودن، واحد دانسته است.

اما راه حلي كه صدرا مبتكر آن شده زمينه‌اش در خود سخن محي‌الدين هست و صدرا فقط آن را توضيح داده است. او ابتدا در مورد اشكال ظرفيت انديشيد: علم يك امر «مجرد» است، اگر «اعيان» هم مجرد باشند؛ مسئله حل است. اعلام كرد كه «معلوم» هم مجرد است. وقتي كه مجرد به مجرد مي‌رسد، هر دو، واحد مي‌شوند و دوگانگي از بين مي‌رود و جائي براي ظرفيت يكي و مظروفيت ديگري نمي‌ماند.

در جاهاي مكرر جلد اول و اين مجلد بحث شده است كه «در كائينات و عالم مخلوقات هيچ چيز مجرد از زمان و مكان نيست». نه انسان مجرد است و نه معلومات او، نه روح مجرد است و نه فرشته، نه عقل مجرد است و نه معقول.

در اين جا ابتدا بايد عقل، عاقل، معقول، را کنار بگذاريم. زيرا خداوند نه عقل است و نه

۵۰۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

عافل و نه معقول، بل خالق عقل و عافل و معقول است، و همین طور علم بشر، معلوم بشر و بشر عالم را نیز باید از بحث خارج کنیم. زیرا این گونه علم، عالم و معلوم، نیز همگی مخلوقات خدا و پدیده و حادث هستند. می‌رویم به موضوع بحث محي‌الدين و توجیهأ صدر و می‌گوئیم:

علم خدا عين ذات خدا است و هیچ سنخيتي با اشیاء، اعیان، ندارد، و آن چه «معلوم» خدا است نیز هیچ سنخيتي با خدا ندارد.

در این جا يك صدراني هوشمند می‌گوید: پس چه ارتباطي می‌تواند میان عالمي که با معلوم خود هیچ سنخيتي ندارد و میان آن معلوم، بوده باشد؟ پس يك باره بگوئید (نعوذ بالله) خدا علمي ندارد.

**پاسخ:** نکته حساس و مهم در همین جاست. این قانون که «باید میان عالم و معلوم يك سنخيتي باشد»، خودش، پدیده و مخلوق خدا است. يعني این قانون و ناموس را، خدا ایجاد و خلق کرده است و «كيف يجري عليه ما هو اجراه»؟ آیا این قانون هست یا نیست؟؟ در صورت دوم بحثي نداریم و مسئله سالبه به انتفای موضوع می‌شود. و اگر هست، یا ازلي است و یا پدیده است.

در صورت اول می‌شود يك خدای ازلي، در کنار خدای ازلي که باطل است و در صورت دوم شامل خدا نمی‌تواند باشد و خودش مخلوق خدا است.

پس اگر شعار «اتحاد عالم و معلوم» را در مورد انسان «فعلاً» بپذیریم، آن را در مورد خدا هرگز نمی‌توان پذیرفت. در نتیجه اشکال ظرف و مطروف بر جای خود هست و محي‌الدين اعیان را در توي علم خدا (نعوذ بالله) جای داده است. آن گاه ادعا می‌کند که ظرف و مطروف، یکی هستند. و این ادعای بی‌دلیل همچنان بی‌دلیل می‌ماند و زحمت صدر و سرباي بیش نیست.

اشکال دوم نیز به نظر صدر با همین توجیه او حل می‌شد. زیرا وقتی که علم و معلوم هر دو مجرد باشند، اعیان متعددي می‌تواند در عين متعدد بودن، واحد هم باشند؛ زیرا چیزی که مجرد از مکان باشد، دیگر جائي براي کثرت در آن نیست. اگر در عالم هستي، حدّها،

فصل ادریسی % ۵۰۳

حدودها، مرزها، ابعاد نبود، کثرتی نمی‌توانست وجود داشته باشد. و همه این مقوله‌ها، مقوله‌های مکانی هستند؛ پس چیزی که مجرد از مکان باشد از این مقولات نیز مجرد می‌شود.

اما همان طور که مکرر توضیح داده شده، غیر از خدا هیچ چیز مجرد از زمان و مکان نیست. و اساساً از این دیدگاه فرق میان خدا و خلق همین است که مخلوق مکانمند است و خدا لا مکان است و غیر از خدا هیچ چیز لا مکان نیست.

اما اتحاد عالم و معلوم در مورد انسان: علم انسان، علم انسان است و با علم خدا که عین ذاتش است، فرق دارد. و آن اشکال ظرفیت که در مسئله بالا بود در این مسئله پیش نمی‌آید. لیکن نظر به این که در این جا هر دو طرف مسئله، مخلوق و پدیده است، از هر دو جانب مسئله تجرد منتفی می‌شود و اشکال سنگین‌تر می‌گردد. زیرا صدرا شعار «اتحاد عالم و معلوم» خود را روی موهومی به نام «تجرد» بنا نهاده است و چیزی در کائنات مجرد نیست. او اصل این موضوع را از دیگران گرفته، لیکن صدرا در این جا هم راه مسئله را گم کرده است. او یک چیزی در آثار پیشینیان دیده بود به نام «اتحاد عالم و معلوم»، اما مراد آنان را در نیافته بود.

مراد آنان از لفظ «اتحاد» متحد شدن دو موجود در «وجود» نبود که دو شیء به یک شیء تبدیل شوند. مقصودشان از «اتحاد»، «تماس» و به هم رسیدن علم عالم با معلوم بود. تاریخ مسئله به «فرقیوس» نو افلاطونی، می‌رسد که ابن سینا در شفا او را به اشتباه ارسطویی دانسته است و ملاصدرا نیز از شفای ابن سینا برداشته، و معنی آن را در نیافته است.

برای توضیح این «تماس» میان علم عالم و معلوم، کتاب «**جامعه‌شناسی شناخت**» را نوشته‌ام و نظر مکتب قرآن و اهل بیت (ع) را به میزان توان کم خود، بیان کرده‌ام و تفاوت‌های آن را با مکتب‌های غربی و بینش صدرا، توضیح داده‌ام.

**محب‌الدین به تصوف فارسی بر می‌گردد:**

۵۰۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
تصوف فارسی تنها به «وحدت» معتقد بود. اما محی‌الدین «کثرت در عین وحدت» را مطرح کرد. بیت زیر معرف جان وحدت فارسی است:

کل ما فی الـکون وهم او خیال      او عکوس فی المرایا او ظلال

اینک محی‌الدین در این جا «کثرت» را به حدی تضعیف می‌کند که به تصوف فارسی کاملاً نزدیک می‌شود، بل به طور ندانسته ابتکار خود را پایمال کرده و به وحدت فارسی معتقد می‌شود:

**- فوجود الکثرة فی الاسماء هی النسب، وهي امور عدمیة:** پس وجود کثرت در اسماء، همان نسبت‌ها هستند، و نسبت‌ها امور عدمی هستند.

این دقیقاً همان وحدت است که صوفیان فارسی توضیح داده‌اند. وقتی که کثرت امر عدمی باشد، پس آن چه می‌ماند «وحدت» است نه «کثرت در عین وحدت».

گفته‌اند: خبط نابغه‌ها، خبط نابغه‌ها است که از افراد معمولی صادر نمی‌شود. محی‌الدین بدین گونه اساس نوآوری خود را ندانسته از بین می‌برد. زمینه این خبط در خود اندیشه محی‌الدین همیشه یک حضور قهری دارد؛ زیرا انسان نمی‌تواند روی ریل تناقض به حرکت خود ادامه دهد. ممکن است با تحکم یک تناقض را اعلام کند، اما در همان لحظات بعدی به طور قهری آن را نقض خواهد کرد. و این خاصیت حتمی و لاینفک تناقض است.

تصوف فارسی باورش را در مسئله وحدت، بر تناقض مبتنی نمی‌کند تنها به انکار واقعیات عینی بسنده می‌کند. گر چه برگشت آن نیز به تناقض است بل نقض خود است. آن کسی که شعر بالا را گفته پس تقریر کرده است که وجود خودش، فکرش، طبع شعرش و شعرش، همگی وهم و خیال هستند، پس پیامش، عرفانش، شناختش نیز غیر از وهم و خیال چیزی نیست.

اما محی‌الدین در اعتقاد به «کثرت در عین وحدت»، ریاضی‌ترین تناقض را پذیرفته است. چنین کسی نمی‌تواند روی حرف خود بایستد؛ زیرا تناقض خودش، توسط خودش، دوباره نقض



فصل ادريسي % ۵۰۵

مي‌شود. و مصداق «تناقض بر تناقض» مي‌گردد.

**اسماء:** مراد از اسماء چيست؟ در اين عبارت ابن عربي، يك بحث هست كه ربطی به بحث بالا ندارد. مراد از لفظ اسماء هر چه باشد در مسئله فوق فرقي نمي‌کند. به نظر قيصري و شارحان مقلدش، از جمله شرح فارسي: مراد از اسماء، اسماء الله است و محي‌الدين مي‌خواهد وحدت میان اسماء الهي را توضیح دهد.

اما به نظر مي‌رسد مراد از اسماء «اسماء اشياء» باشد. مي‌خواهد بگويد اين همه اسمها كه بر اشياء نهاده‌ايم صرفاً يك نام‌گذاري است و گرنه همه آنها يك چيزاند. البته (به قول اروپائي‌ها) دود هر دو برداشت فوق در پشت بام مسئله، از يك دودكش خارج مي‌شود و هيچ فرقي با هم ندارند. زيرا ابن عربي جهان كثير كائنات را بخش، بخش کرده و هر بخش را به يكي از اسماء خدا مربوط مي‌داند، وقتي كه كثرت و تعدد اسماء از میان برداشته شود به تبع آن كثرت اشياء نيز از میان مي‌رود.

او در آن چارت اداري كه براي خدا درست مي‌کند. هر اسم را يك الهه با شخصيت مشخص، دانسته بود كه هر کدام حوزه كاري معين دارند و در حوزه كاري ديگري دخالت نمي‌کنند. و تصريح کرد كه مثلاً اسم «رحمان» به پيش اسم «منتقم» مي‌رود و از او مي‌خواهد كه از جرم گناهكاران درگذرد. يعني خودش اين كار را نمي‌کند. در آن چارت «كثرت در عين وحدت» را مراعات مي‌کرد، و مي‌گفت اسماء الله در عين كثرتشان، همگي در اسم «الله» به «جمع وحدتي» مي‌رسند. اگر در اين جا گفته شود مراد از اسماء همان اسماء الله است، نتيجه اين مي‌شود كه او در همان چارت، اصل به اصطلاح ابتكاري خود را رها کرده و به تصوف فارسي نزديك شده، و به تبع آن در مسئله وحدت اشياء نيز پيرو فارسيان شده است.

در اين صورت، مسئله از مصداق «خبط» خارج مي‌شود و همه اصول و فروع محي‌الدين از بين مي‌رود، پيدايش كسي به نام محي‌الدين در عرصه تصوف، معني خود را از دست مي‌دهد و اين همه سرايش‌هاي او، وجود كالعدم مي‌گردد.

قيصري كه خود در مواردی به طور ناخودآگاه و در مواردی به طور خودآگاه، به تصوف فارسي گرايش دارد، براساس اين گرايش در اين جا اسماء را به اسماء الله معني مي‌کند. و

۵۰۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

همچنین خواجه پارسا که در واقع تربیت شده خواجه محمد نقشبند - بنیان‌گذار نقشبندیه که يك طریقت صد در صد فارسي است - ، می‌باشد. و شرح فارسي اساساً تفاوت‌های اساسي تصوف فارسي و تصوف عربي را در نمی‌یابد و همه را در هم می‌آمیزد.

اکنون محی‌الدین را از این «نقض همه اصول خود» تیرنه کنیم و بگوئیم او آن چارت اسماء را بر هم نمی‌زند، تنها در مورد اشیاء جهان، کثرت را «عدمیات» می‌نامد و می‌گوید: کثرت اشیاء و این که هر کدام به اسمي موسوم می‌شوند امور نسبي هستند و امور نسبي نیز عدمیه هستند.

**تامل: ۱-** پرسش: آیا شیئیت شيء از نسبت‌های او ناشی می‌شود یا نسبت‌های شيء

از شیئیت او؟ - کدام يك از «شيء» و «نسبت» اصل هستند و کدام دیگر فرع آن؟ - اگر در «هستی» فقط يك شيء وجود داشت، آیا باز آن شيء می‌توانست نسبت داشته باشد؟! نسبت وقتي امکان دارد که دستکم دو شيء وجود داشته باشند، آن‌گاه با همدیگر مقایسه شوند و نسبت‌شان به همدیگر معلوم شود.

نکته در همین جاست و بس مهم و بس تعیین کننده است. توجه و دقت در همین نکته است که طومار تصوف اعم از تصوف فارسي و تصوف عربي، را جمع کرده و به کناري می‌اندازد.

و جالب این که **مکتب قرآن و اهل بیت (ع)** می‌گوید: کان الله ولم یکن معه شيء، و این خدا هیچ نسبتی با چیز دیگر نداشت پدیده اولیه را «ایجاد» کرد، موجود دو تا شد. خدا و مخلوق. باز میان آن دو «نسبت وجودي» حاصل نشد، بل تنها نسبت «موجد و موجد»، «مُنشئ و مُنشأ»، «ربّ و مربوب» برقرار شد. امروز هم خدا با هیچ شيء رابطه وجودي، نسبت وجودي، حتي سنخیت وجودي ندارد. این يك نوع نسبت میان دو موجود است، موجود ازلي و موجود پدیده.

نوع دیگر نسبت میان اشیاء و پدیده‌های مخلوق، است که نسبت میان‌شان، همگی بر «سنخیت» برقرار است. و همه اشیاء با همدیگر يك «سنخ» هستند از فرشته، روح، جاندار، جماد و غیره. و در کائنات هیچ چیزی مجرد از زمان و مکان وجود ندارد.

فصل ادریسی % ۵۰۷

پس خود هر شیء اصل است و نسبت او با دیگر اشیاء آثار وجودی اوست. نه آن طور که محی‌الدین اصالت را به آثار می‌دهد و خود صاحب اثر را، نفی می‌کند. و می‌گوید نسبت‌ها عدمی هستند و چون شیئیت اشیاء از نسبت‌ها بر می‌خیزد، پس شیئیت‌شان عدم است. که علاوه بر نادرست و موهوم بودن اصل این تصور که روشن گشت، نتیجه‌اش این می‌شود که وجودی به نام محی‌الدین و آثار او و عقاید او همگی موهوم‌اند.

**عدمی:** گویند: مؤمن الطاق (شاگرد هوشمند و دانشمند و صریح اللهجه امام صادق(ع)) روزی به کلاس درس یکی از این گونه افراد رفت و در گوشه‌ای نشست به سخنان علمی (!) او گوش فرا داد. در پایان جلسه کلوخی را برداشت و بر پیشانی استاد زد. استاد زخمی شد و داد و هوارش و اعتراض مریدانش بلند شد.

مؤمن الطاق گفت: من که کاری نکرده‌ام. عدمی، یک عدم دیگر را برداشت و بر عدم دیگر کوبید، موهومی، یک موهوم دیگر را برداشت و بر موهوم دیگر زد. وانگهی نسبت‌ها عدمی هستند، نسبت میان کلوخ و سر مبارک استاد نیز عدمی است و آن خونی که جاری است باز عدم و عدمی است و آن فریاد استاد نیز عدم و عدمی است. مگر شما عقل ندارید که من را به خاطر عدمیات مؤاخذه می‌کنید؟!

وقتی که در مورد خدا بحث می‌کنید دار و ندار خدا را به باد فناء می‌دهید، این همه مخلوقات او را موهوم می‌نامید. اما وقتی که نوبت به خودتان می‌رسد همه چیز واقعیت می‌شود. روح‌تان، جسم‌تان، سر و صورت‌تان، اولادتان، حتی امور اعتباری‌تان از قبیل مالکیت و زوجیت، عین واقعیات می‌شوند (!!!...!!) حتی همین عقایدتان که همه چیز را موهوم می‌دانید، واقعیت می‌شود و سخت از آنها دفاع می‌کنید. پس شما فقط غارتگرید، با این سخنان تنها می‌خواهید همه چیز خدا را غارت کنید و گرنه، همه چیز واقعیت دارد. و من با این کارم خواستم نشان دهم که ابله نیستم که شاگرد یا مرید این استاد باشم.

**بلی، درست است سفسطه آن هم از این نوعش، پاسخی ندارد مگر پاسخ**

**عملی از نوع مؤمن الطاقی آن.**

این موهوم پرستی در عینیت زندگی، هرگز به عمل گذاشته نمی‌شود. یک صوفی حتی

۵۰۸٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

يك ريال را نيز به عنوان موهوم، از دست نمي‌دهد و صوفيان سخت واقع‌گرايانه زندگي کرده‌اند و مي‌کنند. و در خوردن و خوابیدن و كيف کردن و لذت بردن واقع‌گراترين مردم هستند. تنها چيزي که در اين بين مضمحل و پايمال مي‌شود، شريعت است، و اين لازمه قهري اين گونه انديشيدن است. هر چه شعار بدهند «ما شريعت را لازم مي‌دانيم و ملاحظه مي‌کنيم» فايده‌اي ندارد. لازمه قهري و جبري، با اين شعارها از بين نمي‌رود. لذا راه و مسلك «شيطان پرستان»، «تومان توکدي»، «خروس قران»، «چراغ سوندرن» در عين نامردي، مردانه‌تر از راه مبلغان مکتب محي‌الدين است. زيرا به لازمه عقايدشان عمل کردند. و دو دوزه بازي نکردند.

گم کرده حقيقت را زاهد به جفا رفتي      کج کرده طريقت را، عابد به کجا رفتي

نقصت ز چي است انسان، گمراه همي      تاريخ بيالودي، بازت به خطا رفتي

پوئي

افلاک ارسطو را، يونان وداع کرده      اما تو هنوزت هم، با آن به «لقاء» رفتي

جوکي به هند و چين، جوک همگان گشته      عرفان‌طلبي از جوک!؟ راهي به «شطا» رفتي

گاهي به سراب کانت، گاهي «وير» و «پوير»      روز دگرت پيش، «دورکيم» به گدا رفتي

گه عاکف مارکسي تو، گه والة اسپنسر      همراه دکارتي گه، حيران به شفا رفتي

روزي ز مي مرشد، مستانه بر افتادي      روزي ز پي «بيکن»، ارزان به بها رفتي

افیون تصوف را خوردی و پَر آوردی      فصی ادریسی % ۵۰۹  
 با بال و پر وَهْمِین، حَقّاً به هوا رفتی

مرشد پی کر کردن، پر کرده مخ درویش      او عارفِ سوَدِ خود، تو ره به فنا رفتی

تحریف کتاب الله، رسم و ره عرفان است؟!      عاقل، به در سَمَام، سهواً به دوا رفتی

آن گاه که اهریمن، مظهر ز خدا باشد      بر آلهه شیطان، سجده به دعا رفتی

گر فلسفه می‌خواهی، برگیز ز اهل آن      ور معرفت اندوزی، از چپ به غشا رفتی

دین در خود دین باشد، نه هند و نه یونان      مکتب بنهادی تو، به چین، به «ختا»  
 رفتی

مامور صلیبی‌ها، عقل از مخ تو برود      یا هانری و یا محیی، هر دو به خفا رفتی

### ملا صدرا و انکار ماهیات:

ملاصدرا که کمر بسته بود ادعاهای محی‌الدین را به برهان ارسطویی مجهز کند، همین جمله «لَا اَعْيَان... مَا شَمَّت رَائِحَةَ مِنَ الوجود» محی‌الدین را در نظر گرفت و تنها یک لفظ آن را عوض کرد به جای «اعیان»، «ماهیات» گذاشت. میان اصطلاح ارسطویی «ماهیات» و اصطلاح صوفیانه «اعیان» چندان فرقی نیست، محی‌الدین در اینجا اعیان خارجی را از وجود تفکیک کرد و انکار نمود و صدرا ماهیات را از وجود تفکیک کرد و انکار نمود.

کار صدرا آسان‌تر بود. زیرا پیش‌تر بحث وجود و ماهیت در فلسفه مشائی در تقابل با هم بحث شده بود. حتی سخن معروف ابن سینا: «ما جعل الله المشمسة مشمسة بل

۵۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**اوحدها**» در همین زمینه است. اما این موضوع، يك موضوع صرفاً ذهني و انتزاعي محض بود. تفكيك وجود شيء از ماهیتش فقط به عنوان فرض ذهني، مطرح مي‌گشت. هیچ کس نمي‌گفت وجود شيء خارجي را مي‌توان از ماهیت آن، تفكيك کرد، و هنوز هم کسي نگفته است. زیرا در خارج:

۱- هر شيء منهاي وجودش = غير شيء = عدم.

۲- هر شيء منهاي ماهیتش = غير شيء = عدم.

حتي خود ملاصدرا تصريح نکرده است که مي‌توان میان ماهیت شيء خارجي و وجودش، تفكيك کرد. او مانند محی‌الدین با روش لغزنده، تفكيك وجود از ماهیت در ذهن را به خارج سرایت داد. درست به معني «لغزیدن». و هیچ جا مسئله را با صراحت کامل مطرح نکرده است. نه دليلي آورده، نه برهاني اقامه کرده و نه استدلالی. تنها به شعار ادعائي «**الشيء يساوق الوجود**» بسنده کرده است. چرا «يساوق»؟ چرا نمي‌گويد «الشيء يساوي الوجود»؟ زیرا همان طور که در دو فرمول بالا دیدیم شيء مساوي است با وجود و ماهیت، و وجود و ماهیت هر شيء يك امر واحد هستند. اگر «يساوي» مي‌گفت تحکم از حد مي‌گذشت. وگرنه، مقصودش همان است و دقیقاً در مقام انکار ماهیات است. زیرا که مرشدش گفته است «ماشمت راحة من الوجود».

پس مشاهده مي‌کنیم که صدرا تنها به رنگ ارسطوئي مسئله افزوده است نه برهان آورده و نه دليلي و نه ابتکار جديدي ارائه داده است. و هیچ کمکي براي رفع اشکالات محی‌الدین نکرده است.

در بحث ذهني محض، وجود اصالت دارد و ماهیت اعتباري ادراك مي‌شود. اما اساس این تفكيك در خارج غلط بل محال است و سرایت دادن آن به موضوعات و اعيان خارجي، صرفاً يك لغزیدن هنرمندانه است و بس. و الا غلط بودن آن براي همگان مسلم است و این هم صداقت صدر المتألهين است که بر سر مخاطب خود کلاه مي‌گذارد. سر رفتن را به حساب «برهان» مي‌گذارد.

صدرا جمله «**فوجود الكثرة هي النسب، و هي امور عدميه**» محی‌الدین را، خيلي

فصّ ادريسي % ۵۱۱

نپسندیده است؛ زیرا او به عنوان يك ارسطوئي مي‌دانست که نيسب آثار متفرع بر خود شيء است. اين خود شيء است که آثار را بروز مي‌دهد، نه اين که آثار شيء شينيت را به او بدهد (همان طور که گذشت). لذا نيسب را واگذاشته و به انکار ماهيت شيء پرداخت. که باز يك مؤمن الطاق لازم است ماهيت اعتباري يك کلوخ را بر ماهيت اعتباري ملاصدرا بزند، تا حقيقت را به او بفهماند. و الاّ يك فرد سفسطه‌گر، با هيچ دليل و برهان بيدار نمي‌شود. به ويژه سفسطه‌گري مثل ملاصدرا. برگرديم به ادامه متن فصوص.

ادامه سفسطه: - و ليس الاّ العين الّذي هو الذّات: و نيسب کثرت، مگر عين ذات خداوند.

**قيصري:** و نيسب وجود کثرت اسمائي، مگر عين ذات الهي.

**نامل:** بنا بر اين وجود خدا مساوي مي‌شود با وجود کثرت. به دو عبارت زير توجه فرمائيد:

۱- وجود خدا عين وجود اشياء است - يا - وجود اشياء عين وجود خداست.

۲- وجود خدا عين وجود کثرت است - يا - وجود کثرت عين وجود خداست.

عبارت دوم حتي با بينش تصوف نيز غلط است؛ زیرا در اين صورت تنها کثرت اشياء عين

وجود خدا مي‌شود، نه وجود خودشان.

و آن چه قيصري را کلافه کرده و به اين اشتباه انداخته است، غلط ادبي است که در

عبارت محي‌الدين است.

قيصري با مشاهده غلط، ذهنش به آن مشغول شده و قلم در دستش خودسرانه عمل

کرده است. و آن غلط ادبي لفظ «ليس» است که بايد «ليست» مي‌آمد. قاعده ادبي

مي‌گويد: اگر فعل به اسم ظاهر مؤنث اسناد داده شود جايز است با صيغة مذکر بيايد. ليکن

اگر به ضمير اسناد داده شود، بايد به صيغة مؤنث بيايد. محي‌الدين بر خلاف اين قاعده ادبي

«ليس» را با صيغة مذکر آورده است.

قيصري مي‌گويد: در نسخه‌اي ديگر «ليست» آمده. اما بايد پرسيد: در آن صورت چرا

مطابق همان نسخه، ثبت نکردي؟ چيزي که مانع شده قيصري لفظ مذکور را عوض نکند. کثرت

نسخه‌هاي فصوص در دست همگان بود، که معلوم مي‌کرد نسخه ادعائي قيصري يا وجود

ندارد و يا يکي از مريدان، از پيش خود، آن را اصلاح کرده است.

۵۱۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**- فهو العلی بنفسه لا بالاضافة، فما في العالم من هذه الحیثیة علو اضافة:** پس

آن مجموع اشیاء، که عین خدا است علی بنفسه است و در عالم «اشیاء» از این حیثیت علو نسبی وجود ندارد.

**توضیح:** یعنی اگر نسب را که عدمی هستند، در نظر نگیرید، کثرت بی‌معنی می‌شود.

اگر با این حیث نگاه کنید می‌بینید که آن چه علو هست در عالم ذاتی است نه علو نسبی. خلاصه: وقتی که نسب عدمی شدند، علو نسبی هم عدم می‌شود، و تنها می‌ماند علو ذاتی.

**غلط ادبی دیگر:** باز قیصری کلافه شده و همان اشتباه را مجدداً تکرار کرده است.

می‌گوید: یعنی وجود کثرت ایضاً علی بالذات می‌شود.

محی‌الدین اصل وجود اشیاء را انکار می‌کند، قیصری به «کثرت آنها» وجود می‌دهد و آن را دارای علو ذاتی می‌کند!!! این کلافگی نیز به دلیل غلط ادبی دیگر است که «فهو العلی بنفسه» باید به صورت «فهی العلیة بنفسها» می‌آمد. همان طور که چند سطر پیش خود محی‌الدین «هی العلیة لذاتها» را آورده است.

قیصری در این جا ادعای نسخه دیگر نمی‌کند، نمی‌شود که در هر قدمی، ادعا پشت سر ادعا ردیف کرد. می‌گوید: ممکن است مرجع ضمیر «هو»، «حق» باشد - همان طور که صوفیان و گاهی غیرصوفیان «هو» را به زبان می‌آورند بدون مرجع، و مرادشان خداست.

اما هم حرف «ف» که فاء نتیجه است و هم قید «من هذه الحیثیة» هرگز اجازه نمی‌دهند که موضوع سخن از «اشیاء و کثرت» خارج شود و به جای آن «حق» موضوع بحث باشد. محی‌الدین می‌گوید: اشیاء از این حیث واحد می‌شوند و علوشان علو ذاتی می‌شود.

نه: خدا از این حیث واحد می‌شود و علوش علو ذاتی می‌گردد؛ زیرا علو خدا را پیش‌تر

ذاتی فرض کرده و تمام کرده است.

**پیشنهاد:** در این جا پیشنهاد می‌کنم فص ادربیسی را از اول تا این جا در ذهن‌تان مرور

کنید، ببینید محی‌الدین از کجا شروع کرده و به کجا رسیده است و این همه خم و پیچ را چگونه آرام آرام آمده است. سپس بیابید به همراه همدیگر ادامه سخن او را بررسی کنیم:



فصّ ادريسي % ۵۱۳

- لكنّ الوجوه الوجودية متفاضلة، فعلو الاضافة موجود في العين الواحدة من حيث الوجوه الكثيرة: ليكن وجوه وجودي بر همدیگر برتری دارند، پس علو نسبي، از حيث كثرت وجوه، در عين واحده است.

**توضیح:** ۱ - يعني اگر از حيث ديگر نگاه كنيد و نسب را عدمي نيينيد، وجود واحد خدا را در صورتهاي مختلف و وجوه متعدد خواهيد ديد و از اين ديگاه، علو نسبي نيز در وجود واحد خدا هست.

۲. يك صدرائي هوشمند ميگويد: محي الدين با اين «لكنّ» از نو به تصوف عربي خود و اصل «كثرت در عين وحدت» برميگردد و باز از تصوف فارسي فاصله ميگيرد. ولي من چنين نمي بينم. زيرا صوفيان فارسي نيز هميشه اين دو «حيثيت» را در نظر دارند و بلكه اين تكيه گاه شان است. از اين حيث همه اشياء را عدم مي دانند و از حيث ديگر به كثرت اشياء معتقدند. اما محي الدين در فصهاي پيشين (همان طور كه در فص آدم و فص شيثي ديديم) حتي كائنات را ابدي مي دانند، و معتقد است انسانها در مرحله اي از وجودشان، به وجود خدا خواهند پيوست و در او فاني خواهند شد، باز آنها را موجوداتي مي دانند كه در وجود خدا خواهند بود، نه تنها امروز وجود واقعي دارند بل آن روز نيز وجود واقعي خواهند داشت. اما در اين جا درست روي ريل تصوف فارسي پيش مي رود و همه چيز را عدم مي دانند و به آنها وجود واقعي نمي دهد.

پس محي الدين در اين جا هنوز به تصوف عربي خود برنگشته است ولي مهم اين است كه توجه داشته باشيم او به طوري لغزنده و به تدريج به تصوف خود باز خواهد گشت.

### **حراست و حفاظت از حيث دوم:**

يك نگاه دوباره به جمله محي الدين داشته باشيم كه درباره اشياء عالم گفت: «ما شمت رائحة الوجود»: بوئي از وجود نبرده اند.

اكنون بر ميگردد و از «حيث دوم» به اشياء و كثرت، هم وجود مي دهد و هم آنها را نسبت به همدیگر «متفاضل» مي كند و از نو سازمان طبقاتي علو نسبي را در ميان شان برقرار مي كند. چگونه مي شكند، چگونه ترميم مي يابد، چگونه خرق مي شود، چگونه التيام

۵۱۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

می‌پذیرد. و این ترمیم و التیام برای چیست؟ آن چه را که کشته است چرا زنده می‌کند؟ آن هم زنده کردنی که قوی‌تر از پیش باشد.

پاسخ را از فیضی بشنوید: گر چه برای کل عالم از حیث احدیت علو بالذات هست، لیکن تفاضل میان وجوه وجودی واقع می‌شود. وجوه وجودی که مظاهر خدا هستند. تفاضل‌شان در علم بالله، و اعمال حسنه، و داشتن حال‌ها است. آنان که صاحبان علم بالله، هستند باز در میان‌شان درجات مختلف هست. همان طور که خدا می‌فرماید: «وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ **درجات**»<sup>۱۲۴</sup> و صاحبان اعمال حسنه نیز همان طور، و همچنین آنان که صاحب حال هستند دارای مقامات و درجات مختلف هستند. در مقابل این گروه‌ها، گروه‌های جهال، اهل شرك، اهل ضلال، دارای درجات مختلف هستند. پس حاصل می‌شود به حسب این درجات و درجات، علو نسبی در میان موجودات، در عین واحده که عین ذات الهی است از وجوه کثیره.

**تامل:** اگر نسب عدم و اعدام شوند و به تبع آن خود شیئیت اشیاء عدم و اعدام شوند، و در نتیجه «علو» از عالم رخ بر بندد و بدون اعدام از بین برود (زیرا اساساً وجود نداشت تا اعدام شود). پس يك شيخ اكبر چه امتیازی به يك درویش سر كوچه دارد؟ اساساً چه معنائی برای ارشاد می‌ماند تا معنائی برای «مرشد» بماند؟ اساساً چه معنائی برای عرفان می‌ماند که فلان شيخ به دليل تبحر در عرفان و غرق شدنش در جمال الله، شيخ اكبر شود؟

پس باید به دنبال افاضات عرفانی و اعدام همه چیز، و از بین بردن مخلوقات خدا، و هدر دادن خالقیت او، فوراً دست به کار شد و بدون كوچك‌ترین تأخیر، از نو سازمان طبقاتی «علو نسبی» را سامان داد و گرنه، مریدها از دست می‌رود و خوانگاه‌ها بی‌خوان می‌مانند.

پس معنای این عرفان روشن می‌شود: این عرفان با تعظیم و عظیم کردن خدا شروع می‌شود «لیس فی الدار الا هو»، همه هیچ‌اند به جز او، همه چیز عدم است غیر از او. اما در پایان نتیجه این می‌شود: کاری نکرده است او، خلقی نیافریده است او، کار (نعوذ بالله) بیهوده کرده است او. جز بازیچه نیست کار او، هو هو، هو هو یا هو، یا من لیس الا هو.

بین آن خدای جلیل و جمیل را چگونه (نعوذ بالله) كوچك، ناتوان از ایجاد، مشغول به

فصل ادريسي % ۵۱۵

بازيچه، كه فقط مانند (نعوذ بالله) طاووس خودش را رنگ به رنگ نشان مي‌دهد و بيش از آن كاري از او ساخته نيست، معرفي مي‌كنند...؟! **سبحان ربك عما يصفون و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم.**

و در اين ميان با احياي مجدد علو نسبي مانع از آن مي‌شوند كه لطمه‌اي به جاه و جلال شيوخ صوفيه، برخورد. و عارف يعني همه چيز را حتي نعوذ بالله... را فدائي رياست و مقام خود كند و در كرامات خود كتاب بنويسد، چاپ و منتشر كند.

هيچ نيازي به دقت عميق نيست با يك توجه، هر كسي مي‌تواند درك كند كه اينان يك هزارم آن جاه و جلال و قدرت و حتي معجزه كردن، كه براي خود قائل هستند، براي خدا قائل نيستند. معتقدند كه خودشان **واقعاً** معجزه مي‌كنند اما خدا توان و قدرت نداشت كه يك سري موجودات **واقعي**، ايجاد كند.

البته برخي از آنان جداً با عقيدة و ايمان در اين راه هستند. زيرا سادگاني هستند كه از راز و رمز اين عرفان، محجوب‌اند.

هزار نكته باريك‌تر از مو اين جاست      نه هر كه سر تراشيد قلندري داند

### مكتب فعال ومكتب منفعل:

- **ولذلك نقول<sup>۱۲۵</sup> فيه: هو لا هو، انت لا انت:** و به همين جهت (از ديدگاه توجه به

كثرت) مي‌گوئيم: اوست، او نيست، توئي، تو نيستي.

**توضيح:** يعني وقتي كه كثرت اشياء را در مد نظر قرار دهيم از اين جهت كه هر شيء مظهري از مظاهر خداست به آن شيء مي‌گوئيم آن خداست، و چون هر شيء مقيد است بر مي‌گرديم و مي‌گوئيم آن خدا نيست. يا مي‌گوئيم خدايا اين شيء، خود تو است، بر مي‌گرديم مي‌گوئيم اين شيء، خود تو نيست؛ بنا بر اين هر شيء از يك حيث خداست و از حيث ديگر،

---

۱۲۵. شرح قيصري: يقول - ظاهراً اشتباه چاپي است.

۵۱۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
خدا نیست.

در فصّ نوحی گفت: اگر آن مردم بت‌های‌شان را ترك مي‌کردند به قدر همان ترك‌شان، از حقیقت دور مي‌شدند. و در فصّ هارونی نیز گوساله سامری را از همین حیث خدای حقیقی مي‌داند و هارون را قابل مجازات و تنبیه بدنی مي‌داند، که چرا مزاحم پرستش مقدس بنی اسرائیل شده است.

**نامّل: ۱-** فلسفه و عرفان ثقلین مي‌گوید: هیچ چیز از هیچ حیث خدا نیست. حتی هیچ چیز از هیچ حیث سنخیتی با خدا ندارد تا چه رسد خدا باشد.

**۲-** بدیهی است ابوجهل هم بت هیل را تنها از يك حیث پرستش مي‌کرد، بل آن حیثیت خدائی که ابوجهل به هیل مي‌داد کمتر از این حیث خدائی است که محی‌الدین به هر شیء مي‌دهد.

**۳-** از نو یادآوری مي‌شود: برگشت همه چیز به آن مبنای اساسی است. مبنای قرآن و اهل بیت (ع) در مورد پیدایش اولین پدیده، «ایجاد» است و مبنای ارسطوئیان «صدور» است و مبنای صوفیان «تظاهر و تجلّی» است و چون «الباطل فرقة واحده»، در این مسئله، صدور و تظاهر چندان فرقی با هم ندارند و به يك نتیجه مي‌رسند.

در حقیقت همه اسلام (و همه فلسفه و عرفان ثقلین) فقط يك جمله است و همه فلسفه ارسطوئی نیز يك جمله است و همه تصوف صوفیان نیز يك جمله است و در هر سه مورد بقیه مسائل و مباحث همگی توضیح آن يك جمله هستند:

**اسلام:** خداوند کائنات را «ایجاد» کرده است.

**ارسطو:** کائنات از وجود خداوند صادر شده‌اند.

**تصوف:** کائنات، تظاهر و تظاهرات ذات خدا هستند.

در این میان سعی کرده‌ام دو نکته مهم را به طلبه و دانشجوی جوان توضیح دهم، هم در «نقد مبانی حکمت متعالیه» و هم در مجلد اول این کتاب و هم در این مجلد، که عبارت‌اند از:

(۱) فرق میان ایجاد، صدور و تظاهر: گمان مي‌کنم در توضیح این نکته، موفق‌ام.

(۲) مبحث‌هائی که «فعل» هستند و مبحث‌هائی که «انفعالی» هستند. نمی‌دانم در

فصل ادریسی % ۵۱۷

توضیح فرق میان این دو مباحث توفیقی داشته‌ام یا نه. آیا توانسته‌ام بخش‌های انفعالی فلسفه ارسطویی و نیز تصوف را به خوبی معرفی کنم یا نه. به دلیل همین نگرانی در یکی، دو برگ به بیان این نکته می‌پردازم؛ زیرا بس مهم است و ماهیت صحت و بطلان هر بینش و هر فلسفه در هستی‌شناسی به همین نکته بستگی دارد. هر مکتب که دچار «انفعال» باشد، غلط و ناصحیح و باطل است.

**اسلام تحدی می‌کند و می‌گوید:** من هیچ مسئله و مبحث انفعالی ندارم سعی کنید یک موضع‌گیری انفعالی در من پیدا کنید، اگر می‌توانید. ندای «سلوئی قبل ان تغدونی» علی(ع)، ندای ائمه دیگر نیز هست. **اگر یک صدرانی، یک صوفی و یا هر پیرو هر مکتب دیگر، می‌تواند در سر تا سر تبیینات اسلام، یک مورد «انفعال» پیدا کند لطفاً بی‌درنگ اعلام کند.**

اکنون به بخشی از انفعالات مکتب ارسطو و مکتب صدرانیان توجه فرمائید:

**۱- انکار وجود شر در عالم هستی:** چون امکان ندارد از وجود خدا شری صادر شود، و نیز امکان ندارد خدا در ماهیت شر تظاهر کند **ناچاراند** شر را انکار کنند.

**۲- تمسک به «حیث»:** همان طور که در همین مبحث دیدید، برای اثبات «وحدت وجود» ماهیات و نسبت اشیاء را انکار می‌کنند، و چون وجود خودشان و عینیت زندگی‌شان مبتنی بر همین ماهیات در نسب است، **چاره‌ای ندارند** که به «حیث» متمسک شوند.

**۳- انکار عذاب دوزخ:** چون معنی ندارد خدا خودش را، عذاب کند، دوزخ را انکار می‌کنند. مانند ارسطوئیان که ابن سینا می‌گوید اساساً معاد دلیل فلسفی ندارد به صرف اینکه پیامبر(ص) صادق مصدق است ما معاد را می‌پذیریم. در حالی که مردی با آن نوع درنیافته است که خود همان صادق مصدق، «معاد تعبدی» را نمی‌پذیرد و این سخن از فردی مثل ابن سینا جای شگفتی است.

آیا ابن سینا این سخن را ساده‌لوحانه گفته است یا زندانه؟ ...؟ هیچ کدام. بل او و دیگرانی مانند او (به صراحت می‌گویم) کله‌شان و مخ‌شان نسبت به اسلام خراب شده بود. آنان از کودکی شنیده بودند که اسلام «منقول» است نه «معقول». و پیدایش سرابی به نام «کلام»

۵۱۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که حوزه کارش «درون مکتبی» بود و لذا فرض بر این بود که در اصول دین نیز مانند فروع دین، برخورد متعبدانه داشته باشد، و به طور متعبدانه به هستی‌شناسی و خداشناسی می‌پرداخت، این خرابی، کله‌ها را خراب‌تر می‌کرد. لذا در «نقد مبانی حکمت متعالیه» توضیح دادم که قرآن و اهل بیت(ع) چیزی به نام «کلام» ندارند، کلامشان در متن فلسفه‌شان مستهک است.

باید فریاد کشید و گفت: اسلام، آن اصول دین و آن هستی‌شناسی و آن خداشناسی را که صرفاً از «تعبد» حاصل شود نمی‌پذیرد. بل به تعقل و تفکر دعوت می‌کند. و در این دعوت خودش را نیز راهنما و هادی می‌داند که به تعقل و تفکر بشر کمک می‌کند. به همین دلیل حتی یک کیهان‌شناسی دقیق و کامل نیز آورده است.

این چه ستمی است؟! ابتدا اسلام را، قرآن را و اهل بیت(ع) را به «تعبد» متهم می‌کنند، آن گاه لقب «منقول» را به آن می‌دهند. آیا آنچه از ارسطو به عنوان عقلیات به صدائیان رسیده کماً و کیفاً بیشتر است یا آن چه تنها در احتجاجات اهل بیت(ع) آمده؟ چرا توجه نمی‌کنند؟ چرا در نمی‌یابند؟! و این فقط احتجاجات است که علاوه بر سر تا سر قرآن و علاوه بر آن بخش از تبیینات اهل بیت(ع) است که صورت محاجّه‌ای ندارند.

**۴. ادعای ازلیت مخلوق:** وقتی که باور دارند، کائنات از خدا صادر شده‌اند. یا کائنات تظاهرات خدا هستند، **چاره‌ای ندارند** مگر این که بگویند کائنات ازلی است؛ زیرا وجود خدا، عین ذات و وجود خدا، اگر «مصدر» باشد باید از ازل مصدر باشد. در غیر این صورت وجودش متغیر می‌گردد زمانی مصدر بوده و زمان دیگر مصدر نبوده.

و همچنین: اگر عین وجود خدا متظاهر باشد، پس تظاهر از صفات اصلی اوست و صفات خدا عین وجودش هستند، اگر گاهی متظاهر و گاهی غیرمتظاهر باشد نمی‌تواند «خدای متظاهر بالذات» باشد. پس ناچاراند به ازلیت مخلوق معتقد شوند.

**اما مکتب ثقلین می‌گوید:** کائنات فعل خداست، فعل خدا اراده خداست. و خدا برای ایجاد کائنات هرگز از عین وجود خود استفاده نکرده است نه به عنوان «مصدر» و نه به عنوان «تظاهر».

فصل ادريسي % ۵۱۹

**۵. ادعای صد در صد تحکمي،** (و چون لفظي براي ادای جان مطلب نیست، باید گفته

شود) ادعای قلدانه **تفکيک وجود و ماهیت** در شيء خارجي. و مانند اسكي بازان، سُر خوردن از ميحث صرفاً ذهني و صرفاً انتزاعي «اصالت وجود»، به عرصه مباحث عينيات خارجي. چون به «وحدت وجود» معتقد هستند چاره‌اي ندارند مگر اين که به نحوي ماهيات و نسب را انکار کنند.

**۶. ادعای اتحاد عالم و معلوم:** آن هم در عنوان «اتحاد وجودي عالم و معلوم» که بشر

سفسطه‌اي بزرگ‌تر از اين نياورده است چون به «وحدت وجود» و «مصدر بودن خدا» يا به (متظاهر بودن خدا) معتقد هستند، **ناچاراند** به «وحدت عالم و معلوم» حتي در ميان مخلوقات، فائل شوند. يعني در مورد علم انسان به اشياء نیز به «اتحاد عالم و معلوم» فتوي دهند.

همان طور که در همين برگ‌هاي پيش، شرح دادم، ملاصدرا يك بحث فلسفي خوب و مفيد و سالم (که موضوعش «تعيين نقطه تماس عين با ذهن» و بالعکس «نقطه تماس ذهن با عين» بود، و به تبين و توضيح اين فعل و انفعال ميان ذهن و عين مي‌پرداخت) را، از عرصه فلسفه بر چيده و به جاي آن زائچه ناموزون «حکمت متعالیه» خود، يعني «اتحاد عالم و معلوم» را جاي داده است. حتي يك برهان يا برهانکي هم براي اين اصل خود نياورده است.

**۷. اعطای حقانيت به بت پرستي:** چون عقیده دارند که همه چيز از حق تعالي صادر

شده، يا همه چيز تظاهرات حق تعالي است، **ناچاراند** همه چيز را حق بدانند؛ زیرا امکان ندارد ناحق از حق صادر شود و يا حق به صورت ناحق متظاهر شود.

ابوجهل حق است و بت هم در شئييت خود حق است، پس رابطه آن دو با هم نیز (هر چه باشد) باید حق باشد. زیرا هر شيء، هر شکل، هر صورت، هر حادثه، هر رخداد، هر فعل و هر چه در اين عالم باشد و يا رخ دهد همگي صادر از خدا و تظاهرات خدا هستند، پس بت پرستي ابوجهل هم باید حق باشد.

**۸ - ادعای مظهریت برای شیطان:** چون معتقدند همه چيز از خدا صادر شده، ناچاراند

ابليس را نیز صادر از خدا و مظهری از تظاهرات خدا، بدانند. ببينيد **انفعال** به کجا مي‌کشاند؟!

۵۲۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
ناچاراند یزید را نیز حق بدانند:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد  
موسنی با موسنی در جنگ  
شد

چو «واحد» با تظاهر رنگ  
حسینی با حسینی جنگ  
می‌کرد می‌کرد

**۹- ادعای وجود موجوداتی به نام «مجردات»:** چون به «صدور» یا به «تظاهر» عقیده دارند، ناچارند مسئله را دو مرحله‌ای کنند؛ زیرا امکان ندارد که ناگهان وجود و ذات خدا، سنگ یا چوب، یا آب و یا... شود. در مرحله اول موجوداتی فرض می‌کنند، که وجود و ذات‌شان، فارغ از مکان و زمان باشد تا میان آنها و خدا سنخیت باشد. و الا صدور امکان ندارد. سپس اشیاء مکانمند و زمانمند را از آن مجردات بزیانند. چه قابله‌ها و مامایان ماهری!!!  
مکتب ثقلین می‌گوید: غیر از خدا، هیچ چیزی فارغ از زمان و مکان نیست. که شرحش در موارد متعدد گذشت.

**۱۰- اعطای بالاترین ارزش به «خیال»:** چون به مجردات عقیده دارند، چاره‌ای ندارند «خیال» را نیز مجرد بدانند؛ زیرا اخراج «خیال» از دایره تعریف مجردات، برای‌شان امکان ندارد. و چون خیال مجرد شود ناچارند آن را مجردتر از تفکر و تعقل بدانند؛ زیرا به راستی اگر در عالم، مجردی وجود داشته باشد مجردترین‌شان، خیال است، زیرا از هر قید و بند، حتی از قید و بند عقل و خرد نیز آزاد است. که محی‌الدین می‌گوید «**الوهم هو السلطان الاعظم**». به راستی این سفسطه‌گران لیاقت بحث و پاسخگوئی (آن هم در این عصر) را دارند؟ چه کنم صدرائیان روز این صوفیان مدرن، مجبورم کرده‌اند.

**۱۱- انکار شئیت اشیاء:** انکار این همه واقعیات جهان که درست انکار وجود خودشان و باورهای خودشان، انکار فلسفه و عرفان خودشان نیز است. چون به وحدت وجود، صدور و



فصل ادريسي % ۵۲۱

تظاهر معتقدند **ناچاراند** اين همه واقعيات را انكار كنند و به زير خيمه «خيال» بروند.

**۱۲. انكار نِسب اشياء:** وقتي كه به صدور و تظاهر معتقد شدند، **ناچاراند** نِسب ميان

اشياء را انكار كنند، همان طور كه در همين برگها بررسي شد، و پاسخ عملي مؤمن الطاق را نيز ديديم.

**۱۳. تحقير و تقبيح عقل و خرد:** عقل و خرد، مدافع حقايق و واقعيات است؛ چون حقايق

و واقعيات را رسماً و نصاً انكار مي‌كنند. (همان طور كه محي‌الدين نصاً و صريحاً گفت: ما شمت راحة من الوجود: اشياء عالم بوئي از وجود نبرده‌اند)، **ناچارند** عقل و خرد را تحقير و تقبيح كنند. اكنون وهم پرستي و خيالپرستي اينان ارزش بحث و بررسي را دارد؟! چه كنم **هانري كرين** مغز برخي از حوزويان و دانشگاهيان ما را خورده است. اين ضحك يكي از دو مارش را به حوزه و ديگري را به دانشگاه رها کرده، كه به طور دائم مغزها را مي‌خورند. آيا كسي هست، مرد بزرگي هست كه آستين بالا بزند و اين دو مار را بگيرد و جامعة تشيع را از اين خطر مهلك، نجات دهد؟ چرا بزرگان فهميده ما خاموش‌اند؟! چرا مي‌ترسند؟

**۱۴. اعلام وجوب گناه:** چون معتقدند كه همه اشياء تظاهرات خدا هستند و شيطان نيز

قهرآ يكي از مظاهر خداست، و از جانب ديگر خدا در صورت «رحمان»، «غفار» نيز تظاهر کرده است **ناچاراند** اعلام كنند كه گناه كردن لازم بل واجب است تا اين مظاهر «مضلّ = شيطان، رحمان، غفار» نيز عاقل و بيكاره نباشند. و براي اين باورشان حديث قدسي نيز جعل کرده‌اند كه در مجلد اول بحث شد.

خوان‌گاه‌هاي ايرانيان در سوئد (اين مركز فحشاي جهان) داير است. آيا تصوف يعني عين

فرهنگ كمونيسم جنسي سوئد؟

**۱۵ و ۱۶ و ...**

اين فقط بخشي از **انفعالات** مكتب پر فيس و افاده صدرائيان است. آيا اين فلسفه است؟

عرفان است؟ اين انفعالات را از آثار ارسطوئيان، محي‌الدين، ملاصدرا، برداريد چيزي در ته اين ديگ بس فراخ، فراخ‌تر از كائنات واقعي، باقي مي‌ماند؟ كدام فلسفه؟ كدام عرفان؟ اين كه همه جايش، ناچاري، بيچارگي و واماندگي است. اين كه همه اندام‌هايش انفعال محض

۵۲۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
است. پس فعلش چیست؟ ره‌آورد کنشي آن چیست؟ آیا به مجموع «واکنش‌ها» فلسفه  
مي‌گویند؟ عرفان مي‌گویند؟

### ابوسعید خراز خدا مي‌شود تا محي‌الدين خدا شود:

#### جمع بين الاضداد، يا جمع بين المتناقضات:

- قال الخراز - وهو وجهٌ من وجوه الحق، و لسانٌ من ألسنته، ينطق عن نفسه - : «بأنَّ الله تعالى لا يعرف الا بجمعه بين الاضداد في الحكم عليه بها. و هو الأول و الاخر و الظاهر و الباطن»<sup>۱۳۶</sup> فهو عين ما ظهر في حالة بطونه، و هو عين ما بطن في حال ظهوره. و ما ثمَّ من يراه غيره. و ما ثمَّ من يبطن عنه. فهو ظاهر لنفسه و باطن عنها، و هو المسمي ابا سعيد الخراز، و غير ذلك من اسماء المحدثات: ابو سعيد خراز گفته است - و او (ابو سعيد) وجهي از وجوه خدا، و زباني از زبان‌هاي خدا است و در واقع آنچه مي‌گويد، در مورد خودش مي‌گويد (زيرا خدا و ابوسعید عين همدیگرنند - : «خداوند متعال شناخته نمی‌شود مگر به وسیله جمع‌کردنش میان اضداد در حکم کردن درباره او با اضداد. و او اول است و او آخر، ظاهر است و باطن»<sup>۱۳۷</sup>. پس او عين آنچه ظاهر شده است در حال باطن بودنش. و او عين آنچه باطن شده است در حال ظاهر بودنش. و نیست کسی غير از او که او ببیند. و نیست کسی که از او باطن باشد. پس او ظاهر است بر نفس خود، باطن است از نفس خود، و نام او ابوسعید خراز است و نیز غير از ابوسعید، از اسامي محدثات.

**تأمل:** این بخش از بخش‌هاي بُغرنج فصوص است. گمان کردم این بخش را بهتر است يك جا بیاورم و دقت کردم ترجمه را کاملاً تحت اللفظ انجام دهم، اینك در شماره‌هاي زیر پیام‌هاي متعدد این عبارت را بررسی کنیم:

۱- مقصودش این است: همه چیز و همه کس مظهر خدا هستند از آن جمله ابوسعید، چون وي عارف و فرد فهمیده‌اي است علاوه بر مظهر بودنش در وجود، در گفتار نیز زبان گویائي

---

۱۳۶ و ۱۳۷. این نقطه پایان سخن ابوسعید است و ادامه کلام از خود محي‌الدين است.

فصّ ادریسی % ۵۲۳

از زبان‌های خداست.

۲. به نظر محی‌الدین، چون ابوسعید شخص فهمیده و عارف است، می‌داند که آنچه در مورد خدا می‌گوید، در واقع در مورد شخص خودش می‌گوید؛ زیرا به نظر ابن عربی هر کس حکمی، قضیه‌ای، داورای، جمله‌ای در مورد خدا صادر کند، در واقع در مورد شخص خودش صادر کرده است. بعضی‌ها عارف‌اند، این را می‌فهمند (مانند ابوسعید) و بعضی‌ها این واقعیت را نمی‌فهمند، مانند غیرصوفیان.

۳. اینک گفتار ابوسعید: «انّ الله تعالی لا يعرف الاّ بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه

بها». بقیه عبارت مال محی‌الدین است. در این سخن ابوسعید نکاتی قابل بررسی است:

۱. نقض بل غلط ادبی: اگر مرجع ضمیر در «جمعه» لفظ «الله» است در این صورت متعلق جار و مجرور «فی الحکم» چیست؟ و اگر «فی الحکم» به «يعرف» متعلق باشد، ضمیر مذکور نمی‌تواند به «الله» برگردد.

ما نمی‌دانیم محی‌الدین عین عبارت خراز را آورده یا نقل به معنی کرده است. نظر به این که نوع غلط از نوع غلط‌های محی‌الدین است باید گفت ابن عربی نقل به معنی کرده است. (به یاد سخنان دکتر پورجوادی: محی‌الدین که یادداشت برمی‌داشت غلط نسخه‌ها را تشخیص نمی‌داد).

اگر عبارت بدین صورت بود: «انّ الله تعالی لا يعرف الاّ بالجمع بین الاضداد فی الحکم علیه بها» غلط مذکور رفع می‌شد. اما باز با اشکال دیگر مواجه می‌گشت؛ زیرا در این صورت، عبارت دارای عنصر «مضاد» به مطلوب» می‌گردد بدین نحو: «در حکم با اضداد درباره خدا باید حکم با اضداد کرد». یعنی این بار از ناحیه «بها» اشکال پدید می‌گردد به هر صورت و در هر صورت، حتی با تصویرهای دیگر، عبارت فلج است و دارای غلط ادبی.

۲. محی‌الدین از زبان خراز می‌گوید که باید درباره خدا جمع بین الاضداد شود. (این در هر صورتی است که عبارت غلط را به این نحو معنی کنیم) و یا می‌گوید خود خدا جامع بین الاضداد است. (و این احتمال دوم در عبارت غلط است).

اما این موضوع، جمع بین الاضداد نیست، بل جمع بین المتناقضات است. همان طور که

۵۲۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
قیصری صریحاً در شرح می‌گوید: «الّا بجمعه بین الضّیّن و النقیضین من وجه واحد، کما صرّح به فی الفتوحات».

محی‌الدین در فصوص در مواردی گستاخ‌تر از فتوحات سخن گفته است و در مواردی از بکارگیری تعبیرات صریح ضد عقل بل نقیض عقل خودداری کرده است.

۳- عبارت صریح است که خداوند «مجمع الاضداد» و «مجمع المتناقضات» است، و دیگر هیچ عاقلی و هیچ صاحب کشف و شهود نمی‌تواند به این سفسطه پاسخ بگوید.

**داستانک:** یکی از پسران جناب بارون آلمانی دچار اختلال روانی شده بود. بارون دستور داد یک روان‌شناس (از آن برخی‌ها که گاهی خودشان نیز در اثر تماس زیاد با روان پریش‌ها، دچار پریش می‌شوند) برای معالجه او به قصر آوردند. استاد روان‌شناس نگاهی به رنگ پریده جوان کرد و گفت: یک بشقاب غذا بیاورید. غذا را آوردند، گذاشت پیش جوان. و گفت: لطفاً از این غذا بخورید.

- من آدم نیستم که غذا بخورم، من خروسم.

استاد با متانت و وقار استادانه گفت: یک بشقاب دانه بیاورید، آوردند، گذاشت روی میز جلو جوان.

- حالا که خروسی بفرما لطفاً دانه بخور.

- من خروس نیستم، آدمم.

- پس لطفاً از آن غذا میل فرمائید.

- من آدم نیستم.

استاد گفت: همه بروند بیرون، من را با بیمار محترم تنها بگذارند. همه رفتند. استاد هر دو بشقاب را جلوجوان گذاشت و گفت: جناب بارون زاده اگر خروسی از آن میل فرما و اگر آدمی از این یکی.

- من نه آدمم نه خروس، اصلاً من وجود ندارم، عدم هستم.

استاد چتر خود را که به هنگام ورود به جا رختی آویخته بود برداشت، و با نوک آن به سینه جوان کوبید، ناخودآگاه از گلوئی جوان صدای دردناک آمد:

فصّ ادريسي % ۵۲۵

- فغ غ غ...

- ها، حالا معلوم شد که به راستي خروسي، از اين دانه‌ها بخور.

- گفتم که من نه آدمم و نه خروس، اصلاً هيچم، عدمم.

استاد (به قول روان‌شناسان)، «دوفکره» شد. دو فکر به موازات هم در مغزش جريان داشتند: از طرفي به رفتار و حرکات و گفتارهاي بيمار، و در کنار آن با خود مي‌انديشيد: اگر جناب بارون بفهمد فرزند اشرف زاده‌اش را کتک زده‌ام چه بلائي به سرم مي‌آورد. اين دو فکره شدن خود استاد را به اضطراب رواني دچار کرد، اما بايد طبق وظيفه انساني به بيماري بيمار عزيزش مي‌پرداخت، گفت:

- پس اين که با من حرف مي‌زند کيست؟

- کسي با تو حرف نمي‌زند، تو ديوانه‌اي و گمان مي‌کني که کسي با تو حرف مي‌زند.

- تو نبودي که گاهي گفتم خروسم و گاهي گفتم آدمم. اين بار هم مي‌گوئي عدمم؟!

(- جوان با قهقهه خنديد:) به راستي من ديوانه‌اي مثل تو نديده‌ام، کي گفت خروس، کي

گفت آدم، کي گفت عدم، ؟؟-؟

چشم‌هاي استاد در حذقه چرخيد: نکند راستي حق با او باشد، شايد من دچار روان‌پریشي شده‌ام. بگذار امتحان کنم او ديوانه است يا من، با اين ظرف شکلات بر سرش بکويم، اگر ديوانه نباشد فوراً سخنان عاقلانه مي‌زند؛ زيرا باور مي‌کند که در کارم جدّي هستم. ظرف چيني را برداشت و بر سر جوان کوبيد. سر جوان مانند هندوانه‌اي که بوته‌اش خشکيده باشد روي ميز قرار گرفت.

- حالا بگو ببينم، خروسي يا آدم؟ هستي يا نيستي؟ موجودي يا عدم؟

بيکر جوان راهي گورستان اشرف شد.

و استاد را در بيمارستان (تيمارستان خودش) دست بسته روي برانکارد مي‌برند، هنوز

ادامه مي‌دهد: خروسي يا آدم؟ هستي يا نيستي؟ موجودي يا عدم؟

۵۲۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
گر نیستی پریشان، دوری کن از پریشان

برهان صفا ندارد، در پیش و هم کیشان

هم اهل عقل و برهان، هم اهل وهم و عرفان

هم فیلسوف باشند، هم صوفی‌اند ایشان

کُربن کشیده دستی، بر عقل و قلب یاران

با مهر و با محبت، همچون بزرگ خویشان

کرده رها دو ماری، در قم و دانشستان

خوراک هر دو، مغز است، مغز بشر، نه میشان

یادش به خیر: در یکی از شماره‌های «کتاب ماه» می‌خواندم، یکی از سروران گرامی

فصّ ادریسی % ۵۲۷

«عرفان‌شناس» دانشگاهی می‌گفت: آدم وقتی که در کار تحقیقاتی روز به روز سر و کارش با عرفان بیشتر می‌شود به تدریج خودش عارف می‌شود. عبارتی بدین مضمون. (بلی: درست مثل آن استاد).

### النقیضین من وجه:

از قیصری نقل شد که در شرح جمله «الّا بجمعه بین الاضداد» می‌گوید «الّا بجمعه بین الضدّین و النقیضین من وجه واحد».

این دیگر، به اصطلاح، نوبر است. تاکنون «عموم و خصوص من وجه» شنیده بودیم، اما «تناقض من وجه» نشنیده بودیم، علاوه بر نادرستی این سخن که هر عاقلی به آن واقف است، به فرض محال اگر چنین مفهومی پذیرفته شود، باز تناقض، تناقض است فرقی نمی‌کند.

حضرات خودشان را صاحب اختیار همه چیز می‌دانند، حتی مفهومی در عالم مفهومات خلق می‌کنند. در يك سخن یا تناقض هست یا نیست، اگر نیست فبها والّا تناقض، وجه‌پذیر نیست.

گویا حضرات آن قدر تکرار کرده‌اند که انسان خداست باورشان شده است که خودشان خدا شده‌اند، مفهوم آفرینی می‌کنند. یاد «گوبلز» وزیر تبلیغات هیتلر به خیر (یا به شر) که می‌گفت: در تبلیغات آن قدر باید دروغ را تکرار کنی تا خودت نیز باور کنی.

**سخنان خود محی‌الدین:** اینک پس از کلام منقول از خراز، می‌رسیم به سخنان خود محی‌الدین:

۱- می‌گوید «فهو عین ما ظهر فی حالة بطونه، و هو عین ما بطن فی حال ظهوره» خیلی آسان و به راحتی لفظ «حالة» و «حال» را در مورد خدا به کار می‌برد. خدایشان متغیر، حال به حال و در نتیجه مرکب، زیرا تغییر بدون ترکیب امکان ندارد، و... گوئی تصمیم گرفته‌اند همه چیز بشر را، فکر و اندیشه و فرهنگ و تمدن و هوش و عقل و تاریخ و اصول و قوانین تکوینی و تشریحی بشر را پایمال کنند. و نام این جنون ضد بشری، کشف و شهود است!!!!

۲- باز اساس سخنش عین تناقض است.

۵۲۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۳- به آيه «هو الاول و الاخر، و الظاهر و الباطن» تمسك جسته است در برگهاي پيشين، از بيان امام صادق(ع) توضيح داده شد كه هيچ گونه تناقضي در اين آيه نيست - از خواننده تقاضا دارم كه از نو به آن ميحث مراجعه كند - جناب خاتم الاولياء كه در فص شيثي، خودش را اعلم از پيامبر دانست، خودش استعداد درك معني آيه را ندارد، **خدا را به تناقض گوني متهم مي كند** (انا لله و اتا إليه راجعون).

۴- مي گويد: «وما ثمّ من يراه غيره، وما ثمّ من يبطن عنه، فهو ظاهر لنفسه باطن عنها»: خدا براي چه كسي ظاهر است، از چه كسي باطن است، پس او براي خودش ظاهر است و از خودش باطن است.

نتيجه مي گيرد كه ظهور خدا تنها براي خودش است و بطونش نيز تنها براي خودش است. اين سخن يعني چه؟ آيا خدا از خودش (نعوذ بالله) غافل است كه خودش بر خودش «باطن» باشد؟! محي الدين اين پرسش را با ارجاع به يك مظهر (مظهر به نظر خودش) حلّ مي كند و مي گويد: «وهو المسمّي ابا سعيد الخراز، وغير ذلك من اسماء المحدثات». يعني همان طور كه ابوسعيد براي خودش يك ظاهر دارد و يك باطن، خدا نيز براي خودش يك ظاهر دارد و يك باطن. بل خدا همان ابوسعيد است و ابوسعيد خداست. اگر «ظهور و بطون ابوسعيد براي خودش» را درك كنيد در واقع «ظهور و بطون خدا براي خودش» را درك کرده ايد.

امروز اين موضوع را تحت عنوان «ضمير خودآگاه و ناخودآگاه» در انسان شناسي و روان شناسي، مطرح مي كنند و به راستي انسان براي خودش نيز از جهتي ناآگاه است حتي خودشناسي بزرگ مشكل بشر است، اما اين جهل بشر است. نبايد خدا به انسان قياس شود. اما محي الدين كه همه چيز را خدا مي داند و ابوسعيد را از انسان هاي والاتر مي داند و او عالي ترين سمبل براي خدا مي شود، ظهور و بطون خدا را با «ظهور و بطون ابوسعيد براي خودش» معني مي كند.

محي الدين در فصّ آدم و فصّ شيثي نسبت جهل (نعوذ بالله) را به صراحت به پيامبر(ص) داده بود. اين جا نيز اين گستاخي را درباره خدا مرتكب مي شود. در طول اين دو مجلد با شواهد از گستاخي هاي او و با دلايل مسلم تاريخي و با اشعار خود او، نشان دادم كه



فصل ادريسي % ۵۲۹

محي‌الدين غير از متلاشي كردن اسلام هدي ندارد. او قوي‌ترين ماشين جاده صاف‌كن صليبيان است. لطفاً اگر نخوانده‌ايد برگرديد در همين مجلد شواهد مسلم مسيحيت‌گرائي او را بخوانيد، او همه چيز را به بازپچه بل به مسخره گرفته است.

پيش از او هيچ زنديقي، دهري‌اي، صوفي‌اي، نابغه‌اي و... اين قبيل عقايد را ابراز نكرده است. او سخنش را در بستري به جريان مي‌اندازد و به طور «كج دار و مريز» پيش مي‌رود كه كلاه به سر مخاطب مي‌رود و در اثر سخنان او، هم بي‌دين مي‌شود و هم بهترين دين‌دار. درست است من نيز تناقض‌گوئي مي‌كنم «هم بي‌دين و هم بهترين دين‌دار». بلي درست است محي‌الدين اين همه فرمول‌هاي متناقض را در طول هم مي‌چيند كه يك نتيجه متناقض بگيرد و مي‌گيرد شاگرد او بي‌دين مي‌شود در عين دين‌داري، مطابق «كثرت در عين وحدت، وحدت در عين كثرت» و صدها فرمول متناقض ديگر كه از همين پايه اوليه او بر مي‌خيزد كه به گمانم در اين مجلد بخشي از اين صدها تناقض را نشان داده‌ام.

امان از دست دو گروه: سادگان گول خورده و مريدبازان خودپرست. كه پيرو اين بزرگ نابغه صليبي مي‌شوند.

### جنگ خدايان:

ادامه متن: - **فيقول الباطن: لا، اذ قال الظاهر: أنا. ويقول الظاهر: لا، اذ قال الباطن: أنا. وهذا في كل ضد:** پس باطن مي‌گويد: نه، آن گاه كه ظاهر مي‌گويد: من. و ظاهر مي‌گويد: نه، آن گاه كه باطن مي‌گويد: من. و اين در هر ضد است.

**تامل: ۱-** محي‌الدين در اين عبارت عمداً سخنش را معوج کرده است و صورت ساده و راحت و فصيح اين عبارت چنين مي‌شود: «فاذا قال الظاهر: أنا، يقول الباطن: لا، واذا قال الباطن: أنا، يقول الظاهر: لا، وهذا في كل ضد»: هر وقت ظاهر مي‌گويد: من، باطن مي‌گويد: نه. و هرگاه باطن مي‌گويد: من، ظاهر مي‌گويد: نه.

چرا اين عربي عبارت راحت و فصيح را رها کرده و به بگرنج بازي و معوج‌سازي مي‌پردازد؟ و چرا اين عنصر عمدي هميشه در سياق كلام او هست؟ پيش‌تر عرض كردم كه او هنرمند نيز

۵۳۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

هست. دست اندرکاران تئاتر می‌گویند: «لغمه را جویده در دهان مخاطب نگذار، بگذار کمی هم خودش بجود» و از نظر روان‌شناسی نیز ثابت شده کسی که برای درک یک مطلب کمی نیروی ذهنی مصرف کند هم از فهمیدن آن لذت خواهد برد (خواه مطلب حق باشد یا باطل)، و هم به آن ارزش قائل می‌شود؛ زیرا زحمت فهمیدن را تحمل کرده است.

اما محی‌الدین در این جا هدف دیگری نیز دارد. لطفاً از نو به هر دو عبارت نگاه کنید، در عبارت دوم ماهیت «تناقض» آشکارتر است و نمی‌شود نام آن را «ضد» گذاشت و در آن صورت باید می‌نوشت «وهذا في كل ناقض». و او نمی‌خواهد در این جا به متناقض بودن عقیده‌اش صریحاً اعتراف کند؛ زیرا فصوص با فتوحات مکیه فرق‌های اساسی دارد. فتوحات برای معرفی خود، و خودستایی، و بیرون کردن رقیبان از میدان نوشته شده، اما فصوص پس از پیروزی بر همگان و خارج کردن آرا و بینش‌ها و نحله‌ها از میدان، به عنوان «کتاب آئین دین جدید» نوشته می‌شود، با دقت تمام و به شدت هنرمندانه و در جهت خوردن مغز مخاطب. که در اول آن مدعی است پیامبر اکرم(ص) این کتاب را به او داده است و با فاصله چند سطر اعلام می‌کند که فصوص حرف به حرف به او نازل می‌شود، با این فرق که آورنده این تنزیل جبرئیل نیست بل پیامبر(ص) است.

۲- نتیجه این که: ظاهر خدا باطن او را نقض می‌کند و باطنش ظاهرش را (نعوذ بالله).

قیصری: یعنی وقتی که اسم «ظاهر» - الهه ظاهر<sup>۱۲۸</sup> - انانیت می‌کند و می‌خواهد که طوری تحقق یابد که اسم «باطن». - الهه باطن - از بین برود، اسم «باطن» این اقدام او را نفی می‌کند (یعنی از خودش دفاع می‌کند که از بین نرود) و هرگاه اسم «باطن» انانیت کند و بخواهد خودش محقق شود و اسم «ظاهر» را از بین ببرد، اسم «ظاهر» این اقدام او را نفی می‌کند.

۲- يك طرفدار هوشمند صدرائیان می‌گوید: ببینید: محی‌الدین دقیقاً در تضاد بحث می‌کند نه در تناقض. ظاهر و باطن را در این جا کاملاً به نسبت تضاد رسانیده، ظاهر و باطن با هم

---

۱۲۸. یادآوری: در موارد مختلف به شرح رفت که محی‌الدین هر اسم از اسامی خدا را، دارای شخصیت مشخص و با اراده، با وظیفه معین، می‌داند.

فصّ ادریسی % ۵۳۱

نقیض نیستند؛ زیرا «النقیضان لایجتماعان ولا یرتفعان» و «الضدان لایجتماعان و قد یرتفعان». در این مسئله نیز ممکن است یک چیز کاملاً ظاهر باشد بدون بطونت یا بالعکس. پس محی‌الدین از اول در تضاد بحث می‌کرده، نه در تناقض.

**پاسخ:** او از اول در تناقض بحث می‌کند و سخنانش مبتنی بر تناقض است و تنها نام آن را تضاد گذاشته است و این که «الضدان لایجتماعان، قد یرتفعان» تعریف تضاد است درست است و این که یک شیء می‌تواند کاملاً ظاهر باشد و بطونتی در آن نباشد و بالعکس نیز درست است.

یعنی چنین چیزی محال نیست. اما این خود محی‌الدین است که «لایجتماعان» را «یجتماعان» می‌کند و «قد یرتفعان» را نیز به «لا یرتفعان» تبدیل می‌کند و اجازه نمی‌دهد که آن دو از هم جدا شوند هم ظاهر و باطن را با هم جمع می‌کند و هم نمی‌گذارد یکی از آنها از میدان خارج شود. و آن دو را به طور مداوم در نقض همدیگر، با هم گلاویز می‌کند.

۲- مطابق چارتری که محی‌الدین برای اسامی خدا به عنوان شخصیت‌های با اراده و دارای نقش و وظیفه درست کرده، همه اسامی - یعنی همه این الهه‌ها - در الهه «الله» که رب الارباب است جمع می‌شوند. و این «مقام جمع»، «مقام واحدی» است که زیر فرمان «مقام احدی» است.

بنابراین بحث که در اینجا عنوان کرد، معلوم می‌شود که این همه الهه‌های بی‌شمار (نعوذ بالله) در درون (الله) و توی این الهه بزرگ دائماً با هم دست به یقه هستند، بیچاره‌ها خواب راحت ندارند؛ زیرا اگر چشم به هم بگذارند، طرف مقابل او را نابود کرده و از بین می‌برد. پس چه غوغائی در آن انبان بس بزرگ است.

محی‌الدین در فصّ شیثی رسماً گفت هر کدام از آنها به همراه خواهران‌شان کار می‌کنند. پس معلوم می‌شود در این جنگ و غوغای خدایان، خواهران هر کدام نیز چماق به دست به حمایت برادر می‌کوشند، می‌زنند، زمین می‌اندازند، می‌خورند، می‌افتند. راستی چرا فیلم‌سازان از این پیس غافل‌اند. شاید غافل نیستند چون نمی‌توانند در آن عرصه بزرگ جدال و بزن بزن، حجاب خواهران را حفظ کنند لذا عطای چنین فیلم را به لقایش می‌بخشند.

۵۳۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

۵- نتیجه این نقض که از هر طرف می‌شود ظاهر باطن را و باطن ظاهر را نقض می‌کند، یا

با تساهل بگوئیم: نتیجه این تنافی دو جانبه چیست؟

غیر از خنثی کردن همدیگر؟ که در نتیجه خود اصل نیز خنثی می‌شود. یا این تضاد موجب

می‌شود که سنتز... ، لطفاً این مورد را در زیر مطالعه می‌فرمائید.

۶- فرید وحدي در دائرة المعارف می‌گوید: محي الدين به چیزهائي رسیده بود که علوم

جدید تازه به آن می‌رسند. شاید به نظر او يك موردش همین باشد. مثلاً مارکس و انگلس در

هزار و هشتصد و اندی، پایه عالم هستی را بر «تضاد» دانستند، و محي الدين ۶۰۰ سال پیش

از آنها به «اصل» تضاد پی برده بود.

**اولاً:** کسی که هرچه به زبانش بیاید بی‌دلیل و بی‌برهان آن را بیرون دهد، در میان

سخنانش برای هر صحیح، هر باطل، هر خیال، هر وهم مشابهی خواهد برید. به ویژه در

مسلك محي الدين، که هر دین، آئین، بی‌دینی، فلسفه، سفسطه، تخیل، احلام، اضغاث،

همه در مکتب محي الدين، جمع هستند. به طوری که تا این جا مشاهده کردیم. کسی که

الهه‌های بی‌شمار را به ویژه الهه‌های ضد هم را در يك انبان بس بزرگ جمع کند نمی‌تواند

همه عقاید، باورها، ادیان و... و... را در يك انبان بزرگی به نام فتوحات مکيه جمع کند.؟

می‌تواند. و سپس همان طور که «مقام واحدی» وسیع را در «مقام احدی» بی‌حجم و فاقد

مکان و ابعاد، جمع می‌کند، نمی‌تواند فتوحات حجیم را در فصوص کم حجم جمع کند.؟

می‌تواند.

**ثانیاً:** تضادی که مارکس عنوان می‌کند خنثی نیست، «سنتز» را نتیجه می‌دهد. در مکتب

مارکس وقتی که «تز» می‌گوید: من، آنتی‌تز نمی‌گوید: نه، تز را نفی نمی‌کند می‌گوید:

درست است تو هستی اما من هم هستم، هر دو همدیگر را به عنوان واقعیت می‌پذیرند،

آن‌گاه با هم گلاویز می‌شوند و هر دو از بین می‌روند و سنتز پدید می‌آید. اما خداپان

محي الدين همیشه هستند و هرگز از کشتی «رستم و سهراب» دست بر نمی‌دارند و نه

رستمش کشته می‌شود و نه سهرابش، و سنتزی هم نمی‌دهند. یعنی از درگیری ظاهر و

باطن، يك الهه جدید پدید نمی‌آید. هر اسم و هر الهه که هست از اول بل از ازل هست.

فصل ادريسي % ۵۳۳

وجدی به هنگام نوشتن دائرةالمعارف نمی‌دانست سرانجام مارکسیسم به کجا خواهد

رسید. البته مارکسیسم با همه بطلانش، معقول‌تر از محی‌الدینیسیم است.

فرید وجدی نهج البلاغه را کذب می‌داند و آن را نکوهش می‌کند؛ اما سروده‌های محی‌الدین را تایید می‌کند. ولی راه وجدی بهتر از راه صدرائیان امروز ما است که هم نهج البلاغه را تایید می‌کنند و هم سرایش‌های محی‌الدین را. البته اینان به قول مرشدشان، محی‌الدین جمع بین الضدین بل جمع بین النقیضین می‌کنند. مرید باید همان راه مرشد را برود.

محی‌الدین در این بحث از مثل افلاطون، ربّ، ارباب، ربّ الارباب، فراتر رفته درست در کانون الهه‌های افسانه‌ای یونان باستان قرار گرفته است. آپولون، مارس، دیانا، هرمس و... و زئوس را با نام‌های جدید از قبیل ظاهر و باطن، رحمان، منتقم، مصلّ و... از نو سازمان داده است.

محی‌الدین کم لطفی کرده اگر داستان شیرین و درامیک عشق آپولون به دافن، و گریز نازامیز دافن از او، و تبدیل شدن به خورشید و ماه و سیر گریز و تعقیب آن دو، را نیز در مورد دو اسم از اسامی، به رشته تحریر می‌آورد. کارش کمال تامّ می‌یافت. اما گمان نکنید او این بخش از افسانه‌های یونان باستان را فراموش کرده، او این بخش را به خدایان درجه دوم داده است. خودش خاتم الاولیاء، و پیش از ابوسعید خراسانی بالاتر از پیامبر(ص) مظهر خداست (لسان من السننّه)، نقش آپولون را به خود و نقش دافن را به خانمی به نام «نظام» داده و دیوان «اشراق» را در این باره، در عشق زنی که هرگز دستش به او نرسید، سروده است. چه دردهای سوزناک که در عشق زن نامحرم و در توصیف شکل و شمایل او، ابراز نکرده است. و این کشف حجاب دیگران را به حساب کشف اسرار الله، میان مردم پخش نیز کرد.

### تشبیه به انسان:

**والمتکلم واحد: وهو عین السامع:** و گوینده واحد است و او عین شنونده است.

**توضیح:** در این مکالمه میان «ظاهر» و «باطن» که یکی می‌گوید و دیگری نقض می‌کند و

۵۳۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

بالعکس. هم گوینده و هم شنونده هر دو بک وجود واحد هستند، یعنی «کثرت در عین وحدت» در عبارت زیر این وحدت را توضیح می‌دهد.

- كما يقول النَّبِيُّ(ص): «و ما حدّثت به انفسها» فهي المحدثّة السامعة حديثها، العالمة بما حدّثت به انفسها، و العين واحدة، و ان اختلف الاحكام. ولا سبيل الي جهل مثل هذا، فانه يعلمه كل انسان من نفسه و هو صورة الحق: چنان که پیامبر(ص) می‌فرماید: «آنچه نفس‌شان به آنان حدیث کند» پس نفس هم گوینده است و هم شنونده گفتار خود، آگاه است به آن چه نفس خودش بر او حدیث می‌کند در حالی که «عین» واحد است گر چه احکام (گزاره‌ها و قضایا در این مورد) مختلف است، و امکان ندارد مثل این مطلب بر کسی مجهول باشد؛ و انسان صورت خداست.

**توضیح و تأمل: ۱-** می‌گوید: انسان با نفس خودش حرف می‌زند، گاهی خودش نظر و تصمیم خودش را نقض می‌کند، مثلاً در بک مسئله می‌گوید «آری»، فوراً می‌گوید «نه». حتی گاهی خودش با خودش درگیر می‌شود؛ پس او در عین این که بک وجود واحد است، دو تا هم هست؛ و انسان صورت خدا است. از این موضوع پی می‌بریم که درگیری یا تنافی میان «ظاهر» و «باطن» در مورد خدا نیز درست است و اشکالی متوجه این «کثرت در عین وحدت» نمی‌شود.

**۲-** در این مسئله به سه دلیل تمسک می‌کند: یکی این که هر کسی این دوگانگی را در نفس خودش می‌بیند. دیگری حدیث نبوی(ص) که فرموده است: «انّ الله تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها، ما لم تتكلّم او تعمل»: خدا بر امت من بخشیده است آن چه را که نفس‌شان برایشان حدیث می‌کند، مادام که آن را به زبان نیاورند و یا به آن عمل نکنند.

پیام این حدیث به انسان‌شناسی و نیز روان‌شناسی، ناظر است گاهی نفس افکار و تصورات بد، نکوهیده و حتی پلید، در خود ایجاد می‌کند. این گونه «حدیث نفس» در سالم‌ترین انسان‌ها نیز رخ می‌دهد. رسول اکرم(ص) می‌فرماید خداوند این قبیل حدیث نفس، را بر امت من بخشیده است مادام که به زبان نیاورند یا به آن عمل نکنند.

سوم این که چون انسان صورت خدا است پس خدا هم مانند انسان می‌تواند در عین

واحد بودن، داراي دوگانگي هم باشد.

**نامل: ۱-** قابل توجه صدرائيان عزيز كه مي‌گويند: از شيخ اكبر دليل نخواهيد او اهل استدلال نيست آنچه مي‌گويد كشف و شهود اوست، و با اين «حديث نفس» خودشان را به پذيرش سرايش‌هاي محي‌الدين دلخوش مي‌كنند. پيش‌تر عرض كردم: محي‌الدين به شدت به دنبال دليل است هر جا كه دستش از دليل خالي است قيافه يك گزارش دهنده شهودي به خود مي‌گيرد. و هر جا كه دليل بل دليلكي پيدا كرد فوراً محكم به آن مي‌چسبد.

**۲-** مسئله «حديث نفس» - گفتگوي انسان با خودش - دومين تكيه‌گاه محي‌الدين است براي اثبات صحت «تناقض» در عالم هستي اعم از خدا و خلق. اولين دليلش نيز همين آيه «هو الاول والاخر والظاهر والباطن» بود. او مي‌خواهد با اين دو (به اصطلاح) دليل اصل بزرگ و مسلم و بديهي و غير قابل انكار «بطلان تناقض» را انكار كند. اين عربي عمداً توجه نمي‌كند كه فرق ميان ديوانه و عاقل، و تفاوت ميان آدم سالم و آدم به شدت بيمار (بیمار رواني) همين اصل است، هر كسي تناقض گو باشد بيمارترين و ديوانه‌ترين موجود است. پيش‌تر معني آيه از بيان امام صادق(ع)، با بار معني فلسفي زيبايش، به شرح رفت، و اين دليل ديگر را نيز در همين جا بررسي خواهيم كرد، اما پيش از آن، بيان اين اصل لازم است كه اگر ده بل ده‌ها آيه (به فرض محال) ناظر به «صحت تناقض» باشد، بايد خود آيه تاويل شود؛ زيرا تفسير قرآن بر «صحت تناقض» بزرگ‌ترين توهين به قرآن و سب است. سخن محي‌الدين درست مصداق «انه لمجنون» است كه مشركان مکه به رسول اکرم(ص) مي‌گفتند و محي‌الدين (نعوذ بالله) در مورد نازل كننده قرآن مي‌گويد. او مي‌داند چه مي‌گويد اما صدرائيان ما توجه ندارند كه اين نايغه اسپانيائي صليبي چه مي‌گويد. فكر مي‌كنم اين واقعييت را در طول اين مباحث روشن کرده‌ام.

**۳-** اما حديث نفس انسان: **اولاً:** انسان يك موجود مركب است و مركب مي‌تواند از دوگانگي‌ها و بل هزارگانگي‌ها تشكيل يابد و اين قضيه چه ربطي به خدا دارد كه مركب نيست، پديده نيست، خالق تركيب و مركب است، خالق دوگانگي و چندگانگي‌ها است. و اساساً فرق خدا با خلق در همين است كه محي‌الدين استفاده معكوس از آن مي‌كند.

۵۳۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**ثانیاً:** حیوان دارای یک روح و یک جسم است (به اجماع همه دین‌داران جهان) جسم او مرکب روح او است. همین جسم و روح را انسان نیز دارد به علاوه روح دوم، که جسم و روح حیوانی با هم، مرکب این روح دوم هستند. پس همان طور که آنچه در حقیقت حیوان است روح آن است، آنچه در حقیقت انسان است همین روح دوم است.

در کتاب «تبیین جهان و انسان» این مسئله را توضیح داده‌ام در این جا خیلی مختصر به قدر ضرورت شرح می‌دهم: جسم حیوان از روح حیوان می‌خواهد که برای او غذا فراهم کند. در انسان نیز جسم و آن روح با هم، از انسان (روح دوم) می‌خواهند که برایشان غذا و (مثلاً) جنس مخالف و ارضاء شهوت فراهم کند.

روح حیوان «روح غریزه» است، روح انسان «روح فطرت» است وقتی که این روح را بر آدم ندیده بودند، آدم دارای روح غریزی بود، یعنی حیات حیوانی داشت که این روح را بر او نفخ کردند. قرآن نام روح غریزی را «نفس اماره» و نام روح فطری را «نفس لوامه» گذاشته است. و شخصیت و نفس انسان همین روح فطرت است و روح غریزی. بخشی از مرکب اوست و در این نفس فطری هیچ گونه دوگانگی وجود ندارد و یک نفس واحد است.

درگیری این نفس فطری با نفس غریزی، درگیری راکب و مرکوب است مانند کسی که با اسبی که سوار شده درگیر شود و این دلیل نمی‌شود که اسب و صاحب اسب در عین دوگانگی واحد هم باشند.

**انسان‌شناسی قرآن و اهل بیت(ع):** غیر از آن است که صوفیان می‌سرایند که: نفس انسان اول اماره است سپس با سیر و سلوک تبدیل به لوامه می‌شود و سپس در مراحل بعدی هفت شهر عشق، تبدیل به «نفس مرضیه» می‌شود و... از این خرافات. نفس مرضیه همان نفس فطری است که سالم مانده است، نه تبدیل یک روح به روح دیگر.

احادیث متعدد و تبیین کننده در علم انسان‌شناسی داریم که به زیبایی تمام تعدد این دو روح را به نحو لذت بخش (لذت علمی)، توضیح می‌دهند که در آن کتاب به شرح رفته است.

۴- دلیل عین مدعاست: ابن عربی آن قدر از وحدت وجود بحث کرده که دلایلش نیز عین مدعایش می‌شود. او برای اثبات ادعای «وحدت وجود» ادعا می‌کند که انسان صورت



فصل ادريسي % ۵۳۷

خداست. مدعا را براي خود مدعا، دليل مي آورد قيصري هم فوراً حديث جعلي تحريفي را از نو علم مي کند «خلق الله آدم علي صورته» که در مجلد اول گذشت.

### چاه کن به چاه افتاد:

يك نگاه به جمله «ولا سبيل لجهل مثل هذا» که محي الدين در اين عبارت آورده بفرمائيد. اگر يك مطلب بس مهم و بزرگ را به ذهن تان تداعي کند، معلوم مي شود که اين کتاب را با لطف و توجه خوانده ايد و الا، نه.

ابن عربي در فصّ نوحی چه غوغائي بر سر يك حرف «ك» به راه انداخت، «تنزيه» را محكوم کرد، بر هر مسلمان واجب دانست که در کنار هر تنزيه خدا را به خلق تشبيه کند و اصرار داشت که در قرآن «ليس كمثله شيء» آمده است و مراد اين است که خدا مثل دارد اما مثلش، مثل ندارد. عالم مخلوقات «مثل» خدا هستند.

مطابق همان استدلال هاي خودش جمله خودش را معني کنيد «لا سبيل لجهل مثل هذا: راهي براي نفهميدن مثل اين مطلب نيست».

يعني امکان ندارد کسي بر مثل اين مطلب، جاهل باشد. اما برخورد اين مطلب، امکان جهل است.

يا: راهي براي انکار اين مطلب هست، براي انکار مثلش، نيست.

بدین صورت کسي که قرآن را به بازي مي گيرد خودش به چاهي مي افتد که براي قرآن کنده بود.

از پايان آن بحث تا آغاز اين بحث فقط ۱۲۸ سطر در متن فصوص نوشته است يعني اگر آن را به ۲۴ تقسيم کنيم کمتر از ۵/۵ صفحه فاصله نيست که اين «خياط به کوزه افتاد» و اين چنين نشان داد که خودش ذره اي به گفته هاي خودش ايمان ندارد، بل به دنبال هدف ديگر است. بگذار صدرا و صدرائيان گرامي ما مرتب تکرار کنند: شيخ اکبر کشف و شهود کرده است. وه که ما چه قدر بي چاره ايم! و بعضمان چه قدر به دنبال... .

براي هر کدام از ما يك مادر، يك مادر بزرگ، سه تا خاله و چهار خواهر لازم است که جمع

۵۳۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
شوند و به حال ما گریه کنند هم به دنیایمان و هم به حال زار آخرت‌مان.

### عدد و تعدد:

- **فاختلت الامور، و ظهرت الاعداد بالواحد في المراتب المعلومة كلها:** پس امور

(برای محجوبان) مشتبه شد و ظاهر شد عددها به وسیله «واحد» در همه مراتب معلومه.

**توضیح:** عدد اول (یک یا یکم) در همه مراتب عدد، حضور دارد. یک به همراه دو، سه، چهار

و... هست. پس عددها و رقم‌های مختلف را خود همان عدد اول، به وجود می‌آورد همه

عددها جلوه‌های مختلف عدد اول هستند.

- **فاوجد الواحد العدد، وفصل العدد الواحد:** پس خود واحد (یک)، عدد را به وجود

می‌آورد، سپس عدد برمی‌گردد و خود واحد را تفصیل می‌کند.

**تأمل: ۱-** این موضوع از قدیمی‌ترین دست‌آویزهای صوفیان است همیشه به آن متمسک

می‌شوند، می‌گویند شما هر عدد و رقم را به نظر بیاورید خود یک با آن عدد حضور دارد. هر

عدد گر چه مثلاً ۱۰۰۰ باشد همان خود یک است و از یک نشأت می‌گیرد، و از یک‌ها تشکیل

می‌یابد.

**۲-** در این مسئله، یک موضوع تکوینی، یک موضوع انتزاعی ذهنی و یک موضوع اعتباری،

داریم:

**موضوع تکوینی:** یعنی موضوع خارجی که واقعیت خارجی دارد، عبارت است از «حد» -

حد، حدود، محدودیت اشیاء - که نام دیگر آن «مکان» است. اگر در عالم هستی چیزی به نام

«حد» و «مکان» وجود نداشت دانشی به نام ریاضی (خواه هندسه و خواه حساب) به وجود

نمی‌آمد و یک موهومی می‌شد مبتنی بر موهوم دیگر.

پس در این عالم هستی، چیزی به نام «حد» و «مکان» هست که ریاضی به عنوان یک

علم و دانش واقعی و ضروری و مفید بر آن مبتنی است. پس اگر بگوئیم هم موضوع ریاضی

(مکان)، خیال است و هم خود دانش ریاضی خیال است **اولاً:** سفسطه را پذیرفته‌ایم و دیگر

همه چیز تمام.

فصل ادريسي % ۵۳۹

**ثانياً:** در اين صورت خود همان «واحد» و عدد اول (يك) نيز خيال مي‌شود پس وجودي،

وجود ندارد تا وحدت وجود باشد يا كثرت وجود، و مسئله سالبه به انتفای موضوع مي‌شود.

بنابراين، اگر به خاطر حفظ همان «واحد» هم كه شده، بايد واقعيّت «مكان» و «حد» را

بپذيريم. و چاره‌اي غير از اين نيست. و پذيرش «حد» و «مكان» عين پذيرش «كثرت واقعي»

است نه كثرت موهوم.

پس آن صوفي كه «كثرت» را انكار مي‌كند در واقع خود آن «واحد» را نيز انكار مي‌كند و

دقيقاً «موهوم‌پرست» مي‌شود. او توان درك عقیده خود را ندارد.

**موضوع انتزاعي ذهني:** تجربي‌ترين علم مانند شيمي، وقتي علم مي‌شود كه به

«انتزاع» بپردازد. هر علم يك «برداشت» است، برداشت از موضوع خودش، پس هيچ علمي

فارغ از «برداشت = انتزاع» نيست. و اگر صوفيان بگويند «علم حجاب اكبر» است مي‌گويم:

حتي آن تصوف و عرفان شما، يك «برداشت» و «انتزاع» است كه ادعا مي‌كنيد آن را به

وسيله كشف وشهود، از عالم هستي انتزاع و برداشت مي‌كنيد.

پس صحت و سقم يك «برداشت» به انتزاعي بودن و غير انتزاعي بودن آن نيست. بل

بسته به موضوع آن است. اگر موضوع موهوم باشد آن علم نيز موهوم مي‌شود، و اگر موضوع،

يك امر واقعي و داراي عينيت خارجي باشد، آن علم نيز يك علم واقعي است.

و گفته شد، اگر موضوع رياضي را و «حد و مكان» را موهوم بدانيم خود آن واحد نيز موهوم

مي‌شود. پس رياضي يك دانش واقعي و مبتني بر موضوع واقعي است.

**تعدد:** تعدد عين مكان و عين حد است دقيقاً. به طوري كه مي‌توانيد فرمول بنويسيد:

**حد و مكان - تعدد = حد و مكان - حد و مكان = صفر.**

**عالم هستي - حد و مكان = عالم هستي - عالم هستي = صفر.**

**انكار تعدد = انكار حد و مكان.**

**و: انكار حد و مكان = انكار خود آن عدد اول كه «واحد» ناميده مي‌شود.**

پس: تعدد، واقعيّت دارد، وگرنه، نه كثرت مي‌ماند و نه وحدت.

يك طرف قضيه چون عوامانه است و براي صوفيان قابل درك است و آن‌گاه به اعداد از

۵۴۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نقطه «یک» به سوي اعداد دیگر است. در این نگاه مشاهده می‌کنند که اگر «یک» نباشد هیچ کدام از اعداد دیگر نمی‌توانند باشند. اما در نگاه علمی اگر اعداد دیگر موهوم باشند همان عدد اول نیز موهوم می‌شود.

**دقت فرمائید:** بحث در وجود خدای متعال نیست. بحث درباره «تعدد» است که آیا تعدد واقعیت دارد یا نه؟ - و الا فرمول زیر صحیح است:

**وجود خدا - حد و مکان = وجود خدا.**

و در این بحث اساساً نیازی به «منها» نیست خود منها کردن سالبه به انتفای موضوع است.

در نتیجه: کسی که کثرت را انکار می‌کند نباید از لفظ و مفهوم «وحدت» استفاده کند و آن را به زبان یا به ذهن بیاورد. و باید همچنان آواره بماند. اما انسان هرگز نمی‌تواند مفهوم «وحدت» را به ذهن خود راه ندهد و حضور وحدت در ذهن مانند حضور کثرت است در ذهن.

**موضوع قراردادی:** رقم‌های نوشتاری ریاضی صرفاً قراردادی اعتباری محض هستند، انسان‌ها در عهد سومریان قرار گذاشتند مفهوم عدد اول را (مثلاً) بدین صورت «I» بنویسند، و با این علامت، مفهوم واحد را نشان بدهند، سپس آن علامت را کنار خودش می‌گذاشتند به صورت II تا دوئیت دو شیء را نشان بدهند. وقتی که می‌خواستند سه‌گانگی را نشان دهند به صورت III نشان می‌دادند.

سپس قرار گذاشتند عدد اول را به صورت ۱، دوم را به صورت ۲ و سوم را به صورت ۳ و... نشان دهند.

یعنی مسئله مصداق «قرارداد بر قرارداد» و «اعتبار علی اعتبار» گشت.

اما بحث ما در واقعیات است نه در اعتباریات. موضوع بحث ما هستی‌شناسی و هست‌شناسی است وجودشناسی و موجودشناسی است و کاری با قراردادها نداریم. ما نباید علامت «۱» را در کنار هم بچینیم یا با علامت ۲ و ۳ و... بازی کنیم. باید خود عین اشیاء را در کنار هم بچینیم، در این بحث نباید بگوئیم ۴ هندوانه، بل باید هندوانه‌ها را کنار هم بچینیم و مشاهده کنیم که هر کدام از آنها «جسم» است و:

فصل آدریسی % ۵۴۱

تعریف هندسی: جسم آن است که مقداری (محدوده‌ای) از فضا را اشغال کند.  
چرا تعریف هندسی: برای این که در بحث ریاضی تعریف ریاضی می‌آورند و نه تعریف فلسفی؛ زیرا در این بحث می‌خواهیم تعدد و ریاضی را بشناسیم سپس از آن به نتیجه فلسفی برسیم، یعنی ریاضی بما هو ریاضی ابزاری می‌شود برای یک نتیجه فلسفی.  
و اگر تعریف فلسفی جسم، یعنی «جسم آن است که دارای ابعاد باشد» را به کار ببریم، دلیل عین مدعا می‌شود و اساساً در این صورت مطرح کردن مبحث «عدد» بیهوده می‌گردد.  
وانگهی: **بُعد = حدّ = مکان.**

زیرا: **عالم هستی - حد و مکان = عالم هستی - بُعد.**

پس هر دو تعریف فرقی در مسئله ایجاد نمی‌کنند.

جناب محی‌الدین در این‌جا نوآوری نمی‌کند، سخن صوفیان پیش از خود را تکرار می‌کند سخنی که تنها به دل درویشان عوام می‌نشیند، و از نظر علم و عرفان، پوچ و تهی از حقیقت است.

**نکته فلسفی بس مهم:** ارسطوئیان می‌گویند: موضوع ریاضی «کمّ» است کمّ متصل یا

کمّ منفصل. اما من در این مبحث وارد این مقولات نشدم چرا؟

**پاسخ:** در «نقد مبانی حکمت متعالیه» و این دو مجلد، به طور مکرر توضیح داده‌ام که منطق ارسطوئی یک منطق صحیح و دقیق است اما منطق علم «مفاهیم‌شناسی» و «ذهن‌شناسی» است نه منطق فلسفه. و فلسفه ارسطو به ناحق روی این منطق مونتاز شده است و نیز باز به طور مکرر توضیح داده‌ام که «تفکیک ماهیت یک شیء از وجود آن» در ذهن و در مفاهیم‌شناسی، صحیح است. حتی در این مبحث مفاهیم‌شناسی، «اصالت وجود» نیز صحیح است اما در مورد اشیاء خارجی واقعی، چنین تفکیکی نه تنها غلط بل محال است.

بر این دو اساس، - پیش‌تر نیز عرض کرده‌ام - تفکیک و تقسیم وجود به «جوهر» و «عرض» نیز در ذهن و مفاهیم‌شناسی صحیح است؛ اما در عالم عین و واقعیات خارجی چنین تفکیکی محال است.

۵۴۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

بنابراین، جریان بحث بر اساس «جوهر و عرض» در دانش مفاهیم‌شناسی، صحیح است، اما در فلسفه و عرفان، کاملاً نادرست است؛ زیرا موضوع فلسفه و عرفان «وجود واقعی» است نه «وجود ذهنی».

اشتباهات اساسی ارسطوئیان که در مبنائی‌ترین مبانی‌شان است و مبنای دیگر را نیز مخدوش به خدشه اساسی می‌کند به شرح زیر است:

۱- **اعتقاد به «صدور»** - این باور اساسی حتی با منطق خود ارسطو نیز توجیه نمی‌شود و نشده است.

۲- **اعتقاد به عقول عشره** - این نیز مثل مورد بالاست.

۳- اعتقاد به افلاک تسعه - این نیز همان طور.

۴- استفاده از منطق ذهن‌شناسی و مفاهیم‌شناسی در فلسفه - که قهراً واقعیات را به ذهنیات تبدیل می‌کند.

صدرائیان عزیز، این صوفیان نوپدید، از ماها توقع دارند که درست مثل خودشان ورود و خروج داشته باشیم مانند آنان وارد بحث شویم و مانند آنان به نتیجه برسیم و اگر همه جا در تونل ذهن نرویم و سرری به عالم واقعی خارجی بزیم، می‌گویند: این بحث فلسفی نیست. فلسفه به نظر آنان یعنی همان علم «مفاهیم‌شناسی».

شگفت این که: من که عرض می‌کنم این منطق صحیح و دقیق است اما منطق «مفاهیم‌شناسی» است نه منطق فلسفه، بحثم را به غیر فلسفی بودن، متهم می‌کنند. اما مباحث کانت، دکارت و... را جداً فلسفه می‌دانند در حالی که آنان پیشیزی به منطق ارسطوئی و سبک و سیر حضرات ارزش نمی‌دهند. پس همه چیز فلسفه است هر مکتب، مکتب فلسفی است غیر از **مکتب قرآن و اهل بیت (ع)** که حضرات مهر «منقول» به آن زده‌اند و این فلسفی‌ترین فلسفه را این قدر دشمن می‌دارند و با آن کینه می‌ورزند (گر چه برخی از آنان به ماهیت قضیه توجه ندارند). کینه‌ای که از خالد بن یزید اموی شروع شده هنوز هم هست، به راستی با این عوامان فیلسوف‌نما چه باید کرد؟! اینان چه بلای بر سر این دین و ایمان خودشان می‌آورند؟!

فصل ادريسي % ۵۴۳

**تناقض و حجاب:** قيصري در شرح عبارت محي الدين مي گويد: كثر ت موجب مي شود امور

بر شخص محجوب (كه چشم بصيرت او باز نشده) مشتبه شود. هر چندي كه برگشت كثر ت به واحد، روشن است در نظر كسي كه پرده ها از چشمش كنار رفته و حق (خدا) بر او منكشف شده است. همان طور كه اعداد با ظهور عدد اول (واحد) در مراتب معلومه، ظاهر مي شوند. همان طور نيز اختلاط تجلّي هاي مختلف خدا سبب كثر ت مي شود. محي الدين بحث ظهور عددها از واحد را مقدمه قرار داد تا ظهور كثر ت از وجود خدا را توضيح دهد.

**نامل: ۱-** قيصري در گفتار قبلي خود در اين مبحث، تصريح كرد كه اين «تناقض من وجه» صحيح است كه شرحش گذشت. در اين جا نيز با جمله «بالتكثير الواقع فيها» كثر ت را به عنوان يك واقع مي پذيرد ليكن در عين حال آن را خيالي بيش نمي داند. يعني همان تناقض، كه خودش به آن تصريح کرده است.

**۲- حجاب يعني چه؟** اين همه سخن از حجاب، محجوب، محجوبين، چه معنائی دارد؟

مرادشان از اين الفاظ كه چماق هاي جور با جور هستند، چيست؟

**پاسخ:** در يك گفت و شنود عاميانه، تصورات متعددي از معني اين الفاظ، به ذهن مخاطب و شنونده، مي آيد. اما در يك نگاه علمي روشن مي شود: همه حجابها، سترها، مستور بودنها، محجوب بودنها، همه و همه برمي گردد به يك چيز: **بطلان تناقض.**

**هر كس تناقض را باطل بداند او محجوب است.** اگر بگوئيد: حضرت آقا اين فرمايش

شما تناقض است و تناقض باطل است. جواب مي شنوي: تو محجوبي، تو نرسيده اي، تو به حق واصل نشده اي و... ، تو بايد سير و سلوك كني، در عشق هجران بسوزي، هفت شهر عشق (برگرفته از هفت خوان، بودائيان) را پشت سر بگذاري تا حجابها كنار بروند و به حق جل و اعلي برسي.

شايد پس از اين همه توضيحات كه در اين كتاب گذشت بتوانم از خواننده محترم خواهش

كنم: لطفاً براي دو دقيقه به «بطلان تناقض» معتقد نباشيد، ببينيد آيا همه چيز حل مي شود يا نه؟ - ببينيد يك صوفي عارف (بيخشيد) به تمام معني شده ايد يا نه؟ - صوفي شدن، و عارف شدن، واصل شدن، به معنائی كه اينان در نظر دارند، هيچ نيازي به سير و سلوك،

۵۴۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

گشتن هفت شهر، ریاضت ندارد. کافی است تنها تناقض را باطل ندانید والسلام و شد تمام. این سلوک و ملوک همه بهانه است و بس. اما هر صوفی این گونه که من می‌گویم عارف شود، هرگز به مقام «قطب» یا به مقام دو وزیر چپ و راست او نمی‌رسد. باید چیزهایی را سر هم کند. سرایش کند، اصطلاحات شیرین و عجیب و غریب به کار برد.<sup>۱۳۹</sup>

خودسازی، تزکیه، سیر و سلوک همگی مال مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است که حضرات مانند غصب ولایت که کرده‌اند، آن را نیز غصب کرده و مدعی عمل به آن هستند. و آن عده از آنان که ساده لوحانه به سیر و سلوک صوفیانه باور کرده‌اند، چون بستر و جهت سیر و سلوکشان ناصحیح است غیر از سراب به چیزی نمی‌رسند و همه ادعاها، کرامت، معجزه، مردم را در شکل خرس و خوک دیدن و... و... جز اثرات یک بیماری روانی چیزی نیست که در جلد اول مبحث «ستار العیوب و هتاک العیوب» گذشت.

بلی: حجاب و حجاب‌ها، یعنی بطلان تناقض. اما هر کس به بطلان تناقض معتقد نباشد بیمار است، و بیمارتر از او کسی نیست و سخن بیمار روانی ارزش سخن بیمار روانی را دارد، و خالی از ارزش نیست.<sup>۱۳۰</sup> هیچ چیز در این جهان، بی ارزش نیست، اگر بیماری نبود اهمیت سلامت، معلوم نمی‌گشت. البته این گونه بیماران، دیگران را بیمار می‌دانند. و به ویژه وقتی که **هانری کربن** مامور، از فرانسه بیاید و تاییدشان کند.

**شرح فارسی:** ایشان لطف فرموده و به طور واضح‌تر، به صحت تناقض، قایل شده‌اند. فیضی تعبیر «التکثر الواقع» را آورد و ایشان با «وجود کثرت» تعبیر کرده و به «وجود» کثرت تصریح می‌کنند، سپس آن را نقض می‌کنند توجه فرمائید:

اختلاط به تجلیات مختلفه سبب کثرت گردید چنان که ظهور اعداد در مراتب معلومه (احاد،

---

۱۳۹. برتراند راسل در کتابچه «عرفان»، ابتدا یک عبارت قلمبه و سلمیه، پر از اصطلاحات، شبیه آن چه امروز در مقاله‌ها و خطابه‌های فلسفی، از حضرات اساتید می‌بینید و می‌شنوید، می‌آورد. سپس همان مطلب را در یک عبارت ساده می‌آورد. آن گاه می‌گوید: ببینید هر دو عبارت یک معنی را می‌رسانند، دومی آسان‌تر و قابل فهم‌تر هم هست. اما شما هرگز این کار را نکنید. زیرا از دانشکده بیرون‌تان می‌کنند که: این آقا استاد نیست.

۱۳۰. درباره حجاب در جلد اول نیز بحث شده است.



فصل ادريسي % ۵۴۵

عشرات، مآت و الوف) به ظهور واحد است در آن مراتب، پس واحد به تکررش عدد را ایجاد کرد و عدد مراتب واحد را تفصیل داد، یعنی واحد در آنها تجلی کرد.

یعنی واحد در آنها تجلی کرد و آنها متجلی به واحدند، پس جز واحد متکرر چیزی نیست. **نقد: ۱-** ابتدا می‌گوید: «وجود کثرت» یعنی کثرت وجود دارد. سپس نقض کرده می‌گوید «جز واحد متکرر» چیزی نیست. اینک باید پرسید: آیا این «تکرر» واقعیت دارد یا نه؟ -؟ اگر تکرر، واقعیت و وجود دارد پس می‌شود همان «وجودکثرت»، و هیچ فرقی از لغزانیدن عبارت، حاصل نمی‌شود.

در نتیجه وجود دو تا می‌شود، وجود واحد (خدا) و وجود تکرر. و اگر تکرر، واقعیت و وجود ندارد و توهمی بیش نیست پس «تجلی» نیز توهمی بیش نیست و اساساً خدا تجلی نکرده است. پس جناب ایشان باید یکی از دو تناقض را بپذیرند. یا «وجود و عدم وجود تکرر» را يك جا و با هم به مصداق جمع بین النقیضین می‌پذیرند. و با باید «وجود و عدم وجود تجلی» را يك جا و به مصداق جمع بین النقیضین بپذیرند. و جالب این است ایشان در این عبارت هر دو تناقض را مرتکب شده‌اند.

**۲-** تجلی چیست؟ تجلی یا يك امر واقعی است و یا موهوم. در صورت دوم که بحثی نداریم و در صورت اول می‌شود يك امر موجود در کنار امر موجود دیگر، که خدا نامیده می‌شود که باز «وحدت وجود» باطل می‌شود.

ممکن است یکی از مریدان بگوید: تجلی، وجود نیست، يك فعل است، فعل خدا.

**اولاً:** هرچه می‌خواهید نامش را بگذارید: فعل، تجلی، ظهور، تظاهر و... بالاخره هست یا نیست؟ -؟ اگر نیست، پس جمع کنید این بساط را. و اگر هست پس امر دوم و وجود دوم است.

**ثانیاً:** نه محی‌الدین، نه قیصری، نه شارح فارسی و نه هر صوفی دیگر تجلی را فعل خدا نمی‌دانند. بل خدا را «متجلی بالذات» و «متجلی بالوجود» می‌دانند. چندین بار عبارت «سریان وجود خدا در اشیاء» را از محی‌الدین دیدیم. و سخن ما این است: این سریان هست یا نیست؟ -؟ اگر نیست که هیچ. و اگر هست، پس مساوی است با «حرکت» و «تغییر» آن

۵۴۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
هم حرکت و تغییر ذات.

این **مکتب قرآن و اهل بیت** (ع) است که کائنات و عالم و اشیاء عالم را فعل خدا می‌داند، و میان وجود خدا و وجود کائنات به هیچ رابطه وجودی معتقد نیست و هرگز دچار تناقض نمی‌شود. لطفاً حضرات صوفیان مدرن و کلاسیک یک مورد تناقض در مکتب قرآن و اهل بیت (ع) نشان دهند. و اگر بتوانند نشان دهند، بنده فوراً صوفی عارف خواهم شد و مبلغ تصوف مدرن.

در حالی که در این کتاب و «نقد مبانی حکمت متعالیه» ده‌ها مورد تناقض مبانی حضرات، به شرح رفته است. بل روشن شده است که حضرات غیر از تناقض، چیزی ندارند. اعتقاد به «بطلان تناقض» حجاب است اما چه حجاب مبارک و نجات دهنده. و دقیقاً اعتقاد به «بطلان تناقض»، یعنی همان صراط مستقیم که انسان را از خرافات و تخیلات موهوم، نجات می‌دهد.

**خواجه پارسا:** پارسا در این جا خودش را راحت کرده و شعار «امّ التناقض» یعنی «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» را آورده و تمام کرده است. اما او نیز در چند سطر پیش‌تر شعر زیر را آورده است:

مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد

وگر تو سایه‌ای بینی، بدان کان سایه

من باشم

پرسش به همان سبک بالا: آیا بالاخره این مایه و سایه، هر کدام، هست یا نیست؟  
عرض کردم که همه چیز زیر سر این «بطلان تناقض» است، این خانه خراب، نمی‌گذارد ما هم عارف واصل شویم و مست باده وحدت شده در آغوش معشوق قرار بگیریم، یا معشوق را

فصّ ادریسی % ۵۴۷

در آغوش بگیریم، نمی‌دانم کدامش صحیح است، این حجاب «بطلان تناقض» نمی‌گذارد که ما این عشق و میثاق‌ها را درک کنیم، آدمی خشک، متعسف، ظاهر بین، ساغر ندیده، شراب نچشیده، در سماع نرقصیده، لب لعل وحدت را نگزیده، به کام دل عرفان نرسیده و باز هم نرسیده... بالاخره چیزی از زندگی نفهمیدیم. امان از دست بطلان تناقض.

### شوی آواره، بطلان تناقض:

گذارم عقل و بطلان تناقض

ز یم تا کی به هجران تناقض

خوشی و عشق، شایان تناقض

نیام<sup>۱۳۱</sup> درمان، چو درمان تناقض

شوی آواره، بطلان تناقض

بکردی تو مرا محروم از حق

خشن هستی و خشکی، کلاهات

شق

تو جا دادی در این گیتی به ناحق

---

۱۳۱. «نیستم» «نیست برایم» هر دو معنی بر «نیام». لیک این جا در پی معنی اول من نیام.

۵۴۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

به راه عشق، هر خوان تعارض

شوی آواره، بطلان تناقض

نه ساغر یافتم، نه طرّه خَم

نه لعل لب، نه می از کاسه جم

کشد جانان ز من، سر، ناله غم

نگارم می‌شود کانِ تعارض

شوی آواره، بطلان تناقض

کمندش گردن ما را نگیرد

شرابش بهر ما، جانا، نبیزد

ز جام وصلتش بر ما نریزد

نزارم کرده حرمان تناقض

فصّ ادريسي % ٥٤٩  
شوي آواره، بطلان تناقض

حجابي تو ميان ساغر و من

نقابي تو ميان دلبر و من

دهيم دستي به هم مش ياور و من

كُشيمت با دو دستان تقابض

شوي آواره، بطلان تناقض

تو هستي تا، نمي‌گردم من آگاه

نجاهً من يدكُ ارجو من الله

ألوم راحت سني ئولدرسن الله

خساست كردي از «آن» تغامض

شوي آواره، بطلان تناقض

به فارابي زد اين آقا تقابض

۵۵۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

میان دو فصوص رُسته تفاض

بشسته ریشه‌ات، شُستِ تقارص

دو نقطه بر سرش سانِ تفاض

شوی آواره بطلان تناقض

چو من آموختم رسم هنر را

دگر آسان نگویم هر گهر را

تو معنی خواهی این بحر دُرّ را

نگر المنجد انبان تماحض

شوی آواره، بطلان تناقض

تو معیاری به عقل و درس و عرفان

نباشی تو نماند فحص و ادعان

به هم ريزي تو ارکان تناقض

يزي آزاده، بطلان تناقض

### ادامه بحث عدد و تعريف عقل:

- وما ظهر حكم العدد الاّ بالمعدود، فالمعدود منه عدم ومنه وجود: و حكم عدد ظاهر نمي‌شود مگر به وسيله معدود، و معدود، دو قسم است: معدود موجود، و معدود معدوم.

- فقد يعدم الشّيء من حيث الحس وهو موجودٌ من حيث العقل: پس گاهي يك شي از حيث حسّ معدوم مي‌شود در حالي كه از حيث عقل، موجود است. توضيح: بنا بر اين همه معدودات موجود، يا حساً موجودند و يا عقلاً. و نوع سوم وجود ندارد و مرادش از معدودات همه اشياء است يعني همه اشياء موجود، يا حساً موجودند، يا عقلاً و نوع سوم وجود ندارد.

قيصري: چون عدد كمّ منفصل و عرض غير قائم بنفس، است ناچار بايد بر معدودي واقع شود. خواه اين معدود، در حس موجود باشد، يا معدوم باشد در حس و موجود باشد در عقل. پس ظهور به وسيله معدوم مثال است براي ظهور «اعيان ثابتة» در «علم به موجودات» و آن اعيان ثابتة بعضي‌شان حسي هستند و بعضي‌شان غيبي. همان طور كه بعضي از معدودها حسي هستند و بعضي‌شان عقلي.

تامل: ۱- همان طور كه گذشت، تقسيم شيء بر جوهر و عرض، به مفاهيم‌شناسي و ذهن‌شناسي مربوط است. و جائي در فلسفه ندارد؛ زيرا فلسفه در موجودات واقعي خارجي بحث مي‌كند. و اين تقسيم در خارج محال است و در مورد اشياء حادث خارجي مي‌توانيد

۵۵۲ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
بنویسید:

شيء خارجي - جوهر = شيء - شيء = عدم.

شيء خارجي - عرض = شيء - شيء = عدم.

پیش‌تر نیز به طور مکرر بحث شد که چیزی به نام مجردات (شيء مجرد از زمان و مکان در میان اشیاء حادث) جز خیال باطل، چیزی نیست. بنابر این مسیر بحث فلسفی در این جا در سه مرحله است: **اول**: شکل اعداد مثل شکل ۱، ۲، ۳، ۴ و...، اعتباری و قراردادی هستند، که باز ربطی به بحث فلسفی ندارند. **دوم**: عمل شمارش «خواه در ذهن و خواه در عین»، يك فعل است و بحث ما در وجود است. **سوم**: تعدد؛ گفته شد که تعدد، عین حدّ و مکان است. بنابراین: بحث ما درباره «حد» و «مکان» است و مکان در عالم خارج، نه تنها عرض نیست بل عین موجودات خارجي است:

شيء خارجي حادث - مکان = شيء - شيء = عدم.

اکنون کدام يك از دو عبارت زیر صحیح است:

۱- مکان و حد، چیز قائم بنفس نیست.

۲- تنها چیزی که قائم بنفس است مکان و حدّ است.

اگر بنا باشد یکی را صحیح و دیگری را غلط بدانیم، مطابق فرمول بالا باید بگوئیم دومی صحیح است. اما در عرصه عینیات و شیئیت اشیاء خارجي، هر دو غلط هستند؛ زیرا همان طور که فرمول بالا اثبات می‌کند حدّ شيء عین خود شيء است، همان طور هم فرمول زیر ثابت می‌کند که شيء نیز عین حد و مکان است:

مکان و حدّ - شيء = مکان و حدّ - مکان و حدّ = عدم.

پس: تعدد اشیاء، عین خود اشیاء است و هیچ کدام قائم به دیگری نیست. و قائم بنفس دانستن یکی و غیر قائم بنفس دانستن دیگری، فقط يك بینش عوامانه است و بس.

این فکر عوامانه مبتنی بر دو اشتباه است:

۱- اعتقاد به اشیاء مجرد از زمان و مکان، مانند: فرشته، روح، علم و خیال. و شگفت این که حضرات ملائکه را مجرد می‌دانند باز آنها را می‌شمارند: جبرئیل، میکائیل، جناب عزرائیل و...



فصل آدریسی % ۵۵۳

و همچنین روح را: روح زید، روح عمرو، روح کریم قلی و... .

کثرت غیر از «تعدد» و تعدد غیر از حد و مکان معنایی ندارد.

۲. دخالت دادن، موضوع صرفاً ذهنی و انتزاعی، «جوهر و عرض» به مباحث عینی خارجی.

که به مفاهیم‌شناسی مربوط است نه به «وجودشناسی فلسفی».

**نتیجه:** ما در این بحث «تعدد» و «کثرت»، نه کاری با اعداد اعتباری داریم و نه با «عمل

شمارش». بل خود «تعدد» خود «کثرت» موضوع بحث ماست که نه تنها قائم به غیر نیست

بل عین خود اشیاء است:

تفکیک مکان از اشیاء = تفکیک شیئیت شیء از خودش = عدم.

شیء حادث بدون مکان = محال.

مکان - شیء حادث = محال.

اگر شیء بدون مکان باشد، حادث نیست، و آن خداست.

ظهور عدد «واحد» در مراتب عشرات، مآت، الوف، به «عمل شمارش» مربوط است که

فعلی از افعال انسان است و ربطی به وجود و عدم «کثرت» ندارد و از بحث ما خارج است.

حتی اگر کثرت وجود نداشت، خود همین عمل و فعل نیز امکان عملی نمی‌یافت. پس کثرت

حقیقت دارد و واقعیت است.

**در آن دوران که انسان به وجود نیامده بود و عمل شمارش او هم نبود، آیا**

**«تعدد» و «کثرت» در عالم نبود؟! خلط کردن اعتباریات به واقعیات، و نیز خلط میان «فعل**

انسان» و میان «کثرت»، یک کار نادرست و عوامانه است که سیمای این بحث را خراب

می‌کند و صاحبش را به سراب می‌رساند.

**اعیان نابته:** محی‌الدین می‌گوید: ممکن است شیء حساً معدوم و عقلاً موجود باشد.

مرادش چیست؟ اشیاء چند نوع هستند:

۱- خدا: محسوس نیست و عقل وجودش را وجوباً اثبات می‌کند، و به قول ارسطوئیان:

واجب الوجود.

۲- ماده: - ماده به معنی فیزیکی نه ارسطوئی - : محسوس است هم حساً و هم عقلاً،

۵۵۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
موجود است.

۳- مادّي: مثل: عطر، سرما، گرما، عشق، غم، شادي، و... که ماده نيستند، مادي هستند که هم حساً موجودند و هم عقلاً.

**توضیح:** بدیهي است هر چيزي که حس بتواند با آن رابطه برقرار کند یا ماده است یا مادي.

۴- روح: خود روح محسوس نيست ليکن آثارش محسوس است. پس آن نیز موجود است حساً و عقلاً.

۵- فرشته و ملك: فعل و آثار فرشته براي انبياء محسوس است گر چه با يك حس خاصي؛ زیرا آثاري که انبياء از فرشته مي‌گيرند و به مردم مي‌دهند آثار حسي هستند مانند «كتاب» که یا به سامعه مردم عرضه مي‌شود و یا به باصره‌شان. پس ملك نیز هم حساً موجود است و هم عقلاً.

۶- جن: امروز حتّي با برنامه‌هاي جديد نیز جن را وادار مي‌کنند که کاري را انجام دهد. (به اصطلاح، روشن‌فکران نیز در اين مورد بر سر عقل آمده‌اند)، و آثارش را به طور محسوس مي‌بينند. پس جن نیز موجود است حساً و عقلاً.

پس تنها خداوند عقلاً موجود است.

اما محي‌الدين در اين جا کاري با خدا ندارد، مراد او از موجودي که حساً وجود ندارد و عقلاً وجود دارد، «اعيان ثابته» است. او مي‌گويد (و اين پایه تصوف اوست): همه اشياء قبل از آن که وجود خارجي پيدا کنند، در علم خدا وجود عيني دارند. نام اين «عالم قبل از عالم» را «عالم اعيان ثابته» گذاشته است.

به دو لفظ «عين» و «ثابت» توجه فرمائيد. عين اشياء در علم خدا ثابت هستند.

در تعريف علم گفته‌اند «هو الصورة الحاصلة من الشئ عند الذهن» يا: «هو الصورة الحاصلة من الشئ عند شيء آخر»، يا هر دو تعريف مطابق گزينش‌هاي مختلف. اما کسي از اهل اندیشه و دانش و علم، نگفته است «العلم هو عين الشئ عند الذهن» يا «عند شيء آخر» و يا به هر تعريف. و اين فقط محي‌الدين است که اين ادعا را بدون دليل و به طور ارسال

فصّ ادریسی % ۵۵۵

مسلم، کرده است.

محي‌الدين بحث عدد را مقدمه قرار داده و مي‌گويد: همان طور که مراتب اعداد، همگي ظهور عدد اول «واحد = يك» هستند، همان طور هم اين همه اشياء كثير، همگي ظهورات خدای واحد هستند که ابتدا به صورت عالم «اعيان ثابتة» در علم خدا محقق مي‌شوند، سپس درعالم عيني خارجي اشياء، محقق مي‌شوند. اما هم مقدمه و هم نتیجه‌اي که مي‌گيرد، هر دو نادرست است.

**اما مقدمه:** روشن شد که در اين بحث فلسفي راهي براي اعداد اعتباري نيست. و نيز راهي براي «فعل شمارش» هم نيست. و قبل از آن که انسان پيدا شود و شمارش کند و براي شمارش، اعداد اعتباري را اعتبار دهد، کثرت و تعدد در عينيت عالم بود و هست.

**اما نتیجه:** نتیجه‌اي که از يك مقدمه باطل گرفته مي‌شود، باطل است.

ابن عربي خود توجه دارد که «عدد اعتباري» و دست بالا «عدد انتزاعي» را به جاي واقعيات تکويني به خورد مخاطب مي‌دهد. لذا براي مخلوط کردن سيماي مسئله، و به اصطلاح براي گل آلود کردن آب روشن، مي‌گويد:

**- فلايد من عدد و معدود:** پس بايد عدد و معدود وجود داشته باشند.

**نامل:** گفته شد: زماني که هنوز بشر به وجود نيامده بود، عددي وجود نداشت و عمل شمارش نيز، نبود. اما تعدد و کثرت هم بود و هم وجود واقعي آن در عالم حضور داشت. اين «لايد» يك توهم يا تعمد عاميانه است.

او با ارزش دادن به عدد و فعل شمارش، مي‌خواهد ارزش وجودي کثرت و تعدد، را از بين ببرد.

**- ولايد من واحد ينشيء ذلك، فينشأ بسببه:** و لايد است عدد اول (واحد) باشد تا

مراتب عدد را ناشي کند، پس مراتب عدد از آن واحد، ناشي مي‌شود.

**نامل:** وقتي که انسان نبود و «فعل شمارش» نبود، نه عدد اول بود و نه مراتب ديگر عدد. بل آن چه بود فقط «تعدد» و «کثرت» بود.

اين «مراتب» از «ترتيب» ناشي مي‌شود. و ترتيب يعني همان «فعل شمارش». و قبل از

۵۵۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

پيدائش «شمارش»، كثر و تعدد، وجود داشت. اما عدد اول نبود تا مراتب بعدي از او ناشي شوند. اين نشأت و ترتيب صرفاً يك قرارداد است بر اساس فعل شمارش. و بحث ما نه در «اعتباريات» است و نه در «افعال».

پس «عدد» و «تعدد» غير از «تعدد» است آن دو غير تكويني اند اما تعدد عين تكوين است.

**تكرار:** اين «مثال» - مثال عدد - كه روشن شد يك مثال صرفاً عوامانه است از قديم الابام حربه دست صوفيان است كه «وحدت وجود» را با آن (مثلاً) اثبات مي كنند.

**تعريف عقل:** به نظر محي الدين، «عقل» چيزي است كه فقط عالم «ايعان ثابته» خيالي او را، درك مي كند، ديگر اشياء همگي حسي هستند و بس. او محسوسات را «موجود عقلاً» نمي داند. يعني عقل وجود اشياء محسوس را تايد نمي كند تنها حس آنها را تايد مي كند. او بر پايه همين بينش خود عالم اشياء خارجي و عينيت آنها در خارج را «**حق متخيل**» مي نامد. لطفاً تنها به همين عبارت او و قيصري در همين جا دوباره نگاه كنيد.

محي الدين آن عالم خيالي «ايعان ثابته» را «حق متعقل» و عالم واقعي عيني خارجي را «حق متخيل» مي نامد. اكنون نه سخن محي الدين بل پيروي صدرويان روز، حضرات صوفيه مدرن، از او، چه قدر ارزش دارد؟! اما کاربردي بس تعيين كننده دارد؛ زيرا اين صدرويان، طلبه و دانشجوي جوان را كاملاً مانند خودشان به بار مي آورند و بيچاره مي كنند.

#### **بهره جوني از «مثال عدد»، محي الدين با صوفيان فارسي، فرق دارد:**

تا اين جاي بحث، روال محي الدين درباره «مثال عدد» همان روال صوفيان فارسي بود. اما او در عبارت زير فرق استفاده خود از اين مثال، با استفاده اي كه صوفيان فارسي داشتند، را تعيين مي كند. صوفيان فارسي مي گفتند: همه مراتب عدد، عين همان عدد اول است. مثلاً «۳»، سه تا يك است و ۱۰۰۰، هزار تا يك است و مراتب مختلف اعداد، فقط يك «حقيقت واحد» است نه حقايق متعدد.

اما محي الدين هر مرتبه را يك «حقيقت» مي داند. مثلاً عدد «يك» يك حقيقت است، دو نيز يك «حقيقت» است و... ، اما با وجود اين كه حقايق متكثره و متعدده هستند، در عين حال

فصل ادريسي % ۵۵۷

همگي «ظهور» حقيقت عدد اول هستند. او بدین طريق، باز «**وحدت وجود**» تصوف فارسي، را رد مي‌کند و «**وحدت در عين کثرت، کثرت در عين وحدت**» را که پایه «**امر التناقض**» خودش است، مثلاً اثبات مي‌کند. گر چه هر دو عين تناقض‌اند، اما نظر محي‌الدين «امر التناقض» است، همان طور که پيش‌تر توضيح دادم، در شکم اين فرمول متناقض او، دهها فرمول متناقض بل صدها فرمول متناقض، جاي گرفته است که گاهي چندین نمونه از آنها را ردیف کردم.

محي‌الدين براي بيان اين «فرق» مي‌گويد:

**- فان كل مرتبة من العدد، حقيقة واحدة، كالتسعة مثلاً والعشرة الي ادني و**

**الي اكثر، الي غير نهاية، ما هي مجموع:** هر مرتبه از عدد يك «حقيقت واحده» است مانند نه مثلاً و ده تا پائين‌تر و تا بالاتر، تا بي‌نهايت. و آن (هر مرتبه از مراتب) مجموع، نيست.

**توضيح: ۱-** صوفيان فارسي هر مرتبه از عدد را مجموعه‌اي از عدد اول، مي‌دانستند.

محي‌الدين اين بينش آنان را رد مي‌کند و هر مرتبه را داراي حقيقت ويژه به خود مي‌داند.

**۲-** عبارت «فان كل مرتبة» مطابق شرح خواجه پارسا است. قيصري به صورت «فان كان

كل مرتبة» آورده و گفته است در نسخه ديگر «فان لكل مرتبة» است. قيصري در هر صورت

معني عبارت را نيمه صحيح بيان کرده است. يعني سخن او در بستري ميان تصوف عربي و

تصوف فارسي جاري است و گاهي به اين پهلو و گاهي به پهلو ديگر مي‌زند. پيش‌تر عرض

کردم که قيصري معمولاً با عينك تصوف فارسي به تصوف محي‌الدين نگاه مي‌کند البته در

موارد دقيق، در موارد درشت روال صحيحي دارد.

آن چه قيصري برگزيده است نيازمند استدراك به «لكن» است وگرنه عبارت محي‌الدين

صحيح نمي‌شود.

و جالب اين که: خواجه پارسا همه جا از قيصري دنباله‌روي مي‌کند. در اين جا کلام

محي‌الدين را هوشمندانه دريافته و اعتنائي به قيصري نکرده است.

**۳- شرح فارسي:** شرح فارسي از اين مراحل، دور است. همان عبارت اول قيصري را که

نادرست است آورده، و بدون اشاره به نسخه ديگر ترجمه صحيحي را با استمداد از شارحان

۵۵۸ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
آورده است. اما توجه نکرده که این ترجمه بر اساس آن عبارت، نادرست است یا ترجمه دچار غلط است و یا متن مورد ترجمه.

محي الدين در عبارت بالا اعلام کرد که هر مرتبه از اعداد حقيقت معين خود را دارد، و مراتب حقايق متعدد هستند نه يك حقيقت واحد، اينك برميگردد و آن حقايق متعدده را در يك حقيقت جمع ميکند:

**- ولاينفك عنها اسم جمع «الاحاد»:** و (در عين حال) اسم جمع «الاحاد» از آنها جدا نمي شود.

آن گاه استدلال خوبي براي رد نظر صوفيان فارسي مي آورد:

**- فانّ الاثنيّن، حقيقة واحدة، والثلاثة، حقيقة واحدة. بالغا ما بلغت هذه المراتب:**  
زيرا اثنيّن يك حقيقت است. و ثلاثة نيز يك حقيقت است. همچنين برسد به آن چه مي رسد از مراتب.

**- وان كانت واحدة منهنّ، فما عين واحدة منهنّ عين ما بقي:** و اگر عدد اول، با يکي از اين مراتب، عين هم باشد، پس چگونه هر کدام از مراتب با ديگري عين هم مي شوند.  
**توضيح:** يعني اگر فرض کنيم هر مرتبه از اعداد با عدد اول عين هم هستند و داراي حقيقت واحد هستند، اين فرض از يك جهتي صحيح است اما از جهت ديگر غلط مي شود:  
**جهت صحيح:** (البته به نظر صوفيان)، مي گوئيم حقيقت عدد سه، همان حقيقت عدد اول است، حقيقت عدد ده، همان حقيقت عدد اول است و همچنين بلغ ما بلغ. پس مي توان هر کدام از مراتب را عين حقيقت عدد اول دانست.

**جهت غلط:** اما هر کدام از مراتب را با ديگري از خودشان، نمي توان عين هم دانست. و نمي توان گفت: حقيقت سه همان حقيقت ده است و حقيقت ده همان حقيقت بيست است.  
پس بايد گفت: مراتب مختلفه از يك جهت عين عدد اول هستند و از يك جهت عين آن نيستند. بدین وسيله باز محي الدين مي رسد به شعار «**امّ التناقض**» خود که «کثرت در عين وحدت، وحدت در عين کثرت».

در این مسئله صوفيان فارسي جوابي براي محي الدين ندارند. زيرا آنان که هم اصل

فصل ادریسی % ۵۵۹

متناقض «وحدت وجود» را پذیرفته‌اند، و نیز «مثال عدد» را پذیرفته‌اند، چاره‌ای ندارند که دست از «وحدت وجود» بردارند و به «امّ التناقض» ابن عربی ایمان آورند. همان طور که صوفیان مدرن (صدرائیان)، ایمان آورده‌اند. و «وحدت وجود کلاسیک» و سنتی را کنار گذاشته‌اند آب که از سرگذشت خواه تناقض و خواه امّ التناقض، فرقی نمی‌کند.

اما همان طور که گفته شد، مراتب عدد، هیچ بهره‌ای تکوینی ندارد. و بحث وجودشناسی و هستی‌شناسی یک بحث صرفاً تکوینی است.

باز برای بیشتر روشن شدن مطلب برویم به سراغ مسافت: قدیمی‌ها می‌گفتند: فاصله قم - تهران، مثلاً ۱۵ فرسخ است، و امروز می‌گویند ۱۳۰ کیلومتر است. آیا حقیقت مرتبه عدد ۱۵ به حقیقت مرتبه عدد ۱۳۰ تبدیل شده است؟ آن روز آن طور اعتبار می‌کردند و امروز این طور، گر چه این اعتبار یک اعتبار عقلانی است و بر تکوین تطابق می‌یابد، اما صرفاً مبتنی بر یک «انتزاع ذهنی» است.

عدد و تعدید، به خودی خود هیچ حقیقت ندارد و این انسان است که به آن حقانیت و حقیقت می‌دهد. اما «تعدد» و «کثرت» یک حقیقت است گر چه انسانی در عالم هستی وجود نداشته باشد. عدد ابزاری است که انسان آن را ساخته تا با آن محاسبه کند. شبیه تیر و کمان که بشر ساخته است تا با آن شکار کند. ماهیت «تیر و کمان بودن» یک ماهیت مصنوعی است نه تکوینی، آن چه تکوینی است وجود مادی تیر و کمان است.

وقتی که تیر و کمان که به هیچ نحو، دچار «اعتبار» نیست، چنین باشد، و «تیر و کمان» بودن مصنوعی باشد نه تکوینی، تکلیف عدد و تعدید که مبنای اعتباری نیز دارد، بیشتر روشن می‌شود.

همه علوم ریاضی «فرض» است، اعتبار است و همین طور همه قواعد و قوانین ریاضی؛ اما فرض و اعتباری که بر واقعیت تکوین به طور صحیح منعکس می‌شود و به طور صحیح با تکوین تطابق می‌کند. و صحیح بودن غیر از وجود تکوینی بودن است.

ریاضیات، همه مفاهیم ذهنی هستند. وجود خارجی ندارند. درست مانند فلسفه ارسطویی که همگی ذهنی است، با این فرق که ریاضیات عالم عین و خارج را بالاواله

۵۶۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

می‌داند و آن را معیار می‌گیرد و صد در صد واقع‌گرا بل واقع‌گراترین علم است. اما فلسفه ارسطویی اصالت را به عالم ذهن می‌دهد و عالم عین و خارج را محکوم می‌کند که باید از ذهن تبعیت کند و سر از خرافه‌ترین علم در می‌آورد.

مثلاً شما در جهان هستی هیچ شیء تکوینی پیدا نمی‌کنید که دقیقاً ذوزنقه باشد، یا حجمش دقیقاً مکعب باشد. به ویژه دایره دقیق و کره دقیق، اساساً در عالم وجود ندارد و شاید بتوان گفت محال است. به همین دلیل برای به دست آوردن محیط دایره، مساحت دایره و حجم کره ناچاریم (در دقیق‌ترین علم) تن به مسامحه بدهیم و از عدد اعشاری پی (۳/۱۴) استفاده کنیم. و لذا گفته‌اند «دایره مال خداست». پس ریاضیات وجود خارجی ندارند تا مراتب عدد، وجود خارجی داشته باشد، و بتوان به وسیله آن «وحدت وجود» را اثبات کرد.

می‌دانم برای بعضی‌ها، مطلب را بیهوده این همه کش می‌دهم، اما هدف من گفتگو با طلبه و دانشجویان جوان است که در رشته غیر ریاضی کار می‌کنند، تا به ماهیت این «مثال» پی ببرند. و با طلبه و دانشجویانی که در ریاضی کار می‌کنند و با فلسفه کاری ندارند، نیز جانب دیگر مسئله هدفم، است.

### شرح فارسی، محی‌الدین را بی‌چاره می‌کند:

شرح فارسی در این محث می‌گوید (عین عبارت): اگر چه اسم جمع آحاد (که به منزله جنس است و بر همه آن مراتب اطلاق می‌شود) از هر يك از آنها منفک نمی‌شود. پس از ۸ سطر توضیح صوفیانه می‌گوید: امیر(ع) فرمود: «یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته».

**اولاً:** خود ایشان در بهره‌برداری «وحدت وجود» از مثال اعداد، «همجنس» بودن واحد با مظاهر واحد را، تایید کرده‌اند و اسم جمع «آحاد» را «بمنزله جنس» گرفته‌اند. اکنون پس از ۸ سطر حدیث می‌آورند که خداوند، با هیچ مخلوقی نه تنها تناسب جنسی ندارد بل منزه از آن است. تنزیه و منزه بودن، یعنی به هیچ وجه میان خدا و خلق مجانست وجود ندارد حتی «بمنزله جنس» هم امکان ندارد. این تناقض چیزی است که در چند برگ پیش گفتم عقلائی



فصّ ادریسی % ۵۶۱

بني بشر از آن و مزایای آن محروم هستند.

**ثانیاً:** چگونه جمله «و تنزه عن مجانسة» با بینش محی‌الدین و با بینش خود شرح فارسی سازگار است؟! محی‌الدین خدا و خلق را نه مجانس، بل عین هم می‌داند تا چه رسد به مجانس.

این چه نوع کمک کردن به محی‌الدین است؟! بی‌تردید محی‌الدین نه این دوستی را می‌خواهد و نه این کمک کردن را. این گونه یآوری‌ها او را بیچاره می‌کند. او بار صدها تناقض به ویژه بار «ام التناقض» خود را به دوش می‌کشد، دیگران چرا تناقضات دیگر را بر بار او می‌افزایند.

اگر گفته شود، یعنی شخص هوشمندی از شرح فارسی دفاع کند و بگوید: مراد شرح فارسی یکی از همان تناقضات است که در شکم «ام التناقض» خود محی‌الدین هستند: «مجانس بودن در عین مجانس نبودن». پس باری بر بار محی‌الدین افزوده نشده.

**پاسخ:** این درست است اما در این حدیث لفظ «تنزه» هست. که محی‌الدین تنزیه بدون تشبیه را نمی‌پذیرد و فصّ نوحی را برای همین موضوع باز کرده است که به شرح رفت. و سرتاسر این دعا که جمله مورد بحث در ضمن آن آمده، همگی مصداق صریح و نصّ‌اند، برای تنزیه محض، و رد می‌کنند هر نوع تشبیه را. محی‌الدین ده‌ها حدیث از این قبیل را دیده و هم چنین کل قرآن را، همه آنها را پشت گوش انداخته تا خدا را به مخلوق تشبیه کند. اما شرح فارسی یکی از آنها را بیرون می‌آورد و او را بیچاره و خانه خراب می‌کند.

**جواب:** شرح فارسی می‌تواند در این جا ادعا کند که این حدیث نیز تنزیه محض نیست.

**پاسخ:** در این صورت می‌پذیرم، زیرا **اولاً:** این ادعا تحمیل است بر امیر(ع). **ثانیاً:** تناقض دو تا می‌شود: «مجانس بودن در عین مجانس نبودن» و «حدیث هم در مقام تنزیه است و هم در مقام تشبیه» یا بگوئید: «تنزیه در عین تشبیه، تشبیه در عین تنزیه». گفتم که ما هم باید آرزو کنیم تا این «بطلان تناقض» را خدا بکشد تا این حجاب از بین رود ما هم به مواهب عرفان برسیم.

اما خود محی‌الدین با این که همه چیز را وارونه می‌کند، کمتر آیه و حدیث می‌آورد تا کمتر

۵۶۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
به جنگ مستقیم محسوس آیه و حدیث برود و مخاطبش این همه کشت و کشتار آیه و حدیث  
را علناً مشاهده نکند.

**انگیزه:** آن چه شرح فارسی را وادار کرده با دست‌پاچگی این حدیث را در این جا بیاورد، عبارت «دلّ علی ذاته بذاته» است که خیلی به درد صوفیان می‌خورد. یعنی این که قرآن و احادیث می‌گویند «در مخلوقات اندیشه کنید تا خدا را بشناسید» مرادشان این است که مخلوقات عین ذات خدا هستند و خداوند به وسیله ذات خودش به ذات خودش دعوت کرده است.

اینک مراحل چند را درباره این حدیث بیمائیم:

۱- به وسیله نرم‌افزار (سی دی) نور، همه متون را گشتم (پیش‌تر تا جایی که توانسته بودم مطالعه کرده بودم) این حدیث تنها در کتاب «مصباح» سید ابن باقی بوده و مجلسی در جلد ۸۴ ص ۳۳۷ - ۳۳۸، از آن‌جا نقل می‌کند. آن‌گاه می‌گوید: در بعضی کتب دیگر سند دیگر برای این یافتیم که شریف سید یحیی بن قاسم علوی می‌گوید: سفینه طویله‌ای یافتیم که به خط جدم امیرالمؤمنین (ع) در آن نوشته شده بود... .

در هر دو صورت، حدیث فقط «خبر واحد» است و با «خبر واحد» نمی‌شود در اساس اصول دین بحث کرد. و با «خبر واحد» نمی‌شود همه آیات قرآن و دریای احادیث را تاویل کرد تا چه رسد به تحریف. اگر صحیح‌ترین حدیث چنین باشد باید خود حدیث تاویل شود. و این از اصول مسلم علم اصول است.

۲- این در صورتی بود که این «خبر واحد» سند صحیح داشته باشد. اما اساساً سند ندارد تا چه رسد به سند «صحیح» اصطلاحی. و مراد مجلسی از «سند» منبع است نه سند یا سلسله سند. پس می‌شود يك «خبر واحد فاقد سند». با چنین حدیثی حتی نمی‌توان در مورد اختلاف بر سر يك ستار پول، قضاوت و حکم کرد تا چه رسد به اصول دین. تا چه رسد به بهتان بزرگ‌تر از کائنات که عنوانش وحدت وجود است و بهتان بزرگ بر خود خداوند است.

۳- **محتوای حدیث:** عرض کردم که این جمله یکی از فقرات زیاد يك دعا است که به علی (ع) نسبت داده شده. در متن این دعا فقرات دیگر هست که کاملاً نقیض قرآن است.

فصّ ادريسي % ۵۶۳

قرآن مي‌فرمايد: كرات آسماني هر کدام در فلكي شناورند. يعني در مدار دايره (شامل بيضي) به يك حركت شناورانه ادامه مي‌دهند «**كَلَّ فِي فَلَكَ يَسْبِحُونَ**»<sup>۱۳۲</sup> به لفظ «في» توجه فرمائيد. آن گاه به لفظ «يسبحون» دقت فرمائيد كه كرات در مدارشان در فضا، در اندرون انرژي كه همه جاي فضا پر از آن است، شناورند مي‌چرخند. فلك در قرآن در دو مورد، و هر دو به يك صورت آمده و صرفاً به معني «مدار» است نه به معني يك شيء معين.

اما كيهان‌شناسي ارسطو و محي‌الدين و خود شرح فارسي، بر اين اصل استوار است كه كرات به فلك چسبيده‌اند و فلك مي‌چرخد و كرات را به همراه چرخش خود مي‌چرخاند. يك فقره از اين دعا چنين است: «**وَاتَّقِن صِنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرَجِهِ**»: و محكم ساخت فلك چرخان را با اندازه‌هاي برج دار شدنش. يعني ۱۲ برج، كه ۱۲ كره‌اند را در چسبانيدن به فلك چرخان، محكم كاري كرد.

همان طور كه مشاهده مي‌كنيد اين فقره - كه به عنوان نمونه آورده شد - ناقص قرآن است. و دقيقاً مطابق كيهان‌شناسي ارسطو و محي‌الدين است كه بطلانش مسلم شده است.

چنين حديثي كه متنش ناقص قرآن است، اگر داراي سند هم بود، سندش هم صحيح بود، خبر واحد نبود و متواتر بود، باز به فرمان خود معصوم(ع) بايد کنار گذاشته شود: «**وما خالف كتاب الله فاضربوه علي الجدار**»: تا چه رسد به حديثي كه فاقد همه شرايط است. آن هم در خداشناسي، در توحيد، آن هم در مورد «وحدت وجود» كه همه جرتقيل‌ها و جك‌هاي عالم جمع شوند بهتان به اين بزرگي را نمي‌توانند بر پا دارند. مگر وحدت وجود شوخي است؟!!

چرا صدرائيان هرگز يك حديث صحيح براي اين گفتارهاي بزرگ و لقمه‌هاي بزرگ‌تر براي هر دهنبي، نمي‌آورند؟! چرا براي منافع شخصي (اكثرشان) اين تشيع مظلوم را مظلوم‌تر از هر زمان مي‌كنند؟! چرا؟! و باز هم چرا؟! به راستي ايمان دارند كه تشيع بي‌صاحب است...؟ لشكر مغول خراسان بزرگ را اين گونه غارت نكرده بود كه اينان دار و ندار تشيع را به باد فنا

۵۶۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲ دادند و می‌دهند. چرا هرگز دلیل نمی‌آورند؟! چرا حرف مستدل ندارند؟! چرا بر سر طلبه و دانشجوی جوان شیره می‌مالند؟! چرا!!؟

پس صداقت چه شد؟! آیا حریت و صداقت از میان ما رخت بر می‌بندد؟ وای بر ما و بر راه و روش ما.

به قول حضرت زهرا(س) نتیجه این «بستن در ولایت اهل بیت(ع)» جز پایمال شدن نسل‌های بعدی زیر چکمه‌های کفار نیست و نخواهد بود که **هانری کربن** همین را می‌خواست و به هدفش رسید.

سوار بر رخس رستم، شمشیر سزار بر آخته، بی‌رحمی تزار به کار گرفته در بریدن سر تشیع، سریع‌تر از قیصری و تندتر از محی‌الدین می‌تازیم و کاتولیک‌تر از پاپ شده‌ایم. در حالی که در محاصره صلیبیان هستیم در محافل صوفیانه ساغر لیبرالیسم سر می‌کشیم، غیرت دینی و تعصب میهنی را زیر پاهایمان قرار داده و «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی می‌زنیم» و «جهان وطن» می‌شویم، از جوانان شیعه سلب غیرت و مردانگی می‌کنیم. نمی‌دانم شاید خداوند به لطف و به خاطر خون شهیدان، آن مردان غیرتمند، جمهوری اسلامی را حفظ کند شاید.

### **محی‌الدین در بحث عدد به تصوف ویژه خود بر می‌گردد:**

اگر فراموش نکرده باشیم ابن عربی در مبحث «علو» به طور خزنده و لغزنده به تصوف فارسی رسید و جان مایه تصوف خود را فراموش کرد. سپس حرکت لغزنده در جهت عکس شروع شد و اینک از نو بر پایگاه ویژه خود قرار دارد. به راستی این هنر، هنر انحصاری اوست. به گمانم در این جا هیچ کدام از شرح‌هایی که من با آنها سر و کار دارم، به اصل مقصود او نرسیده‌اند. لذا پیش از ورود به عبارت او مقدمه زیر لازم است:

**مقدمه:** صوفیان فارسی در «وحدت وجود» مستقیماً به سراغ وجود خدا می‌روند و اشیاء را اساساً موجود نمی‌دانند، حکم به وحدت وجود می‌کنند. اما محی‌الدین این کار را نمی‌کند او «مقام احدی» را محترمانه در کناری می‌گذارد و به هیچ وجه آن را داخل بحث نمی‌کند. و این

فصّ ادريسي % ۵۶۵

«مقام احد» در نظر او احكام زير را دارد:

۱- قابل شناخت نيست، نه شناخت فلسفي و نه شناخت كشفي و شهودي.

۲- به هيچ وجه موضوع بحث نمي‌شود.

۳- هيچ كاري ندارد، نه جلوه، نه ظهور، نه خلق كردن و نه شأني.

آن‌گاه مطابق تصور خودش يك مقام ديگر براي خدا درست مي‌كند و نام آن را «مقام واحدی» مي‌گذارد. به نظر او خدا در اين مقام عين اشياء است و اشياء عين او. باز اگر در يادمان باشد، ابن عربي در فصّ آدم اين «وحدت» را از مراحل گذراند. ابتدا هر «نوع» از انواع اشياء را در «كلّي» مربوطه اش جمع كرد، سپس آن كلي را همراه كلي‌هاي ديگر در «مقام واحدی» جاي داد.

آن جا «علم» را مثال آورد و گفت: علم كلّي - كه در ذهن هست - حكمي را به علم جزئي مي‌دهد. و علم جزئي حكمي را به علم كلي مي‌دهد و اين تعاطي را ميان آن دو برقرار كرد. كلي علم، حكم مي‌كند كه به زيد عالم بگوئيم «عالم». و علم زيد حكم مي‌كند آن علم را «مقيد» كنيم و علم كلي را در زيد جزئي كنيم و بگوئيم «علم زيد»، كه در آن جا اشكالات و نادرستي اين تعاطي كه او برقرار مي‌كند، به شرح رفت.

**در مبحث عدد:** صوفيان فارسي در مبحث عدد نيز مراتب مختلفه عدد را مستقيماً به واحد «كه من آن را عدد اول = يك مي‌نامم» مي‌برند و مي‌گويند همه مراتب عدد همان عدد اول هستند و بس.

محي‌الدين در اين مسئله نيز ابتدا عدد اول را «احد» ناميده و درست مانند «مقام احدی» کنار مي‌گذارد. گرچه تاكنون لفظ «احد» نياورده است اما هم مينا و هم مباني او و هم بحثي كه در اين جا مي‌كند، آن را ايجاب مي‌كند. سپس در بحث عدد نيز «مقام واحدی» درست مي‌كند، نام آن را اسم جمع «أحاد» گذاشته است. همان طور كه «مقام واحدی» خدا را، «مقام الجمع» نيز مي‌نامد.

پس او در اين «وحدت» كه مي‌خواهد در مورد مراتب عدد، درست كند اساساً عدد اول را دخالت نمي‌دهد. و چون عدد فقط يك «نوع» است آن را درست مثل مثال علم كه در بالا

۵۶۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
گذشت مورد بحث قرار می‌دهد و می‌گوید: «آحاد» بر هر مرتبه‌ای از مراتب حکمی می‌دهد، و آن مرتبه نیز حکمی را به «آحاد» می‌دهد.

بهرتر است برای روشن شدن موضوع تنها یکی از مراتب را به طور معین، در بحث قرار دهیم مثلاً مرتبه «عشره». اکنون «آحاد» را در جای «علم کلی» قرار دهیم و «عشره» را در جای «علم زید» که درست مطابق مثال بالا می‌شود.

می‌گوید: «آحاد» یک حکم به «عشره» می‌دهد و آن این است که: بگوئید «عشره» مرتبه‌ای از عدد است. و «عشره» نیز یک حکمی بر «آحاد» می‌دهد که بگوئید عشره مرتبه معین از آحاد است، یعنی کلی آحاد، جزئی معین می‌شود. مثل «علم کلی» که در زید «علم زید» می‌شود. جزئی و معین.

و نتیجه می‌گیرد: آحاد در همه مراتب عدد هست و حضور مقید دارد. و همه مراتب عدد نیز در درون «آحاد» جای می‌گیرند. پس رابطه «آحاد» و مراتب، رابطه «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» می‌شود. همان «امّ التناقض».

قیصری می‌رفته که به جان مطلب محی‌الدین برسد، اما از نو برگشته، و با جمله «مع آنّه عین العدد» کار را خراب کرده و به تصوف فارسی افتاده است.

من با این که همه چیز محی‌الدین حتی صداقتش را رد می‌کنم و او را خادم دلسوز مسیحیت می‌دانم اما دوست دارم سخنان او را به طور دقیق و کامل برای مخاطبم روشن کنم، به حدی که هیچ کدام از مریدان او، به این صورت مطالب او را توضیح ندهاند؛ زیرا در مقالات مقدماتی جلد اول مبحث «قلم مکتبی و قلم لیبرالی» توضیح دادم که یک فرد مکتبی نه تنها کاری با «القاء به ناخودآگاه مخاطب» ندارد بل می‌کوشد خودآگاه مخاطب را تحریک کند و کاملاً او را آگاه کند سپس سخنش را بگوید. و گرنه، او مکتبی نیست.

در فصّ آدم، خیال بودن این سرایش محی‌الدین، به ویژه در همان مثال «علم»، روشن شد، در این جا نیز به قدر کافی بل بیشتر توضیح دادم که بنای اولیه و پایه این گفتار محی‌الدین مصداق «خیال» است و واقعیت ندارد. زیرا **اولاً**: ریاضیات، مفاهیم ذهنی محض هستند. **ثانیاً**: در عدد و تعدید، اعتبار دخالت دارد. درحالی که بحث ما یک بحث فلسفی

فصّ ادريسي % ۵۶۷

عرفاني است و «وجود خارجي» در عينيت خارج، موضوع بحث است. بحث ما در «خدای ذهني» و «اشياء ذهني» نيست. خدای ذهني صرفاً يك مفهوم است، كه گفته‌اند آتش ذهني بي‌خاصيت است و نمي‌سوزاند. بنا بر اين همه مباحث محي‌الدين و نيز صوفيان فارسي در مبحث عدد، ساليه بانتفای موضوع است و ربطی به «وجودشناسي» و «موجودشناسي» ندارد. و بيهوده است تنها به كار تخریب فكر طلبه جوان و دانشجوي جوان، مي‌خورد. اکنون برويم به سخنان خود محي‌الدين:

**- فالجمع ياخذها، فيقول: بها منها، و يحكم بها عليها:** پس جمع (مقام جمع = اسم

جمع آحاد) مراتب مختلفه را مي‌گيرد، و بر آن حكم مي‌كند.

**توضيح:** اسم جمع «آحاد» حكم مي‌كند كه به «عشره» عدد گفته شود و همچنين به

«عشرون» و ... .

**- و قد ظهر في هذا القول عشرون مرتبة، فقد دخلها التركيب:** و ظاهر شده است

در اين سخن ۲۰ مرتبه (براي عدد) و به ديگر مراتب تركيب داخل شده است.

**توضيح:** مي‌گويد اين موضوع با موضوع علم يك فرق دارد، علم كلي را مي‌توان در

ملياردها انسان، به صورت مقيد و جزئي يافت. اما همه مراتب عدد فقط ۲۰ تا هستند و ساير

عددها تركيبی هستند. اين ۲۰ مرتبه عبارت است از ۱ تا ۹، اين مي‌شود ۹ تا (در فارسي

بگوئيم: يکان). مرتبه دهم عبارت است از عشره، عشرين، ثلاثين تا تسعين (دهگان). مجموعاً

مي‌شوند ۱۸. نوزدهم «صد» است و بيستم «هزار» و ديگر تمام. بقيه ارقام تركيبی هستند.

**تامل:** اين جا مي‌رسيم به يك شاهد بزرگ كه با شهادتش مَحكمه را پايان مي‌دهد:

قديمي‌ها، هر ملت قديم، ارقام محدودی داشتند حتي ۳۰ سال پيش در آفريقا قبيله‌اي بود كه

بيش از ۷ رقم عدد نداشتند، از يك تا هفت مي‌شمردند بقيه را با لفظ «زياد» يا با تکرار ۷

مي‌شمردند مثلاً دو تا ۷، سه تا هفت، و از هفت تا هفت به بالا رقمي را نمي‌شناختند. مردم

عرب نيز بالاتر از «ألف ألف» يعني «هزار هزار» عددي نداشتند. سپس اين رقم تركيبی به يك

رقم غير تركيبی به نام «مليون» تبديل شد و جريان به عدد تركيبی «مليون ميليون» منجر

شد. آن گاه اين عدد تركيبی به مرتبه «مليارد» تبديل شد و جريان به عدد تركيبی «مليارد

۵۶۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

میلیارد» رسید. سپس این عدد ترکیبی نیز به مرتبه معین «تریلیون» و در آینده شاید به مراتب دیگر برسد.

یعنی امروز دستکم ۲۳ مرتبه و مراتب معین عدد داریم که سه مرتبه آن از زمان محی‌الدین به بعد پدیدار شده است. راه قرارداد و اعتبار باز است اما موجودات تکوینی در اختیار بشر نیست.

اگر محی‌الدین در گذشته مراتب اعتباری عدد را به جای حقایق تکوینی به حساب مخاطب می‌گذارد و بدین وسیله می‌خواهد «تعدد» و «کثرت» را با «عدد» همسنخ قلمداد کند. سپس با استفاده از حضور «واحد» - البته نه احد - در همه مراتب، به وجود مراتب برسد و از این وحدت، به وحدت وجود واقعی و تکوینی و عین خارجی برسد. شاید برای محی‌الدین بشاید.

اما برای صدائیان روز نمی‌شاید میان اعتباریات و واقعیات خلط کنند و سمنند تصوف را در عرصه اعداد به جولان در بیاورند.

باز تکرار می‌کنم: تعدد و کثرت در عالم هستی بود و واقعیت داشت پیش از آن که بشر بیاید مفاهیم ذهنی ریاضیات را از هستی انتزاع کند و پیش از آن که انسان پیدا شود و مراتب عدد را اعتبار کند.

اتفاقاً: اگر تعدد و کثرت پیش‌تر نبود، اساساً نه ریاضی و نه عدد، هیچ کدام پدید نمی‌شدند. کثرت و تعدد به حدی از واقعیت بالا برخوردار است که منشأ یک علم واقع‌گرا بل واقع‌گراترین علم شده است. چیزی به نام ریاضی و عدد، دلیل قاطعی است بر واقعی بودن کثرت. که حضرات صوفیه آن را معکوس به کار می‌گیرند و علوم ریاضی را «خیال» می‌دانند، سپس به وسیله آن جهان هستی را به «حق متخیل» تبدیل می‌کنند.

**نفي و اثبات:** اکنون می‌رویم یک موضوع دیگر از محی‌الدین بشنویم و آن نفي و اثبات است. در مثال «علم کلی» و «علم زید» گفت: اثباتش عین نفیست و نفی عین اثباتش است. اگر گفته شود «علم زید همان کلی ذهنی است» درست است، و اگر گفته شود «علم زید آن علم کلی ذهنی نیست» باز هم درست است؛ زیرا علم زید همان علم



فصّ ادريسي % ۵۶۹

كلي است؛ ليكن مقيد است كه علم زيد است.

و در اين جا، اگر بگوئيد «عدد ۹ همان عدد سه است كه تكرر شده» درست است، و اگر بگوئيد «عدد ۹ عدد سه نيست» باز درست است؛ زيرا ۹ «سه مكرر» است نه «سه مطلق».

**- فما ينفك يثبت عين ما هو منفي عندك لذاته:** پس هماره (در همه مراتب) ثابت

مي‌شود آن چه ذاتش منفي است در نظر تو.

**توضيح:** وقتي كه مي‌گوئي اين عدد ۹ است يعني ۱ نيست ۲ نيست ۳ نيست و... در

حالي كه با گفتن «اين عدد ۹ است» ثابت کرده‌اي كه از ۱ تا ۸ در آن هستند.

پس در مورد خدا و خلق نيز چنين است.

#### **وحدت وجود:**

**- و من عرف ما قرّناه في الاعداد، و انّ نفيها عين اثباتها:** و هر كس بفهمد آن چه

را كه ما تقرير كرديم درباره اعداد، و بداند كه نفي آنها عين اثباتشان است... .

**- علم انّ الحق المنزه هو الخلق المشبه:** مي‌فهمد كه خدای منزّه همان مخلوق

مشبه است(!!!).

- و ان كان قد تميّز الخلق من الخالق: گر چه مخلوق از خالق متمايز است.

**نامل: ۱-** گر چه سهمگيني اين گزافه موي را در سر هر آدم عاقل راست مي‌كند، اما چاره

نداريم جز با بردباري اين ادعاي شنيع را بررسي كنيم.

**۲-** خالق بودن در عين مخلوق بودن، فرمول متناقض كه در شكّم «امّ التناقض» كترت در

عين وحدت، قرار دارد.

**۳-** روشن شد كه اساس اين بحث ربطي به «هستي‌شناسي واقعي خارجي» ندارد و

مسئله سالبه بانتفائي موضوع است.

**۴-** خود محي‌الدين وقتي كه مي‌خواست در همين مبحث عدد، مسير خود را از مسير

صوفيان فارسي جدا كند، يك پرسش از آنها كرد. گفت: هر مرتبه از عدد يك حقيقت ويژه دارد

اگر هر کدام از اين حقيقت‌ها با حقيقت عدد اول (واحد) يك باشند، ممكن است آن را صحيح

دانست، اما خود اين مراتب نسبت به همدگر حقايق مختلفه‌اند و مطابق معيار شما خود اين

۵۷۰٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

مراتب در تعددشان مي مانند و به وحدت نمي رسند. پس شما با «وحدت وجود» فاصله داريد. اکنون ما از محي الدين مي پرسيم: شما درباره خدا و خلق، در همان آغاز همه «ايعان ثابته» تان را يك جا در درون «مقام واحدي» جمعاً حاضر مي بينيد، سپس آن جمع بما هو جمع منعكس مي شوند و عالم اشياء خارجي مي شوند.

اما در مورد اعداد ميلياردها عدد و رقم در درون عدد اول (واحد) نداريد. بل خود آن واحد را بنفسه مي گريد و متكرر مي كنيد تا رقمهاي ديگر به وجود مي آيند.

آن «يك جا داشتن» با اين «تكرر بنفسه» نه قابل قياساند و نه قابل تمثيل. قياس تان مع الفارق، و تمثيل تان مع الخارق است، كه جانشين خودت گفته است: از قياسش خنده آمد خلق را.

همان طور كه قيصري و به تبعيت از او، شرح فارسي، تصريح مي كنند كه در اين مسئله اعداد، واحد به تكرر خود در مراتب ديگر حضور دارد. در حالي درباره اشياء عالم و خدا، محي الدين به تكرر معتقد نيست. گر چه قيصري و پيروش، اين نكته مهم اما دقيق را در نمي يابند. به اين زودي «مقام واحدي» را كه «مقام جمع» است در نظر محي الدين فراموش مي كنند.

محي الدين سعي دارد مخاطب را طوري پيش ببرد كه متوجه «تكرر» نشود و لذا كلمه «جمع» را در عبارت «اسم جمع آحاد» آورد كه بالش زير سر مخاطب بگذارد و از توجه او به «تكرر» مانع شود. اما قيصري در شيبور مي دمد: همان طور كه واحد در همه مراتب عدد متكرر مي شود، خدا نيز در تك تك موجودات متكرر شده است. و همه رشته هاي محي الدين را پنبه مي كند عجب دوستاني كه دوستي شان اين چنين است.

خدای محي الدين، خدای متكرر نيست. خدای «جامع» است حتي در مباحث اسماء نيز «اسم جامع» را دائماً نام مي برد و روي آن تكيه مي كند.

يك ماست مالي ديگر نيز در كلام محي الدين است: او هر چه سعي کرده يك عنوان كلي پيدا كند و آن را «اسم جامع اعداد» بنامد، نيافته است. به ناچار دست به دامن صيغه جمع «آحاد» شده است. آحاد «اسم جامع» نيست بل مجموعه افراد است، و به اصطلاح كلي

فصّ ادريسي % ٥٧١

نيست مجموعي از افراد جزئي است.

«علم» يك عنوان و مفهوم كلي است كه شامل همه علمها مي‌شود و جامع علمها است اما «آحاد» مانند كلمه «علمها» است نه «علم»، يعني معني آن «مشمول‌هاست» نه شامل، جمع شده‌ها است نه «جامع».

بنابراين علاوه بر اشكالات بنياني كه در برگ‌هاي پيش به شرح رفت. در همين جا نيز دو اشكال اساسي وجود دارد كه با صرف نظر از اشكالات بنياني پيشين، همين دو اشكال براي بطلان حرف او كافي است. و اشكال اساسي كه خود او كاملاً به آن متوجه است و لذا هم زيرآبي مي‌رود و هم ماست‌مالي مي‌كند.

قيصري هوشمند كه به صداقت محي‌الدين ايمان دارد، كلاه به سرش مي‌رود، و چون آدم پر استعدادي است ساده‌لوحانه آن چه را كه او ماست‌مالي کرده بود، بيرون مي‌آورد و محي‌الدين را خانه خراب مي‌كند.

### قصّهك:

روزي حلقه در خانه بهلول به صدا درآمد. بهلول به طرف در رفت، پسرش هم به دنبالش. در را باز كرد همسايه بود:

- سلام آقا بهلول همسايه گرامي، مي‌بخشيد كه مزاحمتان شدم، ناچاري است ديگر چه مي‌توان كرد. مي‌خواستم گندم به آسياب ببرم گفتم آن طناب‌تان را لطف كنيد كه بار را بر الاغ ببنديم.

- آقا مشقلي عزيز، همسايه عزيز، طناب ما گم شده نمي‌دانم دزديدنش يا يكي از همسايه‌ها برده و نياورده.

پسر گفت: بابا منظورت همان طناب است كه الان زير پايه بود ازش گذشتي؟ پايه هم به آن خورد متوجه نشدي؟

بهلول گفت: پدري چون من ديوانه و پسري چون تو ساده‌لوح، پس طناب براي بستن خودمان لازم است، پسر چرا نمي‌گذاري اين آقا را از سر به در كنم.

- فالامر الخالق المخلوق، والامر المخلوق الخالق: پس حقيقت اين است كه خالق

۵۷۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
مخلوق است و مخلوق خالق (نعوذ بالله).

این فرمول متناقض صریح نیز در شکم امّ التناقض «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» قرار دارد نگفتم صدها فرمول متناقض به تناقض صریح در شکم آماسیده این ام التناقض است.؟

- كل ذلك من عين واحدة، لا بل هو العين الواحدة، وهو العين الكثير: کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت.

آن گاه برای ایجاد اطمینان در ذهن مخاطب، می‌گوید:

**- فانظر ماذا تري: بین چه چیز (زیبا و سخن متین) می‌بینی!؟!**

اما همین اطمینان، قیصری را وادار کرد که به جای خدمت به مرشد، آنچه را که او مخفی می‌کرد، افشاء کند و کرد.

**شرح فارسی و تحریف تشیع:** عین عبارت: حق منزّه، هم او خلق مشبّه است اگر چه خالق تمیّز دارد. از آن چه درباره واحد و عدد دانسته شد به کنه گفتار سیدالساجدین و زین‌العابدین امام علی بن الحسین(ع) در دعای ۲۸ صحیفه سجادیه که فرمود: «لك يا الهی وحدانية العدد» پی می‌بریم.

**شگفت: ۱-** آن چه بنده بی‌استعداد پی‌بردم این است که: محي‌الدين تنها قرآن و حدیث‌های نوپ(ص) را تحریف می‌کند، به هر صورت کاری با سخنان ائمه(ع) ندارد.

**۲-** روشن نفرموده‌اند که این «کنه» چه بوده تا مخاطبین نیز بی‌بهره نمانند. آیا امام سجاد(ع) نیز «جمع بین التنزیه و التشبیه» کرده!؟! این که از مسلمات و واضحات تاریخ ملل و نحل است که اهل بیت(ع) «تنزیه‌ی» به معنی مطلق هستند. آیا می‌شود گفت اهل بیت(ع) «عدلیّه» نیستند تا بتوان گفت که «تنزیه‌ی» نیستند!؟! آیا اشاعره و معتزله تنزیه‌ی هستند اما اهل بیت(ع) «مشبّه» هستند (و لو في الجملة)!؟!

این شبیه این است که کسی بگوید: اهل بیت(ع) به ولایت اعتقاد ندارند، بل از آن بدتر؛ زیرا همیشه ائمه(ع) خدا و تنزیه خدا را بالاتر، و ارجمندتر از ولایت خودشان دانسته‌اند، بل ولایت خودشان را فرع بر «منزه بودن» خدا دانسته‌اند که: خدا منزّه از آن است که خلش را

فصل ادريسي % ۵۷۳

بدون ولي و حجت رها کند.

يعني شيعه اين قدر بي فرهنگ بوده که در اين ۱۴۰۰ سال اصول دينش را ياد نگرفته «بلي: اصول دين» حالا بايد پيش تريون شرح فارسي تازه بفهمد که امامانش تشبيهي بوده‌اند. گوئي شرح فارسي در يك مسئله فرعي يا جزئي ريز غير مهم فقهي، بحث مي‌کند که مثلاً جاي اختلاف برداشت‌هاي فقهي است. بهتر بود که اين کرامت نيز به عنوان بزرگ‌ترين کشف و شهود جناب شرح فارسي در کنار کرامت‌هائي که به صورت يك کتاب ثبت و نشر شده، ثبت مي‌گشت. لابد فراموش شده است.

مسئله تنزيه و تشبيه از موضوعاتي است که در طول تاريخ غوغاها به پا کرده و جايگاه هر مذهب و فرقه درباره آن در طبل و شيبور سر کوجه‌ها دمیده شده و صداي طبلس در اقطار جهان پخش شده، گوش فلک از اين مباحث و مجادلات ديني کر شده بود، ايشان تازه از خواب بيدار شده و افاضه مي‌فرمايند که اهل بيت(ع) تنزيهي نبوده‌اند. فرقه‌هاي: مرجئه، ازرقيه، اشعريه، معتزله، مشبهه، معطله، سلفيه، جاروديه، حني مزدکيه، مانويه، حتي خوارج نيز مي‌دانند که شيعه و اهل بيت(ع) تنزيهي هستند، تنزيه مطلق بدون ذره‌اي آميزه از تشبيه.

۳- گويا عارف کسي است که مهم‌ترين و بزرگ‌ترين و مشخص‌ترين مسئله تاريخي در ملل و نحل را نفهمد، يا عمداً پاي خودخواهي، روي آن بگذارد. و هر کس فاقد اين شرط باشد عارف نيست.

۴- مطابق غوغاي بزرگ تاريخ و نعره‌هاي از جگر بر آمده ميدان مبارزه و مجادله مذاهب و فرقه‌ها، «گنه» فرمايش امام سجاد(ع) در جمله «لك الهی وحدانية العدد» نه تنها تنزيه مطلق بل تاکيد بر تنزيه مطلق است. لطفاً حضرت عارف يك جمله‌اي بياورند که درباره «تنزيه مطلق» موکدتر از اين جمله باشد.

بر فرض نظر شرح فارسي درست است و اهل بيت(ع) - نعوذ بالله - تنزيهي مطلق نيستند. اگر زيد بن فلان به تنزيه مطلق معتقد باشد با کدام عبارت موضع خود را اعلام کند که صريح‌تر، واضح‌تر، مستدل‌تر، و رساتر از عبارت امام سجاد(ع) باشد؟! آيا ايشان مي‌توانند چنين عبارتي را پيدا کنند؟! اگر مي‌توانند لطف کرده آن را اعلام کنند تا ديگران بررسي و

۵۷۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

قضاوت کنند. اين عبارت امام سجاد(ع) از مصاديق «برهانه معه» است. اگر توجه و درك شود.

**۵. يك نکته بس مهم:** گفته اند «شريك باري» محال است اما فرض اين محال، محال

نيست.

اما «تناقض» چيزي است كه فرض آن، نيز محال است. يعني از اين جهت سهمگين تر، غير ممكن تر از شريك باري است. به حدي گزاف تر و غلط تر، است كه به عنوان محال هم قابل فرض نيست؛ زيرا در فرض محال، تنها فرض «بود» و «وجود» است، اما در تناقض هم «بود» و هم «نبود»، هم وجود و هم «عدم» با هم فرض مي شوند، و چنين فرضي قابل فرض نيست. پس همان طور كه واجب تر از وجود خدا، وجودي نيست. محال تر از تناقض چيزي نيست. حتي شريك باري در محال بودن به پاي تناقض نمي رسد. حتي انسان با تكيه بر «بطلان تناقض» نتيجه مي گيرد كه شريك باري محال است و اين حكم معمول تناقض است. يعني محال بودن شريك باري فرع بر محال بودن تناقض است.

شرح فارسي اعلام مي كند كه فرمول تناقض «تنزيه در عين تشبيه، تشبيه در عين تنزيه» - نعوذ بالله - دين اهل بيت(ع) است. آني كه نه استعداد بر مسائل فلسفي دارد و نه آن كنترل نفس لازم، بهتر است قدم به وادي فلسفه نگذارد و كلاس «تشيع شناسي» براي شيعه تاسيس نفرمايد.

**۶- هانري كرين مامور آمد و گفت «صوفيان از اول شيعه بوده اند، و شيعيان از اول صوفي بوده اند».** كسي جواب او را نداد، عده اي هم سخن مسموم او را مانند حلواي شيرين بلعيدند. شرح فارسي نيز اداي كرين را در مي آورد مانند او غوغاهاي عظيم ملل و نحل را در تاريخ ناشنیده مي گيرد و مانند كرين و محي الدين نوآوري مي كند كه هم عارف باشد و هم مورد تايد اروپا.

**خداي محي الدين وجود خارجي ندارد:**

فصّ ادریسی % ۵۷۵

- «قال يا ابتِ افعل ما تؤمر»<sup>۱۳۳</sup> والولد عين ابيه. فما رأي يذبح سوي نفسه، و

فداه بذبح عظيم: (آیه: اسماعیل) گفت «ای پدر انجام بده آن چه را که مأموری». و پسر عین پدر است. و (ابراهیم) نمی‌دید مگر این که نفس خودش را ذبح می‌کند. و فدا کرد ذبح عظیم را.

- فظهر بصورة كبش، مَن ظهر بصورت انسان: پس ظاهر شد به صورت كبش، کسی

که ظاهر شده بود به صورت انسان.

**قیصری:** یعنی آن‌که در صورت كبش ظاهر شد همان (خدا) است که در جمیع صورت‌ها اعم از انسان و غیر انسان، ظاهر می‌شود؛ زیرا وقتی که آن «حقیقه کلیه» تعین کلی یابد می‌شود «نوعی» از انواع. و وقتی که تعین یابد به تعین جزئی، می‌شود شخصی از اشخاص. پس آن (خدا) که در تعین شخصی از يك نوع، ظاهر می‌شود، او بعینه ظاهر می‌شود در نوع دیگر و افراد آن نوع. آیا نمی‌بینی حقیقت حیوانی همان طور که در انسان ظاهر می‌شود، همان طور نیز در صورت فرسیه و غنمیّه و غیره ظاهر می‌شود.؟.

**تامل: ۱-** می‌گوید: در آن ماجرا، خدا بود که هم به صورت ابراهیم و هم به صورت اسماعیل و هم به صورت كبش، در آمده بود.

**۲-** محی‌الدین اشاره می‌کند که لفظ «عظیم» به جنبه الهی آن كبش، ناظر است.

**۳-** قیصری رسماً و صریحاً اعلام می‌کند که خدا بك «حقیقه کلیه» است.

آیا «حقیقه کلیه» وجود خارجی دارد؟

پاسخ در ۱۴ مقدمه زیر:

**۱-** همه انسان‌ها - اعم از عالم و جاهل، صوفی و غیرصوفی، آسیائی، اروپائی، افریقائی و امریکائی - به عنوان يك بدیهی مسلّم، معتقدند که يك «عالم ذهن» داریم و يك «عالم خارج».

**۲-** همگان می‌دانند که «ذهن» ظرف و وعاء است برای يك سری اشیاء که به آنها «وجود ذهنی» می‌گوئیم. و «عالم خارج» نیز ظرف و وعاء است برای يك سری اشیاء دیگر، که به آنها

۵۷۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
«موجودات خارجي» مي گوئيم.

۳- اينك كليات و «كليها» وجود ذهني هستند يا وجود خارجي؟ -

۴- بنا بر مينا ي محي الدين، اشياء خارجي همان كليات ذهني هستند كه در خارج تعين مي يابند و وجود پيدا مي كنند.

۵- در اين صورت، بايد اول عالم ذهن وجود داشته باشد تا كليات در آن باشند، سپس آن كليات به وجود خارجي تبديل شوند.

۶- اما زماني مديد و بس طولاني سپري شد كه نه انسان وجود داشت و نه ذهن انسان، و نه كليات درون ذهن انسان. ليكن عالم خارج با همه اشياء بي شمارش، وجود عيني و خارجي داشت.

۷- بنا بر اين، اشياء خارجي از تعينات كليات ذهني، به وجود نيامده اند.

۸- بل بالعكس. عالم ذهن، انعكاسي از عالم خارج است. ذهن درست مثل دوربين عكاسي و فيلم برداري، از عالم خارج عكس برداري مي كند. مفاهيم را از اشياء خارجي انتزاع مي كند.

۹- بنا بر اين خدای صوفيان وجود خارجي ندارد، صرفاً يك «مفهوم ذهني» است آن هم مفهوم كلياي كه از كل جهان خارج انتزاع مي شود.

۱۰- جالب اين كه اين خدای صوفيان، قبل از پيدايش بشر، حتي به عنوان «مفهوم محض ذهني» نيز وجود نداشته؛ است زيرا وقتي كه انسان نبود ذهن هم نبود.

۱۱- چنين خدائي به راستي جلوه اشياء عالم، بر ذهن است. نه اين كه اشياء عالم خارج، جلوه هاي او باشند. يعني درست بر عكس آن چه صوفيان مي گویند.

۱۲- در نتيجه، خدای صوفيان حتي «وجود موهوم» هم نداشته، سپس يك وجود انتزاعي ناشي شده از انعكاس خارج به ذهن، پيدا کرده، كه باز هم غير از يك «تصور ذهني» چيزي نيست.

۱۳- اين است خدای صدراتيان كه صوفيان مدرن هستند.

۱۴- و اين است عرفان كه عارفانش مردم را در لباس خوك و خرس مي بينند و يا در



فصّ ادریسی % ۵۷۷

کرامت‌های خودشان کتاب نوشته و منتشر می‌کنند.

**مرید و مراد:** قیصری می‌گوید: چون نسبت مرید سالک با شیخ مکمل، نسبت فرزند است بر پدر، بدین جهت محی‌الدین جریان سخن را به حکایت ابراهیم(ع) و پسرش، کشانید. مرید که می‌گوید «افعل ما تؤمر»، عبارت است از تسلیم او در پیش مراد. و نیز اشاره است بر این که فعل مرشد از جانب نفس خود نیست، بل از پروردگارش است و شیخ فقط واسطه میان سالک و خدای سالک است.

بیچاره مرید سالک! به حکم قرآن باید همه افعال مراد را عین امر خدا بداند، اگر جانش را هم بخواهد حتماً به دستور خداست؟!

اگر بگوئید: این واسطگی، نبوت است و نبوت هم ختم شده. پاسخ می‌شنوی از «فصّ شیخی» که: نبوت تشریعی ختم شده ولایتش باقی است که با محی‌الدین ختم می‌شود. قیصری در «فصّ شیخی» پذیرفت که محی‌الدین خودش را خاتم الاولیاء می‌داند، و موضوع را با جمله «**کلّ اشارة الی نفسه**» به پایان برد. اما او در این جا به چه انگیزه سخن محی‌الدین را بهانه قرار داده و به تبیین آداب و رسوم روابط مرید و مراد می‌پردازد. وقتی که او در برابر مغول به نوشتن شرحش مشغول بود يك قرن از مرگ محی‌الدین، یعنی يك قرن از بسته شدن درب ولایت، گذشته بود. چرا او از نو بساط مریدسازی و مرادبازی راه می‌اندازد؟! البته کسی که می‌تواند سنگ و خاک و آب و درخت را خدا کند، می‌تواند درب بسته ولایت را از نو باز کند و خودش واسطه میان سالکان و خدا باشد.

**- فظهر بصورة ولد، لا بل بحکم ولد، من هو عین الوالد:** پس ظاهر شد به صورت

فرزند. نه: بل ظاهر شده به حکم فرزند، کسی که او عین پدر بود.

**قیصری:** آن «خدائی» که در همه مظاهر متجلی است، ظاهر شد به صورت فرزند که

ظاهر شده بود به صورت پدر.

لا بل بحکم الولد: یعنی می‌توان گفت: پسر و پدر چون دارای يك «صورت نوعیه» هستند،

فرقشان فقط در احکام است. احکام و آثار فرزند بودن، احکام و آثار پدر بودن.

**توضیح:** مرادش تاکید به «وحدت وجود» است.

### آفرينش آدم و حوا از «نفس كلّي»:

- «وخلق منها زوجها»: وخلق کرد از آن زوجهش را.

توضیح: ۱- آیه اول سوره نساء مي فرماید: «يا أيها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بثّ منهما رجالاً كثيراً و نساءً...».

محي الدين «نفس» را «كلّي» فرض مي کند که از آن نفس كلّي هم آدم آفریده شده و هم حوا. پس همه انسانها در واقع يك نفس واحده هستند، فرقشان فقط در احکام و آثار است. پس اسماعيل و ابراهيم يك وجود هستند فرقشان تنها در آثار است. در مجلد اول (فص آدم) و نیز در همین برگهای پیش توضیح داده شد که هیچ «كلّي» اي وجود خارجي ندارد و صرفاً يك مفهوم ذهني است. مراد از نفس در آیه آدم است نه «نفس كلّي». و نیز مراد از «منها»، «همنوع» بودن آدم و حوا است.

۲- مرحوم دکنر سبحاني که در «مفاهيم شناسي» و مباحث فلسفي، تخصصي نداشت، این گفته محي الدين را شنیده بود و بر اساس آن در کتاب «خلقت انسان» قرآن را مطابق نظريه ترانسفورميسم، تفسير کرده است. موضوع پيدایش آدم را در «تبيين جهان و انسان» شرح داده ام که اسلام در پيدایش همه گیاهان و حیوانات و بشرهاي پیش از آدم (که بشر بودند نه انسان) همان ترانسفورميسم را بیان مي دارد و تنها پيدایش نوع حاضر بشر «يعني: انسان» را از کاروان ترانسفورمي، جدا مي کند و يك پيدایش ویژه در مورد آن، بیان مي کند.

- **فما نکح سوي نفسه، فمنه الصاحبة و الولد، و الامر واحد في العدد:** پس آدم

جفت گيري نکرده مگر با نفس خودش و از خود آدم است زوجه و ولد. و امر واحد است در عدد.

**تأمل:** محي الدين هر چه به ذهنش مي آید، مي گوید. نفس در زبان عرب چندین معني و

کاربرد دارد: روح، روح و جسم با هم و واحد شمارش انسان. بدیهي است آن چه در آیه مراد

است «واحد شمارش» است. واحد حیوان «رأس»، واحد درخت «اصله»، واحد مایعات «رطل و

لیتر»، واحد وزن «گرم» و... آیه در مقام بیان قدرت خدا و نفي تضادپرستي است. مي گوید

شما مردم جهان را از يك تن آفریدیم، يك تن که همسرش هم از نوع خودش بود.

فصل ادريسي % ۵۷۹

در زمان باستان هر قومي براي خودش يك منشأ ويژه تعريف مي‌کرد جداي از منشأ ديگر قومها. قومي عقیده داشت که سرسلسله‌شان از دريا درآمده، و ديگري معتقد بود منشأشان، خرس است و... براي اين باورها، رجوع کنيد به کتاب‌هائي که در موضوع «توتم» بحث مي‌کنند.

با فرهنگ‌ترين مردم اگر به وحدت منشأ بشر معتقد بود، در درون نوع، به نژادپرستي مي‌پرداخت، و در درون قوم، قبيله‌پرستي مي‌کرد، و در درون قبيله طايفه‌گرائي مي‌کرد، و در درون طايفه خانواده‌پرستي مي‌کرد.

آيه در مقام نفي اين گونه عقايد و گرايش‌ها مي‌گويد: همه بشر را از يك تن آفريده‌ايم. اساساً آيه در مقام بحث از: روح، يا روح و جسم با هم، يا «نفس كلي» نيست. به ويژه هيچ ارتباطي با کلي‌هائي که محي‌الدين به آنها باور دارد، ندارد. گرچه خود آن کلي‌ها صرفاً مفاهيم ذهني هستند و پس از پيدايش انسان و ذهن انسان، در ذهن انسان، پيدا شده‌اند، همان طور که در همين برگ‌ها گذشت.

**- فمن الطبيعة؟ و من الظاهر منها؟: پس کيست طبيعت؟ و کيست که از آن ظاهر مي‌شود؟.**

**توضيح:** مراد از طبيعت، اصطلاح ارسطويي طبيعت است:

طبيعت: مفهوم مشترك افراد يك نوع، و نيز: مفهوم مشترك ميان انواع يك جنس. طبيعت در اين اصطلاح باز يك مفهوم ذهني است که ذهن آن را از افراد متعدد، برداشت و انتزاع مي‌کند. و مثلاً ذهن مفهوم «انسان بودن» را از افراد انسان برداشت مي‌کند، و منطق ارسطويي آن را «حيوان ناطق» مي‌نامد. آنچه در خارج وجود دارد نه انسان کلي است و نه حيوان ناطق کلي بل افراد انسان، افراد حيوان ناطق است جزئي هستند نه کلي، مراد محي‌الدين از طبيعت در اين جا همان نفس کلي است. مي‌گويد:

آن طبيعت و نفس کلي که همگان از آن آفريده شده‌اند، کيست؟ يعني آنان نيز عين خدا هستند.

**تکرار:** هنوز انساني، ذهني و مفاهيم ذهني‌اي، به وجود نيامده بود، عالم و اشياء عالم

۵۸۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
وجود داشتند. کلیات ذهنی توسط ذهن از اشیاء عالم برداشت و انتزاع شده، نه این که اشیاء  
عالم از کلیات آفریده شوند. و این تخیل، در تخیل بودن نیز غلط است.

### یکی از لغزشگاه‌های بزرگ:

منشأ این غلط، سازمان منطق ارسطویی است. در این منطق، جریان مفاهیم‌شناسی از  
کلی بالا به کلی پائین است، و از پائین‌ترین کلی به جزئی، جاری می‌شود.  
افرادی مثل محی‌الدین و خیلی از صدرائیان حتی خود صدرا گمان می‌کنند که این  
جهت‌گیری در تفکیک مفاهیم ذهنی از همدیگر، و زایانیدن مفاهیم پائین دست از مفاهیم بالا  
دست، عین همان واقعه‌ای است که در پیدایش اشیاء جهان، رخ داده است. جریان پیدایش  
اشیاء خارجی را دقیقاً به شبکه‌ای که در آن منطق سازمان یافته منطبق می‌کنند (به  
اصطلاح) طابق النعل بالنعل. اینان توجه ندارند:

۱- اساس این روش، اعتبار و قرارداد است.

۲- نظر به این که این روش، در «مفهوم‌شناسی» بهترین روش است، برگزیده شده، و  
ربطی به سیستم پیدایش عالم خارجی و اشیائش ندارد. و حرکت از کلی بزرگ به کلی  
کوچک تا برسد به جزئی، و توضیح روابط مفاهیم بدین سبک، ربطی به سبک آفرینش ندارد. و  
خود ارسطو هیچ کلی ذهنی را در خارج موجود، نمی‌داند.

به این جریان زایش از کلی بزرگ‌تر به کلی کوچک‌تر تا برسد به جزئی در شکل زیر توجه

کنید:

کلی جسم ← کلی ذی حیات ← کلی حیوان ← کلی انسان ← انسان جزئی = مثلاً زید.

(کلی ذی حیات شامل حیات نباتی).

اینان گمان می‌کنند که به راستی پیدایش موجودات خارجی نیز به همین صورت بوده  
است. و ذهن‌شان این چنین لوله‌کشی می‌شود. در حالی که جریان بالا فقط برای تنظیم  
مفاهیم ذهنی است. و این است که تکرار می‌کنم منطق ارسطویی منطق ذهن است نه  
منطق فلسفه که موضوعش وجود خارجی است. و نیز باز تکرار می‌کنم که قبل از پیدایش

فصل آدریسی % ۵۸۱

انسان نه ذهنی وجود داشت و نه کلیات ذهنی، اما اشیاء جهان وجود داشتند. انسان آمد و ذهن او این مفاهیم را از اشیاء جهان برداشت کرد. درست مانند عکس برداری. عکس از اشیاء خارجی برداشته می‌شود نه این که اشیاء خارجی از عکس متولد شوند.

**حکایت:** هنوز پای «جعبه جادو»، تلویزیون به روستای طوبی نرسیده بود. آوردند بالای کوه قره‌داغ دکلی گذاشتند. کریم فوراً به شهر رفت جعبه جادو را گرفت و همراه خود به خانه آورد. اولین آنتن تلویزیون در فضای طوبی بر پشت بام کریم نصب شد. دگمه تلویزیون «سیاه سفید» با فشار انگشت کریم به صدا درآمد و برنامه شروع شد. خاله گل‌صنم با عصبانیت گفت:

- چه مرگش بود امروز بچه‌ها را برداشت برد.

کریم که مشعوف تلویزیون شده بود، پرسید:

- مادر با کی هستی؟

- با زن بی‌عقل تو، عروس خودم. اگر الان این‌جا بود بیچاره نوه‌ها نگاه می‌کردند.

بچه‌های روستا آنتن را می‌بینند دلشان برای تماشای تلویزیون یک ذره شده، اما مگر می‌توانند به خانه ننه کریم نزدیک شوند، آمدن همان و بیچاندن گوششان همان: تو بودی جوجه مرا ترساندی، تو بودی به بزغاله من سنگ پرت کردی، تو بودی به مزرعه ما وارد شدی، و... بی‌انصاف طوری هم گوش‌ها را می‌پیچانید که سه روز درد می‌کرد. بچه‌ها تنها به نگاه از دور آن هم فقط به آنتن، قانع شده بودند.

مادر و پسر نشستند تماشا می‌کنند. کریم از وقتی که از شهر برگشته احساس نیاز به دستشوئی می‌کرد. بالاخره تاب نیاورد و رفت. پس از چند دقیقه فریاد ننه کریم بلند شد، به وسط حیاط دویده فریاد می‌کشید:

کشتند، کشتند، بیائید، کریم، کشتند.

همسایه‌ها دویدند. گمان می‌کردند کریم را کشته‌اند. مش‌اسماعیل پیش از همه رسید و

با دست‌پاچگی به سر ننه فریاد کشید:

کو، کو، کریم کو.

ننه کریم به طرف دستشوئی گوشه حیاط اشاره کرد:

۵۸۲ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
- اونه، اونجاست، كشتند، كشتند.

مش اسماعيل به طرف دستشوني نگاه كرد. كريم دست به كمربند با عجله مي آمد:

نترسيد نترسيد كسي كشته نشده.

مش ابراهيم به مش اسماعيل نگاه كرد: لا بد كريم كسي را كشته، دستشوني را ببينيد.

كريم: نه بابا، مادرم تلويزيون را مي گويد، لا بد توي فيلم ديده.

بهانه خوبي بود، پير و جوان، صغير و كبير جمع شدند به تماشا ي تلويزيون مشغول شدند.

نه كريم حال و حوصله نداشت كه گوش بچه ها را ببچاند هنوز هم گريه مي كرد: بيچاره را

كشتند بابا به خدا با دو چشم خودم ديدم كشتند. چشم كور شه اگه دروغ بگم، اي خدا... .

هرچه توضيح مي دادند: آي خاله گل صنم اين فيلم است، آي نه كريم اين دست ساز

است. مگر نه باور مي كرد گريه كنان مي گفت: مي خواهيد يقين خودم را با اين حرفهاي

تو خالي شما کنار بگذارم؟! مگر ديوانه ام؟! كشتند، كشتند، خودم ديدم...

**يك بحث هست:** «آيا كلي طبيعي - طبيعي به همان معني بالا - در خارج وجود دارد يا

نه». برخي از ارسطويان گفته اند آري، و برخي ديگر گفته اند نه. آنان كه گفته اند آري مرادشان

«تصادق» است، يعني صادق بودن قضايا، اينان با اين آري گفتن سفسطه را رد مي كنند، نه

اين كه باور داشته باشند آن مفهوم كلي از ذهن خارج شده آمده در خارج به شئي مبدل

شده است. اين ارسطويان بيچاره از كجا مي دانستند فردا يك محي الدين و ملاصدرا مي آيند از

اين اصل ضد سفسطه، سفسطه درست مي كنند.

**و اين وارونه ترين حادثه است كه در عالم فكر و اندیشه رخ داده است.** چيزي كه

براي ريشه كن كردن سفسطه عنوان شده، اينك بزرگ پاگاه سفسطه گشته است.

**و شگفت اين كه:** آن عده كه در مسئله بالا «نه» گفتند و نتيجه سخن شان به سفسطه

مي رسيد، باورشان به پاگاه سفسطه تبديل نشد.

اكنون محي الدين در اين «مغالطه» پيش هم مي رود و توضيح تاكيدي هم مي دهد.

مي گويد: آن مفهوم كلي كه اشياء خارجي از آن پديد مي شوند، نه با پديد شدن شان چيزي از

آن كلي كم مي شود و نه با پديد نشدن اشياء از آن، زيادتي در آن كلي حاصل مي شود. مثلاً

فصّ ادریسی % ۵۸۳

این همه افراد انسان از مفهوم کلی انسان به وجود آمده‌اند و چیزی از آن کلی، کاسته نشده، و از مفهوم کلی «سیمرغ» - عنقاء - حتی يك فرد هم پدید نشده، چیزی بر آن کلی افزوده نشده است.

اما در این خیال پردازی، از يك جهت حق با محی‌الدین است؛ زیرا این باور او عین فلسفه ارسطویی است. و هیچ فیلسوف ارسطویی نمی‌تواند سخن او را رد کند؛ زیرا ارسطوئیان منطق مفاهیم‌شناسی و ذهن‌شناسی را در شناخت عالم و اشیاء خارجی، به کار می‌گیرند. سپس برای این که ژست فیلسوف دارند و نباید به سفسطه برسند، در وسط راه‌شان، توقف می‌کنند و پیش نمی‌روند تا سوفسطائی شناخته نشوند. برخی از ارسطوئیان در طول تاریخ به این موضوع دقیقاً پی برده‌اند، لیکن آن مردانگی را نداشتند که ردای موهوم فیلسوف بودن را از دوش مبارک، به زیر بیندازند.

ابن سینا به این واقعیت پی برد و اعلام کرد درصدد پی افکندن يك فلسفه دیگر است که اجل مهلتش نداد.

برخی دیگر آن قدر بی‌استعداد هستند که این واقعیت را اساساً درک نمی‌کنند و اصطلاحات فلسفه ارسطویی را ورد زبان کرده‌اند. اما اروپائیان این واقعیت را به خوبی شناختند و فلسفه ارسطو را در موزه علم جای دادند و اینک ما را به آن تشویق می‌کنند. پس اگر فلسفه ارسطویی يك فلسفه است، همه این خیال پردازی‌های محی‌الدین صحیح است، همان طور که برخی از صوفیان نوپدید، در اثر همان بی‌استعدادی و عدم توان درک واقعیت آن فلسفه، همین باور به صحت خیال‌پردازی‌های محی‌الدین را دارند. برای‌شان مبارک. اکنون به تاکید محی‌الدین توجه فرمائید:

**- و ما رأیناها نقصت بما ظهر منها، زادت بعدم ما ظهر؛ و ندیدیم با ظهور اشیاء از آن**

کلی، چیزی از آن کاسته شود، و با ظاهر نشدن چیزی از آن، بر آن افزوده شود.

**توجه:** جمله «ما رأیناها» يك عبارت دو پهلو و به اصطلاح ادبی «ایهام» دار است. او مدعی است این خیال‌پردازی يك ره‌آورد کشف و شهودی اوست و او دارد آن کلی خیالی و ریزش اشیاء خارجی از آن را مشاهده می‌کند، لیکن تواضع فرموده به طور نصّ اعلام

۵۸۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
نمی‌فرماید. این یکی از هنرهای مرید کر کردن است. اگر به صراحت بگوید، کاربرد و جاذبه‌اش  
کمتر می‌شود.

**قیصری تذکر می‌دهد:** قیصری در اول شرحش در ۱۲ بخش اصطلاحات مشترک میان  
محی‌الدین و ارسطوئیان را توضیح داده و سعی کرده فرقه‌هایی جزئی میان کاربرد آنها در زبان  
ارسطوئیان و در بیان محی‌الدین، را نشان دهد. و در این جا نیز کوشیده است در اصطلاح  
«طبیعت» میان آن دو، فرقی را مشخص کند.

لیکن همه آن چه او در آن ۱۲ فصل آورده و آن چه در اینجا آورده، در یک «فرق جامع»  
جمع‌اند. و آن همان است که در بالا عرض کردم که ارسطوئیان در وسط راه توقف می‌کنند، اما  
محی‌الدین پای لرز خریزه‌ای که خورده مردانه می‌ایستند و سفسطه را می‌پذیرد. بل آن را عین  
حقیقت و واقعیت می‌دانند.

من هم در این جا اصطلاح «جامع» را آوردم که صدرائیان عزیز، این صوفیان مدرن، رنجیده  
خاطر نباشند؛ زیرا عاشق اصطلاحات محی‌الدین هستند. بگذار ما هم کار خیری کرده دلی را  
بدست بیاوریم، شاید روزی در اندیشه مرید جمع‌کردن به صورت «جامع» برآئیم نباید همه  
پل‌های پشت سر را خراب کرد. بگذار یک پُلکی بماند، به امید این که منفجرش نکنند و بهائی  
به آن قائل شوند.

**- و ما الّٰذی ظهر غیرها: و آن که ظاهر شده، غیر از طبیعت کیست؟**

**و ما هی عین ما ظهر:** در عین حال آن که ظاهر شده، عین طبیعت نیست.

**توضیح:** یعنی مظهر (آدم، حوا، و...) در عین این که خود آن نفس کلیه است، خود آن  
نیست «مظهر عین ظاهر شونده است، در عین این که او نیست». مطابق همان فرمول «امّ  
التناقض».

**- لاختلاف الصّور بالحکم علیها، فهذا باردٌ یابسٌ، و هذا حارٌّ یابسٌ، فجمع بالیس و**

**ابان بغير ذلك:** به دلیل اختلاف صورت در حکم بر آن طبیعت. این سرد خشک است. آن یکی  
گرم و خشک است. پس جمع کرد به وسیله «خشک» و جدا کرد به وسیله چیز دیگر  
(سرد، گرم).



فصل ادريسي % ۵۸۵

**توضیح: ۱-** مظهر عين ظاهر شونده است، اما چون صورتهای مظهر مختلف است (و این مختلف بودن به خاطر احکام و آثار مختلف است) پس ظاهر شونده از این جهت عين مظهر نیست.

اگر به جای «صور» لفظ «مظاهر» می‌آورد، عبارت فصیح و سلیس می‌شد. اما او به دلیل پرهیز از «کثرت» سعی می‌کند همیشه از الفاظی که مستقیماً در معنی کثرت نیستند، استفاده کند.

**۲-** بهتر بود به جای مثال بالا می‌گفت «این آب گرم است، آن آب سرد است». با «آب» که طبیعت است، جمع می‌کرد و با سرد و گرم جدا می‌کرد. گرچه «بیس» نیز يك «طبیعت» است در این اصطلاح. لیکن کمی مسئله را از دسترس دور می‌کند.

**- والجامع الطبيعة. لا، بل عين الطبيعة:** و جامع، طبیعت است. نه، بل عين طبیعت است.

**توضیح:** مرادش از استدراکی که در این عبارت کرده، اشاره به طبیعت در اصطلاح ارسطوئیان است. ارسطوئیان حتی آنان که معتقدند کلی طبیعی در خارج وجود دارد، خارج را مصداق آن طبیعت می‌دانند نه عين وجود آن. محی‌الدین تأکید می‌کند که خود همان طبیعت کلی ذهنی است که در خارج ظاهر شده است، یعنی همان توقف ارسطوئیان و عدم توقف محی‌الدین است که در بالا گذشت.

ابن عربی می‌رسد به بهره برداری از مثال آدم و نفس کلی، برای توضیح رابطه خدای واحد با جهان کثیر:

**- فعالم الطبيعة صور في مرآة واحدة:** پس عالم طبیعت خارجی، صورتهائی است در آئینه واحد.

در این جا باید می‌گفت: پس طبیعت کلی خدا در اشیاء خارجی ظهور یافته است (مانند ظهور نفس کلی، در آدم و حوا). اما او از این که خدا را «طبیعت» بنامد پرهیز کرده تا حساسیت مخاطب را بر نیانگیزد.

**- لا، بل صورة واحدة في مرآة مختلفة:** نه، بل خدا صورت واحد است در آئینه‌های

۵۸۶ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
مختلف اشياء.

در اين جا نيز از آوردن طبيعت خودداري كرد و نگفت: «بل صورة طبيعة واحدة في مرايا مختلفة».

**نتيجه:** باز محي الدين رسيد به «ام التناقض»: «كثرت در عين وحدت، وحدت در عين كثرت». اما بر اساس اصالت دادن به مفاهيم ذهني، و در نتيجه همان طور كه خودش مثال زده، خدای او مانند «نفس كلي» ذهني، فقط يك «مفهوم ذهني» مي شود و وجود خارجي ندارد.

بگذار من نيز يك فرمول بياورم: خدای محي الدين مي شود «مفهوم در عين ذهني بودن، ذهني بودن در عين مفهوم بودن». اما در هيچ صورتي، وجود خارجي ندارد، و عرفان يعني اين. اما محي الدين در عبارت زير فرمول «ام التناقض» خود را «حيرت» مي نامد بدون اين كه لفظ «تناقض» را بياورد. ليكن تناقض حيرت نيست؛ زيرا حيرت درماندگي در جهل است، اما هر آدم عاقل در مورد تناقض بدون درنگ نظر به بطلان مي دهد و هرگز درمانده نمي شود. او سپس ادعا مي کند كه در جريان اين بحث حيرت را (تناقض را) حل کرده است:

**- فما ثم الا حيرة لتفرق النظر؛ و نيست اين جا مگر حيرت، به دليل تعدد نگاه.**

**قيصري:** چون عقل از جهت هاي متضاد و متناقض، نگاه مي کند، متحير مي ماند. چون عقل نمي داند «حقيقت واحده در صورتهاي مختلف ظاهر شده» يا «صورتهاي مختلف در حقيقت واحده ظاهر شده اند»؟!؟

يك نگاه ديگر به فرمول محي الدين بفرمائيد: «وحدت در عين كثرت، كثرت در عين وحدت». قيصري مي گويد: عقل متحير مي ماند بخش اول اين فرمول را بپذيرد، يا بخش دوم آن را. اما مراد محي الدين حيرت ميان دو بخش مذکور نيست؛ زيرا اين دو بخش با هم متناقض نيستند بل عين هم هستند. در حالي كه خود قيصري حيرت را ناشي از تناقض دانسته است. پس مراد تناقض است كه در هر يك از آن دو بخش هست: «وحدت در عين كثرت» و «كثرت در عين وحدت». قيصري و امثالش آن قدر اين دو جمله را گاهي همراه و گاهي تنها يكي از آنها، را تکرار کرده اند متناقض بودن هر يك از آنها را در داخل خود، فراموش کرده اند. درست مانند

فصّ ادریسی % ۵۸۷

صدرائیان امروز، که در پیش چشم جهانیان در تلویزیون جمله «وحدت در عین کثرت» را تکرار می‌کنند، و ابائی هم ندارند. اما بیننده و شنونده چرا اعتراض نمی‌کند؟ برای این که او اساساً باور نمی‌کند که حضرات به «ام التناقض» معتقد باشند. خیال می‌کند حتماً حضرت استاد چیز دیگر می‌گوید، که متخصصین فلسفه می‌دانند. اما متخصصین چرا اعتراض نمی‌کنند؟ برای این که برخی از آنان مثل خود صدرائیان دچار بیماری فکری هستند و برخی دیگر... این یکی را خود خواننده بفرماید.

- **و من عرف ما قلناه لم یخر:** و هر کس بفهمد آن چه را که ما گفتیم حیران نمی‌ماند.

**توضیح: ۱-** اگر پس از ملاحظه توضیحات محی‌الدین باز در حیرت باشد، اشکال از خود طرف است(!!!) پس ناچار است بگوید زنده باد شیخ اکبر تا متهم به کودنی و نافهمی نشود.  
**۲-** ما توضیحات ابن عربی را فهمیدیم، و از تناقضات او هم حالت حیرت به ما دست نداده و نمی‌دهد؛ زیرا اساس تصوف او را می‌شناسیم. و آن چه در این جا در کنار تناقضات، افزوده شد، اصالت دادن او به مفهومات ذهنی و کلیات ذهنی است. و او در این شرح و بیان، غیر از افزودن این موضوع ناصحیح و باطل، چیز دیگری را حل نکرد، و اگر محی‌الدین و محی‌الدینیان این نکته را بفهمند دست از خیال‌پردازی و موهومات‌سازی بر می‌دارند.

البته يك ناصحیح سترگ دیگر را نیز افزود که: **خدای محی‌الدین وجود خارجی ندارد.**

**حیرت:** محی‌الدین در فصّ نوحی همین «حیرت» را ستود، و قیصری حدیث جعلی «اللهم زدنی فیک تحیراً» را در تایید آن آورد. اما در این جا افتخار می‌کند که مثلاً راهی برای حیرت‌زدائی نشان داده است. در آن جا عرض کردم **فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت (ع)** حیرت را معلول جهل می‌داند، آن را ضد ارزش می‌داند نه ارزش. اینک محی‌الدین به طور ناخودآگاه گفته خود را نقض می‌کند.

**مَثَل:** شتریانان مثلی داشته‌اند: «طناب هر چه طولانی باشد از حلقه باید بگذرد» این مَثَل را ساریانان با تجربه به شاگردان‌شان یاد می‌دادند که شاگرد اهمیت ابزار را بداند. آنان طناب‌های بلند داشتند به وسیله آن بار و کجاوه را بر پشت شتر می‌بستند. در نظر ظاهر اهمیت طناب طولانی که چندین دور کجاوه و پیکر شتر را به هم می‌بست، بیشتر بود. ولی

۵۸۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

این مثل که شاه بیت ساریان‌سالاری بود، این ظاهر بینی را به يك واقع بینی تبدیل می‌کرد.

محی‌الدین هر چه می‌چرخد، دور می‌زند، از حلقه حقیقت دور می‌شود، لیکن در مواردی قهراً از حلقه می‌گذرد. «حلقه عقل» و حلقه‌های مسلم بشری که هرگز بشر نمی‌تواند خود را از آن بی‌نیاز کند. صوفیان هر چه عقل را محکوم کنند چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند آن را کنار بگذارند. حتی وقتی که عقل را محکوم می‌کنند با همان عقل فکر کرده و به محکوم کردن می‌پردازند. حالا که سخن از مثل است باید گفت محکوم کردن عقل مصداق کامل «تف سر بالا» است. حیرت، عقیم‌ترین و سترون‌ترین مقوله، و منفی‌ترین حالت در انسان است. کفر بهتر از سرگردانی میان کفر و ایمان است.

**نقد:** مجموع فصّ ادیسی بر اساس شرح پارسا مطابق چاپ مرکز نشر دانشگاهی تهران، در حدود ۱۰۵ سطر کامل است، یعنی می‌شود ۴/۵ صفحه. و از پایان بحث علو و عدد، تا برگشت مجدد به آن بحث، حدود يك صفحه، به موضوع دیگر پرداخته است. یعنی فصّ ادیسی سه بخش است: بخش اول در علو، بخش دوم در کلیات ذهنی و بخش سوم از نو بحث علو است. بخش دوم ارتباطی با موضوع دو بخش ندارد. حتی نقش عبارت «معترضه» هم ندارد. اگر آن را مطرح نمی‌کرد فصّ ادیسی نزدیک ۴ صفحه (دو برگ) می‌شد. و این در نظر بعضی از پیروان نقیصه محسوب می‌گشت، لذا مبحث دوم را به آن اضافه کرده است.

و گرنه، همه محتوای مبحث دوم تکرار مطلبی است که در فصّ آدم، - و نیز در فصّ شیثی آن جا که گفت: «الولد سرّ ابیه» - توضیح داده است. و مفاهیم ذهنی و کلی‌های ذهنی را واقعیت دانسته، و عالم خارج را از آن زایانیده است. مامائی که از هوا کودک بگیرد واقع بین‌تر از کسی است که از کلی، موجود خارجی می‌گیرد. من هم دو جمله از داستان حکیم مسافر که در مقالات مقدماتی جلد اول ۱۸۰ - ۱۶۶، و «مرگ گل پناه» نیز در آن بوده تکرار کنم:

سلطان به شنیدن این سخن... گفت: بیخشید حکیم... امشب به شما شام نمی‌دهیم تا با خیالتان شام بخورید.

کسی که این همه مفاهیم غذایی در ذهن دارد، و همه آنها واقعیت دارند و غذاهای خارجی از آنها پدید می‌شوند. بهتر است در تغذیه نیز نان کلی، سبزی کلی، ماست کلی

فصّ ادريسي % ۵۸۹

بخورد. جهان بيني‌اي که براي حل مشکل يك وعده غذاي نان و سبزي، بي‌خردانه است. درباره خدا و دين، بي‌ملاحظه سروده مي‌شود. در نتيجه در مقابل حمله صليبيان و مغول به جاي شمشير از مفاهيم کلي اسلحه استفاده مي‌شود و شد. و شد آن چه بايد نمي‌شد. اينک جوانان ما غذاي واقعي مي‌خورند اما در مورد دفاع از دين، کشور، استقلال و نظام اسلامي، به جاي سلاح، آموزش باز و بسته کردن کلیات و خياليات را به آنان ياد مي‌دهيم. بل آنان را طوري بار مي‌آوريم که اگر فردا خطري متوجه کشور شود همگي منتظر از راه رسيدن صف‌هاي طولاني کلیات خواهند بود که بيايند و توي دهن دشمن بزنند. و چون کاري از مفاهيم کلي ساخته نيست چه چيزي بهتر از رقص صوفيانه دسته جمعي در زير تبر جلادان مغول، همان طور که مردم نيشابور کردند و... .

**شوت دوم:** محي‌الدين گفت: هر کسي سخن من را بفهمد حيران نمي‌شود يعني اگر باز در حيرت بماند اشکال در خودش است. و بدین سان توپ را به زمينه شخصيتي طرف مقابل، شوت کرد. که به دنبال آن بچرخد اکنون شوت دوم را مي‌زند:

- **و ان كان في مزيد علم، فليس الا من حكم المحلّ:** و اگر شخص در وفور علم باشد (باز با توضیح من حيرتش زایل نشود) پس نيست اين (نقص) مگر از حکم محل.

- **وهو العين الثابتة:** و محل، همان عين ثابتة است.

**توضیح:** عطف توجه دارد به «مبحث دعا» در فصّ شيشي، آن جا که گفت: انسان غير از آن چه در عالم اعيان ثابتة به او داده شده به چيز ديگري نخواهد رسيد، خواه دعا بکند و خواه نکند.

اين شوت دوم گلوله‌اي است که محي‌الدين از اين عالم اعيان خارجي به عالم اعيان ثابتة (که آن را در دورترين نقطه ازلي قرار داده) پرتاب مي‌کند. و طرف را به دنبال توپ به آن دور، دورهاي ازل مي‌فرستد: برو.. در عالم اعيان ثابتة نعمت فهميدن اين مطلب را به تو نداده‌اند.

هنوز هم مريدان به دنبال اين توپ مي‌دوند، به ويژه صدراييان خودمان.

**شرح فارسي:** قيصري براي اين که از دامنه کيرائي ادعاي محي‌الدين بکاهد، مطلب روشن را پيچيده کرده، خواجه پارسا را نيز گمراه کرده است به ويژه شرح فارسي را، به حدي

۵۹۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

که شرح فارسی از مسیر خارج شده و گمان کرده است که محی‌الدین در این فصّ همان موضع فصّ نوحی را دنبال می‌کند و در مقام ارزش دادن به «حیرت» است، فوراً حدیث جعلی «ربّ زدني فيك تحيّراً» را از زبان پیامبر(ص) آورده است. حتی توجه ندارد اگر مراد محی‌الدین در این جا تقبیح حیرت نبود، افتخار نمی‌کرد که حیرت را زایل می‌کند. محی‌الدین این حیرت را قبیح و از بین بردنی می‌داند اما این آقا آن را به پیامبر(ص) نسبت می‌دهد. و حدیث می‌آورد که (نعوذ بالله) آن حضرت در صدد افزایش این حیرت مذموم در وجود خودش بوده است. اینان که کشف و کرامت می‌کنند، این قدر از واضحات روشن، به دور هستند.

یکی بودی عاجز به اول قدم      همی گفت در دو من اول شدم

#### خدای (نعوذ بالله) محکوم:

ممکن است کسی از این عربی بپرسد: وقتی يك صاحب علم و دانش وافر، نتواند حتی با توضیحات شما نیز، حیرت را از خود بزدايد، چاره‌اش چیست؟ به نظر شما همگان مظهر خدا هستند، پس این مظهر دانشمند که عین خدا هم هست، چرا باید در گرداب این تحیر مذموم بماند؟ چرا خدا او را به «ماندن در تحیر» محکوم کرده است؟ در پاسخ می‌گوید: خدا او را محکوم نکرده عین ثابتة او این حکم را کرده است.

**- فيها يتنوع المجلي، فتتويع الاحكام عليه، فيقبل كل حكم، و لا يحكم عليه الا عين ما تجلي فيه، و ما ثم الا هذا:** در آن اعیان ثابتة، مجلی متنوع می‌گردد. به همین جهت احکام بر او (خدای مجلی) تنوع پیدا می‌کند. و او (خدا) هر حکم را قبول می‌کند، و حکم نمی‌کند بر او (خدا) مگر عین ثابتة‌ای که خدا در آن تجلی کرده است. و نیست در آن جا مگر این واقعیت.

یعنی بر عکس، این خدا نیست که هر کس را به حکمی محکوم کرده است، یکی عارف، دیگری متحیر، و... شده است. بل این اعیان ثابتة آنان است که خدا را محکوم کرده‌اند که این

فصّ ادريسي % ۵۹۱

چنين در آنها تجلّي کند.

**قيصري:** عين عبارت: «فيقبل الحقّ كلّ حكم تعطيه العين الثابته الّتي تجلّي الحق فيها». محي الدين در فصّ آدم و نيز در همه جاي فصوص، در رابطه «عالم اعيان ثابته» - که خود درست کرده - با خدا، اصالت را به «تأثير اعيان» مي دهد نه به «تأثير خدا». او در واقع خدا را در قبال اقتضاهاي اعيان، «متأثر» مي کند، نه «مؤثر». به طوري که در اين جا صريحاً و به طور نصّ اعيان را حاکم و خدا را «حکم پذير» مي کند.

او و پيروانش مثل قيصري و... بالاخص شرح فارسي، به مثال آئينه پناه مي برند که آئينه سالم شکل شما را صحيح و سالم نشان مي دهد و آئينه کج و معوج، شکل شما را کج و معوج نشان مي دهد. و اين تقصير شما نيست. تقصير در خود آئينه است.

**تامل: ۱-** اين آئينه ها که نامشان «اعيان» است از کجا آمده اند؟ و به اصطلاح «تنقل الکلام اليه»، چرا خداوند برخي از اين اعيان را سالم و صحيح، و برخي ديگر را کج و معوج کرده است؟ پس اشکال حل نشده و همچنان باقي است.

**۲-** بنا بر اين، پاسخ اصلي همان «جبر عميق و ازلي لايتغير» است که محي الدين در فصّ شيشي آن را توضيح داد و گفت: هيچ چيز به وسيله عمل، سعي، کوشش و دعا، تغيير نمي يابد؛ زيرا هر تبديلي «نقض حکمت» را لازم گرفته است و در آن جا به شرح رفت. پس مثال آئينه هيچ دردي را دوا نمي کند.

**۳-** حتي اشعريان نيز زير بار اين «جبر عميق» محي الدين که به ژرفاي ازل، بل به اصل وجود خدا مي رسد، نرفتند. اما امروز اين جبر، دين صدرائيان ما شده است.

**۴-** در فصّ شيشي، و نيز در اين برگ توضيح داده شد که دانش فيزيک ثابت کرده است هيچ رابطه وجودي ميان شکل در آينه، و صاحب شکل نيست. و در اين جا تکرار نمي کنم. لطفاً مراجعه فرمائيد.

نتيجه: همان طور که خود محي الدين تصريح مي کند، خدای او محکوم است نه حاکم. و شارحان بيهوده دنبال مثال آئينه مي روند. از جانب ديگر خدای محي الدين و ارسطويان «خدای موجّب» است چنان که در جلد اول گذشت. با اين فرق که خدای محي الدين «موجب محکوم»

۵۹۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
است اما خدای موجب ارسطوئیان نه محکوم است و نه حاکم، لمیده در سریر مصدریت، و به  
صدور اشیاء از خودش تماشا می‌کند.

### تعصب و لیبرالیسم:

می‌دانید چرا به **مکتب قرآن و اهل بیت** (ع) چسبیده‌ام؟ آیا به دلیل تعصب است؟  
بگذارید من هم «فعلاً» به این پرسش یک پاسخ متناقض بدهم: «هم آری و هم نه» و حلّ این  
تناقض این است که تعصب دو نوع است، و این وقتی روشن می‌شود که نسبت میان تعصب و  
صحت سنجیده شود و این به دو صورت زیر است:

#### ۱- تعصب برخاسته از صحت.

#### ۲- صحت برخاسته از تعصب.

انسانی که به «راه صحیح»، «علم صحیح»، «زندگی صحیح»، «عمل صحیح» ارزش ندهد  
و از آن ارزش پاسداری نکند، انسان نیست بل یک موجود مخرب و دست کم بی‌تفاوت به  
حقایق و واقعیات است. پس این تعصب مساوی است با انسانیت انسان.  
وبریست‌ها و پوپریست (لیبرالیست‌ها) می‌گویند: مشکل این است که بشر هیچ وقت  
نمی‌تواند به «صحیح» برسد، پس نباید نسبت به هیچ چیز تعصب داشته باشد.

**پاسخ: ۱-** لیبرالیست‌های ضد تعصب، به همین قاعده خودشان سخت تعصب می‌ورزند، و  
صدها جلد کتاب در تاکید به این تعصب نوشته‌اند اگر به صحت هیچ چیز نمی‌توان اطمینان کرد،  
چگونه به صحت این قاعده‌تان اطمینان دارید؟!

یا باید به سفسطه برسید و یا باید به آن چه (علی طاقه البشرية) صحیح است اطمینان  
کنید، که البته هم به آن چه صحیح می‌یابند اطمینان می‌کنند و هم به آن سخت تعصب  
می‌ورزند. تنها عنوان کتاب پوپر کافی است تا ولتاژ تعصب اینان را نشان دهد: «**جامعه باز و  
دشمنانش**». علناً اصطلاح نظامی و جنگی به کار برده است. این همه کوبیدن لفظ تعصب  
تنها برای احمق کردن مخالفین است که بعضی‌ها چنین می‌شوند.

دولت آمریکا هزاران دانشمند علوم انسانی را به آن آخور بسته است فقط برای کوبیدن



فصّ ادريسي % ۵۹۳

لفظ «تعصب»، و پروارشان مي‌کند تا مسلمانان را از غيرت تهی کند.

۲- مي‌گويند: علم ايدئولوژي را نمي‌دهد. پس چرا هم علوم انساني‌تان و هم علوم

تجربياتان، ايدئولوژي بيماران کردن زنان و کودکان بي‌نواي افغاني و عراقي را مي‌دهد؟!

آنان که ليبرال نيستند، به جاي خود، آيا آنان که ليبرال هستند نبايد بدانند فرق ميان اين

منطق ليبراليسم شما با منطق اهريمن، چيست؟ مگر در عالم بشر، جمله‌اي، قضيه‌اي،

داوري‌اي، گزاره‌اي يافت مي‌شود که يك جمله ايدئولوژيك ديگر را به دنبال نداشته باشد به

فرض صحت ادعاي‌تان، مي‌گوئيد: «القاعده ساختمان ما را منفجر کرده» به دنبال همين جمله

مي‌گوئيد «پس بايد افغانستان را بيماران کرد» آيا اين رابطه علم و ايدئولوژي نيست؟ پس

چيست؟

در شعار «علم ايدئولوژي را نمي‌دهد» چندين تناقض خوييده است:

۱- «علم هم علم است و هم علم نيست»؛ زيرا اگر علم، علم باشد لازمه قهري آن،

ايدئولوژي است به طوري که خودشان هرگز نمي‌توانند و نتوانسته‌اند دست از ايدئولوژي

بردارند.

۲- «ايدئولوژي، هم ايدئولوژي است و هم ايدئولوژي نيست»؛ زيرا هرگز بشر نمي‌تواند و

نتوانسته و خودشان نيز نتوانسته‌اند بي‌برنامه کار کنند. و ايدئولوژيك‌تر از ليبراليسم‌ها، در

تاريخ پيدا نشده و نخواهد شد. اگر ديگران براي ده سالشان برنامه‌ريزي کنند، ليبراليسم‌ها

براي دويست سال آينده‌شان برنامه ايدئولوژيك دارند.

**نتيجه:** اين داستان را براي آن آوردم که عده‌اي اصول علمي را رها کرده و عوامانه

مي‌پرسند: اگر مکتب محي‌الدين بدين وضع، درياي تناقض است و بر «ام التناقض» - کثرت در

عين وحدت و وحدت در عين کثرت - مبتني است، چرا زماني اين همه مردم ممالک اسلامي

به فرهنگ او فرهنگمند شدند؟ و يا صدرائيان امروزي ما چرا به فرهنگ او فرهنگمند مي‌شوند

؟

عرض مي‌کنم: همان گونه که اين همه مردم در اين قرن ۲۱ به اصل «ام التناقض» - علم

ايدئولوژي را نمي‌دهد - ليبراليسم‌ها، ارزش مي‌دهند و بدان فرهنگمند مي‌شوند. و آن دکتر

۵۹۴ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

بی‌سواد در تلویزیون می‌گوید: در دنیا غیر از دو راه راهی نیست یا دیکتاتوری، و یا لیبرالیسم. ما را ببین: هر کسی پیش‌تر خود باخته باشد، و بهتر بتواند میمون‌وار از لیبرالیست‌های (کاذب) غرب، تقلید کند، او دانشمند و تحلیل‌گر علمی ما می‌شود!!!)

آن صحتی که لیبرالیست‌ها در لیبرالیسم می‌بینند، **صحت برخاسته از تعصب** است. و شگفت این که صدرائیان ما تناقضات لیبرالیسم را می‌بینند، تناقضات خودشان را نمی‌بینند، این لیبرال‌ها که خدای‌شان نیز رنگارنگ می‌شود و به هر شکل و صورتی در می‌آید، به یاد مثال سیر و پیاز پروین اعتصامی.

اما آن چه در مورد خودم عرض کردم یعنی چسبیدن به مکتب اهل بیت (ع). در این جا منطق مکتبی را کنار می‌گذارم، زیرا می‌خواهم حتی لیبرالیست‌ها نیز مجاب شوند. عرض می‌کنم: لیبرال‌ترین لیبرالیست، منطق نسبییت را می‌پذیرد. من همه مکتب‌ها حتی مکتب بی‌مکتبی لیبرالیسم را گشتم، دیدم همگی در سترون بودن، اخت هم هستند، غیر از مکتب قرآن و اهل بیت (ع). واگر می‌گوئید به آن تعصب دارم **تعصب برخاسته از صحت** است و گرنه با این که «رضوی» نامیده شده‌ام از سادات نیستم، و هیچ تعصب فامیلی و یا تعصبات دیگر با اهل بیت (ع) ندارم، بل عاشقم به اهل بیت (ع)، نه عشق صوفیانه. عشق به قرآن و اهل بیت (ع) آری، عشق به خدا نه؛ زیرا خداوند نه معشوق است نه عاشق، و نه عشق، بل خالق عشق و عاشقی و معشوق است. و خدائی که معشوق شود، بس کوچک است.

#### **از تعمیم خلافت تا تعمیم عشق:**

ابتدا عده‌ای خلافت را تعمیمی کردند: هر کس می‌تواند خلیفه پیامبر (ص) شود. کافی است ما به او رأی دهیم (اریستوکراسی). و ولایت را به «دوستی» معنی کردند. سپس ولایت را به معنی اول یعنی «ولی الله» - در بستر تشریح و تکوین - برگردانیدند. اما تعمیمی کردند و میان صوفیان پخش نمودند.

از آن روز خلفا و شاهان سمت امامت امامان را تصاحب کردند و صوفیان سمت ولایت را. سند و قرارداد این تقسیم در عمل و نیز در اعتقاد با استحکام تمام، امضا و مراعات شد که صوفیان سرودند:

## پادشاهان مظهر شاهي حقّ عارفان مرآت آگاهي حقّ

و جالب اين كه شرح فارسي اين شعر را در صفحه ۱۴۷، آورده و تايد فرموده است. آن گاه محي‌الدين آمد «آل» را تعميمي كرد و قيصری آن را میان قطب‌ها، مریدها، درویش‌ها، سلاطین و امرا و حتي زنان و مردان جاهل تقسیم كرد. سپس «حجت» و «حجیت» را تعميمي كردند و میان «ابدال» توزیع كردند. كه محي‌الدين آمد آن را نیز به «انسان كلي» - مفهوم ذهني - داد و از آن گرفت و میان قطب‌هاي صوفیان پخش كرد. گر چه او در پایان همه چیز را در سمت «خاتم الاولیائی» خود جمع کرده و ختم نمود كه بعد از خودش از این سمت‌ها به كسي نرسد. اما كسي به حرف او گوش نداد. چیزی به نام عشق نیز سرگذشت این چنین دارد. اول نامش «مودت» بود - الّا المودة في القربى - كه حكم قرآن بود. نامش را عوض كردند «حبّ الله» گذاشتند. و همه مردم را عین خدا كردند، پس «حبّ الله» يعني «حب همه»، و چون همه كه نمي‌توانند محبوب دل‌انگیز باشند پس سران صوفیه كه مظهر اعلاي حق هستند بهره و نفع این «حب» را مي‌برند بقیه مظاهر خدا، تنها مي‌توانند عاشق باشند نه معشوق. سپس لفظ «عشق» در تصوف فارسي عرصه وسيعي را مي‌توانست زیر چتر خود بگيرد، مي، مطرب، شاهد، ساق سيمين، لب لعل، آن تلخوش كه ام الخبائث است، چشم، ابرو، و... را بالاخره خدای ادبیات فطري اسلام به ادبیات غريزي و شهوي حیواني، و ذبح خردورزي اسلام در پیشگاه این عشق شهوت آلود، كفن و دفن عقل قرآني و زنده به گور كردن آن، به فتوای برگرفته از خود قرآن، و هر جنایتي از این قبیل، منجر شد. لیبرالیست‌هاي غربي تكالیف و شریعت‌شان را در جهت پیش‌برد امور مادي خانه‌شان، كشورشان، بلوك‌شان، نژادشان، تا حدي کنار گذاشتند. اما ما مسلمانان يك بار ادبیات، تربیت، شریعت قرآن را کنار گذاشتیم و طعمه صلیبیان و مغولان شدیم. كه خواجه نصیر این مرد استثنائي تاریخ، تا حدي نجات‌مان داد. این بار نیز ما صدرائیان، همه چیز را فدای ماموریت

۵۹۶ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**هانری کرین** می‌کنیم که نفعش به جیب غرب و دودش به چشم خودمان خواهد رفت و هم اکنون می‌رود.

همه چیز اهل بیت (ع) را به باد تعمیم داده‌ایم، الحمدلله صدها ولی‌الله داریم که شب و روز معجزه می‌کنند. اگر فردا خطری پیش بیاید پیر و جوان همه در انتظار معجزه در محافل صوفیانه‌شان خواهند نشست. و اگر معجزه رخ ندهد شمشیر دشمن را لطف خدا، و يك امر حتمی که از «عالم اعیان ثابت» محی‌الدین و از آن ازل، مقدر شده، و ممانعت از آن نقض حکمت خدا است، دانسته و مانند نیشابوریان به حال رقصان گردن در زیر تبر مغول، خواهیم نهاد.

ای کاش آن وقت، آنان که امروز خودشان را عارف واصل می‌دانند، دستکم مانند عارف نیشابوریان (عطار) به استقبال دشمن رفته و در دروازه شهر دشمن را (که این بار نه با کلاه تاتاری بل با کاسکت غربی است) مظهر خدا بدانند و عاشقانه گردن به زیر تیغش بدهند. آیا این شهامت را دارند؟ هرگز، چنان که امتحانش را دادند.

### فرا کردن و پراکندن:

**فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا و ليس خلقاً بذاك الوجه فادّكروا**

پس خدا همان خلق است از این وجه و نیست او خلق از آن وجه پس بدانید.

بفهمید

**توضیح:** از این وجه: یعنی از این جهت که خدا متنوع می‌شود و در مظهرها ظاهر می‌شود، از آن وجه: یعنی از جهت این که خدا مجلّی است و مظاهر «متجلّی فیهِ» هستند.

در پاسخ گفته‌اند:

فصّ ادریسی % ۵۹۷

ءَ لِّلّٰهِ وَجْهَانِ ۖ وَ الْمَرْكَبُ لَا يَدُومُ

آیا خدا دو وجه دارد درحالی‌که مرکب دائم

نمی‌شود

يزول من دون المقوم لا يقوم

زایل می‌شود و بدون مقوم قائم نمی‌شود.

فالحق ليس بخلق بوجه من الوجوه

خدا خلق نیست به هیچ وجهی از وجوه

و ليس بهذا «الوجه» ذلّب يفوه

به زبان نمی‌آورد صاحب لبّ این «وجه» را

محي الدين:

من يدر ما قلتُ لم تخذل بصيرته

۵۹۸ % محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
هر کسی دریابد آن چه را که من گفتم بصیرتش پست  
نمی‌شود

و لیس یدریه الا من له البصر

و نمی‌فهمد آن را، مگر آن که بصیرت دارد

در پاسخ گفته‌اند:

من کان ذا بصیرة ما ادركت، غویته

آن که با بصیرت بود دست نیافتنی تا گمراه کنی

من کان ذا عماية ما اخطت رمیته

آن که نابینا بود تیرت خطا نرفت شکارش کردی

ما دري' ذو قلب اخذل مما دريته

صاحب قلب، یافته تو را مخدول‌ترین یافته می‌یابد

فصلاً ادریسی % ۵۹۹  
ما رأی ذو علم اخطأ مما رأته

و صاحب علم رای تو را خطاترین رای می‌بیند

محي‌الدين:

جمع و فرق، فانّ العين واحدة

جمع کن و پخش کن، زیرا عين فقط يکي است

و هي الكثير لاتبقي و لاتذر

و همان يکي کثير است همه را شامل می‌شود

در پاسخ گفته‌اند:

أ نعيد جامع الاشياء و خلقه؟!!

آيا بپرستيم جامع اشياء و خلق را - !؟

ابطن وشن جمع الاوثان بيطنه؟!!

بت شکم گنده‌اي که همه بت‌ها را در شکمش جمع

۶۰۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
کرده؟!!

أ يُجمع من جمع «الجمع» بفعله؟!!

آیا آن‌که خود «جمع» را «جمع» کرده، با همین فعل خودش قابل جمع است؟

أ يفرق من فرق «الفرق» بفرقه؟!!

آیا آن‌که «فرق» را «فرق» کرده، با همین فرق خودش، فرق می‌شود؟!!

**توضیح:** امام صادق (ع) و امام رضا (ع) فرموده‌اند: **هو آين الاین، وهو كيف الكيف: خدا «کجا» را «کجا» کرده است.** و او «چگونگی» را «چگونگی» کرده است. **و كيف يجري عليه ما هو اجراه:** و چگونه جاری می‌شود بر او چیزی که خود او آن را به جریان انداخته است؟!!

یعنی: قوانین عالم مخلوق و قواعد مخلوقات را بر خدا شمول ندهید؛ زیرا همه آن قوانین و قواعد، خودشان پدیده و مخلوق خدا هستند و شامل خدا نمی‌شوند.

این شعر می‌گوید: خود «جمع، و جمع کردن» و نیز «تفرق، و متفرق کردن» پدیده و مخلوق خدا هستند، و شامل خدا نمی‌شوند. پس نمی‌توان یک بار همه اشیاء را در حیثیت جمع لحاظ کرد و نامش را «خدای واحد» گذاشت. بار دیگر همان خدای واحد را در حیثیت کثرت دید و نامش را «اشیاء» گذاشت.

**نکته خیلی مهم:**

**پرسش:** ممکن است گفته شود: چیزی به نام «تنزیه» نیز چنین است «تنزیه» را خدا



فصل ادريسي % ۶۰۱

«تنزيه» کرده، پس نبايد شامل او شود در نتيجه نبايد خدا را تنزيه کرد چه فرقي ميان تجميع، تفریق و تنزيه، هست؟

**پاسخ:** همين جاست که يکي از پايه‌هاي مهم و بزرگ و تعيين کننده مکتب قرآن و اهل

بيت(ع) شناخته مي‌شود. تجميع و تفریق هر دو تعريف اثباتي هستند:

۱- اشياء کثير در حيث جمع، خدای واحد هستند.

۲- خدای واحد در حيث کثرت اشياء، کثير است.

اما قرآن و اهل بيت(ع) درباره ذات و وجود خدا، هرگز تعريف اثباتي نگفته‌اند. همه تعريفاتشان سلبی است: لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد - ليس كمثله شيء و... و تنزيه يعني تعريف سلبی، يعني تعريف با «نیست»ها، و «نیست» عدم است و عدم، نه پديده است و نه مخلوق، بل عدم، عدم است.

بنابراين: مکتب قرآن و اهل بيت(ع) مي‌گويد: و به طور موکد اعلام کرده است: هر فرد با هر مسلک و مکتب که براي ذات و وجود خدا تعريف اثباتي بگويد، او در همان قدم اول درباره يك «مخلوق» بحث مي‌کند نه درباره خدا، گر چه خودش متوجه نيست. و با چنين بحثي به هر خدائي برسد، مخلوق است نه خدا؛ زيرا او در تمام گزاره‌ها و قضيه‌ها و داوري‌هايش، قوانين مخلوق را بر خدا شامل خواهد کرد و مي‌کند. و يك فرد عاقل و عالم تنها با جمله «كيف يجري عليه ما هو اجراه» مي‌تواند همه مسلک‌ها و مکتب‌ها را دقيقاً بشناسد، و صحت و سقمشان را شناسائي کند. به قول علي(ع) علم فقط يك «نقطه» است. همين جمله تنها تکليف همه الهيات و هستي‌شناسي (پيدايش کائنات، به وجود آورنده کائنات، رابطه خدا با خلق، و بالعکس، وحدت وجود صحيح است يا کثرت وجود...) روشن مي‌کند: العلم نقطة کثرها الجاهلون:<sup>۱۳۴</sup> علم فقط يك نکته است. جاهلان آن را اين همه تلبار و پيچ در پيچ کرده‌اند، يعني آنان که فقط به همين جمله «كيف يجري عليه ما هو اجراه» جاهل هستند.

**معماري که هرگز معطل مصالح ساختماني نمي‌ماند:**

۱۳۴. در «نقد مباني حکمت متعاليه» درباره اين حديث بحث کافي شده است.

۶۰۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

**- فالعلیٰ لنفسه هو الذی یكون له الکمال، الذی یستغرق به جمیع الامور الوجودیة:** پس علیٰ لنفسه (خدا) کسی است که کمال دارد، کمالی که با آن فرا گرفته باشد جمیع امور وجودیّه را.

**- والنّسب العدمیه:** و (نیز) نسب عدمیه را فرا گرفته باشد.

**- بحیث لایمکن ان یفوتہ نعت منها:** به طوری که امکان ندارد صفتی از آنها، در او نباشد.

**- سواء کانت محمودة عرفاً و عقلاً و شرعاً، او مذمومة عرفاً و عقلاً و شرعاً:** خواه آن امور وجودی و نسب عدمی پسندیده باشند عرفاً و عقلاً و شرعاً، و خواه مذموم باشند عرفاً و عقلاً و شرعاً.

**توضیح:** نسب عدمی: پیش‌تر در همین فص گفت: کثرت چیزی نیست مگر نسبت‌هائی که اشیاء با همدیگر، دارند. وقتی که نسبت‌ها را با هم می‌سنجیم، اشیاء را با هم متفاضل و متفاوت می‌یابیم، و نسبت‌ها عدمی هستند نه وجودی، و نتیجه گرفت که «کثرت» و «تعدد» امر «عدمی» است.

در آن جا با فرمول‌های فلسفی ریاضی‌گونه، بی‌پایگی و عوامانه بودن این سخن روشن شد.

تأمل:

خدا همه امور وجودیه و نسب عدمیه را فرا گرفته است.

محی‌الدین همیشه میان «وجود» و «عدم» سیر می‌کند. و این مرز جغرافی مشترک میان وجود و عدم، بستر جریان بحث اوست. معماری که در این حوزه مشترک کاخ می‌سازد هرگز وامانده نمی‌شود زیرا:

۱- هر جا که با صخره سنگی، مانعی، رو به رو شود، آن را برمی‌دارد و به جانب عدم پرتاب می‌کند. مانند «حد» و «مکان» که نامش را نسب می‌گذارد و آن‌گاه محکوم به «عدم» می‌کند.

۲- هرگاه با کمبود وجود، رو به رو شود، فوراً آجری یا آجرهائی، بلوکی یا بلوک‌هائی از

فصل ادريسي % ۶۰۳

جانب عدم برمي دارد و در ديوار قرار مي دهد. مانند كليات ذهني كه در خارج عدم هستند. و مانند آن عالم بي كران «اعيان ثابتة».

۲- هر جا كه نه كاري از وجود ساخته باشد و نه كاري از عدم حاصل شود، فوراً يك آجر يا يك بلوك مشترك از وجود و عدم، درست کرده و به ديوار مي گذارد. مانند همين جا كه مي گويد: خدا هم امور وجوديه را فرا گرفته و هم نسب عدميه را.

بالاخره نفهميديم آيا «نسب» وجودي هستند يا عدمي؟ -؟ اگر عدم هستند، پس وجود خدا عدمها را فرا گرفته است؟! تا اين جا در طول چهار فص، خدای محي الدين «مرکب» بود، مرکب از اجزاي وجودي كثير. در اين جا **خدای محي الدين مرکب مي شود از امور وجودي و امور عدميه.**

پاسخ اين اشكال پايه اي، براي محي الدين آسان است. فوراً آن چه را كه «تركيب» ناميده مي شود برمي دارد و به ديوار عدم پرتاب مي كند. و مي گويد: اصلاً در اين عالم نه تركيب مادي شيميائي وجود دارد و نه تركيب مفاهيمي ذهني، و نه تركيب عقلي. والسلام و موضوع تمام. اين قدرت را (نعوذ بالله) خدا هم ندارد كه از بلوكهاي وجود و عدم، كاخ بسازد. او در شعرش گفت هر كس اين عرفان او را درك نكند اشكال از خودش است. و ما اين اشكال را در خودمان مي پذيريم و اعتراف مي كنيم كه در ساختن چنين كاخي استعداد شاگردي اين معمار را نيز نداريم. اما غصه نمي خوريم؛ زيرا تخصص در اين معماري را «واجب عيني» نمي دانيم. اگر واجب كفائي باشد، بحمدالله سروران صدرائي تشریف مبارك دارند و با ريسمان، شاغول، تراز، و شمشه محي الدين، مشغول ساختن بناي تشيع هستند. افسوس كه اين كار نازنينانه را در زمين بكر و هموار انجام نمي دهند و دچار زحمت زياد مي شوند. زيرا ابتدا ساختمان كلنگي تشيع را تخریب فرموده و در جاي آن به اين معماري ماهرانه ارزشمند، مي پردازند.

**پيشنهاد اول:** عرض كردم كه ماها استعداد شاگردي حضرات را نداريم. با اين همه، تقاضا دارم فعلاً بنده را كه «عدم» هستم يك «وجود» حساب كنند و به پيشنهادم بذل توجه فرمايند: شما سروران گرامي در يك جا اشتباه کرده ايد. بايد از اول چيزي به نام «ساختمان كلنگي تشيع» را برمي داشتيد و به جانب عدم پرتاب مي كرديد، تا اين همه آوارش كه تلنبار

۶۰۴ % محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

شده، دست و پاي معمارانه‌تان را نگیرد. همان طور که استاد معمارتان، اين کار را کرده و هرگز به روي مبارك نمي‌آورد که چيزي به نام تشيع هم در اين عالم بوده است. فقط وقتي که دلش براي تماشاي خرس و خوک تنگ مي‌شود شيعيان را در آن صورت‌ها مشاهده مي‌فرمايد.

**پيشنهاد دوم** (اينک مي‌گويند: اين عدم که موقتاً وجود حسابش کرديم دست‌بردار نيست هي پشت سر هم پيشنهاد مي‌دهد. اين وجود موقت را ارزش بگيريم تا از دستش راحت شويم): پيشنهاد مي‌شود که محکم به محي‌الدين بچسبند، محکم‌تر از پيش، زيرا در قيامت قبل از توحيد خدا و نبوت پيامبر(ص) (که محتاج لطف خاتم الاولياتي به نام محي‌الدين است!) و قبل از معاد و عدل الهي، و قبل از امامت و ولايت اهل بيت(ع)، اولين پرسش که خواهند کرد، پرسش از ولايت محي‌الدين است. بيچاره کسي که در دين ابن عربي و در ولايت شيخ اکبر نباشد.

**عرض جدي:** معلوم نيست من صدراني و صوفي مدرن، چه انگيزه‌اي دارم؟ براي چه هدفي دنبال اين مسلك معوّج هستم...؟ مگر محي‌الدين را آيه «ذي القربي»، آيه غدیر، سوره هل اتي، حديث كساء، حديث طير، حديث منزلت، حديث ثقلين و... به من توصيه کرده است که اين همه سر و جان فدايش مي‌کنم و قرآن و اهل بيت(ع) را رها کرده به دنبال اين بولدز جاده صاف‌کن صليبيان مي‌روم؟! آيا عقل ندارم يا در پي عارف جلوه دادن خودم هستم؟ و يا... .

**تامل:** مي‌گويد: «وجود خدا بايد همه امور وجودي و نسب عدميه را داشته باشد، خواه آنها عرفاً و شرعاً و عقلاً پسندیده باشند و خواه عرفاً و شرعاً و عقلاً نکوهیده باشند».

**قيصري:** يعني «عليّ مطلق» که علوش لذاته است کمالش فراگيرنده جميع کمالات وجوديه، و صفات حقيقيه، و نسب اضافيه و سلبيه باشد. به طوري که امکان ندارد صفتي از صفات، در وجود او نباشد. خواه صفات پسندیده باشند به حسب عرف و عقل و شرع، و خواه صفات نکوهیده باشند؛ زيرا کسي که فاقد يکي از آنها باشد به همان مقدار از علو او، کم مي‌شود و اين مقدار از علو مال کسي مي‌شود که در او متحقق شده. در اين صورت آن شيء دوم داراي شأني مي‌شود که خدا فاقد آن است و اين صحيح نيست؛ زيرا در آن صورت عليّ

فصل ادريسي % ۶۰۵

مطلق نمي‌تواند مطلق باشد.

**نامل:** محي‌الدين فص نوحی را برای این باز کرد تا ثابت کند که «تنزيه خدا» اگر با «تشبيه» همراه نباشد، صحيح نیست. او قدم به قدم پيش مي‌رود. اول تنزيه مطلق را که يك اصل پایه‌ای مهم در نظر همه فرق مسلمين (حتي «مشبّهه») بود، متزلزل کرد که باید همراه تشبيه باشد و «جمع بين التنزيه و التشبيه» شود.

در همان جا عرض کردم: این «جمع» محال است؛ زیرا جمع بين المتناقضين است. اينک محي‌الدين در قدم ديگر عملاً روشن مي‌کند که این جمع محال است و به «تشبيه مطلق» معتقد مي‌شود. حتي يك بدی از بدی‌ها، يك مذموم از مذموم‌های عقلي نیز نباید از ذات وجود خدا مفقود باشد. همه بدها و بدی‌ها، همه نکوهیدگی‌ها و نکوهیده‌ها، هر... و... (نعوذ بالله) باز هم (نعوذ بالله) در وجود خدا باشد.

مي‌دانيد چرا بعضي‌ها محي‌الدين را و سرايش‌ها را مي‌پذيرند؟ اينان باور نمي‌کنند که يك بني بشر چنين سخن بگويد، گوینده این سخن یا باید دیوانه باشد یا اهرمن. که ابليس نیز مي‌گوید: «آتي اخاف الله رب العالمين». پس حتماً شيخ اکبر منظور ديگر دارد، او که نه دیوانه است نه اهرمن. پس باید سخنان او را توجیه کنیم و اينان صدراثيان ما هستند.

اما آنان فراموش کرده‌اند که غير از دیوانه و اهرمن، کس ديگري نیز هست که مي‌تواند خدای مسلمانان را بدین گونه به سخریه گیرد و آن «بولدزر صليبيان» است.

**قيصري و شرح فارسي:** محي‌الدين حرفش را صريح مي‌گوید و قيصري ابتدا تاکيد مي‌کند که اگر يك خوبي و يا يك بدی (نعوذ بالله) در خدا نباشد، از همان جهت کمال و علو خدا، ناقص مي‌شود.

سپس قيصري به کاستن از فضايت اين عقیده به اصل «انکار شر» ارسطوئي متوسل مي‌شود و انصافاً بر محي‌الدين ستم مي‌کند. مي‌گوید «بدی‌ها در انتساب به انسان، بدی هستند. و در انتساب به خدا، بدی وجود ندارد؛ زیرا وجود خير محض است». هر فرد بالغی مي‌بيند که این سخن قيصري به وضوح يك «تحميل» است بر محي‌الدين. پيش‌تر عرض کردم که به قول سعدي:

دوستی با پیلبانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

محی‌الدین می‌گوید هر بدی باید (نعوذ بالله) در خدا باشد. قیصری می‌گوید: «بدی وجود ندارد».

محی‌الدین اساساً به آن اصل (انکار شرّ) ارسطویی معتقد نیست.

شرح فارسی همان سخن تحمیلی قیصری را آورده سپس آستین ارادت بالا زده و اصل اصیل و پایه زیبای مکتب اهل بیت (ع) یعنی «امر بین الامرین» را نیز در سینی‌ای گذاشته و به استقبال محی‌الدین می‌رود و آن را به عنوان پیشکش به پای محی‌الدین می‌ریزد!!! و توجه ندارد که اصل «امر بین الامرین» فقط به «افعال انسان» ناظر است و می‌گوید انسان در کردارهایش نه مجبور است آن طور که اشعریان می‌گویند، و نه کاملاً خود سر و مستقل است که مصداق «ید الله مغلوله» باشد، آن طور که معتزله می‌گویند. «لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین».

اما موضوع بحث محی‌الدین به «وجود»، وجود اشیاء مربوط است، شیء خوب، شیء بد، صفت خوب و صفت بد و نسب عدمیه خواه خوب باشد و خواه بد. و بحث محی‌الدین در این جا هیچ ربطی به «افعال انسان» ندارد

پسر ملانصرالدین آمد به او گفت: برادرم شیر را خورد.

ملا گفت: بین شیر چه قدر بی‌عرضه بوده که برادرت را ندیده.

**وانگهی:** به راستی شرح فارسی عمق و ژرفای «جبر محی‌الدین» را در نیافته است؟! جبری که اشعریان جبری از پذیرش آن سر باز زدند. حالا محی‌الدین شده اهل «امر بین الامرین»؟! پس چه کسی در این عالم، جبری است؟!

**دقت:** از نو به بخشی از عبارت محی‌الدین توجه کنید: «سواء كانت محمودة عرفاً و عقلاً و شرعاً، او مذمومة عرفاً و عقلاً و شرعاً».

او می‌توانست به همان «عرفاً و عقلاً و شرعاً» اول بسنده کند و این تکرار مجدد (که

فصل آدریسی % ۶۰۷

گفته‌اند تکرار محل فصاحت است) را برای چه هدفی آورده است؟ آیا غیر از تأکید، معنایی دارد.

دقیقاً معلوم است که مریدان محی‌الدین یا استعداد ندارند یا اساساً به چیزی معتقد نیستند.

**ملا صدرا:** ملاصدرا همیشه از محی‌الدین دنباله‌روی کرده است. پیش‌تر توضیح دادم حتی آن مسائل که بنام «ابتکارات ملاصدرا» نامیده می‌شود همگی مال محی‌الدین است به غیر از «حرکت جوهری»، آن را نیز در «نقد مبانی حکمت متعالیه» توضیح دادم که ابتکار نیست بل اصلاح يك اشتباه است که مشائیان آن اشتباه را برای خودشان ایجاد کردند و برای خودشان حل کردند.

مسئله مورد بحث ما تنها مسئله‌ای است که ملاصدرا استقلال خودش را حفظ کرده و در صدد تعدیل سخن محی‌الدین آمده است او در تعدیل این عقیده سخیف ابن عربی، از يك اصل ارسطویی بهره جسته و يك قاعده مشائیی را لغزانیده و به کار گرفته است.

**اصل ارسطویی:** نظر به این که ارسطوئیان خدا را «مصدر» و همه کائنات و اشیاء کائنات را از او «صادر» می‌کنند و باور دارند که هیچ چیزی نیست مگر از ذات وجود خدا صادر شده است، بر این اساس چاره‌ای ندارند که وجود «شر» و بدی، را انکار کنند.

بدین سیاق صورت مسئله را از تخته سیاه فلسفه پاک می‌کنند، که پیش‌تر گذشت. محی‌الدین صریحاً می‌گوید همه چیز حتی بدترین بدی‌ها باید (نعوذ بالله) در خدا باشد. ملاصدرا می‌گوید که بدی در عالم وجود ندارد تا در خدا باشد و به نظر خودش کار را برای محی‌الدین حل شده می‌نماید. اما او توجه ندارد که محی‌الدین حتی «عدم»‌هایی را نیز در وجود خدا می‌داند همان طور که گفت: «نسب عدمیه».

**قاعده مشائیی:** گر چه ارسطوئیان مسئله «اصالت وجود یا ماهیت» را به طور فراز بحث نکرده بودند، لیکن عنوان «وجود» و «ماهیت» را مشروحاً بحث کرده بودند. ملاصدرا وجود را اصیل و ماهیت را اعتباری دانست و این مسئله کاملاً ذهنی و مفاهیم‌شناسی را از عرصه ذهن به عرصه عالم خارج، و به طور کاملاً زورگویانه، لغزانیده، و ماهیت‌ها را به هیچ انگاشت،

۶۰۸٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

آن‌گاه فتوی داد که ماهیت‌ها خواه ماهیت خوب و خواه ماهیت بد، راهی به وجود خدا ندارند.

لیکن همان طور که گفتم او توجه ندارد که محی‌الدین حتی راه را برای عدم‌ها هم باز کرده، تا چه رسد به ماهیت‌ها (که هرگز در خارج اعتباری نیستند، بل واقعیات و حقایق هستند).

این مسئله باعث شده میان این مرید با مرادش، يك تفاوت سلیقه مهم حادث شود:

**محی‌الدین بیش از ملاصدرا، موهومات را به وجود، تبدیل می‌کند.**

**ملاصدرا بیش از محی‌الدین، واقعیات را به موهومات، تبدیل می‌کند.**

صدرا با سیاق مذکور از سخافت عقیده محی‌الدین تا حدی کاست. اما این تنها يك ساحت

«حکمت متعالیه» است. صدرا در این مسئله دو ساخته است.

**ساحت دوم:** اگر کار صدرا نظر به بی‌پایگی اصل «انکار شر» و نظر به انتزاعی و ذهنی

محض، بودن «تفکیک وجود از ماهیت»، از اساس يك کار باطل بوده و هست. لیکن دستکم

برای صدرائیان مفید بود که به صورت تعدیل شده اصل سخیف محی‌الدین، باور داشته باشند.

اما معلوم نیست چرا ملاصدرا روی این ساحت از تصوف خود تاکید نکرد؟ چرا صدرا از مخالفت

اساسی با محی‌الدین می‌هراسید؟ حتی در همین يك مسئله که تا آخر پیش رفته بود اما به

طور رندانه‌ای از آن برگشت و آهنگ دیگر نواخت: **اعلم انّ واجب الوجود کل الاشياء.**

و با این شعار از نو ماهیت‌ها را اعم از ماهیت خوب و بد، به وجود واجب الوجود، بر

می‌گرداند؛ زیرا «شیء» هم وجود دارد و هم ماهیت.

شعاری که دو فصل جدا و مشخص و يك نیمه فصل دیگر، در اسفار برایش باز کرد، و همه

اشیاء را با وجود و ماهیت‌شان، عین وجود خدا دانست. و دقیقاً با محی‌الدین هم‌نوا گردید

برای این که میان ساحت اول و دوم، تناقض خیلی فراز نگردد به اصطلاح زیر زبانی می‌گوید:

«الشیء يساوق الوجود» یعنی نمی‌خواهد از نفی واقعیت ماهیات کاملاً دست بردارد، و

نمی‌خواهد مثل ساحت اول ماهیت‌ها را کاملاً از خدا نفی کند که مبدا مخالفت صریح با

محی‌الدین شود. راه کج دار و مریز را انتخاب می‌کند.

یکی از اساتید فلسفه و دانشگاه (که سخنانش از رادیو پخش می‌شد) می‌گفت: ساحت



فصل ادريسي % ۶۰۹

اول يك روند بحث آموزشي است و ساحت دوم اعتقاد فلسفي و عرفاني اوست. سخن اين استاد حاكي از آن است كه صدرا عمداً و براي هدف عالي در اين مسئله دو ساحت شده است اما واقعيّت اين است كه صدرا در اين موضوع ميان ارسطويّيات و افكار محي الدين سرگردان است. و اين سرگرداني او را به شدت رنج مي داده تا اين كه در آخرين كتابش يعني «عرشيه» همان ساحت ارسطويّي را برگزيد ليكن به سبكي كه گوئي در اسفار هم مرادش همين بوده است.

معلوم نيست هنگام نوشتن عرشيه چه اتفاقي افتاده بوده كه صدرا به آن حد پيشين از مخالفت با محي الدين هراس نداشته است گر چه در عرشيه نيز مخالفت خود را به نام، اعلام نكرده است.

**طريقت و شريعت:** آخرين نكته اي كه درباره اين سخن محي الدين قابل توجه است موضوع «مذموم عقلي» است مذموم شرعي يا عرفي را صوفيان پيش از محي الدين تحت عنوان «شريعت فدائي طريقت» در فرهنگشان جاي داده بودند و اينك محي الدين آن دو را علاوه بر احكام شريعت، در خداشناسي در مورد (نعوذ بالله) خدا نيز به اجرا مي گذارد. اما مهم تر و سخي فتر تجويز بل لازم دانستن مذمومات عقلي در وجود (نعوذ بالله) خداوند است. مذموم عقلي مانند «ظلم» كه اول عقلاً قبيح است سپس عرفاً و سپس شرعاً، و همچنين «كذب» و «كاذب بودن» و... اين مرد به صراحت همه اين صفات را..... لاحول و لا قوه الا بالله و استغفرالله ربي من كل جهل و ذنب و اتوب اليه.

### فرق «الله» با ديگر خدايان:

محي الدين در ادامه كلامش حق و سهم هر کدام از خدايان را در فراگيري امور وجوديه و نِسب عدميه، روشن مي كند. به نظر او الهه اي كه مسمي بـ «الله» است اين «علو لذاته» را به طور اتمّ و اكمل دارد. اما الهه هاي ديگر آن را نه به طور كامل، بل هر کدام مطابق حيثيت انفرادي خود دارند. مثلاً الهه اي كه مسمي بـ «خالق» است در حيث خالقيت، و الهه اي كه مسمي بـ «رب» است در حيث ربوبيت، اين كمال را دارند، ببينيد:

۶۱۰٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- **و ليس ذلك الا لمسمي «الله» خاصة:** و نیست این (جامع همه خوبی‌ها و خوب‌ها،

بدی‌ها و بدها بودن) مگر برای آن که «الله» نامیده می‌شود به طور خاص.

**توضیح:** یعنی هر کدام از رحمان، ربّ، خالق و... نیز می‌توانند «الله» نامیده شوند، اما آن

که به طور خاص «الله» نامیده می‌شود خدای معین است.

- **و اما غير مسمي «الله» خاصة، ممّا هو مجلي له او صورة فيه:** و اما آن که به

طور خاص «الله» نامیده نمی‌شود که عبارت‌اند از مجلی‌های او، یا صورت‌هایی در او هستند...

**توضیح:** می‌گوید: غیر از «الله» دیگر خدایان، بر دو نوع هستند:

۱- آنهایی که محل تجلّی «الله» هستند.

۲- آنهایی که صورت‌هایی هستند در خود «الله».

- **فان كان مجلي له فيقع التفاضل:** اگر محل تجلّی «الله» باشد، پس میان او و «الله»

تفاضل، حاصل می‌شود.

توضیح:

۱- یعنی «الله» علو ذاتی را به طور کامل و تام دارد اما آن مجلی بخشی از آن را دارد.

۲- محی‌الدین برای این دو نوع، یعنی «مجلّی» و «صورت» مثال نیاورده است تا روشن

شود که فرق این دو نوع با هم چیست؟ قیصری خواسته به نحوی منظور او را روشن کند اما

به جایی نرسیده است.

- **لا بدّ من ذلك بين مجلي و مجلي!** و این تفاضل میان «الله» - جلوه کننده - و مجلی

باید باشد.

- **و ان كان صورة فيه فتلك الصّورة عين الكمال الذاتی، لانّها عين ما ظهرت فيه:** و

اگر (آن غیر مسمی ب «الله») صورت باشد در «الله»، پس آن صورت عین کمال ذاتی است.

زیرا آن چیزی است که در آن ظاهر شده است.

توضیح:

۱- یعنی آن صورت که در «الله» ظاهر شده عین خود «الله» است.

فصل ادريسي % ٦١

٢- از اين عبارت محي الدين بر مي آيد كه قيصري بي راهه رفته است. مراد محي الدين از آن الهه ها كه «مجلي» مي نامد، الهه هاي «فَعَال» است، مانند «رَبّ»، «خالق» و... كه كار مي كنند و افعال از آنها صادر مي شود.

و مرادش از آن الهه ها كه «صورت هاي حاصله در الله» هستند، الهه هاي غير فعال است، مانند «رؤف»، «عطوف» و... مثلاً «غفور» صورت است. اما «غفار» مجلي است و رؤف و عطوف صورت هستند كه ربّ و منعم به پشتوانه آن دو به كار ربوبيت، و نعمت دهی مي پردازند.

قيصري در اين كه «مجلي»، «اسم» يعني الهه است ترديد نكرده. اما درباره «صورت» مي گويد كه آن نيز اسم است يا صفت ذاتيه است. سپس پس از چند سطر مي گويد: مراد از صورت اسم است، و ممكن است صفت باشد، ليكن احتمال اول (اسم) مناسب تر است. ليكن گويي قيصري در اين جا فراموش کرده كه هم خودش و هم محي الدين صفات را داراي «اعيان» نمي دانند فقط اسما را داراي اعيان مي دانند و محي الدين در اين جا، در اعيان، بحث مي كند. البته «اعيان» در اصطلاح خودش. پس بايد در اين كه مراد از صورت نيز اسم است هيچ ترديدي نمي كرد.

دقيقاً مي توان گفت: چون قيصري براي تقسيم اسما به دو نوع، معياري پيدا نكرده لذا كمّي دچار ترديد شده است، اما همان طور كه عرض كردم معيار عبارت است از «فَعَال» بودن يك اسم و فعال نبودن اسم ديگر كه اين عربي اولي را مجلي و دومي را صورت مي نامد. **خواجه پارسا:** ظاهراً عبارت پيچيده قيصري باعث شده خواهجه در اين جا چنان دچار اشتباه شود كه تا اين جا بي نظير است.

**شرح فارسي:** او نيز همان احتمال كه قيصري داده يعني احتمال «صفت» را برگزيده، و توجه نكرده كه خود قيصري اين احتمال را مرجوح دانسته است.

محي الدين بحث در صورت را ادامه مي دهد:

**- فالذي لمسمي «الله» هو الذي لتلك الصورة:** پس آن كه (از علو ذاتي) براي «الله»

هست، همان براي اين «صورت» نيز هست.

۶۱۲٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- و لایقال هی هو، ولا هی غیره: و نمی‌توان گفت: این صورت همان «الله» است. و

نیز نمی‌توان گفت این صورت، «الله» نیست.

**توضیح: ۱-** محی‌الدین، ابتدا گفت «علیّ لذاته» فقط «الله» است.

**۲-** سپس دیگر اسماء را به دو نوع تقسیم کرد: مجلی‌ها و صورت‌ها. صورت‌ها را «عین

کمال ذاتی» دانست. یعنی آنها نیز علوشان علو ذاتی است.

**۳-** در مورد مجلی‌ها گفت: لابد است و باید میان مجلی و «الله» و نیز میان خود مجلی‌ها،

تفاضل، باشد؛ یعنی برخی کمال زیاد و برخی کمال کم، یا برخی نوعی کمال و برخی دیگر

نوع دیگر کمال، را داشته باشند. این تفاوت و تفاضل‌شان نشان می‌دهد که کمال و علو این

اسماء که مجلی نامیده می‌شوند، ذاتی نیست.

پیش‌تر نیز گفته است: «الله» خازن است و اسماء دیگر «گویا منظورش اسماء فعال

باشد» هر چه لازم داشته باشند از «الله» می‌گیرند، اما قیصری این اسماء (مجلی‌ها) را نیز

«علیّ بذاته» می‌داند و می‌گوید: «فکلّ من الاسماء الالهیّة علیّ بذاته».

محی‌الدین اسم‌هائی را که صورت می‌نامد نیز به نحوی با «الله» متمایز می‌داند. و این

تمایز از دو جهت معلوم می‌شود:

**الف:** از حرف «فی» = «در»، که این صورت‌ها در «الله» هستند.

**ب:** آن صورت‌ها را باز در قاعده متناقض جای می‌دهد. (این صورت‌ها هم عین «الله»

هستند و هم عین «الله» نیستند).

اما با این همه چون خارج از «الله» نیستند و در «فی» الله ظهور می‌یابند (و لذا فعال

نیستند) پس علوشان عین علو ذاتی الله است. اما مجلی‌ها، اعیانی هستند که الله در آنها

ظاهر می‌شود (نه این که آنها در الله باشند). پس علوشان را از الله که خزانه‌دار است

می‌گیرند، بنابر این، سخن قیصری ناصواب است.

اگر این بخش از سخنان محی‌الدین را در کنار بخش‌های گذشته در این موضوع بگذارید،

سازمان خدایان و الهه‌های محی‌الدین به طور کامل، تصویر می‌شود.

**سوء استفاده از سخن دیگران:**

فصل ادريسي % ۶۱۳

در مقالات مقدماتي، مبحث «اسماء الله» با ارائه دليل و مدرک و بحث تاريخي، بيان شد که محور بحث در خداشناسي ميان مسيحيان «اسماء الله» بود، و در ميان مسلمانان «صفاة الله» بود. سپس توسط کتاب «دلالة الحائرين» ابن ميمون اسپانيائي، موضوع «صفاة الله» به اروپا رفت و خدمت شاياني به مسيحيت کرد و موضوع «اسماء الله» توسط محي الدين اسپانيائي، به ميان مسلمانان آمد و عرصه هاي علمي و فکري خداشناسي اسلامي را دچار آفت عظيم کرد.

در اين جا محي الدين (که به قول دکتر پورجوادي: اهل يادداشت بود) دو جمله از «ابوالقاسم بن قسّي» پيدا کرده و مي کوشد با تحريف آن، تاريخ بحث «اسماء» را به پيش از خودش نسبت دهد:

**- و قد اشار ابوالقاسم بن قسّي في «خلعه» الي هذا بقوله: «انّ كلّ اسم**

**الهيّ يتسمّي بجميع الاسماء الالهية و ينعت بها»:** و ابوالقاسم بن قسّي، در کتاب «خلع النعلين» خود، به اين «سازمان الهه ها» اشاره کرده است که: «هر اسم الهي با ديگر اسماء الهي موسوم مي شود (با همه شان) و با آنها توصيف مي شود».

**توضيح:** محي الدين مي گويد: ديگر اسماء از جهتي عين «الله» هستند و از جهتي با آن فرق دارند. و سخن ابن قسّي را نيز براي تاييد اين گفته خود آورده است اما قضيه کاملاً بر عکس است و ابن قسّي در مقام «توحيد» است نه «تکثير».

او مي گويد همه اسماء يك معني دارند. «الله» همان «رحمان» است و هر دو همان «غفار» هستند و... به لفظ «يتسمّي» توجه كنيد. يعني هر اسم با اسم ديگر نيز موسوم مي شود و با آن اسم ديگر نيز منوعت مي شود: «الله»، «رحمان» است و داراي همه صفات رحمان، و رحمان، الله است و داراي همه ويژگي هاي آن. «ربّ» همان رحمان، الله، خالق و... هست و داراي همه ويژگي هاي آنها.

اين اعتقاد همه مسلمانان قبل از محي الدين و بعد از محي الدين بود و هست (غير از صدرائيان امروز ما). مسلمانان هرگز «سازمان الهه ها» را نپذيرفتند. و چنين افسانه سرائي که عين افسانه هاي يونان باستان است نداشتند. پيشتر حديث هاي اهل بيت (ع) را درباره

۶۱۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲  
«پرستش اسماء» دیدیم که «اسم پرستی» را عین شرک، بیان کردند.

محی‌الدین کلام ابن قسّی را با چه انگیزه‌ای برگزیده است معلوم نیست. شاید ویژگی‌های شخصیتی ابن قسّی برایش مهم بوده و گرنه سخن و عقیده دیگر مسلمانان (اعم از صوفی و غیرصوفی) با این سخن ابن قسّی فرقی ندارد و همگی عقیده دارند اسامی متعدد خدا که در لفظ «کثیر» هستند در معنی «واحد» اند. ابن عربی می‌توانست این‌گونه سخن را از ده‌ها مفسّر، یا هر عالم دیگر بل از هر عوام نیز نقل کند؛ زیرا باور همگان، همین است. محی‌الدین کلام ابن قسّی را به شرح زیر تحریف می‌کند:

**- وَذَلِكَ هُنَا، أَنَّ كُلَّ اسْمٍ يَدُلُّ عَلَى الذَّاتِ وَعَلَى الْمَعْنَى الَّذِي سَبَقَ لَهُ: وَ مَعْنَى**

این سخن در (خلع النعلین) این است که هر اسم هم به «ذات» دلالت می‌کند و هم به معنایی که برای آن «وضع» شده است.

**توضیح:** یعنی مثلاً «رحمان» هم به «ذات» دلالت دارد و هم به «رحمت»، و «قادر» هم به «ذات» دلالت دارد و هم به «قدرت» و همین‌طور سایر اسما. پس از جهت دلالت به «ذات» همگی یکی هستند اما از جهت دلالت به آن معنی خاص با هم فرق دارند.

**نام:** او بر اساس فرمول «ام التناقض» خود می‌گوید: «اله‌ها در عین کثرت واحدند و در عین وحدت کثیراند». اما مسلمانان می‌گویند با این که اسما متعدد و کثیر هستند مراد از همه‌شان يك خدای واحد است.

محی‌الدین از لفظ «معنی» سوء استفاده می‌کند «معنی» یعنی «مفهومی که از لفظ قصد شده است» و اسم مفعول از «عنی، یعنی» است. نه این که هر لفظ، در خارج يك شخصیت متشخص و معین باشد و وجود عینی خارجی داشته باشد.

ابن عربی به دنبال عبارت فوق می‌گوید:

**- وَ يَطْلِبُهُ: وَ مِی‌طَلِبُودِ آن (معنی) را.**

**طلب:** در آن هستی‌شناسی که ابن عربی، تصویر می‌کند «طلب» دارای نقش اساسی است و دو پایه از پایه‌های اصلی بینش او است:

۱- قبل از پیدایش اشیاء در «عالم وجود خارجی»، اعیان آنها در «عالم اعیان ثابت» بودند و

فصل ادریسی % ۶۱۵

طلب می‌کردند در عالم وجود خارجی متحقق شوند، و جهان خارجی که کائنات می‌نامیم بر اساس این «طلب» به وجود آمده است.

۲. هر کدام از اسامی خدا طلب می‌کردند که آن چه را اقتضاء می‌کنند، در عالم کائنات خارجی، متحقق گردد تا هم در پیدایش کائنات و اشیاء کائنات نقش‌شان را ایفاء کنند و هم در اداره آنها، و مرادش از «طلبه» در این جا همین «طلب» است، یعنی هر کدام از اسم‌ها نقش و کار خود را طلب می‌کند.

در حقیقت هستی‌شناسی، عرفان و تصوف محی‌الدین، تنها شرح و بسط همین دو «طلب» است و بس. و بر این اساس می‌گوید، باید انسان‌ها گناه کنند تا اسامی‌ای از قبیل «رحمان» و «غفار» عاطل نباشند و نیز شیطان را مظهر اسم «مضل» خدا می‌داند. در فص شیخی تصریح کرد که اسم‌ها هر کدام در حوزه کاری خود همراه خواهرانش کار می‌کند و هیچ کدام از آنها در کار دیگری دخالت نمی‌کند و در مسئله شفاعت گفت اسم «رحمان» به پیش اسم «منتقم» می‌رود و از او می‌خواهد که از جرم مردم بگذرد.

این تفکیک وظایف، درست مانند تفکیک وظایف وزارتخانه‌های يك دولت است، همان طور که «تفکیک مطلق» میان وظایف وزارتخانه‌ها غیرممکن است و قهراً امور مشترک میان آنها، زیاد خواهد بود. به ویژه نظر به این که همه سازمان‌های دولتی تحت يك عنوان واحد «دولت» قرار دارند، پس يك امر واحد هستند.

يك راننده با ماشین اداره راه، آمده و راه را باز کرده است می‌گویند دولت آمد راه را باز کرد و یا می‌گویند وزارت راه، راه را باز کرد و یا اداره راه، راه را باز کرد.

اسماء الله نیز همین طور هستند از يك جهت عين «الله» هستند و از جهت دیگر يك شخصیت خاص دارند. وقتی که می‌گوئی «وزیر راه» این عنوان هم به «ذات» دلالت دارد که دولت است و هم به نقش ویژه وزارت راه دلالت دارد:

**- فمن حيث دلالتة علي الذات له جميع الاسماء و من حيث دلالتة علي المعني**

**الذي ينفرد به، يتميز عن غيره:** پس از حيث دلالتش بر ذات، همه اسماء دیگر برای آن (يك اسم) هست و از حيث دلالتش بر آن معنی که خاص اوست از دیگر اسماء متمایز می‌گردد.

۶۱۶٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

- کالرب و الخالق و المصور، الي غير ذلك، فالاسم عين المسمي من حيث الذات، و الاسم غير المسمي من حيث ما يختص به من المعني الذي سيق له: مانند «رب»، «خالق»، «مصور» و غير اينها. پس اسم عين مسمي است از حيث ذات، و اسم غير از مسمي است از حيث معنای خاصی که برای آن وضع شده است.

قيصري مي‌گويد: ظاهر مّا مرّ مراراً: مراد محي‌الدین در این سخن روشن است؛ زیرا به طور مکرر در موارد گذشته بیان شده است و نیاز به شرح ندارد. اما من باز برای چندمین بار درباره چارت اداری که محي‌الدین برای خدا و الهه‌های اسماء مي‌سازد به تکرار پرداختم. زیرا برخی از صدرائیان محترم مي‌کوشند سازمان الهه‌های محي‌الدین را انکار کنند یا دستکم سیمای واضح آن را تیره کنند.

#### انواع چهارگانه «علو»:

نتیجه و بخش پایانی فص ادیسی، این است که «علو» ۳ سه نوع است: ۱- علو مکان ۲- علو مکان (مرتبت) ۳- علو صفاتی، که بالاترین و والاترین علو است و جامعیت آن، فقط در آن الهه اصلی است که مسمی به «الله» است. و دیگر الهه‌ها که به اسامی دیگر مسمی هستند هم بهره‌ای از علو ذاتی دارند و هم آن علو خاص خودشان را که «علو صفت» می‌شود.

- فاذا علمت انّ العليّ ما ذکرناه: وقتی که دانستی «علی» - بالذات - آن است که ما گفتیم (دانستی که علی بالذات الله است).

- علمت انه ليس علواً لمكان ولا علواً لمكانة: دانستی که آن (علو ذاتی) نه علو مکان است و نه علو مکان.

ترجمه دوم: دانستی که در واقع هیچ علوی برای مکان و مکان نیست (و هر علوی علو صفت است).

آن گاه محي‌الدین به سراغ علو مکان و علو صفت در مورد انسان مي‌رود:

- فانّ علو المكانة يختصّ بولاية الامر كالسلطان والحکماء والوزراء والقضاة، وكلّ



فصّ ادریسی % ۶۱۷

**ذی منصب سواء کان فیہ اهلّیة ذلک المنصب او لم تکن:** زیرا علو مکانت مخصوص است به والیان امر مانند سلطان، حکّام، وزراء و قضات و هر صاحب منصب، خواه صلاحیت و لیاقت آن منصب را داشته باشد و خواه نداشته باشد.

**قیصری:** کسی که به وسیله علو مکانت علیّ شده است با عزل شدن از آن منصب، علوی برایش باقی نمی‌ماند.

**- والعلو بالصفات لیس کذلک:** و علو بالصفات چنین نیست.

**توضیح:** قیصری می‌گوید: بر اساس کلام محی‌الدین تعداد علوها چهار علو می‌شود: علو ذاتی، علو صفاتی، علو مکانتی (مرتبتی)، علو مکانی، یعنی قیصری «علو صفاتی» را غیر از «علو ذاتی» و به اصطلاح «قسیم» آن می‌داند. اما مراد محی‌الدین این است که «علو صفاتی» دو قسم است: علو ذاتی که جامعیت آن در «الله» است و بهره‌ای از آن نیز به هر کدام از اسماء دیگر می‌رسد. و علو خاص که برای آن معنی خاص است که در هر اسم می‌باشد. و در نظر محی‌الدین علو ذاتی قسم اصلی علو صفاتی است. آن چه باعث شده قیصری دچار این اشتباه شود لفظ «علیّ» است. قیصری توجه ندارد که محی‌الدین این لفظ را در این جا به عنوان «صفت» به کار می‌برد نه به عنوان «اسم»، و توجه ندارد که «علیّ» صفت «الله» است. پس علو بالذات، علو صفاتی می‌شود. گویا همین اشتباه باعث شده که او ضمیر «آئه» را در «علمت آئه لیس علواً لمکان...» ضمیر «شأن» نداند و آن را به «علیّ» برگرداند، و اگر علی را صفت می‌دانست، ضمیر را به آن برنمی‌گردانید.

**- فانه قد یكون اعلم الناس ینحکم فیہ من له منصب التحکم و ان کان اجهل**

**الناس:** زیرا گاهی کسی که منصب تحکم دارد، بر دانشمندترین فرد از مردم، تحکم می‌کند گرچه خودش نادان‌ترین مردم باشد.

**- فهذا علیّ بالمکانة بحکم التبع، ما هو علیّ بنفسه، فاذا عزل زالت رفعتہ:** پس

این «فرد متحکم» به تبع حکم مکانت علیّ بالمکانة است نه علیّ بنفسه. آن گاه که عزل شود، رفعتش زایل می‌گردد.

۶۱۸٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

- **والعالم ليس كذلك:** و فرد عالم چنين نيست (زيرا او علو صفتي دارد).

**پايان:** اين بود پايان فصّ ادريسي كه محي الدين آن را با علو شروع كرد و به علو ختم كرد.

اما هدف اصلي او مباحث مربوط به «وحدت وجود» بود كه روي نخ «علو» چيده و توضيح داد، و

در پايان نيز به علم انسان ارج نهاد.

پايان

۱۳۸۳/۹/۳۰

مرتضي رضوي

## فهرست مطالب

### بخش اول: مقالات مقدماتی‌خطا نشانه گذاری تعریف نشده.

- هانري کرين و ماموريت در ايران ۱
- تہاجم فکري علمي - تہاجم فرهنگي ۲
- جبهه‌گيري فرهنگي: ۲
- جبهه سياسي: ۲
- هانري کرين و اقدامات او در حوزه علميه قم: ۴
- هانري کرين و دانشگاهيان ما: ۲۴
- تخصيص و تعميم ۴۷
- تشيع چيست؟ و غير شيعه کيست؟ ۴۷
- اسماء الله ۵۱
- اسکلت و ستون فقرات تصوف محي‌الدين: ۵۱
- در محضر حاج ميرزا جواد آقا ملکي تبريزي: ۶۰
- شگفت: ۶۴
- شيطان پرستان يزیديان ۶۶
- در همایش حکمت مطهر ۸۲
- محي‌الدين و خرقة ۹۲
- پاره کردن آخرين رگه‌هاي مسئوليت ۹۸
- محي‌الدين بن عربي ۱۰۰
- انگيزه محي‌الدين و پيروانش در «تقييح دعا» ۱۰۵
- جبري انديشي: ۱۰۵
- لذت فهميدن - لذت درک حقيقت ۱۱۲
- انقلاب و ارتجاع ۱۱۷

۶۲۰٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲

حديث سلسلة الذهب ۱۲۱

كلمه: لا اله الا الله ۱۲۱

معقول و منقول ۱۲۸

معقول و مذهبون: ۱۲۸

هيچ گويندهاي نيست كه سخن خوب هم نداشته باشد ۱۳۱

يكي ديگر از منشأهاي انحراف: ۱۳۱

مقام انبياء و ائمه طاهرين در نزد صوفيان ۱۳۵

- ابتدا به اين ايراد دوم پاسخ مي‌دهم: ۱۳۵

#### بخش دوم: فص نوحی ۱۴۲

در آمد ۱۴۳

فص حكمة سبوحية في كلمة نوحية ۱۴۵

نگاهي به شارحان فصوص ۱۵۸

ظاهر و باطن قرآن، و «امر بين الامرین»: ۱۶۳

محي الدين و ثنويت: ۱۷۳

خداي محي الدين محدود است: ۱۷۵

و اينك تشبيه در نظر محي الدين: ۱۷۹

تكملةاي بر بحث «مجردات»: ۱۸۰

نگاهي به «امر بين الامرین» شيعه: ۱۸۴

معناي «من عرف نفسه فقد عرف ربه»: ۱۸۷

آيات الافاق و آيات الانفس: ۱۸۹

سنخيت و «تماس»: ۱۹۲

آيا خداوند در آفرينش عالم و بقاي آن، وجود متعال خودش را به كار گرفته است؟ ۱۹۵

معناي الوهيت و موجب بودن خدا ۱۹۹

- اشیاء جهان همه تسبیح گوی خدا هستند: ۲۰۲
- خداوند، خودش را تنزیه می‌کند: ۲۰۷
- شرك در الوهیت و شرك در وجود ۲۱۱
- نفوذ تصوف به تشیع: ۲۱۴
- محي‌الدين و جنگ‌هاي صليبي و جنگ‌هاي اندلس: ۲۲۱
- محي‌الدين و جنگ‌هاي اندلس ۲۴۲
- محي‌الدين و حمله مغول ۲۴۷
- خواجه نصير همه مسلمانان را از نو نجات داد: ۲۵۴
- دو پديده دولت عثماني و دولت صفوي: ۲۵۹
- يك تير و سه نشان ۲۶۵
- ثبوت خاص محي‌الدين - رابطه صفات مثبت انسان با خدا: ۲۶۸
- جذب و بسط صوفيانه: ۲۷۵
- ثبوت و بحث ادبي - باز نگاهی به خواجه نصير: ۲۷۵
- تفسير قرآن با معيارهاي تعبير خواب: ۲۷۸
- ۲- طريقت و شريعت: ۲۹۹
- دين محي‌الدين به يك حرف «ك» وابسته است: ۳۰۲
- اديان و عقلانيت: ۳۰۶
- بازي با الفاظ: ۳۰۸
- قوم نوح و مشاهده خدا: ۳۱۱
- امروز بعضي‌ها در اثر پرداختن به افكار محي‌الدين مسيحي مي‌شوند: ۳۱۷
- تحريف و تاويل: ۳۲۲
- اختلاط در سخنان آتي محي‌الدين: ۳۲۸
- ادامه تحريف: ۳۳۶
- مکر: ۳۳۸

- ۶۲۲٪ محي الدين در آئينه فصوص - جلد ۲  
 زمينه مساعد اجتماعي براي لفظ «مکر»: ۳۴۷
- کسي به نام محمدي(؟) و چارت اداري خدايان(!): ۳۵۰
- بت پرستي با سازمان و بت پرستي بدون سازمان: ۳۵۰
- از نو به سراغ قوم نوح: ۳۵۹
- تأمل: ۳۶۶
- محي الدين ياتي بكتاب جديد: ۳۷۳
- ادامه تحريف - شيطان مظهر خدا(!) - انسان شناسي: ۳۷۴
- گوئي قرآن پديده اي بنام «محي الدين» را پيش بيني کرده است: ۳۸۶
- حل مشکلات ديرين و بزرگ صوفيان توسط محي الدين: ۳۸۸
- سير و سلوك در مسير مدور و سير و سلوك در طريق مستقيم: ۳۹۲
- فلسفه و عرفان قرآن و اهل بيت(ع): ۳۹۳
- تزامم مكاني: ۳۹۷
- رابطه وجودي و رابطه عبادتي: ۴۰۶
- قوم نوح در درياهاي علم غرق شدند: ۴۰۸
- قيصري باز حديث جعل مي كند: ۴۱۴
- محي الدين و اصطلاح قرآني «من دون الله»: ۴۱۵
- ابن عربي به يك پرسش جواب مي دهد: ۴۱۹
- اين تحريف نيست، پايمال كردن است: ۴۲۳
- محي الدين علماي اسلام (اعم از شيعه و سني) را بدتر از قوم نوح مي داند: ۴۳۰
- بزرگ ترين تكيه گاه محي الدين: ۴۳۴
- قاتل حلاج: ۴۴۰

### بخش سوم: فصّ ادريسي

فصّ ادريسي ۴۵۴

- قیصری و مخالف قیصری: ۴۵۷
- کیهان‌شناسی محی‌الدین: ۴۶۱
- ره پویان مکتب اهل بیت(ع) - ارسطوئیان - اخباریان: ۴۶۶
- وحدت مکانت، و وحدت وجود ۴۷۴
- شریعت و طریقت: ۴۷۷
- تبدیل متشابه‌ترین آیه به محکم‌ترین آیه و مکانمند شدن خدا: ۴۸۱
- تناقض بزرگ: ۴۸۶
- علو مکانت خدا: ۴۸۸
- ارزش مکان نیز به مکانت بر می‌گردد: ۴۸۹
- بسوی وحدت وجود: ۴۹۲
- اتحاد عالم و معلوم: ۵۰۰
- محی‌الدین به تصوف فارسی بر می‌گردد: ۵۰۳
- ملا صدرا و انکار ماهیات: ۵۰۹
- حراست و حفاظت از حیث دوم: ۵۱۳
- مکتب فعل و مکتب منفعل: ۵۱۵
- ابوسعید خراسانی خدا می‌شود تا محی‌الدین خدا شود: ۵۲۲
- جمع بین الاضداد، یا جمع بین المتناقضات: ۵۲۲
- النقیضین من وجه: ۵۲۷
- جنگ خدایان: ۵۲۹
- تشبیه به انسان: ۵۳۳
- چاه کن به چاه افتاد: ۵۳۷
- عدد و تعدد: ۵۳۸
- شوی آواره، بطلان تناقض: ۵۴۷
- ادامه بحث عدد و تعریف عقل: ۵۵۱

۶۲۴٪ محی‌الدین در آئینه فصوص - جلد ۲

شرح فارسی، محی‌الدین را بی‌چاره می‌کند: ۵۶۰

محي‌الدین در بحث عدد به تصوف ویژه خود بر می‌گردد: ۵۶۴

وحدت وجود: ۵۶۹

قَصَّهْكَ: ۵۷۱

خدای محی‌الدین وجود خارجی ندارد: ۵۷۴

آفرینش آدم و حوا از «نفس کلّی»: ۵۷۸

یکی از لغزشگاه‌های بزرگ: ۵۸۰

خدای (نعوذ بالله) محکوم: ۵۹۰

تعصب و لیبرالیسم: ۵۹۲

از تعمیم خلافت تا تعمیم عشق: ۵۹۴

فرا کردن و پراکندن: ۵۹۶

نکته خیلی مهم: ۶۰۰

معماری که هرگز معطل مصالح ساختمانی نمی‌ماند: ۶۰۱

فرق «الله» با دیگر خدایان: ۶۰۹

انواع چهارگانه «علو»: ۶۱۶